







578









بسم الله الرحمن الرحيم

حد و سانی که انوار اخلاص آفاق و انفس را چون فلک صاف ستار و شکر  
و سپاسی که در موقع ثابتی خلقتش شکر ترا در وجود جان اندازد چنان  
قدس مالک الملک بحق و لایح الوجود را نفاذ درک القوم و القیاس حال ذات و حلال  
سابقه الظنون جلالت صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از انزاد خانه کنت کنز  
فاحبت ان اعرف بیرون آورد و اول ما خلق الله العقل و بان از شاخ نور عقل فیاض  
کل نفس کل ما بصیرت صمدیت بنکفایت و بوساطت آن دو جوهر جواهر حیات و نفوس  
مفارقات در سلسله امکان مکتب تقدیر یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار  
جال و مطالعه جلایای اسرار کمال و کوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد  
مر هستند سرگردان چو بر بدیدارند خود را طلبکار و اذا نظرت الى السماء ينظرون  
السماء تدل انك واحد و اذا نظرت الى الكواكب نظرة فارى الكواكب للكوكب شاهد  
و چون فتنه نیلگون فلک گردون بر افراشت و بلائی کواکب و ذراتی ثوابت بنکاشت  
ناثیرات حرکات شوقی آن سلسله اسطوانات اصولی ربه بانضاد از جهه و اختلاف  
کیفیات و تباین اینیات در یکدیگر پیوست و ترتیبی بخشید که ثلث در عالم کون و قنا  
نظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص متصف کثره نوع از آن  
تکوین مکنون را بیانی واضح و تبیینی لایح آمد نیکین لعل و با قوت آبدار و انطام جواهر زفا  
تفشی خاتم و لله ملک السموات و الارض منقش شد سبیکه در سایه و قرص سیم ناب در  
شمس زکری که در انضاد ایجاد سکنه شعش فی کل شیء لانه لایح لعل علی اثر واحد  
بر چهره وجود و در ترکیب ثانی نفس بنای از پرده نوازی عدم و بصرای شرای وجود خدای  
در درونی صفات معادن مجتمع آمده بطعم و ریح و قوی جنب و امساک و نشو و نما و  
ثلث و قوی نوع مزید استبان یافت و هر جزوی از آن بر وحدت مانع و موجودی که وجود

و انفس را چون فلک صاف ستار و شکر و سپاسی که در موقع ثابتی خلقتش شکر ترا در وجود جان اندازد چنان قدس مالک الملک بحق و لایح الوجود را نفاذ درک القوم و القیاس حال ذات و حلال سابقه الظنون جلالت صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از انزاد خانه کنت کنز فاحبت ان اعرف بیرون آورد و اول ما خلق الله العقل و بان از شاخ نور عقل فیاض کل نفس کل ما بصیرت صمدیت بنکفایت و بوساطت آن دو جوهر جواهر حیات و نفوس مفارقات در سلسله امکان مکتب تقدیر یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جال و مطالعه جلایای اسرار کمال و کوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد مر هستند سرگردان چو بر بدیدارند خود را طلبکار و اذا نظرت الى السماء ينظرون السماء تدل انك واحد و اذا نظرت الى الكواكب نظرة فارى الكواكب للكوكب شاهد و چون فتنه نیلگون فلک گردون بر افراشت و بلائی کواکب و ذراتی ثوابت بنکاشت ناثیرات حرکات شوقی آن سلسله اسطوانات اصولی ربه بانضاد از جهه و اختلاف کیفیات و تباین اینیات در یکدیگر پیوست و ترتیبی بخشید که ثلث در عالم کون و قنا نظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص متصف کثره نوع از آن تکوین مکنون را بیانی واضح و تبیینی لایح آمد نیکین لعل و با قوت آبدار و انطام جواهر زفا تفشی خاتم و لله ملک السموات و الارض منقش شد سبیکه در سایه و قرص سیم ناب در شمس زکری که در انضاد ایجاد سکنه شعش فی کل شیء لانه لایح لعل علی اثر واحد بر چهره وجود و در ترکیب ثانی نفس بنای از پرده نوازی عدم و بصرای شرای وجود خدای در درونی صفات معادن مجتمع آمده بطعم و ریح و قوی جنب و امساک و نشو و نما و ثلث و قوی نوع مزید استبان یافت و هر جزوی از آن بر وحدت مانع و موجودی که وجود

واجبش بر ماهیت او زاید نیست و لایح فاطم و برهانی ساطع خند کبرک طری بخط  
شکری شعش علی قضایا بر جند شهادت بان الله لیس له شریک رقم کشید و معانی  
الواح البحار بقله خضرت و فخرت ان معنی و ما تسقط من و رقة الا یعلمها نکار بدین  
قامت شمشاد و سر و آزاد اقامت صدق بندگی را باذن الله اکبر خالق الایشاء و  
مکود الاظلام و الامواء در صبح و شام هیات رکوع گرفت بیت تسبیح حد و نشنا  
نومیکند در کوه سنک ریزه و بر شاخ کل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی با  
در دایره اختراع نهاد خواص آن ترکیب در وی مستحصل بود مؤهبتی دیگران داعیه  
شهوت و غضب و مکتب احساس و قدرت حرکت را از لکه نتیجه بان و قوی بود مخصوص  
شد اصناف طیور در ذواتی او کار با الحان نرم و تغری و انواع و حوش و سباع در جبال و  
آجام بصیقل و صیاح و بصوت و ضروب سوام و هوام در اجزای خالک و حجاب البحار  
تدبیب الله الخالق کل شیء و هو الواحد القهار کویان شدند الاله الخلق و الامن بتار  
رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجه رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود  
از ترتیب آباء فلکی و امهات عنری در شیمه ارادت برات تکوین و اثباتیوما فیوما حالا  
فما لا یکن رانید و بعد از آنکه در کارخانه لقت خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی بی  
او قابل صورت صورت کز فاحسن صور کز کشت او را در مقام نثر انشاء خلقا آخر فیتا  
الله احسن الخالقین من بی دیگر ما و ذاء این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک  
باعتماد بکوی و مستور کز نفس ناطقه گردانید بشره قوت فاقله که یدرک ذاته سلا  
واسطه و یدرک اذرا که صفت خامه اوست شریف و نقد کز منافی ادم ازل فیتا  
تادرمناج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال بعرفت توحید باری عظمت قوی  
بدرجه و بتدکرون فی خلق السموات و الارض باشارت و اختلاف اللیل و النهار لایا  
لاولی الالباب ترقی میجوید و آئینه نفس بعد از تخلیه بنقوش تخلیه تجلیه مبدع جلایه  
صور معرفت موجودات را حاکم و در سلك ملائک مقدس و نفوس مفارق و عقول مجر  
بشرف انضمام حالی شود و ان حصول آن استعداد استعداد بعینی دودان شایه زوال  
و عمری مصون از لاحق کمال و فرجی بی خوف انها و لذیق بیزجت انقراض ما لا عین  
ذات و لا اذن سموت و لا خطر علی قلب بشر میاید کهم جنات تجری من تحتها الانهار  
خالدین فیها فذلک هو الفرد العظیم و نزام این حد بقیاس و تالی این سباسب و مشتها  
شابل رسایل صلوات و نواجی رواج جنات چنانکه سر سله حوران فردوس از هنر نشا  
آن صورت ع خراش فی حجر الحنوب خلیل کرد و در اثنای تنای ثنایات عمره دل چون رخ

واجبش بر ماهیت او زاید نیست و لایح فاطم و برهانی ساطع خند کبرک طری بخط شکری شعش علی قضایا بر جند شهادت بان الله لیس له شریک رقم کشید و معانی الواح البحار بقله خضرت و فخرت ان معنی و ما تسقط من و رقة الا یعلمها نکار بدین قامت شمشاد و سر و آزاد اقامت صدق بندگی را باذن الله اکبر خالق الایشاء و مکود الاظلام و الامواء در صبح و شام هیات رکوع گرفت بیت تسبیح حد و نشنا نومیکند در کوه سنک ریزه و بر شاخ کل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی با در دایره اختراع نهاد خواص آن ترکیب در وی مستحصل بود مؤهبتی دیگران داعیه شهوت و غضب و مکتب احساس و قدرت حرکت را از لکه نتیجه بان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در ذواتی او کار با الحان نرم و تغری و انواع و حوش و سباع در جبال و آجام بصیقل و صیاح و بصوت و ضروب سوام و هوام در اجزای خالک و حجاب البحار تدبیب الله الخالق کل شیء و هو الواحد القهار کویان شدند الاله الخلق و الامن بتار رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجه رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود از ترتیب آباء فلکی و امهات عنری در شیمه ارادت برات تکوین و اثباتیوما فیوما حالا فما لا یکن رانید و بعد از آنکه در کارخانه لقت خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی بی او قابل صورت صورت کز فاحسن صور کز کشت او را در مقام نثر انشاء خلقا آخر فیتا الله احسن الخالقین من بی دیگر ما و ذاء این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک باعتماد بکوی و مستور کز نفس ناطقه گردانید بشره قوت فاقله که یدرک ذاته سلا واسطه و یدرک اذرا که صفت خامه اوست شریف و نقد کز منافی ادم ازل فیتا تادرمناج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال بعرفت توحید باری عظمت قوی بدرجه و بتدکرون فی خلق السموات و الارض باشارت و اختلاف اللیل و النهار لایا لاولی الالباب ترقی میجوید و آئینه نفس بعد از تخلیه بنقوش تخلیه تجلیه مبدع جلایه صور معرفت موجودات را حاکم و در سلك ملائک مقدس و نفوس مفارق و عقول مجر بشرف انضمام حالی شود و ان حصول آن استعداد استعداد بعینی دودان شایه زوال و عمری مصون از لاحق کمال و فرجی بی خوف انها و لذیق بیزجت انقراض ما لا عین ذات و لا اذن سموت و لا خطر علی قلب بشر میاید کهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها فذلک هو الفرد العظیم و نزام این حد بقیاس و تالی این سباسب و مشتها شابل رسایل صلوات و نواجی رواج جنات چنانکه سر سله حوران فردوس از هنر نشا آن صورت ع خراش فی حجر الحنوب خلیل کرد و در اثنای تنای ثنایات عمره دل چون رخ



وعارض بیان کل و من بر مآند **شعر** علی المصطفیٰ الوضاح وجهل تقد علیه کتاب الحق  
بالحق نازل طوی نوای و مانیطوق عن الهوی معجزهای ان هو الاوحی یوحی شکیب  
واللیل اذ انشی جلی جسم مانع البصر و ما طغی ساجد قرتی که در خلوت ساری **لیح**  
الله وقت جاوشان جناب مکنش بد و باش لای نفی دست رد لا یعنی فیه ملک یقر  
لا یبئی منزل بر پشانی انبیاء و اصفای نهادند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و اید  
و ناسیس قواعد ملت خنیف دم مباهات علی امانی کا بنیاء بنی اسرائیل نزد سیمج خلقی  
که با مرتب و ما از سنانک الارحمة للعالمین باصفاء امت تقابل اما انا نشر مثلک ربوئی  
اللی یجت مؤید نفسی که در معرکه بعثت الاسود و الاحمر تهید انا بنی بالسیف کز بدت  
و طغیان از لوح وجود فرقه ضلال لبثت و بر خلفاء راستین و ائمه دین و متابعیان  
و اهل بیت او مبارزان میدان التابقون التابقون دلسوزان حدیقه او انک المقربون  
**شعر** سلام کرج المیک فض حاتم سلام کفیف المزن فاض سجامة سلام کرض  
الحزن بق نعمة سلام کعقد الدر زان نظامه **شعر** ما بعد بحر یکتان کارگاه و الذین  
اوتوا العلم و زجابت ذات بهمال صاحب سعید حاوی الفیج المعانی فحلیة الفضائل  
و اعلی علماء الدین صاحب الدیوان عظام ملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد  
بن محمد الجوی طیب الله ینسایم الروح روحهم و والی من غنایم الرحمة فتوحهم **شعر**  
خوم سماء کما غاب کوکب بدی کوکب ناوی الیه کواکبه اضاءت لهم احاسامهم و  
وجوههم دخی اللیل حتی نظم الخیج نایقه جلست بجاحت عقل و سجاحت خلق  
و تجر در فنون براعت و نفثن در اصول فضایل و تقر بد در اسالیب علوم و نقد  
در قوالب حکم از استه بودند و با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال با امور ملک  
و ملت در سراسر اوضاع مسطه کلک سحر و نتائج خاطر عرایب انا از گوش و کردن عروس  
سخن را بنظم نیت عقدا للوزن المنظوم من انتظام بدایعه و نثر بنظم عقد الخجل  
للووزن المنشور عند انیسام و روا یعد زبور میساخت و برای مستشرقان و راجع علو  
بر حرمه معطره فاکر بخور افادت میسخت حکم حرا نا خاطر عاشر فصوص جوا  
بلافت و فصوص آیات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را عینی  
نایع جهان کنای جوئی بل جام جهان نمای معانی در سطر ضبط آورد فصول الکلی  
المنظور ضرب بها النسم البحری و معان کحفون الملاح اذ انت بالصبح البحری  
والفاظ کجلی عرایس لانها علی المنظر البحری و انشراح بانح نشرها النک المع  
البحری و استعارات کصفوة القهوه بها قلب العیش حری و زبد الفضل و ی

وَعَنْ لِبَاسِ التَّعَسُّفِ عَرِيٍّ وَمِنْ كُلِّ عَيْبٍ بَرِيٍّ كَلَامٌ يَدَاوِي الْكَلِمَ وَيُعَمِّرُ عَلَى خَيْرِ النِّعَمِ  
وَيُرِي عَلَى نَسِيمِ النَّسِيمِ **حَمْدٌ** كَلَامٌ لَوْنُ اللَّيْلِ يَزِيحُ بِمِثْلِهِ لَقُلْتُ بَدَا عَنْ حَجَرٍ نَبِيٍّ  
ذَكَاءٌ تَهَادَى بِالْأَكْبَارِ الْمَعَانِي وَعَوْنُهَا وَأَعْيَانُ لَقَطِ مَا هُنَّ كَفَاءٌ شَوَارِدُ الْإِ  
أَهْنُ أَوْ أَلْفٌ ضَرَّائِلُ إِلَّا أَهْنٌ سَوَاءٌ **نَسْمَعُ عَنْ** مُثَلِّ بِرَدِّ كَأَحْوَالِ دَوْلَتِ مَهْغُولٍ وَدِكْرِ سُلَاطِنِ  
وَمُلُوكِ اطِّرافِ دِرْنُوبِ خَانِيتِ اِيْشَانِ اَزْ مَبَادِيْ خُرُوجِ يَادِشَاهِ جِهَانِ كَشَايِ چَنِكِرْ خَانِ  
تَا زَمَانِ فَتَحِ بِلَادِ اَهْلِ اَلْحَادِ بَجَسْتِمْ مَوَاكِبِ كَوَاكِبِ عَدَدِ هَوَا كُوْخَانِ **مَوْفَقِ** زَانِ سَخْنِ بِرَدِّ  
يَكِبَارِكِيْ مَعْلُومُ شَدِّ كَانِ جِهْ مَعَالِي رَايِ مَلِكِ آرَايِ مَعْنِي بِرُورِشْتِ جَوْنِ اِبْنِ نَحْجِهْ كِهْ مَوْجِبِ  
نَحْجِ مَصْنَفَاتِ اِرْبَابِ نَحْجِ مَعَانِي بُوْدِ اَنْ جَرِيْدَهْ خَرِيْدَهْ آسَا اَزْ سَكْنِ زَلْفِ حُرُوفِ جِهْمِ حُوْ  
وَشْ بِمُوْدِ اَلْفَاظِ وَمَعَانِي بِاَعْقُوْلِ فَضْلًا وَبِلِقَا عَمَلِ اَلْحَاظِ غِنَايِ دُرِّ دِلِ رِيَايِ اَفْاَنْ نَهَادِيْ  
وَأَنْ اِبْكَارِ افْكَارِ هَرِيْكَ اَزْ زَبَانِ مَنَشِيْ وَهَمْلِيْ اَوْ اَزْ مِيْدَادِ **مَوْفَقِ** سَخْنِ نَا سَخْنِ اَنْدَرِ سَخْنِ اَفْتَدِ  
بَاشْدِ سَخْنِ اَنْدَرِ سَخْنِ اَزْ سَخْنِ آرَايِ مِنْ حَقِيْقَتِ اَزْ سِيَاقِ اِبْنِ تَرْجَمِ اَوْ مَنَظْمِ سَخْنِ طَرَايِ  
وَحَسْنِ اِبْدَاعِ وَاِخْتِرَاعِ وَتَضَمِيْنَاتِ مَشْهُورِ وَمَنْظُوْمِ وَتَلْوِيْحَاتِ مَنْطُوْقِ وَمَقْهُومِ كَلِمِ تَحَا  
وَحُكْمِ لِقَائِيْ وَخُطْبِ قَسِيْ رَا بَا زَارِ اَشْتِهَارِ بِيْكَسْتِ وَدِرْغِيْرَتِ اَنْ اِشْتَاعِ وَلِحَاظِ زَوْرِ غَاثِ  
حَقِيْقَتِ دِجَا زَوْرِ وَحُضْ اِجْمَادِ وَاعْجَا زَوْرِ وَنَاسِبِ مَبْدُورِ وَاعْجَا زَوْرِ دِرْ صُوْرَتِ نِشِيْمَاتِ نَارِ  
وَمُبِيْلَاتِ مَرْغُوْبِ وَاِيْهَامَاتِ حَالِكِ وَوَصَافِ خُوبِ رَوَانِ اَبِيْ مُحَمَّدِ خَا زَنْ اَزْ كَفَنَهْ  
**مَشْهُورِ** دَعْوَا اَلْاَقَامِيْصِ وَالْاَبْنَاءِ نَاحِيَهْ فَمَا عَلِيْ ظَهْرِهَا غَيْرُ اِبْنِ قَبَادِ وَاِلِيْ بِيَا نِ مَتِيْ  
يَطْلُقُ اَعْيَنَهْ يَدْعُ لِسَانِ اَبَادِيْ رَهْنِ اَقْبَادِ وَمُوْرِدِ كَلِمَاتِ عَطِيْرَتِ زَهْرَا عَلِيْ زِيَا ضِ  
وَدَّرَا فَوْقِ اَحْيَادِ وَتَارِكِ اَوَّلِ اَعْبَادِ اَحْمَدِيْهَا وَابْنِ الْعِيْدِ اَخْبَارِيْ اَبِيْ جَادِ نَدِيْ  
اَفْرُوْدِ وَجِهَانِيَا نَزَا سِيَابِ جِهَانِيْ كِرِيْ وَجِهَانِيَا دَارِيْ وَكَالِ بَطْشِ وَسِيَا سْتِ وَوَقُوْرِ  
اِسْتِيْلَا وَاسْتِعْلَا اَرْوَعِ چَنِكِرْ خَانِ وَتَرْجَمِ لَشْكِرْ كَشِيْ وَدَشْمَنْ كَشِيْ وَآيِيْنِ مَوْافَقْتِ وَمُطَا  
وَشِيُوْهْ شَهْمَاتِ وَشَجَاعَتِ اِيْشَانِ كِهْ دِرْ هِمَجِ عَهْدِ بِيْدِيْنِ سِيَا قْتِ مَعْمُوْدِ بُوْدَهْ وَازْ هِمَجِ تَارِيْخِ  
بِرِيْنِ مَنَظْمِ مَطَالَعِهْ نَرْفَهْ مَعْلُومِ وَبَحَقْنِ شَدِّ بِيْدِيْنِ مَثَلِ عَطَا مَلِكِ عَطَا بَرَا صَحَابِ دَرَهْ  
مُخَلَّدِ مَانْدِ وَصَا حَبِيْبِ دِيُوَانِ صَا حَبِ دِيُوَانِيْنِ وَحَاوِيْ مَرْزَبِيْنِيْ كُنْتِ وَاِذَا هَا اِجْتِمَاعِ  
لِنَفْسِ مَرْوَهْ بَلَقَتْ مِنْ اَلْعُلْيَا كُلِّ مَكَانِ پَسِ دِرْ نُوْبِ خَانِيْتِ مَهْمُوْنِ وَعَهْدِ دَوْلَتِ  
اَفْرُوْنِ يَادِشَاهِ اِسْلَامِ مَالِكِ رَقَابِ اَنَامِ اِيْلِيْخَانِ سَكَنْدَرِ دَعْتِ خَاقَانِ غَلَامِ سَايِرِ بَا نِ  
اِمِنْ وَاِمَانِ اَهْلِ اِيْمَانِ خَانِ خَانَانِ جِهَانِ غَا زَانِ مُحَمَّدِ سُلْطَانِ خَلْدِ اَللّٰهُ مَلِكُهُ وَسُلْطَانَهْ  
كِهْ عَرَا صِ مَالِكِ عَالَمِ بَا نُوْرِ مَعْدَلَتِ شَامِلِ اَوْ مَانْدِ خَلْدِ بِرِيْنِ اَرَا سْتَهْ كَشْتِ وَرَبَاعِ دَوْلَتِ  
مُوْرُوْشِ اَزْ خَالِشَا كِهْ كُفْرُ وَضَلَالَتِ نُوْدِ وَآيْدِ سَالِهْ بِرَا سْتَهْ كُنَا يَسِ جُيُوْسِ وَمَعَا بِدَا صُنَامِ

الكتاب المجلد  
الحكيم

3

كلام ويصير على خيرة التعميم  
تلك نكا عن حجة تيد  
من كفاء شوارب الا  
لست مغول وديك سلاطين  
ماه جهانكاي جنكيزخان  
فان المقاصد نان سخن پرو  
جون ابن نخه كه موجب  
كن زلف حرف چهره خوا  
ن در دلر يابي آقانهاوند  
بيمكن با سخن اندر سخن افتد  
بن ترشيل ومنطحن طراي  
منطوق ومفهوم كلام  
آن اشاع وليجاز ورقا  
صورت تشبيهات نازك  
آبي محمد خان از گفته  
عباد والى بيان متى  
ظريت زهرا على رياض  
ما خبر اتي ابى جاد ندا  
س وسياست ووفور  
غنى وآيين موافقت وظفا  
ممود بنوده واز هج تاخ  
ملك عطا برا صاحب دود  
گشت واذاها اجتماعا  
ميون وعمهد دولت روز  
عاقان غلام سايران  
خلدا الله ملكه وسلطانة  
سته گشت ورباع دول  
مجوس ومعابد اصنام







بکثارت از م<sup>ه</sup> گفتا که نیم نیم من آهنگ با سنگ<sup>ه</sup> ممکن نبود که من در آتش سازم<sup>ه</sup> قلم چون ان<sup>ی</sup>  
انگشت بجاسید و بزبان مر بر نفسیر آغاز کرد<sup>م</sup> بنین کنون و ضمه او کوی و اشک باز در جوا<sup>ه</sup>  
گفت درین طریق دی بر آوردن و فدی گذاردن<sup>ه</sup> بنودگار چو من سر زده سودای<sup>ی</sup> خا<sup>ه</sup>  
چون در توسر شست سخن آرای<sup>ی</sup> مدنی تا نرجانی ضمیر پریشان نو کرده ام و خاطر زادگان حوا<sup>ه</sup>  
وشت را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن جز سیاه روی من و سفید کالی تو<sup>ه</sup>  
چه بود امر و زمانه موسم زناشت ادب<sup>ت</sup> شعر زمان<sup>ی</sup> را بنیا فیله کل العجایب<sup>ه</sup> و اصححت<sup>ی</sup>  
الاذناب فوق الذواب<sup>ه</sup> هر ادیبی که هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت با توفیق<sup>ی</sup>  
اسمی لغوی را لغوی بنماید و مقولات هر وی را هر آینه مطلق خواند جاخط آنجا خط از دانش<sup>ی</sup>  
خود نبردند و کسایتی کلیم بر سر تهات پوشد نمری را کلب صفت قلاده تعلیم بندد و  
رو بر را خر گوش وارد در عقیض حیض<sup>ی</sup> بیض<sup>ی</sup> مساری اندازد و در کشف مسایل نحوی  
چون بملاشد قیه نباء هلو و انحوی بشی سمع نخاه عهد رساند اخفش خفاش سود<sup>ی</sup>  
متواری گردد و مازنی را وزنی نماید و تعلیلات میرد بارد باند این الحاحی<sup>ی</sup> محبوب<sup>ی</sup>  
و زنجیری را زنجیر و قزاق را بمقراض<sup>ی</sup> اعتراض<sup>ی</sup> پوستان پیر آید و این الاعماب را حد افر<sup>ی</sup>  
آموزد کماله مساوی و مطالب او باشد لغات مختلفه در زبان کافه اعم افتد فنی<sup>ی</sup>  
بسمو نسبت دهند و عین نقصان را بر چهره فضایل و افایق شمرد ذکر او چون بدل غلط<sup>ی</sup>  
بر زبان رانند و اعتبارش مانند مبتدل در طریق طرح استعمال کنند و گاه و بیگاه از تناسل<sup>ی</sup>  
مح و جواب فتن بادی کرم و دمی سر کوبید<sup>م</sup> شعر دم<sup>ی</sup> محبوب<sup>ی</sup> بر آهمن چشم من مجبور<sup>ی</sup>  
در بین ترکش<sup>ی</sup> شدم کسکنایم<sup>ی</sup> جز باب و بر باد چشم و دهن<sup>ی</sup> شعر<sup>ی</sup> و هذه عادة الله<sup>ی</sup>  
و شیمها فلا تخرج<sup>ی</sup> فما لانت<sup>ی</sup> شگفتهها<sup>ی</sup> همچنین هر صاحب آرای معنی آرای نافذ من<sup>ی</sup>  
نافذ طبع که چون با نامل<sup>ی</sup> انحال با طره پاکینه رویان نظم بازی کند و در شیوه<sup>ی</sup> ک<sup>ی</sup>  
و طرد قیحه امری القیس قیح شود و در اسلوب مدیح طبع از هنر هنر از هنر لطایف<sup>ی</sup>  
کرانه جوید و در حسن اعتذارات خاطر عنبر<sup>ی</sup> را باغچه عقد<sup>ی</sup> نقد<sup>ی</sup> رکب<sup>ی</sup> و از او صاف خوش<sup>ی</sup>  
و ذکر سرور اعشی مغشی گردد و بعضی سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت کلب<sup>ی</sup>  
لبید و بلید و جزیرا جز کوبید و فرزدق را فرزدق و تغیر کند و سمر سمره را رقم تغیر<sup>ی</sup>  
زند بختری را بختری خرد و معری را از هنر تب معری داند و معری<sup>ی</sup> لموات معری<sup>ی</sup> کرنا<sup>ی</sup>  
این اسم را اسم بلا جسم انکار و گویند از تغزل بقلیل و کثیر دم در بندد هر آینه از  
کثرت معانیت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر قد کرایات این  
المقرب<sup>ی</sup> مصروف خواهد کرد بیت<sup>ی</sup> مراد لیت جو بنیاد مکر مات خراب<sup>ی</sup> چو چشم باز تو<sup>ی</sup>

تغیر

زناش کهنه

الفرس  
الذواب شرها اعدنا  
وعزنا وجميع قواها

هذه الصلوات اذا اكرهت  
في خطا وهرم مطهر

التواضع والضمير والحياء  
الصدق والعدل والبر

الحمد لله رب العالمين

والمعاني والنفوس  
التي هي في

الشيخ محمد بن  
الشيخ محمد بن  
الشيخ محمد بن

منه  
في الحمام  
العنق  
فم العنق  
منه

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

فان الشراء

مكتبة  
مجمع  
مخطوطات  
مكة

القرب  
 مكان  
 مش  
 ميرة  
 قوم  
 وليد  
 والقرب  
 مكان  
 مش  
 ميرة  
 وليد  
 قصر

المسألة  
في الميزان

السنة الحادية عشر واليوم الثاني من شهر ربيع الأول

دانیال الانبیا

وفا

دخیا

100

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم  
موسمًا من موسمي الدنيا والآخرة

وَقَدْ كُنَّا سَمْعًا وَبَصَرًا

100

3

رخسار مردی بی آب دل رنیده چکفتم دل چگونگی دل دلی جو مای برست تفته در بطاب  
دلی صبور بخت دلی ذکور عنا دلی نفور ز راحت دلی اینی عذاب دلی بافت بی منت های جرج  
دلی بر آتش حرمان روز کار کیا ب دلی نه نیت نه هست و نه هوشیار و نه مست نه من جز عذاب  
نه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشدش باشد کمی ذناله رباب و کمی ذاشک شراب  
دلی که چون کنذا و یاد نیکوان کرده چو حال خال شوش چو چین زلف بنا ب دلی که بردل  
او دشمنان بخشایند چو آرزو کندش ذوق صحبت اجاب غلطی کنم این نیست دل سپهر غشت  
که محورش هر رنجست و فکر نش افطاب و هر فاضلی که اطراف فضایل را مستطفت و افاین  
علوم را مستودع و چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در نرم آوید در گلشن سخنان سخنان  
غنیه بخت کیکاند و در علم معانی و بیان جرجانی را جرجانی بخواند و در عدوت کلام کافی  
الکفاه را از زمره الکفائت اسد و در دیابت و کنایات صافی و صبوی راصبی داند و بنا سبب  
تجنیس مبتدی را سغیه سستی هنگام ملخ و نواد را بوسعید رستی را نواد ردم شکند و در الفا  
سؤال ملبسی را مملکت جواب نهد و سرعت رویه تابوس را ملاقی بوس بندد و از کد  
حدف و اصل بن عطارا مانند الف وصل و نون تنوین سا قاط انکاید و ای بی نابغه و از  
امید را بشام **و بیت بلبل سا و زنی ضئيلة من الرقيش في ايتاياها السمر نافع**  
رتب یابد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق  
و اثر توجیه الفاظ و اشعار معنی او تحصیل نماید و یوسف عرضی که صدر نشین رسته  
عرضیانت در موقف غمز صدران **بخشاید** در تقطیع افعیل چنان اذدهشت **مقطع**  
کرد که میان فاعلات زلی و مقاعیل هر چه امتیاز نتواند دایم روی و اربقید  
ایام مقید شود و رکن وجودش از زخاف ضمیم و اجحاف هر سفاف غیر سالم و هر شکلی  
که در نظم تقاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محالی داند و هنگام  
شرع در مشرع شرع نعمان از خوان نهای او نواله ستاند و متحداد ریس در حلقه زند  
قلم بطلان بر سطر راست کشد و مالک مملوک و احمد بخصال حمید و مقتدی شود  
با غوص او در سایل عویص فقر قول غزل ترانه و قفال دون الفلتین نماید **مکحول**  
سرمه تنبیه در دیده کشد و از هادی منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ و چین  
ناچین آید و در بساط بسیط و ساطع و سیط مزوک و ایم الله که اسباب جرمانشی  
رخصت فقر و اقایل آیه و نایلات نخور خاف شعر اساع باید و رنانت حال قلت  
منال و کس جاه و حرمش مندوب و مستجی و مال و دما مستضع و مستعز کرد  
و هر یک کی محقق که اگر سر درج حکمت بردارد و بنقشب رای ثواب لالی حکم راسفتن

عبدالله بن محمد بن عبد الله

...

روضة خانی

از درستی آن

5  
9

صفحة

一

سنة

11

...

...

اسطرلاب البروج  
العلمان  
من

بکفاند  
نصافه  
عین

من حرف الباء الى الغنة  
الاجمعي فقصنا  
الاجمعي

سنة الترميز وضمنا  
مننا لضمنا

روضه  
من نافع الراس

چیز از آن نقطه بود

الفيف  
الفيف

و جابجواباً از آنجا که

توکل علی خداوند

و القفل و القفل و القفل  
الرش الشرا الى

قيد الفقه الموضوعة  
أو كالمستند







طبع مطبعه الصدوق  
في شهر ربيع الاول سنة ١٢٨٥

خضرة الرعي

مختار







نیرنجات اسود سحر گشتند بوقتی که آن قیاسی آریخ مانند کرمجالی در میان باشند  
 بفت سبک چون موی خود اگر چه هم بر سر پیشانی بود روی نیافت و چون دست  
 همت پر خاش خویش بر شاخ آرزو رسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان  
 می کرد و با آنکه خار را در پای تخت شکسته دید و در شاه راه نجات خست آفات  
 ریخته زود پای کربز برداشت و صاف قروشی تا چند بوفی لشکر او متفرق شدند و  
 بکبت بدیشان منصرف القوعنان غنیم خود معطوف گردانید و با اجتماع متفرقان  
 لشکر و استیفاء اسباب مضاف مشغول گشت در تصاریف آن احوال سدا ی  
 الهی یا امر افرار و لشکری چون امواج بچار بخت منقلب شدند الحق آن اقبال گرفت  
 و اینها را بواخت و خلعت داد جراحت روزگار بالنیام پیوست و کا خلل یافته نظام  
 یافت این لایحه خبر نبور و حیوون و کان امر الله قدر مقدور و چون به لشکر منتها  
 یافت صف مقابلت آراست و بان چون شیر زخم خورده و بلیک خشم آورده گری نمود  
 بختیش جاش فی الهیما حتی رأینا البرح من سلاح بعد از جولانی  
 شیران و غا و مصارده مبارزان میدان درخروش و غوغا و نزول نریمان منزل ترا  
 و قدم بقدمان مقام انتقام القوجرکت مضرب جراح خطی عامل مدارا ان عمل  
 مغول کرد و بنفس خود حمله برد و چون دشمنان را در کل مرز هفت ادا ما انتخضه  
 الفت ماد بسیل ثری فوق متینه الفزین کما تها بنفس فی الفین وهو صقیل  
 أربع از ربع روزگار و غلبه خصم کاما رسا سیمه گشت کوب طالع راجع و برج  
 امتیت معوج الطالع و مزاج بخت نامشغول دید چنانکه این بایک هفت انا نشوان  
 من خیر الامانی و مشوان الامانی غیر مباح و ما یفنی فی طلب ولكن سل  
 احسنه من بخت القباح لشکرش چون روی توقف دیدند بخت هزیت مبادند  
 و در نقش بوقت چون بختی نیافت روی بر نیافت و مادی اخیال این ندای بکوش  
 جانش برساند - بخت زود به خون ببارید و برفت بر ملک بجا بخت بر آید و  
 چون دیدند بخت جرج را روی و اقبال نوم فقا بخارید و برفت نشست و قرار مغلوب  
 و خوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام  
 لیکل فناء جالب و لیکل ذی خالب امر کار بجز و خنوع راجع آمد عنان اختیار  
 از دست و نیز اقتدار از شصت رفته بود لاجرم رکاب فرار گران کرد و در آن نزدیکی  
 قبلا به لشکری چون حوادث زمانه سیکرانه روانه فرموده بود تا ببرد تیغ جواب  
 نبرد و استیکار و سزای نفر و استکثار و دهد بجز التجا با من دولت قبلا قبلا

و چون  
 امیر المؤمنین  
 علیه السلام  
 فرمودند  
 لیکل فناء جالب  
 و لیکل ذی خالب  
 امر کار بجز  
 و خنوع راجع  
 آمد عنان اختیار  
 از دست و نیز  
 اقتدار از شصت  
 رفته بود لاجرم  
 رکاب فرار گران  
 کرد و در آن  
 نزدیکی قبلا  
 به لشکری چون  
 حوادث زمانه  
 سیکرانه روانه  
 فرموده بود تا  
 ببرد تیغ جواب  
 نبرد و استیکار  
 و سزای نفر و  
 استکثار و دهد  
 بجز التجا با من  
 دولت قبلا قبلا

اقبال ندانست عازم خدمتی شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با  
 دشمن که درین دو قضیه طرف نفیض اختیار کرده بود عنری کویدان پیشانی فرستاد  
 معلم بوصول و حصول ندامت از ماضی و کیفیت مجاری قضا چون بارد و رسید  
 حکم رفت نا و از آن طرف بسیار در آوردند و راست خواجی بی بلاها کسی ندید از فلک  
 روزی بین الله یسار بکشتی یافتند یعنی منول در حضرة کرد و منال افراف جبرام را که  
 موجب آن اغراء ارباب اغراض بوده اغراف کرد و فور معدلت جلی و شمول نصف است  
 مانع شد که برادر را از برای استبقا ملک آسیمی رساند بروی بخشود و جان بخشید  
 ز ابتدای عهد لایم نابد و یاد شاه از بزرگان عضو بودست از فردستان  
 کما جهت باسیدن مصیبت و مشتاة را که بلغت ایشان عبارت از آن ایلاق و فتنه  
 معین فرمود و او را بایک خاتون و معدودی چند که تکفل خدمتی ضروری کردند  
 بدان بورت فرستاد از متکا به تحت سلطنت بمقام کربت و غریب افتاده چهره سلو  
 ساخن تغابن میخراشید و از کرده خود بر خودی پیچید چون از شراب غرور سرمست  
 شده ناگاه در خار صحرای ماند روزگار چون آب بروی فرو میخواند  
 و صبرا علی خیر الخار و شریه بما قلت اهلا للکوس و من جبا عاقبت خمار شکن رایحه  
 دوا و خمار الخمر من قشر بخر پیمانه و از شراب در خورد بمیوه نافر به صفت ممیلى شد  
 و جامه و البش بر سنگ جفاء ایام آمد و شراب و خوشی که جوهره شریفه فتنه جهان  
 بود بر خاک تر حال ریخت و ذلک فی شهر سینه ثمان و خمیس و ستمانه و مدت  
 حایت او دو سال و نیم بود و ازو پس میاندرو نام اگر سال کرد و هزار  
 دو بیست بخر خاک نیره ترا جای نیست نزدیک است بدین معنی فردیتی که وقتی افتاد  
 افتاد و عمره لایه من آن یزوک فاب کان یوما و ابی کان الفات  
 چون آریخ بکریخت مسعود بیک که در خدمتی بر رسم منکوتان آن با اسم وزارت میوه  
 بود و در خلیه معالی اشعار مکارم و ماثر بر خیال او مقسوم بخدمت الخوشنا  
 و شرف نکششی یافت و برقرار ملازم بندگی شد القوم مظفر و کامکار و نام رام  
 چرخ رحیم و جهان بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه را از آخر شهر و ستم  
 ثمان و خمیس و ستمانه در المایع بر بخت ملک فشت و علم دولت از چتر کش  
 آفتاب بکند رابند و هر غنه که مادر مبارکشاه که خاتون قرافول بود بنیره  
 جفتای با سیملا در قیدان دواج آورد و بغایت ابداد دوست داشتی و اعدا رهم  
 اشغفم جیبها هر غنه را دو خواهر بود یکی اولجای خاتون که هوک کوخان او را

نکششی  
 اغراء ارباب











اساس باسانامه چنگیز خانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی برلیح  
 فلک مطاع در صحبت الیچیان قمر میر با کثافت شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال  
 متواصل گردانید و دایت معدلت عام و نصفیت نام بر بختب فلک الافلاک  
 افرشت و آیت بخشش و بخشایش به ملک شهاب ثواب بر ورق چهره آفتاب  
 بنکاشت عدل تو ملک را بشیر ی سخت نیک بخت ملک تو عدل را بدی  
 نیک مهربان از دست تو ندید مکر شیخ تو بلا برادر تو نکرد مکر کج تو زیان  
 از نایب عدل شامل او در روز و شبان کرد شبان صفت کرد کوه سفند مشیل  
 و باز بشیه الیف سینه نیمه را از سر زان می خارین با وازه نصفیت او جو روعد  
 صد منزل از شهرستان عدم آواره شد عفو او که مستقیل غزوات بندگان بود  
 مستقبل جرایم دور و نزدیک و ترک و ناجیک میکشت بیک التفات هیات  
 هیت او صورت از هیوتی منفرد میکرد و بیک رؤیت رویت رای خلل را از خلا  
 امور جمهور زایل میفرمود و نوع و پس ملک را حلی و حللی ببت سهم سیاستور  
 دافع حوادث شیم انام و رابع جواب ستم ایام شد باد جهان بر جهان  
 کل برک آناری نیفشاند و دعه مدد و لکش کس خسته نشد و زخم  
 گردون کوزانکه شریف بود و کرد و دین لاجرم از اطراف ربع مسکونی  
 که نام مبارک را جز بر صفحه سکه نفوذ ندیده اند و شکر شکر معدلتش بطریق  
 نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجر و اوقات را بخور و شنا و دعا  
 سلطنت روز افزون بجز گردانیده جهان شجاع جیان بنسیم مبارک باد  
 جهان شد که جیان بیاد طراوت آن آب کوثر در دهان و نهالی اقبال آن  
 جویبار نشو و نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا حدی سایه گستر شد  
 که طوبی را در چمن خلد ظل جسر طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال نشد  
 از اطراف چین و ما چین فی کل زمان و حین تا اقطار مصر و شام و منتهی  
 مغرب خلافت متوجه ملک معمری میشدند و بغیض عدل و بدل معمر  
 میکشت زعد لا و شده بان سفید جفت طنک زامن او شده شیر  
 سیاه یار شغال ندان فرزند در هوا بیدان چکل نه آن دراز کند در  
 زمین بدین چنگال هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و  
 مربع مربع اقبال بایدار پادشاه عادل قان میر یکساله راهست ذکر نما  
 و باسانامه عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک دای

تاریخ  
 جهانگیری  
 و جهانبانی  
 برلیح  
 فلک مطاع

از ستم مل افواه نفاذ و مشایر تجار و معارف بخواران آند یار تا حدی استماع قن  
 که سطر از آن مفاخر و شطری از آن منابت ماحی آثار قیامت روم و اکاسر  
 عجم و خواقین چین و اقبال عرب و تابعه یمن و رایان هند و ملوک ساسان  
 و آل بویه و سلاطین سلجوقی تواند بود و شرح آن که مودی است بتطویل موجب  
 استغراف این اوراق کنت اما حکم این القلیل علی الکثیر دلیل بعضی مخایل  
 دآب و خضایل ذات او را بجزایر ایراد کرده میشود نا از آنجا بر کمال بخت و  
 وفور دلتیاری استدلال گیرند از آثار دما و حکمت یکی آن بود که با اهل  
 فضل و حکمت و ارباب دانش نیک مستانس بودی و ترجیب و تقریب ایشانرا  
 مبالغ و برخلاف خط انگری اصطلاح نونهاد و استنباط خطی کرد صورت آن  
 چون خط شاهان دل پذیر و خط دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها با طرف  
 ممالک روانه فرمود و آنرا چون صیت معدلت خود مشهور گردانید و چون  
 طبقاً بجهول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند  
 امداد انعام و فیض ار فادست لا مقطوعه و لا مبنوعه داشت به سرف و بزر  
 اعتراض معقول نمودی و با اعیان ملک و اعوان حضرت بزرگوار و بندیری  
 تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد با معدود از قبیل بذل شخصی را هزار  
 بالش صلت فرمودن و دیگر را بدست نومیدی سینه بنالش دادن چهره کس  
 که در غیر موقع زیادت از مال بنبی صرف کند لا محاله در موضع اتفاق از بد  
 ما بنبی متقاعد شود و کوی مقصود از این اشارت تبیهی بود بر حالت  
 او کتا فان و اسراف او بر رویت و فکر در وجود و احسان و باز بدین تاویل  
 مهمید قاعده را تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل  
 مستحب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلاً و نقلاً پسندیده  
 و بااسته و شایسته چون نور در حلقه دیده لکن العدل نعمر عوایده  
 و البذل یخص قوایده و اگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید  
 ببیدیه عقل معلوم گردد که بجز مواد مالی این بترضا ممکن شود و رضی  
 الناس غایه لا ترام و اگر کج فارون و مملکت بملک و عمر نوح کسی را بیشتر  
 باشند مواد آن مدت و محاذات آن مکنت ارباب حواج و اصحاب  
 توقعات از طوایف امر چندان تابع و ترادف نمایند که اگر غیر مثلی بل مشک  
 باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل افتد

مخایل  
 بخت  
 خط انگری  
 که دختای غریبی  
 و اندک

خداوند











خوانند یعنی شهر بزرگ بنیاد دیوان اعلیٰ والی مشاهدان تفریر کرده اند  
 که با وجود این طول و عرض بر حسب العدل معیار الارض در سایه آن ممالک  
 ربع و سکنی نیابند که قابل عمارت و فلاح باشد و از غلی زراعت عاقل افت  
 بل تمامت مزروع و معور باشد و امداد رفاهیت و جمعیت و راحت بدان حالت  
 وارد بتاید آسمانی و دولت قاتی از ابتدای زمان آدم تا غایت وقت بزرگی  
 از آن دیار و تحفه از آن اقطار خرسند بودند بی تحمل اعباء مصاف مضاف بها  
 کنت و بغری و خطا مملکت چین را بکناد و برشته و آشوب چهارگانه محکم و  
 چین زلف بنان بر افکند بیت کشوده بیک چین از وی قوس بیک ناختن از  
 خطا ناختن چون قبا مملکت اورا چینی درافزود و نفوذ کلاه سلطنت را  
 گفت و خزانه عالم در تصرف آمد حکم رفت ناچاری که در ممالک چین ابواب  
 بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داده در  
 منادی ندا کرد ملک ملک قانت و چا و چا و نفوذ بعد از مدتی فرمود ناچا  
 که در ممالک قانت چون نقد عدل و بدل و جاری و رایج بود برون و  
 و باز منادی بر نشانند که ملک ملک قانت و چا و چا و قانت آن الارض  
 بدو بر نیا من است من مبادیه بالضرورة چا و قانتی را قبول بایست کرده و  
 عالی برادر مقام امثال مثل و بالشی چا و باصطلاح ایشان پنجاه سیر است  
 که بهمان ده دینار باشد و اما بالشی زر و نقره مساوی بیت بالشی چا و  
 معین بر دویست دینار چا و معتبر بر دویست دینار و بالشی نقره مساوی بیت  
 بیت بالشی چا و معین بر دویست دینار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف منجر  
 خایت مقرر و محالفا نمر مقرر کردند و لا خستین الايام فی تغییر دینار  
 و تغییر بیت بالشی و طریقیها لا بدی لاستة الله التي قد خلقت من قبل  
 و لن یحکمت الله بتدبیرا فمن جریه صول جاوه به از فتحها کرد  
 زمان دولت او میسر گشت فتح جزیره مول جاوه بود از بلاد هند در جنوب  
 سده احدى و تسعین و ستمانه یکی لشکر کشن برخاش جوی تعین کرده با  
 ایت و امنت معالی و عوالی روان فرمود علی مرا کب جری حجة الماء بادیان  
 جریان چون ساحل مقصود را بر ابط مرکب سفاین ساخته از بیم صولت شیر  
 نه جزیره انجان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ  
 بود در بند ملک آوردند و الی انجاسری راسد با منشقات و مرآتات عازم

زمین

بیت و غیره

بیت و غیره

بالشی

عائنی

بندگی حضرت شاه در راه اجل مفروز مکنت جوانان آن موضع نداد پس بر تنی بعد  
 آن سایه بپای تخت اعلیٰ پوست و از نصاب سیور غامبشی و عاطفت بیدریغ  
 نصیبی و افریافت و بخراج و اناوه که مقرر فرمود از زر و مروارید آن ناحیه را  
 در تصرف او مسلم کرداشت و بحقیقت آن موضع طرفیت از اطراف بحر بطریق تلید  
 و طارف مشحون و از کزت اجناس خرابین و فواخر جواهر و بضایع و انواع و نسیف  
 شرافت امتعه نمودار صنع بچون انجا و جواب آن باریج مورد و فرغی بویا و اصنع  
 و نواحی بزبان طوطیان گویا انا حدیقه تحسد علی بناهه ترهتی روضه انجان  
 و تقطری مبارات عبود العیة کالانی روضه عثمان القمار فی جمره خارا  
 حیرن کالعود علی النار وینوب فی الربیع عن ترجیع مثالی العود و شاینها  
 حدی القماری بالانحی ر انانی ندان علی وجود الخلد بالاشترک بک  
 بالتواطی و شیفته بمداخ تراهی کصافع البغاء انواع الطواغی والله  
 منکور علی فیض النعاطی و سندان ذیل العفوی علی خطیبات الحاطی  
 ما طوی الکب طای اوطا ارض واطی در عهد دیگر خان  
 تخت گاه مملکت خان بالیغ بود چون قبل از آن در خایت مزبانت دار یافت  
 از باطل گردانید در وفی که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود شهری مرتب  
 بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کوی این اعداد در وفی معالی است  
 می نمود آنرا طایر و نامها دو باب بحرف و اصحاب صناعات از هنر خنس اجرا  
 نقل فرمود و بآن مدت از کزت و از دحام خلائق مصری جامع گشت و از  
 و نور زینت نور و لامع و بر طرف آن شهر فزنی که بنیان ایشان معین  
 کاخ خایت و بارگاه سلطنت باشد هم ربع چهار صد کام در چهار صد کام از الواح  
 و اخشاب منبی ساخت و در آن بهشت آباد قباب و مناظر که رشک عرفیت  
 معور و سقف منوع بود بر افراخت اصبا و مکین و اضلاع رصین از جواب  
 وارجا بافتون آرایش و انواع تکلف و نمایش ترتیب یافت عرصه زمین از  
 احجار قیمتی و در وقت صنعت و حذاقت عمل تماثل مصور و طلسمات  
 مثبت بر آن مثبت و منقوش و روان از شمندش از نازکی و غریب اقلیدسا  
 متحیر و مدهوشی اشیا ک شباه از زر و نقره و اطراف شرفات ابوالش منازل  
 ماه چون طرفه و جبهه و زبره در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمودار  
 از مذات الیاد التي لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که صحت ساحت

شیفته

ارجی



تخت

وقتی که در تخت نشست

آن مکان و نرفت نرفت آن بنیان دید زای الریج رآی الریج رآی الریج  
 رآی الریج رآی الریج رآی الریج رآی الریج رآی الریج رآی الریج رآی الریج  
 متنسق یافت و أهوا و آراء خاص و عام بر متابعت و مباحث منطبق و چون  
 امتداد عرش از عشره دقاقر برکنشته بود بل تحقق سبعین کرده قدس  
 السبعین من أعوامه و دنت منبته و خان حصاده و اسود مشرف لونی  
 و تفضعت أن کانه و ابیض منه سواده خواست که بر همین را چکین نام هم  
 در حال حیات خود متصدی منصب استناب و و بعد سلطنت کردند در  
 باب با امر مشورت کردند و او را در حکومت ممالک جای دهد و بر تخت خلعت پای  
 نهادارگان حضرت و پیشکاران دولت عرینه داشتند که هرگز این فاعله معهود  
 از داب و یاسا پادشاه ممالک کشای چنیز خان نبوده که با وجود پسر متقدم  
 امور سلطنت باشد مانند ممالکان موحله که دهیم که برخایت چکین بعد از آن  
 ع نابرسر خط بطلان نکشد متفق باشیم و او را و با دغان و امثال و اق  
 بی تقدیر قدر قدر چنان بود که ولی پیش از موتی در گذشت و از هوس تاج و تخت  
 و تخت در مراغ ناز و نخت تحت حد عوض یافت فلک مجبور سواکم مشبه و  
 لکل مقصود سوا نظیر اعوان بر تهور پسر چکین اتفاق نازه کردند چون نوبت  
 رحلت بقان رسید و ازین دار فنا بعالی که دار بقا است خواست پیوست اعیان  
 حضرت را حاضر کردند و گفت قوای نفسانی ساقط شده ضعف امتداد سن بالمر  
 و اعراض دیگر توافق نموده نموده آورده اند و زمان کوچ بیورت موعود از یاسا  
 بزادانی نیک بیشک در رسیده مصدوقه ضمیر و محبوبات خاطر پاکش باید کرد و خلا  
 سرایان مطویات اندرون قدس اگر برخایت تهور اجماع افراد درست و اجماع  
 در سلك تبعیت او محقق فهو المراد و الا که عقود همود اتباع بسبب عدم استیما  
 ست انحلال خواهد یافت بمباح جواب چنان نزد دیگر منماید که امر و کیفیت  
 آنرا بحضور یکدیگر باز دارند تا شهادت شاهانه ما او را با ملاک ابجو و خالص  
 استرما کند و ان نقلد قلاؤه این عهد که کاری خطیر بر خطرات منافی کرد و مباح  
 بعد الیوم تهور بسبب طمع سلطنت شیطن و شطط افغان کند و لشکران رفقه  
 افتاد و قربت اعتضاد تفادی نمایند و در میان امور دولت پریشان ماند  
 و نداد حال بر ایشان متعذر تمامت شاهزادگان و امرادر موافقت عبودیت  
 متفق الک گفتند تهور متعذر اعتناق اس خایت است ع و حق علی بن الصخر

آن بنیة الصقرا و بعد از آن مالک رقاب و نایب مناب و بر صدق این نیت و  
 من عند علیه الکتاب بیت تقریر این سخن که همگی و این دمی داند خدای بیک  
 خدایگان در موصفات این احوال ناگاه اجل کین بکشد و تیر قدر از شصت فضا  
 بنیادخت و در هر لشکر سپری که حاجت آن تیر شدی یافتند چون تیر اجل  
 سپرها هجست در شهر سه نلک و شصین و ستمایه قآن عادل در گذشت و نام  
 سکورا سانه اسعد الملوك من بقی بالعدل ذکره و استند الیه من یاقی بعد  
 یخلد اثر سخی مشکوب و یخلف للاخلاق بساط ملک معذور لایلی انتمه سیمو  
 صیده و لایلی عن صحیفه الدهر الایات خصافه آینه کار از دستوری باقی  
 گذاشت شعر بیا بکوی که بر ویزان زمانه جو خورد و برو پیرس که کسری زرو کار  
 چه برد و کرا و نهادن اندر بدگیری یک داشت و در گرفت ممالک بدگیری پسورد  
 مال بودش بعاقبت بنزست نه هر که مال جهان داشت عاقبت نبرد  
 هر چند ایراد این ذکر من خیت شسته الحال و زبنة الحال در تاریخ  
 عهد باید و جان ملایم مینمود اما چون اختتام ایام قلا بافتتاح صباح دولت  
 او مفارقتی داشت خواست که علاقه این سخن انفاک لای پذیرد و سلك این عقد  
 بواسطه اجنبی قرار گیرد چه اصل و فرع با یکدیگر نزد روح لا بقدر و حلول جوهر در محل  
 خود را بقدر کواکبی برج لای فی دیرج بعد ماکه قآن نداه حق را اجابت کرد و از  
 چکین سه پسر ماند بکشد ترمه نامور کبله کلکی بود یعنی الکی و ترمه معلول شده  
 زادگان آقا و اینی بر حسب التزام او امر قانی نامور را زنجانی برداشتند و در آخر  
 شهر سه ربع و شصین و ستمایه صبح اقتراح از امیر کراع اقتراح ارتیاح صول  
 کرد اینده نامانی چون روز خوانی فرح فزای و منجای مانند وصل غوانی غمر  
 سریر دولت را از طلعت منالالی خود مثل حامل آفتاب گردانید و محاط بارگاه  
 محیط کرد از مرکز و نمود و نشاط ساخت فتوح بالعلیاء فریق سروره و خان  
 فتوح الدهر فوق سریره شهزادگان علی التادب زانوی خدمت بر زمین نهاد  
 و قایمان بلغات مختلف و دیهای متفق دولت روز افزون داد عا گفتند چون  
 روزگار از تاثیر فضل بهار خرم و خوش بود و باده بر رونق اندر و نهاد و ران  
 زبان حال میسر رسید این شعر لکشی فالورد بین مضج و مضج و الزهر بین  
 مکمل و متوج و النج یفیط کالنار فشمیر بیا نلته بایته گز مته که منج  
 طلع النهار و کاح نور شقایق و بدت سطور الورد بین بنفشه فکان

صورت

صورت

عز که زنده بود

منشع



يَوْمَكَ فِي غَلَالَةِ فِضَّةٍ وَالتَّبُّ مَنَ ذَهَبٍ عَلَى فِرْوَجٍ سَاغِرٍ جَوْنٍ زَانِظَارٍ بَرٍّ  
 بِشَتِ آيِنِ حَوْنٍ دَرْدَنِ اَشْتِ مَرَحِي اَسْمَانِ رَابِطِي مَسَارَاتِ لَبِ بَرَلِ اَوِيْمِيَادِ  
 وَجَوْنِ نَائِي جَنَمِ دَرِيَانِ كَشَادِه بُوْد وَبَرِيْطِ اسْتِرَاقِ سَمْعِ رَاكُوْشِي نِهَادِه مَعْلُوْمِ حَاوِي  
 مِيَكْنَتِ كِه اسرارِ اِيْشَانِ اِيْنِ رِبَاعِي رَابِعِ بُوْد وَكُلِّ حَدِيْثِ جَاوِدِ اَشِيْنِ سَارِيْعِ  
 اَزْكَلِ جَوْبِ صَبَاحِ حَدِيْثِ بَابِلِيْلِ سَرْدِ بَلِيْلِ زَطْرِبِ نَعُوْزِ دُوْغِيْلِيْلِ كَرْدِ مَرُوبِ جَوْتَرَانِ  
 زِدْ مَرَحِي حَالِي اَزْ نِهَادِ عَادَتِيْشِ نَدَا فَلَاقِلِ كِيْجُوْنِ رَغِيْبِ لُحُوْشِي شَدِ وَكُوْشِدِ رَا  
 هَزَلِ مَحْتَفِيْ مَا مَوْدِ فَا اَنْ رُوِيْ مِيَا خَتِنِ مَهْمَاتِ اَوْرِدِ وَنَجِيْدِ رِسُوْمِ فَا اَنْ  
 عَادِلِ كِه سَرِاسِرِ مَعْدَلِ وَرِفَاقِيْتِ عَالَمِ وَصَاحِ بِلَادِ وَنَبَاحِ طَرِيْقِ وَمِلَادِ رِيْعِ  
 دَاوِشَا هَزَادِ كَانِ وَنُوْنِيْسَانِ وَاُمَرَا اَحْيَا كِه هَرِيْكَ بِطَرَفِيْ اَزْ مَالِكِ وَبُوْرِيْكَ مَرْدِ  
 بُوْد نَدِيْمِ قَاعِدِه مَغِيْبِ وَمَقَرْدِ اَشْتِ وَهَرِ كِسِ رَاعِي حِسْبِ الرِّبَّةِ وَالمَقْدَارِ بَرِيْعِ  
 وَبَابِرِه وَخَلْعِ فَرَمُوْدِ وَاَزْ مَرِ كَزَادِ وَكِه مَحِيْطِ مَعَالِيْ بُوْد مَتُوْجِهِ مَنَازِلِ خُوْدِ كَشْتِنْدِ  
 اَعْيَانِ اُمَرَا اَحْفَرِ اَوِ اَوَّلِيْ اِيْ حَيْكَا نَكِ تَرِخَانِ حَيْكَا نَكِ بَايَانِ عِيَانِ عُلُوْ  
 عِبَادَتِه نَحَانِ سَمَرِنْدِ بَا سَمَشِيْ نَحَانِ اَبُوْرِ مِيْرُ خَوَاجِه سَمِيْنِ بُوْد وَامْرُوْدِ كِه شَمُوْ  
 سَنِه نَمَانِ وَتَسْعِيْنِ وَسَمَانِدِ اَسْتِ بَقَاعِدِه كِه اَبْنِهَاجِ بِنَا هِجْ اَبَادِ اَبْنِهَاجِ بِنَا  
 رِسُوْمِ كَزِيْدِه اِسْلَامِيْ كِه طَرِيْقِه مَثَلِيْ وَذَرِيْعِه عَلِيَا وَصَاحِبِ دَوْلَتَانِ وَاخِلَافِ  
 اَقْبَالِ بَارِ نَوَازِدِ بُوْد بِشِيْ كَرْتِه وَعَمَالِكِ دَا بَعْدِ اَنْصَافِ مَعْمُوْرِ وَاَيَا وَلَشَكْرِ  
 بِيْدَلِ وَمِرَاعَاتِ مَطِيْعِ وَمَسْرُوْرِ اَشْتِه وَابْنِ نَصِيْحِ حَالِ كِتَابِ رِيَانِ حَالِ اَمَلَا  
 سَرْدِ اَبَايِ تُوْزِ ظَلَمِ اَبَا فَرَمُوْدِنْدِ وَاَجْدَادِ تُوْ اَجْدَادِ جِهَانِ فَرَسُوْدِنْدِ اَمْرُوْدِ  
 كِه جَايِ خُوْشِي دَا نَدِيْتُوْ بَايِدِ كِه جَانِ شُوِيْ كِه اِيْشَانِ بُوْدِنْدِ  
 بِيْنْدِنْدِ جَرَانِ اَحْوَالِ رُوْزِ كَارِ وَدَانْدِيْكَانِ مَضَامِيْنِ صَحَابِيْ اَخَارِ كُنَايِنْدِيْكَانِ  
 جِهَرِه اَخْبَارِ اَحْدَاثِ وَنَمَايِنْدِه نِصَارِيْفِ وَاحْقَابِ تُوْ لَا هُمُ رَا لَلِه بِرَحْمَتِه الْوَا  
 جِيْنِ تَقَرِيْرِ كِرْدِه اَنْدَكِه مَدِيْنَه السَّلَامِ دَرِ عَهْدِ دَوْلِ خَلْفَايِ عَبَاسِيْ دَايِمِ اَزْ بُوْسِ  
 وَبَاسِ فَلَكَ دَرِ حِيْرِ اَمِنْ وَاِمَانِ بُوْدِه وَمَعْبُوْطِ كَفَّةِ سَلَاطِيْنِ جِهَانِ اَيَا وِيْنِ وَ  
 بِيُوْنَاتِ اَنْ بَا فَلَكَ اِيْثِرِ هَرَانِ شَدِه وَاَطْرَافِ وَكِنَافِ اَنْ بَارُوْضَه رِضْوَانِ دَرْدَنِ  
 وَطَرَاوِيْ اَبْنَانِ وَدَرِ هَوَا وَفَضَايِ اَنْ طَارِ اَمِنْ وَسَلَامَتِ دَرِ پَرَوَازِ وَالْوَانِ نَعْمِ  
 وَدَحَاثِ وَاصْنَانِ نَعُوْمِ وَنَعْمَاتِ بِيْ نَعْدَادِ عَقْلِ دَرِ حِيْرِ مَشْرِبِ الْخَصْرِ  
 مَا بَغْدَادِ نَاوِ مَوْسِيْ لِقَا بَغْدَادِ مِيْمِ مَقَرِ اَذَلِ مِّنْ اَلِفِ الْوَصْلِ لَادِ لَاحِ  
 بَا بَغْدَادِ كِنَارِ دَجَلِه زُخْرِيَانِ سِيْمَنِ خَلِجِ مِيَانِ هِيْمِه زُخْرِيَانِ مَا هِجْ كَشِيْمِه مَدَا

مهرت اسرار

ابار

تاج پسته نه بر چرخ  
 اسب در انده  
 جوق کوزل  
 او را

دفعه

وَبَفَاحِ فُجُوْرِ عِلْمِ اَخَاصِ غَاصِ وَفَنَنِهِ دَرْدَنِ اَيَامِ دَسْتِ بِيْستِه وَبَايِ شَكْسَنِه وَ  
 حِيْنِ مَنَاصِ اَرَبَابِ مَنَاعَاتِ وَحَرْفِ مَنَفَرَتِ اَنْ غَايَتِ جَايِ شَرَاهِ اَشْتِيْ رَا بَرُوِيْ اَب  
 سِيَالِ نَقْشِيْ دِيْستِنْدِ وَدَرِ غِيْرَتِ صُوْرَتِ اَرَايِيْ خَامِه اَزْ دِيْ بَرُوِيْ كَاغَزِ اَزْ  
 نَجَلِ مِيْ شَكْسَتِ جَنَانِكِه فَاضِيْ اَبُوْ اَحْسَنِ عَلِيْ بِنِ عَبْدِ الْعَزِيْزِ الْحَجْرِيْ جَانِيْ بَدِيْنِ اَبِيَانِ  
 اَخْبَارِ كِرْدِه سَقِيْ جَانِيْ بَغْدَادِ كُلِّ غَرَامِيْهِ نَحَايِ ذَمُوْعِ الْمُهْتَمَامِ هُوْ عَهْدِهَا مَعَا  
 مِيْنِ غَزَلِ اِيْشِ نَخَالِفِ لَوْ اَحْظَرُهَا اَنْ لَا بَاوِيْ صَرِيْعِهَا مِيَا نَسْتَكُنِ الثَّقُوْسِ  
 الثَّقُوْرِ وَنَقْتَدِيْ بَا نَسِيْ مِيْنِ قَلْبِ الْمَقِيْمِ نَزِيْعِهَا مِيْنِ اِيْهَا كُلِّ قَلْبِ كَا تَمَّا تَشَادِيْجَا  
 الْقُلُوْبِ زُبُوْعِهَا فَكُلِّ لِيَالِيْ زِيْنِ الصَّبِيْ قِيْشِمَا وَكُلِّ مَضُوْلِ الدُّهْرِ مَهَارِ بِيْعِهَا  
 بِحَقِيْقَتِ اَبِ فَرَاشِ دَجَلِه دَجَلِه خُوْنِ دَرْدَلِ مَا مَعِيْنِ زَدِه وَبِيْلِ مَذَلَّتِ بَرُوِيْ  
 جَنَمِ حِيْوَانِ كَشِيْدِه رِيَاضِيْشِ دَرِ فُضْلِ بَهَارِ اَزْ صُوْفِ كُلِّ وَاذْ هَارِ جَنَانِ مَحْجَرِيْ  
 مِيْنِ نَحْمِهَا اَلَا نَهَارِ دَرِ سَابِيْنِ نَاكِ رِزَانِ مَاشِقِ وَارْدِ دَسْتِ دَرِ كَرْدِنِ عُرُوْسَانِ  
 بِلَنْدِ بَا لَای نَحْمَلَاتِ اِنْدَا خَتِه وَبَرِ غُفِيْبِ نَرِيْجِ زَلْفِ مَحْمُوْدِ اَكُوْرِ مَزْ وَكُنِ لَشْمِه اَنَارِ  
 بَا نَارِيْجِ مَغَانِ لَتِ مِيْنِ جَانَانِ نَحْمَلَانِ اَزْ اَجْنِيْ اَشْتِغَالِ مَعْدِه بَا دَامِ بَرِ بَانِ نَشْكُرِ مَا  
 اَزْ جَنَمِ وَلِبِ دَلِ اَرَحْتِرِ دَا دِه مَرْمَدِ اَبِيْ بَا عَرْمَدِه كَاهِ مَزْدُوْسِ نَوَامَاتِ وَحَاصِلَاتِ  
 اَمْوَالِ وَاَعْمَالِ دَرِ كِسَالِ زِيَادِه اَزْ سَهْ مَزَارِ تُوْمَانِ وَهَذَا الْمَعْنَى قَدْ اسْتَفْعَى عِنْدَ  
 اَهْلِ الْخَبَرَةِ عَنِ الْبَيَانِ وَلَكِنْ الْخَبَرُ كَالْبَيَانِ دَرِ شَمُوْرِ سَنِه سِتِ وَتَسْعِيْنِ  
 وَسَمَانِه كِه رَاوِيْ اِيْنِ حَكَايَاتِ بَدَايَا خَاكِ عَنِيْرِ نَكْتِ رَسِيْدِ كَزِيْتِ عِمَارَتِ وَتَبُوْ  
 اِمَاكِنِ وَصُوْرِ وَتَرْتِيْبِ وَنِيْتِ شَهْرِ وَاَعْمَالِ دَرِ اَنْفِ هَرِ چِنْدِ عَشْرِ مَعَشَارِ زَمَانِ سَالِفِ  
 نَبُوْدِه بِنَسَبِ دِيْكَوْ مَشَاهِيْرِ بِلَادِ وَاَخِيْرِ مَالِكِ خَالِيْ اَنْ نَصِيْبِ وَرَا حَتِ فَرَمُوْسِ عَرَفِ  
 يْ مَوْدِ وَجَمْعِ لَدَانِ وَاَنْسِيْ بِيْ عِيْسِ دَرِ وَقْتِ عَزِيْمِ اِنْفِصَالِ حَكْمِ صَوِيْ نَاقِيْ  
 خَلْفِيْ وَفَدَايِ اَلْهَوِيْ قَائِيْ وَاَيَا هَا اَلْمُخْتَلِفَانِ اِيْنِ جَنْدِ بِيْتِ مَنظُوْمِ كِرْدِ اِيْنْدِ  
 اَوْدُغِ زُوْرَا حَلِيْفِ سَهَادِ وَاَوْدُغِ الْقَلْبِ طُوْلِ بَعَادِ اَسِيْرِ وَجِيْرِيْ مِيْنِ دَمُوْخِ  
 دَجَلِه اَرَنْ مِيْنِ الْمَاءِ الْفَرَاتِ لِيَصَادِ نِقْطَعِ نَفْسِيْ شَوْقِ وَطَقْعُهَا اِذَا اَتَى رَاغِ  
 مِيْنِهَا اِلَى وَغَادِ تُوْ اَدِيْ جِيْمِ مِيْنِ مَذَكِرِ خَلْدِهَا وَصَاحِبِيْ شَوْقِ بِنَارِ تُوْ اَدِ  
 مَحْوِلِ اَحْوَالِيْ بَرِيْنِ خُوْه بَعْدِ مِيَا وَخَضِرِ وَهَادِ مَضَدِ وَفَرِ نَسِيْبِ اَنْتِ كِه  
 خَلِيْفَةُ الْعَصَمِ بِاللّٰهِ اَبُوْ لَحْدِ عِنْدَ اللّٰهِ بِنِ السُّنْطَرِ اَزْ دِيْ خَلْفَايِ بِنِيْ عَبَاسِ مَزِيْدِ  
 خَفَضِ عِيْسِ وَاَمْدَادِ نَعْمِ وَتَرَفِ وَكَزِيْتِ اَمْوَالِ وَنَفَاسِ ذَخَائِرِ وَاعْلَاقِ جَوَاهِرِ  
 مَنَانِ بُوْد وَبَشُوْكَتِ وَعَظِيْمَتِ وَخِيْلَا وَبِكُرِ مَشْهُوْرِ وَمَذْكُوْرِ شَرَفَاتِ وَغُرَفَاتِ وَاَبَاوِ

النفيس

معين دجله دوز

فريق

صابون نشسته  
 تيب  
 مدد

خضض  
 ماله پسته نه بر چرخ

جوق کوزل  
 او را

تاج پسته نه بر چرخ  
 اسب در انده  
 جوق کوزل  
 او را















فرماید زعماء لشکر را هر یکی بطرفی نامزد کند و بشغلی منسوب گردانند تا این امر  
خزان را نوفر باشد خلیفه مصلحت این شور که هر شور جهان و خلاف صواب بود  
بری وزیر بآز و بر منوط گردانید و ای آن کس غم کند غم خواری اذکا کان الغر  
ذلیل قومه فنا و سن المجوس کاه مقبل و خورد با سماع الحان خوش و اجتماع با  
جواری چون دزاری و مشاهده غلمان جوروش و لذت با انواع ملاهی اشتغال  
نمودن غفور بنیض کواغب بضبط لغور و بنیض مواصب بنبرداخت و قبول قول  
راست از پرده سازی مخالف معرض کشت برکت رای برکت عاقبت از روزگار  
او کرانه کرد و فلک فروت این شعوده تقریب در فرجام کار خود کرد و کرد قال بعض  
الحکماء اذا اقبلت الذول خدمت السموات العقول واذا اذبرت خدمت العفوف  
السموات بنعزیز مصر وجودی تو یوسف حق نگاه داشت از تهمت زلیخا بی  
ابن العلقی اصبت فالزمه و وجدت فاعتم را کار بست و چنانکه گفتار را بگفتار  
غور دهند قال علیه الصلوة والسلام لا تکن کالضبیع تسمع باللذته حتی تصاد  
در تفریق کلمه و تشریح جمع امر و تنفیر مجتذره سعی پیوست باندک زمان اکثر لشکر  
نواد و افراد را تفرق ابد سببا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوار و ضم و ابد  
عقد معصوب دارد تا تابندید منظومات و تفریق مجموعیات را زیاده اجتماعی بکار  
درنی باید **آ** مبتدا که بر راه کن رسید بهر حیل که در جلیت دارد دانه می  
و دام می گستراند و خود بر مرصد کین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آید  
گردند باز میزد آنکه کودکی دستی افشاند بای هنگام آواز می دهد دفعه از اسگاه  
رسیده شوند و سحرها ضایع و نداشت ذائق گردید مثل است الف صیاد لا یقو  
بکثرتش واحد **ار** ای الف بان لا یقو می یاریم نکیف بیان خلفه الف  
هادیم هر که کوخان بر مقرر روزمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود  
اردوی خود در حرکت آمد و لشکری **من** عود الیس الذروع بخاله فی الید  
خز او اهو جبر لاذا از اطراف مالک در بندگی رکاب فلک سا چون دریای جوشنا  
و پلنگ خروشان روان کشند آرازه قصد لشکر ایلخانی که ایارات تشکیل  
و عذاب آسمانی بود بپنداد رسید مفراب جانب و ارب خلافت که عرس  
الید و صنیع حارث رافت بودند چون دواقی و شرابی حضرت امامت را بدین  
فقلت و توان و کسالت و بیخبری ملامت کردند و بهیالف تقریر که در عالم قوت  
علم و بطش تار منشر و مستفیض است و مخوف اسماع بیخ و شاب از دین

بیکری ایشان باطنین **لوقه** یقولون و القلب الیب مصدق فی بعض غمی  
و نسیمه ممت ایک عزم استخلاص این دیار کرده اند اگر بی خبر تحقیق پیوند و کار بقی  
شود بیکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در جبر طاقت نیاید و چون سیل از  
برگشت در گرداب تجر دست و پای زدن میقد سلامت نخواهد بود و مرغ زیر که ان  
فضای هوادر مجلس نفس انداختند که در آرزوی قرجه فرجی بیشتر بر نفس مالید  
هر نفس بالدعنا و ابتلا زیادت کرد آذوقه الخدود لا یفیع اجد یصل آن نزد  
که در رعایت مهمات اهان رو داشته نیاید و اطراف کار خود پیش از بودنی فراهم  
گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و ثمول امن و فراغت رعیت بی شمشیر نیز و  
درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام مکن نکرد مثل لکل امور است  
و لکل دور ابواب و عاقل و فنیق یار و هوشمند زیرک سار چون اسطکاک قداحه  
و مشقه در صماخ او جایگزینند از تولید آتش بلند تر میهم بشر را القصر گانه  
جما لا تصفر اندیشه کند و از دوری شیخ سراب مشاهده نمود پنهان و بی دریای  
ثرف و صورت موجهه آکوه آسادر پیش خیال آورد و نادان منفعل و صاحب بطاک  
متکاسل تا فیب لمیب آتش بوی نرسد چاره خلاص بخوید و نادر بحر عمیق چو نیش  
الک غوطه نخورد آرزوی معتبر و مسلح بر خاطر نکرانند پیش از هجوم ایشان به  
اسباب دفع و تم شعث و اجتماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و پیش  
بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین داشت که مقصود او از فتنه شمل لا جمع الله  
شمله مواضعه بوده و اخلاق الاراء ینج عدم النظام متمه پیش نهاد خود  
و ترصد این دایمه دهیا و واقعه دفا صروف الله الیه مکایدنها کرده هر چند  
مشفق از سورت نایره اشفاق سور این مضایح دیر باز نراند دس آل عمران  
میخواند و از آلت التباس البقره نشایب علیها میگرد و آیت ولا تلقوا بائذیک  
الی القه لکه باز میراند اما فاحه حکم الست بقوارع نقد بر نیست اندیشه نیستی  
شکست و دیده خلیفه را از تا مل در مضمون مذکوره خواب خود متعار و میگرد  
تبارک الی بیده ملک و هو علی کل شی قدیر خلیفه در رفعت غفلت  
و غرور بهلور بر ستر استر راه و سرور انداخته و کوش را از استماع نصیحت اذ ارد  
الکرامة فقل للکری مه کرسا خته با وزیر فرزند استشارت گردانیدن گرفت  
و دم فرب غایله آنا و بجان خریدن مثل است که خواب باسیان بخت بیبا  
دزد باشد حاصه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طیب مرص



مضی نانی شود و کیف در شب بخران قال بعض السلفاء إذا أخيت الوزير فلا  
تحسن الأمير ولا تنفق بآله ميرا إذا غشك الوزير همتا چون از ورای برده  
تقدیر و اریدی بمهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لامحاله از چرخ بیاد  
از زمین بر روی و حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کز تاهوان و زور بازو  
لشکر توانا نه با هیچ تاثر توان کرد که لا مرد لقضاءه ولا معقب حکمه إذا حان  
حان الحین ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت و با انواع شعوه انبشار  
متغافل گردانید و گفت لشکر مغول را مقاومت با بغداد بجه وجه میسر شود  
عورات و صبیان نار سیده اند جواب داد که از آنجا چگونه توانست گذشت عجزه  
داشتند که لشکر کی متوجه این دیارند بر روی دریا چون موج کز رند و بر قلال  
جبال عقاب آساروند و سید سکندر را برده عنکبوت خوانند پیش سنابل  
مراکب ایشان از خرمین چه خیزد مکر غباری و از صدمت بادبان آن لشکر که بر روی  
جهد الاشراری و درین حال عبد القاهر و بروایتی محمد بن ابرهیم بن سعد  
صفحه شعر با سائل و محض الحق شریک اذ اصبح فیندی نشدان و انشای  
واسع فندی روایات تحقیقا در آیه واحادیث و اسناد فیهم زکی تقا  
حاذق یقظ و خاص لفقور القدر نقاد عن فیه فیکوای الدین و انهم کوا  
جاء جهلا برای فیه فساد اذا اضمحلت امور الناس لیس لهم فیهار واه  
ولا حزم و الجاد اما الوزير فمشغول بعینه و الفارضات فتشاج و متداد  
و صاحب الباب بطور اشارت فیل و تارة هو جنکی و عواد و شیخ الاسلام  
سید الدین هتیه مقسومة یطام المال یطیاد غدته بالبوس اباء سواد  
ما سود و فی الثوری یوما و لاساد و ان جنت یثرب و شارفت ساحتها  
مفلحین نزلت فی فنیلنا صاد یا ضیعة الملك و الدین الخلیفة ما تلقاه  
من حادثات الدهر یغداد اری المقدد کابین و المخذول خائن و  
المخذول واقع و التذین فکیف اذا الملتهم لایقا و المقدیر ان الحزم  
یرب المجد و البسالة و کدولة هدمها الخوف و الکسالة از سخنان مر  
نعم الموازنة المشاورة و فی الاستعداد و قال فیلسوف الهند بالرا  
ینال ما لا ینال بالقوة و الجود کسی نکردن مقصود دست حلقه کند  
که پیش نیربلاها سپهرتانی بود سئل ان ال طاهر ما الذی اذهب ملک  
فالغائب بالعباسات و یزیده بالغدات در ماه ذی الحجة حجه اربع و

درست

و ستانده که چون عاشور روز مفضل بود و عرصات بغداد مانند کرب بلور بان  
حال کویان و او یکا چون نود جهان افزون صبح در حاشیه افق شرف بدید آمد  
و از حیا و وفات حشاشه در ابدان حیوانات ساری و ظاهر گشت لشکر عفات  
انار ملائک دیدار فوار من فوالوت الخیل اذبحی و لیس علی غیر الرؤس  
بجبال با یدیههم سمر العوالی کائما نشبت علی اطرافین ذبال معافضة از راه  
ببقوبه یعقوب و نکال فی المثل کما نکیل نکال و انکال بهادی دولت و انبال  
رسیدند و از جانب صوبی شطرنج و کرد و در حال و زمان سکون و قرار گران  
و امن و امان رحلت شط الرار فلا اهل ولا سکن ماده اصطبار و استنا  
از حوالی دل و دهر خلیفه و اهالی دور شد و روی خواب و رای صواب در حجاب  
استحالت مسنور و زبان خافت بصرف نیت در غم و کربت این ایات انشا میگرد  
بی تقاضی و اخوان حبتهم دروغا فکانوها و لیکن لا عادی و خللهم  
سرها ما صابأت فکانوها و لیکن فی فواد و قالوا قد صفت ميا قلوب لقد  
صدقوا و لیکن عن و دادی ز روی اضمار و فرمود در رب استوار گردند و بر باد  
مجنده حاضر مستعد و مشهر باشند و در ایان و شرابی و سلیمان شاه و دیگر وجوه  
لشکر و عمالیک خاصه نکین سواد را از عامه بغداد گروهی اینوه با انواع اسلحه مد  
فرستادند روز دیگر صفاء زبین بال از این سبزه اشیان مد و برز برزد و روی زمین  
بعد ماکه چون اشیان سبکی درویش مظهر بود مانند دل کاران روشنایی گرفت  
دایت عقاب پیکر الخان مینون طایر ان سرفهر چون کردن مباحات بر افراخند و با بر  
محابت که ضم آن خطب عطب بغداد بود بر افروخت شعر مشکینا العذات عن سطو  
لوحل مشکها السماء ان عذرا از اندرون شهر نیز چنانکه در یار با بنایشن تحریف  
دهند یا بقوه باز و دست در کمر کاه کوه نهلان رند یا اوتاب را بکل اندانند و زدن  
با فتردن قدم سبکی گردانند و شعله برف را بر آستین اطفای کنند و شکر ده کاد  
حرب و مسعد کلات بی در شق و ضرب کشند طایر بنال از برج مغوغ الطلوع  
و سئلونک عن ذی القربین قل سائلوا علیکم منه ذکر صیران آغان کرد عقاب  
عقاب چکل فهران از رفح جبر حماره علی الابدان بجایق و عرادات بفعل ظاهر  
حرکت غضب یافت و چون غراب تقدیری در حالت غضب تابع جبر گشت و جبر  
دخل مقدر را نکتهاه سر نیز نیز در محبت جبال انداختند از و نازده درین  
سقام خورشید در زیر رای را یض تقدیر بر سطح میدان مبنای جولان مینمود



محراب فایم و مکاوت دایم بود و نیز خراج و ناوله و زوین و سلت مخنقی و فلان  
از طرفین چون برید دماه ابرار در انصعا و مانند نوازل قضا در احوار حلقی تمام  
در اندرون و بیرون مقبول و محجوج شدند چون مشاطه کردند بزل فاش  
زملت خضاب باز آورد ایمان فرمود تا از محارب دست کشیده داشتند بجهاد  
بدین منوال بغداد محصور و امداد تنگیل و تغذیب نامحصور بود چون هنوز راه  
تجدیدی چویدند حکم رفت تا از خستهای بخته که بیرون شهر بود پشته های بلند و قشور  
مرفع بساختند چنانکه بر دویب و حومه بغداد مشرف و مجانب برافراشتند و از  
صد مات اعمار و التهاب فواریر فقط شهر بر ناله رعد و درخشیدن برق کشت ناله  
بیکان از سحاب کان باریدن گرفت اهالی با مال عجز و اذلال شدند و فریاد و آه  
لنا الیوم یحیا لوت و جنود بر آورده شط که در میان بغداد چون جوی رخسار  
بر وسط الساجاریت از طرف احاطت یافته بود و مجال فرار مید و دگردانیده و از طرف  
دیگر نکرانش حله پادشاه که بحر خضم عنا بود در مقام انتقام ایستاده من و را  
مخط و یسفی من ماء صید و درین مساق محمد الدین محمد بن الحسن بن طایف  
الحلی و سدید الدین یوسف المظفر و شمس الدین محمد بن الفرد در صحت رسولی مکتور  
حضرت ها تود فرساده مبنی از آنکه مانع دوا و الیم و هکذا عیال الینا و الی  
علینا از اخبار اجداد خویش ایته اثنی عشر سیمایر المؤمنین الجذ الفقام البنا  
المقدام المخصوص بدعاء و المین و الاله و عاده من عاده الطین الارزخ الفصیح  
المقتدر نجامة فی الصلوة قطب مدار الجماعه و الخیر باب مکیه العلم  
الواسع الع الشاسع الحظی اخذ من القضا القابل لو کشف العطاء سدا الله  
العالت علی ابی طالب چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی آن  
مقبوض فضا افتدار و مغلوب حکمه استکار کرد و بدین اجار این کلمات خاسته  
از قول بر تنش علیه السلام اذا جاءت العیابة التي لا خلاف لها التخریب والله یا  
الطلد و مستن اجابة و امه الایا و الی لك باعقاد و لدارك العا  
التي لها الجحود كاجحة الصواوین ثمانین كائنات الملم فی الماء باقی  
فتمه و مقدمه هم جهوتی الصوب لهم و جوه كالحیان المطرقة و خیرا  
خیرا هم الفیلة لیس سادة الاثمن و الایة لا کسها هو الكوخان  
و غیره میگرد و در میان و احضار ایشان بر لیغ میدهد و نخله و

جنیم

والصلوة

الدين

الدين الجعی را بره شمنکی آنجا میفرستد و بدین واسطه اهل حله حله سلامت برینند  
و جام خلّه طوسی نوشیدند خلیفه بر فرار از خضم درون خانه و نشاند و در ترانج  
دشمن پنهان و دوست اشکار و واقف بر سود و زیان کار بدیت و ابعد بعد النکاح  
و اقرب قریب القرب الیغادر در باب کره کشایی این واقعه مشکل و نادر این نازله  
هایل استصواب میگرد که در مان این در رجیت و در زمان این مصیبت که غمت  
و ناطات صفت دارد دستگیر و پایرد کیت این میگفت و میگوید اینم که هر  
تحریر از انش به سف جرح آفاق راز و ددل اعلام میدهد اشکم که هر نفس میگردد  
دیده بر کنان مد فراتر امدی و ام میدهد و زیر تقویر کر که لشکر مغول نهایت  
ندارد و در شهر لشکری که بدان کعبین خشم باز توان مالیدن ممالیل و انقدر  
حشر که تا غایت کوششی عاجز اند کمر که المذبح نمودند بعد الیوم مدافعت مکن بخود  
بود و استیلا ایشان هر روز زیادت میشود و امداد اسباب بیشتر نیسیری با  
و اهالی را استمساک بدیل نیت هر دم کمتر صلاح جواب و سلامت عواقب را ند  
انت که امیر المؤمنین بر مقتضی اترکوا الترتك ترك مناجرت ترك اختیار کنند  
ترك موافقت و مصاحبت ساز دهد اگر چه طریقه مانر گو کمری سپرد و انهم اصحاب  
با این شدید بادشمن غالب تواضع و تخضع کار خرد مندانت و حسن مدارات و لطف  
نهادت برای نام و ناموس ملک و آبروی دولت پشته هوشمندان کفتم هر نام و  
شد در سرتو گفت این هر نام و تنک کی بود ترا قلت لکب ما رنجت من الحبت سوی  
ان ماء و جی زالا قال لی مناجرتی کان فی وجهک ماء فخل عندک ملا لا  
مواب چنان باشد که بطوع و رغبت بی ترزد و بتکد امیر المؤمنین زود تر بخد مت  
هوا کو خان رود که باعث بر حرکت الیانی طمع در مال و تحویل رعایت تواند  
چون خلیفه مبدول دارد بعد از ناکد قواعد استیناس بحسن تدبیر بنای مظهرت به  
مصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب تناسر و تطافر تو قن نمایم نادختی  
از دواج خایت جهت خلف سدید امیر المؤمنین در رتبه از دواج آید و ذره از  
جرامات در نقصان زوجیت دیر پی تقصیر منسلک و بدین مقدمات عوصه فی  
و ملک سمت شادکت کیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت با سظمه ابر پادشاه  
کا کار روز افزون هذا ترید و لیکن الزمان ابی سیلاب خوف و فرغ در  
خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق بروی  
بر هر گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسایل موافق







زمين و آب شربت خليفه بافته بودند در اطراف بقيت شبه و رصاص بفرستند  
 و ربي جنس در شيرن بسيار تفاف افتاد و چند کس بدان واسطه از حضيض فقر  
 و فاقه باوج ثروت و نعمت رسيدند لشکر را چندان نفوذ و اجناس از اطلس و  
 و معنق و دبايح و مجلويات روم و مصر و چين و خيول عرب و مال ناي و غلمان روم  
 و الاثني و قفايق و سراري ترك و خطايي و بربري حاصل شد كه فذلک آن در مقدمه  
 و هم كنجد و از بسياري زر و جواهر ثمين و نفايس استعوه و قماش و فراشي كه از خنيزه  
 خليفه و خانه نواب و ارکان خضره و افسنا و مقولان بغداد بيرون آوردند زمين  
 آنجناب لارض تفافها گرفت و از بخت چندان مالها قال الانسان ما لها و خليفه  
 جهنم كبر قراح اسبناط كرده بود و آنرا از زتاب آتش ترك مضروب مستنصر و نامرلا  
 ساخته از اينز برداشتند و اين قضيه مشهور باشد كه چون خليفه الناصر لدين الله  
 دعوت از چي را اجابت كرد از وي دو موضع زر ماند بنيره اش مستنصر دودي بلقا  
 كه محرم آن را ز بود بر سر آن رفت و گفت در اجل هيمن ناحيت منجوام كه اين زرها رايد  
 قلت التفات اتفاق كم خادم خنده زد مستنصر بر آن ترك ادب خشم گرفت و از جواب  
 خنده سوال كرد گفت روزي در خدمت اينجا آمدم از اين دو موضع يكي خوربر نشد  
 بود گفت مده ن زدگاني من چندان مي بايد كه اين را تمام مالها مال كردم از اختلاف  
 بين دو زن و بخت نمودم باري مستنصر آن زرها در مصارف خير صرف كرد و جز نام ترك  
 زن همچو باقي نگذاشت و از آيات خيرا و يكي مدد سه مستنصر به است كه امروز با اتفاق  
 از اندر اين آفاقت مقصود از اين حكايه آنكه چون نوبت عيادت هم رسيد با ش  
 و تدنق آن موضع بان مالها مال ساخته بوده لاجرم عاقبت چون تصيف آن مديت  
 و ز معتبران روايت كه چهار هنر چاروا و ابقال غنايم و ابقال بخيم را نيز كجاست  
 آن ملاس و شي كرده بود مفرشي اذ اما اظنا بقله و كسيرة و فمنا غيرة  
 فوق حشر ميثش تني امير مؤمنين ما نسا بيلك الفلايا و الحخير ليشي كمالا  
 دانند كه در دنيا نافت از غم نايافت بهتر و اندوه نيتي از بي هشتي مولود نفوذ  
 باقه من اجور بعد كجور غور جود و ز كار نايست و باز پيچاني حال و نور  
 و زون فلان منتم بالاحول و فقه الا بالله العلي العظيم بعد از دو ميه رود  
 عهد در مكنون بهي خرم نايست و بديت از اية قل اللهم مالك الملك فوق  
 ملك من نشاء و منزع الملك ممن نشاء و يعز من نشاء و يدك من نشاء بيد  
 حير كه در حق زمانه و اوج شد در دعا فقر و زري نمود شاهدان بخار و

فنی

م

مجلس  
مجلس

نمبر  
ایک سو و پانچ

○

10

18

ایضا قال صورت نماز که بندگی معبود یکتا است و معنی آیت که در حق الخیر و خلیفه بر  
یافته بود عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم بر بلع  
شده بود که او را از طعام ممنوع دارد چون رسید آن مومنان طلب غذا کردند این معنی سبع  
الخیر رسانیدند این را فرمود تا آنکه عاشق در آن معشوق شیت محبوب چهره بغض  
بسیار مایه حسد و معادات و ماده بغضا و مناوات شعر **بِتَّأَلَهُ مِنْ خَادِعٍ مُمَافٍ**  
**أَصْفَرُ ذِي وَجْهِ** کالمنافق طبعی مالامال پیش خلیفه نهادند ذهب شکر خنده  
میزد و در مواجهه خلیفه می گفت **يَا أَيُّهَا الْمَغْرُورُ مَا إِلَهُكَ مَا إِلَهُكَ فَقَدْ صَادَ**  
**الْعَدُوَّ مَا إِلَهُكَ مَا إِلَهُكَ** پس او گفتند اشارت پادشاه روی زمین بر آن جمله است که  
از این طبق تناولی کنی گفت زرد را چگونه توان خوردن ایلیان کشور کشای مالک تو را  
بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زرد را نمی توان خوردن چرا بر لشکر و اعوان  
تفرقه نکردی تا بفدیه جان خود و چندین خلائق مارا در آن مشارکت ندادی تا ملک  
موروث از تعرض چنین لشکری جا نستان خانه بر انداز که صورت عذاب آسمانی  
مصون ماندی **تَضَلَّ الدُّنْيَا ذِي كَرْدٍ زِيَهَا سُرُورٌ حَيْثُ أَوَّيَّاءُ عَجْرَمٍ**  
این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه مکتب جواب نداشت با دلی چون کوره زد  
کران دهر در کشید و از چاه دیده ستم دیده **يَقْوُونَ زِيَّ دَمِجَ هَا الْجَلُّ وَالْجَلُّ** باض  
ذبول یافته رخسار آب داد یعنی **يَقْوُونَ زِيَّ دَمِجَ هَا الْجَلُّ وَالْجَلُّ** آخر کم از آنکه  
آبروی شودم ایلیان در نفی و بقاء او بار ملازمان معاوضت پیوست گفتند  
اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دما و خروج خود میدانند کن  
انبار و رطه خلاص باید در حساب باشد که از اضراف لشکر ها بروی جمع شود  
و استیاف اختیاد و استعداد کند و باز تدارک آن هم را بچشم رکاب کردن سای  
و تحمل کلفت سدهزار عنان احتیاج اندر مرد عاقل با اختیار فرصت نکند و مکتب  
اسکان بحیال معاوضت ندهد در زمین که خار خشک پاشیده باشد توقع نیشکر نداشت  
و سینه را که باز از خلد بود از آن بوی و فاطم بکند تعذیب دشمن را بحیثی بهتر از  
مطوره عدم کجا باشد و تادیب او را تا زبانه لا بقی تر از شیب مقعره فنا صورت  
چگونه بندد **فَلَا يَتَّقِينَ شَائِكَ وَالْهَرُ سَعْدٌ فَمَا كُلُّ مَسْئُورٍ تَيْتَرُ نَائِسًا**  
پادشاه بقتل او بر بلع داد عرضه داشتند که تیغ سفاک بخون مستعجم رنگین نتوان  
کرد پس او را در دهن پیچیدند و بر عادت آنکه نمد مالند اعضا و اجزاء مثل اشکی کردند  
و رونق امامت بدان لاشی و روح و جسد او را بمصعد و مضط آسمان و زمین فرستادند

مصارف  
مطلوبه مغنوس

مساوات  
نہاؤن بھی وراق

انظر الى  
الاسفل

انہوں نے

ذبول  
مسؤلحق

مختصر

فای

فلسفه  
و انشای حدیث

شعب

در زمانه باشد

بمقام



و مدتی نیکو نکر او هفده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد  
 لباس امامت خلافت **بیت** ستم نهاده بر چون او کسی رفت: دین برده از این باری  
 بسی رفت و به انتمت الخلافة العلیة التي اعلی ذوالقرنین من اسلافه الغرمان  
 و اعلی علی المصطفی لیک انقبی اسغانها و ذلک فی الرابع عشر من صفر سنة  
 خمس و خمسين و ستمائة و نادى منادی لیسان الحال یامن اراد ان یجمع روعة  
 الملك و دعة النفس فاحتر واجدا تطفریه و الارواحها سطرک و قد نهک  
 ما ان الامور زوال و اعمال الامل خيال و الملك صید شرود لا یصده کل  
 صاید و الذولة غایتک شطباء لا تنقاد لکل فاید الحزم حنة العاقل و الکسل  
 حنة العاقل و التزمی التدبیر فی سیاسته الملك اقوی من الحجة الحمید و حجة  
 الحدید و الفکر المعقول امضی من الباری لمصقول و الملك اذا فرغ من لیتنا  
 الناصح و استقبح الرأی الصائب فهو خیر من عفا ساء المصاعب من کات  
 قدره و رابة کالافلاک و الشمس سناء و سنا فعلیه ان یهجر کالجم زفاد  
 و سنا الایما الدنیا اذ اکرمتها رمتک و اذ اسقنها سقتک نعمها هاء هی  
 و الضل سواد فاد اقبل له المرء و لک و اذا ولی المرء علیه تبعه لیتولی لیس  
 السعید الا من تفکر الیوم فی عناه و لا الشقی الا من یعوق امر الیوم الی  
 ما عناه و این رباعی فارسی هم درین معنی وقی بر حسب حالی انتظام یافته بود  
 و چون وجه تناسب مقرر بود مقرر شد: بر نطق فلک جو نرد غم باختیست کار  
 ویت مرکب روح انجمن تاختیست بشتاب در امضاء عزام زیرک: بدعبدی  
 بشتاختیست چون شمع دولت عباسی با سیر انکنت کشته شد و روز بخت بر کشته  
 این غلغمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کتجزیل امداد نواخت حق  
 و حضرت فایز کرد و مصالح حکومت بغداد چون هر آئینه از نابیی ناگزیر بود  
 بود و او بگزیت و قوف و بصیرت تمام در کیفیت خروف و ضرب و صوری مناج  
 و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود هت الخی فی اورا لفت  
 نقرمود و کفت مطمع صلاح و مطمع اخلاص از وی برخاست چون ولی نفعت خود  
 بداند شنید و اضاعت حقوق و احفاد عهده در مقابله اضطناع و تربیت او  
 داشته امد کوچ دادن ما را نشانید و چون اول کسی که از لشکر الخی ان که بنیعدا  
 در آمد علی بیا در بود که در روزه حلیه را مستحکم نماید او را سیور غامبتی فرموده  
 با ستاف جدید داد و این عمر نر که در دهانه عمر آن آید و در خطر نکر زانیده بود و

نقد  
کهنه بی بانه

روغ  
نیمت

نیل  
عابد  
سبب آورد  
نات

جود  
بیت

تا متن  
رض

نارنج  
ضرای

سایه

منا

مربی

سیر نازی

باستانی

حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت الخیانی بخدمت پسندید  
 نموده و لشکر را بنهار از بقونیه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد  
 از طایفه ثقات سال خورده تفتیش رفت غرائب حکایت او را که از غرائب ایام استخانی  
 روایت کردند و الهمة علی الراوی که او از رعایا الناس بود و در امل و باش و  
 فارغ از رفع و جر کس و کس خدمت عامل بقونیه کردی و در نوع کتابت سفید  
 چند آنکه اسم سیاه کاری و سفید دستی بروی اطلاق توانستی کردن میداشت  
 از یکسال که چنانکه اب کردش الخیانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی ملوک  
 او در رفتن هوا جر شدت ظهار بر که از حرارت لهیب خورشید حریر آتش پرست و  
 کفتی و از سورت حریق ریح سلسال در خلق مرا می و دهن ساغر نراج ممل و  
 کرفی و بنایش هوای گرم: بنیزه نرم شدی بر مسام ماهی و ان بر سر نخنی قبوله  
 فرش اشراخ و استناعت کستنده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط ذلك نغری  
 بجای آورد ناکه برك لشکر خواب چنانکه گفته اند: فدغشی النوم و یغن ندینی  
 اذ فعه عتی و نیر ندینی و واسپر بر سر شهرستان دماغ ابن عمران ناخنی آورد و حوا  
 ظاهر او را بر سر بجه بغضیل باز و بر نافت حاکم بر سید که موجب دست کشید جیت در  
 جواب کفت غلبه خواب بر مقتضی عادت اعادت سوال کرد که در خواب چه دیدی  
 کفت بحاسه خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشد خلافت  
 دولت مستعصم می و مقابل حکومت بغداد با سرها غور و بخدا که هر لابل جتا  
 در قبضه ارادت من آمد چنانکه از ضروری استعدادی استبعاد کنند و قضیة  
 استهزاء در چنین حالی بر طباع بدین تر مردم غالب باشد پای بر سینه ابن عمران زد  
 و او را از تحت مکنوسار در انداخت و لیس لیر خیل خطه الله رافع و لیس لشی شأ  
 الله دافع از کردش چرخ شریف انداد سفله نواز و رود کار هنر دشمن جاهل پرورد  
 اگر با بمالی سرفراز کرد نکش شود و بمساعدت ساعد دولت مملکتی او را دست خوش  
 اید حریف خرد داند که قطعا انکنت بر حرف اعراض او در ان توانگر چه این شیوه از  
 وی مستغرب و مستبعد نیست باری هر دو آن انقضیه را اضغاث احلام بل مستحی  
 اضغاث ملام شمرند و آن حکایت بر طلحة نسیان انداختند درین حالت که الخی ان عالم  
 محاصره بغداد فرمود این عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه  
 استدعا فرماید باشد که لشکر را پادشاه را بکار ایم آن تیر را بدست خنت اعراق  
 در همان اعراق کرده از سر بار و بطرف لشکرگاه انداخت بعضی فراوان بر گرفتند

تغیر  
زخیره  
مکتوبات

شیره  
بالت بوی  
سیر نازی



وقصه عرضه داشتند تیرند بر هر طرف مقصود آمد و این سخن در دل ایشان کثر  
 ستان موقعی یافت ایلی فرستاد و این عمر از اطلب فرمود چون به هر حال وجود  
 جنوی محل مضایقت و منافست نبود با اتفاق کفشد کهن زبیلی از بغداد کم کین  
 او را بیرون فرستادند در سبک حضرت عرضه داشت که اگر تبلیغ شود من بنده چو  
 پادشاه را بتغایر چند آنکه باید مدد هم هر چند این سخن دوران صدیق بود و  
 قیل حال می نمود او را سخنة دادند برانایر وزیرز منبها که محل تونی غلات بود  
 در نفس بعقب و جوالی و قوف داشت نمودند که پانچده روز بر حسب یقین با سا  
 و عوالت بفلم خود لشکر را تغار داد و اگر بدیده اعتبار نکردی خلاف این صورت تمام  
 اقبال ایشان و خاتمه خندان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضا حق این  
 ابن عمران بسور فامیسه و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقم با و نوکر  
 باشد از کرده خود عظیم نادم شد و حریف باس و بخت را نادم مع هذا مغولان  
 در اهانت و اذلال ابن العلقم میبالت می نمود و چند روزی تادرا ناکای بهر سوی  
 نک و بوی میگرد و بختی می نمود با هذاب تو مثل اطراف تعلقه می ساخت  
 استوفی عما فریب مابقی من زندقه و زندقه و مضی فی حزن القلب و حرقه  
 از این جنس می دهد و بنیادش و فساد برین وجه میان ابناء زمان سرگرد قاتل  
 الما مون لبعض اولاده ایا که ان تصنی لایستماع قول السعاة فانه ماسعی ریل  
 برجل الا یحیط من قدره غندی ما لا یتلافاه ابدا در حضره او چون نام نمایی بر  
 آمدی فرمودی و ما ظنک ببقوتم بقیتهم الله علی الصدیق و راست گفته اند  
 یخ طایفه اعتماد را نشاید ددی زخم یافته و پادشاه ستمکار و دشمنی که فروتنی شفا  
 دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که بغایب دیگران برای  
 مصلحت خود زبان کشاید بعد از آن سالها بر سطوح جیطان و صحایف ابواب  
 بیوئات و مدارس و رابطه با قلام مختلفه و عقاید متفقه می نوشند لعن الله من  
 لا یلعن ابن العلقم نمودند که یکی از ابواب موالات آن متشیع لفظه را از  
 کلمات کشید که هفتاد و پنج ازار را بر زدند میان مغول طریقی محمود و عافی  
 مستحسن است که هر کس ایقاف و سخن چینی را اعتبار نکنند و بنظر اعتقاد بر اینها  
 ننهند و اگر ایا ناسیب حر متفقی با کوشمال معاندی ایقاف را تربیت و تقویت  
 کنند و سخن وی را بکوش چون مصلحت کفایت شود و آن مقصود در  
 سعایت بحصول پیوندد او را مانند کلوخ متبر بعد از اسنعال خشی مستقدر

حکم  
 برین  
 سطره

جانی  
 منافی

و سخن او عبثی مستمند که مثل الشیطان اذ قال لا یسار کفر فاما کفر قال انی  
 بری منک و پیشی قول و فلم اورا اگر چه بصدق اقراران باید مقداری غماز کفیف  
 که انواع اغراض فاسده و قنون نزهاات و اکاذیب فکداحتمل بفتنا نا و اینها  
 میباید مبشیتین گردد و این قضیه بشریعت نزدیک است از آن روی که چون کسی  
 مقدوح و مجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مده چهل روز لشکر  
 ایشان بقتل و غارت و تشدید و تعقیف و محن و درد و دروب و استخراج  
 مشغول بودند پادشاه بر خاشاکه بقایا رحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود  
 مما لا یفقد اربیت فی الغلواء و امر او مشنکان نصب کرد و صفی الدین عبداللہ  
 که با توغل در فنون آداب و فضا غور سی ثانی و مفسر زبات مشاک و منافی و  
 مراسم دوا رس فی موسیعه بود و مصنفات متقدمان از متروک کرد ایند و بر اصول  
 پردها انی عشر چند شعبه تفریع کرد و من لایات اقام مصنفان سلف باز  
 و در صورت علی چون بالکان خیر از منشآت و معمولات خود غزلی را در پرده  
 نو اکشیدی بقول راست بر بسایط ابو نصر فارابی که باز کشت ارباب این صنعت  
 بدوست جای گرفت بودی و هرگاه باشد شطرنج زلف مرغول و تار را بر است  
 طبع بارید چون کیسوی چنک در پای افتادی و بر بطن صفت کوشمال تعلیم خورد  
 و بر مثال دف حلقه در کوش کشیدی و نای صورت شاخص الا بضار ماندی و  
 هنگام استکشاف علم نایب و تالیف از حکم مطابق اوروان افلاطون منوم شدی  
 و در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل نایب و نایب نایب و از بقیه ذوق تفریش  
 طاس فلك طنبی کشته و بی سماع و ایقاع بر هیئت موزون خود در حرکت و دور  
 آمدی در مساف این اموال ببندی سر بر دلت پادشاه شنافت و از صدق اینها  
 تا وقت غروب نیز اعظم بیرون بارگاه فلك شکوه ایستاده بر بطن منیواخت و هیچ  
 نظر بر روی نمی انداخت چون حال او عرضه داشتند ایشان او را خوشتر از بریطاو  
 بنواخت و زخم بهار رده هزار دینار از بغداد بطریق ادرا در سما بالسا فیه مقرر  
 و سالها بر او فرزندان او اتقانه مؤثر بود چون مال جهان اندوخته و دشمنی  
 بر انداخته کشت و دیار و رباع و میافیه کننده و برده و سوخته و کار بر وفق ارادت  
 ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین و المله یوح الله و  
 این فخرنامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجز ترین عبارتی  
 و معجز تر اشارتی محتوی بر اعلان جهان فتح نامدار و اظهار شدید سطوة و

زبات  
 جمع زبات

زخم  
 مضرب  
 در پیش

بار به  
 مطرب خمر

مرمر  
 زمام

ایقاع  
 فقرات



اقتدار وترعید اعطاف سكان امصار وخوف ولاية وحكام اقطار وانذار بنو  
استظهار بشامات فرستاد اللهم فاطر السموات والارض تعلم الملك الناصر  
اننا نزلنا بعدا في سنة خمس وخمسين ومائة واستناسرنا ما ليكمنا وما لنا  
وسائل فيما نديم واستوجبنا العدم وصلى بالمال قال به الامر الى مال  
واستبدل نقابن نفيسة نفوسنا بذي خبيسة وكان ذلك ظاهرا فوجروا  
ما علموا خاضرا وقد قال القائل اذ انتم امرؤ دنا بفضه ونحن في الاستيزاد  
اما بعد فعلم الملك الناصر وسيف بن بجمور وعلاء الدين الفخري  
وسائر امرأه الشام والاجناد ايا جند الله خلقنا من سخطه وسلطانا على  
من حل عليه غضبه فلم ين مضى مغتر ومن قلنا ه مزدجر فانظروا  
بغيركم وسلموا اليها امركم قبل ان ينكشف العطاء ويحل عليكم من  
الخطاء فحس لانهم من بكاء ولا ترق لمن شك قد نزع الله من قلوبنا  
الرحمة فالوايل لهم الويل لمن لم يكن من جنبا وقد حزننا الله اليلاد واقبنا  
الانكاد واطهر نافي الارض الفساد فعلكم بالهرب وعلينا بالطلب  
فاني ارضي تخويكم واني يلا دنايكم فما لكم من سيوفنا خلاص ولا من  
سهمائنا مناص خولنا سوابق وسيوفنا فواطع وسهمائنا حوارق و  
لتوتنا سوا حق قلوبنا كالجبال وعندنا كالمال فمن دام اماننا سلم  
ومن دام خربنا نديم ملكنا الابرام وجاننا الايضام فان انتم قبلتم  
شرطنا واطعتم امرنا كان لكم مالنا وعليكم ما علينا  
وان انتم خالفتم وابتدعتم وعلى بغيكم بما دينتم فلا تلوموا الا انفسكم  
فذلك ما كنتم ايديكم فقد اعذر من انذر وانصف من حد راحو  
بين ايدينا لا تمنع والعساكر ليقالنا لا نرد ولا نرفع ودعاؤكم  
علينا لا يستجاب ولا نسمع لانكم اكلتم احرام وخنتم الايمان واطهر  
البدع واضعتم الجمع واستبحتم الفسوق والعصيان ونفى فيكم حد  
والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليرة تجرون عذاب الهون  
بما كنتم تستبكرون في الارض بغير الحق وبما كنتم نفسقون وسيعلم  
الذين ظلموا اني منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم اثنا الكفرة و  
ثبت عندنا انكم الفجرة فسلطانا من بيده امور مذبر و  
احكام مقدرة فعر يزكن لدينا دليل وكين كره عندنا دليل

جمع عطف  
در دو معنی

مرعہ

حسن

بد  
نی

مرد در راجا  
کرو، ویت

三

انظم

الْوَيْلَ وَالْخَوْفَ لِمَنْ هُوَ بَيْنَ يَدَيْهِ طَوِيلٌ وَالْأَمْسُ وَالْعَقُولُ هَوْلَانِ  
 فَخُذْ مَا لَكَ مِنَ الْأَرْضِ شَرْقًا وَغَرْبًا وَأَمْثَابَ الْأَمْوَالِ سَلْبًا وَنَهْمًا  
 وَاخْذُ مَا كَلَّ سَفِينَةٍ غَضْبًا فَمِتْ وَابْعَثْ كُلَّ طَرَفٍ الصَّوَابِ  
 وَأَسْرِعُوا عَلَيْنَا بِرِجَالِكُمْ وَأَجْوَابِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَضْرِبَ الْكُفْرَةَ نَارَهَا وَتَرَى  
 شَرَارَهَا وَتَحْطُ أَوْدَارَهَا فَتَذْهَبُ مِنْهَا بِأَعْظَمِ دَاهِيَةٍ وَمَا أَدْرَاكَ  
 مَا هِيَ نَارُ حَامِيَةٍ وَلَمْ يَبْقَ لَكُمْ جَاهًا وَلَا عِزًّا وَلَا خِدُونَ مِمَّا  
 كُفِفَ وَلَا حِزًّا وَيُنَادِي عَلَيْكُمْ مُنَادِي الْفَاحِشِ خَسِ مِنْهُمْ  
 مِنْ أَحَدٍ أَوْ سَمِعَ لَهُمْ رِكْرًا قَدْ أَنْصَفْنَاكُمْ إِذَا أَرْسَلْنَاكُمْ  
 فَرَدًّا وَاجْأَبَ الْكِتَابَ قَبْلَ طُلُوعِ الْعَذَابِ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ  
 فَكُونُوا عَلَى مَا أَمَرَكُمْ بِالْإِزْمَادِ وَعَلَى حَادِيكُمْ مِنْ أَنْصَادٍ  
 قَرَأْتُمْ كِتَابَنَا هَذَا فَافْرُوا أَوَّلَ الْخُلُقِ وَآخِرَ مَا دُخِّنَ قَدْ نَزَّلْنَا جَوَاهِرَ الْكَلَامِ  
 وَاجْأَبَ كَمَا رَجُونَ وَالسَّلَامُ عَلَى أَهْلِ السَّلَامِ أَنْ يَلِدَ حَلَبُ بْنُ مَكُوبٍ  
 رَدًّا عَلَيْهِمْ دَرْجُوبَ نَصْدِيرٍ كَرْدٍ مِنْ بَنِي إِزْبَاتٍ جَاشٍ وَرُسُوحٍ اعْتِقَادٍ  
 وَتَهْدِيدٍ مَبْعَادٍ قَتْلٍ وَجِهَادٍ مَبْقَى بَرْمَكِشْتٍ وَمَعَادَاتٍ وَأَصْرَارٍ بِمُخَالَفَتِ  
 وَمَنَاوَاتِ الْجَوَابِ وَبِاللَّهِ التَّوْفِيقِ قَبْلَ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ تَوْفِي الْمُلُوكِ  
 مِنْ تَشَاءٍ وَفَقْنَا وَاحْتَدَى رَبُّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ  
 وَحَامِ الْبَشَرِ مُحَمَّدِ بْنِ الْإِنْبِيَّ وَالْإِلَهَ أَجْمَعِينَ عَلَى كِتَابٍ وَرَدَّ تَحْزِينًا عَنِ الْخَصْرِ  
 الْإِلْمَانِيَّةِ وَالسُّنَّةِ السُّلْطَانِيَّةِ بَصَرَهَا اللَّهُ رَشَدَهَا وَصَبْرُ الصَّحْبِ مَقْبُولًا  
 عِنْدَهَا بِأَنْتُمْ تَخْلُقُونَ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ مُسْلَطُونَ عَلَى مَنْ حَلَّ عَلَيْهِ غَضَبُهُ  
 لَا يَرْمُونَ لِسَانًا وَلَا يَرْجَحُونَ عَثْرَةً يَأْتِي قَدْ نَزَّخَ اللَّهُ الرَّحْمَةَ مِنْ قُلُوبِهِمْ تَخْلُقُونَ  
 وَذَلِكَ مِنَ الْكِبَرِ عِيُونُهُمْ فِيهِ صِفَاتُ السَّيَاحِينَ لِصِفَاتِ السَّيَاحِينَ كَيْفِي  
 فِيهِ السَّمَادَةُ لَكُمُوعًا وَاعْظَا وَمَا وَصَفْتُمْ أَنْفُسَكُمْ نَاهِيًا زَادَ عَاقِلًا يَا أَيُّهَا الْكَافِرُ  
 لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ فِي كُلِّ كِتَابٍ لَعْنَتُهُمْ وَبِكُلِّ قَبِيحٍ وَصَفْتُمْ وَعَلَى  
 كُلِّ رَسُولٍ دُكْرُهُ وَعِنْدَنَا حَبْرُكُمْ مِنْ حَيْثُ حَلَفْتُمْ وَأَسْتَمَرَّ الْكُفْرَةُ  
 كَمَا رَعَيْتُمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ قُلْتُمْ إِنَّا أَظْهَرْنَا الْبِدْعَ وَأَضَعْنَا  
 وَنَكُنَّا الْإِيمَانَ وَانْتَجْنَا الْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ لَا غَرْبَ أَنْ تُدْكَرَ وَهُوَ  
 لِلشَّرِيعَةِ مِنْكُمْ أَمْرًا بِالْأُصُولِ لَأَسْبَابِي بِالْفُرُوعِ فَخُذْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا  
 يُدَاجِلُنَا عَيْبٌ وَلَا حَاصِرَ نَارِنَا الْقُرْآنَ عَلَيْكَ أَنْزَلَكَ وَالرَّبُّ رَيْمٌ بِنَا لَمْ يَزِدْ

جلید با شکر که باقیه  
التفینه غلبا بود در قفسه  
خضر علیہ السلام است

کتابت

جانب

عبره  
کوزماتش

۲ کان فرعون  
صح

۲۳  
ای رستم

فروع  
کتابت



قصه  
سلسله ایست

الحزب



پہر روزی  
ایسکون

ت  
سبب  
تقصیر

در حفا  
 سیوف  
 عزنی  
 آج  
 السراج  
 جوار جمع جرة  
 نکه سپور  
 حادیل  
 عور شکر  
 ز حادیل  
 سمن شمس  
 خور  
 خور

طريق  
الفرانج  
عبد السلام

三

مرمديني  
معي رتبت

لجاء آورده نرینی و ترشیخ آنرا بشیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و  
ثوأم این را طلب توانی داشت پس فرمود که از حبات خزانة خلایق **ما فی الارض**  
لا رد دزدی اذ منی مکایدھا لا الذریقی ولا الذری فی الفلک اما اولی  
دیگر کید بوفایا، بالشکر توجه نمودن از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر الحیا  
نواحی شام چون دل مجوران از صبر برداخته شد ارباب دمشق در آن نزدیکی  
بتواتر جبر اقام و افتخام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تحریک  
که نظایر آن بود عده تجریت احوال و عمروه متک اعمال خود ساختند و باشارت  
ملك نامر اکثر فغان آن افطاران امر، و لشکری و ارباب متولد و استظهار عاز  
حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجرات میان سرحد شام و مصر  
و داء شطینل بر مثال طریق عمد و ملجی و هت بر استمداد و استبداد مقصود  
داشتند و ملك نامر بنیره ملك اشرف بود که رباعیات او در صیاحت او زبان  
پاری و صناعت لطف و سلامت گان کسری مسری الخیال و تجری مجری  
الامثال و این گان پلا میال و این دو بیت از الجار افکار او در مدینه السلام  
استماع رفته **یا اللطیف اذ القیت من اهواء ذکره بما القیت من لبواه**  
**ابن اخیروه الحدیث خالطه بیه اوزق فقل عبده لا تشاه چون منشد**  
**مصراع اول را بنشادر رسانید یا اللطیف اذ القیت من اهواء اورا کفتم ما**  
**اشرف و اللطف هذا الكلام لقد لقیتم یا اللطیف اقصى غایة اللطافه چون**  
**مصراع رابع صورت املا یافت اوزق فقل عبده لا تشاه کفتم اورق**  
**عود الفضل من رقه هو ابلک البلاغه بقایا اقوام دمشق چون مجالجا**  
**و مقاومت نداشتند و دیدند مشایخ و معارف باصناجی و علم و مصاحف**  
**نامه قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم انقاد را استقبال و بیتی کردند و از علیا**  
**بطش و غلیان باس بالترام طریقه مهادت و مهاوت توفی نموده نواظمی خضوع**  
**بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام اسلام شهر را تسلیم کردند کید بوقا بالشکر**  
**در شهر رفت و خرائن و قلعه در قبضه تصرف و خیر تسخیر آورد چون مدته هفت**  
**ماه عراض ممالک قبه الاسلام عراض تلایع الارض بنفس نربها نوالحیاه**  
**مسته و مبایسم کنز ریات استیلا و بجنم حشم محنم او شد سلطان مظفر که**  
**در آنحال قهرمان قاهره او بود بر عزم از عاج کید بوقا باد و از ده هزار سوار که**  
**هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفرت ازک شجاعت و و شاح ضد قبل کنه و تیغ**

لا در درونی یعنی دینانیشی را  
کلمه یون یقال در دره یونی اش  
کلمه یون م

سکھان

استغفر الله

خلف منقار

معماریات  
معماریات

تلا ع  
جمع تعد و هو الراض  
العالم

مکرم  
بمعنی تحصیل

[illegible]

5.



[illegible]

در توت  
سجده ن  
ار غام  
من الرنم

و خاف  
بغال وا فته لا حرب

بنی آلمه  
یعنی بلانقوب سیف  
نی و ما ابهم

سنت ضمت  
ای طریق البخل  
منی ریش  
کذبه و عا  
سنت  
فوشن

مخاف  
مخارجه  
2

فطیع  
شدید معارض







ز آنچه بودند که پیشی معارف تبریز مودعات و بضاعات داشتند بعد از  
 سیری شدن ایشان آن مالهای در دست مؤمنان بماند بر که اغول نیز مجازا  
 بخار دیار مالک الیمانی بقتل آورد و همان معامله با ایشان کار بست راه صفا  
 و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار هنرمندان یکبار بسته شد و شیاطین  
 فتنی از بیشتر زمین بسته و درین نزدیکی قاتل ایلی فرستاده شماره بخارا را  
 کرد اینداز جمله شانزده هزار کسی که در نفس بخارا معدود بودند پنج هزاره بیا  
 بعلق داشت و سه هزاره بقوی یکی مادر هو لا کو خان و باقی بالغ قول بخارا  
 دلائی بزرگ موسوم بود تا هر کسی از اولاد چنگیز خان که بر سر پرخایت استقر  
 بابد آنرا خجاصه حکم کند این پنجه هزاره با تو را ثبات بصری را اندزد و بزبان صفا  
 بیض که برید منایا جرست پیغام آجال بر ایشان خوانند و بر مال و زمین  
 و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعده لَحَبُّ بَنُو آوَرْتِ وَالْبَغْضُ بَنُو آوَرْتِ  
 در نظر عقل میمندست بعد از کشتگی بر که اغول بر شش منکوب میور فایم مقام  
 کشت و آبا فاختان بساط مخالفت قدیم مبسوط گردانید و میان ایشان چند  
 کرت گرفته انفاق افتاد بکنوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه کنار از آن  
 آبا فاختان بوقت مراجعت و عبور بر روی آب اجزای بخارا متلاشی شدند و تمام  
 غرق گشتند و حاصل آبا محبت را بر خنجه بخارا منقوش گردانید بعد از آن  
 آبا فاختان چون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد از این سوی دزد  
 دیواری کشیدند و آنرا سیبیا گویند تا مداخلت و مکار برت آن لشکر بخارا  
 آشوب متغیر گشت و این معادات فایم و دایم بود و بجنب و بخرن بنین  
 اجماع بنین بر قرار تا عهد دولت کجنا تو خان چون نقای وارث مملکت منکو  
 تیمور گشت بنوار در نسل و تجارب مراسلات راه بخارا از قاتل کشته شد  
 و اسباب بلا و آفتن مجتازان آماده و مملکت از آن از کثرت عریایان و  
 واسپ و کوسفند در توج آمد و متاع و طرایف آن اطراف بعد از انقطاع  
 چند سال سمت افتشای یافت چون پادشاه مملکت کیهو لا کو  
خان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بکیم تیغ فاطح بفصل  
و آن نواحی مستقیم شد و سرحد مملکت روم از سرحد وین حدیخت  
هت پادشاهان مستخلص و محفوظ گردانید شرح حوی و محی بالثرای  
و السیف مملکت قلعه من خا و ولله من خا و اطراف مسالک و

کذشتن

الکشاف

و کاف مالک را بنقض اولان ممانت کامل و فزولان سیاست شامل سپرد و لشکرها  
 تعزیری بغین فرمود و ازین امور فراخی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین  
 نصیر املة و الدین الطوسی در بندگی نخت سلطنت که فوایمها گانت علی فرق و فرقد  
 عرضه داشت که اگر رای عیب دان ایخان مستصوب باشند برای تجدید احکام بخوی  
 و تحقیق ارضاد متوالیات رصدی سازد و زبجی استنباط کند و باصابت فکر در بین  
 وری هندسه کنای اجنایط و ایخانرا از حوادث مستقبلات شهر و غوم و احکامها  
 خاصه و عام اعلام واجب دند و شیر طالع و تقسیم مطایب و نوجیه سالها و فزاید کند  
 و بعد از امان نظر در وند و مایل و نایل که عطایای کبری و وسطی و صغری بدان  
 منسوبست و بان جستی هیلاج و کنه خدا و خداوند بیت و شرف و مثلثات و حدود  
 و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال و نفس و بسط و بقا مملکت و توالد  
 و تناسل نسل و اروع و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و من بدین افسان  
 ایخان کنت و نویت اوقات نامت مالک بسط در نظر صابا و فرمود و بر تبع دادنا  
 چندان مال که مؤنت استعمار و مکت مصاح و اسباب آنرا کافی باشند از این و اعمال  
 برادند و بکیم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و بخارا الدین کاتب صاحب منطق ازین  
 و فخر الدین مراغی از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصد خانه بنا فرمودند در کمال آرا  
 و ذلک فی شهر سنه سبع و خمیس و ستمانه صنوف دقایق حذاقت در فن نجوم و  
 مهارت در علم هیات و محیطی و ارضاد کواکب بجای آورد و نمایش مثلثات افلاک  
 تدویرات و حوامل و دایره مؤهر و معرفت اسطرلاب و تقایم سنقور و مکتف گردانید  
 ماه و مرآت بروج و دوازده گانه بر هیاتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع بر تپه  
 اعظم از قبه بته بالایی بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت و سطاقت  
 و کیفیت ارتفاع در فضول اربعه و مفادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین  
 در غایت دقت نظر برداخت و بخشش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ابام و عرض بلد  
 و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اساسی بلدان و هیئات جزایر و بلاد  
 روشن و مبرهن گردانید چنانکه کوی کتاب مالک و مسالک از نسخه خوانشی آن فراهم  
 آورده اند و بزج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در  
 دیگر بجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علایی و شامی و غیرها موجود نبود در  
 افزود اما در استخراج طالع سال از زج خانی بنسبت مستخرجات زجیات قدما اتفاق  
 حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک بزد جردایم سحر لا بوده و امروز



در پنج بناف و کوشار و دیگران که مت اعتدال میکنند و در پنج خانی که مت چنانکه  
دقیقه نقصان کرده یعنی بار صاد چنین یافته لاسک در عمل استخراج طالع چهار برج  
تفاوت میکند چه حرکت و مطا آفتاب در شب از روزی درجه است بقرب باری منق  
نمارت رسد تمام ننده بود که اجل موعود از مر صد کین بکشد و هو لا کو خان شد  
سترات و ستین و ستانه مغالک نوده فانی از فران تخت خلعت عوض یافت **نعر**  
لَا تَقْسُ هَذَا الْمَوْتَ كَيْفَ أَنْتَ إِلَى نَحْيٍ فَضْرَ الْعَالِي الْمَبِيعِ الْجَوَابُ فَمَرَّ عَلَى  
تِلْكَ الْقَتَائِلِ وَالْفَنَاءِ وَجَازَ عَلَى تِلْكَ الْقَوَائِصِ الْقَوَائِصِ بِرَأْسٍ مَعُولٍ دَمِ  
ساختند و ز روجواهر و افراختا بر بخند و چند دختر و زنان چون اخترا با حلی و خلل  
و اکلیل هم خوابه او کردند تا از وحشت فلک و دهشت وحدت و مضیق مضجع  
و مقام و حریق عذاب و ایلام مصون ماند و خواجهر نصیر الدین طوسی رحمه الله در  
ذکر تاریخ آن گفته که چون ملاکون مراغه بزیستان که شد کردند بر ارجل نبوت  
عرش آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بزرگترین  
کجا شد آن حال روغت و جباری و مزید سطوت و کامکاری و وحشت خشم کشو  
کبر و ده کوشه نخوت آسمان فرسای تا حایل قضای آسمانی و حاجز مقادیر بزدانی  
کشتی با چندان خرابی و دفا بن بقدر در میان نهادی و یک ساعت تا آخر وقت  
یافتی **بیت** نه زخم تیغ جهان کبر و کز قلعه کنای جهان متحرک شد چون متحرک  
بسی حصار کشاد هم یک کشاد دست بسی سپاه شکست یک فشردن بانی حو  
ناختن آورد هیچ سود نکرد بقای خدایت و ملک ملک خدای **جلوس**  
**الاجل** چون مده عز اسیری کشت و بر رسم مالتوف روزها متتابع روان  
روان او را اش فرساده در تقوین کار خایت یکی از اولاد مفاوضت و  
مشادات پیش گرفتند و از ده سپر که هر یک بر سیم خایت برتی بودند تا بان و  
در چمن شاهی سهی سرقی کر از آن داشت آبا قاشمت بقیین منکوت مورخا  
تلقی تانی آجانی نکشتی نکودار جوشکب لبودار جو مغار چنانکه کوی **الاجل**  
فاما انهم خلقت للناج مذ ولیدها و وسیع اقتدا منهم للوطی بالشرر انا  
حاکم علی ان انا خاتم عدل و مرام فضل بسیار و عین با عین و با با قاق مقرون  
کرد انده بود و امارات داری و خایل بختیاری از ناصیه هارون اوله **سینه**  
ارغون آبا باجای خان و دیگر خوانین و شمه اداکان و نوینیان برتند که آقا  
چند خان توفیق و بعد از آنکه ای بخت فانی اعلام واقعه و استعلام

کنت

خایت را روان کردند با اتفاق خط دادند و همدستان شد که مطاوع او امرافضا  
مضا و منابع زواجر فلک مطیع آبا باشند پس بقول فاما و تنبیه احکام بختان  
او اسط شهر سینه نلت و ستین و ستانه آبا فادر ساعتی چون طالع خود مسعود  
زمانی بناج آمانی موعود بای فلک فرسای را بر دست سلطنت و شکا اقبال و کاه  
گاه طرب فزای نهاد **نعر** اذ اما علا صدرا الشریحی لنا ینه فلک بالبحرین و الشریح  
عقل کل زبان بشنا فاج بر کشاده میخواند **بیت** ز اقصای عقل فعال آنچه صادر میشود  
منه ان خا صرت ز سراران آگاه باد صاحب جدی اربابند باسان فقر تو اینکه منزل  
دلوار در مسکنش در چاه باد مشتری در بحر مهرت کبر وطن سازد جوحوت مردم از تو  
خدی بر دل بدخواه باد ترک جرج ارد شمت را خون نربرد چون حمل بینی زمر الود  
عقرب بردن ناگاه باد آفتاب از چون اسد باد شفات دشمن است تا ابد بر تخت کله جرج  
چارم شاه باد زهره کرباد و ستانت هجو میزان راست از نهیب ثور او شرف فلک زده  
باد نیرا که جونا صفت در خدمت بندد که خوشه او خوشه راه سیم الله و زهره امک  
کوزایی کند خجک و از در طریق آسمان چون میرود کمره باد راس اگر پای تو بوسد  
مشتری باد ابا و ج و ز دین کرد مطیعت هجو را شش جا باد نمانت شاهزادگان برون  
کرد کردن انداخته هفت کت آفتاب را زانو زدند و کار طوی را چون فردوس برین  
از جمال خوانین ماسند حور عین کا مثالی اللولول المککوب بر آراست **نعر** و صوت  
و نائیه التغرب ناظرة بعین ضعی نریل المؤمن حوراء جرث ذبول الثیاب  
البیض حیرت کالشمس مشکله اذ بال کلا و فرج ناموس دیری علی شرف  
سیمی فی سواد اللیل دعاء سابقان انان جوهر سیال انور من النار و اصف  
من السلسال **بیت** باده تر ز نور خرد در دماغ کرمفت ساغری بیکر جان بیکر  
چون بقدر در کشد از آن شود ساحت چشم رغوان مغز خرد غیری بنصی و  
ساغر و طاسات و کاسات سیم و ندی همودند و طافت با قناج المدامه بنهم  
بنات مغول قد برین من الحضر و تحت دنا بر سددن عقود ها ز نایب اعوان  
معاقد هاسر و مطربان خوش آواز و سیلان بلبل نوا از بان سلطنت  
عزل مزجی ترغم کرده بیدان و فایارم چنان آمد که من خواج ز دیوان هوا کارم چنا  
آمد که من خواج ز دفتر فال امیدم چنان آمد که من جستم ز فرعه نفس بدنام  
چنان آمد که من خواج و این باغی ملمع را که از کفزار بلبل و دیدار کل خوش تر  
دلکشانست بقول راست نالی آن ساخته انور د کا صداع اجای بقیوح

اداره











خود مدح بود و تلویحش را لطافت نصیح مکتها سیاق معانی هر از فوة فضل  
بدیع و جلی عبارتش را از زینت استعارت در هر فصلی ربع با فضل الخطاب  
او ابو الفضل بدیع فضل ضلال الصب من دهش التوی وصار نصیب  
ظلمه بیه سبب تضمنات دل فریبش چون نفوش مقلد زکین جان با کبر  
و صورت را کب الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف جان بدین هر چند آثار را  
باقامت بنیت احتیاج بنقد خواست که این کتابت از نسایح قلم و دلفنان و نایح  
خاطر عاظر آن صاحب قران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مسالک روم و مصاح  
آن فرورم بدان دیار عنان عزمت معطوف گردانیده بود و لکل شیء ذواله حتی  
البیاض روزی در انشای مجلس بنی از عبارات عاری و عاری و بلیاس  
استنباس کاسی نجرع کاس و مجلس الانس محفوف پاکیا س رغبت نحو  
و کما تادع الایام که بلیانی و انشی علیه الدهر من شقیقة بیانی که زال  
المجلس المانوس محفوف باجداق الزجس الغض الفایر و اطباء و وجوه  
الورد البهی الناضر من بیا کاجان الخلود باعضاب القدود و دوات  
التمود و متفاتی الخدود مضر و فایراغ الککس و الکاس و اسباغ البایر  
والاسنیدین مقرونا بلسید منطوم کالورد المنشور و تنسيق مشور کا  
المنقوم من الذر علی تراب الحور شمولا بالشمول کجج السئل و شمائل ذکر  
اصطباحا للصبوح مع الصباغ الی الصباغ ما عرذ البکابل من بلابل  
البال و البسود الورد عند هبوب النسيم بالذکال و یلیقی بامثال تلك الحلا  
النشاد هذا المفاک الماء الزکال و السحر الحلال آنکه آنکه بای بلیک  
سازد بمن نوائ غافل کوبد بزبان عقل کل کل بشوز قنینه صوت فلقل  
دریاب که عمر بگذراست از سر و حقیقه سرفرازاست و زبیل کل میرک و سنا  
در غنچه جو حدیث راز است ترکس دم صبح چشم باز است تا کیست چو او که میکسار  
باست چو خلد غلت حاصل سروسا چو قد بار مایل آتشت بوقت صبح سائل  
و زباد شمال خوش شمایل کل بر سر عاشقان نثار است سوس بنان باز کشتا  
شناد بیای استاد سبیل بر زلف ناب داده وای میم غنچه بگوراده  
بکوک که میباش برده دارم باید کلاب بر آذر یا سوخت عبیر کلبه عطا  
یا هست کشته بانان از یازلف بشانه کرد دلدار یا بوی نسیم نوبهار است اید  
ملشین بر زده خاموش سالوس من نسوس و شن تقلید مقلدان نومینوش

الانسان

باب



خوش وادایی دلکش و نغمه دلربای و زمزمه جان افزای از اشعار زهیر انشاد  
 کرد با صد شمایل شعر یامن لعیت به شمول ما احسن هذه الشمايل حسن و شمایل  
 این بیت خاطر کرشمه نای صاحب دایر بود و در حال با وجود تراکم اشغال از راه  
 افتاد و بر وی برهان وزن و روی برداشت کلاک و کاغذ و قریز و نوشت آغز  
 من امّا استأئل والطف من نعيم السمايل العيشق من أذنب الوسائل و  
 الدمع وسيلة المسائل النال من المهوم بال لاكتشفها سوى البلايل  
 و نرساق و سقني شمولاً فالتمل من الشمول حامل و الروض من الفناء  
 غنا من فوط تفرّد البلايل والانه بالمياد ملائ والعش من النسم هائل  
 و انقطر على النهار نهي كالدمع على الخد و رسائل نارنج على العنق  
 بالليل كأنه مشاعل في الطود يلوخه بواق بضياء كلبية الحوصل  
 يامن بهواك ليرتدق دعواي وقلت ذاك باطل في العشق تسوي  
 دليلاً لها وجهك أو حيلة الذليل في الشجر رسالة طلت ثم هاعينك ألمع  
 الرسائل للصيد جباله أزدكم فاصدعك أطول الخبايل الظلم و غمر  
 و فوكره راج و فوافع و نابل فتد منمائل ككتاب للبد زو للبحر  
 حامل فاحال آجاله نسير ما أطيب هذه الخبايل في منك شفا  
 كل من نفي مرآك دواء كل ناخذ ساق و مذاممة و روض و  
 الأثن بكمالين ككامل من غيرك لا أريد وسلاً فالقلب  
 تأتي عن الرذائل كما المحر عطا سوى تليك ما اختار لنفسه  
 الله بفضل المرحة قد جمع فيه من فضائل عطا و سماحة و فسلاً  
 ما أشرف هذه الشمايل لا ذال بيا به قياماً جرد و سعادة و نابل  
 قد صاغ فزيجتي أفراخاً و السائل مشرع و عاجل و الراج كدب  
 في روضي و الروح يتركم مغازل و القلب تراكم عياناً  
 و الحشم مباشر السواعيل و العيون إلى الملاح ترفوا و الكف  
 يوقع الرسائل و الأدب إلى النسيم مضغ و المطرب منشد  
 و قائل يامن لعيت به شمول ما أطيب هذه الشمايل چون  
 باها صاحب علاء الدين و موده بود که خاطر بطالعه منشآت آن  
 برادر شعلت است و براسم صاحبی رسیده بود که صفی الدین عبد  
 المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علایی تفریر کردند که

شعر عراء صاحب شمس الدین در لطافت آب روی آب حیوان بخته است اما  
 عجم غنیت دارد و صاحب در قطعه از منشآت خود این بیت نفیج صفی الدین  
 را برادر کرده بود عجمت شعری و زینت با جاهلاً بالشعر و الشاعر  
 پس این قصیده را آنجا فرستاده بر عنوان مکتوب این دو بیت خیر کرد  
 یامن جمیع الحسن بعض صفات و الحبر موقوف علی بنایه دمع غنک  
 شامیات اشد و انقطف من عصير صنوبرك و قد رويانه علی هذا  
 بهمن معالی هیم و حسن مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت و  
 عالم برزور عدل و علم زینت یافت و سواد استبداد و شروفساد از داغ  
 مفسدان بکلی زایل شد اغنام دیت چند ساله از دین مطالبت کرد و  
 تیمویان پاشاهین نظر معاشقت انداخت و برین واسطه ذکر جمیل پادشا  
 بر جراید سیه سفید روزگار بخت نایب در قم زد چون مسند وزارت بود  
 دانش پرده او مشرف شد بحکم بر لیغ مالک بغداد و اعمال که مقربا خلالت  
 و مستقر سر پامات بود بر صاحب علاء الدین مقرر گشت که علی القوس  
 باریها و وضع الهنا موضع النقب و ابقاعه در بسط کف احسان و  
 کف جور و عدوان و ناکید فواعد فضل و تجدید مراسم علم و تریخ اراد  
 آن آنا ری نمود که در حلیه معالی و نصب المسبق از شفق مان و متاخرا  
 بر بود بغداد بعد از واقعه مستعصم خراب و بایز شده و بر ناصیه عال اعمال  
 رفته اختلال کشید و اهالی از رفاهیت دور مانده در اندک زمانی به  
 معار عدل و شفقت او آبا دان گشت و دل سگات از نعم و ناز خرم  
 و از اعدا دحیرات عام و انداد مبرات نام یکی آن بود که در زمین  
 بخت نهی حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار را حراصه کرد تا آب  
 ذات که حلاوت رباب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیوة  
 دارد بشمید کوفه روح الله روح ساکنه آورد و آن اراضی که از عمار  
 خالیات و از امارات نزاهت عاطلات بود با شجار و نمایلات و  
 و سواقی جاریات خالیات گشت و الباقیات الصالحات خیر  
 عند ربك ثواباً و خیر املاً و ان الله لا یضیع أجر من احسن  
 عملاً انصاف دادی غیر دینی رزق را حنائیق ذات بهجت کرده  
 و خاک آن سباسب و فیانی در عوض طلائع و غیشام کل و لاله و سمن



برده اند بر جای لغاق و نغیر زاع و زغن سیمعات دلفریب فواخت و قاری و  
 و نغیر بلبل سحر خوان باقی ماند چون ابن آب باروی کار ملک و ملت آورد ابری  
 سلاطین متقدم و خلفای ماضی که درین آرز و خزان عالم بر باد دادند و اموال  
 جهان در خاله بحر دلفریب ریخت و هدی المکارم لا فعبان من لبن و نواج الدین  
 علی بن لامیر الدلفندی که از جمله ضلالتی عصر بود از جناب صاحبی مامور با  
 استعدادت موات و استخراج فوات رساله دناست با این خبر نیل و اجرای ابن  
 اجر جزیل و تخلید ماثرو تاید مفاخر منشی و امر ساخته الفاظها کسلسل الفرات  
 بل ابن الفرات عن الریحی الاسکلی و معانی ما یزدری بر یاض الحیات ابن کلا  
 از آنجا نقل کرده شد اصنت ارض الخف روضه غناء و حله زهره مویه  
 بعد آن کانت موشحه کانت تراها غیر تحقیق او مسک فنیق فیستب منها  
 زلال سحها الذرور و برقص علی ابقاع تضفیق مائها السرفد فسقناه الی بلد  
 مبی فاحینا به الارض بعد مونیها کذلک الشور و الما یدونی النور  
 لامعا کالج مع نور العزله تشرق فاذا خلل فی الخائل خلته صلاحا حاد  
 وقع صید منق شرافص الاغصان من فرج به و غیر بالانهار و هو ضفوف  
 قد اخضرت بانها را الحدائق ارضها و اغشبت بانوار الخایل روضها و  
 تاریخ بنفحات الریاحین شمات البساتین طولها و عرضها کانتها حقایق تجا  
 اذ نبث عطائر و لقد احسن من قال بانزهة الیوم المطیر بنی الخور بن  
 و السدیر و الما رسته بواطن الحیات تجدول الظهور و الطل فی دمن  
 الزی کالکری فی ثوب الحریر یاوی الیها الوحوش من الفیاق و تضفیق بها  
 المیاة علی غناء الاطیار فیعتد القاضی و الدانی فایدها و شمل الحاصر و  
 البادی و الطاری و الثانی نفعها و عایدتها بعد از اتمام رساله طایفه از  
 سادات و فضلا و اکابر و بلغا بطریق شهادت در آخر آن بخط خود نظم و  
 نثری بنوشند از آنجمله ابن عقد فضاحت از داده طبع محمد بن احمد الهاشمی  
 الکوفی در سلك خیر من عقد کنت شاهدا المنظر من هذه السطور الزائفة  
 عباراته و مبیانه الفایقه اشاراته و معانیه الشریفه مرآیه و مقاصد  
 اللطیفه مصادره و موارد المثنی علی منشیه بلیغات ابداعه و احسانه  
 و بیانی نظمه و اشباعه روضه تلخظ منها الابصار نهار فطفه الانهار  
 فراه ذرا تحقیقه الافکار فحده سحر فلا تعلم اشاهدت روضه ام رایت

حرا وهذا غیر بدیع ولا بعید من ایدیه الصاحب الاعظم و حده السعد الذی  
 اخرج تذبذبه المصلح فی ان من الخف ماء الفرات و ادخل بفکره المنح بها ما  
 اخرجت به من کل الفرات فحده تلك الارض و عاد ماء الفرات بحی من أطوار  
 فیها مکرمة آخرن قریب أجرها و بعد صوبها فانظر الی انا برحمة الله کیف  
 نجی الارض بعد مونیها نأجته ههنا العلیا یا نکصت کل الخواطر عن انکابه  
 نهبا و استبعدت ان یرى ماء الفرات باکنا ف الوشی بحری رافقا صیبا  
 واستکثرت دونه الاثقال اذ عت امکانه فترأت ابقاه عجا حتى اناه  
 نأید و ندی غیر من کل منه کل ما صعبا و ضخم العز حق ثم مطلبه و نال  
 منه الذی فی بنله رعبا و انقص مکرمة نیکر فاولدها اجرا جزیلا و شکرا  
 یفقد الحقا و صیر الخف المنجور بفره ماء الفرات فیسع الخمل و العنبا  
 و هكذا الکوفة العور جامعها أجرى به الماء یبغی أجر من شربا لانه خلد  
 الریح دونه یرید ان لا یخلى موضعا حرا یا قاله یعطیه فی تأید دونه و یسط  
 قد فر شمس الدین ما طلبا صنوان لا افتر قاشمات لا افلا بذرب لا نقضا  
 تجار لا غیر با آیاتی صاحب البیوان لا یرح الدین الخیف بکرم الخلق مشصا  
 الله قد وهب الاسلام نصرته و حکم ولی تشرذ الله ما وهبا و جون بطون  
 مصنفات مهرة بلغا و صحایف و سایر تحریر فضا من ایاه اذاف و کمال معانی او را  
 بزمات بدین مقدار انصاردت و خود درین باب اطنا بچه حاجت و بطویل  
 از کجا نصحت نزدیک نماید و دور بود کین زمان در مجلس حکم قضا بر زبان  
 جرح و اختر لفظ اشهد میروند و در این باب ارشد اولاد و انجا احفاد  
 صاحب شمس الدین حواجه بهاء الدین محمد و حواجه شرف الدین هرون بودند و  
 بل بن الفیت و سنبل بن اللیت و عیاب بن الحیر و شعاع بن البدر و نور بن  
 السراج الوقاج و حجر بن الصباج الوضاح هم در مبداء ریحان عمر و عهد آیات  
 الصبی آیات شمائل کرم و امارات السنبل یوسیدو الهلال یبدرد دنا صیه  
 هریک ظاهر و لاج و صغیر و کبیر با حقیقت اما غیر نافی المکر مات اکابر و آخرنا  
 فی المناثرات اوائل و اواخر و لاج بر ابدان هر دو حکم آنکه از آن برهنه بر حقیقت  
 و من استبه آباءه فما ظلم و فرغ الشئ بخیر عن اصله در استحکام قواعد علوم  
 و استنباط صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت میساید  
 حله رها و تحصیل هم تک بودند اما خواجیه هرون مسابقت نمود و در فنون ادب



مجتهد سرعت دکامی در استنتاج فضا یا جوت برف خطاف و لطافت طبعی  
 مبارات صفا هوای ساق را می کنند مصاف نظم و نثرش افسانه اهل زمانه و حسن  
 تلفیح و ترشح برانه اشنا و سبکانه با مستک با هدا ب آداب در تعلیم علم موسیقی و غیت  
 نمود وصی الدین عبدالمؤمن ملازم لیل و نهار شد و رساله ثری فی رموش بالقاء  
 او در معرفت نسب و تالیف و تحقیق ابعاد مبتنی بر جداول تصنیف کرد و بارشاد  
 آن استاد شهباز بلند پرواز علم و دلیل خوش آواز فنن این فن آمد اما  
 خواهر بهاء الدین در مفتوح نشو و نما حکم بر بلع جهان کنشای منفرد حکومت سفاه  
 و نومانات عراق و یزد شد و در افتاء علوم و اجتهاد ثمره فضل هر چند نازک نبو  
 نترت راه یافت و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی لا یعطیه کلک نسبت  
 تمام اصلی و تنفیذ احکام ملکی و اظهار قدرت و اعلان سطوت راسعیمایی  
 که ناخ حکایات سلف شد از هیبت یاس و شیر عربی تن بروی بازی داده و از  
 محافظت نکال و ملوک اطراف و اکابر یام در خیالات نفاس صوره هلاک شد  
 کرد چون نفوس اهل من حیث الخلقه با ارواح شریره مناسبی داشته باشند  
 شاعر گفته است یاسانی عن اصفهان و اهلیها فضیلتها و اهلیها و خرا  
 لا یغیا بها و هو اهلها و لذیذ مطعمها و طیب شرابها فتعاضد الایمان  
 من اخلافها و تخاف من البلدان من ان یابها بکل در عفو و اغماض بر بست  
 پست همت بر حریف شفت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق اراده استماع افتاد  
 تا بچرایم صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد بل خاندانی را بدست استیصال ایما  
 علی هذا چند هزار تن با انواع قتل و شکنج و مشقه و اعراق و احراق و بمادی مت  
 حبس از فتح مجور حیات بوخت خانه مطمور موات پیوستند ارکان  
 و نواب دیوان و طوایف صد و دوا عیان و سائر خدم و مقربان و کافه اهالی  
 اصفهان در شب که بستر استقامت را فرس می کردند چون زبانه شمع بر پس  
 وجود لرزان بودند نا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت  
 الله نفس انسانی بین صفت مجبول گردد که موت غضبی او الی هی مظهر  
 لبوق الغلبه و الاستقام و یصد ر لیدید البطش و الاقدام تا این حد  
 استخدام نفس ناطقه کرده باشد که به نواز جرع عقل و جواجر شرع و  
 مراسم عرف منزه و منزه نکرده و هر چند بضایع و مواعظ را استماع کند  
 و شفاعت و شفاعت بیشتر نماید فنا و فنا و عناد و استقامت و حجاج زیادت

قوت گیرد کالتان موقده تزداد بالضم بواسطه افراط در اراقت دما و افات  
 ذما و قلت بخشایش او اهالی اصفهان که مکابره خود مختلالت با محلات بنیخ و  
 کار در دیک چشم زد صد تن را هلاک می کردند و در شب از او باش و رونود و سراق  
 در اسواق مکتب جواز بحقیقت نه مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان بر هکنان منقو  
 و شوب در اندک مدت چنان مقدار اس و مدغان طواعت شدند که زراع و ارباب  
 دهفت و فلاح در شب اسباب حرب و آلات حف و یزد و عوامل را در صحرای کوه  
 بطش و سیاست مفرط او می سپردند و اگر ایا یا بنیامانی بعضی را از آن یا خانه  
 آوردی روز دیگر در ع حیات آن بچاره بداس فنا محصور دکنش شمع بطرم تطرم  
 و العصار جرم من عصا و نفویم عبد الهون بالهون نافع مجنبن محافظت حلال  
 را بر دسا و اسفها لاری مفوض گردانیده بود و حکم رانده نا اهل اسواق نیز نیت کالین  
 را با انواع استغ و اصناف اطعمه می گذاشتند بچاری و حافظی و خود بخانه میرفت  
 و هیچ آفرین را مجال آن نه که در ماکولات خسیس فکیف افشسته نفیس تصرف و تحلیط  
 نمودی از ثقات استماع افتاده که در آن تاریخ در سواد و اللز اذ اعشعس طایفه  
 حرسه بسیل عسکس طوف می کردند شخصی از ایشان بردگان ناطق کز کرد و  
 قضی از آن برداشت و دو درم سیم که مضعت ش بود بر گوشه دکان نهاد و روز  
 دیگر که فرس خود شد بر لب نورانی آوردند صاحب دکان عوض ناطف نفرو  
 چون سیم دید هر چند بهاء زیادت برگاه نشسته بود سامان اخفا دیار ای نیت  
 نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد و سیم را بچاپ نمود صورت قضیه  
 بعض رسید حالی فرمود نا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون کرشی از معانی  
 در آویختند مردم ما را بی رقت کشته همچون کوسپند از برای جنم زخم الحی سوز  
 کوسپند الله اکبر من نفس عک شططا مقت بلا سبب قتل بلا مایل حکایت  
 کردند که غلامی داشت بیکی نیک محرم اسرار و جهینه اخبار بود شبی او را بفرشتا  
 نامیان اسواق بر آید و احتیاط نماید تا جمع که محافظت در روبر و محلات منصو  
 طریق خرم مسلوک داشته اند یا شریطه بی نقطه متروک از ایشان کیت عاقل و سلا  
 کدام است غافل و در نپندار بعد از نظوان با طرف و اکتناه جاده نفص عزمه دتا  
 که فلان شخص را دیدم ان مقدمان اهل یاس مستعد کار و بسیار دل و هوشیار  
 دیده بان عن مش دزد اندیشه را بر دقت استوار گرفته و نگهبان خرمش باطلعه  
 عیب در اول ممکن دو چار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته بی لشکر

نیل اسم غلام

نیل



خواب درو بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و عملة حواس را الی مختلفه از  
 اعمال مهور معزول گردانیده و سه دیگر از مقام احتراش غایب بود و مستحق  
 زمانه عایب روز دیگر را چون نقاب لمعان آفتاب در بجه صبح رانقب زد و تباقی  
 داران سیاره در وفاق نواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه گانه را هر یکی هفتاد و  
 چوب را تا دیب تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال  
 حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم اگر این دو گانه سبب غیبت یا عدم احتیاط  
 مستوجب عقاب شده اند آنرا از روی عقل محلی میتوان نهاد باین شخصی که بر  
 احوال محیط و در کار مخاطب بوده و بهلولی استراحت بر زمین بنسوده چون جالب  
 مولی و نواخت نمیشود چرا در زمره آریاب جرایم الخراط یافته جواب گفت  
 معاقبت ایشان را سبب عین تفصیر و اعمال است اما مواخذهت این شخص که  
 به مراسم محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون نیکی در ظلام لیل  
 دزدیده بر سر او رفت از سر اغفال او را مواخذهت نکرد و تفحص حال و استیاری  
 ننمود که درین وقت باعث خروج چه مصلحت بوده **ان کان حکم**  
**الله العرش مثلک فی یوم الحشر** و قضاء فی بریه **لا یرحی احدین**  
**الانام اوتی** بیزد رخنه او بروج جتیه رومی عزم رکوب فرمود  
 بود در جلالت و هیبت که سلاطین روزگار را میسر نبودی شخصی درین  
 و ایهت او بر عادت عوام که بر بدن شوکت حکام مولع باشد نظری بر کار  
 بجا ب آن بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود و سؤال کرد که در چه نظر  
 میکردی زبان آن بیکناه بگر **کرم** منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم  
 جهان بین او را به سر جارد از طبقه حد قد بیرون گردند و این دو بیت بار تجال  
 نوشتند **فقات عینا بالخط ینک مشقفا فکیف تجری اذا ینک**  
**الافا عزلت فایض روح الخلق خزفته و کرم من الروح قد انکفت**  
**اتلاف** ابی العجیر مشهور باشد که طفل از اعتره او را در کنار داشت تا به  
 بر فضیلت حریت اطفال انامل و محاسن محاسن پدر شد با یمان معلقه شده  
 نمود که او را از معارف در آویند چون از کبابایه و ملوک و اعیان دولت  
 کسی را یاری تشفع یاری تمنع نبود آن طفل را در آزاری بستند و قصد  
 بین را از معارف در آویختند و درین باب گفته ام **یا من فسا قلبا جفا**  
**العین منه قد عفا قال النبی المصطفی** اولادنا انکم اذناطوا فی

درین

درین

درین

صفاهایان چون از این مجلس رفت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند  
 مشاهده کردند چهره جات ایشان مغفور و چشمه میگرد میگشت تفصیل انواع عقوبت  
 و قتل مستشع و تهور و تجتر او حر را بلالت و ملامت مؤدی میکرد و تا سبب  
 اعتبار و اتعاط مشاملان این چند سطر در قلم آمد تا هافل در حرکت و کوکت  
**فطأ علیط الفلب لا نفصوا من حولک نظری** کنند **مبار** از موری که  
 دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از شیر فرموده من  
**یرحمکم** که بر حکم براند یسند و برهدم اساس **لاذی نبیان الله** تا بحال جهد  
 و امکان باشد اقدام نماید چه آفات چیری که اسند که آن بیش در خیر اقدار  
 نخواهد آمد آسان آسان **بی تانی و رقیب** از مقتضی حکمت و حکومت نباشد  
**و رحم الله بن العیبه حیث قال خرج المال یوسی بالغویض و لاخاف فانا**  
**النفس کین لا تلافیهن** تلافی سخن آرد نیز باید است که از جمله ملوک  
 اربعه بر مقام معموره زمین حکم کرده **لا استعمل السوطین عصاه خیمایک**  
**العصا و ما انشدی للعدی بالقتول و الفضل** از کان یوتی فیهم القول الفضل  
 و العی از بزرگان صفاهان روایت که بعد از وفات او در یک دفعه میان اهالی شهر  
 قائم شد و بمقالت الحامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از آنچه در درو  
 خواجه بهاء الدین از صحبت اجابا میگویند بودند بقتل آمده اند **قال النبی صلعم**  
**کما کونون یولی علیکم** و شک نیست تقدیم و عید عاجل با عوام الناس  
 که از موعده تحریف آجل محذره نیستند عقلا موجب مصلحت و غبطت حال دین دولت  
 مینماید و قاعده مایزغ السلطان اکثر مایزغ القرآن مصدق است اما از این  
 حدی مجرود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رأی اولی  
 الالباب باشد و خیر الامور اوسطها هر چند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بودیم  
 التزام طریقه بذل و سخاوت نمودی و امداد مبرات و عطیات خصوصاً بر ارباب  
 آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و جلالت شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشته اوقا  
 خود را مقسم و مؤزع گردانیده بود **مقابل یب اقلام و الویه** مرد دین  
 ایوان و دیوان چون از سفه بار برخاسته ساعتی مذاکره ادباء الاخوان خیر  
 من مغایزه العزله بکسزدی و استرواح را لحظه با فاضل ند ما بجمع کاشا  
 عقار **راحا** از اکثرت حکمت من مجبها فوق الحد و طلاع التورید استینا  
 کروی باقی اوقات را مصروف تمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال

معرفه

درین



تقریف عقاید طبقات مردم ساختی و انوار زماهی از شب قسم حرم و لذت استنای  
بودی و دور و قسور بادشاهانه و کثرت آنها من خشمها و بهانهها بنیت قواعدها  
علی الاطلاق بساخت و روزگار چون میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود بخت  
کنان میخواند **عجبا لقوم یحبون بریفهم** و آری بعقلههم الضعیف قسور همد  
قسورهم بباریفهم **و بنوا لهم القصر قسورا** و متفرجات و متفرجات  
از اینک مجال و مراتع و ریاض فرا دین عدن از رشک آن تنویر خوردن گرفت پیرای  
و با آنکه در اعتلا مدارج سمو و امتضا غوارب مجد و ستیفاء قوانین لذات و استیفاء  
فنون تنعمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هرون در سالیب آداب و قوا  
فضایل استبصار زیادت داشت باوی نوع حسد و غبطی و رزید و کیف لا والارب  
ازین لایق من نیبه و اولی من حبه و ادفع عن غرضه من ماله و ارفع لدرک  
من جماله مال و مقنیات و جاه و مکات مجازی که با مال ذوال و نقلت  
در مقابل فضایل ذاتی که در او و آخری نفس بدان رزده حقیقه باشد چه فی  
مال ماده مخطوط جسمانیست و علم مدت قوت روحانی پس چند آنکه روح را بر جسم  
ترجیح باشد علم را بر مال منبت خواهد بود مال از غرض ان باب تغلب و اطاع سر  
و کثرت سعیه اوقات و بیافاست و علم از استلاب و انتماب هر قاصد مصون و  
مسلم و با شاعت و انفاق و اسافت کوس افادت مترازی و متضا عاف مال با علم کما  
محررات یا بد مال ماده ایست که در جوف خاک و مزابل از خوف ضیعت و دیعت  
و علم صوری که از نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد **شأن بنیما**  
**شأن شأن بدین مقدمات** اگر او را نوع غبطی بودی و دور نمودی تحقیق  
این دعوی را بعضی اکابر فضلا عصر شفا ما تقریر فرمودند که در بغداد فی  
کانت سماوة مثل الحصان البری و کانت نهرة ارضیه فی شت باخس منقر  
فتساءلوا عن الخوف و روضه خضر الوشی دفع ملائک را خواستند که چگونه  
مکت را در میدان عشرت بخلوت جوی می دهند و محظرة از حوادث ابلق گردون  
نیز که اندجام اعیان کناری جویند **فالتعزیرک ما جاک مسرة** اولاً فظنوا  
**المنقول** و این از طواع اقبال منوچهری چهر انوری تحقیات مسعود صالح  
بر فقه جرج از فقه رخصت احضار بتان فردوسی و شی و ساغرهای لطیف شمع  
دادند بداران هر چه در فقهین اسرار مجلی به این تاجند محرم از انباء کرم و انوار  
فضل و ادب **حده** و سخن از این و جاحظ و سالی هر یک که شعرو ادب و فضل

تعب  
یا غرات  
نواب

ترسل بنشینند موضعی چون بدایع دیمه القمر بطایف آراستد در زنهنگامی  
روایع حدیقه الحدائق بطایف پیراسته **فامطر الکاس ماء من ابارقه فاب**  
**الذکر فی ارض من الذهب** و **سبح القوم** و **ان راوا عجا نورا من الماء فی نار**  
**من العیب سلافة** و **رثما عاذ عز ارم** کانت زخيرة کسری عن کب فاب مشرق  
عذب من سلسال السبیل و ازوق من منظومات الصاحب الجلیل و شمس  
اذک من ریح الشبار و اطیب من قول من قال **بیطیب نهم منه لیسک الکوک**  
و کوز قد المحور دینه افا فاجهره شاهین دلکش از بدربانت مبتدی و طره ساقیان  
درم تراد در عیانت معری لهم کثیر آبی نواب علی روضی کظم آبی فراش علاقه جند  
عزیز تر میروا و دینی و باز گشت قول مفضلات ابرهیم ضعی نشید رسیلان رسایل مشا  
وزانه رفاصان معولات فارابی و و اصف احوال گفته نصیری ستیار الهروی  
**نفسی ایتنا** و **محاظه** **تمت** **فی فی الذنوب الرخص** **یشیق کیدی** **اذا ما شدی و روض**  
**قلبی** **اذا ما رقص** **برجای** **خر من کل ربات اغاف** و در عوض الحان بلیل ربات مشا  
و ما لم یقت شعر قاضی عبدالعزیز الجرجانی **هون الاوقات** **فما کوش** **دائرات**  
**وانشمن** **مقام** **زمن** **منعد** **والف** **وصول** **ومنی** **تسلطها** **الاوهام** **مغان** **لا**  
ظرفیان چون محاضرات راغب من غوب و منافات حریفان عذای جان چون قوت  
القلوب عیشی بریشان از ایها مات جان بخش کمال بعد کمال رسید و سرود سر  
از غزلیات این بفلک این پیوسته و ملمع دلپذیر خافانی در کوشن از باب هوش جاگیر  
**اذا ما الطیر غنت للصباح** **اجب داعی** **معاطاة الملاح** **یوا بر خنده** **سیرین**  
صبح است بباران کز نغمه صراحی ارق فضلا بها فالارض عطل **تخلیها** **یروشی** **اوشاخ**  
قبای صبح را شکیب زره زدن بیوی نرکان سلامی **هر را کوش** **مستغرق** **نغمه** **عود ساز**  
**دماغ** **مستشوق** **خود** **عود** **سوز** **وزبان** **مکر داین** **قول** **دلفروز** **بیت** **ایها** **بار** **عود** **دشا**  
شکارین عود سوز بلک عود را بیان و در کمر عود را سبوز درین مجلس مولا ناصر الدین  
واسطه فلاة النی بود چون خواجه هرون را فتون اطراب شراب تاثیر کرد از روی  
عیش و عدم تکلف و حصول انبساط گفت اگر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله  
دهد و از دل طبع لطیف علامه بخشد محظرة بنض آن مستسقی صورت هوش شکم چاه  
چه شود خواجه بها الدین بطریق باز خواست گفت با امثال مولا ناصر الدین چگونه  
بمرد لغت در خطاب پیسته کنی پس روی با صاحب کرد و تقریری چون آب که چای  
مرون در خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم و در قفا صد

بسیار



شرف خلافت در سبط زوجیت من منعقد و مراد پسر را نام هرون و مامون  
و خود حاکم بغدادم که مقرر عن خلفا بوده و فضایل سعید و اعداد پس اگر بر عادت خلفا  
اورا صغی الدین خواندم مستغرب نمایم خواجهر هرون با آنکه شیت استعلا و خشت  
و مسافت برادر معلوم داشت در جواب بطریق که فنون آداب را مستجمع و صنوف  
لطایف را شامل بود گفت هر چند خواجهر چنین میفرماید چون این معانی صورت  
و حسب حالات و آنها که بزبان اشرف آنها یافته باسرها حاصل عذر را بجای نماند  
الفقه چون کار بواسطه عنایت ایلخانی بدو راه رسید و بنواد رحکایات  
خیزه کشی او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق بر برای پادشاه مکتوب  
از ابرکال رجولیت و وفور صرامت حمل میفرمود و عین الرضا عن کل عیب کلید  
و چنانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را  
از این اقدام و استیصال منع میکرد و بادل عافانه و امثله مقبله فرامیبرد که قضا  
و خاتم چندین ساله قتل بیکناه متوقع باشد موجب تحریک سلسله جلالت و عدا  
اشغال نایره غضب میکند عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجاع مواهب  
و استرداد رغایب پیدا کرد و بر تنوعت الاسباب و الدوافع احوال اعراس  
مختلفه و اقسام اسقام متضاده روی نمود و فخرمان الطبیعة قوة من القوى  
الهیة تغلبها التفرق بین الملائم و المناظر نمود که مدیر مالک قالب بود از اصلاح  
مواد و تبدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح جوانی که قابل قوی جسم  
نمود پذیرفت هنوز ایام جانش عقد نکلین نگرفته بود و شب شبایش از صبح کوه  
نیافته و بر غمراش حواصل پوشش نکشته روزنامه عمر مقدر را به فذلک رسانید  
و از سرجه چندان حیل و تکرر جز حیرت و ندامت باقی نیامد اری الناس من  
انما لهم فی و ساء من و من دویها سیف المینة انتضی فغان زلفت  
این رنج ساز راحت سوز فغان ز کردش این جان شکار جوهر پرست که مو  
که عبیری بخواست خود بستر که کوهی که بسی سال سفت خود شکست یکی  
از اهل عصایه و فغان او را درین دوسریت مندرج گردانید و رفتن صاحب  
آفاق بهاء الدین آنکه زحلش جارس ابوان و قهر دربان بود در شب شبیه  
سال پیش قصد و هفتاد و پیردشت افزون در صفاهان که از آن خرم و آباد  
بود صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و سمن بر لب شیت را بقطرات اشک  
دلا و آب میبارد و از خاطر زاده خود میخواند و فرزندش را فلک

کتاب در بیان احوال و سیرت پادشاهان

هندویت بازار زمانه را بها بگوید - تو بشت پدر بدی از آن بشت پدر خمش گشت  
چو ابروی بستان بیرویت اگر چه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر يك برفلك معالی بدی  
تابان و در چمن فضایل سرودی خزان بودند اما عده استظهار در زمان حیوة و استعداد  
احراز ثنات و استنابت بعد از ممات او را میدانست و لكن المون طاعین  
تکرر کما ظهرا فی الیقیناد و شرح بعضی احوال در زمان و است  
و ناخن بر آق بیلا در شری فید و بنیره او کتا فآن بود و پدرش غازی اغول  
و النیل فی الخیر مثل الاسد پادشاه زاده عاقل عادل کامیاب دولتمدار هت بلند  
و خرد دور بنیش دور از جدال و نزاع و قد صدق البی علیه الصلوة و السلام  
نزع چون نوبت خانت بقا آن عادل قیلا فآن رسید و حرکات أربع و ثمن الف  
سبقت گرفته بود حکم فرمود نا لشکری دیرسون یعنی بسیار ناکنار آب موی در آید  
و غنمات شاهرادگان را که در حوالی اهر چند وقت صورت استبدادی در کار نهی  
نقض میکند و بواسطه آن در پنداشتی میباشند از میان بردارند چنانچه ایلخان  
قانی پدشاه علی و اندیشه پیش پادشاه زاده هلاکو خان روند و آید فید و مستنصر  
شده دم مخالف و عصیان زد و قدم در دام مجاریت و مبارات نهاد و برین حجت  
مستک و منشبت شد که پادشاه جهانکشی ای خیر که خان در باسانا نمره بزرگ مشتمل  
بر قانون مرا سم ملک کیری و دستور بکلیات احوال جهانداری و حاکمی از نوم نقدیه  
و ناخبر امور و هادی به عالم توفیر و تقصیر چه بر پیدار و روشن و مریخ و معتین فرمود که  
نا از نسل او کتا طفره رضع در دایره آجیا باشند از میان اولاد و بنیرکان مستحق  
تاج و ریاست شلح و والی بر نوالی او امر و نواهی او باشد بنا برین مقدمات پادشاه  
زادگان بسیار و لشکری جزا بر لب اسود و لکن الحرب غریبها شموئی و لکن  
المصاف مطالع اشاجوا و ماشحوا و نابوا و ما نبوا و صکانت لهم تحت  
النایامنا فغ زبر رایت حمایت اوجع آمدند و بر حدود نلاس و کجک و انزار و کا  
و بلاد ما وراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط انفا  
لشکر اوزدند و افتخام آله هو الی من وقت حاکم و کوبند هر پادشاه را لشکری متفق  
دلا و چون لشکر فید و باشد و عدل و سیاست بر صفت قبل فآن و مرکب جبار  
اسبان ففحاق ملکک اوزدال بنیزد و بر صدیق این تمثیل و تحقیق این ناویل  
ان انیجام عین میشود که سالها میان او و لشکر فآن منادشت و مقاتلت فایم گشت  
و چند نوبت لشکر دیرسون بدنه های در سوی او شمشیر راه میخورد و رشدها را



لشکر قافای آرزو که آنرا نوکی خوانند در بیابان پاشیده اند و آب باران بخار  
 بر شیب آب باران سیراب گردانیده و بهر تاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان  
 زنج که مدت آن چهل روز بیش و کم تقریر کرده اند و جرم علوفات و علفات از آن  
 ساخته اند با وجود نخل چندین مشاف و بهر دین راهها چون شب هجر دلبان  
 و در بیان روز مصاف منهرم و مکسور بوده اند و ساعی غیر مشکور و بکثرت لغا  
 بسرقه از رایج بنفس خود لشکر کشید و او را دستگیر کرد و کثرت لشکرش  
 دستگیرها مدلس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت نمود و او را پیش منکوتی  
 فرستاد و بطرف قفقاز قبالا فآن ازا این حالت منزع و پریشان شد و آئینه  
 خاطرش هر دم از غم تیغ لشکر او برزگار امتحان باری منکوتی و لغا از اسلامیت  
 با آئینی لایق باز بندگی قافان فرستاد و آنرا وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت  
 که در جلد نظر میدوراده بود که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود گرفتی  
 هانا اسجد خان بالغ بفرم ثابت و جلد بلوغ سخن گردانید و صف لشکر او را اینک  
 مناسب خیرایت و کاتب هنوز در معرض دهشت و نشو ویران حیرت و بقصر عینده  
 الف قال ایتال و العیلة دؤکه و السیف سبک و العالیة عالیة و العالیة  
 طائفة شتافون الی مقارعة البصا کالغاشق العطشان الی المعافرة  
 و الوصال یجتون محاجة الانطال فی حومة المکاشفة کشف الحث  
 رضاب المحبوب شفة علی شفة فیکه ریح زماح راقبه ریح ملاح شتات  
 و صباح دلبان رجال نشید صباح فاشات غایات حیات رافضات لایا  
 بندارند چنانکه گفتند از دهشت در هیچا چون بچرخ و سید کوس زخم زخم  
 نرس رس و پاس و پاس بوشش بوشش با وجود این شجاعت شهادت هرگز در  
 محاربت و مصد هوستی بادی نبودی الا که لشکر قافای بقصد او حرکت نمودند  
 الا که لشکری انگاه مدافعت را از سر دولت خود مستقبل ایشان شدی و این  
 از روی عقل بغایت مسخ و زبان سخن بر بدفع صایل قابل لاشک کو که نصرت  
 مواکب او را تلقی مینمود و سخن او بدرو اعلی ترخی می یافت از حرکت عنان نشی باد  
 متحرکی کنت و در سکون رکایش آتش بیلا ساکن بوفتی که حالت ناگزیر لغو  
 در افتاد و بسیار گشاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براف و بسیار دیو  
 بنیرکان چغغای که پدرشان تو بودند در حدود چغایان بودند معین دان  
 براف با سماع این حادثه لشکر کشید و بسیار گشاه از مملکت ما و را انهر

مستحسن است

منصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در روز کند اوایل شهر رسته  
 و ستی و ستمانه بر تخت نشسته و خزان لغو و هر غنچه را در تحت ملک آورد  
 لها که کج نهادند و دیگران ستمدند چه سجمها که نمودند و عاقبت مردند و مرد ملک  
 میراث هیچکس لیکن بزخم قوت باز و صفدری بردند چون قید و بواسطه تلون  
 احوال و انقلاب امور و ضد لشکر قافان از تالاس و کجند در حرکت آمد براف  
 خائف شد که مبادا فاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف او استنزاع کند پس  
 اندیشه مسابقه جست و بطرف قید و لشکر کشید در مقام آب حجنه آتش  
 افتخام برافز و خند و باد حملات چنان چنان شد که اجزاء خالک و آرام  
 کشت **شعر** ترنگ تیر و جلیکا جاک شمشیر دریده مغز بیل و زهره شیرین لیس  
 قید و بانفاق حمله آوردند که جاش کوه پیشکوه از هیبت آن چون دزه  
 در هوا سبکسار شدی **شعر** و نحو ض یث صفوفین ندیکل سیر شفقین  
 موج الا ضلع براف عزیمت برهنیت مقصور گردانید و باز بخارا رفت  
 کوه بخارا را تپا مید و تربیت چک و ساختگی آهنگ مقالت از سر گرفت و برین  
 چون از روز شمار خبر ندشت با اهالی و سکان خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نما  
 و پیش طایفه و یوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر بقاء خود و سلامت  
 و فرزند میخواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که در برک ما نده اند در آید  
 و آنچه داشته باشند غارت کنند و رکوب غارب مناهضت را راغب شوند آشیان  
 با اکابر و مشایخ شفاعت پیش آمدند و مقرر کردند که برهوه هزاره و کارخانه  
 مستحق کنند و چند بالش زربخانه رسانند تا در مصاح لشکر صرف کند پس اهل  
 شیان روز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول گردانید بعزم آنکه بار دیگر  
 خود را بیازماید و در میدان ندای جولانی نماید تا بخت کرا بود و کرا اردو است  
 اگر سبوی آرزو از لب جوی جست و جوی دوست بیرون آمد و لب بیکانی برقرار  
 فهو المراد والا که از گردش طشت نکون سار فلک طشت نام و نیک از بام شاعت  
 بر سنگ ادبار آید بطرفی در یک بیرون رود و چون مورد طشت سرگردانی پند  
 کرد وسط آسا خود را حلقه در کوش عناء روزگار خیره کوش سازد ناگاه نچا  
 اغول با پنج سواران خدمت قید و بر اهل ی رسید و پیغام آورد که براف باز طریق  
 خود را می سپرد و عواقب کارها را می کرد و بر غنمه استیفاء محاذات بالشکوما  
 خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منقص داشته آن موده را از آن مود



و امر بر حرص و بیهوشی و از سودن کار صاحب دولتان و هوشمندان بنود  
 چه شوریده دل و پیوده پای که دایم از موده آزمایی چنگیز خان سبب این  
 رکوب اخطار و اعباء افغان را تحمل نمود و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت  
 و چون آفتاب درجهای بگیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمرات را  
 رادربضه استیلا آورد تا فرزندان مدنی که در کسیتی مملکت یافته آیم بشا  
 و خوش خویی و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و غم گذشته و با آمده که اندوخت  
 چشمت آن زاینده و بلا نیکی محنت آن افزاینده با مشاوت **شعر** لک الحیر فاشمع  
 انی لک ناصح مضی امس فامح الیوم یفعلک فی عین **ب** هر که غم جهان خود  
 مصلحت مصاحبت کی خورد از حیات برز رو غم جهان بخور از حیات بخوری و برآخته هم دیگر  
 که حکم اتحاد دارد بخشدن و سر از چنبر سلامت بیرون کشیدن تا با اتفاق  
 علف خوار و بیورد لشکرها معتبر کردایم و نکابوی بحاصل از میان بگری  
 و فحشاق اغول بیغام بکزار طایفو و مسعود بیک و مرکب بخت باور و عقل  
 و هر و جده خبرت مصلحت بی و کوش هوشی نصیحت شنو بود این کلمات بلکه  
 کوشا و کوش خود و غویز بازوی آقبال و خاتم مبین دولت رانی شایست  
 بسندیده داشتند و گفت محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست اینست  
 برین مزیدی نیست برین فرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مسمی  
 ستاندن از ما و راه انهر گیرند و میان شاهزادگان بعد از چندین مفالات افتد  
 و در عوض مطاوعات و ملاطفات رود و عقد مصافحات بند و حساب محاکم  
 را از اسباب بر این منجمله مقاصات نویسد پس در دشت قنار حوالی رباط ابو محمد  
 ترتیب طوی ساختند و را شکران بر چنگ و جعانه برده نوا و عشاق که آواز  
 ایشانست بنواختند و یکبانه و غنایار بلکه کرد و غنایار بلکه کوش کرد  
 و از سر بیخی دیغم **شعر** معیار عقل و داری خواب و فروغ روی در میان  
 در دو رخت شخص و غذای جان نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون  
 دفع غم و شفای دل و راحت روان اصل بخا و عنصر مری و ذات حسن  
 عین تواضع و تن لطیف سربان درهای و هوای نوش چنان دولشگر که  
 پیوسته مقابل مدبر تیرهای آذنی در گمان جابجی کشند بی بیاری طاهای  
 کران سبک در کشند و بنالوح و نصیر از انشاء مؤلف دین غزل مؤلف مؤلف  
 حیر می گفت **شعر** ای ملک کران سنگ سبک روح چه داری که مست کران

مصلحت مصاحبت

یاسک این رطل بس ده اگر چه پیش از این از روی دورویی دور و بیرغ کینه منور  
 بیت مهر رخ کل بصبح اندرز نغزی هم تن دل جو بادام دو مغزی روی در روی  
 ساعز دند شهرادگان با یکدیگر خون ریز خوردند و بلباس یکدیگر متلبس شدند و یکدیگر  
 اندای گفتند و روی زمین را از بس جرعه ریز چون چهره عاشق اشک اندای کردند  
 بر مات موافق و محکات عمود از طریق اشتیاق ترف که از فقر و شفاق دو  
 باشند و با اتحاد و اتفاق مستظهر بعد از الحلال عفو و حقوق و اضحاک مشارف قرار  
 مفرد شد که هر یک از شاهزادگان به هزارهای معبود و کارخانه خاص که در سمرقند  
 و بخارا داشتند قناعت کنند و علف خوار لشکر فحشاق بران در سیاق و قفلان معین  
 گردانیدند و مید و لشکر خود را از آنطرا بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی قاصد  
 بودند میان بخارا و برقیان از این جهت بر اقیان شک عیشی بودند و هم در مبادی  
 صلح بر سر طیش خود عنقریب لشکری از طرف منکو بنور محمد رسیدند لشکر فتنه  
 برای مدافعت ایشان از بیوردت خود منبرج کشند بران عرصه آمانی خالی یافت  
 بان بخارا آمد و در او آخر شهر سینه ست و سینه و ستمانه مسعود بیک را بر لب  
 پیش آبا قاخان فرسناد و اظهار مصادقت و مخالفت کرد و نظر او از ارسال و سلام  
 آن بود که احتیاط کیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در جنال من و بادل مقرر داشت  
 که نصید این دیار بپوند و بامید بی **شعر** ریاسته باض فی راسی و سلمها تذ  
 فیه و اخشی آن تذوذیز مسعود بیک بغالی چون نام خود مسعود و ولی مانند طالع  
 مقلان قوی از آب آمو بگذشت و بهر منر که رسید رعایت طرف احتیاط داد و  
 سراسر با معتدی آنجا بداشت و در بیمار داشت آن و التزام طرفه خرم مبالغت  
 چون آوازه وصول چنان صاحب دولتی روشن روان بر سید امرا و صاحب دیوان  
 شمس الدین اغیران خورد و تجلیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم استنزال جای  
 آوردند صاحب دیوان اگر چه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش سر سوار میدان  
 معالی پیاده شدن واجب دید و هر چند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق  
 چون رکابش پای بوسی اقامت کرد مسعود بیک از روی استحقاق و راه از در گرفت  
 صاحب دیوان توپچی نامت ز نشان خوشتر یعنی شمع بال معیت حیرت من آن  
 صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت که اگر آصف بر چیا مصارف او شدی از  
 انصاف در صف او صاف خوانی و شادانی بخورد بر زبان راندی **شعر** و شغفم لا

حلیه



مثل لقائه فلما رأى اصغر الخبیر الخبیر اما درین حال بجز مواضعی بخت امیر و بختی  
غیرت اینگز روی نداشت و جواب آن در کجینه سینه سر بمهر بکداشت تا بوقتی  
که فرصت افتاد لشکر حضرت یاب ایلمانی یافت و با آتش غیرت خاک دیار او را بیداد  
غارت واد بار داد و اینجا مقام آن قصه را نیست مسعود بیندگی حضرت رسید  
و ترجیب و تاهیل و عاطفت و سیور غایتی فراوان یافت و او نیز با شارت و ارسل  
حکما و لا توصیه در آراء رسالت بعباری رایق و اشارتی لایق و تشبیهی وصفیت  
اخلال و مخلصی دلپذیر تر از سخن هلال **رق** لفظا فقیل جهر حرام راق  
معنی فخیل سخن احلا **لا** در تمهید قواعد موافقت میان روز نشد دورنگ رنگ  
بیکرکی آینه و از ترکیب لفاظی چون آب روی نقش مقصود برانگیخت چنانکه ازین  
تثاری کلمات در شمار عقید نثره و ثریا و طرف کمر از جوی آب سبخت آبا قاخان فرمود  
**من کف ساقی لو سقاك بكفه سقا لکان شفاء لکلی سقام بندار افدا**  
عمیق عقیق و تناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوابان مست گردانیدند  
اما هنوز چون بخت و دولت خود بیدار بود بعد از گزارد بیغام و اختصاص بشیر  
و انعام و مصد و قز جواب هم از پرده موافقت و مصاحبت بر حسب و دنا هم کا دا نا  
و ارتباط با افتتاح در مرسلت معلوم گردانید روز سوم در تفرس سخته حال نوع  
تغیری مشاهده کرد و اثر بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصاف خواست  
آبا قاخان برلیغ داد بر اجعت اوی توقف بیرون کر باس آمد و بر **بدیت**  
نماوری که بیک حمله زیر پای آرد اگر د رازی ایام باشدش میدان زمین نور جو  
شوق و فراخ رو جو هوس سبک کز جو جوانی و قیمتی جو روان پای عزیت که مراد  
بار بر فرق کیوان نهاده بود بگردانید پادشاه و امرا را از تخلیه او حالی نداشت افزاید  
دانست که بشتی نمود که باز روی او نتوان دید و علی البقیس بجان باطل آباد  
بیاید نیری که ز قبضه کان بیرون شد ایلمانی از عفت روان فرمود نامر کجا  
دریابد باز گردانده بهیات لا یخاف ددگا و لا یجشی من یقدر علی رد  
امس و کس نفس الام بالام اسبان فباغ آسوده اینساده و مرد زیرک و کار  
افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شب از روز بکنا رجحون رسید  
و از آب بکنشت چون بخدمت براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد  
ولوع او در نهضت بدین جانب منید پذیرفت **توکوی حکم کارش بر بدی**

بیش مید و ایلمانی فرستاد که سبب ضیق رفته علفخوار در دیورنی که معین شده بود  
لشکر زندگان نتوانستند کرد و بالضرره باز بخارا نقل کرده شد اکنون آبا قاخان  
عربضی دارد اگر بید و آمداد مصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من از آب چون  
باد بگذرم و آتش قهر خود را در آن خاک فروغ دم و طریقی را از آن مالک بدست گیرم  
این التو که مطابق رای او ارادت مید و افتاد و افاق شتی طبقه بر خواند چه گفته  
نیک بخت انگشت که صید مقصود بکند دیگران و خردمند آنکه بتبع بیگانگان گرد  
دشمن خویش زند خواست تا فطین او کند و شجره بقطین دولت او را که زود  
بالا کش بود بصر قهر آبا قاخان ناچیز گرداند و جهانی از شطط و شکاست وقت  
او آسوده گرداند در جواب دلینمود کهها فرمود و بر قصیم این عزیت و بتضویب این  
رای تخریص نمود و برلیغ فرستاد که شهرادگان احد نوری و نیکی اغول و بالغوبا  
لشکرها خود مساعدت و معاضدت او را از آب بختاب و معبر تر مد بکن زند و در  
و مبارکشاه و قفقاق با اتفاق براق از گذر آتویه عبور کنند و کوا جو بزرگ و نابا  
از بنوه که معبر خوار زم است و کوا جو کوچک از گذر منک کشلاغ در آیند و بیک جا  
بجمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیت بتصمیم رسانند چون ایلمانی بخت  
کرد براق با جتنا د و استعداد مشغول شد بخت با سافر نمود که هیچ آفریده باب  
اختای بر نشیند و چندانکه بایند جهت لشکر بستاند و چو بکچیان علی هر یک است  
هر روز هفت من جو و گندم دهند تا فریز شود بدین واسطه غلایبی تمام پیداشد  
و چندان کا و که در آتیا یافتند فرمود آنرا کشتن و از پوست سبزه سبزه و ساختن الحق  
سپری که از پوست ماده کا و عجا اینسان از سبزه کور دافع تیر حوادث لبائی باشند بدین  
موجبات خلایق در مضایق ناگامی افتادند و کس را محال دم زدن فی و بدین سبزه  
نکرد جهت ساختنکی مایحتاج لشکر و تغذرات ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت  
کنند باز مسعود بیک که بیک رحمت آسمانی بود او را مانع گردید و گفت تخریب و کج  
موجود در قبضه تصرف پادشاه بتصور استخلاص و لا جتی موهم خارج از حوزه ملک  
مقتضی خرد و کیاست نباشد و بین قور رعایت باید که اگر این کار در عقد  
امتناع ماندا بخارا شغوبی و نری که لشکر پادشاه را مدد نتوانند داد براق چون  
بخت حق بشیند و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت با سافر نمود زدن  
امادست از غارت کشید داشت و او بر مشوب اعظم الجهاد کله حق عیند سلطان  
جایز فابز کشت سپه از شاه زادگان بحکم برلیغ مید و استصحاب براق را معین شد







بِأَوْ مُوَبِّ وَأَحْسَنُ أَتَى أَحْسَنُ ظَنِّي وَارْجُوا أَنْ ظَنِّي لَا يَحِبُّ أَنْ أَسْمَعَ عِبَادِي  
 كَمَا تَرَجَّعَ فِي هَذِهِ كَلَامَاتٍ بَدِيعَاتٍ مَعَارِمٍ بِأَدْبَارِهَا وَدَوَلَتِي مَرَحَتِ خَيْرَ وَانْدَرَدَ  
 هَرَبَتِ آمَدُ وَمِنْ بَدِيعَاتِهَا بَعْدَ أَنْ عَفُودَ رَقْدَةٍ مَبْذُولَ دَاشْتِ هَرَبِيَّةَ حَسَنٍ  
 وَاصْفَ مَقَالَ دَرِ اسْتَقَالَاتِ غُرَاتِ تَابِثِي عَظِيمٍ دَارِدَ آوَرْدَه أَنْدَكْ جَوْنِ مَامُونِ خَلِيفَ  
 اِبْرَهِيمِ بْنِ اَلْمَهْدِيِّ رَا مَسُورَ كَرْدَ اِبْنِدَ قَالَ لَهُ اِنِّي شَاوَرْتُ فِي امْرُؤِكَ فَاشَارُوا عَلَيَّ بِدَلَالَةِ  
 اَلْاِثْمِ وَحَدَّثْتُ قَدْ رَفَعْتُ فَوْقَ ذَنْبِكَ فَكُفِّرْتُ الْقَتْلَ لِلْاِثْمِ حَزْمُكَ فَقَالَ اَمِيرُ  
 اَلْمُؤْمِنِينَ اَلْمُشْرَاشَانُ بِمَا جَرَّتْ بِيَرِ الْعَادَةِ فِي السِّيَاسَةِ اَلْاِنَّكَ اَبَيْتَ اَنْ تَقْلَبَ  
 النُّصْرَ اَلْاَمِنْ حَيْثُ عَوْدَتُهُ مِنَ الْمُصْوَفَانِ عَاقِبَتْ فَلَكَ نَظِيرٌ وَاَنْ عَفْوَتُ فَلَا  
 نَظِيرَ لَكَ فَإِنْ جَزَى اَعْظَمُ مِنْ اَنْ اَنْطَقَ قَبْلَهُ بِعَدْوٍ وَعَفْوِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَلْحَلَّ  
 مِنْ اَنْ يَلْفُ سَكْرَ فَقَالَ اَلْمَامُونُ مَاتَ اَلْحَقْدُ عِنْدَ هَذَا الْعُدْرِ اَسْرَاهُ صَاحِبُ  
 كَهْ قَرَبِ شَاهَزَادَه بُو دُنْدُ وِدَلَمُ خَدِيعَتِ دَر شَاه رَاه اَوْنَهَادَه بَرِ سَبْغِ بَدِيعِ كَزَائِدِ  
 وَكُو دَارِ اَبَقُورِ مِثْنِ نَوْتِ كِ كَرِ طَبِيعَتِ مَانْدَا وَصُورِ رَا اَزْ نَارِ وَجَلَّ  
 وَفَقَلَ وَفَرَلَعُ وَفِي بَرِي كِ نَبِيحَه بُو دَسِرْدِ چُونِ اِنْ شَاغَلَ كَهَايَتِ شَدِ اَيْنِ كَمُ  
 سَاخَنَه كُنْتُ بَا بَقَانِي وَافِي وَامْعَانِي شَانِي وَحَكْمِي جَانَمِ وَتَبِيرِي حَا زَمِ وَدَائِي  
 وَبُخْتِي جَوَانِ بَرَا اِخْمَادِ جَمْرِ وَتَكَبُّي نَابِضِي وَدَفْعِ عَارِضِي عَيْتِ بَرَقِ بَا اِخْتِوَا  
 لَشَكْرِ عَزِيمَتِ بِلَادِ شَرْقِي فَرَمُودِ اَبَتَايِ نَوْتِ رَا بَا نَوْدَاؤُنِ بَهَادِرِ سَبِيلِ  
 اَزْ مَقْدَمَه بَرِ سَادِ وَرَا بَتِ نَصْرَتِ نَكَارِ بَادِ شَاهَزَادِكَا نِزْدَارِ وَفَقْرَانَايِ  
 وَاجَايِ وَنَكُشْتِي وَنَكُودَارِ وَوَلَا جَوَا مَرَا رَعُونِ اَفَا وَارَعُونِ وَمَارُوفِ  
 وَكُوجَكِ وَنَبُورِ وَالبِنَاقِ وَنَكْسَارِ وَعَبْدِ اَللّهِ بِسَرِ نَوَلَاكِ بَا وَرَجِي دَارِ اَحْوَا  
 بَرَفَالِ اِمْمُونِ وَطَابِرِهَا يُونِ دَرِ حَرَكَتِ اَمْدِ فَخَاشِ عَلَيْهِمَا اَلْجَرُّ وَهُوَ كُنَاثِ  
 وَخَرَّتِ اِلَيْهَا السَّنْبُ وَبِي نِصَالِ چُونِ بِسَاطِ خِرَاسَانِ بِنَا بَكِ مَرَاكِبِ لَشَكْرِ  
 اَلْاِيَانِي بَرِ دَبِيطِ مَحِيطِ فَلَاكِ سَرَفَرِ اَزْ لَشَكْرِ هَاءِ اَتَّخَذَ وَدَجَمِ شَدِيدِ اَعْلَا حَضَرَتِ  
 دَفْتُ كَدِيمَانِ بَرَاقِ وَبَنِيَتِ بِي بِجَاهِلَه بِجَاهِلَه بِسَا دَفْتَه وَلَشَكْرِ اَلْاِيَانِي دَرِ  
 يَكَا اَلَكْ بَرَاقِ اَلْاِيَانِي اَفَا مَتِ سَاخْتَنِ اَزْ عَاجِ وَانْزَجَارِ قَلَمِ بَا فَنَدِ اَنْدِ بَرَاقِ دِيَا  
 بَهَادِرِ بُو دَه كَهْ رُوِي رَزْمِ بَهَادِرِي وَبَنِيَتِ سِبَاهِ مَقْدَرِي دَر اَنْ عَمْدَه  
 اِيَانِي اَزْ اَنْشُدِي بِي اِنَامِ جَلَا زَنَامِي كَهْ كَمَا اَنْ بِي دَفِينِ نَرَكَا نِ چُونِ جَبْجِ  
 فَلَاكِ دَسْتُ خَوَشِ مِمْ اَفَرِ بِي نَكُشْتِ وَدِي كَرِ مَرَاوَلِ كَهْ بَا حَصُولِ شِجَاعَتِ وَفَرَا  
 وَكَالِ اِبْرَدَلِ وَرَمَا نَكِي عَمِ بَايِ بَعْنِي اِسْتِعْمَالِ اَلْجَرِّ اَلْمَطَرِيكَ دَا لَسْتِي وَدَعُوِي

سرین  
 است

کرده بود که اسب تنفر را در قعر لالانک بیندم و اسب الکراد را لاطاق اطلاق  
 کنم و الا برای استجمام بحام را از سر ایشان فرو کشایم و غنای خشت نکودام و  
 بود بهابین فیده که در مدح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته است  
 مرغ را و لافق نو در ملک سپر کرد بالشکر براق بنارت برابری آبا فاختان لشکر  
 بطرف هرات کشید و در مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن گردانید **شعر**  
 چو ز بر سر کوه تیغ شد چو با قوت شد روی کیتی سفید خسر بر زرد چربی  
 کوشه نازج مرق را اشکار کرد و از بیم تیغ نور چیان خیا خنجر شده در مانی اجتناب  
 بگر بخشد آبا فای افراسیاب همت چون جمشید و ش و فزایدون فر بود و لشکرش  
 همتی دل و دستم توان زمین را نیز از غرض موکب و بیضا دم مرکب رویی ن  
 گردانید **شعر** و بَرَهَبُ نَابِ اللَّيْلِ وَاللَّيْلِ وَخَذَهُ فَكَيْفَ اِذَا كَانَ اللَّيْلُ  
 لَهُ فُجْيًا وَبُخْتِي عِبَابِ اَلْجَرِّ وَهُوَ مَكَانُهُ فَكَيْفَ بَعْنِ لَيْسِي اَلْبِلَادِ اِذَا  
 عَبَا اَزْ طَرَفِ دِي كَرِ بَرَاقِ نِزْدَارِ قُوِي وَرَعْنِي قَلَمِ وَشُوكَتِي وَافَرِ دَرِ بَا مِيَانِ كَرِ  
 كَهْ رُوِي خُودِ رَا جَزْدِ مَرِ هَفَاتِ مَصْفُولِ نَدِيدَه بُو دُنْدُ و چُونِ اِبْرُوِي خُودِ بُو شَه  
 كَمَا نِ كُنْتِي عَادَتِ كَرْدَه **شعر** فَوَؤُكَ كَا نِ مَتُونِ اَلْحَيْلِ نَبِيْتُهُمْ فَمَا سَمِعْتُ  
 بَايَاتِ بِلَا مَطَرِ بَرِ شَتِ وَبَعَارِ فَنَدَه نَا اَوْجِ اَسْمَانِ بَرِ خَاسْتِ بَعْدَ اَنْ شَوُ  
 صَفُوفِ وَتَعْبِه لَشَكْرِ قَلْبِ وَمِثْنَه وَمِيسِرَ وَجَنَاحِ وَسَافَه دَا بَرِ كَلَانِ جَلَكِ جَوِي  
 بَهَادِرَانِ كِينَه وَرَزِيَا رَا سَتَنَدُ وَدَرِ قَلْبِ فَرِيفِي چُونِ دَلِ عَاشَقَانِ اَزْ هَوَلِ رُوِي  
 وَدَاعِ بِلَكِ وَشِيرِ بَحْسِي دِ بَرِ هَلَالِ عِلْمِ نِ اَزْ لِسِي هَبَايِ وَجَانِ زَا بِي شَا  
 وَالسَّابِقَاتِ قَدْ خَفَّتِ فَعَزَّ عَلَى اَلْفَنَاءِ وَهَنَا مَثَلِ اَلْحَضَرِ مَنَكَبِ وَاَلْجَبْشِ  
 قَدْ مَلَأَ اَلْمَلَأَ وَكَانَ مِمْرُ طُنِّي فِي مَوْجِهَةِ اَلْمُتَحَدِّبِ عَرَصَتِهَا دَلِيلُ  
 بَدَسْتُ بَعْضًا لَبِيطَ وَبَعْضَه اَسِيَا فِ رَا قَبْضِ كَرْدَنْدُ وَنَمَانَه دَرِ مِيَانَه صَبَدِ  
 دِيدَه نَظَارِكِي تَا اَنْشَا قَالِ كَهْ بَا لَكِي كَرِ تَا قَبْضَه شَمِيرِ كَهْ بَا لَكِي دَرِ خُونِ اَلْبَرِ  
 مَعْسُكِرِي بَرَا دِيَايَانِ آتَشِ سِيرِ خَالِ رَا اَزْ اَبِ جَشْمَه نِيعِ سِيرَابِ كَرْدَانِدُ  
 چُونِ اَسِيَايِ حَرَبِ دَا بَرِ وَكُوسِ طَعْنِ وَضَرْبِ مَالِ اَمَالِ شَدَا اَسْمَانِ اَزْ كَرْدَنْدُ  
 جَادِرِ غَبَرَادِ رَسْرَكِ شِيدِ وَنَمِينِ اَزْ بَرِيقِ سَنَانِ وَفَا كُؤَلَه اَلْاَعْمَادِ  
 مَرْهَفَه اَلْظُنِّي بَرَا هَا فَرَا عِ دَائِمِ وَصَقَالِ حَكْمَتِ نَوْتِ اَلْبَيْضِ اَلْحَمَانِ  
 وَفَعْلِهَا اَوَلَتِ سِرِّهَا اِلَّا اَلْعُمُودُ حِيَالِ اَسْمَانِ صَفْتِ بَرَا مَرِ خُومِ مَكَا لَشَكْرِ  
 زَكِرِ دَسُوَارَانِ دَر اَنْ بَهْنِ دَشْتِ زَمِينِ شَشِي شَدُ وَاَسْمَانِ كَشْتِ هَشْتِ



شَدَّ وَكَوْنُكُمْ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ تَوْدُ ابْنُونَ وَأَظْلَامًا بِأَظْلَامٍ نَبْعَ بَارِدًا  
 زبان سر زدن در از کرد و سپهری سخت پیش آورد ابروی کان بیک  
 کوشیده از گوشه چشم چون غنچه یار ناوک خونریز روان کرد هر سر که بتداعی  
 کرز و کوبال ملزم نبشت تیغ آبدار حکم قاطع آنرا بفصل مبرسایند و بقیه  
 عمر او را بخون محبت ساخت معاوضه براق با جلال نامی از مینه در  
 و بقوت صدقات **شعر** البساتین لَوِيقُ لَوِيقُ لَوِيقُ بِيْذِلِي تَضَعُضُ رُكْنَاهُ  
 تَضَعُضُ مَهْلُ مِهْلُ رَاكُهُ در موازات بود و بار عنوان آقا و شکر باریک  
 نومان لشکر سپرده بر گرفت و برانچنانکه باد صبا بر لب که وزد و زور و تیر  
 وایشان را هر دو زخم زد و بدان سو بیرون شدند تا علم را بر دارد خود علم از آن اغوش  
 آقا بود او نقاش نمود چند آنکه یاد آن صولات مراد و حرکات متعاقب و  
 گذشت نزدیک آمد که بر افیان کوی مراد و ظفر را بچوکان شهادت بریابند  
 و بهوی مفسور رسانند سنای نویین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و گفت  
 هر کس که امر و زدر حومه و فایای شربت و منابر برت بپنشارد من آنرا  
 حکویم آنرا خدای داند و روان چکر خاق ما اینجا جان خواهیم در باخت  
 دشمن تاخت و پور بها راست **شعر** حمله عشق ترا پای من آورد و پس  
 مهو در چنگ راق از عمر میران سنای بدین سخن لشکر را سکون جاشنی  
 حاصل آمد و باز کتری نمودند مدارات بیارات بدل شد ناخی الحال و  
 مقابله و مقاتله کردند و روی با صالت در مصاوت و اطاعت در مطاوت آورد  
 کَانَ عَلَى الْحَيَاةِ مِنْهُ نَارٌ وَأَبْدَى الْقَوْمِ أَجْمَعِ الْفَرَانِ سَعْدُ الدِّ  
 كُلِّ بَقِيلٍ عَيْرَ نَابٍ وَرَوَى كُلِّ رَجْعٍ عَيْرَ فَاثِنٍ تِيرَ مَا نَدَّ تَكْرُكُهُ أَنْ مَنَاحِلُ  
 غَمَامٍ زِيَارَتٍ شُورِ رَوَانِ كَشَتْ أَبَا فَاخَانَ كَالشَّمْسِ سَكَلِ السَّيْفِ صَرْبًا  
 لِلْعَيْدِي وَالْمُزَكَّاتِ صَاحِبَهُ مُسَلِّحًا بِأَهَادِرَانِ لَشْكْرِهِ دَرَكْدَرِ مَرَمَانِ  
 نِزَمِ نَزَمِ مَنُودِنْدِ وَبَايَكَانَ كَهْ بِيكَانِ أَجَالِ بُوْدِنْدِ رَا نَمِيكَفَتْ كَا تَهْمُ  
 بَزْدُونِ الْمَوْتِ مِنْ ظَمَاءٍ أَوْ يَنْشَقُونَ مِنَ الْخَطِي رَحِيحًا نَادِرِ حَوْمَةٍ كَانِ  
 رَا نُوْدِنْدِ مَنِ كَانِ نَامَانْدِ يَوْقِي لَا يَطْبِقُ الْكَلْبُ فِيهِ مَسَاوِرُ وَ  
 النَّيْبُ أَجْمَعًا لَكُوِي مَخَارِي دَر مَقْبِتِ الْإِنَانِ فِي دَوْبِتِ رَا كَسُوْتِ  
 نَقَمِ بُوْشَايِنْدِ اسْتِ نِزَمِ نَخْمِ اَوْ زِيَارَتِ رَا نُوَادِ آبِنْدِ بِيْشِي اَوْ بَرُوْدِنْدِ  
 سِمْرِغِ وَبَايَكَانَ وَنَبِيغِ وَنَبِيغِ نَهْفَنْدِ دِيْدِ دَر جَنَحِلِ مَنَانْدِ بِيْجِهْ بَرَكْرِدِنِ

نشست

نهاده زهر بر تار که گرفته مهر در دندان حاقبت مرغاول را که ضرعام افدام و جام  
 انتقام بود و اسب فغور را در قغرا لاک خواست بستن بنیر جرخ از مرکب حیات  
 فرود آوردند و از مغربها جاشنی چشایند جلالتای نیز چون با وی توکل بود  
 و سپاه دشمن را پشت و پنا و بکغ البتیل زیاده در دوزخ صبیح وی ساختند و بسیار  
 از برافیان در حومه منازل غرضه جام کشند براق شاه راه لا ینفکوا الفوار من الموت  
 الا فلیلا را غایت اغنام و زبده مراسم مراد شمرد بوفت آنکه در دست مغرب در بر  
 عزوب نهاد خواست شد و ما همچون می بین بر رخ نطع بنکون آشکارا گشت از روی  
 عجز پشت بنمود و از دست برد سطوات آن لشکر پای برداشت بادی زبده بران اشک حشر  
 و دلی که از آن در آتش عزت بر آب همچون چون کرد بگذشت **شعر** اِذَا الْهَمُّ دَلَّ الْهَزْمَ  
 فَاحْتِ قَنَادَ ظُهُورِ اسْتِقَامِ الْاِخَادِعِ وَكَانَ هُمْ لِبَسِ الْمَعْصِرِ عَادَةً لِمَا طَلَتْ هُمْ مِنْهُ  
 السُّيُوفُ الْفَوَاطِيعُ سَرَابِرُهُ وَخِيَامُ خَارِيْدُهُ عَلَى عُرُوشِهَا مَانِدُهُ نَهْفُهُ اغْتِصَابِ وَسُغْمِ  
 اسْتِلَابِ بِادِشَاهِ كَامِيَابِ كَشْتِ لَشْكْرِ بَانَوَاعِ غَنَائِمِ دَسْتِ بَا زَانِ وَچُونِ بَا زَانِ دَر  
 شَكَارِ يَمُونَا زَانِ وَدَشْمِنِ دَر بَادِيَهْ صَوَانِ وَهَا وَبِهْ خَذَلَانِ سَرَكْرَانِ بِادِشَاهِ بَرَقَرَانِ  
 بِبِشِي بَنَسِيْنِ رَا بَالِشْكْرِ كَرِي دَر خِرَاسَانِ نَعِيْنِ فَرَمُوْدِ وَبَرِغْنَمِ تَوَجُّهْ بَارِدُوِي  
 خَاصِ قَمْعِ وَظْفَرِ بَرِيْمِيْنِ وَبِسَارِ بُوِيَانِ وَزِيَانِ نَصْرَتِ كُوِيَانِ **شعر** زِيْرِكَ بَشِي نَكْرُ حَلْفِ  
 بَكُوشِ اَنْبَابِ بِبِشِي عَنَانِشِي نَكْرُ غَاسِيْدِ كَشِي رَوْدَكَرَانِ عَنَانِ بَرَدَاشْتِ چُونِ بَرِطَالِ  
 مِيْمُونِ وَشَكُوْدِ دَوْلَتِ رَوْدَا فَرُوْنِ دَر مَسْقَرِغِ وَجَلَالِ نَزُوْلِ فَرَمُوْدِ مَسَامِعِ قَطَانِ اَقْطَارِ  
 بِيْشَارَاتِ اِيْنِ قَمْعِ نَامِدَارِ مَشْفِ سَاخْتِ وَبَرِ قَاعِدَهْ رَايَتِ عَدَلِ وَانصَافِ رَاكُهُ مَوْجِ  
 دَوَامِ بَاشَايِ نَوَانْدِ بُوْدِ بَرَا فَرَاخْتِ **بیت** بَكِيْتِي فَشَهْ كِي بِنَشْتِي اَز بَايِ كَا كَرِي نَبِيغِ وَكُفْنِيْشِ  
 اَوَّلْتِهْ بَرَانِ اَز اَنِ طَرَفِ بَا مَقْدَارِ نِغْ هَزَارِ سَوَارِ دِيَا ضَرَابِ وَفَلَقِ بِيْمَا دُوْ بِرِيْشَانِي  
 كَارِ كُوِيِي كِهْ بُوْدِ طَرَهْ مَشْكَبِي اَنِ نَكَارِ بَا زَانِ بَارْدَتِ اَنَارِ اَز جَارِ بَرَا حَوَالِ اَوْ ظَاهِرُوْدِ  
 مَحْنَتِ وَا دَبَارِ مَتَكَارِ وَتَوَانِزِ بَا اَنَكِهْ اَز رُوْدَكَرِ فَلَاحِي نَدِيْدِ اَوْ رَا فَلَاحِي نَعُوْدِ بَابِيَهْ مَهْمَا  
 بُوَا سَطَهْ سَقَطَهْ كِهْ دَر حَوْمَهْ هِيْمَا اِتْفَاقِ افْتَادَهْ بُوْدِ رُوِي نَمُوْدِ قُوِي مَحْرَكِهْ اَز مَحْرَكِ  
 اعصَابِ وَاَعْضَا كِهْ حَرَكَتِ اِرَادِي بَدَانِ مُعْلَقِ اسْتِ بَا نَامَانْدِ چَانِجِهْ مُخَفِّدِ چُو بِيْنِ  
 جَنِيْبِ مَرَاكِبِ خَاصِ كَشْتِ بِيْجَايِ عَنَانِ عَصَا دَا دَسَالِ بِيْشِي دَعُوِي كَرْدِ كِهْ قَلَادَهْ  
 اِسْلَامِ رَا مَقْلُوْدِ شَدِهْ اَمِ وَاوَا سُلْطَانِ عِيْنَاتِ الدِّيْنِ لَقِبِ نِهَادِنْدِ اِلَیْ بِجَدَمَتِ قِيْدَرِ  
 وَازِ خَلْفِ بِادِشَاهِ زَادَكَانِ وَخَلْفِ مِعَا دِ وَتَفَرَّقِ لَشْكْرِ وَحَالِ مَضْطَرِ خَبِرِ دَا قَبِرِ  
 دَر جَوَابِ بَحْتِي بَرُوِي نِهَادِ وَفَرَمُوْدِ اَز شَهْرِ اَدَكَانِ جَمْعِي كِهْ آمَدِنْدِ اَز رَدِهْ مَرَا جَعْتِ كَرْدِ



اگر دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرد و بپوشید  
که با اتفاق معین کرده بودیم خرسند نشدند تا تمام لشکر را چون ناموس خود و نه  
ملك بیا خود کای داد كَا طَلَبَ الْعَيْنُ قَرْيَتَيْنِ فَضَيَّعَ الْأَذْيَانِ با این جواب بر لبخ  
فرستاد و غار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد تا  
بوقت قوریلنای چون آقا و ابی بهم رسم نشی کار او کرده شود براق آن زمستان  
در بخارا بیا شنید و از هر طرف لشکر ها بد و بپوشند چنانچه سی هزار سوار عرض داد  
و خزانم موجود برگرفت و در محقه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست  
که از پادشاهان آن که در عزم توجه ببلاد شرقی تقصیر کرده اند و از خدمات او  
متخلف شده انتقام کشند بدین خیال براق بیت کجی را روان فرمود تا احمد بوری را بِالضَّ  
کند بر زبان براق بیت کجی رفت اگر تفرّد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته  
شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنین یا سا و برزید با ستیاری نیکی  
اغول متبادر گشت اتفاقا براق بیت کجی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی معرکه  
اندک بود و چون استسعار داشت از آمدن بخدمت براق تأیی نمود و بسوی مخیم  
خود روان شد براق بیت کجی از عقب تعاقب کرد و مبالغت مینمود و احمد بوری بروی  
انداخت براق هم در جواب تیر بر آتش داد و بر مقتل آمد و بر جای سر شد ای چرخ  
روم از پشت کرم و سر و از طرف دیگر با سا و بخدمت نیکی اغول رسید او دانست  
که اندیشه براق برجیت و صیقل او بر سر مطلق مطوبت با سا و در بخارا سا  
خدمت با نیکی اغول مؤکد داشت شاه زاده سوار الف حقوق نعمت خود را بر رسم مغول  
در ضمن این مبارزت تقریر کرد که چندین مدت با ختماء فرزند مبارز نشسته و جامهای  
ملون پوشیده و کاسات مرقع از دست مادر کشیده مکر مکافات آن حقوق را  
آند تا ما را در کام از دمای هلاکت نهی او استبعاد کرد و گفت فَتَمَّ خَوَاعِي بَادَاوُ  
بدیدار که بجز استحضار مجدد بر هیچ مکر و مکر و وفوف نیافتم و در قبول با  
شاهزاده منوشت او در گزارش حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری تَجَرَّكَ كَيْفَ  
و نوبه واقعه و بر رسید نیکی خود را قصد براق محقق شد با سا و باز گشت و با  
لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت رفت تمام شاهزادگان از قصد و اتفاقا  
او گاه شده مشتعل گشتند و با سا و ران با سا بر امر متفق شدند و او را یله کردند و  
خدمت حضرت و بخدمت تمامت لشکر بآن سلاحها را در کردن انداختند و آن  
تجرب و وفوف و ظلم و بیای آن استعداد کردند و بیدار ایشانرا خواست و بورت معین

فرمود براق رونق از کار دور و خوشدلی از ساحت سینه همجو ردید تا کام با خانون  
تو کال وافر اخدم فَرُوْ سَبْرًا از گردش چرخ دم بخدمت مید و بیوت لشکر چون  
کار از دست و بخت چون کار آشفته و نوبت از کاشی زبان اشک این بیت در صنعت تر  
چون بنایت آنرا نزد بر سیاض جهره برخی رقم زد رُزَا کار آشفته تر باز لف نوبت کار  
خاطر فید و از افعال ناسزای او متکلی شده بود و زمام عفو و اغماض را مملکت نه تخلص  
او را از عقل رخصتی نیافت چه کیوب آیت وَالْعَاقِبَةُ عَنِ النَّاسِ را هر چند از  
آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز گفته اند از موده را آن مودن و پیشانی شیر سینه  
بنوع موافقت خار بدن و دشمن را از فید فرصت رها بدین کار دیوانگان باشد عاقبت  
او را شربی تجریم کرد که بدان جام عمرش بی شراب شد و میاه اقبالش مونه سراب  
و حاصل روزگار او را گفته گشته این درین کتاب لَوْ لَفَرَا أَقْبَالَ الْبُرَاقِ وَمِنْ بَرَقِ  
تَلَا شَيْءٍ حَبِيٍّ شَامَتْهُ الْعَيْنُ و ذلك في اواخر شهر سنه ثمان و ستين و ستمائ  
و مدت ملك او شش سال بود چهار شش چه شصت چه ششصد چه آخر است زو  
وَالْمَلِكُ بَقِيَ لِلْمَلِكِ الْمَقَالِ از براق چهار پس ماند بیکم و غایب  
هو لادای بعد از آن پسران العوجو یا و قبان بالشرکی بدیشان ملحق شدند و چون  
در یضا ریف این حال براقان رباعی مزید مینه گشتند و اسباب مطابقت را مانند  
بنای تضاعف مدغم گردانید با اتفاق با فید و محالفت آغاز نهادند و از حجب  
تا بخارا دست بتخریب و تغذیب بر کشاد بلاد ماوراء النهر بعد از مدتی بواسطه  
اجتماع پراکندگان و ابتلاف از خانه بر افتادگان امید عمارت دیار و اشعاش  
در اند بار حاصل بود باز از دیار عاطل گشت و مدت ها آن نواحی بنی حجاز و بنی  
و مکا و حقه العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستعدی مدتی و چون  
باشند همجو ماند و چند گریه بسان ایشان محاربت افتاد و هر وقت بحکم جرم نصرت لشکر  
فید و مضور شدند و مخالفان مکور یا شهر سینه احدی و سبعین و ستمائ  
صاحب دیوان در بندگی با قافان عرضه داشت که میان فید و دیگر شهرادگان بِجَا  
بلاد ماوراء النهر عرضه محادلت مبسوطست و هر کس که آنجا آید و اسعدادی  
باقت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکر برافروشتی و از دیار  
عرضه تخریب کردن تا سا غلی طایل از میان بر حنزد و حکم بر لبخ شد که نیکی اغول  
و چار و عقبن زمان و فرسان هَجَا بچین صد و ده با خفا دهها حتی بضیق  
در و غها بخارا روند و مثل آن لشکر در اهتمام امر ایوسف و فرغدای پسران



و جور غداي و ايلابو فاجوار زم و بيگياري آثار عمارت از آن خود مطهر  
 مثل است که کرک را خريد بايد آموخت و تومادر مرده را بشيون مباد و بحکم فرمان  
 جنبي لشکري بگيران روان شدند از وصول اواز لشکر مفعول مسعود بيگي  
 و بسياري از ارباب بخارا و سمرقند حمله و طعن کرده باطراف بيرون رفتند و کرکاخ  
 که دارالملک بود و خيوه و قراقس را قتل تمام و تاراج مفرط بفرمود رسانيدند  
 از طرف ديگر بيگي بهاد بالشکر مفتوح رجب سال مکر بخارا درآمد و هفت روز  
 کردند چنانکه ده هزار آدمي در شکم زمين منزل آبادان گرفتند و بيرون از دزدن و  
 برون و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شعلی نداشتند سبحان الله  
 اين قصه جواب است که مسعود بيگ بود بوقت ملاقات صاحب ديوان القصه  
 مدرسه که مستحدث او بود و در سبط معوره جهان چنان مدرسه بگال آراست  
 نشان بنيدادند و قریب هزار طالب علم از زوایا آنجا تحصیل علوم و اشکال  
 اشتغال داشتند آتش در دزدان و دود غم اندازان بفلک آتش رسانيدند و از فتنه  
 مدير است ستميزه بجای رساند سخن کو بران کدخاندان که چون  
 از قتل و غارت قارغ شدند بجای هزار عوانق و اکار و سپران لطيف دید  
 کفار کش رفتار آراست چون صد کار آشوب دل بقرار و فتنه باز از روزگار برید  
 تا باب آمو برانند پس جویا و قیان بالشکری از غلبت برسیدند و مقدار نیمه از آن  
 اسبران باز گرفتند و بخارا رسانید اهل مال و آراء الهی این قصد و غارت را نیکو  
 اغراض آفک ترکان دانستند و آفک بدگانی برختم از این ترکانی بیک چشم  
 آیت عینیه سواه موله باها و نایم ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عوام  
 و بجان مولد و اند ساین بخارا و بعد قضا الله بخارا که سالها چون سسکه باطل  
 ممل بود درین نزدیکی نسیم اریاشی بشام متوطنان خواست پیوست و جرمه  
 انقاشی بکاه آن ناکامان رسید بواسطه رداة نفس این ظالم چون کلبه مظلم  
 است مراينده العبيد من الدين و حب الوطن من الإيمان عرق بنده و  
 سل شریف در شان مستطداس و انباء عهد خود چنین ساعی پیوندد  
 فرزند عاف و پیش پدر کفر ابتدا نسل نهم دست مبادر کشد تخت راست کعبه  
 نو بوی به طایفه در تحصیل ملاقات اسد محال است و صرف کردن عمر بر بوی  
 و بال و افعالی که تخم در شوره زمین باشد و باد را که ریح مستطهر باشد و دوی  
 بی سعادت که برادر تار و استخوان حرمی غالب دارد و خود و دوستان از میان

این قصه جواب است که مسعود بیگ بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه مدرسه که مستحدث او بود و در سبط معوره جهان چنان مدرسه بگال آراست نشان بنیدادند و قریب هزار طالب علم از زوایا آنجا تحصیل علوم و اشکال اشتغال داشتند آتش در دزدان و دود غم اندازان بفلک آتش رسانیدند و از فتنه مدير است ستميزه بجای رساند سخن کو بران کدخاندان که چون از قتل و غارت قارغ شدند بجای هزار عوانق و اکار و سپران لطيف دید کفار کش رفتار آراست چون صد کار آشوب دل بقرار و فتنه باز از روزگار برید تا باب آمو برانند پس جویا و قیان بالشکری از غلبت برسیدند و مقدار نیمه از آن اسبران باز گرفتند و بخارا رسانید اهل مال و آراء الهی این قصد و غارت را نیکو اغراض آفک ترکان دانستند و آفک بدگانی برختم از این ترکانی بیک چشم آیت عینیه سواه موله باها و نایم ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عوام و بجان مولد و اند ساین بخارا و بعد قضا الله بخارا که سالها چون سسکه باطل ممل بود درین نزدیکی نسیم اریاشی بشام متوطنان خواست پیوست و جرمه انقاشی بکاه آن ناکامان رسید بواسطه رداة نفس این ظالم چون کلبه مظلم است مراينده العبيد من الدين و حب الوطن من الإيمان عرق بنده و سل شریف در شان مستطداس و انباء عهد خود چنین ساعی پیوندد فرزند عاف و پیش پدر کفر ابتدا نسل نهم دست مبادر کشد تخت راست کعبه نو بوی به طایفه در تحصیل ملاقات اسد محال است و صرف کردن عمر بر بوی و بال و افعالی که تخم در شوره زمین باشد و باد را که ریح مستطهر باشد و دوی بی سعادت که برادر تار و استخوان حرمی غالب دارد و خود و دوستان از میان

آن محروم گذارد سیوم نادانی که از لیم اصل بد کو هر طمع وفا کر از دحقوق  
 و توقع حسن مجاز است کند زبداصل چشم بهی داشتی بود خاک درید  
 ایناستن در شهر و سینه اربع و تسعین و سمانه جویا و قیان و بریقان آمدند  
 و آتش غضب و غضب برافروخت و میزدند و میکشت و می کزد و میسوخت تا دینا  
 در و بکن غله بر بقایای متوطنانی دانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال  
 ستند چنانچه هیچ باقی نداشتند از مطعوم و مفروش و ساز و سلب و بی  
 مثل قدسک من سلب تا هفت سال متوالی آن دیاع از سگان خالی ماند و کثاف  
 از اصفای جوان عاری و برین متوال بود تا بقد و حکم فرمود مسعود بیگ بن بلواج  
 و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشراف معلوم  
 و معالی برجین روزگار مسطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرق آنرا استمال  
 جمع کرد و ماضی احوال ایشان را از شواهد نواب زمان مستطع گردانید و آن عراض  
 مبارک که صفت این داشت **سبحان الله** یا منار لیل فی القلوب منارک انقربت انت  
 منک اوایل باند که مدق مبارک آمل ترک و ناجیک گشت و مقصد طوایف اندو  
 نزدیک و روز بروز آمداده بهر هدی و فروزی تعاقب کرد و از آذخض و راحت  
 نوزی و مال اندوزی نرزد و نور و الحاکمه صده تا مرز مرابع ما و آراء الهی مراعات  
 و عرصه آن روضه فردوس سعد میفرمود بقال ایمون و اختر سعد سرگشته و رضایت  
 عاینات و آب عین الحیوة از حیون او کثرین شمس آمده طوایف ام در آنجا مجتمع و با  
 آن یستوفی نعمات متمتع زمین از جلالت الفاظ شکر بخان قدر و هوای  
 معطرش چون زلف جانان بیاد صبا جان اوین بیت خوبان سیمی قدس میزد که بزم باز  
 که چه خورشید رخ و زهره و شایند عاشق کش و ساغر کش و جالب صفاتند چنین  
 برو فرمان بر و اخلاق خوشانند چون لب بکشایند زهی دل که ربایند چون  
 رخ بنایند زهی نفر که شانند و بخارا ناهست مجمع بخار بر طوایف و منبع زلال  
 لطایف و مخفی کمال بلاغت و کارخانه کسوت فصاحت بوده ارباب سیوق و  
 افلام بار و عت و طلاوت و ریارت شرف و جمال باذ لاف و لیاقت  
 بخارا موارو فی الدی لوز عیشه یحب عن قلبی بذلک بخارا و این حکام  
 در توارخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد الشیخ  
 سقی الله ترینه بر باغ خراسان درآمد فحیح عرصه و زهت رفعة و متفرجات اما  
 و متنزهات مسکن را نیکو بیندید و آب و هوای آنجا مستروح و مستطهر

و متنزهات مسکن را نیکو بیندید و آب و هوای آنجا مستروح و مستطهر



در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بتبادی مدتی مفارقت خواطر و زان و دما و امرا  
و کافر عساکر ملالت و کلالیت فروزد و میان طبع بطرف مستطوف بخارا و عراض  
فردوس آساید آن غالب گشت دست شوق یاران و قدم گریبان جان را ناب دارد و ساقی  
محت هر را از دیده می ناب و لو که هوای الاوطان ماحی نازخ و لو که لقا  
لا حجاب ما انت مغرور در سواد شب شمع صفت در کار بودند و همگام انجمن  
بتا شیر مرغ با باد صبا درین و راز و با خاطر کاتب هم آواز **بیت** در صبح که کاروان جان  
میکرد رسول عاشقان پیش معشوقان هر این شعر مستطاب انت و کیلی یاکینم  
انصبا فی لیم حذیه فنعیم الوکیل و عریضه متقی مشافان هیندر این خطاب  
اسر ب القطاهل من معبر جاحه لعلی الی من قد هوی طیر کوی رساله کوی  
لی الاوطان از نفقات خاطر افشان فرام آورده بودند و از ابیات فزائی آن همجو  
ر در دیاب خروش و ناله انکساب کرده کاهی شعر چو باد فانی هر یک را در آرزوی اجاب  
و استجواب موافق آمده **بیت** اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم سلام می برساند جواب  
باز آرد ز شوق در حیرت انیسست بنشانند بروی کار من خسته آب باز آرد سواد  
شب محنت ز پیش دیده من برون بر دجبری ز آفتاب باز آرد بود مجلس یاران  
و غان و الله من وزان نوازش چلک و باب باز آرد و ساعتی این ابیات در تذکر  
حب و نودیع از اب لایق نموده فقار یا بخدا و من حل یا بخجی و فی الجبد  
عیند ما ان یودعا و لبست عشیا شاحجی برواجع علیک و لکن حل فینک ندعما  
در غیبه با اتفاق پیش رودی شاعر که ماح خاص سلطان بود شفاعت کردند و رضا  
نمودن ابیات شعری که سلسله غزلیت پادشاه کرد و در آن شرط چند هزار دیار در  
منقل شد و آرد از هم در خراسان منکفل رودی این قصیده را با نشاء و انشاء  
با رجوعی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی ریک آمو آن در شینهای  
در یاریم بر میان آید همی آورده اند که سلطان بی نهی سباب رکعت از مجلس انشاء  
ابیات بر نشست با پیراهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و رانی خاص را بعد از تصح  
یک فرسنگ راه سلطان رسانیدند و بسبب انکه الفاظ این ابیات معرآت از لغت غری  
و د اندیش شوق و صریب و منبی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طبع را مناسب و ایام  
افتاد و طار چنانچه الشریه و کانه منقوش علی حبیب الزمزمه و بشیر حسین و در  
ارباب معصود دست از باب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاد  
اترا التماس و محاربت افتراخ کردند بر حسب الماه نور معذور این ابیات هر

از بیانات فضایل ابیات اند در مدح صاحب دیوان مالک شمس الدین جوینی تنظیم  
شد و چون در زمان حیات آن صاحب قرن مؤلف این مباح از سعادت مشوای  
محرم افتاد این قصیده بر روح او که المؤمن حتی فی الدارین انشاء میکند بامید که  
میر میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر و قاصد خدا و دان فضل باشد **بیت**  
باد مشک افشان وزان آید همی بوی کل پیوند جان آید همی در سپیده دم نیم مشک بسته  
خوشتر از مشک دمان آید همی ز آتش کل ی که خاکش نازه باد آب باروی جهان آید  
همی از برای دست و کوش کلیمان زاله مروارید سان آید همی ز خمر سازد نای مرغ  
سردان از نوای آن توان آید همی از بنفشه لاله سوی بوستان کاروان در کاروان آید  
همی بادیان و بوی کل در خوشی کشیم را باد بان آید همی از فروغ لاله هر شب وقت شام  
بوستان چون آسمان آید همی مغز جان آسوده میگردد مکر نبوی زلف دلشان آید  
همی چشم شادی بچمد یارب مکر یارم آن نامهربان آید همی جیب کیتی عنبرین شد گدا  
نگار پیش من دامن کشان آید همی شمع و شمس مسوزم و بادش مرا چون زبان زربان  
آید همی صبر چون خوابم گریزد از بزم و اشک ناخوانده روان آید همی ز کمر و نایب آمدن  
زبان اشک من باری روان آید همی مهر و چون مدح دستور جهان راحت روح روان  
آید همی ز که با نامش که ناجا و بد باد نام دشمن بی نشان آید همی اگر بادست کهر  
بارش بدید آفت دریا و کان آید همی در پناه بخشش و بخشایشش عالمی پر و جوان  
آید همی بخت بدارش بکام دوستان کالجوی و کامران آید همی این سخن کن آرزویش  
خدا را آب کوثر در دهان آید همی کر شنیدی رودی کی گفتی با وجوی مولیان آید همی  
مقصود از این خسو کلام هر چند چون خسو کلام افتاد است که امر و نایب آید همی  
از نزهت بهشت دارد مهر و مصوفت از نکبات دهر و مامون از طربان قهر و درخت  
ملک پادشاه زاده و قدوست و اربابان مقید بقید او نسیم صبا بجوان نامر عدیش  
بر رخ فخره نموزد و بلبل از بیم خوار باد پیشی سودا عشق کل می برد **بیت**  
**الذین محمدی سردی بزرگ همت صاحب بخت بود در فنون آداب توغل داشت جایگاه**  
**بنی آدمی البیان والنیان نایب بالقدح المقلی من اللیان والسیان صاحبان**  
**للکبت والکتایب سانس الجلو من المسابذ والمرايب وفارسا علی ماکب الجوز**  
**مثل المراکب واذا افتر للندی کان بحرا واذا افتر للوفا کان فضلا واذا**  
**الارض اظلمت کان شمسا واذا الارض اظلمت ککان وبلا بدش کمت در عهد**  
**سلاطین غور در عداد امیرا سفسلاران معود و بود با حظی مجدود و خشمی باحدود**



و انشاء قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سرهت با سلطان محمد خوارزم  
فروغی آورد در متبدا جلوس منکوقان چون میان او و الیاد چغتای اسباب  
منافرت متوار شد و شکوای منادات متعاقد با سون منکو که پسری چغتای  
بود بر سر مقامت محشد کشت منکوقان لشکر را بر فرستاد که فراخ جنگ سماع  
جنگ بند شدند و حدید را حریر و فولاد شمرند پیشی را لایق جنگ کردار  
سیر ساخته و سر را پیشی مغفر چون ترکی با فیر آراسته و لله جیش کا محض عقد  
علی مزهف الارای ماضی الغزایم تا پیشی از آنکه دشمنی شام خورد بر ایشان خون  
اشام چاشت شوند بعد از اوراق دما و انهاق ارواح با سون منکور دست کس  
کرده پیشی با توفیر شد درین حال ملک شمس الدین محمد گرت محبوس بود در  
ملک منکوقان را از ارحام خضو مخالی یافت بندگی حضرت شرافت یزیدی  
که در عهد پادشاه کینی سنان چنگیز خان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانید  
فرمود که در مفتوح خروج فی داعیه ترغیب و واسطه ترهیب چنگیز خان و از  
محبوب او را از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان مطاوعت نهاده و خیر  
شهر و غور را که سیدشان اسم جنس است مادانسته اگر فایان مقرر فرماید بنان  
شرایط بندگی بر عایت پیوند و منکوقان در میان ایل و خیالک رشد و شهادت  
تشریح کرد بر مقتضی آن احکام امضا را بر لیغ و بانه سر نیز داد و هرات و نیم رود  
و چند نصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیور غایبش نام بخیر  
امیر از غون رفت و بدلافت لسان و عذوب بیان و جنت شمایل و خوب خضالی  
دل او را صید کرد و بند غنایت در باره خود دید امیر از غون تا کنار آب سند پس  
مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و در بنیهای مقبلان فرمود بدین موجبات ذکر و اباج  
اشمار و در ذوق افتد رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیشی گرفت که  
حسن قبول و ارتضاء فا آنی مفرون شد و اطراف کیکانات و قصد او را مستم  
لود ایند و با سرحد در دایره از قطاع آمن و مطمئن در اذاعت صید معلا  
و شش محایف فضایل و نهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی حیل نمود و انعا  
مر که نتایج طبع او بود در اطراف با ذیال رباح در صباح و رواح بعلق حش  
بعوقی که پادشاه در هوا کوخان بر اکثر اقالیم ثالث و رابع استیلا یافت به  
سیمی از اسباب و فقیهت رت الازباب مقرر و مستوحش شد و در شهور  
ثبات و تسکین و سنان لشکر را نام ندر دفع ماده عسبان او فرمود مقدم

ایشان نفور و ان غایت غضب حکم رانده تا بوقت اعشاء شمس الدین را بگاه درگاه  
بحضرت فرستاد چون این مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بین را برتری  
پیشی با لیتخت ایلیان فرستاد **بیت** کر هیچ عنان بسوی کابل تا بم یا قوی نفور  
تقریباً بم بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عنان مبارزت کشاده کرد  
و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند بجاهله بجاد له بدل شد عاقبت نفر  
هلاک کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد  
و چون برین حالت مدتی برآمد باز در مرز ارسلوی از حدود هرات بالشکرایلیانی  
مناجرت و مطارده نمود بعد از آنکه رسول تراسل کردند بمطقت پادشاه دولتی  
استظهار یافت ایل و مطیع کشت و بنظر سیور غایبش مله مطاوعت آمد و خدمات مشهور  
و مقامات مآثور در بندگی حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنگ بر کمر و در جود  
در بند با کوبه ملازم رکاب قلمک فرسای و ایلیان از شهادت و بها در می و معلوم  
و بر سر بدولت از اخلاص و دلاوری او سخن را ند و حکایت کردند که چون ملک  
سیستان را بقتل آورد بندگی هوا کوخان پیوست از وی باز خواست فرمود که  
بر اید حکم بر لیغ پیشوای نیم روز را بقتل آوردی و روز جوانی را بروی شبت خوش  
کردی تلغیم تلجیج گفت سبب آن تا پادشاه دشمنی مال این بنده خود نران و کند شیم  
التا صیر الحواب الحاضری جواب که جواب جاری بود و فزون ایلیان و ایچا را حاوی  
علی الفور ایلیان از خوش آمد و عاطفت بی نهایت سبذ و لطفنت چون نوبت خاتمت با  
با فاختان انصال یافت از مبارزت بصوب بندگی مختلف شد و بقتل لا ایتک ما حنت  
النیب و ما عنا عینیس مثل نبود و این دویتی از سرنیک بدنی که نداشت بدنی صاحب  
دیوان فرستاد **شعر** فروغ ملک ملک شمس الدین کرت نوشی که هجوم ملک سر بر سر  
جانی مشتقی که زنجیرت رسید بر دل من بکنه آن نرسد و هم انسی و جانی ذرای  
روشن باریک نواحی چنان سزد که جوابی شوق نامه بر خوانی ز باد پای بر انگریزی  
آتش عزمت تا آب حرم عیاری که نیست بنشانی چون عادت سپهر همز و روزگار  
جفا پند آنت که مطلوب و محبوب را در حجاب تمتع دارد و مقصود دل جانرا  
آسان آسان بر نیارد کسب بهر چیک و اجتهاد که آبناء آدم کنند بی زبانی رخ و  
عناست و در اجتناب از زو و امتیث بهر چه توسل جویند ماده حرمان و انقطاع  
تقوید الخلاف فلوکرها کن بدو فاقها حصک الوفاق الا لکت الوصال  
نعود یوماً فا حکیه بها فعل الفیراق مضائق این دعوی آنت که سالهات







من الحبيب در معرض مباح و زهوق آوردن سنتی مرضی داشتند و محافظت خود  
 اسلام و حمایت حومه ایمان را با شارت تقاوت و توالی البر و التقوی کردن حجتی  
 مقضی شناسند **لَهُمْ أَجْرُهُمْ عَمَّا كَرَّمُوا** و معرفت عدو و النیة  
 لدی و اذیه حضرت و ملک مطایع و مزکون و ستر و مقرب خبر دلاجرم  
 بدین فضیلت بر جمله بلاد اسلام مکتب تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند  
 روضه الاسلام بلاد شامی دمشق است که با اتفاق اعم طرفه ترین طرفیت آن  
 رقبه **هَؤُلَاءِ كَانُوا مِنَ الْهَوَىٰ فِرَاطِ رَقِیَّةٍ** و قد فقد الفیثان فیها العواید  
 و ماء علی الرضراض بحری کانه صفائح تیر قد سبک جدا و لا کان بها  
 من شدة الحبری حنة **فَقَدْ التَّسْتَمَنَ الرِّیاحُ سِلَاسِلًا** و امن خاکش از  
 نظافت چون استین مریم و حصیات رضراضش در لطافت چون زاده تم انجا  
 خوطه او از خوطه طوبی موصول شده و زهایب آنها ریش از رشحات حوض کوثر  
 محضل و قال علیه الصلوة والسلام لو كان الجنة فی السماء فھی فوق  
 دمشق و لو كانت فی الارض فھی دمشق جامعش که کعبه ثانی و قبة اریکه  
 جانیست مجمع دوازده هزار نطفه نبوت کشته و فیان صدق او سرد فترار با  
 مروت و فتوت آمده و مفود عقاید اهالی بفراید اخلاص پادشاه لایزالی انظام  
 گرفته قتال و جهاد اعلام شعائر شرایع محمدی را با واجبی قیام نموده در او اخر  
 شهر سنه خمس و ستین و حسمانه صلاح الدین یوسف بن ابوب برادر زاده  
 نورالدین شیرکوه که از وجوه افراد مفریان صاحب شام معین الدین محمود  
 زکی بن آسنقر بود بر فضیله اسباب قضا و تلامز منیبات قدر که  
 با سبق حق از تلاحق ما اثم بیدل زینعا اوبدل و ضیعا نمود اراست بر ملک  
 مصر مستولی گشت و العاصم لدین الله ابو محمد یوسف بن حافظ که از نسل مرد  
 اصل مذموم فرزند ابونبیم معد الملقب المستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوت  
 الحاد در عهد او کرد و بواسطه لیسران دو کانه او را از او مستعلی و اعیان بدعت  
 الحاد شفرج بدو فرزند نامتفع مثره شد یکی اسمعیان معروف بنزایر اعنی  
 ما احده ساق و شام و قومش و خراسان و طایفه دیگر مستعلیان مشهور  
 با سعلیه مصر در ستمل ایام دولت او در گشت و صلاح الدین انساب  
 داود او را بر تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین بامثالین  
 منابت زهر کباب داشت بجای استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال

این شهر را  
 در سنه ۶۰۰  
 فتح کردند  
 و در آنجا  
 مسجدی  
 ساختند  
 و در آن  
 دفن کردند

در این شهر  
 در سنه ۶۰۰  
 فتح کردند

بزرگه کمال و متوقل جلال پیوست پس شعار دعوت امانت با نساب خلفاء  
 بنی عباس مستطمر کرد ایند و در اول جبهه از محرم سنه ست و حسیین و حسمانه  
 خطبه و سکر بنام خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر سائر اصقاع اند یار مزین  
 و مزین ساخت و او پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دین دار بود و خزانه موفور و  
 لشکری نامعد و حاصل داشت و نواصی هشتده هزار غلام تیغ زن نیزه کز ارد  
 فضیه ملک او معفود و با این بسطت سلطنت شجاعتی بنحوت مشفوع و شها  
 بیاست مفرق در نفس او موجود و در موقف جهاد پاکفادار ابدان بنفسک بر  
 خواندی و بای در عرصه منازات نهادی و مجده پیر که مستعد و مستحق تاج  
 و سریر ملک بودند هر یکی بطرفی از اطراف نامزد فرمود چون آفتاب عرش بر  
 انقراض یافت آن ملک همچنان در دست ملک اولاد او بماند تا بتعاقب او و او بنا  
 لیل و نهار توبت سلطنت را بملک صاحب که آن جمله نواده زادگان بود رسانید و بر قاف  
 سلاطین سلف تهنیت سبیل و ترتیب قوافل بیت الله را ببالغت فرمان داد و در  
 مراسم و مواسم جهادات و غزوات بجدی تمام حوض پیوست و عروس ملکند چون  
 مقصود بود به زکی پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید  
 بمالیک اظهار کفران نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کرد مملوک نرکاف  
 قنن نام جویای کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند  
 و او امر و نواهی او را مقبل و مطوع گشت از آن نایب بان کار سلطنت آن بمالک با مایه  
 افتاد و طریقه من عمن بز و سلب من غلب میان ایشان ظاهر شد و لیل قنن فری  
 بهر وقتی که اجاع افراد بر یکی مترار کرد او را پادشاه سازند و بر تخت ملک نشاند  
 و الی یومینا هدا این فاعده منظر شده و سلاطین انجا از استقلال که شرط  
 اقوی و در کن او فن ملک دار بست منفرد آمده اند **لَمَّا كَانَتْ بَرَجَتِ شَامِي** نشا  
 نخستن قضا نامر عن خواند ملک کرده از بهر شان چنبری برون رفتند هر یک بی  
 دیگری بعد از واقعه بغداد بفرمان منکوف آن و اشارت پادشاه زاده هو لا کوخان  
 چنانکه در مقدمه مسطور گشت کید بوقا بشامات لشکر کشید و ان ملک مظفر و  
 لشکر او بد آنجه دید ملک مظفر اگر چه چون نام خود بمقد و قوت و مستقر بخت  
 عنان یافت اما روزگار رکاب و ار پای مردی نکرد و قضا عنان صفت دست گیری نفوذ  
 بند تدار که مملوکی صالحی بود قحان نژاد بروی رخ کرد پادشاهی که کسوت عطیت  
 بر قامت بایست مستحقان خاظر رافت شامل او اندازد و کلاه کرامت سرفرازی برها

این شهر را  
 در سنه ۶۰۰  
 فتح کردند

در این شهر  
 در سنه ۶۰۰  
 فتح کردند

در این شهر  
 در سنه ۶۰۰  
 فتح کردند

در این شهر  
 در سنه ۶۰۰  
 فتح کردند



هت صاحب دوتان دست قدرت او نهاد بندق دار را مکتب آن داد که بنیغ زهر زد  
 بپایه نشان عمیق رخشان روح او را از کان بدخشان ارکان بیرون آورد و بخرا  
 سلطان ملک لا یزال تعالی ثانی فرستاد بندق دار بیدق وار بر سر عرصه ملک مصر  
 و ایق شد و منصب شاه را لایق ملک ظاهر لقب یافت و بعد از آن در شهرهای  
 شامل و ناییدی تمام و دایمی قوی و عزیزی ثابت و هتی بلند در تنظیم مهمات ملک  
 و تمام مصالح کارهای شروع پیوست بنفش در مضادست فتند را فک کرد و فلس  
 در دکان کوه مرغ بریخت بر هوس استصفا و مالک روم باعث و مستحق ارشد  
 تا روزی نود و نه پوشیدگی جاسوس و ارباب و سرتن از خواص تروم رفت و احتیاط  
 مسائل و اختیار عساکر کرده مراجعت کرد چون بفسطاط سکون و تجمیع شاد و  
 سلطت پیوست پیش آبا و اخان رسولی فرستاد و بوساطت سفارت ماریکر  
 مرغ مقدار که چون صغیر مر بر آقا نذ طاولسان خواطر اهل کمال در جلوه نشاط  
 ایند و صوطیان نشین قدری شکر شکر شکر شوند عوامی که بیک غوطه که در  
 بحر فیرین هزاران لؤلؤی نمین آنکون بر آورد و سیکوشی که کلمات خطرات  
 او هام بشنود بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیدی بر سر زبان دارد  
 حکمت اطرافها اذان خیل و اذان الرجال لها مطایا طباشیری بر خاشجوی  
 که اگر بخت او را سر زدن کند و از بهاوتی او نوشی واجب دانند بعضی باری  
 جری القلب و جاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کی از ازل  
 باز بانون الف گرفته است ذوالنون مصری و شی که از تاثیر نقطه و حدیث  
 راستی و راسته ری پنبه دارد قصب پوشی که خطیب وار بر منبر سه پایه انا  
 ضلیان مشکین بر او کند واسطی بخندد که اند و طفولیت در پیش شیران نشو  
 نه بافته مصری نبی که ناباشد از بهر مزاجت و همان جت زک و روم و زک امیر  
 صیه و شام در تخم آمدند باشند مختطی و ن بلوغ الرجال که بالغان بلیغ سخن  
 چنانگی نبی بر ما از انبیا و اودرس تعلیم و تعلم خوانند صغیری مزاجی از نبی  
 الاضر که بخت تقم او کون زرد و بلخی دهن و زاری تن کواه است معنوی و  
 سر که نای و مه و زک و بر آن دلیلی لامع و بهانی با هر دانند ساعتی خرد کام  
 که ساعتی بلای چشم از اذیه و ان مغرب خطه بلاد النبل و رود حدیث سنی  
 که هم در غنم از حدیث و انقوان نشو بر خاستن او چون مقیان منزل مشیب  
 جز بهت نباشد حقه نشو بنین بدی موسی و یحیی فی المهد بیتا مثل علی

قلم نه  
 قلم نه  
 قلم نه  
 قلم نه

نام بنی آلی اصحاب المین و شرب فی الدنک الاسفل الممل والعسلین  
 کاجلی بزد آدی الحین و فلما سقط عنه الحین حاتم ببذل الطرائف فی  
 حیدالقی مفت بعرف اسباب الرشد والغی منحت بالسیف لتركب الضوء  
 والظلام مستحب بقضی بالحلل والحرام الف تقطع لمواصلة الطم فیهم  
 بصر الکلام وهو سقیم و اخوف مقتل الحال من مضاعف الحركات ناقص  
 اذا كان سالما من کل جهات مفروغ بر آفات المزهفات سنی برنی لمحت  
 اهل بیته بالرفض حرف مرفوع بالابداء للنصب والحفظ مرفوع جلیله الاخوال  
 فی حکم نلشد رجال فی لا یرک الاعند العزل والطیش والسطط و کما یقبل  
 المطاوعة فی السیر الا بالسیف فقط ملازم الحین لا وفانها منعک فطاعة  
 الباری تعنی فلم عریضه این ذکران برده فکر مکشوف گردانید که ما خور عریضه  
 روم را با مضار سایندم و اوضاع و اماکن آن بلاد محط آثار مسیر قدم و مطرح  
 شعاع ابصار باشد و دلیلی بر آنکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان ده  
 طبایح که قطعه دای شمش و اصف آبهای او تواند بود خام خود را دهن مقدار  
 طعام کرده ام چه پیران را ناز رسم است در اما جگاه نشانه انگشتری نهادن بود  
 که پادشاه با ستر داد و ابصال آن بدین جانب فرمان فرماید نابین دست منت  
 انگشتری و اینکین جایز بنقوش اخلاص الحان سلیمان مملکت آراست دارم  
 و طوع یدیک منال الخواص شوم ابا و اخان از اسماع این حکایت و استدلال  
 و کمال تقور و افهام بندق وارد مقام تعجب و استعظام دست بر دهان نهادن  
 حال را با نامل فکرت خار بدن گرفت ایلی را با اعلام با جری پیش پروانه فرستاد  
 چون حسن استغفار و شرط استطلاع بر عایت سوبت قضیه بر موال مشروح واقع  
 بود خام قهرمان مملکت مصر بخدمت تحت نا جدار اقلیم خانی که کردن سرکشان  
 یکی را بطوق استخدا خود مطوق می شمر آوردند و بان مصر فرستاد سلاطین عهد  
 اند ستور شمامت و جری دایمالا و حسابها کردند و بر فذلک مآثر دیگران ترقی  
 تهمین نهاد برین حال روزگاری زیادت نکند شت که پروانه روم چون با آبا و  
 چندان معتقد نبود و کوه ریت او در سبط اخلاص منعقدند با بندق وارم  
 آغاز نهاد و تراثت نقای را بر اسبک شویل زینت داد و او را با سبب صفا مملکت  
 روم بعث و تحریف و بحث و تهمین کرد و فرامود که از مطا و کات مغول دل او  
 مرکز و اثر سامت و محط حل ندانست اگر چنانکه رای صواب بندق دار می

خان







در عبره آن رود که غزارت در بای محیط داشت حب حال و ورزید مقال ایشان شد  
 آب همچون باهر نهیاد و خک مار نامیان آید و غولان چون کال جران  
 مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند و تضرع و ناله ایشان  
 رحلت بر اقامت اختیار بایست کرد و مقرر مقامت از روی بیاطاعت بر چید و  
 شد با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود و بدق و وار بالشکر تعاقب نمود و آن  
 متخلفان ایشان چند مواسی و رخل و ثقل شتت گرفتند و این حادثه از شمال  
 شجاعت او بر روزنامه روزگار باقی ماند بعد مکه از سال سی و پنج درین سرانجام  
 بر فراز تخت بگزید و کجیهای پیرنج بدست آورد متقاضی اجل آواز از رحیل در داد  
 عاقبت شخص او را چون کعبه باد آورد و بجای سپردند بیت جزا دانات حاصل این نکست  
 چیت ای ملک حوصله چکنی تنگنای خاک چون میزبان جان او که در ممانغانه  
 قالب منزوی بودی میل دعوت خانه علیتی کرد و منشیان قدر منشور سلطنت را  
 پسرش ملک سعید صغرا کشیدند و تبارک و مقدم او را شایان تاج سلطنت و کاه  
 مملکت گردانید بحسب استحقاق ارب ما ملک مملکت زین للناس حب الشوائب  
 النساء والنبيين والفنا طيز المظطرة من الذهب والفضة والحبل المستومة  
 والالغام والخرز کنت برفق ساعات شب و روز بیت و چهار ماه که زمان مد  
 دو سال باشد بیاط اطراف و اواسط ملک را بواسطه سیاط سطوت و ضبط  
 اسبوانه عدل و تنظیم مساطیر نصف حوط و محفوظ میداشت عاقبت روزگار  
 مملکت نهاد که بیای آمال بیاط اقال سپرد و بدست ظفر دامن امانی گیرد ملک  
 مجازی را بجا کام ترک گفتند راه آخرت پیود اگر صدمه بماند و کر صدها  
 همین است روز و همین است کار بعد از سلطنت آند یار بر صیف الذین قلوب  
 المعروف بالقی مقرر شد و به قلم قضا روزنامه دولتی بام او محرز کرد  
 بسط قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و احواد قلوب ائمه  
 و اخاد در سخط و رضا او امتناع در شهرت و سبب و ستانه  
 بر عزم مفاصلت لشکر پادشاه مبارک عهد ایا قاجار و ج کرد با خماه کاه  
 عبده اطراف القیام من اصوله قریبه بین البیض غیر البکامق نفق  
 ما بین الحماه مما بینهما طبع من یسلی حده کل عاشق فاید لشکر الهما  
 تفر در غروب و روزه داون نهاد و بودند و در راه ایستاد خدام اقامت بایست  
 و اسباب طمان و ذاب مرتب کرد آینه مجده مصری برایشان جور قضا

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در بیان حقایق  
 و معانی  
 و اسرار  
 و اسرار  
 و اسرار

در بیان حقایق  
 و معانی  
 و اسرار  
 و اسرار  
 و اسرار

بذکره قابل رد نباشد ناخن آوردند بهنگام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف  
 که تیغ خاطب حسنه روح بود و سنان خامه دین جریده عرش بیت از آوای ایشان  
 کرد سپاه بشد و شناسایی زخورد و مایه سنا رده سنان بود و خورسند تیغ  
 از آن زمین بود و در کرم تیغ بعد از مکابره و مکاوخت و مطارحه و مطارده  
 و مجادلت و مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه  
 ایشان بخود لهر و زو ها محفوف بود و بخطاب اولیاء علی مدنی من ربهتم  
 و اولیاءکم المفلحون مخصوص سحر حمله آوردند چنانکه رانجات جبال زبان  
 صداناله و فریاد آغان نهاد و قالوا ربنا انزع عنا صبرا وثبت اقدامنا  
 وانصرنا علی القوم الکافرین هامون از خون کشته همچون شد و متغی بدین  
 ایات زخم ساز کردند و قد ذکرک والابطال غایبه والموت بئس  
 من انیاب شیطان والسمه بکی دما والنیض صاحکة والحدود ارج ولون  
 الملتقی فان امرامعول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مرکب ایشان را غنیمت  
 یافت و نجه غنا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت کردند و باز در شهرت  
 سع و سبعین و ستانه آبا قاجان برادر خود را منکوتیور با امرایاچی و ارغون  
 و البناق و سه تومان لشکر که زهره میرنج را بر خیم تیغ آتش بار آب میکرد آید  
 و ذنب فلك باذبابه روح سر نیزایش را سار براس میخواند مبدافت و مقاتلت ایشان  
 فریاد نامملکت مصر را مستخلص کرد و داند و رقم ایلی بر ناصیه اهالی کشند انقی  
 بامایس والوف در ظاهر حص بلشکر الهانی رسید چون کار از وال و قاف  
 مقال بوقاف و ثقاف قتال کشید تنور بلاد دهن باز کرد و مشعله بیکار استعلا  
 مشغله و غوغا بفلک اعلی پوشت بیت و تیغ و زگر و زکوس ز کرده سیه شدن زمین  
 آسمان لاجورد و همی چشم روشن عمارت اندید سپهر و ستاره سنا را ندید کمان تیغ  
 قامت و فی البسار بحلیف بالصواب ولا یبیس وما یضرب الی علی الوتین در کشت  
 دست خوش دلبران کشت و بدعاه رب اشتری لی صدی و لیتری امری قیا  
 نمود و پیر زبان سوار سودا آغان جناحی طایر فاطم آغان فی نهاد  
 حسام عداة الروح ما ین کانه الی الله فی قبض النفوس رسول کات  
 جنود الذکر کسرت فوفه قزوق جراد بیهوشی دخول خطیب واد بر مبار  
 رقاب بعبادت فضل الخطاب آیت و انزلنا الحدید فیه یاس شدید و من

در بیان حقایق  
 و معانی  
 و اسرار  
 و اسرار  
 و اسرار

در بیان حقایق  
 و معانی  
 و اسرار  
 و اسرار  
 و اسرار



در صورتی که در این کتاب  
توضیح شده است که در این کتاب  
توضیح شده است که در این کتاب  
توضیح شده است که در این کتاب

لنأسى رافضير ميكفت در حومه ميدان كاسه سرها چون كوى كردان و چو  
فوايم مركب بود و صبحا معركه از نجيب قتل حجة دريا و شناوران تنهائي سپري  
نمود **فَسَيَفُكُّ لَهُ عَيْدٌ مِّنَ الدِّمِّ قَاتٍ وَطُرُفٌ لَهُ قَتَائِلٌ بِرُحْلِهِ** هي كز ياد  
بر خود و ترك چو بار خزان بارد از بيد برك از رشق بنال و مشق سنان و رخ  
بنج هندی كه مردان كارزار را بي عذوبى **بِكَانِ بَدَسْتُ دِكْرِ بَرِيَانِ زَرْدِ** بر  
زده در بده شكسته كان كسته كن ناكاه از لشكر مكويتور الباقى و اياجى  
كه حامي ميمنه بودند بر ميسره اهل مصر كفت غايله دشمن را چون انكشت  
مساعده و جديت با نغها چون زبان مار آخته و كزها چون خرطوم و نل آفر آخته  
چون فضا بچا آب چون اجل بي هراس و چون رعد در رخ و رخ و چون دريا در  
عنان چون باد بر شتاب و ركاب چون كوه باد رنگ حمله بردند نابر خوان مصافى از  
ايشان بقتل آن جاشيتا از خوف جاشت قتل را ترنبي سازند چنانكه ببيع لغا  
خورشيد مفرق بام شكافه كرد ميسره مصر متفرق و منترم شدند نزد يك  
كه رونق ز لشكر مصرق و شامى كه ساقى قدر بودند دور كرد و دو شكست رزب  
الله زان حرب در دست ملائكة ارضى فخرت اليه مجتدا و بكيا آواز اللهم انصر  
جيش المسلمين ولا تنصر عليهم بسماع ملا اعلی رسايندند بفرمان از هم  
چون حكم سبقت رختى غضبي سبقت يافتة بود عقاب بليت بر سر اعدا  
دبر و زان مد و حاي حبي حناى اسلاميان جناح نوز و جناح بگستر و از ميمنه  
ستينه شام با احتشام جعي خاه و زمات عرب كه قاره را غرض باوك فقر يع  
ميا خشد و بقلرت بر منفره بياض مجادله ز حرق دماء اعداء **بِأَعْلَى**  
**مَالِكٍ مَا بَيْنِي عَلَى السَّيْلِ وَالطُّغْرُ عِنْدَ حَتَّاهُنْ كَالْفَيْلِ** ي بوشيد  
برفت بافت مبالاة على الجاهل حمله آوردند دعاء رب لا تدركني الكافرين ذنبا  
ما جابت مقرون شد و فقه الباب دين هدى ظاهر كشت لشكر مكويتور در  
نيابو را ننادند و شهر زده با قور ميشى از رغب و رغب شاه را هرب بشركشند  
ناگاه مكويتور را نرى زنده كه زبان سوارش نامه اجل موعود روان بروى  
مرد باقى سال شام و رجال مصر كه بر حلات منتر و اعدا دين را مضرب  
ببون مكن چون وقت ظهور بود بر ميونها كه بطونها كن و ظهورها كن  
وز كونيها عن عبارت از است **بِهِ تَكْ بَرْدِ دَن كَ صَاعِقَةٍ** انكه كردن

نن عفرت دل كوه خيال سوار كشته برون آمدند و معنی اعز مكان فى الدنيا  
سراج سراج ساخت شده **بِهِ شَمِيرُ هِنْدِي بِرَا وَنَجَشْدُ هِي زَاهَنُ** انش  
فوز و رنجشند و تمامت لشكر را بر آن عرصه عرضه مرهفات ساخت و وحوش  
و سوار را در آن محاربه از محوم و دماء ايشان ساهل جاش و سور حاصل آمد  
**فَدَمَرْنَا عَلَيْهِمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِّنْ نَّاصِرِينَ** اقبال باطل بوز ميزون و باحق  
بدر حضون **فَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا اَيُّ مَنْقَلَبٍ يَنْفُلِيُونَ** اهل اسلام بر مقتضى  
الشكر يستحق المريد زبان بنابيش الحمد لله الذى من فضله انا رزقنا  
**مِنْكَ حَسَنَ الْمَنَقَلَبِ وَالحمد لله الذى صرف لردى واحمد لله الذى كشف**  
**كُشِفَ الْكَرْبُ** بر كند و اين فتح نامه را مطر بيطران انا فتحنا لك فتحا مبينا  
و مزين بحليت بارك الله ربنا فى حنين رذعتا حنينى **اَلْفَ عَامٍ** بسادات  
مكة حرمنا الله و ادم سيادتهم **فَزَسَادُ مَا كَانَ يَوْمَ الْحَنِينِ** الثامن عشر  
رجب المرجب سنة سبع و سبعين و ستمائة حضر العدة و المخذول الى ظاهر المحض  
فصرنا معهم مصافاة ارباب رضى الحزب الزبون و كما نوا مائة الف و برب  
فوقنا بين يدي الملك العالم و جعلت العيون بالسمام و طار حمام الحمام  
و غنى فى الرؤس الحيام و تقابلت الابطال و فقتلت الا قتيل و كرت العدة  
فلم يؤل عن و كان الاسلام ان ان فهناك امر الله سبحانه و تعالى ملائكة  
المستومين فاجتذبت الامة و انجزت من النصر ما وعدت و الحمد لله على  
ما نصر دينه و اعان معينه فلما اخذ السيد الشريف خطه و المسلمون من هبة  
الشورى الذى عظم قدرها و سار فى الافاق ذكرها و الله يوفقهم و ايانا  
و السلم على من اتبع الهدى باقى احوال ابن ملك بطريق اجمال در موضع خود انا  
كرده اند بحول الله و قوتة و تمولى غنمه و وفور منته **بِهِ تَكْ بَرْدِ دَن كَ صَاعِقَةٍ** انكه كردن  
بافته و شرح متعلقات مساق آن چون خواجه بهاء الدين بن صاحب الدين  
از اين سر اچر عز و دبر باض سرور شافت بانده مدق چنانكه سطلالى الحلا  
يابد و و انها يكي از عجب ديكرى جارى كرد انا رضعف و دهن مرد و لك صاحب  
على التوالى روى نمود و امداد و فايع متتابع در رسيد **بِهِ تَكْ بَرْدِ دَن كَ صَاعِقَةٍ** انكه كردن  
ذلك الرمن لم يمت المشهور و كثر الفس ادى معمود از فلكك ملك و متعارف  
از داب روزگان ناهوار جزايزه اخراج و ترشح اشرا و ترفقه ارذل و تكدير  
افاضل جيت در زير اين سبر كشتى ناپايدار عهد غنجه كلى را بدست كده دادند كه بان



در پی خارا کارش نهادند و جری عرش را بکام امیدواری بجا بختند  
 که هنگام صبح او را بدر سر و خار حوادث مبتلا کردند کدام روز افتاب سعاد  
 صاحب دولتی از افق مشرق می در مظهرات ارتفاع بخط استوا پیوست که  
 مدارات فلکی را بر مقصرات الخطاط بحضض غروب محجوب بگردانید با جری  
 نهال آما صاحب کالی بر لب جویبار نشو طراوت و نظارت یافت که عاقبت بدو  
 ادبار و تکبر نکبت قابل ذبول و جفاف نکشت **بیت** بر جویبار روضه امیدنا  
 منم سر سبز و تازه میخ نهالی نیافتم مهر منیر را و مهر مستنیر را بی و صفت محاق  
 زوالی نیافتم اول خلکی که تالی این واقع گشت مخالفت مجد الملك بود و او را  
 امیل بود مولد و متحد او پند از انباء ثروت و مکتب متوجه بجاه و خمت و توج  
 بدروه علو و دفت بتزاجع حال و صیق بحال دست خوش ایام و با بیا مال حواد  
 لیالی شد و در عداد دولت خواهان و خدمت صاحبی معدود گشت و بجرم کرم  
 آنجناب که کعبه آمال و قبله اقبال و مطرح شعاع افضال و مسرجه وفود  
 عز و جلال بود پناهید او را با اعمال فراخور حال منصوب فرمود بعد از آن بفر  
 عیادت و فضول و مکیدت در سجنه حال تفرس کرده عیار اعتبار و اعتنا  
 نقصان پذیرفت و بجایب او التفات خاطری کمتر رفت بارها بکارم بید بخ  
 صاحبی که واسطه از آن خلایق و رابطی بونی از بوابی بود تو سلبت  
 و شیع الکینف و بچار می نمود در بختی کشاده نکشت و از ریاض آن عواطف  
 بوی استیناسی بمشام امانی او نه پیوست با طالع بشو لیده و بخت خنجر فتنه  
 و فلك نامساعد و روزگار آشفته در مسارات میگفت **بیت** فان قیل لی ضیاع  
 فلا صبر للذی غدا یبدل الایام فقلله ضرا وان قیل لی عذرا فوالله میا  
 انی لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا نه مکتبی که امکان اقامت در دنیا  
 آمدی و نه قدر بت نفقه و لا عی که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی  
 فلا صبر فی الدنیا لمن قیل ماله و لا مال فی الدنیا لمن قیل فخذته نیز سریدنا  
 هت و خاست نعت و نه میتوانست آورد چه نظام از مالوف و انقطاع از  
 مانوس و مطبوع بالطبع موم و موجه باشد ناکام بنیت و اعل و ما یغنی  
 عن الحدایب لیت روزی را بشی می پیوست و در رشت اشک لعل کون در  
 رشت این ابیات را **شعر** اما فی هدیه الدنیا کریم نزول به من القلب هو  
 اما فی هدیه الدنیا مکان تسیر با هله الحار المعتم روان بی بت اختلا

در نزدیکی

تردی پیش امر داشت و با ایشان سوابق معرفت مستحکم گردانید و پیوسته  
 متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفاء حساب محظوظ عاقبت کار  
 چون نویسد شد و گفته اند **بیت** نویسد پند دلیلی باشد و جیره زبان دل بر  
 خویش خوش گرداند بدام میا و بیکبارگی که جائز اکوشم ز بچاره کی دایمی ادا  
 عن مت فتوکل علی الله را بدندان اجتهاد چست گرفت و نطاق الفراز میا کرد  
 بطاق بر میان ضرورت حال بیت بهای در دریای و قریب البحر فخذ و القوا  
 نهاد در شهر و سینه ثمان و سبعین و ستمانه بعضی امر را که در باطن ایشان  
 مخالفت و انکار صاحبی شناخت مروج نقد ناسره خود ساخت انما ز فرستی  
 کردند و هنگام مقام شرویان که شیرا و باز بوی عاید خواست شد و را بخت  
 حضرت بردند **بیت** تعلم بالقول المضلل حاسدا و کل کلام الحاسدین  
 هرا حقیقت لطف جریزه با حسن تقریر یار داشت و از آداب خردت سلا  
 و داب ایشان واداء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان  
 دین مدت که بدین شغل متبک است و بوسایل شروع در جلال میام  
 متبک هرگز مال ممالک را بر راستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه املا  
 خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین  
 درو شایست صاحب علماء الدین علی الاشباع باز راند و عنان مطیبه تسلیت  
 را بمنبر این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بر  
 از حقوق و واجبات دیوانی ششصد تومان را از اعمال استخراج کرده و  
 دیناری از آن وجوه بر کارخانه و چریک منصور نداشت و مقدمه من کسب  
 بحال معلوم است و ذوق غمی و خل روزگار محسوس باری تعالی از اقبول  
 در دل یلغان جای داد و کوه تقریر او چون تعلق بزر گرفته بود هر چند  
 نظر عقل نقدی من تیف منمود کوشش هوش پادشاه بدان منشفت گشت از  
 کل دار سعادت نسیم ادا ضاق امر او بقدر مطلب فغند الله العایه  
 مباسط در وزیدن آمد یلغان نواخت و عاطفت زیاده از مطمع و مامول  
 او ازانی داشت و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص میزد و فرمود هم  
 در آن مجلس سخن تمامت ممالک پرسید او نیز تقریری دل پذیر ملامت مزاج  
 پادشاهی با دار ساینده یلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محتاج چند  
 ساله است در آن کند و منطان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکفا



نماید و جمع آفریده از شاه زادگان و خواتین و امرا بمانعت پیش نیایند و برین  
 احکام نایزه سرشیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند  
 عقیده پادشاه با صاحب متغیر شد با استحضار ثواب و وکلاء نیز از الجلیان  
 عنان مسارعت بر نافتند صاحب از نیز باران مکاید الد الحصام که در اول  
 نشاء به که کشته بودند نشاء مقصود را مقدر طس کرد اینده بود خبر صحریت و بنا  
 که با حاج و عناد توأم اند بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما الحاج اقل  
 الاشياء منفعة في العاجل و اکثرها مضرة في الاجل مناسب این فتنه  
 آمد این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه ملک و عقیقه  
 دولت خود یعنی زبیده بملاعت شطرنج دفع ملالی و قطب حالی میفرمود  
 شری که آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هر چه به اقتراح رود اسما  
 لان من آن درست اول هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوت که بر  
 توایم انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابله نظر هرون بایستد زبیده چند  
 استغفار کرد و معین یافتن این کام امتثال امر بر حسب شرط بنمود ثانی الحال  
 غالب آمد گفت ملتسم آنکه با فائزه حبشی که کترین جواری بود جمع شوی هرون  
 از سباحت خلقت و دماست صورت او آنقت داشت شفاعت کرد تا در معرض این  
 التماس از جواهر نفیس و یا فووت آید از چند آنکه در حوصله آرد و بگذرد دارد  
 زبیده گفت اگر تمامت خزائن مبدول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول خواهد  
 بود بر مقتضی شرطی که در فتنه بود قیام واجب است و دفع را حل غیر قابل هر چند  
 دیشفاعت بین نزد زبیده افصاح الحاح و ادراج الحاح که بوعتر القلوب  
 و تلیخ الحروب صفت دارند داده کرد هرون با فائزه مجمع شد بقدر الهی از قار  
 اسلاب و قطراتی که بفضل راجع مستعدان بود که بقیه نوع را سدا شخصی  
 دیگر کرد و در دفعه رجم شهری یافت و فوت ماسکه بحفاظت آن قیام نمود تا  
 فوجنا النطفة علقة فخلقنا العلقه مضغة فخلقنا المضغة عظاما  
 فکسونا العظام ثمنا بواسطه تاثرات اجرام علوی آنرا بر تده انشا خلقی  
 دیگر رسانید فبما رزق الله احسن الخالقین منکام میقات و منع حمل و زیا  
 نفاس فائزه مأمون میمون انفس ان مضیق عدم در فضلاء وجود آمد  
 چون از حیف و رضاع بیفاغ نیز رسید دلایل نجابت و شایسته شهادت از  
 حرکات و ساکنات او ظاهر بعد مثل و الحسوا دغینه فیرارة

بوساید

اتقنت ان جبال النفس تذریکني لما بصرت بخط البیض المفق روزی  
 شخصی متنبی را بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عذبات  
 عذاب کشیده بسطاط سطوت تعریکی کردند چون تادیب را ضری مقدم یافت  
 عویل و بدیه طویل در آمد مامون در دسته برادران موضعی خامل و موفقی نازل  
 ایستاده بود متنبی را گفت فاضل کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون اعتر  
 ذکا و فطنت و دما و حکمت او متنبی شد و شفقت ابوت در حرکت آمد و گفت صدق  
 رسول الله صلعم اذ قال اولادنا اکادنا بعد از آن یوما فیوما محبت و تربیت  
 در حق او مزیدی نمید یافت تا مامون در کل علوم بر اقران فایق شد و باداد  
 ملوکانه از فرستیت و میدان داری به برادران غالب چون هرون دعوت حق را  
 لبیک اجابت کردند زبیده خواست که پسرش محمد امین در سند خلافت قائم مقام باشد  
 اما نرید و نرید و لا یکنون الا ما ارید میان بکرات محاربات رفت و در تاریخ  
 دولین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعای خلافت  
 او را ملکه با شارت من و وافق تائینه تائینه امین بگفتند زبیده نفسها  
 سر در چون باد خزان از حکم جویشیده برگشید و گفت ما اتعد فی هذا الیوم  
 الا یوم قیامی باللحاج مع امیک از نظم این حکایت و تربیت این روایت حجاب  
 ربیت از انجازات ابصار مرتفع گردد که معاندت و حجاج در مختصات امور متبحر  
 تا با همه بزرگ و غالب معاد ان دشمنان سترکت و تکلف بعد از وقوع ملک  
 و حدوث نایبات زیادتی عناد و رخ خواهد بود و جبریت از عقب نوازل  
 قضا و قدر مثل لمع السراب للبتادی بیفایده و رخ مثل بغداد با نشت مع  
 الحدیث فاعزلی کار مجد الملک در یک لحظه که بر تواناب عنایت الجانی  
 بروی افتاد شبنم صفت از نری نیز یار سید بیت هرت بکدام ذره پوست دی  
 کان ذره به از هزار خورشید نشد غلمان پرورش زرین کر سیم عارض را بر مرکب  
 نازی نزار کوه بیکر سوار گردانید و خنکاه چهل سری و بارگاه از اطللس شستری  
 برافراشت سبحان الله کان الفی که یغیر یوما انا الکشی و لکلیک  
 صعلوکا اذا ماتوا و لم یکن فی بوس انا بات لیله ینامی عنرا لا  
 ساحی الطرف احلا از روزگار می حالتی بپند آمد که زشت و خوب بود  
 نیک بر کن زدیم درین تحیفه مینا بخام خورشید نکاشته سخنی خوش  
 باب زدیم که ای بدولت ده روزه کشته مستظهر میباش تر که از تو بزرگ

دسیدم



در کتب حکم المشرب العذب صورت از دعای گرفت صاحب دیوان عبار داشت  
 بردن من غیر و صفی حال نشسته بندگی حضرت شتافت پادشاه باز خواست فرست  
 که چند سال در خدمت پدر بنکوی ماکوچ داده و درین مدت که سر بر سلطنت  
 بجلوس مبارک ما مزرین و مانوس شد بر همان نسق تو را منسوب مالوف مقرر فرمود  
 و تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز محمد الملک حسین تقربیری  
 میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال بر ارتکاب کفر آن  
 چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعمه الماؤک حقامن فالبها بالکفران  
 انت الشیوف متغایبه ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طالع  
 انجد مغیبات بود دانست که تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشا  
 موافق مصلحت و ملائم صواب نباشد و جبر خلاص و مناص رایج از روزنه صدق  
 و اخلاص مشاهده نتوان کرد **بیت** بجای که شک اندر آید سخن نه پناهت بجز پاک  
 بزدان مکن بتلقین ملقب سعاد و نایب در شد عقل و موافق اسباب خدا  
 در مقام خدمت نسیم دل بضمیر زبان گفت سرو مال و تن و جان و خان و مان و تبا  
 جان خان باد فان انا لک اشکرک نعماء جاهله فلا ملک نعی بعدها توجب لک  
 بلی نعم آبادی و نعم منتهای پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد  
 من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویشین  
 هر آینه درین مدت خود و برادر و فرزندان از نعمت فانی حضرت **استدیم**  
 و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و حوایت و امور  
 صرف کرد و شطری در وجه صدقات عموم خلاص ثبات دولت روز افزونی را  
 معین شد و انچه امروز در تحت تصرف است از بضاعت و ضیاع در دیار و امتناع  
 و خزان و اسباب و خزایر املاک و ممالیک و دواب فضاله حیوان انعام و بعض  
 نیز پادشاه است هر چه چگونه است که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد  
 بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایشار رضا ظاهر کرده تسلیم رود و بهر هیچ وجه  
 هیچ حال توقفت و استویف جائز نشود و خود تا از عمر بهائی مقدر است  
 و در ساغر نکافی جرعه باقی بیک قبا میان بسته و خامه زبان کناده و الا  
 شک کس که کوچ دم و بنگ کم **بیت** ذالک ملک الود فالکال صین و کل  
 نفعی بوقت التراب تراش آن تو را و آن ما این قدامتک بداء و الیک يعود  
 این سخن من مباس دانی نعمت و شکر مل بر شایسته صدق و انصاف و مد

سوابق تحت و ماحی لواحق عشرت چون از زبان صاحب مباحث ها بیون انعتب الشیخ  
 رسید شایم عنایت از مهب عیب در روزیدن آمد و غنچه قبول بصباه رضا در شکفتند  
 بآب عفو و اغماض عبار سخن اغیار را از صفی خاطر محو فرمود و انداد الطاف در حق  
 صاحب ناز کرد ایند و از تحت ملک بخش معنی **بیت** اذ اما انت من صاحب لک ناله  
 فکنت انت فحشا لا لک لیه عنذ کار بست بزبان اشرف فرمان فرمود بود و نابود  
 گناه ترا بخشیدم و بر قدمت خدمت ابقا رف و شغل همود مقرر داشته آمد باید که  
 باستمداد از روی الشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب حکم و ما  
 العصفور و دسمه پیش غنچه عاطفت و های مت پادشاه هدیه واد سحره  
 عبودیت مکرر گردانید و موقوفه صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق  
 کنت در حال رسل را چون هوادی حمام که از تنکنای دام خلاص باید باشد  
 که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند با طرف ممالک فرستاد و مکتوبی بخبران  
 هزرت عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علامه الدین نوشت او خود بر جناح عمر  
 بود بصوب بندک در جواب این دو بیت مندرج گردانید **بیت** و کیف یوقر قول  
 النشاة فذیک فی عرضک الیک وان سعائهم فی غلال کضرب العقارب  
 فی جندل و از منشآت صاحبی بشارت نامه اتفاق افتاد مفتوح آن من بدین  
 آیت و مضمون بدین بیت قال یا لیت قوئی یعلمون بما غفر لی ربی و جعل لی من  
 المکر مبین امروز بخدمت الله فارغ دلم از دشمن کاند در دل شک من جز دوست نمیکند  
 و بعد از شرح الصاف و اعطاف پادشاهی و قبض انعام نامتناهی در مطاوی آن  
 ترجمه الفاظ در دیار ایلمان کامکار بدین سیاق است ایراد کرده که روزها باشند تا  
 بتواتر اخبار غیر عنایت مالک لذت خواب و خود بر بنو منقص و مکرر مانده اکنون  
 از بنیاد در خدمت من مست شده باز خانه رود امشب بدلی فارغ و سینه مشبع دست  
 و پای از سرفشاط خوش بصر انداخته زود بخت و ذریه بر خیز هر چند در عاجل حال  
 بمعالج عنایت ایلمانی ثوران ماده محاف صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطیش  
 و طیش خلاص یافته بنصب موروث و مکتب مستظهر گشت اما مجد الملک در  
 محبت و قصد و دودمان او را که موجب داد و امان اسلامیان بود مستعد بواسطه  
 شرف قربت ایلمان و اشرف ممالک مغبوط اشرف اطراف عالم شد و در نعمات  
 نواهی و جواب برای رفع محاسبات استدر لکی بجز النقیل نواب را نصب کرد  
 و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر میکند اول صاحب دیوان در طرفین



والسركان مقر و نایبینه نشان میفرمود و محمد الملك در طرف بار مشرف  
 فمالك بكاسی را چنان رقم میزد که شغیر یا بکاسی مانده خط بطلان بر  
 نام و نشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار سیما باد و در مان کرم  
 و خاندان قدیم منبع ناکامی و مستندی سخریت دوست و دشمن باشند و این دوی  
 محمد الملك انشاء کرد در بحر غم و غوطه خواهم خوردن با عزقه شدن یا  
 کسری آوردن خضمی تو بس قویت خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان با کرد  
 صاحب دیوان رد اعلیه و زمام جمیع المصاحبه فتح بد نیز این دوی گفت  
 بر غوغا و پر شاه نشاید بردن پس غصه روزگار باید خوردن این کار که  
 پای در میان داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم کردن صاحب بقوه نفس و  
 هت از ملازمت بندگی حضرت منفادی نباشد و امارات عجز و انفعال و اگر چه  
 موضع و موقع آن بود از روی آنکه **شعر** و تجلیدی للشامیتین بنیم ائی لرین  
 الدفیرة انفضح بخود راه میداد حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار  
 فرمود تا در بایه تخت با محمد الملك در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود  
 مواجهه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند بادشاه اشاره فرمود که  
 فر و ترازی زانو زدند **من كان قوف تحت الشمس منزلة فلنيس يرفعه**  
**شئى ولا يصع** در حضور دشمن معاندان دست سابق بیغایتی پادشاه آن جام  
 ناخوش گوار داد و کشید و معنی این سخنان را که **انقع من برود الشراي انقع**  
**من برود الشراي است** کاردت **وهي التواضع امان من القناصع**  
**و التلق امان من التفريق والتغافل عن بعض الامور تغافل والتشاغل**  
**في بعضها تكاثر** همچنین تفریر کردند که در اشای طویلی مجلس بزمش چون  
 عرصه بهشت غم من سای و شراب نایش چون آب حیات جان افزای **بیت**  
 خروشدن چنک و آواز نای دلی پرستان پیرده زجای صاحب سر نوب  
 ایمان را کاسه گرفت و از قبول آن امراض رفت در کربت رابع از غایت جلالت  
 دفع ثبات معادی را زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از محوم که نصرت  
 آن در کتاب محمد محقق است بسر کار داد و آنکه دادن من بوسیده التقام کرد  
 بعد از آن ایمان آن جام نوشیده جمع اینا فائز فرمود که بنک مجلد مردیت  
 هر چند از و قبول کاس امراض فرمودیم اقبال بر آن زیادت نمود مع هذا ظاهر  
 بود که اگر آن نگردد کند بر همین کار دیده او را از حدقه همچون تگریر داشتی

ب عانی

صاحب با وجود این مقدمات و آثار شکر الهانی بر مصابرت مشابرت مینمود و با کما  
 فلك سفله معانیت میفرود و هت نای او با و از بلند ان کفنه کایت میخواند چنانکه  
 صداء آن در خم طاق کرد و نای افناد **بغيره الناس كعبا للفرطرا وليس**  
**مغيري اخذت دهر** **فما حب اليك لست قلبي وما بغض العدو تهكم**  
**صدري ولا اللب الشقي بزب شاني ولا الكرب الكربة كسين امري فسا**  
**زمنع عندي رجاء وكل غني لدي شبيه فقير** چون هلال ربع الاول  
 سته ثابین و ستمانه بر بیض جبین کردند مانند بروی مقوس دلدار شد  
 کردند صاحب علما الذين از بغداد بر سید و بشرف منول بارگاه آسمان شکوه  
 جست از عرض عراضه و ترتیب طوی و نکشتنی فارغ شده خزانه زر که مصحوب  
 بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اموال اعمال خزانه دیگر بعضی پیوسته  
 ختاد با فساد کار مشغول و بایر طمع الهانی بیاد دروغ ایشان مضطرب و مشتعل  
 از مقامت عمالک خراسان و شران و کرمان و عراقین و روم و از پنجان و دیار دیگر  
 و موصل و میافارقین و شاة سعاة در کار آمده بودند و سیداب خوف و طر  
 و هول و فرغ در اندوخته جاری شده ملوک و اصحاب مناصب تنقیح و مناصبت  
 میان بسته و زبان کشاده بدین بیت **سفاة زاد عنك الباس حلم و غي قيه**  
**منفعة شاد** و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان کرد  
 انشاء الله محمد الملك بتاز که عرضه داشت که مدت دوازده سال است اعمال  
 عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علما الذين  
 مقرر و مفوض فرموده اند هر سال ببت توفیر بر داشته اند و بایر احوال  
 اندوخته در دزدین دین ساخته فی کل جار حیه هو الة د فین بعضی از  
 ثقات و نواب که مشمول بادی و مرفوت عوارف صاحبی بودند و از بهر دفع  
 حضام ایشان تعیین کرده و تمد و معین داشته عصابة و قاحت بر جبین کفران  
 بستند و نابوده ضد بقی خصم مفتری کرد **ليس الصديق الذي ان زال**  
**صاحبه ابدى الذي كان من اسراره كتما و از زمان ولا تلبسوا الحق**  
**بالباطل و كنتموا الحق و انتم تعلمون** من خرجت کونی ابو الفرج هند  
 از زبان آن صاحب این تجنیس انیس دین معنی منظوم گردانیده  
**الاربت مولی عزني من عموده بمين عليه صا تحتی مینه اکا بد**  
**منه منة ما استحقه فاصدقني و دي كه و مین هو عجت لا خلاق**



الميام كاتم عن الكرام المعجوز في شيمى هو احققت حال و الحق لا يخفى على  
 كل حال برتقد برانكه مبلغ مذکور باسم نوفر حاصل شده باشد زوائد اخراجات  
 و توقعات پادشاه زادگان و خوانین و امرا و محصلان و البجیان نازك و در  
 مدد تنقات پادشاه كه از لوازم تصدى اشغال خطير ذونا به مقاطعات  
 اموال ديوانى باشد على الخصوص در جهان ملكى و منكرات مال بقايا اما  
 غير مرجو اصول كه سر جمله آن در جرائد كته در آيد و بفذلك نه بپوندد  
 حزين سبيل معلوم راى اكثر متاملان باشد و با وضوح اين دلايل در سال  
 مقدم باسم نوفر اموال تمام بخزان رساينده بود و در آراء آن بمرید عواطف  
 اختصاص یافته چون درين مضائقه فلك شك خوى و مناقبت زمانه بها  
 جوى معاینه دید و کار و شایست رواجی زیاده از قیمت مثل داشته بود اخبار  
 رجز ردل و اشرار سرور و خاطر و مجمل دولت آفاقان نماز کرده و نعت خوان  
 کار هر ملخ و اشى بز و گرفته اندیشه کرده که المال عرض نائل و ظل ما نيل و  
 سى به ضيف تنقيع و زرو طيف منزع بي انكه بکامله و مجادله اذ و آن و  
 معارضه و مقبله حسد مضمر شوم سلامت عرض سليم را تو فیرات نابوده  
 بتول کردن نوفرى تمام باشد و فاصل و جوهات را درين وجه معین کرد  
 کفایتی بنام چه در آن يك دوسال بواسطه كزت احالات و نازكى جواب  
 مبالغ و جوه از مستقر منات و خاصه رساينده بود سبب استرفاه خوا  
 رعایا و تخفیف اعمال و اعمال و چون احتیاج خزان به مال بود در جواب  
 هست و بخت و عرض حساب و سیاف و جمع و فذلك موفعى نی یافت آنرا نیز  
 بقدرى باشت ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد با خود گفتند  
 اگر وجوه فاضل ابر در اين نوفر نشانند بروى ثقلی ننشیند پیش شاه بر رخ  
 ندر پیر ده دیگر و در اند و منصوبه ساخت که در شهر و ستر تسع و شین  
 و ستان چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امار  
 و کینه استرفاح و استدر آن بحاسبات کرده و بیت و پنجاه تومان باو کیشند  
 و قضايت از آن و عوه چيزى جز آن نرسیده و آن مال بعین ما متوجه است  
 و باقى و لا ينفق بخت الزمان را قی و هم در آن تاریخ بر رای پادشاه که  
 ج و س طلايع غيب و نامه من ممالك اسراست مکشوف کنت که بقايا بافق  
 نیند و ن نوحى دارد و استيفاء آن از دائره ممکنات بیه و بخت و اگر از این نوع

خطای رود جز خرابی اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت بنهند و از سر آن در گذشت  
 و کار نامه آن با دنامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نواختها فرموده بعاود  
 با سر حکومت آنجا یر لیلخ داد و قصه چکینی سخن در از ست از دهن شاه و در دهن  
 پادشاه حکایت زد که لفتش فی البحر من رسم شده بود و در عالم ملک چون واری  
 از دای پرده فضا بظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وارد ست در یکدیگر  
 دهد و حسن تدبیر عقلا در آن معرض همان نسبت داشته باشد که شعله آتش  
 برف پوشنده و با کوه الوند بقوت باز و کوشند و در بار با بناشتن خوف کنند  
 و آفتاب و ماه را با ستیزال و عید نمایند دیگر باعث کلی و محرك اصلی برین مقدار  
 احتیاج لشکر منصور بود بهال چه درین از حد و در مصر خبر رسید که الفی و اشقر  
 سنقور شرعی تحفیل ستر العیون غبار و و کما فی بصر و ن بالاذان غم  
 مکاوحت را با ایلمان عالی نصیم داده اند و شاه زاده منکو تیمور را چنانکه  
 ذکر آن تقدیم یافت بال لشکری جز از نامزد ایشان میفرمود و مثل آن بطرف بلاد  
 شرقی نزدیک پادشاه اذغون روان میکرد و از حد و در بند با کوبه سلوک  
 طریق احتیاط را استمداری نموده بودند و آن نیز علاوه شواغل شده و در  
 میان ریات نصرت بیکر بر عزم ترجیه بنشانه بغداد براه اریسل و مؤصل بنضت  
 میکرد و صاحب علاء الدین را جهت تربیت با مات و تدبیر ساودیات از پیشین  
 پادشاه در آن حوالی چند روزی سبب تفرج طرد و مصطاد بر کناره دیهی آنرا  
 دیر اسیر کویند از عمل رجه الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول ترک کرد و چون  
 چون کلهاء انواع و خوش باخوش و خوش در حلقه جمع شدند و بر ایشان مدار که  
 که شک آید ایلمان بنفس خود با چند خواص و اینا قان در راند و روان بهرام جود  
 برکت ناخن و صید از ناخن آفرین میکرد و سوار و دش زحیرت و خشم دهان  
 کشاده شه چون زبان خنجر کرده بهر تیکالشن چون در اسد رسیدی چون سبیل  
 سنان کش از ضربت الف سان کردی چوسین و دالشن تشریف ضربت او انواع  
 و حیثا ترا بغلیم شکر دادی هنگام انفصالش در يك خطه شیران شکاری صحرا  
 از و خوش پیردا خشد و موازی کوه برهم انداختند از کا و صید فارغ گشتند  
 غره رجب براد سنجار حارم بغداد شدند و مجددا ملک در راه بود در روز انفصال  
 صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز با دایلمان داد و کیف آذ کره اذ کنت  
 انشاء طایفه از امرا از عقب صاحب علاء الدین برای بخت و استحقاق و



استقصاء و استخلاص مدعی چون برف از میخ روان گردانید صاحب رسید  
 و فرمان بشنوا ایند داشت که آن قضیه نمودار کردش فلک است و کارایام و  
 لیالی بی فتور جز تبعید آما و تقرب آجال رجال نیست بقضا رضا داد و  
 این خود چاره نیست مصاحب ایشان بیغداد شد و کافه خلق را از آن حاد  
 بر چرخ فریاد او را در مسکن مالوف داشتند باول آنچه در تحت تصرف داشت  
 از زنا از زین و از ناض صرف تا صفر از حیات لال مانند زواهر لال با بیدایل  
 خزیات و سفال مخوس فال از فرش عقیقات پاریا ناخضر بخر و بان پیا  
 از نوآل و طوارق خنایس با طرایف از اوای مدقیات و مکفیات نازا  
 اثاث از طاقات اثواب تا نظاقات ابواب از جوارى خیرات حسان  
 دور از چشم بدخسان تا غلمان بیت البقر و اصطبل و از بیت النوبه بوق  
 طبل از صاهل و نامق مردود و لایق از افراس و بغال رخص و فال ناقه و  
 حمل جدی و حمل بیت هر که دارد نظر بچری و حمل از خاست چوکا و گرد  
 چون عرض صیانت جوهر عرق من در عرض در دست عرض حاضر آورد و پشت  
 پای لا یار لک الله بعد العرض فی مالی از سرعت عالی چون کار از  
 دست رفته بود بر مقیات نفیس و خنایس زد عین منقود اثر مفقود  
 شده و بضایع سراب ضایع و مال پایمال و املاک موجب التلاک بفضیل  
 بضاعات و وثایق قروضات و جراید املاک مورد و مکنت در بلاد  
 عجم و عرب بسپرد لا اله الا الله تطویل حبیب لوح منملکات را از  
 اسم شئی بر آن صادق بود بستر و مثل ما بقی که قد عرک و یا اراد  
 الذهرینه قد عرک و فکر ضیعه و ضاعت و که حکه خلعت و  
 که فقیه فقت و که ذهب ذهب چنانچه در رسایل تسلیه الاخوان  
 از انشاء آن صاحب قرآن شرح آن مستوفی آمده است و اگر چه انرا از  
 جهان خود همین یک عیب بودی که نعمت و راحت او بعد ما که عمرها در طلب  
 و تعب صرف میرود بقایم و ثباتی ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بر  
 نهادن و از برای خنیل بی حاصل آن چندین درک و بیوی و جنس و  
 یفتادنی علی انها الا یام شتی اصر و فها نذل عزیزا او یقیز  
 ذلیلا و بحال اثبات این ذکر یکی از حضرات این دوست از گفتند  
 سعدی شیرازی رحمه الله علیه بر خواند که خردمند زاجلا و حقا

بند تاد خویش نیاز دارد و درم نشود سنک بد کوهل اگر کاسه زرین شکند  
 قیمت سنک بنفشه اید و ز کم نشود بقریب آنرا این دوست در قلم آمد خذوا  
 بحذر و الفاظ بالفاظ این نال بد میرا نزال منقصه حاشا له ان  
 یدیب النفس بالضحی قال لیس من حجر اذ صان منکسر قال لیس بئر  
 و ما یزداد فی الحجر از تو اثر این اخبار موخشی برادرش صاحب دیوان  
 که ملازم بندگی رکاب اعلی بود وجه نبشت و نای ندید اجازت خواست به  
 بغداد آمد و سبب آنکه نواب مغایطت و عواطف فخر الیمانی سکونی و رکونی  
 پذیرد مبالغت و اجتماع در تحصیل مال و ترویج و جوهات بر اضعاغ اعالی  
 میمود از خانه خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوای زر و نقره  
 آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقرار بر حسب استطاعت  
 نقد و جنسی بستد و بآل مضاف کرد ایند جمع اعدای از نفود و اجناس آنچه  
 لایق عرض حمل کرده در منزل دخیل بندگی سر بر رفع کردند چون پادشاه آن  
 متوقع بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ منصور بر نمی آمد هیچ موقع نیافت و عرض  
 حال صاحب دیوان بوجهی رفت که هم او نه و میل و سوم شد و خلاصه مساعد  
 و مرافقت و از مال خاصه مستلزم سطح الیمانیان کشت قضا آنکار کرد و بود فی  
 و کوشش و تکاپوی سود داشت و فی این قطعه اتفاق افتاده بود ملوک و  
 سپهر و وقت عدلش نکر که تا مستم بهر سالها دهم غم خوشی بساعتها بضاعت  
 هنر و فضل و حکمت است چه سود که مایه هست زیانم از این بضاعتها بیوی کس  
 تن آسائی که ممکن نیست بیاد شده سعیم زنی اضاعتها برای آنکه فلک دادم  
 جوی هزاران کجا کسی که کند پیش او شفاعتها ز مستعد هر کای در بیغ داشتند  
 هر سفته و دون داده استطاعتها و بعد معرفتی دیدن الدهور اذن عصیت  
 فشی جبا لیس اطاعتها نریغ شد که بغا جی بر غوجی با طایفه معاد بان اولک  
 الذین حبیطت اعمالهم و کان مضر و فاعتم باخلال قواعد الجلال اما لهم  
 بیغداد آمدند و بنوای مواخذهت و معاقبت آغان نهاد از آشنا و بیگانه و اهل  
 حیران و بطانته خانه و کیفیت کنوز و دین و جواهر عینی که در خارج هی  
 نام داشت استکشاف کردن گرفت گره بعد او بی رباط و خانقاهی که متحد  
 او و مدفن اعتره اولاد و عشایر بود رفتند و مبالغت نام در پیش و فتنش  
 و هدم و کشتن بنقدیم رسانید و چون هیچ در هر بنود هیچ بنافشد عاقبت او را



از خانه مالتوف که مانس عز و دولت بود و ما من وفود راحت و مغرس نهال  
 بهجت و مغرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند که در آن راه که سرگردون کرد  
 فروغی آورد و رقاب کرد و نکشان کیفی بطوف نوا و یادی او مطوق بود آن  
 دغل دل در غل دل کشیدند و دسنی که از سر زبردستی کوشی روزگار را بشقت  
 رقت و مشقت ساختی بسلسله تند بدستوار صفت مشور کرد ایند و دریده فصل  
 و معالی خوانایی یارید و زبان عقل زمزمه عویل مسرایند **الدعوات**  
 مثل اللیاء و کمر شفت من قبلی اذان اکفان و درین حال که به بحر بران  
 ذکر اشغال داشت فلم بر صفی اوران نکاشت **ای شرب صفا بلا کدر**  
**ای جل وقایلا ختل** دهر ناحیه مال مقبلا **مبلا** که یکن **بلا** ملل و ایا  
 قد بیا **سخطا** **سخطا** صوب ساکب **مطلی** لا یری منه وجه ماریه  
 کل تدب سمیع بطل و اکثر منه جمع **مطلیه** کل بذل مواجر و جل  
 لا یتقی بالزمان **ای** معنا تلعب و یزد لحدوث بالذلیل اگر چه بر اعصاب  
 ظاهر نبود هوم محسوس می شد و رسوم ثانی و فرار از دیار دل شوریده و از مطوق  
 و از هر جزوی از اجزاء وجود آواز **و لوان مانی** بالبحال **لهدما** و بالماء  
 اطفاها و بالماء **لهم** **لهم** و بالخلق **لهم** و بالارض **لهم** و بالشیء  
**لهم** و بالبدن **لهم** **لهم** می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سر پیشانی  
 مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر بامداد صبر که طلیعه ضر و موجب نعم  
 الاجر است مشحون قال الله تعالی **ایما یوقی الصابرون اجرهم بغير حساب**  
 و فی الامثال من طلب الرئاسة صبر علی مضض السیاسة از سخنان علی  
 الحسین علیهما السلام روانست **احتمال الصبر عند التنازله اسلم من**  
**اطفائها بالمشقة** و لیس الفتی من خیر الخطب صبره و لکته  
 من جاز فی صبره الخطب از زبان اودران نامرادی مثل میزد هر معادی  
 و ما نهلان اشرف قبتاه باجل للنواب من فواءدی بکذاشته ام صبر  
 خویش بدو کر یکشد گزیده کند او داند و چون نظر را باب اغراض نبر محتر  
 خسران مالی بود ایلی را با خود بار کرد ایند و حکومت ملک بغداد را در وی  
 قبل کرد قید جدید برداشته و در عوض آن دوشاخ محسوب از تعداد شاخ  
 در کردن او انداختند مانند عروسی سرو با لامعافقه و معالفه را هر دو دست  
 در کردن آن سر فراز حایل کرد و در آن بعد بازارفته از گفته رضی الدین بنشایو

بربان خونین خود املا کردن گرفت **دست من دل شکسته بکشت تارون**  
 احر که خونم است در کردن کمر این قطعه را درین حال پیش برادر فرستاد  
**استع فذالك النفوس قول فتی** قد اورد و ده موارد الخطر **اشکولی** **لما** و **منعنا**  
 حوزن مات **یحی** بالعبیر کان سنای عناق **هیفاء** کلبان ما البان کان من  
 و طری انادی برین براسله و فوف بافتند با یکدیگر گفتند اگر او را فوت عرضی  
 بنودی طبع او در چنین حالی که از وارنقا بدرجه خلاص آتش است چگونه تبلیغ  
 معاف آتش شدی یا بنظم و نثر موآتات کردی و موت ذاتی چندین بعانات شدايد  
 و مقاسات مکاید که کوه از صدمت آن کالهنیم نذر و ره الریاح و الهیزم تلو و  
 الرماح کرد و فامودی آن نادان ناد رطل حبل و عدم عقل سر رشته معرفت کم کرد  
 بودند **کار دین** که نود شوار کرفق بر خود کمر تو بر خویش آسان کنی آسان کرد  
**دواء القلب الرضا بالقضا** و **اشتم** الموت **بهر** **علیک** **لین** **اشتمت**  
**الحساد** **مرفی** و **رخائی** **فما** صر فواضلی و **ما** **الحمل** **المجد** **مقام** و **ترحال**  
**و قبض** و **سبطه** **کذا** **اعادة** **الدنيا** و **اخلاء** **وفا** **الندک** **کی** از شفقان اودان  
**مسارک** و **شاة** **اجرا** کرد و در جواب این دوبیت چون آب زلال و سحر جلال و  
**لرشته** **اجاب** **باینه** و **دلال** **نوشت** **رسمت** **الیدی** **ان** **لا** **الین** **تذلل** **لضر**  
**اللیالی** **ان** **ذا** **العجب** **و کیف** **ابالی** **بالخطوب** **و اما** **علی** **من** **الواقی** **الحفیظ**  
 و اورد در ساق این احوال بل انتاف این احوال اشعار جان نواز است بعضی از آن  
**در سلیه الاخوان مثبت** و بعضی بر لوح حافظه بلغا و ادبایه عصر مسطور و این قصید  
**لین** **نظر** **الزمان** **سزرا** **فلا** **نک** **ضیق** **من** **ذاک** **صد** **از** **هفتاد** **تن** **از** **خول**  
 شعر او فضا نوشیح کردند بعد از انقضایام یوس و اوقات نحوس بخدمت متنا  
 آوردند از آنجمله توشیح فاضی عن الدین یعقوبی پسندیده و مرود و الموشح **هنا**  
**شکرت** **الله** **ذا** **العرف** **شکرا** **تجارت** **ای** **پر** **فرحا** **و بشرا** **و سوف** **یحی**  
**بشری** **بعد** **بشری** **لین** **نظر** **الزمان** **الیک** **شزرا** **فلا** **نک** **ضیق** **من** **ذاک**  
**صدرا** **ولا** **جزع** **ع** **بجاد** **نیر** **الحجی** **فلطف** **الله** **لین** **یزول** **عنی** **ای** **فانبت**  
**بقلب** **مطمئن** **و کن** **بالله** **ذا** **ثقة** **فاث** **ای** **الله** **فی** **ذا** **الامر** **سرا** **لقد** **جنت**  
**احداث** **اللیالی** **فلست** **اخاف** **من** **رشیق** **الیشال** **ولیس** **الحکم** **مخطر**  
**لی** **بیالی** **ن** **مائی** **این** **رمانی** **لا** **ابالی** **فقد** **ما** **سنة** **عشر** **و نیر** **علام** **تراه**  
**یرشقی** **سهما** **ما** **احسب** **ان** **یکون** **له** **طعاما** **و کیف** **اراه** **یحقر** **لزم** **ما** **وقد**



عَاشِرُهُ سِتِينَ عَامًا وَأَيُّ ذُنُوبِهِ حُلُوا وَمَرَّ أَهْمُ طِبَاعِهِ هَجْرًا وَوَصْلًا  
وَزَيْتُ خُطُوبِهِ فَرَعًا وَوَصْلًا وَمُنْذُ نَشَأَ حَتَّى مَرِثَ كَهْلًا سَلَكْتُ  
فَحَاجَهُ حَزْنًا وَسَهْلًا وَخَضْتُ عَمَارَةً مَمْدًا وَجَزْرًا فَكَمْ مَنَعَ الْمَعَالِي  
غَيْرَ عَالِي وَبَنِيهِ وَمَالًا بِإِفْصَالٍ وَكَيْفَ لَبِنِهِ أَطْمَعَ فِي مَحَانٍ  
رَأَيْتُ الدَّهْرَ لَا يَسْقِي حَيَالِي بِرِيكِ الْوَجْهِ ثُمَّ بِرِيكِ ظَهْرِي أَفَنَ مَثَلِي عَلَى الْعِلَالِ  
حَامًا فَأَذْرُكَهَا وَكَمْ تَحْتَسِرُ الْحَامَا تَوَخَّتُ النِّشَاءَ وَعَفْتُ دَامًا تَرَانِي  
ثَابِتًا جَانًا إِذَا مَا جَبُوشُ الْحَادِثَاتِ عَزَمْتُ أَمْرًا فَأَقَهَرَهَا بِصَبْرِي وَالْعَصَا  
وَأَجْعَلُ جَنْبِي صَبْرًا وَرَأْيَا إِذَا مَا قَالَتْ بَنِي بِالرَّزَايَا وَجَبْتُ مَقُومَاتٍ لِلنَّيَا  
وَأَوْهَمْتُ الْهَوَى خَوْفًا وَذَعْرًا فَفَقِرْتُ أَنْظُرَ عَقِيبَ الْكِبَرِ خَيْرِي فَلَسْتُ خَالٍ  
بِصُرُوفِ دَهْرِي وَسَوْتُ شَيْعٍ فِي الْأَفَاقِ نَصْرِي إِذَا جَانَتْهَا الْخُيُودُ صَبْرِي  
مِنَ الْمَوْتِ فَكَيْسُ مَنْ كَسَلَ حَلَا الْخَيْرِ عَنْ عَيْشِي عَمَامًا فَأَذْرُكَ الْأُمُورَ  
يَسْتَهَامُهَا فَلَا حَافَ فَلَاحَ نَفْسِي أَذْهَابًا خُودًا كَمْ تَرَوَهَا إِذَا مَا ثَبَاتَانِي  
الْعِزَّ أَيْمًا صَبْرًا نَسَا ظَهْرُ لَوْلِي بِهَا سُرُودًا وَأَعْلَى الْكُرُمَاتِ بِهَا مَهُورًا  
لَاقَى كَمَالًا جَلَدًا صَبْرًا فَإِنْ شَاعَدْتُ فِي عَزَمِي فَتَوَرَّجْتُ عَنْ عَيْشِي  
لِلصَّبْرِ إِذَا بَقِيَنِي كَمْ يَدْعُ لِلْقَلْبِ شَكًّا فَخَذَ حَقًّا وَدَعَا مَنْ قَالَ أَفْكَافَانِي  
فَدَعَرْتُ الدَّهْرَ عَزْرًا إِذَا دَكَّتْ حَيَالُ الصَّبْرِ دَكَّتْ تَرَانِي مَتَى فَوَاقِدَا  
مُسْتَقَرًّا مُعِينِي فِي أُمُورِي صَوْنٌ سَرِيحٌ وَلُطْفٌ تَوَسَّلِي وَدَبَقْتُ ذِكْرِي وَ  
لَيْسَ بِضَائِقٍ لِلْأَمْرِ مَذْرِي سَوَاءٌ عِنْدَنَا يَوْمًا كَ دَهْرِي فَكُنْ خَلَاوَانَا  
سَنَتُ خَمْسٍ قَافِسُمَا بِالْمُتَرَلِّلَانِي وَمَنْ سَوَى حِكْمَتِهِ بَنَانِي وَمَنْ مَنَعَ  
الْمُطَالِبَ وَالْأَمَانِي تَرَانِي لَا يَغْتَرِبُنِي زِمَانِي إِذَا مَا سَاءَ لِي مِنْ حَيْثُ سَرَا  
وَذَكَّرَنِي فِي الْخَافِ خَيْرُ دَكْرِ كَرِيحِ الْعِطْرِ قَاحَ بِكَلِّ فَطَرٍ وَلَكِنْ الزَّمَانُ  
أَيُّ بَنَكْرَارِي دَهْرِي يُعَانِدُ كُلَّ حَيٍّ كَانَتْ لَهُ لَدَى الْأَخْرَارِ وَثَرَا  
سَامِيًا تَجِبُ الْيَجْتَنِي وَأَنْظُرُ مِنْ حَيُورِ الْهَدْحِ مَتَى سَيَدِيكَ كُلَّ سُؤْلِ  
مِنْ نَائِي فَصَبْرًا أَيُّهَا الْقَلْبُ الْغَنَى يَكُونُ خِتَامُ هَذَا الْأَمْرِ نَصْرًا مُسْتَعِينًا  
لِلْمَوَاعِظِ أَيْ سَبِيحٌ وَلَا تَأْسَفْ عَلَى طُلُلٍ وَدَبْعٍ لِنَقْمٍ مِنْ وَشْيٍ بِكَ أَيْ قَبِيحٌ  
وَلَا تَكُنْ مِثْلَ حَسَنَاتٍ دَفِنَ وَكُنْ يَا قَلْبُ فِي الْأَوَاءِ صَخْرًا وَكُنْ جَوَادًا  
الَّذِي نَصْرًا وَشَيْدًا بِالسُّؤَالِ سَلِكُ سَوْرًا فَقَدْ غَادَتِ مَنْ عَادَاكَ  
نَوْرًا وَكُنْ بِالْبُوسِ وَالنَّفْسِ شَكُورًا لِرَبِّكَ حَامِدًا سَرًّا وَجَهْرًا أَلَهِي بَعْدًا

وكم

چه بعد از دل تمامت طوایف در میان ملک از ملوک و مالک از روی انصاف بدین  
معنی اشکر کنم و تا جمیع عافی سرور کنم و تا از حزن بشم غیر انصاف با صاحب  
اعلاء الدین مشارک و مسایع این عتاء دلشکن و محن این ناوای مجن بودند پس  
ایمان بر عزم توجه بیلاق بفرمود تا اردو را کوچ کردند و ریاضت عالمیه برافراشت  
و باد از غلبه زلف بر خم بر خم مشام زمانه را عنبر آیین میساخت و فراش صبا منزل  
عبدالاکم را بالاکم فرش بوقلمون می انداخت گاه در عدد نوروزی از مقدمه بنیون  
نزد کشته و ساعتی برق درخشان چون نیخ نورچیان خاص عکس ضیا انداخته  
و باد علم نشاط لشکر و بیع از هر سوی انرا خسته عصایه ضلال و فرقه ازال  
چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب مزاح و دعوی معنی که یکی بود  
صدق نداشت بل که بخوایم که بحیاطوا بعلمه جز خسارت مالی و مزاحمتی حاصل  
حاصل نمیدند هر چند پیرامین مکر و مزید برآمدند از شیخ و شاب و بز و فاجر  
خامل و فاجر کسی را که از نقدی او حکایتی را ندی و شکایتی خواندی نشاند  
و بر سبیل بر طیل و ارتقا حیث ما طلب و شتاب بجری او را ملزم نکرد ایندند  
بعثت خطاب زواید اخراجات و عوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال  
دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند کرد سیلاب استعمار درون ناپاک  
ایشان را فرو گرفت و اضطراب و افتعار ظاهر ایشان را متغیر گردانید و در مقابل  
اینها ظاهر و قصد شیع متوجه مجازات سیئات افعال و مقایج اعمال گشتند  
و درین اندیشه بر روز بروز و محض تلفیق و تخلیق رای بدید تا بانچه باز غفرت  
افسانه را بهمیم گردانند از اقتداح اراد استشاران احوال این مهتر و وزیر بر بساط عرض  
افتاد که او را بکایت و مراسلت بلاد شای موسوم گردانیدند و برقم عصیان تو  
مجمولی را از قوم یهود باز دست کردند و بر کاغذ بارها خطوط ملوک بآب زعفران  
و شکر و ما شد طلسمات سحری و اشکال نیرنجی بر کشید یعنی آنرا در میان افشته او  
هنگام فتنش بافته اند و سرتن را از مجاہل عرب که با اتفاق امر او شکنکان به  
مشاخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده حاضر آوردند تا بخوبیا و ترغیب  
تسکین و تا میلا مصدق افادیل و محقق اباطیل و مروج نقد مزین و ج  
لفظ خرف ایشان کردند و حال آن بود که در اول سال مذکور میلان آتشی  
و امرای مصری مخالفی ظاهر شد و سقوط را شفر یا جی از امرای ترک مجری بجای  
جانب مصلحت را گرفتند و عیسی بن مینا از امرای اعراب شام و آن نواحی با او دم نهادند

استعمار

استیفاء و انصاف فدای او  
اسباب اشیاء پیش گرفتند و روز بروز  
بروز و زور و زور را از هیچ



زرد و اسباب مصادقت موکد گردانید و الفی در دمشق بکشتی از درویشی و در  
 ایشان مستعد مقاتلت و مقصدی دفع امارت فتن گشت در سیاق این اطوار  
 خبر رسید که فوجی از موج انزال بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته  
 بپور عمارت و حدیقه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تقصیر  
 حلی رسولی را با اتفاق ائمه و باسفاق لشکر فرستاده بود و مستقر اشقر و علی  
 بن مهنا را بر موافقت بنده حضرت ترغیب داده و از مخالفت تخریب و تنفیص  
 واجب دانسته اتفاقا انهم از ایشان از الفی مقارن وصول رسول افتاد و از  
 رسالت اینها عاجز نمودند و از آن الوکه استظهار فرمود عیسی برادر خود را مصحوب  
 رسول بغداد فرستاد صاحب علاء الدین اورا بنده کی حضرت علیا روان گردانید و  
 صورت حال آنها کرد ایحان در سنقر اشقر نواخت و عارف فرمود و برادر عیسی  
 داد و زرد و غله بر بغداد حواله کرد و در آن وقت شمراده منکوتیور لشکری را چون  
 قطرات باران بیکران و مانند سیل کوه گردان بکنار فرات کشیده بود بر قصد  
 حنیف اقصی الشرق نزد مخته و تخرج منه اخبارات المغارب اذا  
 خاص بحر البحر صدوره لا یحانه فی البحر لغنة شارب و ان رام برآ که  
 ندرج سرمانه لسانه فی الترم موقوف را کبب بخدمت او نیز رسول فرستادند  
 و اظهار مطاوعت و انقیاد کرد پیش سلطان میردین همین ارسال و مرسله رفت  
 ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم بر لایع شد  
 تا منکوتیور لشکر را باز گرداند و از قصد ایشان منع کند اما باید و اغول از طرف  
 دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام را بقتل آورد و مقصود از این شرح  
 آنست که خلاصه الدینه ایشان جاذبه محال بود و کاذبه خیال و بگویند  
 کالتراب بلاروا فحسبه العطاش زلال ماء بدین سودا از عقب ایحان  
 بر فشد و نزویز فرا یافته و اغلوطه بنوی ساخته را عرض کرد بامید انکم محصلا  
 مال چون مقوی حال و غشی کار بودند از این همت و نسبت که بصدق نسبتی  
 نداشت استکثانی غیر شافی نمایند ایحان بنظر فرست که جام جهان عکس ایحان  
 ابلغه اوست از دیاج احوال فضول فضول آیت افتر بر خواند و با ناممل  
 فطنت از دار از دار از دار از دار او بکشد با استحضار صاحب علاء الدین  
 حکم نفاذ یافت و ایحی و بناد تادربندی سر برید و لک از آنکس ثابته الاکان  
 شش الفناجی با شباغ رود در بغداد آمد از زمره من و در آن آنکه اورا محمل

عقبت

اعتماد تمام میداشتند فرار برقرار اختیار کرده بود و آنچه مانده انداء شهادت رو  
 نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر اورا تخلیص و تحلیه کنند هیچ آفریده در  
 معاونت ایشان نمایند تا میل بحید و تمینه بی شتاب ایلی را فریب دادند و او را بدست  
 یا با احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب ایحان با سلسله و توکیل میداد  
 از دور فلک سلسل ناگامی بدیع علی کل حال نیست و باستحالت این دو مسئله  
 کس را بار سوال نه توکل بکلامه ایزدی کرده در مقام تسلیم انحمد لله علی ما فی  
 و الحیة فیما یقضی الله ما شاء الله کان و ما لکم فیما لکم من و رد زبان و سحر بیان  
 ساخت و روز ناجی رضا که عالی ترین مراتب نفس است بد کرد از لکنی مانعید  
 فاد ما یكون مؤرخ گردانید و حلم رزین و فکر متین او میخواند بکار سپهر بگوید  
 زجای خود نمیکرد و کردمانه سازد تو باز مانده سان که بزودی انقشاع غلام عموم  
 سببی ظاهر شود که فاضیق الامر اذناه الی الفرج و با چنین شبی که حضیض  
 کای عبارت از آنست فراز فروزی فرارسد و جراح الدفر بعد البوسی بوسی در عی  
 مانور آمده است الی ان حسای من عصابك و سنیات من قضائك فجدما عظیم  
 علی ما قضیت حتی یخوذ لك بذلك بالهی و سیدی و مولای لولا عصابك لکت  
 من الی الکیین و لولا قضائک لکت من الفائزین و انت احل و اعظم من ان  
 نطاع الا باذنک او ان تعفی الایعک و انت علام الغیوب الی انی لک الدنوی  
 خزانة منی علیک و لا استحقاقا بحقیقک و لکن جری به قلبک و سبق به علیک  
 و العذرة الیک هر ذریه مدرک که درین معانی امعانی واجب دارد بروی روشن  
 که هیچ خبر و شر و نفع و ضرر بفعل واردات بنده متعلق نیست و جمله قضا یا بتقدیر  
 قادری مطلق است و امور عالم بمشیت و معلق پس در مقام ابتلا هر دشواری برو  
 آسان گردد و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان و این مقدمات موت  
 حال او بوده در مبداء و منتهی و انحمد لله فی المبداء و الرجعی شیعه اولیک الذین  
 اشترکوا الحق در مساعت و مبادرت از عقب ربابت پادشاه بقاعد و تقاعد و تقاعد  
 منبوه و ذوق غمره سنیف و تقوی بر رفعة اندیشه می انداخت رعایا الناس را  
 در خفیه از گوشها باز دست میکردند تا ایشان را پیر و آیات خود گردانند و آن روابا  
 بقول نارا است بعبثه رسانند و احادیث غیر مانور آن احاد با سناد ما هذا الا فک  
 مفتری سلسل سازند قال الله تعالی و کذالك جعلنا لكل نبي عدوا شياطين  
 الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول عسروا در هر بغداد چون



خود مژوری دیگر یافتند چون يك ماهی در مضمار این فکرت جولان کردند تا آنجا  
 الجبان صاحب را مقید کرده عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر سفر صوت  
 خواجہ بہار الدین علی بن عینی لاریلی و نور الدین عبد الرحمن الشتری کہ  
 منیع دولت و مری نعت صاحبی بودند و در طعن و اقامت هنگام نکت و  
 سلامت مصاحب و مطیف رکاب فلك ساری و مجلس خلد انا و کما النجم  
 ان سافرت کان مصاحباً و اذا حططت الرجل کان جلیساً بالکے چون ناله  
 خود در سینه مقید بودند بر مثال اشک از دیده روان کشند و اگر چه اسباب محاور  
 و مجاورت و موانعت و محالست دست فرام میزداد بر اسلحه و مشاعرہ نقیہ المصد  
 و نبد المظوی بر زبان خامه دوزبان کہ صورت غار آن داشت می گذراندند و  
 بدان تاثیر ہناء شہادت اعدا و اعیاء سافرت در شدت و بلوی بر خود آسان  
 گذر میکرد و حکما کہ اطمینان نفوس ذوات انسانی اندکفته کما ان بالذوایر  
 سفر الانبیا کذلک اکمل الثغوس ببینا فیه الاخوان از قطعہ کہ صاحب در  
 تسلیہ خاطر بہار الدین علی نوشتہ بود و او را از قلق و اضطراب و ضجرت و اکتیاب  
 منع کردہ بہ بیت دوسہ چون در خوشاب درین مقام احتیاج ایراد افتاد  
 تبت انک تجزع و تبت عینک ندفع نسی و تبیع باکیا و لکل ہم تخشع من  
 کل خطیب خادیت حتام نفسک تجزع لا تجزع عن لیل و نهار و اضرب فصرک انفع  
 او در جواب بنوشت کہ لا و ہلا اخرع و یظل طرفی ندفع و کما دقتی من  
 موایلہ الخوی تنقطع و الدھر قد انا علی فکف لا انتفعصع و احاکہ  
 مدفع بابر ہوات مراکب مراحل و منازل اقرب عقبہ اسد آباد رسانند  
 الجبان را دیدند چون تیر از شصت نفاذ یافته روان و بصفت باد در شیب و فرا  
 در پروان گمانی طیر او تحطف بارق بعد از اسنطاق و استہمام بے نیہ  
 حالی معلوم شد کہ در عهدان پادشاہ را حالی شغل کہ ملوک و ممالک و جبا  
 و مصالح از تحریز و مضون در وقوع و حدوث آن مساوی اند روی نموده  
 و اعیاد و آذات الموت کل طیب و ثامت را ہما بر عادت معتاد ایشان چون کار  
 ارباب غریبہ شد صاحب از توجہ بر اردو منع کردند متعصبان عصایہ  
 تحیل و ناصیان منصوبہ تحیل الی را کشند تا وقت جلوس خانی او را  
 محلی آمدن از مقتضی و کبالت بناسند بدین سخن با وجود تباشر صبح فلاح  
 در شب دجور ہوم بناند و با قید حدید و کید حساد در ساخت

یشفی

و از آن روی امور طوایف  
 مانند زلف لبران بر نشان

ارحم علی بروج فیک قد تلفت عند الفراق فہذا آخر المرمق وان مضی  
 کل متی لکن عجباً و اما عجیبی فی البعض کیف بقی مساوی و مقاطع خبر  
 و شہاد در عالم مجازی مقداری معین و وقتی موقت است بی ارباب الامور  
 من ہونہ باو قاتیہا و لکل اجل کتاب مجوا اللہ ما یشاء و یشئ و عندہ ام  
 الکتب حال ابا قاخان چنان بودہ کہ در عهدان بواسطہ شرب عقار مزاج  
 از نسبت اعتدال منحرف شد و ضعف قوہ میکرفت و طبیعت موازیت اطمینان  
 لاجرم مرض متراشد و روزی بر صندلی نشسته کلاغی کہ دلیل غراب البین  
 بود محاذی نظر پادشاہ بنیست و او را مسکرمہ منی شاعر البین قال قصیدہ  
 بر فی الملک علی روی القاف بنیت علی الیطاء سالمہ من الاقواء و  
 الکفاء و الاہراف کفت قرائاری مرا طلب میکند از نفاق او کراہیت داشت  
 نا او برانند چون کلاغ طبران کرد غشی قلبی روی نمود و ہم در آن غنیت طوطی در حق  
 از قفص قالب پرواز کرد و مذک فی العشرین من ذی الحجۃ حجة ثانیہ و سمانہ و  
 مدت ملک او کہ روز باز سیاست و عدل خزان در خاطر بنی آید ہفہہ سال بود  
 کل یقیم الی نفاذ کل قریب الی یعاد کل ہبوب الی زکویہ کل نفاق  
 الی کساد و کل ملک الی زوال و کل کوپ الی فساد نهادند زیر اندر تخت  
 زہد بدیہای زربفت و زہد کثر تن شاہ وارش بیاراستند کل و مسلک کا فوری  
 چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزرا بودند و این ماہ روی سلسلہ  
 موی بہت بکندند موی و شخورد روی زبان شاہ کویان روان شاہ جوئی سر  
 سرکشان کنت پر دودہ خاک ہمدیدہ بر خون ہر جامہ جاک و انزوت الخرد  
 مخدرات تبضع النفس امکنہ العوا الی اتفق المصیبتہ غا ذرات قد مع  
 الحزن فی دفع اللال و نایخ ابن و افعد را یکی از اہل عصر این ابیات عنوان  
 دیباچہ دل ساختہ شعر ابا قاخان کہ از انصاف و جہان بد چون بہشت عدن خرم  
 زہرت ششصد و ہشتاد و عشرین روزی الحجۃ ازین نہ کم کہ بادار البقاشہ  
 وقت اشعار ازین دار الفنا اللہ اعلم جلوس سلطان بر تخت مملکت در وقت مقام  
 مراغہ چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین خانیات را معاوضت و  
 کنکاج در پیوستند و عزت استخارت بگردانید آقا دانی و امرای کہ حاضر مسبق  
 و مطابق الاکتہ قرار نهادند کہ از برادران نکو بار خلی کرد و سبب آنکہ فلادہ  
 اسلام را مستعد بود او را سلطان احمد گفتند برین مشاورت رای جملہ متحد گشت و معا



کردند که با اجتماع دیگر شاه زادگان و نوینان ایلخان برنده بجناب عقاب روان  
 و در لایق قوریلکای سازند و بر لایقها و ایزها را التجا میدهند و احکام بایک  
 تحدید **لَقِيفٌ مَّغْجُوجٌ وَتَائِيْسٌ شَارِدٌ وَتَرْيِيْعٌ مَطْوَاعٌ وَتَقْرِيْكٌ مَارِدٌ**  
 بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دلخیزد گان از جای برخاسته بود و اطراف کوه  
 و دشت را از فرش میبای بسیار است **كَأَنَّ عَيْنُونَ التَّرْجِيْسِ الْغَضْبِ بْنِهَا مَتَا**  
**دَرْ حَشْوَتِ عَقِيْقٍ إِذَا بَلَّغَتْ الْقِطْرُ خَلَّتْ دُمُوعُهَا بَكَاءَ حَقْوَنٍ كَحَلَقَتِ**  
**خَلْقٌ أَرْزَاتٍ وَجُودِ نَصِيْحَةٍ وَإِذَا الْبَلَالُ أَفْصَحَتْ بِلِقَائِهَا فَانْقَالِبُ الْبَلَالِ**  
 با خستاید بایل استماع افتاد و بایاد زبانه را غزل کاتب و زدن بان شد  
 از باد نسیم غیر آمد ما ناکه ز کوی دلبر آمد از بوی چمن چون لاف خوابان مغز دك  
 جان معطر آمد برداشت قد چه لاله یعنی هنگام بنید احرامد نرگس سوی  
 تخت کاه چون شاه برفق نهاده افسر آمد تا گفت صبا بکل که جونی او نیز بجنبه خوش  
 بر آمد آفتاب نای بلیل از زخمه چنگ خوشتر آمد از رشک دعان یا زخمه  
 در میوه دشت نفس بر آمد از لطف هوا مزاج بستان همچون غزل شرف بر آمد  
 از آفتاب ممالک شاه زادگان و خواتین و نوینان و سلاطین دین اجماع  
 صفت جمع شدند و قوریلکای ساختند که بدان و ترتیب هر کس اتفاق نیفتاده بود  
 قاعده نشاط و طرب چون فرش معدلت مهتد کت میسران فتح الباب سعادت  
 نداء **لَقَدْ زَارَتْ الْأَيَّامُ حُسْنًا وَبَهْجَةً إِذَا أَبَدَ الْإِسْلَامُ دَوْلَتَا خَدَّ مَبْرُكٍ**  
**أَفَاكُ رَسَائِدُهَا أَحْمَدُ مَوَدِّدٌ وَ سُلْطَانُ عَادِلٌ دَلَّ قَبَا رَفَعَتْ وَجْهَ بَارِقٍ دَر**  
 دوش گرفته و تاج تاج اقبال بر تبارک مبارک نهاده و دزد بکشنه سیر در میوه  
 دامن سند احدی و نماین و ستمانه بخت مملکت بر آمد **فِي سَاعَةِ**  
**سَمْعَتِ لَيْثٍ سَقُودَهَا زَهْرُ الْكَوَاكِبِ مِنْ خِلَالِ مَطَالِحِ شَاهِ زَادْكَانِ**  
 دشت طلاه برداشته و بقدیم شربت زمین را بی سپر گردانید مرا اسم دعا و  
 دوز افزون و شرا بخت نهیت جلوس میمون اقامت کرده را مشی کران نوای  
 بار بوی را در کمن داودی بهر شقیف فلك میساکون رسانیدند **شعر و راجع**  
**الْمَاءُ الْبَسْمَاءُ الْكَالِيلُ قَدْ نَقَمَ مِنْ لَوْ لَوْ رَطِبَ دُرُكُ سَهْمِ آبِ سَوْنٍ**  
 بر دست ساقیان بری چه رخشان تر از مهر **گم فیمین من ملبغ الوه**  
**مَكْنَحْلٌ بِالْحَبْرِ كَيْسِرٌ جَفِيْنُهُ عَلَى خَفِيرِ رَوَانٍ كُنْتُ بَيْتِي فِي مَجْلِسِ غَاثٍ**  
**عَنْ عَادِلَةٍ تَطْرُقُهَا الْهَمَّةُ بِالْقُرْبِ وَالزَّيْنُ فِي مَجْلِسِ رَوْضَةِ سَيْلٍ**

زین

دما او داجه جایشنا علی الركب خواتین و ایلخان چون باغ نوبهار و صدف را بخار آرا  
 و بنفشه نلف در کوشی هر یک بقازی فرو خوانده **ای ترک دلخیزد و مهوشی**  
 ایناق و دلربای و املاف و اندیشی کاکل بر آئین نوجو مشک است بر سمن خوی عذار  
 نغمه چون قطره بروشی **کل کنتک بدست حسد چاک میزند بر تو چو بد زنت ترک**  
 زدن کشی افتاده است **ترک قمر نهاده بفتاق ال بر چهره اشق بوافقت آن بزم**  
 بهشت آثار لایق اطوار از عقود سحاب بجناب پوشش میرخت و غلاله باد شمال  
 چون کیسوی مهر و بان غیر و مشک می بخت **حَتَّى تَعْتَمَ صَلَاحُهَا مَاتِ الرَّبِّي**  
**مِنْ نُوْرِهِ وَتَا نَدَا الْأَهْضَامُ قَطْرَاتِ عَمَادٍ تَجِدُ بَدْعُهُمْ دَرَاهِمَادٍ أَنْظُرُوا إِلَى آثَارِ**  
**رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يَحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا دَرُ لَالٍ وَوَهْدٌ سَبْطٌ كَرْدَةٌ وَطَبُورٌ بِلَغَاتٍ**  
 مختلفه بایات الله **فَالَهُ مِنْ مُصِیْلٍ وَمِنْ تَضْلِيلٍ فَالَهُ مِنْ هَادٍ اسْتَهْمَادٍ مُنَوَّدَةٍ**  
 جهان بعد از شور و شر و سرور و سرور حاصل آمد و عقود بود بعد از انقضا انقضا  
 یافت دین محمدری بدولت احدی نصارت و باز کی از سر گرفت انفاس زمان بنشرد  
 سلطان مطیب شد و جنام آیام باطناب اطناب مداح او مطرب اعواد سازان ذکر  
 القاب فاخره چون شاخ کلین شکفته گشت و چهره سکه از شادی نقش نامش  
 ناضره **إِلَى رَيْحَانِ طَاطِرَةٍ صَفِيَّةٍ يَأْتِيهِ نَسِيمٌ مِثْلُ الْوَرْدِ إِذْ هَبَّتِ الصَّبَا وَ**  
**مِنْ ذِكْرِ بُشْرَاهُ خَمْرٌ كَالشَّمْرِ** چون شاه زادگان از گشمنشی کردن و کاسه کوفش فراغ  
 شدند علی التتادیب مرا سم خدمات را بقدیم تلقی نمودند باول باران جود و احسان  
 بر گشت زار اما فی قاصی و لوائی فایض گردانید و قنات را زواجر انعامات و فواجر  
 خلع و کرامات ارفاد داشت **خَلْعٌ كَانُوا يَارِي تَبْعٌ مَدْحٌ وَ مَوْشِحٌ وَمُتَمِّمٌ وَ**  
**مَقْوَفٌ بِمَرْثِ عَيْنُونَ الْمَا طَرِبَ وَأَبْرَزَتْ حُسْنًا كَادُ الْبَرْقِ مِنْهُ يَحْطَفُ الْوَلَدُ**  
 انصاف عوارف و بحال ارفاد و اشبال خود فیسی و از بهتیا ساخت **بِإِيْرَتِ بَشِيْشَةٍ**  
 فیه روز شاد در کجهای کهن بر کشاد حکم فرمود تا بقدر زو جواهر و الماشها و موشعا  
 تلید و طارف که از آبا و آقا سیکو و خونا با قامانده بود و سالها در خزانه قلعه و کمر  
 اطراف بیاوردند و اخوان و اولاد و اعوام و خواتین و کتاب و نبات و اخوان  
 و امراء تومان نا هزاره و صده و دهه و کافه متجده منت کردند و از خزان خزان  
 اخذ و نه جمیل و دعای خیر و دولت خود را ذخیره بگذاشت **لَوْ كَانَ مَوْتُ**  
**يَدِيْهِ مَاءٌ عَادِيَةٌ عَنْ الْقَطْرِ فِي الْفَيْئَاتِ الْمَوْضِعِ الْيَكْبَسِ** شد منفعت عالم دست  
 نوکه آن دست کانت و نه کانت نشانده گانت شد مصلحت دینا بر نوکه آن

نازنین که

من دیده

معد



جانت و نه جانت فراينده جانت دل خاص و عام بدان انعام در دام کام و قند  
و مرام خود آورد و من و جد الا حیات و قیداً مقیداً تدبیر و هشی و بخشش  
استحقاق خرائی و دفاین آیات مکارم پادشاهانه او بر صفات جواهر روزگار حرد  
شد و بر لیغها با طراف مالک روان فرمود متبشر سبط کف جور و دنی و کف جور  
اذی و متضمن اشارت ارکان معدلت و استحکام بنیان مرحمت و پیش از شروع  
در کار مملکت بی تذکره مذکری الهی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بسته دام الیم  
و لیالی و خسته سهام چرخ لالی بود بر هم زده کارش از فرط نامرادی و دست خو  
روزگار از مکاید اعمادی خلاص داد و از نیرود صورت و معنی بیرون آورد بخت  
بخشم رفته صلح کنان باز آمد و حیث اقبال استقبال کرده مبکفت و چون غنچه  
در پوست میخندید **هذا الذي كانت الامال تنتظر فليوف الله اقوامه**  
**فما تدرؤا** وقتی خاطر با جاد تاین ابیات سخاوت کرده بود و درین ساق نشاء  
دارد شب بیدار مرا شد از صبح بیدار یافت قفل غم از فاخته صبح کلید کشت  
امید بخند بر بیک شبنم لطف شاخ شادی دگرش بار و بولش بوزید کشنی عمر  
که در بحر فنا می شد غرق شرط آن بود که نزدیک کناری بر سید ربك و نیزك اقام  
هر از روی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمیده دل اگر خار جفا دید خدا  
منت کر گلستان امل هم کل يك کام بجیده در فتح ناب معطر فکن و باد مکن کز دو  
دیده من خون معطر بچکید بر کفم جام غم انجام نر از روز چرشد کردم دی ز کف  
حادثه يك درم چشید و ز کرد بهر دادر و سر روزی تقصیر ختم امروز رضا کرد و اف  
کینه کشید عیش خود خوش گذران مغز تفکر کم سوز که در آیام کسی بوی وفا بی  
نشید با اشارت **يَجْرِيهِمْ وَضَعُهُمْ جَد الْمَلِكِ** با گرفته هم بدان قید مقید کردند  
با عوان صاحبی سپرد زبان غل از غل غل غل قل هو القادر علی ان یبعث علیکم  
عذابا بدر کوشش بی کوشش انداخت و قید حدیده از سر عذر از بی غدر در پایش  
که نیک در بایست بود افتاد و فشاخ از روی کراف و چشم خود بجنی نه از سر آرزو دل  
نکراف هر دو دست در بر دشت شک در آورد و چند آنکه مسمار سر زشت میکرد تقرب  
و تو مثل زیادت مینمود و میگفت سر بر سر کا را و بار بر سر او خام نهاد و تا  
آخر عمر از وی دوری بخت براجلای وجود او صورت فی سلسله دهنها سبغو  
ذرا عاظم و بیافت در دست افعال ناستوده و اعمال نازدوده خود چند روز با قید  
تبدیل بود صاحب علاء الدین از مال از تحت ذاتی و حسن سجت مجبول خواست که

فک

در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصائل و بلند ترین مراتب فضائل است را  
دارد و از نتایج نفس قدسی حلم قتی را منسوخ کرد اند جمع مخلصان و خدم و اعوان زبا  
تفریع دراز کردند و حقیقت بر جای خود بود که آخر مشاهده رفت در آراء اصطناع و  
جیم این دولت آشیان خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در آخال جلیب حق  
و خلق را سر مویی مرغی نداشت امروز چون پیرام **رب حافیر یمن وقع فیها**  
طوفان میکند و از شجره دست نشان خود غرق مجازات انقطاع عقل سلیم کجا روا  
دارد که بر خست حلمی معناد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی **من الخلم**  
**لشتم الخمل دونه اذا التفت في الخلم طرق المطالیم و باز عالمی را در دست**  
**ظلم وعدوان او بر فنا رفتی** **عليك بفتح الخمل بخدی سلامه اذا كان**  
**حسن الخلم یفضی الی الرکی فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر**  
**کوضع السیف فی موضع الندی حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مباد**  
**نمایند و نا مجال دفع و اسکان نخر را از میکیدت او باشد آن طریقه را التزام باید**  
**نمود** فاما چون محقق دانست که اگر فرصت و قدرت او را باشد که محال آنرا قطع  
و قطع رضا نخواهد داد و اجابت فرصت را فایت نکرد دایند و روی زمین و  
ساحت خاطر را از خست عقیدت و اندیشه غایبه او را پاک کردن و چند روزی  
که در عمر سعفی و اجل را ناخیزی باشد از بسوز صبح شادمانی و سمن مایه قو  
زنکافی شمردن **بیت** یکی شربت آب از پی بد سگال بود خوشتر از عمر هفتاد سال  
و درین حالت خلائق بسیار از مغول و مسلمان منزه بایغ و خنجر ایستاده بودند  
تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زد  
چون ذباج قربانی که خلائق بر بفرقت اعضا و اجزا و استلاب جلود و اعصاب  
آن حریص باشند از با آرزو گردند و خون او را چون خون مدام بیکدم آشت  
و اعصاب او را بر آتش میمادند و میخورد و کل **لحم بنت عن الحرام اقلی الی السکر**  
هر آینه سر انجام و شایسته و بیایان کار محاسنت با از قمر کرم و دودمانی که اولیاء  
نعم بودند چنین خواهد بود بعد از آن هر عضوی از اعضای او بطرفی از اطراف  
مالک فرستادند چون سر شد و بغداد بر آورده بود و دنیا در آباب ثروت  
آورده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار بپاد و دنیا را  
بپرد و بهر تبریز برد اگر زبان نگاه داشتی در سر انجام سردان یان نکردی و ماستی  
**احق یطول سخن من لسان** کوزبان نور از دارستی تیغ را بر سرت چکارستی

حفره

هاده



وزنه چستی فضول خاطر تو این سرت را بجای داریستی بای او را بشیر از فرستاد  
یعنی هنوز قدم سعایت آنجا نهاده است و چون دست بردی نمود بود و در پی این  
دست از پای جدا کرده دستش بیامردی سر جان بعراق رسانیدند و درین حال  
هباء الدین جای راست **مخواست** که او دست رساند بفلک دستش نرسید  
لیک دستش برسد صاحب علم الدین را رجب فرمان یا ایها الذین آمنوا  
اذکروا نعمة الله علیکم اذ همة قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکفتم ایدیهم عنکم  
الا ین حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل  
عصرا نشکر **شعر** روزی دوسم سر دفتر تو بر شدی جوینده مال و ملک و  
تو فر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهان گیر شدی  
در ربع آدمی زاد که بواسطه تحصیل حطام بجز روزه نفس خود را در آنجهان عطف  
حصه میسازد و در بنجهان بدر دنیا یافت متلاشده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکافی  
اندوزد **شعر** الدنيا دار متالیف و کل فیها من الغم تالیف و الزمان امداد  
المصابی و فی قتل الرجال له السهم صایب **شعر** گرفت که رسیدی بدین  
میطلبی گرفت که شدی اینجا بجه میبایی زهر چه یافت کمال از پیش بود نقصا  
نه هر چه دادند باز بخرچ میبایی کی بدان خاکدان فزود آرد هر سری کو  
سرسی دارد هر که جز دوست هیچ نشناسد هر که جز یار هیچ ندارد نام خوش  
انسان برگیرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد بر فراز حکم بر لیغ  
صاحب علم الدین را مقوض شد و زیاده از معهود سلطان او را سیور غامیته  
کرد و خلعت خاص و بایره داد و در نکار از کرده خود عذر خواه آمد **و مابنا**  
از ازا و احاسنک بما افقدناه من مال و من نسیب قال مال مکنت و العین  
من جیع اذا الفؤوس و قاه الله من عطی هر چند صاحب رایت از نواد  
خاطر موج میزد و نخواست که باز در آن کار شگرف و دریای ژرف خوضی ببرد  
و مجازات در غیش و مکارفات حب مال و جاه دنیای شوم در مدت فراغت  
باستیمانت لذات و راحت من خرف تقدیم نماید و سخن مرتضی را علیه السلام  
ندارک فی آخر العمر ما فالتک من اوله کار بند دلی پادشاهی با قرب عهده که  
بر سر سلطنت مکن یافته باشی و سایل تشفع و سایل چندان عواطف  
پادشاهانه و مراحم خسرانه میزدول دارد و او را از دو غرقاب شحات و هلاکت  
خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد با هر چه از اموال او گرفته و برده باشد

و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرما بد حکونه رد سخن و منع فرمود  
او در مذهب عقل و عرف مخلص و ماذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده  
نصرتی آن اجتناب نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و علنی مزمن و عادی قمر  
که آدمی زاد درین خاکدان و حاصل این بادبان هنگام محنت تذکیر ایام دولت  
تن در خوشی در دهند و در روز شادی شب اندوه فراموشی کنند و بی شک کار  
دنیا ناهست **شعر** کطل من من ماضی ام لبع باریقه ام جزای عاصفه ام صنو نصیحا  
بی ثبات و قرار و زود گذر نا پایدار بوده خنک مز و شوی ابرهیم آدم صفتی که این  
عروس بی وفا را هم در شب اول زفاف از سر یکدی نه دور و بی طلاق سر کانه بر کشته  
چادر بست و در کج ایشان رفعت که کج خانه فراغت است خرم و آزاد نشست قلم  
و قدم از جاده عادت باز بپیمایم مقصود بهیم سلطان روی بساختی همت ملک  
و بنفید مصاح سلطنت آورد و مثل فاز بالذره عایضه و خان بالصید قابضه  
ورفع الامر واضعه و حصدا الزرع راعیه مناسب آمده راه نیافت بسفوح جاق  
نویس نفویض کرد و منصب صاحب دیوانی برقرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود  
و رفیق ملک و ملت از پایه معهود زیادت شد و بلاد و عباد را بحس مساعی و عین  
ند بر خود آموخت و معهود داشت و جهانباز احکایت عدل فریدون فراموش شد و در  
دین محمدی بنیام عدل احمدی هر روز خرم و نازه نرمی گشت و بر قاعده اسلامیان  
بر لیغ را فرمان و الهی را رسول گفتند و الحان از شرب خمر مغرض بودی و احسانا  
قنیر را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطه معرفت بسا  
سیور غامیته کرد و رتبت تربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف بر حسب **شعر**  
ممالک را از حد آب آموی نه محدود مصر در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمام اموال  
اوقاف بر حسب شرطه و اوقاف بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و  
علماء نامدار بمقتضای استحقاق رسانند و مولای رسوم و اذرا را اطبا و متبحران بیو  
و نصاری که در جراید و او این اوقاف بمقتضای حکام در هر وقتی اشبات یافت بود  
مستط کرد آینه از مال قرار ملک عوض دادند و در تجیز قوافل حاج و تربیت **شعر**  
سبیل بیت الله بنا کید تمام احکام نافذ گشت و همچنین معینی شد که حاصلات  
اوقاف حرمین مکرر بین را زاده الله شرفا و گرامتر جمع کرده هر سال بوقت توجه  
حاج بغداد فرستد تا صاحب علم الدین آنرا بشد نه کعبه و خن نه بیت الحرام سکن  
و مشعبدات و مواضع بی نام و دیر هاء نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند



و بدین مرتبت ریتی از خواص و مقربان حضرت بهر طرفی یکی روان فرمود و ترجیح بدها  
علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه کی هزار  
و شصت سال الدین عبدالرحمن ملازم لیل و نهار گشت و صاحب دیوان در مبداء خوض  
و انغوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر بمصاح  
رد و هفتاد خوابین و شاهزادگان و تغار جریک منصور صرف میرود و اکثر بزرگوار خاصیه  
خواجه نیرالدین ایداجی بی نشیند اگر برلیغ شود از خاصه مال خود اسال آن مهم کفا  
گم بیندیده افتاد حکم برلیغ بنفاد پیوست که خواجه نیرالدین ایداجی در کاراش دخل  
سازد و حق صاحبی اسال مصاح اش را بواجبی متمشی گردانند و تقریر کرد که چهل  
تومان زر زباده خرج نشده تا غایت آخر تصرف نموده اند عرضه اتلاف و ضیعت بوده  
سب و خست صاحب با خواجه نیرالدین آن بود که سلطان در مبداء جلوس بنابر خوا  
خدمان و اوامیر ادمات که در بندگی حضرت میمند داشت حکم فرمود تا او صاحب دیوان  
باشد بحال اوصاف عذرا بی گفت که نطق ندیرم از احاطه بر کلی مصاح قاصر است  
و با وجود افتاب از چراغ بیوه زبان استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر با  
سیر غامضی فرمایند همان اسوه قدیم و بیون مالوف که در بندگی آقا نیکو موسو  
بوده ام کوچ و در و امثال او امر و نواهی را کمر بندم سلطان استعفاء او را پسندید  
و عاقبت کاراش بزرگ را که و روضه هایل و دریایی بی ساحل بود بحال کفایت او  
تفویض فرمود بدین موجب که تقدیم بابت صاحب را با او بغیری در خاطر ظاهر شد  
و خبر بدین تدبیر که فایده روح قدس را بی شایسته از التزام تشیت مصاح اش بحال  
اموال خود مدافعت او را اندیشه روی نمود و در شهر سمنانی و تسعین و ستمانه  
گفته بر این سطور را عزت سفر آن صرف افتاد بدو اخی و اخی امر و اخی  
مخارم سفت بها و الاذن لعین لغشوق خدمت آن یگانه مستعد انواع مکار  
یافت بصورت شخصی مشهور مقام معالی در تحت جنت نفسی سخن خاوری چون لب  
روان روح او را و لطف طبعی برین جوهر باره طرب زای در ضیعت و صنعت  
نقد اخذ ب من مکر معین و در کسوت لطافت زیبا ترازل و نشین  
جودانی تعادل ولی که در وقت از جل و ظلم نیامد نصیب او را که جام باره  
سانی دهد بدست تهنی تبیع سر بزدلان را کرده خفا حالی که دیده بر و از انعام  
او مکن علی ساقی ساقی و احسن معرزی که باریه مکارم اماره و مستعد انواع  
و انبار باشد انداد استیلا س معاف شد و از مزه منع در اکتساب فضا یل

سبب رفتن حضرت از این شهر

علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرامود و بحکم آنکه هرگز رکوب غارب  
اغتراب و کرب و مفارقت دیار و انزاع و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود اجمالا  
از قادی ایام مهاجرت و خرفت فرقت اجباب و وطن بدین بیت **بِمِ الْعَقْلِ الْكَاغِلِ**  
**وَلَا وَطَنٍ وَلَا دِيمٍ وَلَا كَأْسٍ وَلَا سَكَنِ** غفلت رفتی چون ملاقات دست دادی باز گم  
و تراحم شواغل و عوایق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف طبع را مبسوط  
فرمودی و بحسن محاورت و اطهار تعلق خاطر و طیب مشاعره و معاشرت با او و خست  
مهاجرت را بکل کشتی و در انجراح آمال و قضاء مهمات بدین و قد کرم و بختیم نمودی و  
زبان عنبر عقدی لا ینطق داشت در آراء آن شمایل اخلاق و لطف کسری کفتمی  
ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو از تو فزونی بود رسم غریب بر روی و لیس  
غریبا آن بیک غریبا من المجد فرزد فی الزمان غریب و چون اساع عرصه سید  
او بر مقتضی شعر و ما رغبتی فی عجیبا شفیقه و لکتمانی مخیر استخیر نه در دند  
ساحت سماحت و علو همتا و مشاهد افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید  
بناید مدتی سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت  
بوده و منصدی جلایل اعمال ایشان شده اگر افتاب صفت نظیر بر اکتساب زو  
داشتی با چون شکوفه میل بزم سیم خزان عالم او را حاصل بودی اما هیاهات مز  
موفق عاقل روشن روان که دیده فکرش بکل انجلاء بصیرت مجلی باشد بشارت  
یا صفر آء عزیزی و یا غم آء عزیزی کجا بدین خاک نیکین چون اطفال  
مستأشی گرد بدیل ملتفت و از جاه و خست انجمنانی و صامت و ناطق خاک توده فانی  
اکتساب ذکر بانی که حقیقت عنانی جز آن نیست چگونه اختیار کند و اینک زبان حال  
بیزحمت فال شاهده عدل است که بواسطه مشاهده از بختی جلی و نتیجه کرمی اصلی در  
اندک مصاحبتی بود از آنکه از این آستانه عز و بر منزل خور به بسته و از آن ناز و بغیم  
آزاد اعقاب او را اثری مانده بجز جریان خامه بر صفحه دو طبق کاغذ بمدر شجر لغا  
مدادی چگونه مطالبان ذکر جلیل او را از عریضه **ذِکْرُ الْفَقْرِ عُمْرُهُ الثَّانِي**  
و حاجه ما فاته و فضول العیش اشغال بر میخوانند مقصود از اطالت این تنبیه  
است که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر آن صوب که مطیفان خدمت و محرم  
بودند در مجلس انشی المجالیسی احکامها اخلاها خاخر شدند و محطه مجال اعیان  
مسدود داشتند زانبات الفاظهم از وق من مرویات الریح و دواخ  
مطایبهم اظیب من المسک التحیق در اثناء حکایتی که میرفت ذکر صاحب عشق

الدین



اذ قال الله عليه شاه بيب رختيه طراز حله اخبار واسطه عقود حكايات آمد محراب  
 غلبه از اسباب وحشتي كه خاطر زاهر صاحبي را با آن بيكانه حاصل بود و در  
 اشارت بدان رفت استنطاق كرد و تعجب نمود بمغلفات قسم و ايمان مؤكده حجاب  
 اشتباه از تخاذات بصيرت برداشت و نفرز كرد كه با خدمت آن صاحب قران همچ  
 وصفت محاسن و شارب محاشني بنود اما هر چند پير اين كعبه نود در طوف ميگردد  
 و روي قبله اخلاص مي آورد خاطر صاحبي را نفوذ برقي يافت و اعراض و انقضا  
 زيادت مشاهده كرده مي آمد حالته خلط و صافيتش فثوب و واصلت قطع  
 و با آنكه نطف او و اصلاح حال خود را در عقیده تعذر با قسم و از عنايت و موافقت  
 و رعایت و مخالفت نوميد شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او بنودم و در حضور  
 و غيب بر مرا اسم خدمت و اطراء شاه توفقمينمود و الديل على ذلك در زمان  
 اجتناب از كاراشي بزرگ چون مراد معروض مؤاخذه آورده بود اين دو  
 بيت كه در زبور بارسى بحقيقت از خلل خالي است و بنيابيع لطف طبع از الفاظ  
 آن جاري انشا كردم و بخير منش فرستاد ممكن نوميد ما را از انكرويد  
 هر كس را بخشم خوار بيند نيند يشد بيند يشد هر چيز بخشم خوارها بسيار بيند  
 سز كرم مرد عاقل وقت فرصت نكه دارد ولي در كار بيند اين معاني در كوشش  
 كما طعن في لوج الهي بر ذباب يابري نكرد و اين قطعه با عزابت تركيب و لطف  
 منيثل از آيت رحمت نامه آسماني مشتمل بر لطايف توبيخ و اعتراف بر جرايم هم قر  
 انشاكت و رهينه انشاد لو تری خوانده همان بنيت است عفو از هر  
 عظيم از كرم آيت و لكن را بر خواننده زهي كرم و رحيم بهر عظيم و عكس اين  
 نكته يا قسم جو در زبنيتم تو كرمي و كردگار كرم راستي سيب كرده شد بدو نم با چند  
 سوابق اعتذار و قيام در مقام استغفار كما قال المتنبى واعلم اني اذا ما  
اعتذرت اليك اراد اعتذاري اعتذارا ليك انشوطه از معافه نكر صاحبي و ا  
 نكشت و بهر هيج وجه در بند ندارد و هي نشد بل ديكر اسباب را رهنه شد چون اين  
 بادا پوست از حاضران كه واقف بر احوال بودند استشهدا كرد هر يك داستاني  
 اين غلط و ملايم اين نسق تبقر بر سايندند بعد از تسخير اساطير و افسانه  
 ابداع انواع احوال زمانه بار سر سخي رويم سلطان احمد در نهميد قواعد عد  
 و انصاف و اغلاق ابواب منيم و احجاف نيك مبالغه بود صاحب ديوان تفر  
 كرد كه چون پادشاه سليم الا شقاد در اغلاق اغلام اسلام و اغلام آيت شيت

دين محمدی عليه السلام رغبتي صادق و نبي صافي دارد با سلاطين بلاد مصر و شام  
 اظهار موافقت و اعلان مطابقت پيش بايد گرفت تا بفتح خلاف از طريق در غلاف  
 رود در راه تزد و تجار و زادي ندد منفعت كرد و مواد مشونات و اصول منازعت به  
 يكباري منقطع و منقطع بخير مقاصد السلطاني و يتوانی خطوط السلطنه  
 و اذ انقاريت السعود فغندها يترجي الصلاح و يحسن الاحوال و اكر  
 دفع نازله را استمدادی رود بحكم اتحاد در دين و اتحاد مسلك يقين در مظاهر  
 و مناصرت بقدم اجتهاد ساعي كردند و شرايط طاعت و متابعت را راي و با شهادت  
 صيت متابعت و انتشار ذكر مشاركت خواطر اهل اسلام در بلاد ايل و ياغي و ديوار مطاع  
 و طاعی بعبوديت حضرت زاده الله مسارا و محابا مايكل كردند چون اين سخن تضي  
 محض مصلحت و موجب ردت و ملاء ملك و ملت بود هم بر ليغ شد و شيخ كمال الدين عبد  
 الرحمن را بر رسالت و سفارت معين كرد ايند مبشر بدخول سلطان در مسلك دين  
 و التماس با التماس حظه يقين و مذكر استصلاح ذات البين و استبعاد از طريقه  
 فشار دشمن بعد از ارسال و مراسله افضى القضاة قطب الدين شيرازي و انايك  
 هيلوا را با اين مکتوب روان فرمود بقوة الله تعالى باقبال قالان فرمان ايند  
 الى سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالى يسوانق عنايتيه و توهيبه  
 فذكان اشدنا في عنقوان الصبي و ريعان الحداثه الى الافرار بر بوبيتيه و  
 الاعتراف بوجرايتيه و الشهادة لمحمد عليه افضل الصلوات و صدي بنوته  
 و حسن الاعتقاد في اوليائه و الصالحين من عباديه و برتبه فمن يرد الله  
 ان يهديه لشيخ صدره للاسلام فليرز كل منكر الى اعلاء كلمه الدين و اصلاح  
 امور الاسلام و المسلمين الى ان افضى من ايننا الحيد و اخينا الكبير بنوته  
 الملك النيا فافض علينا من حلال الطافه و لحافه ما حقق به اماننا  
 في جليل الاله و عوارفه و جلا هدى المملكه علينا فاهدى عقيلتها النيا  
 فاجمع عندنا في قوريلناي المبارك و هو المجمع الذي تنفد فيه ردت  
 ارا جميع الاخوان و الاوه و الامراء الكبار و مقدي العساكر و زعماء  
 الاخيران و انفق كلمه على تنفيد ما سبق به حكم اخينا الكبير في انفا  
 انتم الفقير من عساكرنا التي صاقت الارض بن جهمان من كثرتم و انفا  
 القلوب و عبا العظم و اوليهم و شدي طيبتهم الى تلك الحمة ممة خضع  
 لياشم الاطوار و غز مة نالها الصم الصلا و قد كن نائفا محضت عن

فكان



عنه واجتمعت أهواهم وأرائهم عليه فوجدنا نذرة ذلك مخالفا لما كان  
 في ضميرنا من إنشاء الخير العام الذي هو عبارة عن تقوية شعار  
 الإسلام أن لا يصد عن أوامرنا ما أمكننا إلا ما يوجب حق الدماء  
 وتسكين الدماء ونجزي به في الاطوار رخاء نسيم الأمن والأمان  
 ونستريح به الملوكة في سائر الامصار في مهد الشفقة والأمان نعصا  
 لأمر الله وشفقة على خلق الله فلهذا الله تعالى أطلق تلك النائرة  
 وتسكين الفتنة النائرة وأعلام من اننا بذلك الراي ما انشدنا الله  
 تعالى اليه من تقديم ما يرضى به شفاء العالم من الازواء وتأخير ما يجب  
 ان يكون آخر الدواعي واننا لا نحب المسارعة الى هز القتال ولا نفور الفتنة  
 للصلال إلا عند اضحاح المحجة ولا يأنذ إلا بعد تبين الحق وتركيب المحجة  
 وقوى عزنا على ما راينا من دواعي الصلح وتنفيذ ما ظهر لنا من  
 الجراح اذ كان شيخ الإسلام قدوة العارفين الذي هو نعم العون  
 لنا في امور الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن وعاه ونعمة  
 على من اعرض وعصاه وانفذنا اقضى القضية قطب الملة والدين  
 والائتلاف للدين هما من نفاة هذه الدولة الزاهرة ليعرفوا غم طريقتنا  
 ويتحقق عندهم ما ينطوي عليه لعموم المسلمين جميع نبينا ونبيتهم  
 اننا من الله على بصيرة وان الاسلام محب ما قبله وانه تعالى القى  
 في قلبنا ان ندفع الحق واهله ليشاهدوا عظيم نعم الله على الكافة  
 نادينا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا نجتر بوجهها بالنظر الى  
 سالف الاخوان وكل يوم هو في شأن فان بطلت نفوسهم الى ذلك  
 مستحکم بسببه داعي الاعتماد ونحجة يبعثون بها من بلوغ المراد فيلنظروا  
 الى ما ظهر من ما نرنا بما اشتمل خبره وعمر اثره فاننا ابتداءنا بتوثيق  
 الله تعالى بانكاره معالي الدين واظهاره في اريد كل امر واضداره قدما وافاته  
 ثم انما امر السمع المحمدي على مقتضى قاموس العدل الاحمدى اخلا ونعصا  
 بادخل السرور في قلوب الجمهور وعفوا عن كل من اجترح سبيد و  
 افة وقابلناه بالقنن وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا بانما امر  
 اوقاف المسلمين من ساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع خير  
 والرحمة الدورية وايصال حاصلها بموجب عوايد ما القديمة المستقيمة

استحقاقها

وشرورها

وشروط وافيهها ومنعنا ان يلمس شي مما استحدث علمها وان يغتر احد  
 شيئا بما قرأ او لا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيزه وفدها وتأمين  
 سبلها وتسيير قوافلها واطلقنا سبل التجار المبردين الى البلاد ليسافروا  
 بحسب اختيارهم على اخير فواعدهم وحرمانا على العساكر والفراعول و  
 الشحاف في الاطراف النعوض بهم في مصايرهم ومواردهم وقد كان  
 صادف قراغولنا جاسوسا في ربي الفقراء كان سبيل مثله ان يملك  
 فلنراهم اوق دمية صيانة جزمة ماخرة الله تعالى فاعذناه اليهم ولا نحفي  
 عليهم ما كان في انقاذ الجواسيس من الضرب العام للمسلمين فان عساكرنا طام  
 لما رآهم في ربي الفقراء والنسك واهل الصلح نساءت ظهورهم في  
 تلك الطوائف وقتلوا منهم من فتكوا ونعلوا بهم ما فعلوا واذنفت الحاح  
 بغير الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتزديد التجار وغيرهم  
 فاذا امنعوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا نحفي عليهم انما اخلاق  
 جبلية طبيعية وعن شواييل الخلف عريضة واذا كانت الحالة على ذلك  
 فقد انقعت دواعي الشفقة التي كانت موجبة للمحبة لانه فانما ان كانت  
 بطريق الدين والذنب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله ومن  
 دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب من تحري الان  
 طريق الصواب فان له الزلف وحسن ما ب وقد رفقنا بالحجاب بفضل  
 الخطاب وعرفناهم ما عن منا علمهم بنية خالصة لله تعالى واننا هم  
 باسيتنا فيها وحرمانا على جميع عت كبرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله والوسم  
 ويلوح على صفاتها اثار الاقبال والقبول ويستريح من اخلاق العيلة  
 هذه الامة ونجلى بنوا لاياف ظلمة الاختلاف والغم فستكون في سابع  
 ظله البوادي واخواسر ونقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر  
 وان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانظام امور بني آدم فقد  
 وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة الشكي بفتح ابواب  
 الطاعة والاختيار ويذكر الاخلاص بحيث تنعم تلك الممالك والبلاد و  
 تسكن الفتن النائرة وتهدأ السيوف البائرة وتختل الكافة ارض الهون  
 ورفض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الدال والهون و  
 ان غلب سوء الظن بما تفصل به واهب الرحمة ومنع عن معرفته قد هذه

امعنا



شَهِدَ بِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ مَسَاعِينَا وَمَهْدُ عَزْدَنَا وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى يَنْبَغِيَ رُؤُوسُ  
 وَاللَّهُ الْمُؤْتَفِقُ لِلرَّشَادِ وَالسُّتَادُ وَهُوَ الْمُهَيِّمُ عَلَى الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ وَحَسْبُنَا  
 اللَّهُ وَحْدَهُ وَكُتِبَ فِي أَوَّلِ جُزْئِي الْأَوَّلِ سِتْرُ أَحَدِي وَسَمَانِي وَأَجَابَ  
 عَنْ مَضَرِّ الْكِتَابِ الْمَقْدَمِ ذِكْرُهُ مِنْ لِسَانِ السُّلْطَانِ سَيْفِ الدِّينِ قَالُو  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى كَلَامٌ فَلَا وَنَ إِلَى السُّلْطَانِ أَحَدِ  
 أَقَامَ عَزْدُ اللَّهِ الَّذِي أَوْضَحَ بِنَا وَلَنَا الْحَقَّ مِنْهَا جَاءَ بِنَا فِي بَصَرِ  
 اللَّهِ وَالْفَيْضِ وَأَدْخَلَ فِي دِينِ اللَّهِ أَنْوَاجًا وَالصَّلَاةَ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ الَّذِي  
 فَضَّلَهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ نَحْيِي بِهِ أَمْرَهُ وَعَلَى كُلِّ بَنِي نَاجِي وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ صَلَوةً  
 تَنْبِيْهُمَا دَحِي وَتَبْرُكٌ دَاجِي وَالرَّضَى عَنْ الْأَمَامِ الْحَاكِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ أَمِيرِ  
 الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدِ خُلَفَائِهِ الْمُتَّبِعِينَ وَأَبْنِ عَمِّ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَخَلِيفَةِ  
 الَّذِي يَمْسُكُ بِبَيْعَتِهِ أَهْلَ الدِّينِ فَإِنَّهُ وَدَّ الْكِتَابَ الْكَرِيمَ الْمُتَلَقَّى  
 بِالْكَرِيمِ الشَّقِيقِ عَلَى الْبَتَاءِ الْعَظِيمِ مِنْ دُخُولِهِ فِي الدِّينِ حَزُونًا عَمَّا  
 خَالَفَ مِنْ الْغَيْرَةِ الْأَقْرَبِينَ وَلَمَّا فَتَحَ هَذَا الْكِتَابَ فَاتَّحَ الْخَبْرَ الْمَعْلَمَ  
 الْمَعْلَمَ وَأَحْدِثَ الَّذِي فَتَحَ عِنْدَ أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَأَصْلَحَ أَحْدِثَ مَا رَوَى  
 عَنْ سَيِّدِ وَتَوَجَّهَتْ الْوُجُوهُ بِالْإِعْلَاءِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَنْ يَنْبَغِيَهُ عَلَى ذَلِكَ  
 بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ وَأَنْ يَنْبَغِيَتْ حَتَّى تَحْتَ هَذَا الدِّينِ فِي قَلْبِهِ كَمَا أَنْتَ أَحْسَنُ  
 النَّبِيِّ مِنْ أَحْسَنِ الْمَنَائِبِ وَحَصَلَ التَّامُّلُ الْأَفْضَلُ الشَّدَائِدُ بِذِكْرِهِ  
 مِنْ حَدِيثِ إِخْلَاصِ النِّيَّةِ فِي أَوَّلِ الْعَمَلِ وَتَقْوَاتِ الصَّبْرِ فِي الْإِقْرَارِ  
 بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَدُخُولِهِ فِي الْمِلَّةِ الْحَمْدِيَّةِ بِالْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَالنِّيَّةِ وَ  
 أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَنْ شَرَحَ صِدْقَهُ لِلْإِسْلَامِ وَالْهَمَّةَ شَرِيفَ الْأَهْلَامِ مُحَمَّدًا  
 اللَّهُ عَلَى أَنْ جَعَلَنَا مِنَ السَّابِقِينَ الْأَوَّلِينَ إِلَى هَذَا الْحَقْلِ الْعَالِي الْمَقَامِ  
 وَنَبَتْ أَقْدَامَنَا فِي كُلِّ مَوْقِفٍ اجْتِمَاعًا وَأَوْجِهًا بِمَا يَنْزِلُ دُونَ الْأَقْدَامِ  
 وَأَنَا أَفْضَاةُ النُّوْبَةِ إِلَيْهِ فِي الْمَلِكِ وَمِيرَاثُهُ بَعْدَ وَلَدِهِ وَأَخِيهِ الْكَبِيرِ  
 وَأَقَامَتْ هَذِهِ الْمَوَاقِبَ الْعَظِيمَةَ عَلَيْهِ وَتَوَقَّلَ الْأُسْرَةَ الَّتِي طَهَّرَهَا  
 إِيَّانَهُ وَأَظْهَرَ هَاسِلُهَا بَعْدَ أَنْ أَوْفَرَهُ اللَّهُ مِنْ أَصْطَفَاءِهِ مِنْ عِبَادِهِ  
 فَضْلُ الْمُنْتَرَاتِ لَهُ مِنْ كَرَامَةِ أَوْلِيَانِهِ وَعِبَادِهِ وَأَتَا حَقَّهَا لِجَمْعِ  
 الْأَخْوَانِ وَالْأَوْلَادِ وَالْأَمْرَاءِ الْكِبَارِ وَمَقْدَمِي الْعَسَاكِرِ وَتَعْمَاءِ الْأَحْلَامِ  
 فِي جَمْعِ تَوَلِيَاتِي الَّذِي يَفْقِهُ فِيهِ زُنْدَ الْأَرَاءِ فَإِنَّ كَلِمَتَهُمْ اتَّفَقَتْ

عَلَى مَا سَبَقَ بِهِ حُكْمُ أَخِيهِ الْكَبِيرِ فِي الْإِقَادِ الْعَسَاكِرِ إِلَى هَذِهِ الْجَوَابِ قَالُوا  
 فَكُرِّمْنَا اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِ الْأَوْثَقُ وَنَبَتْ إِلَيْهِ أَمْوَالُهُمْ فَوَجَدَهُ خَالِفًا لِمَا فِي صِفَتِهِ  
 إِذْ فَضَّلَهُ الصَّلَاحَ وَرَأْيَهُ الْأَصْلَاحَ وَأَنَّهُ أَطْعَمَ تِلْكَ النَّاسِ وَسَكَنَ تِلْكَ الْفَتَنَةَ  
 النَّاسِ فَيُفْهَدُ الْمَلِكُ الْمُتَّقِي الشَّقِيقِ مِنْ قَوْمِهِ عَلَى مَنْ بَقِيَ الْمَفْكَرِي الْعَوَاقِبُ بِأَ  
 الرَّأْيِ الثَّاقِبِ وَلَا فُلُوكُوا وَارَاءَهُمْ حَتَّى تَحْلُمَهُمُ الْعِزَّةُ لَكَانَتْ هَذِهِ الْكُرَّةُ لَكِنْ  
 هُوَ كُنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَبَقِيَ النَّفْسُ عَنِ الْهَوَى وَكَانَ يُؤَافِقُ قَوْلَ مَنْ مَثَلٌ وَلَا يَفْعَلُ  
 مِنْ غَوَى وَأَمَّا الْقَوْلُ مِنْهُ بِأَنَّهُ لَا يَجِبُ الْمَسَارَعَةُ إِلَى الْمَقَارَعَةِ إِلَّا بَعْدَ إِصْحَاحِ  
 الْحُجَّةِ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَالنَّاسُ كَافَرٌ فَدَعَلُوا أَنْ يَتَأَمَّنُوا أَمَّا هُوَ لِنُصْرَةِ  
 هَذِهِ الْمِلَّةِ وَجِهَادِنَا وَاجْتِمَاعِنَا أَمَّا هُوَ لِلَّهِ وَحْدَهُ وَحَيْثُ فَدَخَلَ مَعْنَى الدِّينِ  
 هَذَا الدُّخُولُ وَرَأَيْتِ الدُّخُولَ وَبَارِقَاجِ الْمَنَافَةِ بِحَصْلِ الْمَطَافَةِ فَلَا يَمَانُكَ  
 الْبَيَانُ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا وَمَنْ أَقَامَ مَنَازِلَهُ فَلَهُ أَهْلٌ بِأَهْلٍ فِي كُلِّ مَكَانٍ وَجِبَرٌ  
 بِجِبَرَانٍ بِجَلِّ أَرْضٍ وَأَمَّا تَرْتَبُ هَذِهِ الْفَوَائِدُ الْحُجَّةُ عَلَى أَذْكَارِ شَيْخِ الْإِسْلَامِ وَقَدْ رَوَى  
 كَمَالَ الدِّينِ عَبْدُ الرَّحْمَنِ اللَّهُ مِنْ بَرَكَاتِهِ فَلَمْ يَرُكُوتِي قَبْلَهُ كَرَامَةً كَهَذِهِ الْكَرَامَةِ وَ  
 الرَّجَاءُ بِبَرَكَاتِهِ وَبَرَكَاتِهِ الصَّاحِبِينَ أَنْ يَضِيحَ كُلُّ دَاوِرٍ لِلْإِسْلَامِ دَانَ إِقَامَةٍ حَتَّى يَسْمَعَ  
 شَرَايِطَ الْإِيمَانِ وَبَعْدَ سَبِيلِ الْإِسْلَامِ بِجَمْعٍ أَحْسَنَ مَا كَانَ وَلَا تَنْكَرُ أَنَّ الْكَرَامَةَ  
 ابْتِدَاءُ هَذَا الْمَكِينِ فِي الْوُجُودِ وَأَنْ كُلُّ حَقٍّ يَرْكُنِيهِ إِلَى بَضَائِعِهِ يَعُودُ وَأَمَّا ابْتِدَاءُ  
 أَقْصَى الْقَضَاةِ فَطَبَقُ الْمِلَّةِ وَالِدِينِ وَلَا تَأْكُلُ بِهَا الدِّينَ الْمُتَوَفَّى بِفَيْضِهِمَا فِي  
 ابْتِلَاحِ رَسَائِلِ هَذِهِ الْبَلَاغَةِ فَقَدْ حَضَرُوا وَأَعَادَ أَهْلُ قَوْلِي حَسَنٌ مِنْ حَوَالِي أَخْوَالِهِ  
 وَحُظْرَاتِ حَاطِرِهِ وَمُنْتَظَرَاتِ نَاطِرِهِ وَمِنْ كُلِّ مَا تَشْكُرُ وَتُجَدُّ وَتُعْنَفُ حَدِيثًا  
 مِنْهُ مِنْ سُنَنِ أَخِي وَأَمَّا الْإِشَارَةُ إِلَى أَنَّ النُّفُوسَ أَنْ كَانَتْ تَطْلُعُ إِلَى إِقَامَةِ  
 ذَلِيلٍ لِيُحْكَمَ بِسَبِيهِ دَوَائِي الْوَدَّ الْحَمِيلَ فَلْيَنْظُرْ إِلَى مَا ظَهَرَ مِنْ مَائِنِهِ فِي مَوَارِدِ  
 الْأَمْرِ وَمَصَادِرِهِ مِنَ الْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ بِالْقَلْبِ وَاللِّسَانِ وَالْقَدَمِ بِالصَّلَاحِ  
 الْأَوْقَافِ وَالْمَسَاجِدِ وَالرُّبُطِ وَتَسْبِيلِ سَبِيلِ الْحَجِّ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ فَهَذِهِ مَصَائِفُ لِحْنِ  
 بَرِيدِ الْمُلْكِ الدَّوَامِ فَلَمَّا مَلَكَ عَدْلٌ وَلَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى لَوْمَةٍ مِنْ عَدُوٍّ وَلَا لَوْمَةٍ مِنْ  
 عَدْلٍ عَلَى أَيْهَا وَأَنْ كَانَتْ مِنَ الْأَفْعَالِ الْحَسَنَةِ وَالنُّوَابَاتِ الَّتِي كَرَّمَ تَسْنِطُهَا بِالرُّؤْيَا  
 الْأَلْسِنَةِ فِي وَاجِبَاتِ تَوَدُّدِي وَهُوَ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يَأْخُذَ بِأَجْرِ غَيْرِهِ بِفَتْحٍ أَوْ عَلَيْهِ  
 بِفَيْضٍ وَلَمْ يَزَلْ خَرَابًا بِفَتْحِ الْمَلِكِ الْعَظِيمِ بِأَنْ يُعْطَى مَالُكَ وَأَقَالِيمُ وَحُصُونُ أَوْ  
 أَنْ يَنْبُذَكَ فِي تَشْيِيدِ مَلِكِهِ أَعْرَضَ عَنْ مَصُونٍ وَأَمَّا خَرَابُهُ عَلَى الْعِبَادِ وَالْفَرَاعُولَاتِ



والتحاف بالاطراف المعترض الى احب بالاذى واصفاه مواريد الواردين والعتا  
 من شوايب القدي حين بلغنا فقد منه بذلك تقمنا ايضا ينله الى سائر  
 النوايب بالرجبة وحلب والبيهر وعتاب وقد منا ايضا ينله ذلك واذا  
 اتحد الايمان واقعدت الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام  
 واما الجاسوس الفقير الذي امسك واطلق وان تنب من تيمنا من اجواب  
 ترى الفقراء لقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجبا بالظن فهذا باب من ذلك  
 لاجاب فحده وزندميه كان قد حده وكمن من متري تري فقير من ذلك الجاب  
 سيروه والى الاطلاع على الامور سوروه وظفر الثواب منهم جماعة فرجع عنهم  
 السيف وكمن كيف ما غطته خرقه الفقير بله ولا وكيف واما الاشارة الى ان  
 في اتفاق الحكمة يكون صلاح العالم وينظم عمل بني آدم فلا من لمن طرق  
 باب الاتحاد ومن جح للشهر فاخاد ولا خاد ومن ثنى عيان عن المكافحة كمن  
 مزية المصاحبة للمصاحبة والصلح خيرا ومن ما كان من تشديد الاحكام فلا بد  
 من امور ينبغي عليها قواعد وتعلم من مدلولها فوايده فان الامور المبطورة  
 في كتابه هي كليات لا بد من تغيير بها كل مقتضى ومغير ان يتشاء صلاح او له وكم امور  
 لا بد وان تحكم وفي سلكها عقود العهود تنظم قد يجلها لسان المشافهة التي  
 اذا اوردت اقلت ان مسئلة حلها النفوس واخذ بها صدور الرسل احسن  
 بما خزنه سطور الطرس واما الاستنباط بقوله تعالى وما كنا نعذبهم حتى  
 نبعث رسولا فاعلى هذا الشق من الود تبسج وعلى هذا السبل بهم بل الفصل  
 لنقدم في الدين حقوق شرعى وافادات تستدعى سمعنا المشافهة التي حلت  
 لسان اقصى القضاة قطب الملة والدين وكان منهما ما يناسب ما في الكثرة  
 من دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما بسطة من عدل  
 واجبات وسيرة مشهورة بجل لسان والمبتدئ به عليه في ذلك فلا يشبهها ولا  
 يشبهها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه قل  
 لا تنزع على اسلامكم بل الله ينش عليكم ان هذا كمال الايمان ومن المشافهة  
 قد انصاه الله تعالى من العطاء ما انصاه به عن امتداد الطرب الى ما في يد  
 غيره من زين ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر  
 حاصل واجبات ان ثمر امور منى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة  
 والمصادقة وراى الله والثاس كيف يكون شافينا واذهل معا دينا و

واغراض مضافنا وكمن من صاحب وجد حيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة  
 وما تم امر الدين المحمدي واستخدم في صدر الاسلام الا بمطافرة الصحابة فان  
 كانت له رغبة مضرودة الى الاتحاد وحسن الوداد وجعل الاعتقاد وكنت  
 الاعتداء والامداد والاستعداد الى من تشد به الازرعند الاستعداد فقد فهم  
 المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا ممتدة الى ما في يده من ارض ومن مال  
 فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يؤمنون المسلمين بغير فائدة تعود فاجواب  
 انه لو كلف كلف العذوب من هناك وخلق للملوك المسلمين ما لهم من المالك  
 سكنت التها وحقيقت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق وباني مشله  
 لا يا مرتضى وبسبب قفله وفوقنا ناي الان بالروم وفي بلاد في ايديكم وخراب  
 نحتي اليكم فقد سفلت فيها وفك وبسبب وهتك وباع الاجران وباني الا التما  
 على ذلك الاضرار ومن المشافهة انه ان حصل الضيم على ان لا يبطل هذه  
 الاعازات ولا يفتقر عن هذه الا نارات فبعين مكانا يكون فيها اللقا وبغضبي  
 الله من يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمع من  
 ومرة قد عاف مواردها من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها نعاود  
 مضرع ذلك اليوم فاكاد انجيبكم عامكم تعودوا الى حضي من قابل فان  
 احكام الصيقل الذي قتلتم في بر القايك ووقت اللقا على عند الله لا يقدر  
 وما النضر الامن عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر كالمين قدر وما نحن ممتن  
 بنظر قلته ولا من له الى عزة لك لفته وما امر ساعة النضر الا كالساعة التي  
 لا تاني الا بغنة والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة والقادر على اتمام كل خير  
 ونعمة وكيف في مشيئته مصلح من السنة المذكورة چون باختلاف رسل سبل  
 موافقت بيان طرفين مفتوح شهاب شاه زادكان وامرا اراشيباك واشتراك  
 سلطان باملوك مصر وافتتاح مصادقت بيان ايشان تفكر وهران شيدو  
 از ظهور فوت اسلام واسلاميان بر خويجا ومنكام جلوس سلطان احديا  
 زاده ارغون بانفاق دكر برادران بجانب آقا موحك كاداده بود بعد از آن عازم  
 سفور لوق شد وباغراء حبي امرا در خاطر او عيار تغيرى پيدا كشت واما رات تحا  
 هو برادر بند ساختكى اسباب مدافعت وپرداختن ابواب معارضت فكهوا بادشا هانه  
 كود **شعر** بر ابي كز آه ولا عجب اذا بصر شكل الشئ نوز سيجعل طعاجارا  
 كوس واعلام داد و ميرنومان كره ايند و لشكر فزا و ناس كه شناس صفت اند نراس



و در میان مغول زبانشان بی بابک تر نباشد در عداد اهتمام او آمدند حکایت تغییرت  
و تبدل عقیدت او را در خدمت سلطان عرضه داشتند البتة که مقدم لشکر کرج  
بود و بصفتی و بهادری مشهور براه رسالت نامزد شد و امتحان احکام برلیغ با سخا  
و وفاداری یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عنقای دل بیوفا  
او را که اسید نبات از و چون کبریت احمر و اکسیر اعظم عینم الوجود بود بجلال  
احلال و مثقلة اصطناع معتقد گردانید البتة که بکمال عزت شانه که اعتناق  
عت مؤمن و مشرک با طواق او مطلق است قسم یاد کرد و بر یکدلی و اخلاص در عت  
و موافقت شاهزاده موافقت مستحکم را بخت داد چون بنیدکی سرپر دولت معاوت  
کرد در باب توحید ارغون بصوب حضرت عذری سقیم تر از غمزه دلبران بادار شد  
عذر بشتی غیر السقم منه حقون احسان و دلیل او می من نظا صیر العتاق  
فی مفاصة الخیر ان صاحب دیوان را از ماجرا و هما ویر اعلام کرده بودند از تلبیل  
نفریر و تزلزل حرکات اوایت مواضعه چون آب فرو میخواند و خود هیات ظاهر  
دلیل هیات باطن باشد و زبان ترجمان احوال سرایر و الظاهر عنوان البتة  
در بندگی حضرت بعد از نهید مقدمات عرضه داشته باز دواج دختر سلطان کوجه  
نام البتة را بزرگ گردانید و برلیغ بخواخت و عاطفت و اعلام تربت و مکات  
او نافذ گشت بدین حسن تدبیر بر تبحر مخالفت را از ساخت سینه او قلع کرد و  
ماده و حنت بدین معاشرت حاذقانه ارتداع یافت عنقریب شمراده ارغون چو  
بر ابرده سلطنت و پشاد مغلوبه بدانکه در زمان ایقانی محمد الملک و ایقانی  
غضبت الخان و تراجع کو کبک دولت صاحب دیوان موجب گاه داده بود که هر چه  
سمت ملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و بهیچ نام  
اثارت بی نفع و تمنعم تسلیم کند اکنون التماس از سده سلطنت آنست  
که او را مع صاحب جوشی اینجا فرستد تا آن سخن بر سریده شود و آن مصیبت بقیصیل  
رسانیده آید و نیز چند ساله تصرف در ملک بدر نیگوان مانوده و هرگز حسابی  
بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده آرام جوابی گوید و سیاقی متعین نماید باعث برآید  
این التماس مطمع مالی بنود در و قق که واقعه آبا فاختان شایع شد برآ  
منوال که شرح داد آمد اکثر طرایف از راه غلبه ظن و ات بعضی الظن اثر  
سکینه صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر آنکه محمد الملک چون این  
کافاش شد با ستر فاع او پر داند با بعضی خواص و ایاقان حضرت مواضعه

کرد تا پادشاه راستی نافع تجویج کردند و وفات برادرش منکو تئور نیز چون <sup>ران</sup>  
نزدیکی واقع شده بود بدین رعایت مسند گردانیدند این اعلو طم در خاطر شاعران  
استحکام یافته بود و پیوند دیگر اسباب و حنت شد سلطان دانست که نده مقصود  
چیت و این التماس زهریت در خلایب بقیه کرده و نیکی خونریز در زیر پزنیان  
نفقه و صورتی که برادر بر ابهای دلکش و ملائیس منفش جلوه داده آنرا جواب این  
فرمود که تمامت مهمات ملکی و مالی در نظر و عهده صاحب دیوان است اگر  
عنیت کند مصالح در معرض احوال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قائم مقام  
او تواند بود و بر تثبیت امور قیام نماید نه او را چگونه توان فرستاد بر سول و بر اسله  
اتفاق نمود و بر سول و مقترحات امتحادی فرمودند و جوشی سخن تمام کرده با جو  
تمام و ناخوشی بیغام مراجعت کرد رجوع بخجی حسین این مدافعت ضمیمه منافرت  
و معادات از حد فقت به چیز نقل پیوست بر ساز ناساز کاری پرده ای الفت را افکند  
بلند شد بل کاران پرده پوشی بگذشت و در مطاوی این اطوار سپهر فضایل از ملا  
حبا ماند و روزگار در عطاء خود رجوع کرد چنانچه شاعر نظم داده <sup>یکانه هر</sup>  
آفاق صاحب الدیوان علامه دولت و دین صاحب زمین و زمان <sup>بسال ششصد</sup>  
هشتاد و یک شب شنبه چهارم مرد و الحجة صبح در ازان از این و حنت آباد بدینی  
جت سرای عقبی خرامید و جهان معالی را با خود در دل خاک ضمیں ساخت  
<sup>ای خاک چه دانی که چه پذیرفتی</sup> دیدة فضل خوانابی پاشید و در گرد  
ساخت حسرت چهره امانی میخراشید و ن بان حال از غایت سوز ناک میبگفت  
و میسراید <sup>المرشد دیوان الفضائل عطلت لفقدا نیر اقلامه و دفایره</sup>  
کفر مضی حامیه کسیده <sup>سواء و کالکسر الذي عن جابر</sup> لیکن علی  
خطه و بانه قد ماتت و اسینه و ذامات ساجه <sup>دهان هر عز و</sup>  
در بای دیده اند جانها جو مرغ سبیل در خون طپیده اند دانی سبب که چیتند  
آه و مشغله برفیق طاق فیه خضر کشیده اند بدری ناآسمان و ذات افول  
یافته مروی زیوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عز انشت  
صحی سراچه چهره را بسیل خون آلود اشک ریزان بر رخ زرد و مانند صبح جامه  
دران بادم سرد این بیت جانکاز تکرر میکرد بیت کوی من او و شمع بودیم بهم  
یک شمع بود و دیگری میسوزد <sup>و من سر اهل الارض ثم بکی استی بکی</sup>  
سرها و قلوب چون هنگام ترتیب عن او عنم کفاح بودند و موسم عز و بیاح



سلطان او را خلعت خاص داده با انواع سیور غامیته سلیقه خاطر مبد و فرمود  
 پس تدبیر امور ملک و استندالک و رذع ماده ها بچ و مشکین بچ مایع فتنه که زبان  
 از زمین برانگیخته بود مشغول شد از غنای برلیغ و فرساد باطراف که املاک صاحب  
 ناخلف المیمان و نواب هند و کلاه آرد از شروع در استیفاء متوجهات منوع  
 دارند و بدین مصلحت بولا نامور را بفراف روان کرد و سبب آنکه بنفس خود در آن  
 حوالی بود و از باب عراف استشعار داشتند بصر فقت بعضی را در تصرف  
 گرفتند و در اربع اختلاف و وسایط معادات علی الحکالات و العلالات سلسله  
 مشاخت بچ به ثری و شاخ به ثریا رسانید من یزغ الشوك لم یحصد به عین  
 و بکرات بمقام اجتماع شاهزادگان استحضار بقوریلنای المیمان علی استماع  
 تسارع مینمودند و ما زادوا الا التباعد من حایت السلم و الصلاح و ما  
 هادوا الا الى المقارعة و الکفاح چون مراف تقدیر بر رسته دکان نصرت  
 مصارفه مضول را در دست مغربی به میزان فلك برکشید و بر قطاس زمانه کفه  
 و اللیل ان طاک قال الیوم بالقصر مایل شد وکیل روزگار جامهای سبز مستقا  
 که انجمن از کسوت حانه ربیع عاریت گرفته بودند بدست بخت و فصل بازخواست  
 کرد چنانچه خزان در بیست خانه اعتبار از اوراق اغصان نیاب احمد و امیر برادر  
 عرو و سرجین افکند و روح نامیه از تربیت بنات نبات عاجز آمد فوت مؤکده راه عز  
 خانه گرفت **بیت** ما ذی باغ شتر و شتر و نازد بکذاشت چکند نامیه عین و صیغ  
 عزبت و محنی مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد **شعر** چون کشت باغ  
 پیرنهان کشت راز او خوابانکه پدید آنکه بچوان آری جوان و پیر هیدون چنین بود  
 کین راز خود بدید کند و او کند همان در بوستان بجای کل و کلاه و من آمدن رخ و  
 ترکس و نایج سیکران کرار عنوان زیبا بشده هیچ باک نیست فی خواه از خوانی بر باد  
 از خوان میزبان زمان از باد بزان ببرد بزان موکب خزان بوی برک بنوا  
 میساخت و نای لیل ناطقه نوای بک بک بزان همه حال فریاد ریخت بقدح  
 انجمن از و برک و نوای طرب استی نواخت باغبان در محن چون از زیر رخت گل  
 و انجمن و من رخت اقامت نزدیک سر و سایه افکن کشید و چون ایام نضارت  
 سبزه و گل و طراوت و طلاوه با سمن و سبیل مانند عهد دوستان سبیل و  
 مواصلت غایبان بی نبات مینمود **شعر** و سل تو عجب زود کنر بود مگر  
 نسبتی دات شب و سل تو بار و شب تاب ذکر شکر عهد و وفا **لایس فضل**

و در ع

نقائیه و وفایه و دوام نصرت علی الاوقات الخوا غبر و هو اخضر و النری یبش  
 و یبد و ناضر الوریات بر ورق مخمله نگاشته از تنجاع دلنواز قادی و جام تغیر  
 و زمزمه عنادل و مجلس باغ آواز زاغ و نغاق غریب غراب بدل ماند و اهل زمین  
 بدیده بخت نگران و زبان زیان حال طعنه زان کویان فلک تاکی ازین تجدیدات  
 حال و روز کار چند ازین گردش با مر میر ازین حرکات دایم چه میخواهی و برین نقلیا  
 چه بنیادی تهی تاکی فلک کرد جهان میگردی روزان و شبان به این و آن  
 میگردی خاک آدم کشت وادی خاک شدند در و در تو و تو همچنان میگردی  
 نیم نوبهار و غصارت زیاض از موم مصیف مصوت مینماید و نه برک و دیار  
 بستان تابستان از ترک ناز خریف خریف امانی یابد و نه خن ها ملکون خزان  
 خانه جوانی از سلب و نهب صدمت شتاسلامتی بیند اخسنت ای جانت برخی  
 آزار بریر بود و دیر روز نمون امر و رخسان است و شود فردادی و درین  
 میانه روزگار پای فدلکه شهوراتی عشر جلای و شرح تاثیرات دهور زمره شیر  
 از آب بار سیماء طبع آتش بهمت مؤلف که دشمنان را چون آتش خرق است و در  
 چون نیم عراقی موافق این کلمات مؤلف میگردانند **شعر** ز فروردین که  
 وقت اعتدال است جهان چون نو عروسی با جمالت ز تابش مهر اری بهشتی بجا  
 میرسد روح بهشتی مهر داد ما را آخری داد کمال فتوح عالم کربا بود اندر مهر  
 اوج خورشید شود رخشان از دهن خوار امید زمر دادست بمر داد با جور نطل  
 خیش خوش ران کام با جور به شمر بریت سمیل آید بدیدار هی تابنده همچون جنت  
 بود در مهر ماه نوبت خزان از باد بزان ببرد بزان بخوبی چون که آمد ماه  
 آبان نکاری جوی همچون ماه تابان تابان از روزه یابی از رستان ز جره نقل کن  
 سوی شبستان چو آمد باد سرد و قلب بی ماه تو مع قلب شتا و جامی خواه  
 چو شد سمن زمین در ماه بهمن می اندر جام چون جانش در تن در اسفند  
 ندان از فتنه و ما للبرد مثل انجر و انجر چو آمد بجه در دیده بی طلیش  
 بدزد از خود روزی بی عیش از غنم نوحه بغداد مقیم فرمود و نواب  
 مدینه السلام را چاشنی انتقام بچشاند خزان موجود بستد و بعلت بقایا در  
 سالهای گذشته مبالغ و جوهات را معین گردانیده استخلاص رقت شیشه خشی  
 و یولا تا مور و طغاجار در ساختن و خوش در سواخ مهمات سعی پیوسته چون  
 از تحصیل مال فراخی حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمانه



بالشكر حامض هواني ورائي والمسير خلافة فوجهي الى بلخ وقلبي الى كرخ وخوا  
 عازم بلاد شرفي شند وما شرفي بالماء الا تذكر لي اية اهل الجيب  
 در تدبير آنكه چگونه تحت گاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند و دیده  
 بخت دشمن پر خون روزی به شبی می پیوست عسی الله ان یائی بالفتح او  
 امیر من عینده چون اندیشه ملک گیری بمعاضدت رجال و مساعدت مال  
 محال مینمود وقت بر تحصيل این اسباب که نمودی بودی بمحصل مطلوب مبرور  
 ساخت در انشای این امور امیر علی حکیم باجمعی کتبه بتعلیم بعضی امراد خود  
 سر پشاهزاده تفریر کردند که صاحب معظم و جیه الدین زکی الفردوسی این  
 صاحب السعید عز الدین طاهر طاهر آن ذات مطهر که بهر شکر گوید صد  
 طاهر که صاحب ظاهر است الطاهر الالباء والابناء والاذاب والاثواب  
 والالاف که روی رزمه مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملوک و اکام و  
 اعلی بود نزاهت عزم شریف او چون ترکیب آسمان از غیب مصون و جلالت  
 قدر منقش باشد چهره آفتاب از کلف تکلف مأمون در مدت حکومت اعمال  
 خراسان و مضافات آن هر سال تومانها بخاکه تصرف کرده بموی لیس و زعفر  
 الله مقرون بها الحسد و انواع اکاذیب و افایک در زیور نر و بر جلوه جلوه  
 داده و انحر فتن بآل انبیا و از ماثر مشورات سید ابوالحسن محمد بن  
 عبد الله بن رستم الله علیه که بواکیر نثار آداب و آثار نزهت اولی الالباب  
 این کلمات نامحیی واضح مینماید معاداة الاعیناء لان الغنی اغترافه الى الله  
 و اغترافه بطنع الله والغنی معان و من عادى معانها نالها نالها لا شک باجم  
 بوده از سفاف نظران و سافل که هر آن نکایت بار باب مجد و مقدس و خداوند  
 بر و مکرم سرایت **ذاه قديم و امس غیر متبدع** حور الزمان علی اهل  
 المراتب شهزاده بواخذت و توکیل او اشارت راند چون هر که ظاهر است  
 حب زکی محمد سیاهی منقبت بر کاکت و حساب تن در نهد و هشام نور  
 امواج بلیت و تعرض افواج بکبت اما رات تدلل و تقابل از خود نماید و هر  
 که در خواب عیش گذراند و بر مکر و ریا کند زکری تعلق بالهوا مضطرب  
 دست اعتصام در عرو و وثقی صبر و احتمال زند و سهام مروت ایام حجة اوفی  
 از ثنبت و استغفار پیش دارد و جانب تدبیر و حیرت که ماده پریشانی و  
 موجب خیرت و استغفار و شافی باشد و هر که از دست متابعت نیست این آیات

از سفاف

حال

واجب شهید لا تظهر لبعاذل او عاذل حالیک فی السراء والضراء فلیحذر المؤمن  
 مزاره فی القلب مثل شماتة الاعداء وواجه وجهه الدین در دفع این حادثه  
 که منصوبه روزگار ناهوار و باز بجه فلک دوار بود استصراخ و استعانت رادر  
 خاطر راه نداد و بخوابی و امر التجا نمود **بیت** چون شعله یان ز دوت تو باو کیت  
 نرس از بکین مدار و پناه انطفان نخواه کور در دل فوی شود کوناب بت فزای  
 زین کشتگر مجوی و وزان نار دامن خواه دل بر اقرابه وار غل اندر کلو مکی دتن را  
 بیاله و اکر بر میان نخواه اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع  
 و النجا و قلت استمداد از افراد امر با از خواسته های مشفقانه میکردند و در شیوه  
 مهادت و توفیل مسالفت مینمود رعایت خاطر ایشانرا بطوفا ن هستان میگو  
 نوشت و این قصه مضمین را ایراد کرد **بیت** سر بر آوردی بدولت پای مری کی  
 بلطف دست رس داد خدا افتاده کاز دستگیر دیکر همان دهرست کز شاه  
 اردوان بر بود ناج و بین همان چرخ است کن تو شیر و ان تبست سر بر او در جواب  
 مدیح کرد این **بیت** ساها جام جم بدست تو بود چون تو شناختی کسی چکند کوه  
 شب چراغ بودت لیک چون خود انداختی کسی چکند اسب رهوار بود و میدان تو  
 چون تو بد ناختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عناب میبکف بادشاه  
 حکم فرماید نامراد در محضر امر حضرت کتبه صاحب و فوف محاسبات را اسند  
 و مستحبات را استکشاف نمایند اگر چیزی به سبیل تحلیط و ترطیل یا تعلیل و  
 تقطیل اموال چنانکه رسم و لایه اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دینا  
 مزار عوض دم **بیت** انزل علی انی اذا النفس اشرقت علی جمیع کمائن ان  
 انکر ما والا برای پادشاه که آینه جمال صور غیب و طلیعه کتاب اسرار ایام  
 مؤید ارباب اغراض و نزو و بر اصحاب اطباع روشن شود و چنانچه هست بمانند شایان  
 اقتضا مجازات سوره افعال و رجس اعمال ایشانرا حکم راند هر چند پیوستگان حضرت  
 و پیشکاران دولت شاه ناده بعلم الیقین میدانند که اگر مستوفیان عطار درای  
 دیوان که مشرف بودند بر قانون حیرت و ناظر بر امور تجرب در بیاض نهار و سواد  
 لیل روز نایب اذکار با نقل کردند و بر تحریر و تعلیق و تصدیق و تحقیق حسابات  
 اشتغال داشتند می بنودی که در مقابل معاملات او تجرد و مقصلاحتی  
 باز خواستی شد که محاسب عقل آنرا قلم لا یجری راند و از فذلک مجموع فطانت و  
 کمال دانات او وجهی باقی طلب دارد اما از غیور ز سر میخواست نه جواب بر قانون



در عوض زدن زین مقداری نداشت و طالب دزد و بوابیت نواد بوابیت الموت  
و نواید و شاح دینه القدر را چکند قوام الدین بخاری بابو لغات از شیراز کرخیز  
بخدمت اربعون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاه زاده جلوه دادند و بوقع  
افتاده ایشان را سوره غامضی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفا در دربار  
حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات امرا و ارباب رسالت پیش خواجر و جیه  
فرستادند تقریر کرد که ایمان طمع در مال مستحکم کرده و مایه شفت و مروت کمر  
نغیبت کینه و مخرب بر استدمالک بهمانه است برای توصل بمقصود و مراد نراست  
عزم جیل و صیانت اصل نبیل را چنان لایق تر که برین مبلغ مصاحبه کرده آید  
و مباحثه طلب داشته شود و از برای قضیت خرسندی اطرح و افترج را کار بند  
و حکایت صاحب علامه الدین که این خطاب نقدیت مضروب بر آن عیار و کسوف  
فرایانه بدان بود و ناز دزدی هم از آن دت و شجعه هم از آن مسیل باز یاد ضمیر  
افتاب بر نوبی باید آورد بعد از اختلاف سفر و تردد و تضحی ابرار مقرر شد که باشد  
تومان بخزانة تسلیم کند سبصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات  
و اقشده و آلات یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین در حال جوهر نفسی  
اشکارا و ثقیان صفت زبان و شایسته بیرون آورد گفت دستور مشتمل بر  
اخایر و خایر و نفایس جواهر درین چند مصحوب یکی از خواص بطوس فرستاد  
و آن الطوس اشام من طویسی ناب طریق و دبع پیش فلان معتمد بسیار  
و عالی الجی را با حامل و موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور برگرفت  
و از سرای مراجعت کرد چون برگشت خزان و نفود دقایق عشور حاصل شد آن  
مقتضی تقریر و تقبل که در دیت تومان را مواشی و اجناس دهد نکول و آبا  
و بود بیا هم آید بانسد تومان را ملزم شد مشاهده تقریر کرد که در یکروز  
فران و از عیار موزون و منقود کث و تمه را مرتعات و شایب از خزان  
فهر کوفرات و مرد و دیگر خزان بیرون آورد و تسلیم کرد و اعانه خزان  
لجل ملکه و منهم الرزایا بالذخایر مولع و مبالغ و جوهات بعوارض و  
ست اتفاق یافت بی آنکه بر فوات آن فخر و مندم اظهار کرد و قال الحکما  
ینبغی للعاقل ان لا یغفل شیء یما زال عنه و فاته لان الکفر فی الفای  
تفیل العقل در بار وجه دنیای دنیای خورشید آن بزرگ است که خزان  
جریب خرد الا اما الدنیا متاع خلود و ان عظم فی انفس و

و این کتاب را در کتابخانه  
مجلس شورای ملی  
تاریخ ۱۳۰۲  
شماره ۱۰۰

چهار

و بنظر استزادت که زیاده المرء فی دنياه نقصان در متاع استماع او نیک  
دل بر مقتنیات فانیات او ننهاد و بر جان ناز نبی جار در بحث و مشقت نکنا  
حب الدنيا رأس كل خطيئة در زمین سینه نباشید و از تعلق الذهب  
بذهب بدینک شادمانه باشید و معلوم گردانید **عنی النفس ما یکفیک**  
**من سید حاجیه** فان زاد شئاً عاد ذاك العنی فقراً از زاده سدف خاطر  
بعضی حکماست العاقل لا یقتنی ما یفقد لان کل فاقده نایه و کل نایه  
هالك و دیگری این جواب بر جواب حرکت را برگردن عروس سخن بستر این کنت  
جز و عا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما بصیر الیک **و لست بلوأم**  
**علی الامر بعد ما یقوت** و لکن علی ان اتقذ ما تا هم از اول اندیشه نگا پوی  
اکتساب فارغ شد و در آخر از حسرت و بذات ذوال که لازمه وجود اوست خلاص  
یافت کفالت من عیوب الدنیا ان لا یبقی و الاخره حیز و انقی صاحب یوا  
شمس الدین با سماع این چشم زخم که چهره اقبال را خال اختلال بود متأسف  
گشت چون نسبت قرابت و وصلت مصاهرت مناکد شده بود و وسایط تغلق  
مشاکبت منعقد درین حال رسولان فرستاد و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت  
و فرمود که درین واقع با وی مشارکت دارد و در مصاح و مسامع سامع این قم جا کدا  
و کار در وقت **و ان سکت نفس فحقاً لک بهم** دزد در کسی رسد که در دلی  
**عزاء و فی هدی الخصب لک اید** و صراف فی هذا القطیع لنا حلی **المرکز**  
**المال و المجد و العلی** امام منی تحلی و حب الغسل چون غرض شاه زاد از آن غرض  
بحصول پیوست و را تشریف داده تحلی کرد و باز با کراه بر تقلد حکومت اعمال خراسان  
الزام رفت و قبل حق الوزير علی الملك ان یعطیه من نفسه لک خصال و یعقیه  
عن لک فاما الثلک التي یعطیه ایاة فزفع الحجاب عنه و ایتام الوشاء  
علیه و افشاء السرا لیه و اما الثلک التي یعطیه منها ان لا یمنعه اذا سأل  
ولا یطمع فیه اذا انسر و لا یجمل علیه اذا سخط و رطبت و طبیعت مغول از طبع  
نفایت مذموم است و بیخاف موسوم که هرگز نواب و وزیر از صدمت خطاب  
و عتاب ایشان سلامت خواهند دید و پنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بخاست  
انجا بدوینک بند کبها بتضرب مفیدی و تقریر جاسدی نیامدنی کرد  
چنین بازیت بسم الله کسی کش رعیتی باشد باری جل و علا ابواب فناء که  
فراغت دنیا و سعادت آخرت بر روی حال حکمان کشاده دارد و دیده بصیر



هر را کجیل معرفت جناب ربوبیت متکمل گرداناد تا بدین زخارف پای نابرجای است  
 و بسیارند و دست از این خطام بی نظام بدارند و منه التوفیق والهدایة الى سواء  
**الطریق ذکر جایز فغیر انای** **تبت تبت تبت**  
 اثبات در عالم ملک با جواد ب حوادث و لوازم کوارث معلوم علم علام فیم  
 و مقدر و حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول  
 نفوس را مضطرب و محسوس و کالت و کالت حدس و حواس حل مشکلات و  
 کشف معضلات قضایا و قدر و غیر میان موجبات نفع و ضرر معین و مصدور میگردد  
 چون سلطان احد در استنادهت رفیق اسلام و اسلامیان مبالغت مینمود  
 عقاید و راه شهادت کان و امر است تغییر میکرد و از مخالفت و وبال و نکال شد در  
 خفیه با احدی که سکا لشی میکردند در اول شهر سده احدی و ثمانین و ستمائیم  
 فغیر انای را با لشکر تمام بر سر دروم در ع عصاة آن بوم فرستاده بود سلطان  
 اندیشه ناصواب در آشیانه دماغ او بیضه و سواس نهاد و سوداء سلطنت زمام  
 فالک و فمالک از دست فطنت بر بود با بعضی امر بر مخالفت اتفاق کرد و تبلیغ  
 اندیشید که منافصه سلطان را بردارد و خود در چار بالشی خائیت نشیند امضاء  
 این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه دارد و کت و مترصد و منظم بود تا جوق  
 یار کند کند و کین مکیدت کشاید توفیق مبدع غرایب و راهب رغایب کجلی  
 الا و نه خوات که طلت بر نور و کفر بر ایمان مستعلی گردید یکی از فرمان دایره اتفاق  
 و زمره مواضعه شفاف از سر یکدیگر سر بر سر شرمه فساد را در بندگی سلطان  
 بار کرد و از کیفیت جنال و فساد برادر مستحق و مبعاد افتتال را ز کفت جانت  
 منهم و منهم من تشری لهنو الحدیث که عقده منهم را بر امور دولت و ملت  
 خواستند و گرفتند احضار کردند و ایشان را در مقام بار خیره بزرگ در معرض سوا  
 و جواب بل کمال و عقاب آورد و هر یک جنایای ضمایر و خفایای سر پر سر  
 بر بحر افشاده از قول کاتب کفشد **رایعی** عدل تو به نفع و ضرر بجایزی باشد عفو  
 توفیق نه بجایزی باشد کمر سر فکری در قدم آن جای و کت و عفو کئی بند  
 نواری باشد بر اعتساف مناجح اختلاف و افتراق جنایت و اجفاف اغراض  
 او فند چون دایره و خجانت بر برادر خود که هنگام شدت و خفا و بنا  
 و صولت پشت استظهار و روی رزمه مظاهر مبداهت درست یافت  
 حکم بعد تا پشت او را مانند طر و دلیران پشت بشکشد و جگه نوین و کاد

شقیق

افتاب

افتاب و جوی تمام از امر بزرگ که درین راه دهری و برین کار باوری نموده  
 سغبه جنام انتقام کشند و ذلک اولی بهم و آخری **شعر** الشیف یبدی الجور  
 فی خاله و یبدل الاوصاف فی آخری بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال  
 سلطان را کجلی مواد اعتماد از مغول منقطع شد و حضور و خور از بواب و بوابی  
 امر آکی هزار کشت و العجب انحال بحقیقت داعیه سنت غدر و مکیدت و جالبه  
 سمت مکر و خدیت امراء مغول و موجب نوال و نکال ایشان کشت و بعد از آن  
 سالها امثال و رفع العتوه فی سلاجهیل واقع نمود و شرق بنیمم بنیمم صورت  
 حال آمد چنانچه در مساق جارس خانان و انشاء اثبات طاریات احوال معلو  
 مثالان کردند و غیر مثالان لغش بر مالک شرد **شعر** شنهاده آغوش  
 با سلطان خرس توفیق و سعادت تا به بحونی و منقاضی هت کردن فرسای  
 ارغونی بر مقتضی و لا تقعدن تغنی الجفون علی القذی و فی الارض من کوب و  
 سیف و صایب رخصت نمیداد که یک لحظه از طلب و اجتماد در طریق توسل بر ترا  
 منقاد شدی باز عالی پرواز بزرگ منش که نشین بر فیه فله شواخ شتا و فیه قلعه  
 رواج صما سردگی بخانه جعد و برانه نشین سر هت فرو آورد و شیران شرد که فضاله  
 فرا بشت ایشان مطمح و مطمع اشبال و اشباه زبید جکوبه از مابقی اکل و نایب  
 و کلاب نمیه چاشت خود سازند التاج للفرق و الخلال للقدیم خیال و  
 تمثال عقیده ملک انحال ذات غیر و تجویب نمیشد و درین آرزوی نایبی سواد  
 سواد شای بر ساینده بیاض براتی بر قول نهایی **شعر** اهتر عندی و صلها  
 طربا و تبت امینه اخی من الطفر چون از خائیت مودت و سلطنت مال  
 خراسان را به سیل بهانه میکردت بهانه را بهی فرستاد و التماس تو ماناف عراق و  
 شیراز که اکثر با بخوی خاص اختصاص داشت در میان انداخت و بر سر اکتشاف  
 ستم لیلی ای دین تدبیرت و ای عزم فی المقاضی غریبها سرش  
 اغترار از سر طریق عرض برداشت خلاصه آنکه چون سریر دولت بدر بیکوی استخفا  
 او اتفاقا مسند و متکای سلطانی را می شایده آئینه ما را برین طرفی باینا مصالح  
 لشکر که در نظریات از آنجا ساخته گردید **شعر** فلم کنت ترضی ان اکون مصل  
 وقد کنت ان ترضی ان یکون لك السبق اکون دراز آملش اگر آثار قبول  
 مشاهده افتد و آنچه خالصا انجو تعلق دارد بمذول هر آئینه آقا و آئین طریقه  
 متابعت و متابعت مسلوک ماند و منهل مصافقت و موافقت مورد و الا کرا



اسعاف این مفرح مناجی و متغای خواهد گشت **فَمَا الرَّخْمُ مِثْلُ ذَاكَ وَلَا النَّصْرُ**  
**حَاضِرٌ وَلَا الْفَضْلُ خَوَانٌ وَلَا الشُّهُمُ طَالِعٌ** جنك داساز و برلكن و مهاونت  
و مداحنت را ترك چه بعد اليوم در عوض سر بر ملكت و اكليل سلطنت  
مراخت زین باشد و تاج ترك و بنا جوشن و دل نهاده برك سلطان چون این  
پیغام خشن و اقتراح که داعیه استیجاش بود معلوم فرمود گفت **شعر و عیندی**  
**جَوَابٌ لَوْ اَرَدْتُ لَقُلْتُهُ وَ لَوْ قُلْتُهُ لَمْ اُبْقِ لِلصِّلِحِ مَوْضِعًا** جوابی هم ازین  
برده در شیوه اختصار فرمود که بورت معمود و ملك ما لوف او عراض خراسا  
و از روی اشتقاق و اهتمام بحال او مقرّر داشتیم اگر التماس دارد که طرفی را از  
اطراف بدان مضاف فرماییم بقورلیکای حاضر شود تا چنانچه رای انور که  
يك ذره ز نورش آفتاب است صواب بیند بعد از استقامت زنده آهوا و ابراء زید  
از آراء عاطفت و عارف در بیخ نداریم و اگر بر قاعده راه عنایت خواهد سپرد نفس  
الهی از دیباچه لوح بیکدی بکلی سترد **يُصِرُّ عَلَى التَّمَادِي فِي الثَّانِي**  
و بنوش قلع آخیه الاجزاء فرمایم تا موحی از دبیای محیط یعنی  
فوجی از ختم منصور که نصرت ازلی عنان کش غرایم و سعادت کلی را یابد  
هدایت ایشان است بدان صوب آید و از غن و ربا بالشکری سر ببرد ایشان  
بنداشتم است جلا میبخش کنان بیا به تخت کیوان رفعت ما آورند و منشد  
**لَا مَدْرَ غَضَبِكَ وَ اسْتَرْدَ غَضَبِكَ** مشاهده کند **سَتَعْلَمُ اِذَا دَارَ**  
**رَحَى الْحَرْبِ بَنِيْنَا بِرَاعِ بِنَانِي اَمْ قَنَانِكَ اَطْوَلَ** بدین جواب لطیف  
و قید عینف الی رابان گردانید و امید صلح و اصلاح چون دامن دریا  
افتاد و ندارد کار مانند آستین از دست در گذشت سلطان با اول در  
او خورشید سنده نشین و ثمانین و ستمانه امرای قرا و ناس را مواخذت  
فرمود و الی فرستاد بغداد و امر آنواب شمراده طغاجار و جاعر و طولا  
و ابی و ابای بس ستمای نوین و جوشی و جغاق و مکتوف و مکتوف  
صنوف بلیات گردانید و مانند دل منتظران در بند کرد و ازین میان کجای  
اغیر با نمانی افتتاحی و فوجی قلیل از خوف فلک دغا و حریف زمانه  
بهیو نامه اقامت برچیدند و از دهم کعبین مکتوب و منصوبه روزگار  
مفسر راه طویل خراسان پیش گرفت و از حکم بر لیغ جو نغز الی رابین مالک  
**بَعْدَ غَاثِ غَاثِ غَاثِ غَاثِ غَاثِ غَاثِ غَاثِ غَاثِ غَاثِ غَاثِ غَاثِ** مستعد و بشکوه شده محافظت

آخذ و نماید و بر هنگام احتیاد و بیعاد اسعاد چریك منصور از موضع خود در  
حرکت آید و صاحب دیوان لیلانها را آساختن مهتات چریك از دور و نزدیک  
ترك و نازیک اشغال نمود و با صابت رای آفتاب منقبت **شعر** **الزَّائِي قَبْلَ تَجَاعَةِ**  
**التَّجَاعَاتِ هُوَ اَوَّلُ وَ هِيَ الْحِلَالُ الثَّانِي** قاضی و دانی را مطواع ساخته اسباب  
سلاح و استعداد آلات حرب مرتب میکرد ایندیس بر لیغ به استرکاب لشکر نفا  
یافت از باب مساجلت در معاجلت هر کس از جای خود به بنیه عدت مقاتلت قیا  
نمودند و در مقدمه هوا جوشا فراده و با سار اغول و الیناق که موسوم بود به  
امارت و قیادت لشکر منصور و مشهور بصفدری و عمده اسطه با جمهوری  
و نکتا و نارین احمد و اشغان آسان متوجه خراسان شدند **فِي قَبْلِ مَزْجِ**  
**لَوْ قَدْ نَتَّ بِهْ صَرْفَ الزَّمَانِ كَمَا دَارَتْ دَوَائِرُهُ** چنانکه صفت ایشان گفته ام  
ترکان که جو شیر در و غاخر و شند در صلح بعشرت و مدارا گوشند که در صف  
همچو خمر نشینند که در صف بزم همچو ساغر نوشند و از هر طرف شاهراده از غن و  
از معاودت الی بر معنوت خیر سلطان واقف گشت و در عقب کین انون کر خیمه با خمر  
مواخذت اعوان بر رسید داشت که آب از سر چنانکه کار از لب خشک و دیده ترکب گشت  
از انام ساد مضاف و جبال و تحصیل آلات قتال و مساختن مصالح لشکر و نواختن  
میر و صفدر فارغ شده بعضی از فواد قرا و ناس عرضه داشتند که اگر ما منغله با  
متعهد میشویم که این يك تومان لشکر باده تومان معارضه کنیم چون تمامت افوا  
ایشان حاضر نبودند با ستم خراسان از اماکی و دیورهای ایلچیان را روان  
تایی تایی و تایی **بِأَيِّ فُرَادَى وَ اَزْوَاجٍ جَمِيعُهُمْ** و هر کس از مقام معلوم  
در عقب رایات چون ظفر و نصرت مسارت نمایند چون زمان احتمال بود  
و انتظار نمیکند پس بولا تا مور و جور غدای و بولوغون را نوکر ساخته مالک  
خاص بطریق منغله از پیش روان گردانید و خود بقول عمده نجوم غره صفر سنه  
ثلث و ثمانین و ستمانه که سلخ عمر خالفان دولت بود با امر اما کاجی و نغای  
یار غوجی و ناوتای و قازان بسر قلع نوقا و با ستمش قوشچی و سرطاق و غو  
و اولادای و قدغان و انغان و مقدار چهار هزار سوار ابناء پیکار **عَفَّارِي**  
**تَرْتِي بِالشَّهَابِ لَدِي الْوُغَا وَ قَدْ رَمَى الْعَفْرِتِ بِالشَّهَابِ فِي الْفَلَكَ** حرکت  
فرمود و چون با زمان و طات مراکت نواحی و انغان تحط شعاع ابصار را دنیا  
شد خبر آوردن الیاق زنی ولایت زنی و دیار و اهالی و اسباب موخته و کشته



ورفته و سرای لاری را که انجوی ارغون بود خراب کرد پس تمامت اذرا را باغاد  
 برده آذربایجان فرستاد و از آن نجاسر فارغ و آزادانه غلبه غضب ارغون را بر ناپه  
 سودا نشاند چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد که در آناه اینجاست  
 جنایب را استیحا نم نکند نای ترجم بزخم تیغ غایله تبع سزای تحریب سرای در کتا  
 روزگار و نهم از آنجا انظار و وصول لشکر ناکرده شب را شب و روز را روز نگفت  
 و در منزل مایل منبری میبود تا در صحرای آن خواجه اتفاق ملاقات عسکر  
 و منازک فریقین افتاد از دوسوی روی باقتال آوردند بوقتی که از کردش  
 مغرور نگار فام **الفهر** بر آورد و خورشید زین حسام صف مناجرت آراسته شد  
 از طرف ارغون یولانامور و اما کاجی در میمنه بودند و بولوغان در میسر و  
 و ناونای در قلب ساکن و با مسار افول حافظ میسر بود و الباقی قاید لشکر  
 و دانی طغر در میمنه ایستاده نگاه دل بطل در غلیان آمد و سواران از اطراف  
 در بخولان **من کل متبع الاخلاق متبسم للخطیئ ان ضاقت الاخلاق**  
**واجبک لیعی به الترف الا ان ترش فی موریت الموت الا ان تر کل**  
**تلقى الرماح بصد رینه لیس که ظهر و هادی جواد ماله کفیل مجلس رزم**  
**اشک جند نیز شد زخم سنان او نار شراین را در پرده حجازی اصطحاب میداد**  
**وصلیل نصال و حسام خفیف و ثقیلا اصول فری و خود براد آی کوس اعیران**  
**جیاد که و العادیات جیحا فال موریات قد حاصفت داشتند در پای کوفتن**  
**ساقیان قضا به کامر سرها شرب هلاهل مذاق هلاکت می نمودند و حریفان**  
**آندران تیغ از نجیح جبل الورید چهره را طکونه می ساخت و چنانکه فردوسی گفت**  
**از هر گوشه ده و نوب و بر هر طرف کان ویدی در صحرای نهر**  
**کشید از شقایق تو کشتی که خورشید شد در شراح سر بر ج که سخت را باز کرد**  
**در آن دیوچه بده رخ بر دار کرد هوا پر زنبور نیز پز خدایکین تن و آهنین نیش**  
**آورد آن هر آنکس را آنجا کشت کمانش چنان بد در آن پهن دشت مکر و کشت**  
**دال بشتا فشد بر اندر پیکر کباب فشد چون ابر کمان تیر باران کرد نیشکفت**  
**اگر از سبزه زار خیر کل و لاله شکفت** **بیت** **یولانامور و دیبکان و بر عقاب سپر**  
**گرمه در پیش آفتاب ارغون سیارش و شش تمتن تن بر هیون بیکوی**  
**د از دایه آن سینه خورشید زارم کرد و در سینه عقاب غمینه بود** **بیت** **جهان نو**  
**د موزش را بر اندک می بعالمیت رساند که اندر و فرهاست** **فعل ذوا تیه**

شاد می

فی رأس خود نمتت ان تكون له شكا لا يؤد التبر لو امتی حدیدا اذ احد  
 الخدی که یغالا سوار کشته کات فی سز جیه بدنا و ضرها ما و در میدان چو  
 نوبت دور بود بد بر با طرف الرماح علیهم کوش المنا یا حیث لا یشتی الخیر  
 فلك هزار چشم بر آن میدان داری و نیزه کزاری و خنجر کزاری با خلاصه آیر و  
 این یگاد میخواند و زبان سوار چون تیر این سخن راست میراند **بیت** **شاه**  
**بر اسب پل تن رخ فکند پلنگ را شیر فلك چوسک بود تاش پیاده نشری هنکلو**  
**که کان جاجی را مانند ابروی بتان در خمی افکند قرم و توسی آمد و چون**  
**تیغ آتش کرداد صاعقه بار برفوق اعادی راست می کرد روزگار می گفت شمشیر**  
**و التیف فی کفیه بالبدن اذ یلعب بالبرق هر چند لشکر ارغون میان لشکر**  
**سلطانیان کوی قطره بود و در پای محیط یاد زده بنسبت اجرام بسط اما شاهر**  
**با مقدار با نصد سوار مانند شکر کاری که کله آهوان را غنیمتی نهم با باز که تیر و ازا**  
**بنقار و مجلت شکر و مخطره بر قلب و ساعتی بر اطراف حمله ارجان شکر می کرد و می**  
**کشت وی ناخت و بهر صد متر سرها چون کوی در خالکی انداخت تنوره حتر**  
**نفسیده کشت و تجاوز یق دماغ پر دلان از دخان سودا و آتش غضب نامتلا**  
**رسیده** **بیت** **فرو بسته در آن غوغای ترکان تزلزل نای ترکی نای ترکان**  
**به مرگ سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده حریر سرخ بر پها کینا**  
**نیستاف با نیش در فدا ده مغاضه الباق از میمنه بر میسر زد در حمله اولی و الصبر**  
**عند الصدمه الاولى بولوغان منفرم شد و ستیانش منظم از آنجا سرخویش**  
**گرفت و راه لشکر سلطانی در پیش گرفت یولانامور نیز با اما کاجی از میمنه خود صرف**  
**مقابل با حمله برد با سارا غول با ساز و لشکر عنان قرار بر نافت** **شعر** **سبط الرعب**  
**فی الیمین یمناً فتوکلوا فی الشمال شما لا یولانامور تا نزدیک فزوی از عقب رفت**  
**چون او بار دریافت زن و فرزند او را بیرون آورد و دیده کرکان را چون کرکان کوشند**  
**غارت کرد از طرفین قتل شیع و کالی قطع رفت و هر دیه و ولایت که بر متر ایشان**  
**افتاد از عمارت از آن نواحی منچی که دایندند و هنوز اند بار با حال می بود نرفته چون**  
**مرد و لشکر به یکدیگر سخت گشت در آن کیر و بار و در آن کز و فرار ارغون با قلت فوجی**  
**از قلب جدا ماند و قلت دهرک قلب و خلک قلب و خلک قلب** **بیت** **ذی میان توش تو کشتی**  
**نیش مرگ سامان توقف و مجال تلبث ندید بر راه فرزند کوه روان شد و اعدا لشکر**  
**که در خدمت رکاب بودند بهر سید سوار کشید در خاطر داشت که بهر لشکر قراوان**



پیوند دود بیکر بار استیفاء مقاتلت واستعداد مکاوحت فرماید و بقایا لشکر چون  
 از حال شاه زاده بی خبر بودند قنات متفرق شدند و بقیین نطع محارب در نوشتند  
 و دست از جنگ کشیده داشت چون سیمرخ زرین بال آفتاب عزم ایشان مغرب کرد  
 و غراب شب حواله آنجکه را بر اطراف سهیل و جیل بکستند و اوازه افتاد که ارغون  
 نیست اتفاقا لشکر قزوین در رسیدند چون از حالت سمراده خبر یافتند مراجعت  
 کردند و در راه بیراهی که عادت ایشان است آغاز نهاده دست هتک و فتلک و تاراج  
 برکشادند و دامغان و حوالی را آتش غارت در زدند جهان در زلزله و خروش افتاد  
 و از تعرض آن دولت کرد در دهها اولوله و جوش ارغون بنجیل بالشکر میرفت چون دود جنگ  
 هنگام نزول بحال صبح نبود در راه از خدمت سلطان الحی رسید و بیغام داد که ما اینجا  
 نگفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم برلیغ چنان بود که ارغون  
 بیارگاه سلطنت که آنجا **تغفر و ابطال و تقصیل قرح و یزفع حاجات و یزوی**  
**فقايد حافظيد بعدا للثبات و آتی در مجلس استیفاء یکدم بکاس مدام بر سبیل**  
 معافیت و بار شعی داد استطراب داده شود باید که ارغون را محبت و نفرت مید  
 و عقد محبت و تقرب مشدود دارد و معارضه توهمات و شواہب خطرات با اتفاقا  
 نکند و با اعتقاد صافی و محالستی وافی بحضرت توجه نماید ازین جنس خنی چند  
 متملقانه و اغلوطنهای عاقلانه فرامود ارغون فتلع شاه نوینی و لکنی بخت  
 سلسله فرستاد تا بمانند هم ازین نوع بپیماید و تمیید معذرتی بنماید لکنی در  
 صورت حال از تفرق جموع و فتلک لشکر شاهزاده و استنعار بسیار شرح داد و گفت  
 اگر استدراک ارغون درین حال ممل ماند چون لشکر قزوین بوی پیوند  
 صورت آن فرصت باز در سپهر آینه کون مشاهده نتوان کرد بشتاب که مهمان ناک  
 توقف بر نیکد و ضرورت ملکی تا حین بنزد بر دو عاقلان گفته اند توفی از بیعتات  
 زمان ناکمه بکم آزاری و لطایف جیل دست دهد و نقد وقت را تلقی بمانه رود  
 و خوشی خیزی کردن بسلامت نزد بکتر نماید اما روز گذشت را باز نتوان آورد و  
 از پشت رفته پیش در قبضه امکان نباید بر بندگان گزارد لوازم مناصحت و تقیید  
 مراسم وصیت و ارشاد آنچرخ فیراغ خاطر خندم کرد و متعین است **شعر** اندیشه  
 صائب شهنشاه در کرم روی چو منبع باشد در باب کرم و العباد بالله کرموت  
 شود رخ باشد بعد از نوات قدت تاهف حسیب رخ برفتد و کاپوی فکرت  
**شعر** سلطان اوداده توین لشکر **شعر** سواران کوهکن شکر **شعر**

با جوش و تیغ و نیز در حرکت آمد **جیشا کما التی طای الموح مضطی بضیغنه**  
**شهر** لالارض والاکم یغذو برالبح حشری فی راسفنه ن سف المقتد لا یغ  
 بر قدم و یصدف الشجب عنه و هی هامیه منه فناء سبت فی الجوم من دحر  
 در جیل بزرگ جریک را عرض داد و لشکری بدان اهت و آراستی و ابهت و  
 در تاریخ مطالعه ترفقه و به طرف که متر ایشان می افتاد دست ظلم و غارات در  
 میکردند و خلا یقی را در بغارات محس و تعذیب می آورد بر خصص دامغان و  
 فنامن حب الملوای علیها النواج آیت سغذ بهم من بین بر آن بجاره کان خوا  
 و هر آنچرا از کت اولی بانی گذاشته بودند بر بودند متوطنان دیار و رعایان بسیار  
 بوقت عبور سلطان نظم و استعداد نفور و استغاثه کردند و فریاد و ماکان رتک  
 مملک القری بظلم و اهلها مضطرب بر آورد رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان  
 فرمود عرضه داشت که جریک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد  
 نادل شکسته نشوند چذوات الخالب هر چند مقلم باشند بصد و در آن باب متر بانه  
 ایشانرا از دادن بایلی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک بنفاد و بزرگ  
 ملک و سلطنت را آسیب فرمایند **والظلم نار ولا تحقر صغیرتها فرب خذ**  
**نار آخرت بلدا سلطان در راه شاهزاده طغایم و بوقار افرستاد و کجایان و غول**  
 در منزل کبود جامه باردوی سلطان آوردند از طرف دیگر الیناف چون معلوم کرد  
 که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یکتومان لشکر خود شیران برد  
 که چون آتش بر زمین بودند میخروشیدند از عقب روان شدند چهر در حالت انفضال  
 آن شیطان از حضرت سلطان الزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت  
 سده رفعت بدارم ارغون تا غوجان که رفت از لشکر منتشر اثری ندید و آزاد  
 رکض و انزعاب بیشتر سواران ایشانرا و اجبار اخلف نموده بودند پس بقلعه کلا  
 با آنکه هیچ کلاوت از آن توقع نداشت پناهید و آن قلعه ایست در دودخانه کاسر  
 میان سرخس و ابور و طوس افتاده از حصات دور و بیشتر عمارت آن مطوس  
 ابوالضر محمد بن عبد الجبار العینی در تاریخ بینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده  
**شعر** و هی الی تخفی الی یأخ بنی نعا فها و تنزل الأضار دوق و واسیمها  
 و شعا فها بمقدار سد نفر از زمره اینا قان و سایر خدمت آنجا بماند فکرت بر خاطر  
 استیلا یافته و دست صر و نای بر یافته که خود پایان این کاری هینا چگونه باشد  
 و کجای و آخر الذوات الکی باز از جاع عرضه رجا را متسع گردانید و با خود میگفت



دام

مکن باشد که هر روزی بنکوشود از رحمت او کارها ینقاد دهری طابقا او  
کارها الیاق بعد از سر روز انجار سید اتفاقا شهنشاه به شیب آمده بود برای  
تخص از کار لکزی کورکان چه با فواید افتاده بود که او با اتفاق هندو سبکی با  
روزگار یار شده اند و اردوی بلغان خائفون را که محبوب ترین خواتین بودند قصد  
پیوسته الیاق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقه ادب را با سبکی کششی  
و با یکدیگر بر قلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیاق در شیوه نصیحت و خیر  
بر سلوک جاده طاعت فضلی برداخت پادشاهزاده نواند بلارامت طرق و امرا  
و لشکر چون دیگر اسباب خوش دلی متفرق بجز تسلیم را می و بیرون از توکل بنامی  
نیافت با الیاق از قلعه شیب آمد و راضی مگردش چون با شعوزه و غریب در مقام  
عوجان باردور سیده او را از جانب دیار آوردند و گمان میان بکناد و فلان از  
خاطر زاده محراب بر استی بخواند چون مکر بکشود شد خورشید از جوار بیرون  
مد بر ج عقرب آمد چون که بر رخ زلف بست سلطان در خانه که شکل مسطح مستد  
او موانی دایره مثل جلد برین بود و حامل آفتاب سلطنت کاتر لخت  
من فتنه ضربت و زینت بد نایب مفاصله ان قرلیل کفی الیتران ساکنه  
او حاد غیت فلن یغناه هاطله و بعرف عجم انرا حرگاه خوانند بر سریر دولت  
نشسته و باب حسی المآب نفوس هم از لوح سینه شسته دل خود را بندهاب  
خطرات و قدوم سرات ترجیب ناهیل کرده بطر انتقام و دلال استعلا که هنگام  
فرست از مقتضیات رذائل نفسانی و رذات قوت شموالی باشد در کار آمد اشارت  
کرد تا بحال دخول و استیذان چون عرصه امانی بران غون شک گردانیدند و او را  
معاهده و آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که بنایر سورت ظنباران اینرا نشان  
میکرد و دیگر آفتاب عا که رفت رندگانی و تمنع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت  
روال ناخبر میکرد اندیدی خزان که فراش تقدیر بدل هر عزیز و معزز هر ذلیل سر برده  
صل ضلیل دولت جهت اضون و اروع مبارک او افزاشته خواهد کرد و بدست خوا  
روفتا مانی بهمانانی در عهد سلطانی اینا شسته چنانکه در قرع و انبیک او کل  
طریکاب ترشح کند از عارض سن سیماء شاه زاده عرق چکان کشت و زبان از  
چالک شد و دل از بسبکی حال متحیر بکوه خالک خواهرش طغان از غایت شفقت  
و دل سوخته بر جرات و بینش او آمد ناخفته بسایه جویش تابش آفتاب از کل  
سایه پروریده او محبوب گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه داد

بنیادی

سلطان



یافت در مناظره خدود بیض منقحات مخاطره خدود بیض مرهقات ناجیرا  
 صیاح دلیران دغا ناشوده بصباح دلبران بغامایل شد در آری عوالی و سوف  
 در میدان رزم نادیده در آری غوالی شوف در ایوان بزم توقع کرد هیفات بفر  
 فی حدید بدارم در خلوت برای مقصود بر کوشه تخت سلطنت **شعر** عروس ملک  
 آن در کنار کبر تنک که بوسه بربلش شیر آبدار دهد از سر جفت و طیش چون  
 در لیل مضمح خواست خفت برای یکساعت سلوک مسالک عیش بترک ملوک  
 ممالک و چند خند و جیش بگفت چه مست جام مرا بود و در سر خیال دلارام فارغ  
 از گردش ایام بذر آرم و بی خبر از ایلام این ملام **شعر** زدی دام و دشمن کوفتی بدام  
 بکش خیره زود و مبر آب نام ارغون را مکت دولت و نعت حیات مقدر بود سلطان  
 سیف در وقت خواند و الوقت سیف بر بخاوند و در آن زمان فرصت و اغنام ز  
 قدرت قدم عزیمت در طریق فلا تبدل شغلک الایها تنمدا لاجرم دشمن از  
 انا که عندک من بابها در آمد و یوم تبدل الارض غیر الارض معاينه کشت  
 و لقد صدق من قال مثل ما کل فترضه تنال ولا کل عشرة تقال بوقا  
 بمظاہرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قرب و اعتباری تمام  
 حاصل داشت و شرف یافته بود و از پایا می نمود در کنشته باشا هزار دکان و بعضی  
 امر مشاورت پیوست که احدا روغ چنگیز خانرا مستدل بل ستاسل خواهد کرد  
 و مسلما از انبعلیم صاحب دیوان مرتب و مقدم داشت و از برای کسر مغول لشکر  
 کرج را در اتمام النیاق مقرر گردانید و او را بمرتبت استظهار و اعضاد از سایر  
 امرا و ایافان برگزید صاحب خرد و حصانت چون سمت تغیر عقیدت  
 در ناصیه حال بحکم سپاه من فی وجوههم معاينه دید و در اطراف کار خود فراغ  
 کرد و بدفع شر و قمع وجود او تلقی نماید و آنرا روزنامه نایخ سعادت و همت  
 توفیق و هدایت شمر چه اگر بطرف اغفال و اهل کراید و پیرامین تذبذب و  
 بر آید تا کار از دست چون نیران شصت برود و آب از سر چنانکه فوست از پیش  
 بگذرد و بیشک در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان و آن جهان معذور  
 و مشکور نبوده و کیف تفتح باب الکرام وقد شدت علیهم من الغف  
 اقبال مصلحت الومن و جی بک آن باشد که هولا جور بخانی و احدا را از سر بر  
 سلطانی برداریم و این مقدمه با طلاق ارغون منوط است نمات را این اندیشه  
 صواب نبود میعاد کردند که چون روزگار ما استدلال گناه کاران سپاه کرد و لشکر

لشت

روزی بیک و سپاه این عزیمت بر تصمیم رسانند هر يك از مقام خود مترصد زمان  
 موعد و مترقب آن میعاد شدند و چون ببلند از شب تاج کرده شماره برانکه  
 بر لایزورد رایش فلک ز روه بر آفتاب را از میدان آسمان بیرون ناخسته و ادم  
 شام و اسنام مو شمع بذر بر انداخته نبات النعش کرد قطب شمالی گردان شده  
 و من قدان دیده بان واردیده بر حوادث لبالی کار دیده روه ناشط ترک بزم غیوب  
 کهنه و بهرام سیاف کوشه خیمه گرفته تیر بدین خامه انداخته و چون مشتری طالب  
 قوس کشته و زحل فروت سر برادر بود در چاه حیات خاکیان افتاده با خودی گفت  
 ولكن الی دلوک فی الذلاء **شعر** مه حقه تر یا صفت چون مره و تقدیر مشعبدی  
 شده چایک دست کوی دختران ثوابت جکی بستگان بودند و در آری پرده کجلی  
 نظاره ایستاده ناگاه بوقا بدینی خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه را چون حجاب تم  
 و از دم برداشت بعد از آنکه از حکم برلیغ او را برای مصلحتی فرستاده اند ارغون  
 از متعجب و حشت مضطرب برخواست و هو اجس از وقت در تاج بوی آمد که عین  
 خطه با صد درد و غم در زوداع روز جوانی از ساغر تفریق المنی سبب وداع  
 تجرع غایب بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شمراده استبطای میگرد و استفسار  
 می نمود پس صورت مواضعه و قضیه کن فیکون و امضاء عزیمت شبنون و اعلاطه  
 ناهیل هولا جور بخانی تقریر کرد فرمود که بابو بولغان کنجاک کرده بروم بوقا مانع  
 شد گفت ای زن در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان نباشد مبادا کارها  
 ساخته منلاشی گردد و زمان فرصت ماشی مثل اذا اصبت فالزیم و وجزت  
 فاعظم با هم کرد روان شدند ما و رای پسته مراکب مسروج ملجم بحکم عزم و عز  
 بجزایم حزم بسته بود چون بیخ چون اعادی نشسته نشسته کنان بدین بیت  
 نبات غراب و الوجیه و لاجئ و اعوج ستمی نسیبه المتلب بر باد پایان جو  
 آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن بر خاک استدلال ریخت آروق و هولا جور  
 در سر بر سر با سار اغول رانند و او را با چند خواص مست خفته یافتند و از جریده  
 احیانام ایشان محو کرد ارغون و بوقا عازم بوردت النیاق که خصم الذیناب  
 احد بودند آن نمودند از اندیشه بنشینش **شعر** من کل شایله الخطوم  
 طاعنه لا یحب التحف سراها ولا الکمل در پشته خانه بهلوی تنعم بر بستر  
 استراحت سوده بود **شعر** یا را قد اللیل مسرورا با و له ای الحوادث قد  
 نظیر فن انحرار ایا تنهاد رانند و او را با پشته خانه پاره پاره کردند بعضی بیاق دان

ی رانده



دست بپیر برکشادند بوقا آواز داد که تا امروز بیاساء احمد کوچ می دادیم و کردن  
 انقیاد بر رفته مطاوعت بنهاد اکنون بیاساء هو لا جواب الیانی را کشیم اینها  
 سلاحها بیدار خشد و زانوی خدمت بر زمین خراست نهاد دفعه روزا که در آن  
 شب مشاهده کردند و خروشی و زلازل در میان افتاد بھی تا بگردانی انکشی  
 جهان را در کون شود و آوری و بین تظلی شفرة و اضرافها ثقل کالیت  
کشف عجایب هم در آن شب ماما از میان واقع دغا با دیال ظلام مشک بوده بر  
 مرکب فرار سوار شد و از عقب احد چون بادی که گرد پیماید روان اللیل دلیج  
والکباب تنطیج فن بجای بر آسه فقد رخ احد چهار فرسنگ از اسفراین بل  
 هزار فرسنگ از سرحد امکان معاودت با سیر سریر وافر ملک گذشته بود بر سر  
 ابن قضا بنشسته یا را قذافی لیکه غفله انبیه فالصبح اسفر من و داء حجاب  
 ماما را جاذبه قرار و مسکه حیات از خیز ضبط بیرون رفته بر سید قصه حادثه  
 فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شیخون و قتل انصوان بر خواند و بگوای آن  
 سیلاب اشک حسرت از مردود دیده بروجه بر اند فاز بعه تظهن اسرا  
 حالتی و غنیمتی من شرحها و بیانی صعود ز فیری و انجدار مدامعی و صفرة  
 لغوی و اختراق جنائی بدی خبر موخش و پیغام مشوش دل سلطان در لقی  
 بلا لار متی شد و جان در مضیق همچان اندوه بیجان هر چند احد با چندان اسبا  
 شعری از رکایت و عساکر و خزائن و ذخایر صورت لا ینصرف داشت بالضره  
 منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی الابداء مرفوع گشت بحکم قهری و داری  
 چرخ جنبری رجوع فقری اختیار کرد و بفرع الان باز آمد خشیت و خبت بر  
 شیر مستولی شد و لشکر و ضحیت نگاه اصطبار را تاراج داده ترزد باض  
 ظاهر حالش مشوش کرده و اضطراب بالش در مفرش اندرون آتش بر آکند  
 از آنجا بر عزم اردوی مادرش فوق خان عنان بصوب سراب معطوف گردا  
 و خود مانی کاذب را و کس آب بقیعة تحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه  
 لبعیده شتاء غر و میداد در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف می  
 جستند و منزلت از لافونی بازی ماند و اضواء صورت اخلاف می گرفتند  
 بهر پای نکامی دوری ماند ز خبت آبی مسطور بخوار از صاحب  
 نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و حیل و خوک و مواکب و جنایب جدا ماند  
 بالشیخ جناب السماء فریده بالک کتایبی به جاجرم رسید به خوی

شیراز که در خراسان بودند و بخدمت ارغون پیوسته بعد از مقاتلت و انهم ام لشکر  
 چون کار دیگر نمود و احوال مشر سلسله انطباق بکسسته بطرف اردوی احمد آمده  
 از پنج آن فتنه و تلبه آن نایز در نهام بهمانت و بیانی دهشت پویان بجا  
 افتادند صاحب دیوان از ایشان یک دوسرا لاغ بستد و بحقیقت سر بر جهان و  
 کار و لاغ است و باری و مغرور بمهمات مجازی آن دایم مبتلا در چار منج مجاز  
عرفت اللیالی قتل ما صنعت بنا فلما دهنی که تر زنی بهما علیا چون  
 حریف بخت بدینا بود و آهنا قول مخالف را نیز کرده ساز برده عراق کردن به  
 نسبت لایق تر نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از خیابان فلک تیغ صبح بر مفرق  
 شب راست کردند قد تولت زهر الخوم وقد بشر بالصبح طائر الاسحار اما  
 ارغون در آن شب که بمطافرت بر اعدار روزیدر بود و بمساعدت اولیای قذر  
 کار دشمن بساخت و دل از مواد کینه برداخته شب هر شب چون بخت خود بداد  
فلما تقری الصبح من حلة الذبی و غصن نجم اللیل من طول ماسمه  
 عارض صبح از شکن زلف شب و رخسیدن گرفت و شماهای کافور بدل شمارها  
 عنبر بر اطراف چرخ اخضر بر بخشد شمرادگان و امر بخدمت آمدند و نعت حیات  
 و دولت و قهر عادی سلطنت را بعد از قطع امل نهیت کرد بیت چه خوش باشد  
 که بعد از انتظاری بامیدی رسد امید واری بوقا که بعد قضاء الله منت جان و  
 سلطنت بر ارغون ثابت گردانیده بود بوره را بر تاجان شعر هایل هیونی تیز دواند  
 خور بسیار دوزخ از آهوان برده که در دیو به و در ناخن سوری سغور لوق روان کرد  
 تا لشکر فراوانی را اعلام کند و راه احمد نگاه دارند و اللش قوشی را پیش قوشیا  
 فرستاد و فرمود که در راه شمشیر از نوکران احمد دروغ ندرند و بهر موضع که مصاد  
 افتد بجای هر کس اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از منشیت  
 این مصلحت شمراده نیز بر عزم افتنا صید مطلوب و اقتضای از دشمن مغلوب  
 حرکت فرمود چنانکه درین ذکر شرح داده شود از الفاء این اخبار تمامت اردو سمت  
 فقر قواشغیر بفرگرفت طامه کبری در دینا واقع شد و فطاعت آن مول فرغ  
 و شاعت آن خوف و جزع تا منقرض جهان سمر بدو و حضرتش بالشها زد و سیم  
 و آوائی مرقع و رزمه رنمه ثیاب و باج و پربیان چون سنک و خاشاک برخاک  
 افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان نمیکردند شعر فکم دکان علی  
 البطحاء ساقطه و که جناب علی الحسباء منبر خراید که غیرت خلد برین و حور عین



بودند و او هر فرایند که به استدلال و تبیین عن در تفکد مثله کات التراف  
 و شحت بالکبا سیم ضایع مناظم مباسم ایشان بود از گوش و کردن چون قطرات  
 اشک از دیده روان می انداختند و پیاده از میمن و بسیار میدید و در و هادی  
 غوار میخیزد و از ترس منون یوم لا ینفع و لا یجوز حسب حال پیر و جوان افتاد  
 شعر تلجیان رسم دست بر نهاد دستبرد چینی ندارد یاد سوغو خجاق با آغز  
 سلطان و خزان و احوال و انتقال راه مستلی گرفت و از زبان حصیات و اجر آخا  
 می شنید الیک طریق الرشید غیر مستلم عزم داشت که از عقب سلطان سرباز  
 در راه مغاضه طاجو قوشچی و کیتوغا با فوجی در وی رسیدند و بر آغز و ق  
 از طرفین جنگ در پیو شدند ناگاه از شصت قضایتی بر مقتل برادر آغز و ق  
 آمد و بر جای سر شدند و مرکوب سوغو خجاق را نیز تر زدند خزان را باز کرد آید  
 و در مستلی محافظت آن قیام مینمود سلطان چون بار و وی مادر رسید از اعجوبه  
 کار و احدی نه زکار که ناگاه چینی فتنه می انگیزد و نایبوسان بدین گونه رنگهای  
 آینه خنجر داد قوی گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن و امرا را که اولاد اند با خود  
 و متفق گردانیدن و چشم نهادن برین عرصه بوقلمون ناخود فلک از برده چه آید  
 بیرون و در آن حال کیفیت واقعه بر هر کس ملتزمی بود و بر حسب غلبه طنون و  
 اختلاف عفاید در پیدا و نفقت هر کس سخنی میگفت روز دیگر را چون زهاب تن  
 صبح صادق از چشم خورشید انا را انجا نمود و روی کیتی را مانند آئینه چینی  
 مصفله لمعان بزد و در و قزاقای و شیکتور علی الرسم بخدمت رفتند و از رسول  
 پادشاه برجناح تعبیل بی رتب لشکر و زینت اسباب سلطنت ستوال کردند گفت  
 ارغون را گرفتند سپیده ایم ما آمدیم تا الاغ و ازوق جهت چربک معین فرماییم  
 مفراض فواخ رو چیدان ببرید کین سوزن خرد کام بتواند دوخت نایسان بیرون  
 خرگاه نشسته بود و این مفاوضات را استراق سمع میکرد آواز داد که قضیه  
 برین وجه نیست شش پسر و شصت میر با ارغون مقدم معاشرت بستر اند و چهره  
 مطاوعت احمد را بخدمت عذر و انکار خسته داد که بخت آمده است اگر بقاء مملکت  
 و نای دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوب است او را محافظت  
 باید کرد زهی باد پیا بایان عالم خاک و صورت پرستان زمانه جانی هر لحظه چون  
 شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود گذازان چون حجاب  
 اغه از محاذات سبای و ابصار منو تفع شد و قزاقان حالی از تفرق عساکر و

سال  
 ۳

ضمایر و اشفتگی ظاهر بخصوصیت آن معافی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کنار  
 و نای سلطان را محافظت نمود خود غنقرب ترا و ناس با اعلام نوره در حرکت آمد بهر جا  
 غارت و تاراج کرده آنجا رسیدند رسیدن همان بود و برادر و زدن همان چون سباع  
 و ضباع که مغاضه بر سر طیار و آرام مصاومت کنند آن بیایم سیرتان نهنگ آسا  
 در اموان خیمکی وجود در چشمان خور مقصورات فی الحیام افتادند و حلق و ملا  
 خلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش و بساط و زرد و سیم و نیاب و فاشی که دراز و  
 بافتند لقاط رفت قوی پیر اید از گوش و کردن جدا و موزها از پایرون کردند و  
 از ناپاکی ممکن بود بقدیم رسانید معهود یا ساه مغول آشت کرد در مرج و مرج  
 خوابت و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان آسیبی  
 نرسانند اما درین حال شیاطین مغول چنان از شیخه ضبط بیرون جسته بودند که  
 بقول هیچ لا حول از جرمی کشند و مشارفته چنان از زمین و زمان بالا گرفت که آنرا  
 باران دو صد ساله فرو نماند عاقبت سلطان را گرفته و جاها بیرون کرده در خرگاه  
 داشتند اما ارغون چون استدر اک کان سلطان را عزم اسیر کاب نمود لشکران الاغ  
 باز ماند که داشتند و کلهها بکوشه مارفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مرکب و  
 استبطاد آن موجب فوات مطلوب مینمود با مقدار سپید سوار چون واتی بود  
 معاونت و ایجاد و ایجاد نصرت و انجان و اعید فتح و نایب عنان فلک سرعت بخنیا  
 انابک یوسف شاه لر و سید عماد الدین ابویعلی از خدمت سلطان در غلواء انهم  
 او مراجعت کرده بودند و شرف تکشی در بافته درین حال ملازم رکاب اعنان  
 سای بودند هر یک بایک کونای و بوقا سید عماد الدین را مرید شد و بواسطه ترتیب  
 او علی بن خوف یافت و ذکر آن در موضع خود ابیات خواهد انشاء الله تعالی جوی  
 بنزدیک مستلی رسید شعر زهر سو سپاه انجمن شد بروی یکی لشکر کش بر خا  
 جوی قزاقای و شیکتور بالشکر قزاقان سلطان را بسته بر گرفتند و مستقبل  
 این مغول باشد در سیاق سیاق و اشاء مرانه و مناصله که چون غالب و  
 ظاهر کردند دست افشاندن و با و از لفظ میر بوی گفتی حالی که نظر از خون بر زمین  
 افتاد و او را بدان صفت دید با امرا از سر شماتت و مراد میو گفت هم آنجا اسیر  
 و با سر دشمن غالب اشکر که شرش او با سر او عاید شد در یک لحظه مالک  
 ملوک و مسرور و عاشور و مطیع مطاع کشت تهیت کفشد حقوق شد که در قبال  
 اعصار و تبدل روزگار این حالی مویه نمونه مغیر است شاید که عقلا



دستور تجارت با اختیار و معیار اختیار احوال سازند چه در نوارخ متقدمان  
 و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و متون گردانیده اند چنین حادثه که  
 کشت بحیر حدود و نیامده و برین منوال داستان با حاد و نواندوایت نکرده اند  
 سمع بملک الاخرون و ما شاهد الا کون چنین عجایب ملکی بساها  
 در نکرش دهر شنیده نه چشم دوران دید از غوث چون از نادب خانه لا  
 بلذخ الموه من نجره من تین متادب کشته بود و بری العین میدید که اغیار  
 سلف و منیر کانی او شد در تاجیل و ایمال او چگونه از عقل رختی یافتی کبر  
 قنغر نای نیمور و بلند در دافره و مکره تا مورد از دایه دوی و کینه دیرینه فارغ گرد  
 و بدن نشنی جویند ز آنجا که خسته هم از آنجا طلب دیوا بقصاص بدین سلطان را  
 بخت نیکستند و لست الله تعالی و جزاء سنیة سنیة مثلها عمل فی  
 و زده ند که درین طرات با ایمان لفظ سنیة تانی را معنی سیادت نیست چه  
 بتوقع جزا افتاده پس مذموم نباشد احد در قراچیای و آن موضعیت دفن  
 کردند و لیلته رعیت و عتبات همین است رسم سینی سرای یکی را بر دیگر  
 از بجای کان که تکی بنی الحماص و حازم کتابی تخیل الفلا و حیان و  
 الدهر الا دولة ثم صولة ولا العیش الا محنة و سقام محمودی قبت آنکی  
 تواند بود که فوسر جهان نابایدار بجوی خرد و دم و افسون این فریوت رعنا  
 که دل پرش ناچار جارب و میل میل پرورش لبی تا مل دند غم و درد در سحر  
 در عقب است بخورد بر خود پرده صبر و قرار نذر و بظاهر موه و صورت مزور او  
 کمار یکین عبارت از آنست نکر و یقین داند که سلطنت و دولت و مال  
 منار و لذت و آسایش این جهان مانند جال مرد و وفاء عایات و مواعید  
 هیند و جنایتان و آفتاب زستان سراسر عشو و غرور و محال و زور شد  
 هم نیند زینک و عید مل بحسول آن که وجودی که از عدم باشد مشرب و استیاج  
 نماید و بدست و زوایش که لا زمه حال تواند بود ندامت و توبت نیز ایدایان  
 و آب و آس و آس او را یکسان شمرد و استیان عیدی تجل لیلی و خود  
 و بیاض و بیت آمد رحمانی را درین دو حالت فایده نماند هدایت و منج  
 اسباب سعادت و داند خست قال عرو و علا لک لانا سوا علی ما فاتکم  
 ولا نفع لکم ما آتاکم چه از ادعقول و نظر مشقیم این مرده شیون نمی آرد و  
 بن حلوان زهر الودار اند چنین دود نیست و این فیه که گفتند ام لعه الی

از برق این بیان است ز روزگار اگر کام خویش برداری بر آفتاب اگر نام خوش  
 بنکادی اگر ملک ساسانیان رسی و کیان و کور خزان ساسانیان بدست آید  
 و کریمات منجر شود چو اسکندر و کرجس فرای علم زجاری چه سود عاقبتش  
 بپیری و پیری در رخ کاخر آن بگذری و بگذاری  
 چون معاند دولت را کرد ساخت و خاطر را از وسوس و شغل  
 محقق و متقه گردانید امضاء غلام پادشاهانه را که آثار دولت یاران مقبل و پیش  
 بختیاران عاقل جز آن نباشد در تفر بر خایت تعجیل فرمود بدین از آنکه فساد خیل  
 و مواد اجناسات در بخا و بیف دماغ و سودا دل ایفا و اقران ممکن باید و قوه  
 و فاحت و جلالت دست بیاعت و طوعیت بر ناید و اگر چه بواسطه غیبت بعضی  
 پادشاه زادگان اطباء و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فرام میزدار و  
 و تفتنی خاتون و امراء بوقا و شیکتور و طعاجار توافق نموده از غوث را بخانی از  
 سر مر جانی بر دغم افک حود و جانی خط دادند و روز هفتم جمادی الاول سنه  
 ثلث و ثمانین و ستمانه یوم تخضع اشکال السعود له و الدهر متشیل  
 و الحید مطواع در مقام قامیسون که آن موضع واقع است میان هشت الزود و  
 قربان شیراز منازل مشهور ایشان هنگام بیلاق بر سر بر دولت روز افزون  
 ارادت بچون مستقر شد و فک توسن خوی با مثال او امر و نواهی ملزم و  
 افسر فرزند کی و بخت بر فرق نهاده روزگار میگفت فرشتی نکم س یکی می  
 انما یتوکل بالمعالي فوق هامیه و فی الردی ضیغم فی صورته الفتر  
 زمین با پایه تختش و اند خاک را ساکن جهان با گوشه تاجش نکوید جرج را و الا  
 شمرادگان و خوانین شرابه های یافت رنگ در کاسهای کهر بایی بکبر بخنه  
 برکت بلور صفت نهادند و داد علمیم بالمقام منطبق بر تان و حلو  
 السماک و الفد یح سلاف الخمر فی عین حیدیه و توفیق فی میناه کالکوک  
 الفتر و رود ساران که دلنوازان عالم روح اند تغافل که رسم النعمه نطق  
 رفحانی بر آن صادقی افتاد و نسبت الایقاع بیکیب الناس فی الای  
 حسب حال میگفت اهل مجلس را انماع میکردند و جهان نیز مانند بارگاه  
 فک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ام از تاثیر اعتدال هوا  
 جمره خوشی افتاده و ترکس سرمست در پای سروان آدر نهاده و باغ شوخ چینی  
 از گوشه چشم خورا و شان چشم نسا کر عین الترحیب الغض فایزاکم شل



عَمُونَ الْخَرَدُ الْعَيْنِ مِنْ دَلِّ بِرْكَاشْتَرِ وَبِرْطُوفِ رِيَاضِ مَعَاشِرَانِ بَشِشْتَرِ  
 لَدَى نَرْجِسِ عَقْصٍ وَشَرْوَكَاةٍ قَدْ وَجَّهَ رَمْلَيْنِ فِي أَرْخَضِ وَبَارِزَانِ  
 بَصَحَ جَوْنِ آبِ رَوَانِ كَرْدَايِنْدَه كَه بَصَحَ بَاغِ خَيْرِ زِيرِ سُرُوبِ مَنَشِينِ  
 بِرِيشِ خُونِ خَيْرِ يَارِ سُرُوفِ مَنَشَانِ مَشَاطَه نَامِيَه رَخْسَارِ هَارِ جَوْنِ نَوَعِ  
 وَسِرْ كَشِيدِ وَشَكِ بِيدِ از نَشْتِ مَنِيمِ جَوْنِ جِبِ حُورِ يَانِ بَدِيدِ بِرِيبِ جَوِيَارِ سَبِ  
 خَطِ سَبِ رِنْدِ وَشَكُوفِه در تَجِبِ وَكَانَ الرِّبْعُ يَجْلُو عُرُوسًا وَكَانَ تَامِنُ قَطْرَه  
 فِي نِشَارِ بَلِيلِ از غَبَرِ نَافِخَه در غَلْغَلِ آمِدِ جَانِ كِه مَرَا حِي عِنَا فَنَه سَاغِرِ در قَلَقِ  
 دِرِخْتِ آبِ غَضَارَتِ كَشِيدِ وَزَمِينِ نَابِ نَضَارَتِ چَشِيدِ كُوبِ نَقَاشِ رَسِيعِ رَجْعِ  
 سَلْسَالِ جَارِي نَجَامِ سَحَارِي غَزَلِ كِلَا وَبِرْكَابِ رَانَقِشِ بَسِيدِ بَدِيدِ  
 وَزَانِ شَدِيدِ بَادِ بَهَارِي از فِغِ كُوسَا مِلَاةِ الْعُقَاةِ از طُوفِ دِشَانِ در صَبْحِ شَبُوحِ  
 بِلَابِ سَمْعِ قَارِي از شَمْعِ عَزَا وَنَجَامِ مَهْمَاهِ مَطْرِبِ چِرْ خَوَانِ سَافِي چِرْ دَارِي از  
 كِتَبِ جَانِ نَكُوبِ بَاغِ خَلْدِي بَارُوبِ يَارِي بَاغِ از صَبَا شَدِيدِ جَوْنِ جِبِ خَوَانِ بَرِ  
 غَبَرِ تَرِ بَامَنَكِ دَارِي از رُوبِ رِزْلَقِشِ دَارِيمِ حَاصِلِ شَمِ الدَّرَارِي شَمِ الدَّرَارِي  
 در سَبِيدِ دَمِ قَرْمِي عَزِيدِ كَانِ دُورِ قَرْمِي رَا بِي نَجَانِ مَوَانِ مَكِرْدَانِ  
 اِي دَلِ تَوَجُّهِي مِلَامَتِ سَبِيهِ نَاكِي رَه اندِشِ مِيَا طِلِ سَبِيهِ تَا جَنِينَا  
 عَقْلِ وَحَاسِسِ بَرِي نِي تَوْشِ كِه مِشُودِ جَوَانِ سَبِيهِ سَحَابِ نِيَا سَايِرِ يَانِ  
 بِرِ رَحْمِيَه كُلِّ زَارِدِ دَاشْتِ وَاطْرَافِ كِتَبِي رَا از لُطْفِ وَخُوشِي هِمِ بَاقِي نَكْدَاشْتِ  
 نَقْلِ الشَّيْءِ تَرْمَقْنَا بِالْحَقِّ مَرِيضِي مَذِيفِ مِنْ خَلْفِ سِتْرِ حَاوِي لِي نَقِ غَيْمِ  
 وَهُوَ بَاقِي كَعْنَتِي بَرِيدِ بِيَا حَاحِ نَكِرِ در جَنِينِ فَضْلِي چِنْدِ رُزْ نَشَا طَانْدُوزِ  
 عَيْشِ آتُورِ بُوْدِنْدِ و در سُرُورِ وَجُورِ كِه بِرِ بَرِطِ زِدِنْدِ و كَاهِ طَبُورِ كِهِي مِشَانِ  
 بَدِنْدِ و دَهْ نَجُودِ كِهِي سَاغِرِ زِدِنْدِ و كَاهِ چُوكَانِ كِهِي دِشَانِ زِدِنْدِ و كَاهِ دِشَانِ  
 كِهِي آتُورِ مَانِدِنْدِ آرْ كِهِي از دَلِ مَانِدِنْدِ نَدَانْدِ و دِهْ جِهَانِ بِبَغْمِ بِنَاشْدِ كِهِي  
 دَر كَانِ كُشُورِ بِنُوانْدِ و بِيَا هِمِ مِفْتِ دَرِينِ مَدَتِ چُونِ زَلْفِ وَرِخِ خَوَانِ سَبِي  
 خُوشِ بَرُوقِي مِي پُيُوسْتِنْدِ و بَا آغَاغِ وَغَوَاغِي شَرَابِ از غَوَاغِ در مَكِشِيدِ بِي  
 اَلْحَانِ رُوقِ سَاحَتِ مَهْمَاتِ وَنَظْمِ مَبْدَاةِ اسْمَالَتِ جَوَابِ وَاسْتِلَاتِ آفَا  
 وَاجَابِ قُلْ بَا قُلْ دَارِ آتِانِ مَوَاقِفِ كِه از سَرَادِقَاتِ بِنُومِ قَدِيرِ بَعْدِ از بَاسِ كُلِي  
 نَاسِ قَامِ و عَدَمِ مَعَاوِدِ وَفَلَتِ عَمِدِ و عَمِدِ و فَمِ مَدَتِ وَتَقْصِيرِ مَدِ فَايُضِ كَشِ  
 جَلِجِ بِلَامِ كُشَايِ از دَلِ آتُورِ تَا حِدِثِ بَا كِه مَحْبُوبِ اَلْحَيَاةِ نَهَرِ شَاةِ

منضمی

مَضْمُونِ بَسْطِ جَنَاحِ رَافَتِ وَ مَشَبَّطِ خَنِمِ مَوَادِّ خَفَافَتِ مَشْعَرِ بَاشَاعَتِ مَا تَرْمَعِدُ  
 وَخَيْرِ از اسَاعَتِ كُوشِ نَصَفَتِ وَ مَحَمَّتِ وَ طَائِفَه كِه هِنَكَامِ انْقِطَاعِ لِسْكَرِ فَرْمَانِ مَطَا  
 و مِلَازِمِ رُكَابِ آسَمَانِ دُورِ يَانِ بُوْدِنْدِ و در تَخَطُّطِ خَطَرِ رَجُولِيَتِ قَدَمِ مَصَابِرِ دَاخِ  
 دَاشْتِنْدِ و نَامِيَه وَ فَاوَحِيَّتِ رَا بِرِجْمِ حَسَنِ عَمِدِ شَاوِخِ اِقْبَالِ وَاوَسِ بَرِ آسَمَانِ خُذِ  
 نَهَادِنْدِ و سَرِ شَنَهْ حَقُوقِ پَادِشَاهِ وَلِي نَفْتِ از دِشْتِ نَدَا دِنْدِ مَرَكِ رَا بِاِيَهْ بِلِنْدِ و دَرِ  
 بِيَا نَتِ دَارِ زَانِي دَاشْتِ وَ مَنَبَهَايِ اَمْنِيَتِ وَ مَدَارِجِ عِلْيَاةِ رَفْعِ سَايِنْدِي بِيَا كُلِ  
 بَانِ كِه كَلَمَه دَارِ وَ جِهَانِيَانِ شَدِ و بِيَا سَبِيكَ دَايِ كِه اَمِيرِ وَ فَرْمَانِ رَوَايِ آمِدِ  
 اِنَّ اَلْمَالِيكَ فِي ذَا الْيَوْمِ اَمْلَاكٌ تَغْيِرُ الدَّهْرُ اِذَا مَا دَارَ اَفْلَاكٌ اَرِي مَحَافِظَتِ عُمُودِ  
 خَدِ مَشْكَارِ بِنِ مَخْلُصِ وَ مَلَا حَظَّتْ اَحْوَالِ اَعْوَانِ مَسْقُوقِ بَعْدِ از تَحْمِلِ اَعْيَانِ شَدِيدِ  
 مَكَايِدِ وَاجِبِ اسْتِزَارِ اَلْكَرِيمِ اِذَا مَا اَسْتَهْلَاوْا ذِكْرًا هِنَكَامِ نَضْمِ اِي مَصْرَاعِ  
 يَكِي از دُورِ سَتَانِ حَاضِرِ بُوْدِ بِرِ حَسَنِ مَزَاوِجَتِ نَشْرِ پَارِسي وَ نَظْمِ عَرَبِي بِالطُّفِ وَ قِوَعِ  
 نَضْمِ وَ شَرَفِ مَكَانَتِ تَمَثِيلِ در شِيوَهْ اَعْرَافِ وَ اسْتِحْسَانِ تَحْنِي مِي فَرُودِ اِي بَيْتِ  
 دِكِرِ رَا مَطَابِقِ مَعْنِي مَتَقَدِّمِ در اَسْلُوبِ نَضْمِ وَ نَضْمِ از نِيْمَهْ مَصْرَاعِ مَعْمُودِ خَطَرِ  
 الزَّامِ مَعْمُودِ بَيْتِ اِي بَا تَوَازُحِ رَوَانِوعِ لُطْفِ خُذَا از لُوحِ فِكْرِ خَوَانِ اِنَّ الْكَرِيمِ اِذَا  
 وَ جَوْنِ هُنُوزِ كَارِ مَالِكِ اَنْتِظَامِ مَمَامِ يَنَافَهْ بُوْدِ فُورِ بِلَتَايِ در نُوفَقِ دَاشْتِنْدِ و مِ  
 در اَوَّلِ و هَلَتِ خَارِ اِيْلِي رَا بِاِيَهْ بِلِغِ اسْمَالَتِ وَ اسْتِخْضَارِ بَطْلِ صَالِحِ دِيَوَانِ فَرِشَا  
 و بَدِينِ مَصْلَحَتِ اَنَالِكِ يُوْسُفِ شَاهِ لُرو مَلِكِ اَمَامِ الدِّيْنِ قُرُونِي رَا اَنْعَقِبِ رَوَانِهْ فَرُودِ  
 وَ شَرَحِ آنِ در آخِرِ اِيْنِ ذِكْرِ اَبْرَادِ كَرْدِه شُودِ اَنْشَاءُ اَللّٰهِ الْعَزِيْزِ در رُفَقِ جَلُوسِ مِمْوْنِ از  
 شَاهِزَادِهْ كَانِ هُوَلَا جُو وَ جُوشَكِ وَ كَنْشُو وَ بَايِرِ وَاغُولِ وَ كِنِجَانِ هُنُوزِ نَزِيدِهْ بُوْدِ  
 وَ بَعْضِي كِه از شَاهِ رَاهِ عَقْلِ دُورِ و از خَرِيْفِ سَعَادَتِ مَحْمُودِ خَوَاسْتِنْدِ شَدِيدِ در خَطَرِ  
 دَاشْتِنْدِ كِه بِرِ فِغِ مِيعَادِ مِيَادِي مَشَاوِدَتِ هُوَلَا جُو خَانِ كُرْدِيِي سَبَبِ اِخْتِلَافِ  
 اَهْوَا طَاهِرِ شَدِ و اِيْنِ ذِكْرِ بَرِ نِيَا هَا سَا نَرْ چُونِ سَرِ مَمْلَكَتِ بُوْرُجِ رَفْعِ وَ قَرِ  
 اَرْغُونِ زَنِيَتِ يَافَتِ بَلِيْشِ آفَا و اِيْنِي اِيْلِي وَ فَرِشَادِ وَ بِيَا مِغَامِ هَايِ لُطْفِ اَمِيْرَادِ  
 تَا اِيْنِ اَز اَسْمَالِ كُرْدَايِنْدِ وَ جِهَتِ هُوَلَا جُو خَتَرِي كِه فَرِ سَايِرِ هَايِ وَ فُورِ خُودِ  
 عَالَمِ آرَايِ دَاشْتِ بَا اَنْوَاعِ مَعْدَرِتِ رَوَانِ كُرْدِ و كَمَالِ دِلْمُودِي كِي در سَلَكِ اِيْنِ عِيَا  
 مَنْدَرِجِ كُرْدَايِنْدِ كِه چُونِ مَآئِيْجَا بِيَا هِ رَسِيدِمِ خَوَانِي بَزِيَكِ و لَمَرِ آتُورِي بِيَا  
 و رَاهِ بَا سَا دَاشْتِ بُوْدِنْدِ الزَّامِ كُرْدِنْدِ كِه جَايِ بِدِرِ رَا مَحَافِظَتِ وَ مَصَاحِ وَ لَآيَاتِ  
 وَ جَرِيَكِ رَا بَدَانِ و مَلِكِ مَوْرُودِ اَز نَوَابِ مُصْطَفَا كُرْدَانِ بَدَانِ سَبَبِ اِذْعَنَاقِ

حقوق



آن مخافی نتوانست بود باید که مولا جو آقا خاطر را از خطرات باغایله و هوا جی ناغله  
فارغ گرداند چه ملک و سلطنت حکم اشترک دارد و با نفاق و اعتضاد دور از مناواده  
نقاد در آسایشی رونق مملکت و استکنار جریک و استمرار امور با آسایش بزرگ  
و جلیلغی باید نمود چون ایلچی بخدمت مولا حور رسید در جواب گفت با ارغون ملکا  
یعنی مضایقت کما میرود پس عازم قریب شیرازند سوی خانه ارغون و جوشک  
بطرف همدان بیرون رفت دوسه نوبت باسندعا و استسراع ایشان بندگی سر برید  
آسمان بایه الجیان توارد نمودند از ابتدار و انقباض متقاعد گشتند و باندیشهای خیال  
انکه متاعدا عون پادشاهی کامکار بود در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول الغنا  
برین نقادی در مذهب سلطنت و اقتدار مخطور دانست لشکری جرار را فامرد ایشان  
فرمود چون خبر بنیر لشکر و زعمان غرض خیمه و بنشینند از و خامت عواقب  
و سامت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از آن دوی خود بجزرت تسارع نمودند و شرف  
نکشمی و احتصاص بانواع لطف و سیور غامیشتی یافت ارغون تسکین جاش  
و خصل اشعاش ایشان را بذات شرف برارنده ماه و کیوان و خور و نگارنده فوق  
دبیم و روز جل جلال کبریا به عن مزاجیه اکثره و الاضداد و تعالی شایسته  
عظمتیه من مغ و نه الانبیا و الانذار سو کند یاد کرد که جانب ایشان را براه آقا  
پیوسته مشمول عوارف و مکشوف عواطف دارد و هر یک را کلاه و کمرباد ایشان  
نیز الزام منجم مطاوعت و اذعان کرده بخانیت او حجت دادند و مواد انقسام خود  
انقسام یافت چنانکه بخت از رکوب جنود و خلاص از انزال اسام الجنان از  
سفولوف باز مابین آمد و الله هو الحامی و الصابین انما کسان که با احد  
عزیز مطاوعت موسوم بودند اما مال و تنای و ابکان پسر شیرامون و هو  
با سفاقی تیریز علی حده دریا و تخنمی برسیدند و حجتی برایشان میکرد و شرف  
باسای یافتند و الله اعلم موصع در بین تفرقه لشکر احمد چون در  
و میان برای مصطفی بینی خود را از کام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند و از  
نابان الدفردیه غیه اخواله ثوب عشر و نیش و احلاء و امیر اندای خفا  
تحت تاباد فانهم بکوشش ارباب هوش میرسید و حادثه پیشانی عناد و حجت  
درهم میشد چنانکه در مقدمه اثبات کرده است خلائق یکسر از بین و شمال  
بای برین داشتند و یک سر با خن مجال توقف نبود صاحب دیوان غم عراقی کرد  
اهلی اسفهان از صورت حال ماجری و حکومتی واقعه روزگار بخال غافل بود

ملوک و امرا و اعیان و قضایا و کابر و جمیع طوائف بخدمت استقبال بیرون آمده و نشد  
و بخدمت لایق که در بندگی چنان صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحبان  
معمود باشند مرا سم اجلال در انزال و لو انم تحف و انزال تلقی کردند و دوروی  
توقف کردند و بنیان با طراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیر از آید و بطرف بخور  
رود و خود را بیلا دهند و نشان اندازد باز از صولت فخر مغول اندیشه کرد و با خو  
گفت نفس خود را ازین دریای زرف بر ساحل بخت انداختن و زنی و فرزندان و  
منعلقان و نواب و کاشکان اقوام و ایناع ایشان را در معاص غصه و خلاص عفا  
کد اشتی پسندیده عقل و مختار نظر مایب نباشد نیز سی سال در کمال جاه و علو قد  
و غلواء کامیابی بسر برده ام و اینک لمعان صبح صادق مشیب سواد شب شبا برانهر  
کرد اینده و نیز عمر عقد شصت گرفته اگر چرخ سست خمد پیوفای که عادت است  
آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدین  
توکل اعتصام و بحیل متین متک نموده متوجه بندگی کردم اگر بر مقتضی حقوق خدایا  
سی و اند ساله و کوچ دادن چندین کاه در بندگی آبا و ابناء معاطف عواطف پادشاه  
در اهترانی آید و بر حمت شامل کناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید  
نهنگ بوی و زخورشید نور نیست درینغ و الا باری چندین خلائق را از عقاب خال  
خلاص داده باشم بدین نیت خیر که از تعارض ادله مختلفه تو لکنند منتفع شد  
و بازه خوف و هراس منطفی آیت و اقویض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد  
بر زبان گذارید و بصوب بندگی از روی آسمان مثال مثال شد در راه ابر  
خار بایر بلع مشقل برانالت آمدن نفار و اقلت اعذار غفار و مخبران همید و  
مرحمت و ناکید معافد عاطف بصاحب رسید و حکم بشنواید حالی فراغ حالی  
نمود و از انشاء خود بنیارت نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح خود و اطفال  
روان شد کات الصبا اخدی مرا کیه و اجنوب بعض جنایه او البری  
زاملته او البراف را حلیه چون شرف نکشیده شرف جت از حضرت نجات  
و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی برقرار ازانی فرماید  
تا با نفاق بوقامتیت مهمات مملکت و مهمات امور را قیام نماید صاحب دیوان  
بارگاه را بنقوش بوسه منقش گردانید و زبان باستد امت عمر و سلطنت پادشاه  
جوان بخت سر او را تاج و تخت کشاده بنحیم عز خود معاودت کرد خلائق نیت  
حیات اعدا مرا سم و لو انم سیاس داری با دار ساینده و نذر و صدقات



برفا بعد از یک هفته بوقاجون دید که بار صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب محمود  
 خواهد بود پادشاه را بر ابقاء او ملامت نگذاشت و نگذارد تا کید او را پیدا و از اهل  
 جانب فخر با کند پس گفت از کسی که پدر سیکوی ایلیان را با چندین سوابق ترشح  
 و ترتیب بداند پیشد توقع نیک بیدکی چگونه توان داشت ثبات دولت پادشاه  
 و فانی صاحب دیوان متلازمانند ایلیان هنوز از اختلاف عقاید متردد رای  
 بود معاً که بار هاجم و متعاً این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان  
 مساعی صاحبی در ترتیب اسباب جریک دنا به آن تکررات میشد و علاوه آن غیرات  
 می آمد چون درین حال از مشیر موافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی حکم بر بیع  
 ماوندند که امرایار غوقد آغاسی و اوکنای سخن بر سجد و بغور قبضه بر سجد  
 در مقام یار غوقد **مواقف الخوف والياساء والكرب** حاضر آوردند بر این  
 ایشان چون سردستهای او را در پیشند فریاد از طوائف ترک و نازیک بر آمد  
 که چرا در ازاق خلائی می بندند در جواب حمل فقریات و الفاء من حرفات گفت  
 از باب مساوی و تفصیلات من بنده آنچه از باب اغراض بجمع اشرف حکمتها الله  
 بالیسار رسانیده اند ما امید عفو پادشاه بی را صد اعتراف مینمایم اما از نسبت این  
 حیانت و همت بقدر و بیعت خیر ندارم **من** نیز بر زبان گذرانیده ام نه در خاطر  
 نه در عقیده من بنده هرگز این بودست کار بخداقت جنات و لیاقت بیان فراموش  
 یا حکم نضاد میساجیکند حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب گردانند و حشر  
 جود و مکام را سر آب در موضع مؤینه نزدیک آخر جلاد قهر با تیغ افغی زهر صاحب  
 بیاستگاه حاضر آوردند بده آخر چون شفق می بارید و زبان عطار در فکیر کنان  
 و زهر کیس و کنای سرانید **بیت** تیغ نیلوفری آخر چکند برین آن که ممالش  
 بدی از راجه نیلوفره دانت که روی خلاص نیست و ناجان او که حشاشه مکرمت  
 و مطلوب پادشاهت در معرض هدر نیاید بهانه یافت استغاثت کرد تا خطه اما  
 در دوزخ احمق غسل و طهارت کرد و بهر مضحکه که داشت فقال خود پس وصیت نامی  
 معین بنات و این بقعه با فاضل نیز بنوشت چون به قرآن فقال کردم بر آمد این  
**لین قالوا ربنا الله ثم استغناهم واستنزل علیهم الملائكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا**  
**واشیروا باخدا الی کنتم یزیدون** مانی فانی چون بنده خویش را درین جهان  
 فانی یکو داشت و صبح مرادی از و در بیخ خواست که هم درین جهان بشارت جهان  
 باقی بدو رساند چون چنین بود مولا محیی الدین و مولا افضل الدین و مولا

شمس الدین و مولا ناهام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامید  
 و موضع احتمال میکرد بشارت رسانیدن واجب نمودند و دانستند که قطع علایق کرده و  
 کشیم ایشان نیز بدای خیر مدد دهند چون از سخن بر فارغ شدند در مقام تسلیم بر زبان  
 راند هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی آلم و مرشد عقل میگفت **بیت** یا احسن  
**النصر** ز اولی القلوب بها و قل لصاحبه یا افق السحب فلیت طالعة الشمسین لم  
**تغیب** نماز دیگر از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمانه چنانکه  
 ناظم این ابیات ذکر آنحال را در سیمط تاریخ بدین نظم تقریر کرده است **بیت** خورشید  
 ملک صاحب دیوان شرق و غرب آنکش زمانه چاکر و گردون مرید شده در سال  
 خ جوجیم بقا گشت متصل ز آب بس کرد و در مدت عمرش مدید شده وقت نماز دیگر  
 اندر حد و اقصا مرود و دوشنبه چهارم شعبان شهید شده بسودا خیال فاشد غره بیضا  
 او را که بفضله عزاء صبح سعادت بود بچشمه خضر تیغ بر ساهره غبار زمین چون  
 چهره حرا شفق گردانیدند و چنان صاحبی را که ارحام مادر کیتی از اظهار مانداد  
 ناجا و بد عظیم ماند بکوهی تیغ استنها د کردند کوهی بود او که گردونش بادا  
 شکست کوهی کوتا بدین کوهی بگریستی آتش و آب اربانی که از کیتی جری  
 آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی و این دو بینی که ناده طبع یکی از فضلای  
 صوفیه و معنی در صفت مراعات نظیر حق او را بی نظیر آمد **بیت** از رفتن شمس  
 از شفق خون بچکیده مر روی بکند و زهره کیس و بیریده شب جلیه سیر کرد دران مام  
 صبح بر زد نفسی سرد و کربان بدرید خبر این واقعه هابل و راهیه مشکل بهر طرف از  
 اطراف مالک که رسید خواص و عوام الیف و حلیف اینی و چنین کشند و اکابر و صاغر  
 با سلیق انسان العین بشنوند و گفتند **نصول سیمان الثانیات حیداد و ملئس**  
**ابای هنر** چنادر خطوب اذا ما ساقن القلب بنیها فلئیس لها عن النقیع زاده  
**سلام الی یوم المعاد معاده علی من یداه للعقاة معاد شیران با وجود آنکه هر**  
 بین قدوم موکب صاحبی مشرف شده بود اهالی بواسطه حیزرات جاری او که بر  
 فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان حال شدند و جفت ناله و دروغ  
 گشت **بیت** الغیث ای چرخ دود کو صاحب عالی منش آنکه میسازد نثار از خون  
 دل چشم منش صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بوده روی دولت با فروغ از  
 نور دای روشنش مستدانی نیکه اش کردن فرازد بعد ازین حشو باشد معنی او  
 از میان بیرون گشت و رفتم بیدست او خواهد کرد در فشان شایدار با بزرگ



تیغ قاطع سرزنش بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع  
 باغجود را آوردند و اساس آن خیرات را منهدم گردانید و آثار آن مبارک منهدم  
 و آنی نعیم لا یکنز الدنیا اولاد او را بجای و فرج الله و مسعود و انابک که بخوم  
 سپهر مکارم و نهال نون شتر حدیقه کسالت و جلالت بودند از عقیق بدر بفرستادند  
 و بر آن اطفال بیگناه رحمت نکرد و برین حال چون مدتی بکثرت آن روف خواجر  
 هرون را بقتل آورد و چه مجد الدین این که از اکابر عمر بنیت و ثروت موصوف  
 و معروف و بخت و شهادت مذکور و شهور مکان سعادت آروق در زه آورد  
 بود که از اعمال بغداد مبالغه بخاصه تصرف نموده آروق هم بنوم آنکه خواجر هرون  
 با وی درین وقیعت هم رازست و خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاند  
 و مجامعت در میان می نمود بودی حکم بر یلغ هر دو را بر تیغ گذرانید یعنی زیر بریده  
 باید آواز و مقابر صاحب و اولاد در جرداب تبریز است در شهر سنه اثنین و تسعین  
 و سمانه ناقل این اجناس رسید زیارت راساعتی در آن مقام روح انکس و موضع  
 سعادت بخش است و روح یافت عطفنا فحبتنا مساعی انها عظام النساء  
 لا العظام النبویات مرزما فایستوفنا رسومه کما استوفت الروض الطباء  
 الجواریا و قضا فان خضنا الدنوع و زعمنا نکلون علی سویم العزام عوایلیا  
 و لما نجحنا النبکاء و لم یطق عن التوحید فلا عاقدنا البواکیا هر دو برادر  
 با هفت بر بعضی درجه شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده و بعضی با صدف را  
 در بیخ از مصلح روزگار که کمتر جاگری از آن ایشان بوده بجا و درت انس ابد و  
 وجودیان فردوس گرانیده القاب و اسماء ایشان را بعد ماکر بر صفحات توفیقات  
 منتقش بر دی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه لوح  
 زینت هر یک آیتی مناسب مناسب او نوشته اند در درون ازل الاحداث نقلت  
 اجتنابا الی الاحداث فعدت ما فیها و هتی مقایر و عدت ما فیها و هتی  
 مرآتی از شاهدان شاهد و مرآه مرآه ای چیده شده و روان بر چهره  
 نهال از دیده سکوه و عیتان سنادیق در دیده اعتبار از مکانت مدد و سید  
 خرمیداد و سبب آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت میل خدمت بر مقتضی  
 ماحل یقی المرآت یقیع بموم افتاده بود و دباغ خیت موم شده خامر که  
 آتش خشم در قلبان بود از شمت و عذکار نجیب می نمود و بعد از این ایات مثل  
 مکورد العیش یوم و المیثذ بقطه و المیثذ بقطه و المیثذ بقطه و المیثذ بقطه

آن

ناریکم عیالا انما اغماکم سفیر من الاسفار و تراکضوا حیل المشاب و  
 بادروا ان تبتزوا فانتهی عواری لیس الزمان و ان حومت مسالما خلوا  
 الزمان عداوة الاخران یکی از فضلا عصر در شرح کیفیت و قایع ایشان مقصد  
 افشاد کرد بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده چون حاکی حسب حال  
 بود چند بیت از آن یاد گرفت درین حال آنرا در سخن بطیخ حافظه باز یافت و ابراد کرد  
**المرثیه** با جرداب من مقابر تبریز سقائ حیا المثلث الهامی فلقد اصقوا  
 ثراک علی عرو و جوده علی خدود کرام ثم شمس مقرو و نزع لایه و نجوم حکمت  
 مدور انما سبعة قد نکت علیهم نجوم سبعة فی منایها و الظلام و الاض  
 سبع و سبع سماوات طواف و سبعة الایام فرج الله ثم غنی و مسعود  
 و هرون ثمجد النظام و ابوهم محمد قد تقصوا و جمیع فکلی الجدا الحسام  
 حزن فوف و زاد کربی انابک من قبل کالتار ذات ضرام و شمخانی مشوی عطا  
 ملک صاحب دیوان ملک داد السلم فکلی نلکم القبور غایا مرذفات من  
 ربنا بالسلم چون محکمه ازل حکم لیزیل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط  
 خراسان از تمامت منارید و قروم خالی ماند هم در تضاعیف آنحال مزاج الحما  
 بنضرب انکان حضرت با خواجر و جیه الدین متغیر شد و او را ما خود کردند این بیت  
 حسب حال را گفته شد **شعر** ما خود چه دیده ایم ازین چیخ کوز پشت بادر عنایا  
 و بای خطا بکشت چون عاقبت فناست جهان دورنک راه خوه زشت و خوب با  
 خوه نرم یاد رشت دانست که این نوبت خلاص متغذ راست هر چند پیش امرا و  
 ارکان حضرت طراعتما نوشت فایده نکرد در مفتح مکتوبی که پیش طوعون فقتنا  
 فرستاده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام خود را ضعیف داعی جو  
 عامی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت **بیت** بود جانا غم هجران  
 نور باری سخت رحم کن بر من دل خسته که کار این باریست عاقبت بر تیغ جانا و  
 از آشیانه سفلی بماس علی رسایندند باد هت انک بالرجال بصر فکذلک  
 ما تخنا جهم و تبین مزاولت اعمال دیوانی و ملائمت اشغال این جهانی بوخا  
 مقصی است و دولت نخ روزه را سرعت انتقال و آنحال حتمی مقصی  
 ما رست حرص من دنیا دنیا را و میکره دانی که چیت عاقبت حرص ما بیکره خواهی  
 که عیش خوشی بودت کار بر مراده بانیستی بسیار و کم کار و بار بیکره چون روزگار  
 کس ندهد پند آدمی خواهی که پند گیری از روزگار بیکره والله یجعل احوالنا



مَفْرُوتَ حَسَنِ الْعَوَافِ وَخَيْرُ الْمَخِيرِ وَبَعْضُ مَا فِي الْعِلْمِ وَالْعَمَلِ  
عَنِ يَا كَزَّ الرَّايِ وَحُطِّلَ التَّذْيِيرِ إِنَّهُ عَلَى ذَلِكَ لَقَدِيرٌ وَيَا لَجَلْبَابِ جَدِيدِ  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ وَنَدِيرِ وَهُوَ فِي ذِي جَبْرِ الظُّلَمَةِ أَنْوَرُ مِنْ سِرَاجٍ  
وَقَمَرٍ مَنِيرٍ ثُمَّ **المجلد الثاني** **الاول في** إنشاء الله وحده العزيز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
على الله رتب العالمين نوکلی وفي کل احوالی علیه معولی **من** رخ نری  
که مای مرغ زهن مر سزای زبان بدان دستان استان زند و دلنواز نر بادکاری  
که بدست یاری کلک سرگردان و کاغذ دوروی نگار بدین شود سپاس آفریدگار  
جهان دارنده زمین و آسمانست داندۀ افزونی و کاستنی نماینده راه راستی  
روشنایزاده بیا از پاک هستی جاوید است و سرکشکان کیتی با پایدار داد اند  
و شادی و ناز و کداز بیم و امید از **مولف** مر چه آن جزاوست بکسر مغز و پوست  
اوست یام زوست پس هم اوست **ه** هندوی فروت کیوان را چوبک زنی با  
مفتم ابوان گردانید و برجیس خوب آیین بالک نهاد را در چهار بالکش آکینم خا  
ششم روانی کلک داد و فرمان روی داد ترک شک خوی خنک جوی بهرام را  
اچمن پنجم کرد و خورشید جنبید و شاد در کرتۀ زرکش بر تختگاه طارم چارم  
فروخندک ارفانی داشت ماهید پرده سان در شیوه دم ساری و راه کامیابی  
نواز کشور سیوم گشت نیر دیر خامه زن نامه سیمه سفید روز و شب شمار کنند  
گردش روزگار شد ماه را کاه در کوش کرد و ن کوشواری نموده و کاه در روی  
موی آئینه خوابان حتن ز دوده و در نیک آئینه ای آتش و باد و آب و خاک سزا  
روزگار در آن شک نکاخانه انگلیون کرد چمن کل برک بکلغونه زیبایی بر کاخ  
شاخ آراسته گشت و زلف بر تاب سنبل بدست بستان پیرای باد بهار آراسته  
سرو بلند بالا را شیوه خرامیدن دلدار داد و بر کوشه دل کشای پس در آغوا  
**ولا له وکل و من** نمونه نیک رخ و رخسار بار نهاد و صد هزار درود و آفرین  
آمد و نوحیل طستان آفرینش و روشنای دیدم پیش را بفرین راه نمای داد  
کره کشای و خاندان و باران و پیروان او را ناخرد نیکو پزده و کار فرمای جهانست

و مهر و ماه بر تیر رخ کردان تابان و رخشان در مجلد اول چون ذکر جلوس قبل  
و مبادی مقدمات آن و خواهم حال هولا کوخان و خانیت اولاد و احفاد  
افا لیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت اردغون خان کرده شد و احوال ملوک  
اطراف و مناد بدایام در عهد ایشان بر حسب وقوف و تعلق این حکایت و انفسا  
وقت مسطور گشت در بی مجلد شرح بخند دات امور ملک سلیمان فارس از مبادی  
اشغال سلطنت بد و دمان کریم سلغری و بعضی احوال خانیت اردغون میمون نسل  
چنیکر خان تا آخر عهد اردغون خان آنچه نقاوه و لباب حکایاتست باجمال تفصیل  
و تفریع و تاصیل ایراد کرده میشود و در هر حال توفیق رشاد و هدایت صدق و  
در قول و عمل از حضرت فیومیت خواسته میشود آینه خیر ناصیر و معین و لا تمام  
میهنم الا نام کفیل و هو حسنینا و نعم الوکیل معلوم رای بلاغت آرای آریا  
حفایق باشد که محرر و منشی را غرض از تشوید این بیاض محمد تقی اجداد و آثار و  
تنسیق روایات و حکایات نیست فحسب والا خلاصه آنچه این اوراق بزرگان  
یافت در موجز ترین عبارتی کال لاصح الذالیه مصوناً عن الاطالة و مختصر ترین اشعار  
کسالی الزلال بی زواید خواهد و امثال محرر شدی اما نظر بر آنست که این کتاب  
مجموعه علوم صنایع و فهارست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قواف  
براعت باشد و اخبار و احوال که موضع علم تاریخ است که در مضامین آن بالعرض معلوم  
کرد چنانکه فضلا صاحب طبع نیکه یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تامل شای  
انصاف دهند که در شاققت لفظ و سیاق معنی و حسن موافق نظری و لطف  
مراع تحسین و تزیین برین غلط در عرب و غیر مسبق بغیری نیست بلکه اگر ادب  
کتب معارضه کنند از اینجا آتی بروی کار باز آید و الحسن ما ستمندت بر القرائ  
و خود در علم بیان بدرجه تبیان رسیده که اینجا از و اطباب در بدایع کلام تسمیک  
دیگرند و استعمال این دو قسم بر اندازه مقتضیات احوال و اوقات مدوح و مذموم  
چنانکه اینجا نمائند شب وصل دلبان کوتاهی دلپذیر است اطباب نیز در آن باب  
چون زلف بر تاب خوابان چندان که در از تر دلنواز تر دانسته اند **تسمیه** بر عمر  
در از اولی تر و من ثم قول المملکتی اذا اختصر المعنی فشر بیهام و این  
زام استهنا با فی فیض المله بنا برین مقدمه اگر در متنا و لالت و متدا و لالت  
عبارات ازین نوع سلوی کرده شود چون نمید عذر از پیش دفتر کمال فضل حق  
انصاف مطالعات آنرا بنظر قبول و اغضام لا خطه فرماید ولی اطلت فقد



اَطْبُتْ فَاتَّبِعْ رَجُلًا اِذَا اَصِيفَ الْمَعَالِي اُطْبِطُ عَرَضُهُ مَالِكٌ شَرِيحٌ صَانِعُهَا اللهُ  
 بَوَائِقُ الرَّمَايَ وَوَقَاهَا طَوَارِقُ الْحَدَثَانِ كَرْنَبُهُ مَسَالِكُ اِيْرَانِ زَمِيْنِ اسْت  
 بِلْ مَرْجِعِ رِبَاعِ مِيْكَوْنِ وَمَلِكِ سَلِيْمَانِ عَلِيْمِ خَاصِ كِيْ دَرْ سَوَالِفِ اَيَّامِ وَسَوَابِقِ اَعْوَا  
 دِرْ نَصْرِفِ اَلْ بُوِيْهِ بُوْدِهِ بِيْ نَوْسَطِ نَبَسَطِ وَتَغْلُقْ تَمْلُقْ اَكْرَبِ سَبْطِ مَعْمُوْرِهِ جِهَانِ  
 مَنِيْتِ بَا شَخَاصِ اِنْسَانِ تَوَانِ كَرْدِ سَوَادِ شِيْرَانِ چُوْنِ مَرْدِ مَكِ چَنَمِ جِهَانِ بِيْنِ  
 مَاشْدِ وَاكْرَكْرِهِ غَيْرِ رَاقِبِيْهِ خُضْرَا خَوَاهَنْدَكِهِ تَشْبِيْهِ كَنْدِ مَقْبَسَاتِ فَاْرِسِ اِحْرَامِ  
 رَوْشَنَانِ اَنِ كَرْدِ وَاكْرَمِيْجِ طَيْبِ مَكْنِ رَا بِجَا ز اَز مَنَهْ اَعْمَارِ شَا بَدِ كَفْتِ اِيْنِ مَلَكْتِ  
 نُوْبِهَارِ شَادْمَانِيْ وَنِزَامِ دُو سِتْكَايِ بِلِ رُوْزِ جَوَانِيْ وَشَبِ وَصَلِ غَوَافِ خَوَاهَنْدِ  
 بُوْدِ اَكْرَبِيْهَنْتِ مَوْعُوْدِ كَرْمِيْهَا مَا تَشْتَمِيْ اَلْ اَنْفُسُ وَتَلْكَ اَلْ اَعْيُنُ حَاكِيْ اَنْتِ دَر دَارِ  
 دِيْنِ تَوَانِ بَا فِ اسْوَافِ مَرْجِعِهِ وَا طَرَفِ مَوْسَعَةِ اَنِ دَرْ فُضُوْلِ اَرْبَعَةِ اَزْ كُلِّهَا يَنْزَهْ  
 وَرِيَا حِيْصِيْ كُوْنَا كُوْنِ وَا صِنَافِ فَا كَيْفِيْهِ تَمَاجِيْزِ رُوْنِ بِيْشِكِ نَسِيْجِ نَزْهَتْ فَرْ دُو سِ بَرِيْ  
 بَاشْدِ حَقِيْقَتِ غَيْرِ مَنَزْهَاتِ كَرْمِ سِيْرِيْشِ دَجَلَهْ اَشْكِ اَزْ دِيْدِهِ بَعْدِ اَرْوَانِ كُوْدِ  
 وَطَرَاوِيْ رِيَا ضِ سَرِ سِيْرِيْشِ سَمَرْ سَمَرْ قَنْدِ بَرْ كَوْشِيْهِ طَافِجِيْ نِيْيَانِ نِهَادِهِ وِعَرُوْقِ  
 عِرَاقِ رَا بِيْشْتَرِشِكِ خُوْبِيْهَا كَشَادِهِ وَدَرْ جَلِيْهِ رَهَانِ لَطَافِ شِمَالِ مَشْكِ اَفْشَا  
 مَضْلِيْ هَوَا يِ مَضْلِيْ اَوْ كَشْتِهِ وَسَاحَتِ حَدِيْقَهْ اَرْمِ وَبَا غِيْجِيْهِ تَهِيْشْتِ بَارُوْنِ قِيْ بَاغِ  
 بِنَفْسِهِ اَوَا زِ قَافِيَهْ بِنَفْسِهِ شِكِ نَزْمُوْدِهِ جِيَا نَكْدِ كَفْتِهِ اَمِ مَعْقَرِ خَاكِ اَوْ جُوْنِ  
 حَبِ عَذْرَا مَضْعُوْ كَبِ اَوْ جُوْنِ اَشْكِ وَا مَقِ نِيْمِيْ خُوْشِ كَزِ جُوْنِ عَمْرِ نَادِيْ هَوَا  
 تَرْصِفِ چُوْنِ دِيْنِ فَا سَقِ هَوَا يِيْشِ بَصْفُوْتِ اَبِ اَزْ اَشْكِ جَلِيْلِ بَرْدِهِ وَنَا كَشْتِ بَرِ  
 خَاصِيْتِ عِبَارِيْتِ اَزْ اَبِ خُضْرِ بَرِ اَكْشِيْتِ وَآبِشِ بِلَطَافِ كَرْدِ اَزْ بَادِ سِيْجِ بَرِ اَوْرِدِهِ  
 وَشَرَابِ نَابِيْشِ كَرِ جِيْقِ اَوْ خَرِيْقِ اَوْ شَفِيْقِ اَوْ عَفِيْقِ صِفْتِ دَارْدِ دَرْ نَوْفِ اَطْرَافِ  
 سَلِيْلَهْ بِيْ مَبَادِيْ اَبْرُو يِ جُوْمَرِ رُوْحِ جَرْمِ جَرْمِ بَرِ خَاكِ مَذَلْتِ رِيْخِ وَا يِنِ دُو  
 بِنِيْ دَرْ عَمْفِ اَبِ رَكْنِ اَبَادِ اَوَا زِ اَنْشَاءِ مَوْلَفِ رَكْنِيْ اَبَادِ يَافْتِ اَرِشِكِ تَوِيْرِ  
 اَبِ كَنْدِ مَقْلَهْ فَرَاتِ جَوِيْدِ رَلَبِ جِيْ نَوِيْلِكِ قَبْلَهْ فَرَاتِ اَزْ بَادِ جُوْشِيْنِدِ حَدِيْثِ  
 لَطْفِ اَفْشَادِ بِيْرِ زِشْكِ دِرْ دَجَلَهْ فَرَاتِ نَا ظِلَانِ دُوْرِ رَقَا صِيْ اِحْبَارِ وَنَا صِيْ  
 اَعْلَامِ نِيْ اَرِيْخِ اَحْوَالِ بَرِ جِيْ اِيْدِ مَا نَزْ خُوْدِ اِيْنْدِ كَا نَزْ اَجِيْنِ اَعْلَامِ كَرْدِهِ اَنْدَكِهِ جُوْنِ  
 جِيْرِيَانِ مَقَادِيْرِ صِفْتِ حَالِ اَلْ بُوِيْهِ رَا اِيْنِ دُو بِيْتِ مَنَاسِبِ اَمْدِ مَلِكِ بِنِيْ  
 بُوِيْزِ نَقِصْتِ مِيَا نِ فَوْقِ السَّمَاءِ سَمَكْدِ فَا غِيْبَرِ وَا وَاقْظَرِ وَا فَعُوْلُوْ اَسْتَحْيَا  
 مَنِ دَا يِنِ فَا لَكِ دَرْ شَمُوْرِ سَنَهْ ثَمَانِ وَحَنِيْنِ وَا رِ بَعَا نَهْ سُلْطَانِ اَلِيْ اَسْلَا

ورد شده است

مُحَمَّدِيْ جَعْفَرِيْ بِيْكَ بِيْ مِيْكَائِيْلِ بِيْ سَلْجُوْقِ بَا الشُّكْرِ مَسْدُوْعِيْ بَا لِيُوْ  
 لَا اَللُّبُوْسُ وَنَا كِيْنِ عَلِيْ اَلْجِهَادِ لَا اَلْجِيَادِ وَنُفْلِدِيْنِ بَا اَلْخَوْفِ لَا اَلْسُؤُوْفِ  
 وَبُضِيْقِ عِنْدَهْ اَلْجُوْحِيْ لَوْ جَرِيْتِ فِيْنِهْ اَلرِّيَّاخِ رَشْفِيْنِ رَشْفِ مَقْبِدِ  
 عِنَانِ بَصُوْبِ فَاْرِسِ مَطْلُوْقِ كَرْدِ اِيْنْدِ وَبَعْدِ اَزْ اَسْتِخْلَاصِ كِفَا عِ سُلْطَنْتِ رَا مَرْفُوْعِ  
 كَرْدِ وَمَدِيْتِ هُنَادِ وَبِجِ سَالِ اَزْ اَخِرِ اَيَّامِ دِيَا لِمَهْ نَا ظَهْرِ دَوْلَتِ سَلْجُوْقِيَانِ دَرْ قَبْضِهِ  
 تَمْلِكِ سَلَا طِيْسِ سَلْجُوْقِ كِهْ مَخْجُوْقِ كَا مَكَا رِيْ اَزْ عَرُوْهْ عَتِيْقِ بَرِ كَزِ رَا بِيْنْدِيْدِيَا  
 جِيَا كِهْ جَرِيْدِ تَوَارِيْخِ مَبَا ثَرِ وَمَفَا خِرِ الْقَابِ وَانْصَابِ وَا حَوَالِ اَنِ دَوْلَتِ يَارَانِ مَوْجِ  
 وَهَرِيْنِ اسْتِ وَدِيْنِ مَدِيْتِ هَفْتِ نِ اَزْ بِيَا بِيْتِ اِيْشَانِ حَا كِمِ بُوْدِهِ اَنْدِ اَوَّلِ فَضْلُوْنِ  
 شِيَا خَا رِهْ وَفِيْنِهْ يَقُوْلُ الْقَابِلُ فَضْلُ مِيْنِ اَللّهِ الْعَزِيْزِ وَنِعْمَهْ كَفْتِ فَضُوْلِ  
 الْبَغِيْ مِيْنِ فَضْلُوْنِ سُلْطَانِ اَلْبَا رِ سَلَانِ چُوْنِ مَسْخَلَصِ كَرْدِ بِطَرِيْقِ ضَمَانِ  
 فَضْلُوْنِ رَا مَقْرَرِ كَرْدِ اِيْنْدِ عَاقِبَتِ ضَامِنِ اَجَلِ بَا وَسَطِ قَصْدِ نَظَامِ الْمَلِكِ مُتَقَا  
 اَمْدِ وَا بَرْدِ وَدِيْعَتِ رُوْحِ رَا ضِيْ ضَمْنَتْ وَلَمْ يَقْبَلِ زَمَانُكَ ضَامِنًا وَاَنْتِ  
 لِدِيْنِ اَلْحَيِ بِيْزَمَانِ مُطَالِبِ وَشَرِيْحِ حَالِ فَضْلُوْنِ دَرْ مَوْصِعِ خُوْدِ كَفْتِهِ دُرْمِ  
 رَكْنِ الدَّقْلَهْ ثَمَارِ نَكِيْنِ كِهْ اَزْ اَنْشَاءِ دَوْلَتِ سَلْجُوْقِيْ نِهَالِيْ بُوْدِ بَرِ لَبِ جُوْ بِيَا رِ تَرْتِيْبِ  
 تَرْشِيْجِ يَافْتِهْ بِيْسِ اَنْهَوْبِ مَرْ مَرْ فَرِيْجِ هَسْتِيْ اَوْ مَقْلَعِ شَدِ لِيْنِ كَانْتِ اَلْ اَيَّامِ  
 سَنُوْلِكِ بِيْدَلِ فَمِيْنِ بَعْدِ تَرْشِيْجِ غَيْرِ اَسْكِ تَذِيْلِ سِيُوْمِ اَنَابِكِ جَلَالِ الدِّيْ جَاوِ  
 سَقَاوِيْهِ وَفَمِعِ شِيَا خَا رِهْ اَزْ فَاْرِسِ بَرْدِ اَوْ بِيْشَرِ بِيْدِيْفْتِ هَبْ كُنْتِ لِيْ  
 اَلدَّهْرِ فَرْدَا اَنْتِ مَلِكُهُ اَللّٰسِ شِيَا نَكِ اَنْ تَفْنِيْ وَتُتْرَكْ جِهَادِ مَرِ اَنَابِكِ  
 قَرَا جِهْ مَدْرُسِ دَرْ شِيَا زِ بِنَا كَرْدِ وَبَرْدِ رَهْمَانِ كَشْتِ شَدِ بِيْ كَشْتِيْ تَوُوْ كَشْتِيْ تَوُوْ  
 وَا نَكْرَتِ اَكَشْتِ مِمِ كَشْتِ شَدِ اَزْ كَرْدِشِ اَيَّامِ سَرِ اِحْبَامِ بَرْدِيْ تَوُوْ وَبَرْدِ نَزْ وَوَا نَكْرَتِ  
 بَرْدِ بَرْدِ نَزْ وَحَاسِلِ اَيَّامِ بِنَا كَامِ بِيْجَمَرِ اَنَابِكِ مَسْكُوْرِيْسِ دَرْ جَوَارِ مَزَارِ اَلْمُتَوِ  
 مَدْرُسِ سَاخْتِ وَمَرْ قَدِ اَوَا خَاسْتِ مَبُوْ اَوْ قُتُوْرَا وَفِيْ تَحْتِ اَلثَرِيْ سَكُوْ  
 مَا بَا لَ مَلِكِهِمْ يَحْيُوْهُمْ اَلْكُفْنُ وَحَرَمِ اَوْ زَا هَدِ خَانُوْنِ كِهْ زِيْ عَابِدِ عَالِيْ هَسْتِ  
 بُوْدِ مَدْرُسِ عَصْمِيْ بِنَا كَرْدِ شَرْدَا رِيْ بَا هَا عَصْمَهْ وَتَرَا نِيْهَا تَقْوِيْ وَكُلِّ اَلْ اَرْكَانِ  
 مِمَّا فَضْلِ وَا مَرْ وَذِيْجِيْ تَوَلِيْتِ شَرِيْعِيْ بِيْتِ الشَّرِيفِ مَوَالِيْ قَالِ اسْتِ لَا اَخْلَاهَا  
 اَللّٰهُ مِيْنِ ظِلَالِ اِفْضَالِهِمْ وَبِيْ نَوْسَطِ تَصْلَفِ وَنَطَقِ نَا لُطْفِ كِهْ نَوْعِيْ شَادِ  
 اَزْ كَلَفِ دِيْنِ عَمْدَكِهْ اَزْ مَرْتَبِيَانِ اِيْمَهْ وَا فَاضِلِ فَخْلَفِ مِيْنِ بَعْدِهِمْ خَلْفِ  
 اَضَاعُوْ الصَّلَوَهْ وَاتَّبَعُوْ الشَّهَوَاتِ بَا يَدِ اَفْشَادِهِ وَا زِ بَرِيْكَانِ هَزْمَانِ هَزْمَانِ

داسم

مظهر ارام



این بیت یادگار مانده است کوی آن نوم خادمان بودند که یکی از ایشان بنام  
 اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام مولانا اعظم رکن الملة و التی ابو  
 جیحی اسمعیل دام طله با افراد علمای آن حق محقق و طلبه علوم عربی و  
 مجتهد و اقامت مراسم جزرات و اشادت مبانی عبادات و اداست روایات  
 و فضل حکومات شرعی و قطع فضایا دینی منجی داشته آمدی و از کثرت تکرار  
 طالبان و نکات مباحث ایشان بطریق صدابرا الواح سطوح ایادین آن حرف  
 و الفاظ علوم نگاشته حقا که از فضل بحر نای نماندی و شرف علوم بکلی نامعلوم  
 گشتی و حال بقدر دیگر بقیاع وقف که اطلال عواطل است قیاس رفیق ششم  
 انک بزرایه بادشاهی عادل منصف بود و بصدق و اخلاص منصف و لا بد  
 ان تلقای تو مائتة سواء علیها ان تجود و تغدلا بردست ملک شاه گشته  
 شد و روز عمر و اقبالش گذشت جنبی بود بروی فضا بنشته هفتم ملک شاه  
 از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن بزرایه یکسال رایت دولت را برافراشت چون  
 مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقه یوفای ملک از نیا  
 سیری نمود چندان فواج ترا که چون امواج بحر از خزان نواحی قفجاق منحدند  
 یعقوب بن ارسلان الافشری با قوی ابنوه قضیه خوزستان را اختیار کردند  
 و سنقور بن مودود السغری در عرصه کودکی بمرقعه اشارت ~~نمود~~ خط  
 الریحال اذا صادقت من سباعا حسیبا صریحا ولا تبرج باغیان فالارض یضحک  
 ما دام السحاب یکی و الماء یطرب و اذا کجرت بال خیام اقامت برافراشت  
 در شهر سنه ثلث و اربعین و حسانه بر ملک شاه خر و کوب طالعش  
 بزرده شرف عروج صف مناجرت آراستی هاد بود و انهم لشکر ملک شاه  
 همان انانک مظفر الدین سنقور افشری سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز را  
 میفشند ~~النصر کفیس باجناد مجتده~~ لکنه سعادات و توفیق بنط  
 ملک داری و منیت مهم شهر باری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف ناز کرد  
 و یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید و میان او و انانک سنقور  
 محاربات رفت عاقبت یعقوب منهمم افشری از طلب اشری کرانه جنت وین  
 خیال معاودت و معاندت را در مقدم دماغ راه نداد و امرو زانده سوم آن  
 بادشاه عادل با طمع و رسوم بنام او معور است با موفوفات تمام و طلب علم  
 بافتن فضل و انساب کالات مشغول مده چهارده سال ملک مجاور

فضائل

و سالک مسلک نصفت و رافت بود در سنه ثمان و خمیس و حسانه خاتم ملک  
 انکنت اعقاب کرد و خود از شرف سر بر بغرف دار السرد و صحبت جوان بچگون  
 من اساور من ذهب و ملولوه و لباسهم و بها جری بنیافت و لله ملک السموات  
 و الارض منی الا و انک و الباقون تبعوها کما تشار ذرات من السک  
 لو کان یبقی ملوک او ماککم فلیس بقضی الیائونه الملك چون او در گذشت  
~~بیت~~ زکی بن مودود قائم مقام گشت دولت باری روشن روان بود  
 برای پیرو بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او  
 چهارده سال عرصه مملکت را بنور عدل و خوش توان از رخسار جوان بیارات فقط  
 امره و استوفی غمره و ذلك فی آخر سنه احدى و سبعین و حسانه ~~در رنج~~ سلطنت  
 ملک و تاج و تخت و یکین که باز ماند بنیام از طغان و یکین که رفته روی زمین  
 یغشان بد قیام ولی حدود پس از مرگ رفته زیر زمین انانک مظفر الدین نکل  
 بن زکی و ارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر سنه ستوه  
 اباء گرام استمرار نمود و غزایان بخره را در مدایح آن بادشاه قضاید غرات این دو  
 از نصید ثبت شد ~~هو الملك نال الفرمین دعایه هو الملك عم الحافین~~ کرده  
 مکارمه بفر دبا لایان تکل شاهیا فلامن یجاریه و لامن یقاومه الیس  
 وکیل المکر مات بنانه الیس اکیل الثایبات صوارمه اما النج فی حال  
 العطاء عبیده اما الثمب فی حال المضاء حوادیه اعن اذا اغفلوا السیر من حیا  
 متی النریا انهن قوامیه در اوائل عهد سلطنت او انانک بهلوان انهمان فرستی کرد  
 شیراز را خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلك فی شهر سنه خمیس  
 و سبعین و حسانه پس انانک نکل جراحات اتحاد نه را بر سر هم شفقت و معدن مند  
 کرد ایند چون مدت بیست سال بیت جهان داری از صفحه ایام بر خواند و رایت جهان بانی  
 عالی افراخته کرد در اول سنه احدى و سبعین و حسانه متقاضی عادم اللذات بر  
 و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او را قیس تر بود بر بود ~~نفسه~~ اذ امضی احدی بملوله  
 احد و هکذا کان حکم الله یطرده الدهر بیبط حیثا تم بقضه و لامن یخل توفا  
 تم یقفد ~~نفسه~~ صغرل بن سنقور بادشاهی هرودی هر بر و بود اتان زیادت  
 ناپیدی نداشت و ستیزه روزگار با اهل غر امرو زینه نیست چنانکه گفته ام ~~شعر~~  
 و لیس معاده الدنالا ولی النبی حدیثا و لکن قد تبت مع الدهر بر تکل دفعا  
 خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند ماهی امر حکومت را معائن شد



الامر در حومه قنار ماسورا بطل شد و صیغه عمرش بقلم آجال قابل ابطال و الله  
 حال بعد حال چون نوبت دولت سلطنت بر حسب تقدیر آزال و حکم ملک لا يزال  
 با انانک مظفر الدین ابو جحاح سعد بن زکی سید انار شهابت و شجاعت او و اظهار  
 ظاهر شد و محایل اقبال و بناهت او و عالمی با هر کشت **فلم یجئ من اسماء عمو**  
**میسر و لم یجئ دینار و لا یجئ دزهم یقر له بالجوهر من لا یؤده و یقضی له**  
**بالسعد من لا یجیم وزراء** او در کن الدین صلاح کرمان بود آو که و عبد الدین ابو  
 نصر اسعد ابرزی آخر او علی زاهر و فضل بارع و جانی عزیز داشت و نخبه اش  
 در ابرسی و ناری موجود است **و ز سائل نفدت الی اطرافهم عند**  
**الحید یفتی عن حید یفتی سماعهم من طرب کما هز الشیم سماع صرب**  
**العود** بوفتی که اداء رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزم شاه رفت او را  
 اعزاز و استیفاء فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس و جی کوبید که سلطان  
 روزی در انشاء مجلس بزم اولی در صفت مطایفه انشا کرد **بیت در رزم**  
**جوا هم و در بزم جوموم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان**  
 عبد الدین را با تمام آن اشارت را در بدیهه گفت **شعر** از حضرت مبارک  
 بنام و ذهبت ما بنزد ناز بزم با آنکه نیست با گفته سلطان این مجری  
**السبل من مطلع السهل نود بربان سلطنت سایشها فرمود و آنرا و در بیان**  
 این ترانه شراب نوشید و خواجه عبد الدین با استاد البشر خواجه امام حسن  
 الدین عمر الرازی قدس الله سره موالات و مراسلات آمان نهاد و این دو  
 در مدح انجناب بحیوالبحال فضله سلامان و انبال که تشبیهات  
 ندرج احوال و استکمال نفس ناطقه بیان حضرت فرستاد **شعر** سلامان  
**مقی عدوة و عشیه علی ماجید در الکایم انالی و کما اذنی فک**  
**شونی و فضله حدیث سلامان و قصه انبال** انانک سعد باول جا  
 دوستکاری دور سلطنت و بپیش دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت کرمان  
 متخلص کرمانید و مغالید سلطنت انجا بپرا در زاده خود مدح زبان سرچ  
 وجهت محافظه بیضه آن ملک در اهتمام اولشگری را چون تیر دشمن انرا از  
 و چون یکه کردی افرازه شک حمله در حومه کارزار و تمامت خصم افکند  
 بجز اندر کالاسدی العتبال و السیف فی القتال معین فرمود و چون  
 مدت جمل سال بود تا بواسطه قرائت احوال سلاطین اختلافی تمام با مو

کرمان احاطت یافته بود بوفتی که انانک با قطب الدین سنج که یکی از سبکا  
 دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاها ادا میفرمود تا در  
 موقف مقدس خلافت عمر نه دارد نخبه حکایت آن ان افتاء عبد الدین وزیر مطلق  
 رفت که در وصف حال کرمان و نهضت انانکی بد آنجا بد در قلم آورده بود  
**وانتهض اتحادم رقی الجاش قوی الصبح الی کرمان التي هی بلاد شاعرة**  
**و اسباب النوايب اليها فاعزته منذ اربعين سنة من تعشش مخاذيل قران**  
**فی اسافلها و اعیالها و جنوم الفتن و المحن من قبلهم فیا بنی اهلها بعد**  
**ما انتفعت عقيرة اهلها الی السماء بحق و علم آدم الاسماء اهلها مطهر**  
**اکنادها من ان جاسهم و خافاتها من ان جاسهم مقسود ازین حکایت آنکه**  
 حاصلات کرمان بمصاح سلطنت و مواجب لشکر و فایکرم که لاجرم بتوقع  
 انانکی عشری بر ملاک در افزودند و آنرا فدیة الملک نام نهاد اهل از وضع آن  
 عریضه استغاثت رفع کردند بوفتی که لشکر جراد بدیار کرستان کیند و زمره طفا  
 نصرت یافت در فتح نامه که بکرمان میفرستاد از منشآت عبد الدین وزیر باطل  
 این رسم محدث حکم رفت و تا سه ورسته سبع و ستانه مملکت کرمان در تصرف  
 ماند پس نصرت الدین روزی محمد بن زبیر انرا کرد و او را مال غنیمت داد تا فاد  
 در راه استعصانها و بر چهره حال خود **و کن یقون ما نهوی الذی عدنا**  
**مسطور کرد ایند و کرمان که خطای کوچک عبارت از آنست بمن نجسی درین**  
**نجس بفرخت و حقیقت آن خود خطایی بزرگ بود چون از نشئت او متزعج شد**  
 در قبضه نصرت دیوان سلطان استقرار یافت و انانک پیوسته بر سازت یاد  
 نوای عراق ساختی و بالشکر حاضر تا حد و دهمان استرواح را بعد و بت و لطافت  
 آب و هوای آن ناخنی **کویت الی العراق عنان مہری لا بنی سود راو**  
**اسند مجده و جیم فی ذری از وند شعری و حق التا فدان الی و جبا و**  
**حقیقت زلال زنده رود و دان نخبه کوثری نمودار بیت و نجات نیم عنبر باش**  
**هدان از شمایل معشوق یاد کاری در فضل ربی ازین مدتها قرب العبدکم**  
**راوی این حکایت بنواحي هدان رسید مرغزای دید متواج از ریاحین و شقا**  
**و در نلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طابع را موافق و لایق** **شعر**  
**النم علی رباها شحسا غشا و شها الربیع مقوفا ابیات ایوردی بر**  
**خاطر گذشت** **هی الجنة المشمی قرنها و لکن فرد و سمانا و شان**

الاعانة

رفعه



وكان الراح أمواتها والعين نرى أرضها وحصاها الجحان كانت تعاقب  
 الجحارها والريح في هين هين أفتان تناجي الحيين أنساها هم هوى ما  
 فيه أو هوان وللطير ما بين أغصانها أعالي تشد ويهين العيان كخطه  
 صنایع بدایع آفرید کار را به شکر می مقابل داشت و نگاه این دوسه بیت بهر قلم  
 از جمال با آنکه هنگام و حال از حال بود بر لوح مذكوره بنکاشت و جودت  
 نیم لکند من حدان و جودت بدیع و هو لیمتلاب فقلت ایا رؤسایعیا  
 مترعا یغذب مایه و اخضر ارجای فبلغ الی شیراز سفایا لثربها نسیمیا  
 یبلغ لوعتی و جنای و یغری من سلاما راف مثل هوبه من الشرف المموی  
 کل آوای و آبی ربای فارسی را نالی انشاء آن ساخت **بیت** بر رخم خرد می جو  
 آتش می کیره و ددت دهد زلف شوش می کیره بر روی ریاض با چنین آب و هوا  
 چون زلف نگار گوشه خوش می کیره و صفاهان خود از مناسیر بلدان اقالیم است  
 و سلال میاه و لطافت هوای دلکشای او غیرت نیم و نسیم خاک اورا زلفت  
 و نزعت شامل و فاکند آورا فز طمکات حاصل عیار دامن خاکش بیشک سر  
 دیده بلدان و رفته بیاطش بقعه نشاط شاهان حییات زنده رود در مذبح  
 لطف در و مر جانز اهفده خصل داده و جنات دینی را و جنات عراض آن دویخ  
 طرح نهاده در مزارات ہی سبک فوری او که حبه خذاء الخیم و راجت  
 راحه الراح صفت است و لیس علی الراح کالنفاح اشارت بدان بازار سبک  
 رخ بیان شکسته و از نار به رخ منقطات آن نارخ بغداد چهره بخون تر نشسته بر  
 نار زنده رود و دینی را از گفت صاحب عباد خاطر ملا کرد **بیت** یا اصفها  
 سقت العین من بلد یان زرد سقت العین من وادی در نذر کراچای  
 و اوصاف این رباعی چون زلال زنده رود جاری گشت ای دل که زنت  
 جان و روان و ز بار با حیار مییدی همان از زنده رود دیدن مقصود چه بود  
 کردیده خود آب زنده رود است روان و اثبات فی هذا المعنی لقد اغنی عنی قوم  
 ذی بویض الردود فضل معنی اذا شاهدته و الدمع جزئی فاین الزند  
 و این دمی در جلد برای نظواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را حال  
 داشتی و توقع استخلاس دیگر دیار داشتی **بیت** که یار که بقیها یا لعل و ملیبیه  
 نسیم احمی جناح بدین واسطه در شهر است سماء انا ملک من بلوان باطل  
 فاسد شیراز آمد و غارت شعوا و غارت شعوا فمورد عا الدین بجهه راست درین

دقی

حال الاهات السلاف ولا تنجده فقد ربح الاسی فی القلب رجه وصاق غلا  
 من اسف اهالی لغری طرث لو صادفت فزجه یغین حج بیت الراح حتما  
 و این طریقه حتی آنچه لعلی ان طرث دهب عا تعالی التاس من فکات  
 کلمه اطال غایبا و جی اذ انا و انلف مالسا من غیر حجه و صاد دنا و لو انا  
 طلبنا جده لرجد اخا طمحه لیسنا بالبلاد و لایالی سبل الماء من قد  
 خاض حجه و قایله الام یكون نحس فی فقلت الی بلوغ السعد بزجه و بازده  
 سنا آئین و سماء سلطان عیات الدین بالشکری چون مورد و مار در کزرت  
 و مصادرا بخوار نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الم  
 و مطالبات الم و مطالبات عینف کرد هر چه یافتند برداشتند و از مبالغه و استقصا  
 در بخش و قشر هیچ باقی نگذاشت شیراز عالیها سا فلهاماند و لشکران منهم و با  
 و متاع اغارات فافلهاد و فافلهاد سلطان عیات الدین از قتل لشکرک  
 فرموده بود این جهت آسیبی نرسایند بعد از تقدیم بی ماکها و یکی بالعیان  
 الشکری علی ذلک الثغابی باکیها بالکرا عازم خوزستان شد انا ملک با چنین  
 قصد ها که می پیوستند و و هنها که مملکت از غنیت و راه می یافت هنوز بربک  
 قهر رفتار هوس جهان نوردی داشت و اگر چه کوه قادر بود **بیت** چون محور چیخ  
 کرد عالم گشتی آرزو میکرد و در ستر ربع و عشر و سمانه نا حد و در ری غان  
 رفت و در خدمت رکاب مقدار هفصد سوار مردان کار و افراد کار و از راه  
 با فرس سابق و ریح طویل و دلاص زعف و شیف صیف جمع بودند در جل  
 بزرگ می میاهات بر لشکر سلطان محمد نکر زرد **بیت** جیش اذ اما سار سار  
 و راه جیش من طیر و عس فیکل دوسه صف از لشکر سلطانی منهم شد  
 و منفردی واد در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی **بیت** یا ندیم بیض  
 عناق کانها متون اضاء صفقتها شملها از بسیار بر عین سمل میگرد و سوار  
 را از پشت زین پردوی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جسارت و بیکی  
 میکرد و تعجب مینمود لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضری زنت دست گیر کرد  
 پیش ما آورند تا موجب متور معلوم کرد که چرا بر وانه و او خود را بر شعلات شمع  
 عرضه میکند و پیشه کردار مستقبل عوام ریاح میشود چون کوه بر تیغ جای سطلد  
 و چون ماه در سرعت بمقارن میخی پیوندد **بیت** دخلت غاب اسود غایت  
 جی دانت حبهها دمناء غزله لشکر او را در حلقه گرفتند نگاه حکم آنکه



وَلِكُلِّ جَوَادٍ كَبُوعٌ أَسْبَاطٌ خَطَا كَرْدَ وَانْ سَدَرُوزْ رِزْمَ يَعْنِي زَيْنِ جَدَامَانْدَ وَرَوُكَ  
 مَهْمَدِ مَعْدَرِتَ رَامِيكَفَتَ بَيْتِ خُورَشِيدِ دَرِ آنْ كُحْطَه جَرَا خَاكِ فَشْدَه تَا سَايَه  
 لُطْفِ حَقِّ بَرِ اَوَافِتَادِي عَاقِبَتِ اَوْرَا بِحُضْرَتِ سُلْطَنَتِ بَرْدِنْدَ اَزْ دَاعِيَه اَفْدَامِ  
 سَوَالِ فَرَمُودِ مَرِ اسْمِ خِدْمَتِ اَقَامَتِ كَرْدَه حَرِي الْقَلْبِ وَذِكْرِ اللِّسَانِ كَفْتِ  
 مَعْلُومِ نِدَاشْتَمِ كَلَشْكِرِ سُلْطَانِ عَالَمِ اسْتِ مَطَارِدَتِ رَاسِبِ هِيْهِ بُوْدَه حَسَنِ  
 هِيَاثِ وَنَظَرِ وَشُوكَتِ وَانْهَيْتِ اَوْ سُلْطَانِ اَزْ قَتْلِ مَانَعِ اَمْدَ بَا حَسْبَاسِ اَوْ دَرِ  
 مَقَرِ اَشَارَتِ رَفْتِ اَيَا نِ حُضْرَتِ وَارْكَانِ دَوْلَتِ بِخِدْمَتِ اَنَابَلِكِ تَقَرُّبِ مِيْمُودِ  
 وَبِي اَظْهَارِ اَزْ جَارِ دَرِ مَهَابَتِ وَوَقَارِ بِي سِيَرِ دُورِ پِيَشِ وَزِيَرِ سُلْطَانِ وَدِيكَرِ اَمْرَا  
 تَرْجِيْبِي زِيَادَتِ مِيكَرْدَ سَجِيَه فَهِيْ خَرِيه مَلِيَّتِ كِيَرَا سُلْطَانِ حَكْمِ فَرَمُودَ تَا  
 اَسْبَابِ اَوْرَا اَزْ خِيْمِه وَبَارْكَاهِ وَاَوَافِ مَجْلِسِ بَرَمِ وَفَرَاشِ خَانِه وَمَطْبُخِ وَدِيكَرِ بَايَجَلِ  
 وَازْ اَزْ اَلْ مَلُوكَانِه مَرْتَبَتِ دَاشْتِدِ چنانچه اَزْ حُضْرَتِ چنان سُلْطَانِي جِهَانْدَارِ دَرِ حَقِّ  
 جَنِيْبِ مَهْمَانِ بَاقَرِ وَمَقْدَارِ لَاقِي وَدَاقِي مِيْمُودِ تَمَامَتِ رَا بَرِ اَمْرَا سُلْطَانِي بَخْتِ  
 اَوْرَا سِيَرِه فَمَتِ كَرْدِ چُونِ اِيْنِ سَخْنِ بِحُضْرَتِ سُلْطَانِ رَسِيْدِ بَرِ كَمَالِ اَرْتِيْعَتِ بِنَاوَتِ  
 اَصْلِ وَعِلْوِيَّتِ اَوَاسْتَدَلَاكِ كَرْدِ اَوْرَا دَرِ مَجْلِسِ مَعَاوَرَتِ اَحْضَارِ فَرَمُودِ  
 فُطَاثِ عَلَيْهِمُ بِالْمَدَامِ مَهْفُوفِ اِذَا مَا سَيَ مَالِ الْغَضِي تَحْتِ نِيَابِه يُوْدُ كُوسِ  
 الرَّاجِ حِيْنَ يَدِيْرَهَا لَوْ اَسْتَبْدَلْتُ مِنْ رَا جِهَانِ بَرِضَائِه صَادَرَاتِ حُرْكَاتِ وَ  
 سَكَنَاتِ اَوْرَا نَآءِ مَجْلِسِ بَرَمِ چُونِ اَدَبِ مَوَاقِفِ مِيْدَانِ رِزْمِ هَرِ دَرِ غَالِبِ  
 سُلْطَنَتِ رِيْخِيَه بُوْدِ وَبَرِ قَانُونِ مَصْلَحَتِ وَبِدْعَقِلِ بَرِ دَاخْتِه بِي سِ مَلِكِ رُؤْيِ سِيْطِ  
 شَدِ وَفَرَا بَرِ اَنِ اَفْتَادِ كَرْدِ اَنَابَلِكِ سَعْدِ دَخْتَرِ اَمْلَكِه خَانُونِ كِه دُورَه صَدِيقِ نَجَارِ  
 وَبِنَاوَتِ بُوْدِ دَرِ سَطْنِ وَجِيَّتِ سُلْطَانِ جَلَالِ الدِّيْنِ مَنَعَقِدِ كَرْدَانْدِ وَبِيْخُودِ  
 زَنَكِي بَرِ رِزْمِ نَوَادِرِ حُضْرَتِ بَكْتَارِدِ وَهَرِ سَالِ ثَلَاثِي اَزْ مَحْصُولَاتِ مَالِكِ فَاَرْسِ  
 قَلَاءِ اَصْطَحْ وَاسْتَكْنُوَانِ كِه مَدَارِ رَاسِ جَدِي وَسِرْطَانِ بَرِ مَسَامَتِه اَنِ دُورَانِ  
 دِيَوَانِ سُلْطَانِ زَامَه هَرِ مَقَرِ هَزْدَارِدِ وَاِيْنِ نَكْتِه مَشْهُورِ بَاشْدِ وَدَرِ بَعْضِي نَوَاحِ  
 مَسْطُورِ كِه جِهَانِ اَزْ سَالِ صَدَا كُوسِ نَوْبَتِ اَزْ قَلَلِ اِيْنِ قَلَاعِ بَقَرَه فَلَكِ رَسِيْدِ  
 وَتَخْنِ مِيْمُودِ سِيَّتِ بَرِ كِنْدَانِ وَصَطْحِ كَزِيْنِ نَشْتِيْنِ كِه شَاهِ اِيْرَانِ  
 اَشَارَتِ بِيْدِيْنِ دُوقَلْعَا اسْتِ كِه اَبَقْلَعِه شَكْسْتِه هَسِرِه مَقَابِلِ اَفْتَادِه اَنْدَرِ بَرِيْنِ شَرِ  
 اَحَارَتِ خَلِيَه وَانْدَافِ بَافَتِ سُلْطَانِ اَوْرَا خَلْعَتِ دَادِ وَبَرِ اِيْزِ مَطَاهِرَتِ وَاَوَا  
 مَصَادِرَتِ مَنَبَرِ كُنْتِ وَفَوَاعِدِ اسْتِحْشَاشِ وَمَجَانِبَتِ مَخْرَمِ چُونِ بِيْشَرِ اَنَابَلِكِ

و تزیین ملکه

ابوبکر صورت مصاحبه و تزیین از تفاعات همه موضوع و التزامات بدرامع  
 کرد از اندیشه نسبت سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض قنوت بخت و شنید  
 و رای بدر بر خط و خطا حول دانت با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل  
 رکاب آسمان سرعت میشد باین معنی و لشکر پوشیده بر پشت چون هفتبه  
 مایه بدر و سپر پیش جاتل نماد انا بک ابوبکر لشکر از این طرف بابان پشته ده  
 نمکن بداشت چنانکه لشکر بآن منحدر میشدند بریشان میزد و می انداخت تا از حمل  
 هزار سوار خوارزی که سلطان در خدمت رکاب انا بکی رعایت جانب اتحاد و امانا  
 متقیات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارز میان در خدمت انا بک  
 ایشانرا انکی دادر خاطر فرمود و خود با فوجی خواص و کمر دان لشکر مسارت نمود  
 تا موجب آن بقدر و بهور و معلوم کند انا بک ابوبکر بوقت ملاقات شش بر مردان  
 میان لا ارحام بنی الملک برگیند و بر آنکست قلت مبالات حجاب حرمت انبوت  
 که و اخفض لها جاح الذل من الرحمة مبین آنت نا ادا بنبوت بل فتوت از  
 میان برداشت مفاضة بدر از خم زد و صفحات لباس مانع وصول لباس شد انا بک  
 سعد چون عصبان ظاهر از سپرد بد غضبان اسفا بزم کرد کا و سر آن شیر جگر را  
 از زین بر سافه زین افکند و با عتقال او در قلعه اصطر کاها تحتها من الصخره  
 نذا الصخره اشارت راند و خود بشکاف عت و دولت خراسید و ملکه با زینتی که فر ا خود  
 حال و مناهل حضرت سلاطین بودی بفرستاد و ملزومات را با اشارت  
 قلت فی سنی نعم فایته فان نعم دین علی المن واجب بوفار ساید و اسباب  
 متقاعد شد و از مناهل انا و خیرات خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام فاعده  
 مثل حصن ملک بالعدل باروی حصین بر افراشت و مسجد جدید جامع را چون  
 عرصه مکرمت خود با سعت و بر مثال عت مقبلانز عالی ارکان بنا فرمود و اسوا  
 مرتبه انا بکی مثل بر دکانی مصفف و بیوت مطبق متلاصق و متصاف بیکدیگر  
 استعدادت کرد چنانچه از باب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف  
 عکاسب و مزایج اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری بدین زینت و تزیین نشان  
 نداده اند و در صفت سوف کبیر که هم از مستعرات و مستعدات آن پادشاه سعیدت  
 این ابیات کسوت نظم پوشیده سوق تراها فی الفضول ارجحه مثل  
 اللیم علی الریاض اذ اسری طرد النفس غصه فکاتها افضی بها ضح الجیب  
 معطر او تزیینت بخود و تزیینات و عین تزیینات دل تری آن نقری سوق

در ملکی



اَمَّا فِي النَّفْسِ فَيَهْجَعَتْ وَهَوَى الْقُلُوبُ بِهَا بَيْعًا وَشَيْئًا وَبِرَّ سِرَّاهُ بَرَّ  
 رِبَاطُ شَهْرٍ لَّهِ بِنَا فَمُودٌ وَمَرَى وَمَزَارِعٌ وَبِأَيَّتِنِ وَحَامٌ وَارَاضِي بِرَّانٍ وَقَفَّ كَرِهَ  
 وَهَوَى آن حَبْرَاتِ مَسْمُومَةٍ وَجَارِيَّتِ وَرَوَانٍ اَوْ رَارِوَنَ بَرُونَ مَسْتَدْعَى وَمَسْتَعْفٍ  
 اِنْ حَضَرَتْ حِلَالِ بَارِي جَوْنِ هَرِ بَارِي رَاهِنَا بِي مَقْدَرِ سَتِ وَهَرِاقِبَالِي رَارِوَالِي مُوَكَّلِ  
 وَلِكُلِّ امْرِئٍ وَلِكُلِّ وَقْتٍ اَحَدٌ بَيْتٌ وَتَرْسَالٌ دَرْ سَرَهْ مَلَكْتِ سَلِمَانِ خَطْبَرِ وَكَهْ  
 رَا بِالْقَابِ زَاهِرَهْ وَاسْمَاءُ فَخْرَهْ مَرْتَبِ وَمَعْلَى كَرْدَانِدَ عَاقِبَتِ دَرِ اَحَدِي اَلْجَرَادِ  
 مِنْ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَعَشْرِينَ وَتِسْمَانَهْ دَرْ عَوْضِ كَوْشَهْ نَحْتِ سُلْطَنَتِ مَفْرَشِ خَاكِ دَا  
 سَبَرِ وَنَهَالِي سَاخْتِ نَعْدِ الْمَشْرِقِيَّةِ وَالْعَوَالِي وَتَقْلُنَا الْمَتُونِ بِالْاِقْبَالِ  
 وَتَنْبِيْطِ السَّوَابِقِ مَقَرَّبَاتِ وَلَا يَجْنِبُنِ مِنْ حَبِّ اللَّيَالِي وَمَنْ لَمْ يَعْشِقْ  
 الدُّنْيَا قَدِيمًا وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ اِلَى وَمَا لِي بِسَيِّمَانِ اَنْمَانِي جَو كَرْدَانِيَّتِ  
 بَدَوْدِلِ سِرْدَنِ سَزَاوَرِيَّتِ اَوْرَادِ دَرْ بِلَاطِ الْبَيْتِ دَفْنِ كَرْدَنِ وَدَرْ دَرْ مَلِكِ  
 اَوْرَابِ مَلِكِ بَا تَخَاذُلِ قُوِي وَنَهَافَتِ اَخْبَارِ بَابِ وَيْلِ وَحَرْبِ دَرْ مَقَامِ اَنْدُو  
 كَرِبِ مِيكَفَتِ ذَهَبِ الَّذِي عُدَّتِ الدَّوَابِلُ نَعْدَهْ رَغَشِ الْمَتُونِ كَلِيلَهْ  
 الْاَطْرَافِ هَلَا دَنْتُمْ سَيْفَهْ فِي قَبْرِهْ مَعَهْ قَدْ اَكَلَهُ خَلِيلٌ وَافٍ اَنَابِلِ مَقَرَّ  
 الَّذِي قَتْلَغِ حَانَ اَبُو كَرِبِ سَعْدِ جَرَاغِ دَبْدَبَهْ سَاعِرَهْ وَوَاسِطَهْ قَلَادَهْ سُلْطَنَتِ  
 اَنْ خَالِدَانِ بُوْدِ حَكْمِ وَدَانَتِ وَاسْتَحْقَاقِ عَلَيِ الْاَطْلَاقِ مَالِكِ نَاجِ وَكَبِي كُنْتِ  
 وَرَا بِي پَادِشَاهِي رَا بِنَا پِيدِ اَلْهِي بِرَقْمَهْ هَرِ زَمِيْنِ نَصَبِ كَرْدِ وَصِيْتِ عُلُوْشَانِ اَوْ  
 اَنْ مَسِيْدِ اَمَارِقِ تَامَنَهَايِ مَغَارِبِ بِرِ سِيْدِ وَصِيْبِ اَحْسَانِ وَعَارِفِشِ عِبَادِ  
 فَرَقِ وَفَاقِ اَنْ اَفَاقِ فَرْوَانِ اَنْدُ كَوْبِ دَوْلَتِ اَيْنِ دُو دِمَانِ دَرْ عَهْدِ اَوْ بَذَرَهْ اَسْعَادِ  
 سِيَوِسْتِ وَاقْتَابِ اَقْبَالِ اَنْ طَائِفَهْ دَرْ نَوْبِ مِيوَنَشِ بَاوَحِ اَرْقَا اَقْبَالِ بَا فِتِ  
 مَالِكِ اَلدِّينِ مُتَكَبِّرِ وَالْمُجِدِّ مُتَبَهِّجِ وَالْعَرَفِ مَهْمُورِ وَالْمَلِكِ مُفْتَخِرِ دَرْ  
 نَاكِبِ وَخَلَامِ عَدَاكِ وَتَاسِيْسِ مَبَانِي اِيَاكِ وَحِفْظِ شَرَائِطِ مَلِكِ كِرِي وَشَرْطِ  
 ضَوَابِطِ دِيْنِ بِرُوْنِي وَدَوْلَتِي اِي اَنَارِي مُوَدَّهْ كَرْدَانِ نَامَنْقَرُضِ اَدَوَارِ  
 مَخْتَمِ اَعْمَارِ سِتِ زِدَهْ حُدُودَانِ وَبَا اِيْمَالِ طَرِيْقِ نَكْرِدِ دِي پَادِشَاهِي مَبَارَكِ اَشْدَادِ  
 اَعْتِقَادِ بَعْدِ وَنَا حُدِي دَرْ تَقْوِيْتِ دِيْنِ مُحَمَّدِي وَاطْمِنَانِ شَعَارِ اِسْلَامِ مَبَالِغَتِ نُو  
 كَدِ دَرْ زَمَانِ اَوْ مَبِيْحِ اَفْرِيْدَهْ نِظَاهِرِ دَرْ عِلْمِ حَكِيْمِيَّتِ وَجَدِ لِيَا تِ وَنَظَرِ كِهْ  
 بِيَا نِ مَعْنِيَّتِ شَرْعِيَا رِسْتِ كَرْدَنِ وَبِرْ كَمَالِ عَاقِبَتِ اَنْدِيْنِي وَاسَابِيْتِ تَدْرِ  
 اَوْ اَيْنِ نَكْتَدِ دَلِيْلِي قَاطِعِ اسْتِ كِهْ چُوْنِ پَادِشَاهِ كِيْتِي سَتَانِ چَنِكِرْ خَانِ بَرِ مَلِكِ

وَمَالِكُ مَالِكُ شَدَّ وَعَالِيَانِ اَنَارِ بَاسِ وَسُطُوْتِ لِسْكِرْتَارِ مَعْلُومِ كُنْتِ  
 چنانكه با تصور مناصبت او از شوق مناصبت جهان داری سلاطین السلاطین  
 صورت فضیله آمد از سر یکتا دلی اظهار ایل کرد و تَشَقُّقَاتِ و عَرَضَاتِ رَا دَنْ  
 برادر زاده خود تَهْمَنِ بِنْدِ كِي اَوَكْنَا قَا اَنْ فَرَسْتَا دَرْ اَلْزَمَامِ خِرَاجِ وَاَنَاوَهْ مُوَدَّ  
 قَا اَنْ سِيَوَرِ غَامِشِي رَا بِالْقَبِ قَتْلَغِ خَانِ اَرْزَانِ دَاشْتِ وَ سُلْطَنَتِ مَالِكِ مُوَرُوْتِ بِرِي  
 مَقَرَّرِ مُوَدَّ وَ بِيَا مَنِ هَتِ وَ حَصَافَتِ اَوْ حَافَاتِ مَلِكِ شَبْرَانِ اَزِ مَخَافَاتِ وَاَقَاتِ اَنْ لَنْكِرِ  
 دَرْ مَوْشَقَاتِ اَوْ قَاتِ وَ مَخْلَقَاتِ اَحْدَاثِ سَلِيْمِ وَ مَحْمَرِ اَحْوَابِ مَانَدِ وَ بَاوَلِ بَارِ كَرْدِ  
 كَارِ مَصَاحِ مَلِكِ نَظَرِ اِنْ اَخْتِ صَاحِبِ سَعِيْدِ عِبْدِ الدِّينِ اَسْعَدِ رَا سَفِي اَللّٰهُ مَنَوَاهْ بَوَاسِطَهْ  
 مَوْجِبَاتِ وَ حَقِّ كِهْ اَزِ وَ دَرْ خَا طَرِ دَاشْتِ مُوَاحِظَهْ فَرِ مُوَدَّ جِهْ اَوْرَا مَرَا سَلَا تِ بَا دِيَوَانِ  
 عَزِيْزِ حَبْدِ اَللّٰهِ دَامَا بُوْدِي وَ دَرِ اَطْرَافِ شَمْرِ قِ نَامِ يَافَتَهْ وَ سُلْطَانِ مَحْمُودِ خَوَارِزْمِ شَاهِ اَوْ  
 تَمِيْنَتِ وَ زَارِيْتِ دَلَاهْ بُوْدِ بِلِ مَبَالِغَتِ تَقْلُدِ كَرْدِهْ وَ اَوْدِرْدِ وَ بَقُولِ اَنْ تَرَدَّدِي دَاشْتِ  
 عَلَيِ اَلْجَمَلِ بَدِيْنِ وَ سَابِلِ سَبَاحِ وَ نَسَاجِ طَبْعِ خُوْبِي رَا مَبْدَاحِ سَلَاطِيْنِ مَطَرِ اَوْ مَطَرِ دَا  
 اَزِ اَلْجَمَلِ اَبِي قَطْعَهْ رَا دَرْ تَمِيْنَتِ سُلْطَانِ مَخْلَعَتِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنِ طَرَا زِ عَصْدِيْقِ لِيَا سِ اَبِي  
 تَقِي رِ سَاخْتِهْ اَمْدِ شَمْرِ وَ فِتِ الرُّدِّي يَامَنِ بَا فَعَالِهْ عَدَا اِلَوَاءِ الْمَعَالِي وَ اَلْخَالِيْدِ  
 عَالِيَا وَ اَخْتِي بِهْ رَوْضِ الشَّرَاحِ نَاضِرَا وَ اَمْسِي بِهْ صُنْدِ اَلْمَالِكِ حَالِيَا صَوَاوِلَهْ  
 اَلْبَيْضِ الْبَوَا اَبْرَ عَادَرْتِ دِيَا زِ الْاَعْمَادِي مَفْقَرَاتِ حَوَالِيَا عَدَا اَلْمَعَالِي كِ الرِّمَانِ  
 مَوَالِيَا مُطْبِعَا وَ اَبْنَاءِ الزَّمَانِ مَوَالِيَا قَا حَتِ حَالِ مِيْنِ كِ حَكِي عَوَالِيَا بِهْ مَطَلِ  
 اَمَّا اَنْ الشَّاءِ عَوَالِيَا وَ جَاءَ نَكِ مِنْ دَارِ الْخِلَافَةِ خَلْعَهْ بَقِيَا كِ نَا لَتِ مَفْخَرِ اَوْ مَعَالِيَا  
 كَذَا الْفَطْرَاتِ السَّارِكَاتِ مِنَ السَّمَاءِ اِذَا مَا حَلَسَ الْبَحْرُ صُنْتِ لِيَا دِيْنِ حَالِ اَبِي  
 دِيَا عِي اَظْهَارِ شَفَاعَتِ وَ مَرَا عَتِ رَا بِحَضَرَتِ اَنَابِلِ كِ فَرَسْتَا شَمْرِ اِي وَ اَرْتِ نَاجِ وَ مَلِكِ  
 اَفْسَرِ نَاجِ بِخَشَايِ خَا يَرِ اِيْجَانِ وَ سِ سَعْدَهْ بِرِي كِهْ چُوْنَامِ خُوْبِيْنِي تَاهَسْتَمِ هَجُوْنِ  
 اَبْنَادِهْ اِمِ بِرِ سِ سَعْدَهْ بِرِي اَوْرَا بِاَبِ سِرْشِي نَاجِ الدِّينِ مُوَدَّ دَرْ قَلْعَهْ اَسْكُنَا وَ مَقِيْدِ مَحْمُودِ  
 كَرْدَنِ وَالطَّيْرُ اَجْنَاسُ نَظِيْرُ وَاَيْمَانِ لِلْعَا نَهِيْنِ حَلِيْسِ فِي الْاَفْقَاسِ دَرْ حُجْسِ  
 قَلْعَهْ مَضِيْدَهْ حَسِي مَطْلَعِ اَنْ شَمْرِ مَنْ يَلْقَى حَمَامَاتِ بِيْطِيَا مُتَعَابِ بِلَسَا لِ  
 وَ خُضْرَا مَوْشِي بَصُوْفِ بَدَايِعِ وَ لَطَايِفِ وَ مَحْتَرِ بَا نَوَاعِ رَوَايِعِ وَ نَسَائِفِ اَنْشَا كَرْدِ  
 مَخْنِيْسَاتِ كَلِمَاتِ اَنْ غَيْرَتِ لَفَاطَاتِ صَاحِبِ اَلْجَانِيْسِ شَدَّ وَ اَزَانِ اَحْزَانِ اَيْنِ  
 دَرْ كَسُوْتِ عِبَارَاتِ رَشِي رَوَانِ اَرَا بِابِ حَقِيْقَتِ حَقِيْقَهْ مَسْتِ رَجِيْقِ دَوَقِ كُنْتِ وَ  
 اَزِ اَرْزَوِي مَشَاهِدِ كَجَلِ بَسْمَانِ الْفَاطِنِ دَبْدَبَهْ اَدْرَا كِ اَهْلِ فَضْلِ مُنْتَظَرِ بِمَنْظَرِ



شوق و آن جل غم و عن الطوق چون ادوات بحر بران کاغذ و دوات نغذری  
 داشت امل میگرد و پسش آنرا بر سطوح دیوارها نیت کرده باد می گرفت بعد از آن  
 طاقوس روح او را از نفس قالب بجوهر جان فرستادند و ذلك فی شهر سنه اربع  
 و عشرين و ستمانه بوفتی که بناج الدین محمد خلاص یافت بن قصیده را پیش امام الشیخ  
 صفی الدین ابو الحجاز سعود بن ابی الفتح التیرافی ابن خال صاحب الشیخیه درهما الله  
 تعالی روایت کرد در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه علاقه و رابطه معنی  
 معلوم نمیشد از اینجانب امکان مرتب گردانید و فضلا و بلفاء اطراف بطلان مذکور  
 آن رعیتی صادق فرمودند و مولانا معظم قطب الدین محمود بن الامام المقدم  
 ندین سعود که در فضل و تقوی یکانه حضرت آنرا شرحی مستمع ساخت و وجوه و  
 علل صرف و نحو و نظم صحیح و واضح و قبیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد  
 و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده عزرا بل جریده زهرا از مزید ابیضاح  
 و تبیان میان ابیات زمان مستعینست غنی الطبایع عن التخیل بالکحل  
 انما یک در سلوک طریق احتیاط چنان متبقی بود و وجوه مال الگیری را چنان مکتوب  
 که کلی و جزوی اعمال و اشغال بتعال و منقر فان و کتبه خود تقوی بن فرمودی و  
 در وقت استرفاع محاسبات بغور فقیل و منیط و صفای و مراق رسیدی و هیچ  
 و غیر و نایب را مکت و استقلال آن بنودی که بی مراجعت بحضرت با اذن برانجام  
 فی مصلحتی جبارت نمودی و اگر چه از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس  
 بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان تفسیر  
 رباعیات مثاک و مثانی اشتغال کردند و پر سبیل خراج رسما بالمسائمه سی هزار  
 دینار نذر کنی که حاصلات محقر ترین و لا بنی از اعمال شیران موانی آن بودی  
 هر سال استرهای حضرت خان میکرد و اندک عراضه از میوارید و دیگر طرایف  
 با آن منعم میکرد آیند و هر سال پس را انانک سعد یا از برادر زادگان یکی را  
 حضرت و پستادی و شهنشاه معول را از روی دور بینی که عاقبت منتجع عاقبت  
 نبود در این شهر مقام داد و اسباب و مایحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب  
 و نمود و معتقدان بپایان نامشخص باشند و عوام را از نزد نزدیک ایشان  
 مانع و زودند کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای مصلحت  
 این کاخ اقامت را بدینسان فرمودی که دست نشان دولت و مستغنی اقبال  
 انانکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانهها برافراشته و هر روز

بوقت کجسر و آفتاب بر کوشه تخت افق قدم نهادی باسقا فان و امرا و کبرا و انبیا  
 مملکت و کافه متجده عانم لشکرگاه شدند و بعد ما که خوانسا لار ان سباط  
 و کاتر امة الحجوم و رتبا عزبت کواکبها و ذالک لا یغزب او غرض دجله فی  
 التوال میده یتارها او مؤجها المتحدیه را چون بساط دولت بکشیدندی  
 پس هر کس بموضع خود مراجعت نمودی اهالی فارس بهلوی رفاهیت درهما  
 امن و امان و بستر عدل و انصاف پیسودند و در خواب نوشین خوش بخنودند  
 و از اعداد حیرات حسیمه و امداد صدقات عمیه یکی آن بود که در اینها مدارین و سجد  
 و معاهد جز و استحداث خانوات و اسواق در دار الملك و اطراف اعمال دینی  
 کامل داشت و قری و مزارع و دیارین و طوایح در هر جای وقف نمود و  
 نفس دار الملك دار الشفای در کمال راستی پیر دلخت و اطباء با تحقیق که  
 از باب طب نظامی و حدس تقریظی و انقاس مسیحی بودند آنجا بجا داشت نادر  
 اربعه بر حسب تکلیف اخلاط و مزاجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب  
 و علامات و نظرد راز منه بخانات که کلی قانون و قانون کلی طب است مرضی و  
 و معالجت میکنند و عمل طب لمن حب و جملین و دجای می آورند و علی مقیض  
 الاحوال و الطبایع و آن فی الطبیعة عجایب انواع اشربه و اخذیه و ادویه و مقادیر  
 و افرصه میدهند و مراتب درواغذای و غذاء و دوائی نگاه میدارند و در جوار آن  
 بستانی استغراس فرمود چون غرسه هفت خود عریض گنجد نعیم و روض ارض  
 اشجار و نباتات مانند نهال دولتش برومند گشت و انهار سلالات ففاض علی  
 روض جنبه بئر قرق در فضل ربیع و صیف مشرقه خلاقی شد و از انواع فواکه و انان  
 و ازهار و سقابق در نظرها چون روضه رضوان را بنی بر شاخسارها از نقات  
 طيور صحن بستان بر آوای و نواای بریط و طینور و بحقیقت سرا بستان مملکت  
 اسر و ناست و بسیار رفیات و بفاع متبرک در نفس شیراز و اسفراع در صد اندام  
 و مغرض انعام بود آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد او فاضی علامه جمال الدین ابو  
 بکر المصری رحمه الله علیه که جامع ادبی النفس و الدرس و ناصیب را بنی العقل  
 و النقل بود در دین خرقه بشیران آمد و او منصب قاضی القضاة داد و آیات  
 اجتماع آن امام بیکانه و مقتدای زمانه در شیخ طیفه متعلمان و شیخ انواع  
 علوم و فقه در سن و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املات عطار بنوک مرقان  
 مشری به نیکار پنهان نام برودن صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب جهل مگر در مسطور



و بعضی اهل عصر راست از قصیده در مدح او که در آنست خطبه درس قضی می کرد  
بِضَاعِي الْمَرْجَاهِ مَوْلَايَ فَاَقْبَلِيْ قَا نَتِ عَرِيْرَ الْمَضْرِبِ اَوْ حَدَّ الْعَصْرِ  
وَاَوْفِ لَنَا كَيْلَ الْعَنَاءِ مَفْضَلًا يَزِدُّكَ رَبِّيْ سُبْطَةً اَحْيَاةً وَالْقَدْرَ اَنَا بَكَ يَا  
اِنَامَ وَاَصْطِنَاعَ سَرَّاءٍ وِعَلَّائِيَّةً اَنْ سَرَّاهُ بِنْتٍ وِسَاءٍ طَوِيْتِ بِيْرَهَادَ وِعِبَادَ  
وَصَلَحًا وَاَمْتَوَقَةً فَاَيْضَ دَاشْتِي وَجَابَ اِيْشَانِ اِيْرَائِيَّةً وِعِلْمًا وَاَفَاضَلَ مَرْجَحَ دَانِي  
وَجَوْنَ بَدَاعِيْ حَسَنِ اَعْتِقَادِ خَزِيْرَتِيْ مَتَاعِ زَهْدٍ وَاَقْتَفَى يَوْمَ مَشْطَلِيْ اَنْ تَقْرَبَا  
خُودَ رَا دَرِيْ نِيْ زَهَادَتٍ وَاَعْرَضَ مِّنْ تَشْبِيْهِ يَقُوْمُ فَيَقُوْمُ مَنَّهُمْ جَلُوْهُ كَرِيْ مَكْرُوْمٍ  
وَبَايَادِيْ رَاغَمَاتٍ اَوْ مَحْفُوْظٍ مَيِّشِدٍ وَاَرَبَابَ بِلَاهَتٍ وَاَصْحَابَ نَفُوْسٍ سَا جَرِيْ  
كُفْتِيْ اَوْ لِيَا وِجَلِيْ خَدَايَ تَعَالَى اَنْدَ وَاَنْفُوْسٍ مَلِكِيْ دَارِنْدَا اَنْ شَائِيَّةً سَعُوْزَةً وَا  
اَحْيَا اَلْخَالِيْ وِعَلَى مَيِّدِ هَذَا اَحَالٍ اِنْ خَدَا وَاَنْدَا ذَكَ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ  
مَشْغُوْرٌ بُوْدِيْ وَاِيْشَانِ اِيْرَائِيَّةً وِعِلْمًا وَاَفَاضَلَ مَرْجَحَ دَانِي وَاَجْرَمَ جِنْدَا اِيْرَائِيَّةً  
وَعِلْمًا وَاَبْرَزْ كَوَا رَا بُو اَسْطَرَّةً نَسَبَتْ عِلْمَ حِكْمَتِ اَزْ عِلْمِ اِيْرَائِيَّةً وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ  
اَزْ اَنْ جَلَّ اِمَامَ صَدْرُ الدِّيْنِ مُحَمَّدُ اَلْاَشْمُوْنِيْ اَلْوَا عِظَ بُوْدِيْ اِسْتِخْصَارَ وَاَسْتِخْصَارَ  
اِيْشَانِ جَلِّيْ عِلْمٍ وِعَلَى وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ  
وَعِظَ خُودَ رَا اِيْنِ اَلْقَرِيْ عَمْدِ بِلِ تَرْجِيْعِ دَهْمِيْ اِنْ كَا شَتِ جَوْنَ بِلِيْلِ خُوشِ نَوَايِ  
اَوْ اَنْ شَا خُشَارَ مَنِيْرَ بِيْرَ مَنِيْرَ مَوَاعِظَ وَاَصْفِيْرَ تَذَكِيْرَ دَا سْتَا نَ بِلَاغَتِ زِدِيْ اَزْ كَلَامِ  
اَسْرَارِ وَاَحْيَا اِيْنِ اِيْرَائِيَّةً وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ  
وَدُرُوْدِيْ وَاَحْيَا اِيْنِ اِيْرَائِيَّةً وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ  
ذَرْ حَلْفَةَ كُوشِ اِيْنِ دِنَانِ كُودِ اَزْ اَلْفِ حُرُوْفِ عَارِضِ مَعْنِيْ تَوْ جَوْنَ جَوْنَ  
تَابَا نَ كُودِ جَاعَتِ فَضْلًا كُودِ مَجْلِسِ تَذَكِيْرٍ اَوْ حَا ضَرْهَ اَنْدَ تَقْرِيْرُ كُودِ اَنْدَ كُودِ  
وَجَزِيْرَاتِ عِلْمٍ رَا نَا حُدِيْ مَسْخَرُ بُوْدِيْ كُودِ اَكْرَسَا بِلِيْ اَزْ عَوِيْصَاتِ وَاَشْكَالَاتِ  
اَزْ اِنْسَامِ عِلْمٍ اَصُوْلِ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ  
وَحَسَابِ وَاَحْدِيْثَاتِ وَاَحْدِيْثَاتِ وَاَحْدِيْثَاتِ وَاَحْدِيْثَاتِ وَاَحْدِيْثَاتِ وَاَحْدِيْثَاتِ  
وَوَجُوْهَاتِ وَاَحْدِيْثَاتِ وَاَحْدِيْثَاتِ وَاَحْدِيْثَاتِ وَاَحْدِيْثَاتِ وَاَحْدِيْثَاتِ وَاَحْدِيْثَاتِ  
سَوَالِ كُودِيْ عِلْمِ اَلْاَحْيَا اِيْرَائِيَّةً وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ  
اَنْ فَنِيْ بِيْرَ جَوْنَ اِيْرَائِيَّةً وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ  
حَا جِ بِيْرَ جَوْنَ اِيْرَائِيَّةً وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ وَاَفْطَنَتْ وَاَهْلَ نَطَقٍ  
سَا حَا اَلْمَعَارِفِ وَاَحْدِيْثَاتِ اَلْعَوَارِفِ فَنِيْ اَللّٰهُ رُوْحَ دَرِ زَمَانِ اَخْرَجَ بُوْدِيْ وَاَحْدِيْثَاتِ

فرموده

ظاهر

ظاهر پوشیده شده او را در محفل تشنه میجلس او حاضر آوردند و سخنان او را نیک  
فرمود و بخشیم تا فرود و این دو بیت او را است بر حسب حال خود و انا بک با عی  
از صحبت تو کنون فراق اولیتره بردگره تو زرق و نفاق اولیتره چون پرده گرا  
مخالفت کردی ما را پس ازین راه عراق اولیتره و امام علام شهاب الدین توره  
نبتی و مولا ناصر الدین ابرهیم نبتی که نبتی الخلم و فشتی العلم بود و در انا  
علوم و جید عصر و فرید دهر و علامه روزگار و اعجاز آوار هم بدین مقدمات با  
مقدد تبعید فرمود و باعث او بر انکار این طبقه اشفاق او بود بر مال و ملک مباد  
بقوت و دین و کثایت یکی را بر اسرار آن و قوت اقتد و خللی سرایت کند و چون  
باری تعالی ملک او را غنیر زوال مفرد کرده بود اتمه عزم و خرم و رای خرم  
فایده نداد فَمَا الْمَالُ وَالْأَهْلُ وَالْأَوْلَادُ إِلَّا وَبَايَعُ فَلَا يَدْرِيْنَ مَا أَنْ يَزِدَّ الْوَدَّاعُ  
بعد از آنکه مدتی ملک فارس که مانند در دصدف عرو و محفوظ بود بحکم  
کل شیئی ترجیح اِلَى اَصْلِهِ چون قطره در دریای پریشانی غرق شد و روز بروز  
دست زده احکام مختلف و تنازع آراء متباين ميگشت چنانکه از سیاق این او را  
شرح آن معلوم و معین گردد و مَا تَوْفِيْقِيْ اِلَّا بِاَنْ اَللّٰهُ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ  
الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس نشیخ و صوفی بیارگاه  
دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم با نفاس و مضایح او تفریب جست  
نماز شام درآمد با شارت انا یکی آن شخص امامت را خرم نماز است بچاره معرفت  
مخارج حروف نیز داشت اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ را چون طبع خود را مستقیم خواند  
چون از آراء مکتوبه فارغ شد انا بک در اعتقاد مقلدان را رخ ترکشت و از روی  
استحسان و استعظام در حق او سخن راند و صلتی گرانمایه از زانی داشت و نیک  
مانندست این حکایت باحد و نزه سلطان محمد خواندم شاه گُذِرَ اَلْعَمَلُ بِالْعَمَلِ  
وَقَدْ اَلَدِمَ عَلَيَّ اَلْاَدِيْمَ جِهًا وَاَدِيْمَ بِاَخْوَا جِهَ اِمَامِ مُحَمَّدٍ اَلدِّيْنِ عَمِيْ الرَّازِيْ دَرِ تَرْجِيْحِ طَوَا  
نهاد و مضمون بر آید و علمای طباطبایه کشیدی و بدین دلیل متک نمودی  
که این گروه به مکتب لغز عین متکلف و حقیر ترخی قه من یف قانع میشوند و از اخلا  
و اخلاط دامن تغلق درمی چند بزبان اندک مقصدی تلویح کرامات و مرقی  
بذره مقامات میگردند هُمْ الْقَوْمُ لَا يَنْفِيْ بِهِمْ جَلِيْسُهُمْ وَاَطْلَبُهُمْ عَلُوْ  
در تعلیم و تعلم سالها سعبها چنانکه از میکنند و خون جگر و دود چراغ مخورند  
و ایشا را این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود الذَّنْبُ لِلظُّلْمِ لَا لِلْعَمَلِ



فی الصغیر هر چند حواجه امام نص آیه شهادت الله آیه لا اله الا هو و الملائکه  
 و اولوا العلم قائما را که نام علماء در وقت ذکر ملائکه مقرب و ذمیر لا یعصون  
 الله ما امرهم اثبات نفقه و این آیه دیگر را و ما یعلمون ما یعلم الله و التا  
 سخرین فی العلم تقریر فرمودی و حدیث حواجه کائنات علیه افضل التا  
 که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیللة الید علی سائر الکواکب  
 در عبارت واضح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی و کذا بعد ذکر تلیف  
 خاطر عاظم سلطانی بر انکار اصرار میفرمود و برقرار از رای آن مجتهد و  
 روزی نلامده را اشارت کرد تا از خبر بدکان اصطبل خاص دو شخص را  
 بیاوردند بعد از الزام با ستم و استنطاق ایشان را شرا بطریق و الب  
 دلق با دار ساینده و بر سر سجاده مرقع یعنی از اهل جاده مصوف اند  
 بنشینند فوجی نلامده بر قاعده سیدان پیران ایشان حلقه کشیدند و  
 بحقیقت دیوار در شیشه کرده بودند و پیران در حلقه آورده بلطف احوال  
 و حسن التدبیر اعلام حضرت بامکت و سلطنت کرد تا بیا من هت جنین  
 دو بزرگوار مستجاب الدعوه تقریب نماید سلطان بدین عشوه زیارت شریف  
 من و در اختتام میفرماید و بزانوی خدمت با تواضعی بسیار نشیند و از  
 انقاس انقاس انار ایشان مستمدر کشته صلات موفوره بذول میفرماید  
 بمسند جلالت و سلطنت خرامید حواجه امام از صورت مراد کشف القناع  
 کرد و سلطان را بدین تصریح آفغان کرد این دو شخص دی روز در راه بطریق  
 و مزابل نشست داشتند و با صمیم و نیتی موافقت داشتند رای ملک  
 پادشاه چه میفرماید بجز خلق و زبانی بزی خلق و نیت بکروند در نظر خلق  
 مغی خلق و سیرت ایشان ی تواند بود و بپوشیدن جامه ازرق کسی با  
 ازرق هوا برستی خاص باد یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت  
 لنس القنوت ان یلا فیک الفقی و علیک من لیس المجوس من رفع  
 بطرائق سود و بعضی لفت ه و کاتر فیه عزایب ابقع چگونه مقابل افتد  
 با سعی متعل که سالها در کمال نفس و تقوی در معارف یقینی و معیام  
 دینی بسر برده باشد و عقل استفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تقدیر  
 موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هل یسوی الذین  
 یعلمون و الذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد و باز بساط محادلت نکشید

بعد هذا اخشوا الله حیثوما فی الکائنات و الطف من شمامه نثار فی  
 الاستیناس هم باس قصه خود آیم مدار مملکت انابکی بر امیر خمر الدین ابوبکر  
 و مقرب الدین مسعود بود و این خمر الدین ابوبکر سبی و انلی رفیع ندانست  
 را ابونصر حوایجی کفندی از جمله رعاع الناس و سوفه و او درستی دون البلوغ  
 بود که حوایج بمطعم انابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر انابک که کیمای بخاس  
 او بود بروی افتاد و ما الذکوة الا الا یقافات الحسنه فحایل رشد و شما  
 شما تنی در ناصیه او نفرس کرد او را در عدد دهنم طشت خانه مود و فرمود  
 و از آن پایه عاقریب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت  
 و مطمح نظر التفات خاطر و محط وفود اعناد و اعتقاد انابکی شد و در چنین فرتی  
 المملخ کشید قامت آزادکی چو سوسمی ات السری فیفسیه باندک فرصت  
 امارت لابل منزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیات کمال دولت و افا  
 بحال مکرم و ترقی معارج مقصودی هت و تقوی از لوازم ستمورفت بدایه  
 و لقد سموت بهمتی و سماءها طلبی المکارم بالفعال لا فضل درجه  
 یافت که در میدان روزگار مشارا انا را و در زور دیده منایب ملوک ایاام و نایح  
 تارک نام یافتگان شهور و اعوام شد بالسعی و اجد نفع تانی و لا یفترغ شعبه  
 فالقد فی عقد الحسب سبب سببه و درین حال که ذکر او مثبت میکشانی  
 قطعه افشا کرده شد فجذ و جذ سعیا شل بر غایب و ما المجد عن ی  
 الاختیار بغایب بهمتیه سیموا الفقی لا محاله کطائر حق باحجاج المنا  
 تدریج تدبیر للمعالی تصاعدا و لا تخش عن دهر اقی مضاعف و ان  
 لم یکن اصل رکت و منیب ففقی عصام سوت للناسیب و لا یقل  
 التقدر یجری مجاری و ما کل مطلوب یزق لطلب لان جد و الم  
 تقضی حیده و ذا الکسل المقوت خطوة خائب تفاسیل صنیع مکارم او  
 از نشید مساجد و تمسید قواعد رابطه و سفایات و حمامات خصوصیا و بذل انا  
 و استحقاق خزان عموما محبول نفس و مفظور هت و مخترع ارغیت و متبدع  
 سجتا و بوز و ترتیب اینه و افاضل بود و انعام ساینغ و ابواء بیتی و او  
 در کف مرت شایع درین موضع مفضی بطویل خواهد بود و لا و جد  
 مع الوجدان و لنس الحبر کالعباب و نواند بود که بعضی متاملان آنرا از  
 قبیل احسن الشعر اکذب بیدارند از اشخاص رفیات حیر آنچه امر

مطبخ



معروف و مشهور است و مواسم درس و تفریح و وعظ و تذکر در آن معین و  
 اخایز املاک که در سلك و فقیه کشیده و هنوز زیادت از سی هزار دینار زر ریخ  
 سالی ارتفاع آنست با وجود ثقل و بغدای سبکبازان و فساد تصرف فرزندان او  
 استدلالات میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیده آن عزیز مصر مروت و کرم  
 عرصه فوت و مع هذه الشیائل در صدق عبودیت و بیعت ابا نثانی بود و بیانی  
 اخلاص و صفای نیت را بحسن عقیدت بانی لاسک بر نام نیک که عاقبت محمود جز  
 نیت نایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را جایز **بیت** بزرگ بهت باش ای یسیر  
 ریت نو چنانکه هست تست آنقدر تواند بود **که در این بیت** و اعمال و مایه  
 لذلك الاحوال منقول از دیوان اخبار و اخبار مشاهده این دیار چنین است که در  
 عهد انابک سعید سعد بن زکی طاب شاه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور  
 و دستور و از دحام خلافت عشر معشار این مقدار بنوده و تعداد آرات و طیارات و  
 توانی دیوانی و فقیر موشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطای  
 سدس و عشر و مساحت و خرمن با املاک ملاک معهود نبر و اگر زیاده و اراضی دیوان  
 اگر بدور و نقای از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسم آنرا بنا صفر موسوم بودی  
 و الا اصلا فلم یعرض و مطالبت منجم داشتندی و سحاب منافع و عواید منصرف  
 مالک را منجم الا ماشاء الله **بیت** نیا طیب اما ل نأت بها کتھا دنت فید  
 من العین الممتی بعبده انابک ابو بکر انار الله برهانه با خواص دولت و امنا  
 ملک مشاورت کرد زبده تشاور آنکه اطماع امراء مغول و توقعات حواری  
 و اخراجات ایشان زیاده از آنست که در حوصله حاصلات این ملک کجند و مضا  
 خزان و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی است  
 بدان مضاف میکرد و رای هکنان درین مصالحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه  
 چه مصلحتی بیند عمار الدین میراثی منصب افتاد داشت در دیوان اعلی و مولد  
 او از عراق بود و مذکور بطیب عراق نفر بر کرد که از روی شرع مطهر رخصت  
 اولواکثر را برای ذب حوزه اسلام و رعایت مناجح جمهور و غیبت امور ملک  
 و ملت از اغنیاء و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفا و غنفا طوعا  
 و دوعا پس دارات و طیارات در نفس دار الملک و اعمال وضع کرد و توانی  
 بر دخول اساف قنات و عشور جنول و جمال و اغنام و حجر و فقیر معین کرد  
 و نغاهای انواع مطعومات الا جور کندم بریده کشت و اراضی و میناع که در

ولایات مشارب آن از میل او دیده بود و حاصلات آن اهل استعمار و دیوان  
 و شار با بیخ و مینا به نصف مقاسم فرمود و املاک اربابی را از ثروات  
 و طواحین و دیالیب و بیانی به نسبت اشخاص و حسب مواضع ربع  
 و خمس و سدس و عشر بالیسرا و العسرا آغاز نهاد و استخراج حقوق  
 دیوانی از مزارعات و انجارات ثمرات بر مساحت و تقدیر و خرمن و تقدیر  
 منسی ساخت و در قری الا عالی شیراز چون منصب نهر اعظم بود و عراض آن  
 نواحی از تفرق زلال آن طیره باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط اراضی  
 اجرا و ادوار اجراء مشارب تاکید زیادت رفت و درین باب تضیق بلا حدود  
 آب قراح نیز در مذاق اهل استحقاق و لکل ما من مشرب بهم منقص کشت مثل است  
 که اگر کسی را لغت در مجرای حلقوم بکشد معاجلت آن بخرج آب معاجله واجب دانست  
 اگر در رهگذر کاو گرفته شود و چندان اوی بهیم چیز بنوازد و دست از نعت حیات  
 باید داشت **بیت** بیداوی بماء من یغص بلفظه و کیف اداوی اذ اشرفت  
 بماء مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امثال یافت و بنفیر و فطیر  
 و سایر و توانی نامد ملک این رسوم ارسام اموال عالم بخزان انابک عاید شد  
 عمار الدین میراث بدنامی برد و انواع ادب را متذکر و با سباب نظم  
 متذکر بود در عهد انابک سعدی قطعه منقش شکایت از غزل بصاحب عمید  
 الدین فرستاد **بیت** لستة نولنا علی رباح و ذلك فخر للعید و تاج تحیرت  
 لا اذری دواء لعلی و اذ من بی داء و ساء مزاج ارضی بکوب العید مغرور  
 فاریس و منه الى ارض العراق فحاج متور مناعی و هی کالتبرخالص و  
 للفسوی القلب کان رواج عمید الدین در جواب او قطعه بر آورد و روی  
 و از آنجمله این در بیت در فلم آمد **بیت** و قد یفق الشئ الخیس مما یب و یعد  
 للشئ الخیر رواج و الخیرات الرذل شئ مواضع و مواضع ترمیم الجوار  
 تاج الحق از نفوس افاضل میل بوضع موزیات و موزیات بخیر طوائف بالا  
 و مذموم و الشفقه علی المملوک شوم خردمندان گفته اند پنج چیز در پنج موضع  
 ضایع افتد و خات او شایع جراح در افتاب و خضاب در شباب و تواضع  
 در مستان و سرار گفتی بان نان و شفقت بر کار سلطان چون انابک بر خست  
 منیران حضرت از کوش منال رعایا بخرج بل نزع کرد و در شب غفلت از قبول  
 نصیحت تمنع نمود علی التدریج نفایس املاک و نوای میناع و عقار کا بر ساد

معاجله

است



و مشام نضاه و جواهر اعیان و کفاه با خور دیوان میگرفت و صاحب را در این  
 احتیاج دیوانی و بازخواست سلطانی می آورد لا اله الا الله **بیت عتاب چون**  
 اندر از این طاعت من مثال جمله شیراست و جمله روباه حکایت ابو منصور الخلیف  
 نمودار حال و آمدن من که تبعیه خلافة الله فی الارض لم تبعه ضیاع  
 التانی و المساکین و فی این بیت گفته ام **بیت** فیما موقنا نارا لغيرك ضوا  
 و باز از عتاب بذر لغيرك یخمد و قاضی عن الدین العلوی را که خاندان ایشانرا  
 در حقه سیادت و قاضی القضاة بود از اعتناق شغل قضا معزول گردانید و است  
 املاک موروث و مکتبای ایشانرا در دارالملک و اعمال با فضیله تصرف گرفت بنا  
 آنکه طایفه سادات در شیراز قوی ابنوه اند و تغلب و استیلا تمام دارند و این  
 حسب ثروت مال و فحمت املاک و منصب حکومت و قضا یا شرف نب سیل  
 ایشانرا جمع شود سودا و ملک و سلطنت در ضمایر مکن گیرد و مملکت شیراز  
 از تصرف من استنزاع کنند پس منصب و کالت حضرت سلطنت در تفتیش املاک  
 ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجدا لذلین اسمی علی القالی اکرم  
 الله منواه که شافعی ثانی و نغان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که  
 پنج و نایق ممالک را مطابق احیاط نمایند هر تاریخ انتقالی که مدت آن بجا  
 شال باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب استنزاع رود ثقات نقاش  
 و اثبات بواة چنین اثبات کرده اند که روزی منظمی و شیعه ببارگاه سلطنت  
 او آورد در خدمت انا یکی شمس الدین منجم حاضر بود که از جمله اکابر حکما و علما  
 نامدار بوده و طریف ظرافات و لطایف طبع او چون نصایف او در علوم  
 و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطابق  
 کرده بینه داشت که یک سال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود **اثبات**  
**نجم** نمود در جواب گفت حکم پادشاه بر آن جمله است که انتقال بجاه سال  
 معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سال است **اثبات** خاموش و متفکر  
 شد و ابطال این فاعده فرمود و چون اکثر نواحی که مسیرات از عهد پدرش  
 باز در دست ایشان بود اطراف بود بعلت انقطاع و جامکیات و تصرف  
 قاطع و تصور آنا و جدنا آباءنا علی امته چیزی دیوان انا یکی نرسید  
 ایشانرا مقرر و املاک منتهی گردانید و متصرفات آنرا از غار و محاطات غنیف  
 و مملکت و پادشاهان از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی با ستمها از غوا

و اعتماد مناعت مکان طریق من دو شراست میورزید و چند روزی از جنین  
 او امر کردن مطاوعت می کشید شجره بنیاد او را مستاصل میکرد و ثمره امانی خود  
 مستحصل و نظیر بر آنکه حالت بطرقت جالب نظر نمقت تواند بود و هر آینه اعیان و  
 خدم را بر خطی خطه طغیان و خطا و قیام در مقام استغفار دلالت کند و از نظر تفریح  
 کلبک ینبعک دور افتد و اقارب را بر نعم خویش مکتب تصرف دادن چنان باشد  
 که عقارب را نیش و مور را بز و کرک را در کمر سر دهند هیچ وزیر و نایب یا امیر و خطا  
 یا مشیر و کاتب را اندک روز داری بملاست اشغال منصوب نمیشود و هر که غیر  
 غیر النقیل و عیلت رفع و استدرک در پای اذلال مصادره محفوظ میگردد چنان  
 گفته ام **بیت** یا حقیقه نضیب فی الحیوة و شغلک عن لطم عن اللذات و ملک  
 عامل جاز للکبات **بیت** ای یوم سردی بویصال لمرغی ثلثة بصدود  
**بیت** فلعلک انک و شفت بوان چون از حکم بر بلیغ تخریب قلاع رباع ممالک الحیا  
 بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن محاسن و محاصر با محصور بر قلع و اندام  
 مقصور گشت اللهم الا فلعلک سفید که از بهر منافست بر کمال حصانت آن از حضرت  
 الناس انقارت و معاف فرمود و آن فلعلک است شتاد در نواحی نویند جان  
 نمودار فیه فلک سمار مفرق کوی از صخره صفا ساز کرده بطارح سکا نهاده  
 انجور را و بیاطح و عو لها فزت الثور انخر اعد را افترا عها من قدم  
 الدهر کنس بمسک و لمرغی ج الوهم الا بمن فاة و سکر خلک العقاب  
 دونه و ما اظک السحاب مؤنه بیک هست از مطالعة ارتقا عشی دیده  
 روز فاکند و از اوضاع معافل فهم عاقل حیره و از چاره بردن فکر دانا قاصر  
 و از اندیشه فرو آمدن رای زیرک این **بیت** نبد ما مشی از ابر بر رفته تر که بند  
 با مشی از ابر بر رفته تر و راهی صراط آسانند باریک بر آن مدد و بقدر آنکه یکسو  
 را جمال و بچار تواند بود و بالای فلعلک زمینی مستطیح منیطل قریب یک میل جای  
 ذراعت و فلاح و منابت انجار من بین بانواع فوا که و نامدار و در سالی تعدا انجار  
 شمره انجا کرد چهار هزار و چهار صد و چهل و چهارین درخت انجیر در شمار آمد و با آن  
 و سایل آبی صافی تر از روان عاقل **بیت** ثبات میا مثل ماء المفاصل کا حیات  
 سرت فی جنباتها بل کسک سال الحیوة جرث علی و جاناتها یضاهی رضا  
 الغایات حلاوة و بزرگی علی اطباق الهوا لطفه برفرف فلک جاری  
 و سایل و آسیابی بدان آب دایر و از تبع کوه باز بطرف وادی مخدر چنانکه صوت







سَعْيٌ وَكُلُّ الشُّرُورِ وَمَا رَوَى هَذَا فَعَيْشٌ كَذَرِ زَمَانٍ بِيَارِي بِنْدِ قَبَائِلِ دِلْبَايِ  
 كَشَادَه وَسَرْزَلَفِ شَكْسْتِه وَسَاعَتِي بِيَارِي حَلَقَه كُوشَوَارِي كَشِيدَه وَكِرَه طَرَبَا  
 بَسْتِه هَر دَم مَلَاخِ دَر دَر بَايِ وَصَالِ بِسُوبِ شَرْطَه مَرَادِ سَفِينَه آر زَوْرَا بِلِبِ وَ  
 كُنَارِي رَسَانِدَه وَخِطَا فِإلِ اَنْدَا زَه پِرَاهِنِ اَمِيدِ بَرَقَامَتِ مَقْصُودِ كُوفَتِه وَوَصَلِ  
 دَر افْتَادَه دَر صُوبِ اَبَادِ بِنَادِ عَشْرِتِ شَبِ دُوشِ بَا شَاهِدِ دُوشِ بَر دُوشِ غَمِ دُكُلِ  
 وَدَر شَبِ اَنْغَلَا بَر نَابِي دَا دَر طَرَبِ دَا دَه اَيْنِ بَيْتِ سَرَايَانِ **شعر** عَرَمَنِي اَي سَبَا  
 بِرِ بَابَانِ نَرَسِي حَا نِ مَنِي اَي مَسَحِ اَكْر بَر نَابِي وَرُوزْ كَارِ اَز دُورِ جِسْمِ بَدِ دُورِ  
 وَكُوهَرِ اَيْنِ مَعْنِي رَا بَا لِمَا سِ خَرْدِي سَقَتِ **شعر** فَاَنْشُ الْفَقْرِي فِي الدَّهْرِ حِلٌّ مَسَاعِدُ  
 فَاَنْ فَانَهُ لِحِلِّ الْمَسَاعِدِ فَانَحُرْ كَارِ اَوْدِي مَنَوَالِ مَطْرَدِ بُوْدَه كُوشِ هَوْنِ حَسَنِ  
 اَيْنِ مَقَالِ رَا مَسْتَرَفِ وَدِيدَه عَقْلِ بَدَانِ مَتَبِي **شعر** بَر وَنَشِينِ بَر كَفِ بِنْدِ دُوشِ  
 كِه اَنْ بِنْدِ شُودِ مَرْدِ اَكْشَادَه كِرَه **شعر** جَوْحَمِ فَرِ دَا تَرْدِيكِ خَلْقِ يَكْسَا فِتْ دُورِ  
 طَرَبِ وَبَادَه خُورِ بِرِ كَشِيدَه دُوشِينَه اَرْجِه كِه مَحْمُودِ نَيْتِ بِيكَارِي **شعر** شَرَابِ وَسَبِي  
 دِلْدَارِ دُورِ دُوشِينَه بِرِ سَمِ شَبِينِي كِه تَمَا شَايِ عَافِلَانِ بَا شُدَه مَوَافَقَتِ كُنِ وَ  
 نُوشِ وَزَهْدِ بِيَشِه مَنَدِه **شعر** چِهَانِ شَبِينَه رُوزَه مَظَالِمِ اسْتِ مَشُوهِ بَر وَنِ زَخَانِه وَدَاخُ  
 اَز بِنْدِ بَدَه **شعر** چَوِچِ رُوزَه خَمَارِ اسْتِ رُوزِ بِيَشِينَه شَكْسْتِشِ رَا دَر بُوشِ مَرِ زِيَادَه  
 رِيَادَنِ **شعر** جُوهَرِ عَامِه نَارِ اسْتِ رُوزِ آدِينَه نَوَاحِصِ بَاشِ وَكَمَانِ نَشَا طَكِي بَر زَه  
 اَكْرِ بُوْدِ كِفَمِ سِيمِ وَدَر اَجَلِ تَا حَيَرِ هِي سِ كَمِ كِه تَرَا كِفَمِ اَي بِسَرِ بَا لَلِه وَتَقِي رَدِي  
 مَعْنِي اَيْنِ طَلَاتِ رَا بِمَجْلِسِ اَمْنِ يَكِي اَز دُوشَانِ فَرِسْتَادَه اَمِ **الشَّيْبُ سَبَبُ جَنَرِ**  
**الْبَيْتِ** وَدَفْعِ الْبَاسِ وَاجِدَا الْاِخْدَ اَخِذَا اَيْدِي الْبَدَايِ بِالْمَدَامِ وَهِي  
 شَرِيفَةُ الْاَشْيَانِ الْاَيْتِي فِيهِ اِلَا وَجْهَ اَجَامِ وَهِي شَرِبُ التَّلَاحِ حَصْلُهُ  
 ثَلَاثَا عَشْرِي رَفِيهِ وَالْاَزْ بَعَا يَكْبُرُ اَنْ بَعَا عَلَي اَهْمُومَةٍ اِذَا دَا رَا كَاسُ الْعَقْدِ  
 فِيهِ وَاجِدِي لِفَلِكِ الْعَشِي طَبِيعَةً خَامِسَةً **شعر** فَمِ فَاَسْقِنِي قَبْلَ الصَّبَاحِ  
 الْمُنْفَرِ يَوْهَ الْخَبِيثِ عَلَي ظُلْمِ الْمَشْرِقِ وَاجْعَلْ جَامِعَةً لَوْ سَابِطِ الْعَرَبِ  
 وَالْقُرَيْشِ وَنَزْجِيَّةً لِرِزَاقِ اِي الْكِرَامِ بَابِنْدِ الْكِرَامِ اَعْنِي الْخَنْدَرِي  
 اِذَا لَقِيْتِ الْجَعْفَةَ اَلْقُرْبَا فُلَيْكِي الْعَبُودُ عَلَي اَلْجَبِي اَلْاَزْ هَزْ وَجُونِ دَرِ  
 اَنْشَاءِ اَيَامِ اَيْنِ مَقَالِ رَا مَسْتَرَفِ بُوْدِي وَخَطَوَاتِ عَيْشِ وَعَشْرِتِ رَا مَشِيعِ  
 شُورِ مَتَبَكِ بِنْدِ نَفَرِي خَبَسْتِي تَا وَدَسْتِ اِذَا الْعِشْرُونَ مِنْ شُعْبَانِ وَلَتِ  
 كَارِ بَقِي وَازْ كَفْتِه كَاتِ كَفْتِي **شعر** سَاقِي زِي نَابِ كِفَمِ كَا مَوْنِ كِي وَانْدِيشِه

ن ت ط م

نقلد

تَقْلِيدِ زَسِرِ بَر وَنِ كُنِ عَشْرُونَ چُونِ شُعْبَانِ سَنَدِ وَكُلِّ جِهَرِه مَنُورِ تَدْبِيرِ  
 اِذَا الْعِشْرُونَ كُنِ قَلْبَا بَسْتِي هَلَالِ الصِّيَامِ نَحْسُ عَلَي الْكَاسِ وَالْبَرْطِ  
 اسْتِهْلَالِ رَمَضَانَ رَجَبِ وَرَبِّكَ اَللهُ كَفْتِي وَبَدَا مِنْ نَعْمِ الشَّفِيعِ الْقُرْآنِ مَسْكِ  
 مَنُورِه هَر رُوزِ خَزَوِي اَز مَحْفِ جَمِيدِ خَطِي عَزِيَّتِ لَوِ لَوِ مَشُورِ وَرَشَكِ كُلِّ بَرَكِ  
 بِنُوشْتِي وَكَبِيَه مَعْظَمَه فَرِسَادِي اَيْنِ بَذَلَه مَشُورِ بَا شُدَه كِه فَظَامِ الْمَلِكِ صَفَا  
 حَظَا طَمِي دِي طَرِيفِ فَاضِلِ بُوْدِ وَدَر مَعْرِضِ طَرَا فِ وَطَافَتِ طَبِيعِ اَوْجَمِ رَفِيعِ نَابِ  
 اَفُولِ بَا فِتِي وَرُوزَه ضَمِيرِ كُشَا جَمِ وَهَوَا كَاتِ شَاعِرِ مَحْمُودِ دَبُولِ بَذِيرِ فِتِي دَرِ  
 بِخَدْمَتِ اُورِدِ وَازْ سَبِ اَدَمَانِ خَزِيرِ سَوَالِ كِرْدِ شَاهَزَادَه فَرِ مَوْدِ كِه بِنْتِ رَجَبِ  
 شُدَه كِه هَر سَالِي بِحَظِ خُوشِي سِي بَارَه وَرَا نِ بِحَضْرَتِ كَعْبِه اَجَلْهَا اَللهُ فَرِسْتِه نَظَامِ  
 الْمَلِكِ دَر جَوَابِ بَرِ بَدِيَهه كَفْتِ چُونِ شَهْرَادَه بَا وَامَرِ اَنْ كَارِ مَنِي كِه بَارِ خَانِه مَنَا  
 فَرِسْتَادِنِ اُولِي بَا شُدِ وَارَا رَا عِيَا تِ لَطَائِفِ اَيَا سَتِ كَلْهَا خَرِي تَرِ مَسْفِقَه  
 وَعَنْ لَيَاتِ مَعْشِقَه كُلِّ الْخَلِ رَيْقَه وَكَالْهَوَا رَقِة مَضْمُونِ صَنَعَتِ كَلَامِ جَامِعِ  
 وَامَارَاتِ سِلَاسَتِ وَطَافَتِ اَز دِي بَا حِرَ اَوْ كَامِعِ اَمَادِ رُخُورِه مَقْبَلِ اَنْشِ  
 كَاهِي نَدَا سَتِ **شعر** مَتَّ صَنَابِعُه فَا بِنِ رِي بِيَهَا مَعَ فَضْلِه وَنَحْوَانِه وَكَمَالِه  
 اِلَا قُصُورِ وَجُودِه عَنْ جُودِه لَا غَيْبَ لِلرَّحْلِ الْكَرِيمِ كَالِه لَاحِرِمِ چُونِ اَنْ مَقْصُودِ  
 الْكَلْبِ وَالْكَاسِ لَا بَرَحِي اَمْتِلَا وَهَمَا فَنَزَعَ الْكَلْبُ حَتَّى مَتَلَا الْكَاسَا  
 يَا زِي اَنْدِشِيدِ دَر دَامِ نَا كَاهِي مِي بِجَدِ وَبِرْغَمِ دَهْرِ خَا كَسَارِ هِمِ اَز بَادَه اَبِي رَحْمِه  
 اَنْشِ فَعْلِ مَرِجَتِ وَدَر شَكَا يَتِ فَلَكِ دَوَارِ وَرُوزْ كَارِ نَا هَوَا رَا نَطْبِيعِ اَبْدَانِشِ  
 اَيْنِ مَعْنِي مِي اَنْكِجَتِ **شعر** كَايِ چَوِچِ بِرِ كَرْدِشِ نُوخِ سَنَدِنِمِ اَز اَدَمِ كِي كِه لَانِ  
 بِنْدِنِمِ كِرْ جِسْمِ تَوَابِي فَرِ وَنَا اَهْلِ اسْتِ مَنِ بِنِ جَانِ اَهْلِ هَزِ مَنَدِنِمِ وَبَا اَنْكِه جَوَامِعِ  
 ضَمِيرِ اَوْجِينِ مَشْعُوفِ بُوْدِ بَرِ اسْتِغْفَارِ لَذَاتِ وَتَمْنَعِ اَنْ عَيْشِ وَشَهْوَاتِ مَقْصُودِ  
 بِالذَّاتِ مِي شَمَرِ وَدَر جِهَالِ اَوْجَالِ تَمْنَايِ حَكْمَتِ عَيْنِ مَحَالِ بُوْدِ بَلَكِه  
 بِرِ مَلِكِ بَلَكِ سَجَرِي جَرَعِه جَامِ سَاوِيَا نَا رَا رَجِجِ نَهَادِي اَنَابَكِ هُنُوزِ اَنْ جَانِ  
 اَوْنَا اَمِنْ بُوْدِ وَنَظَرِ اَهْتِمَامِ وَاشْفَا قِي اَخُوْتِ بِرِ جِهَالِ اَوْجِي اِذَا خَتِ مَحْفُورِ  
 كِه حَا صِلَاتِ اَنْ سِيمِ مَطْرَبَانِ وَجَا بَزَه شَعْرَا وَرَا بِحَبِي مَجْلِسِ رَا وَا فِ بُوْدِ  
 چُونِ اَرِ زَانِي دَا شَتِي مَاهِ وَسَالِ بِرِ يَامَدَه بِنَكِدِ بِرِ وَغَيْرِ اَشَارَتِ رَا نَدِي اَنْ  
 اَمْرَا وَكَابِرِ كَسِي رَا يَارِي اَنْ نَه كِه بِطَرِيقِ خَدْمَتِ يَارِ اَنْرِ مَجْلِسِ وَجَنَابِ  
 حَاضِرِ هَدِي بَا وَضُوحِ اَيْنِ دَلَايِلِ وَفِي اَزْ اَوْقَاتِ مَسَامِعِ اَنَابَكِي رَسَايِدِ

مفسده



که سلفور شاه در صبح آباد استکری تعبیه داده و با بعضی امر از سر بعضی  
 امر اتفاق کرده که مفاوضه بقیه مقصود را قصدی پیوند و بعضا غده  
 عصا بنه ضلال دیده اقبال باز بندد بدین غایت باطل و تمت عاقل که بهمت  
 دولتان نسبتی نداشت هوا حبس نفس اما نه عنان کشی آمد تابی امارت  
 و دلیلی باجمعی امارت و لشکر در صبحی چون نسیم صبح من زار آسمان شکفت  
 و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را بخانه ساز آمد چنانچه ابوالفرج مؤلف  
 گفت **لَقَدْ نَبَّيْنَاهُ نَفْرًا صَنِيعًا مِنْ فُلْقَةٍ وَمَاتَ حَيْثُ الدُّجَى غَلَّابٌ مِنْ فُلْقَةٍ**  
**وَصَقَّقَ الدَّيْلُكَ أَنَا بِالَّذِي لَقِيتُ عَيْنَاهُ فِي دَفْعَةِ الْأَطْلَامِ مِنْ شَفَقِهِ نَشِيتُ**  
 و صبح آباد را چون نکین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق  
 نفر تمام بی نام حرکتی مشاهده نرفت و اثری بافته نشد یکی از قریبان در اندر  
 فرساده نا از نجشتم رکاب اعلی اعلام کرده در دیده نظری کارد و پوشیده خبری  
 آورد انشخص در رفت غمت خواص و ندما و حریفانرا اندامت کاس بدم  
 مت افتاده یافت و سودت عقاربند نام عقل هر را در خلاص حیرت انداخته  
**بیت** صباح و صبح وزی فلعله کل و کلین و بلبل و بلبله مطربان از  
 نوادم بترومت و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست طل  
 شکسته وی ریخته و شاهد خراب و عقد کردن کینچه دف از طباخچه خوش  
 دی آسوده و دیده نای یک نفس نغزوده چنک کیو آشفته را چون دلبران  
 بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار به انشا و این غزل آبدار عجب  
 که کرده بود حفت کا زبیدار **بیت** در جنبی صبحی که باشد شادمت و زدم  
 باد صبا شناسد مت چشم ز کس از شبانه در خان غنچه مت و سوسن آزاد  
 مت چنک مت و نای مت و لاله مت مرغ مت و صبح مت و باد مت  
 عاشق آنم که او بر خاست دیر بنده آنم که زود افتاد مت چون دل مت  
 شرف ذرات کون از شراب لایزال باد مت سلفور در خانه خلوت بر  
 کنار مغنیه نهاده بود و جامه های وین کرده از جامه های ملان که خورد مطاف  
 افتاده خادگی را از برای تنبیه او در فرستادند **وَالْبَرِّحُ عَذْرَ اطْرَافِ**  
**الْبَرْدَاءِ كَمَا أَفْضَى الشَّقِيقُ عَلَى تَنْبِيهِ وَشَتَابِ هِيَهَاتِ أَيْبَاتِ قَاضِي حَي**  
**بِنَاكُم مَوَافِقُ أَمْدُ فَقُلْتُ خَدَّ قَالَ كَفَى لَا يَسَاعِدُنِي فَقُلْتُ فَمَنْ قَالَ دَلِيلِي**  
**لَا تَوَانِيْنِي إِنِّي غَفَلْتُ مِنَ السَّاقِي فَصَيَّرَنِي كَمَا تُرَابِي سَلِيبَ الْعَقْلِ وَ**

وَالدَّيْنِ بَغْفٍ وَدَلَّكَ نَمَامٍ وَتَبَرَّدَ آبٍ سَرْدٍ وَحُمُضَاتِ اُنْدُكِ افَاقِي يَافَتِ بَا  
 یکتا جامه بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد انا یک چون او را دیدان  
 هیات دید پشیمان شد و از سخن ناقل بجان سلفور شاه چون صفای باطن خود  
 باطن برادر مقابل کرد دلش در غلیان آمد و از نضاعد بخارات مواد ذوبان  
 یافت فطرات عبرات را بر صفحات و جئات ریزان گردانید و باز گشت انا یک غنا  
 بحکم اقبال تافت و سلفور را قروض تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع  
 شد و از آن جمع خاطر پریشان **بیت** تا میرد آتش غم میکم من کار آب فی جیو  
 از این جواش بر کار آب من از مطیفان مجلس روایت است که صاحبی در  
 صبح آباد با ملاح و صباح از سرمه وادیتاح افتاح راح را بر غم قدح هر  
 قاقح قدح در گردش آورده بود و یا قوت مذاپ صراح از دیده بر آب صراحی  
 چون این سخن روان کرد **بیت** رنگ کشان صبح دارنک و نوای نازده بنی زخه  
 ز نای صبح را ساز و نوای نازده بین رنگ بشدن مشک شب آتیره نمائند لاجرم باز  
 بر آنکون صدف غالیه سای نازده بین و مطربان باین آهنگ نوا بر کشیده **بیت**  
 هر که او باده صبح خورده فلکش دولت و فتوح دهاده و آنکه قدر صبح نشنا  
 از دشمن بقر نضوح دهد فی خوار از خدای عز وجل کج فارود و عمر نوح دهاده  
 چون کاسی چند تناوب کرد و دبیب شراب قوت مطرب را بخادب وقت چلست  
 در آمد خواست تا علی التسم بخدمت بارگاه انا یکی رود خواص عرضه داشتند  
 که جماعتی عن مالا غنما بل عن مایه پیش سده میمون دعای دولت میگویند و من  
 عیش شاهزاده چون وجوهات خود میجویند در خزان روز و در دست بجز  
 ساعز داشت **بیت** زباید ز که ضرب شامی دارد معشوقه چه داند که فان  
**وَتِلْكَ تَوَجُّعِيَّتُ الْأَحْمِيتِ كَرِيمَانِهِ وَالطَّفَّ سَحَابِيتِ** پادشاهان از خلف میعاد و  
 مطل من ناد و ستوبیف بوجوهی که مداخل آن معین نبود استنکاف نمود  
 عزیم رکوب انان کروپ باطل فرمود **ذَا وَالْهَمُّومُ بِهَقْوَةِ عَذْرَاءٍ وَأَمْرُخِ**  
**بِنَارِ الرَّاحِ بِنُورِ الْمَاءِ لَمْ يَتْرِكْ مِنْهَا نَفَادًا مِنْ عَمْدِهَا فِي الدِّينِ غَيْرُ حُشَاشَةٍ**  
**صَفَرَاءٍ بِنِ فَرَمُودِ نَابِیْنِ اِشَارَتِ** در کش که بهار آمد و شد بهمن و  
 جام و قدح و مراحمی و شیشتری **بیت** بر کش بقلک سرود و بنواز و بزنی چنک و  
 چار باره و بر بطرفی اهل طرب بدست یاری یکدیگر چند ساز را با هم ساخته  
 کردند و ساقیان دو سنگا بنها و در طلاها گران در دوران آوردند و باده پستان

صباحی



در مقام هل من من من عفار میکفتند سائکتی بکه دادند که خود  
که ستد در کف کت که دارد که من داد بیان عرما چون مجلس را نیک کرم  
دیدند و زهره از زهرت آن در خوی شرم داد و ستد و طیفه جام و صراحی شده  
و گفت و شنید بلب و کوش نای و دف مقوض کشته و حشت صفت از آن  
نزدیکی دور شدند و چون جسم بد هم چون سلفور شاه را از تفرق ایشان  
خبر دادند در حال جنایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد انا بک  
در مجلس بنم نشسته بود و مطربان در برده سازی و روده نوازی آمده  
سلفور را گفت بر حسب حال از نتیجه طبع خود بدیهه انشاد کن تا ابی  
خیمه پست رعنا و بر بسته تی دل اندر وار نیرا کنت اشارتی بنوازند هر چند  
راه طرب بر بسته بود و روزگار با او اهنک جفا تر کرده و در تمام ستیز  
بنشسته همان روشن بر دیده او نار شده و بر دل نکوهیده اصطحاب او نار کا  
این دوبتی انشا کرد و از مطربان استنشاد **کر من جو تو بخت م نین**  
داشتی با بخل همیشه سر بکین داشتی زمین که نوی و تو مرا بیداری  
کر من بدی ترا چنین داشتی چون این رباعی را در خواست از دیده کوه  
اشکی که تالی آن الفاظ را می شنایت بر چهره روان کرد و برخواست  
انا لک گفت آیت شکایت میخواند و در برده موسیقی سخن در برده میراند  
حاضران صورت تراکم قروض و شدت غم را عرضه داشتند از خزانه عیاله  
الوقت را دره میزد و دره تخت خانه و از اصطبل خاص ده سر ستاق جیاد  
بفیناد و بنوید داد که وجوه قروض را از خزانه داده شود و اقطاع بر قاعده  
مقرر کرده آید هنوز بعضی ناسیده بر مطبقان و خواصند کان تفرقه کرد بعد  
بدی در عوض اسعاف مطلوب و انجان و عود او راستی نافع تجریم  
و بود و بسبب بدکان وجود او که در کرم رکنی سالم بود چون شعر شریف  
نقیده من و جان او را بحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روز کاران  
گفت و تقدیم رسم مرثی را این رباعی میخواند **رباعی** سبیل باغ طرب پاک  
نهاد با بام و با چو خاد و حاساک نهاد ای بس سدف در معانی که فلک  
بر کوشه مند و حجر خاک نهاد بعد از آن سالها چون موسم ربیع در سبک  
هر ابلی بر سر شاخ کلی از زبان او شعر رسید ابو الحسن البلیجی سرایید  
و لکم بعیت العیس و هی معتق و هزنت عفتن الانس و

طیب و شققت جیب اللہ فی صد المنی و لقد نشق من السرور جوب  
و احبت هاتفة الصباخ بنعرة اضحی لها بقلوبهن و جیب و لفتت نایرة  
النشاط من حیّا نلیسان زیر و اللغات ضر و لب آری درین کوه خاله چانه  
چیت چون هر راه اینست و لها درین بقید این محنت رهینست ادوار فلک  
هر خطه جان نازنینا ترا کمین میکند فی در خور جور و جفا خود آن کم این  
میکند این قطعه و فتی گفته ام **بنیاشد شادی بی محنت و غم که در عالم**  
**کل و خارات با غم** درین مجلس چرا ختم نشینم نه خود عیش مدام اوست یکدم  
ن آسانی دنیا کم توان یافت که از آن خی نزدیکتر بهاد مرهم مهر و سالش فرایند  
غم و درد شب و روزش گزاینده چوارم سعادت آنکسی بردان میانه که پیش  
ارمرک و زینت خرم مقصود ازین اطنا ب و اسباب صفت کمال خرم و احتیلا  
و وفور بحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش  
شد و روزگار بدان مشترکست فتح جزیره فیس و بحرین و فطیف بود و ذکر آن  
فتوح چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از آن  
روایات بر تجا و زحد و افراط در مبالغه محمول است اما چون باضعاف آن  
ثقا که در کتب دیده اند و از معبران فحش نموده شنیده اعجاب و اغراب را  
اعتقاد و تصدیق را در قلم آورده و خذ ما صفا و دغ ما کدر بر خواند چه باطل  
معقنات اینور و محالات غرغومات انصایفه که در جهان کشای مسطور است  
بنام برین معنی بوده و باشد که از فایده خالی نبود آن مطاوی و العمد  
علی الراوی و الصلوة علی من یزید کل غاوی و یسید کل مناوی ما یبلغ  
الحسب المحوی للمناوی **شعر** جزائر فارس جزیره فیس که امروزان  
مقطعات جزایر فارس است و در بیضا آفاق ذکر آن بر هر زبان ساز و بید  
مکان دایر مجلو بابت بلاد هند و سند و اقصای چین و ترکستان در معرض  
آن عریس میکنند و عزایب و طرایف و نایف مصر و شام و منتهی قبران در  
رسته من بزبان رونقی بی باید و وجوه و کاسب و مزاج تجار در بران و مجاد  
و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در جتر حصول می آید و در قرون  
و عمود سابقه قطعه زمین خراب بوده در میان دریایی مانند حوادث فلک  
فراوان و چون غود اندیشه عقلا بی پایان **بنی** دیوبی چانه بر طول و کن  
فی غول بقیلا ده در عرض او خیمه به هیچ حال هیچ کس در هیچ عهد از غار

بفلاور

بفلاور



ملک

بلند

در آن جزیره چون عین بحال در آن نکرده و جزیر باد صبا و بور صبا و در واری آنجا  
 قدم نگذاشته در عهد ملک تورانشاه بن عماد الدوله فادر دین جعفر بیگ که مملکت  
 کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرضه سواحل ساخت چه در میادی دولت  
 آل بویه معظم ترین فرض در جزایر معوره سیراف بود شهری با فصاحت و رفعت و  
 بقعه اصناف خلایق از ائمه محقق متفق و علماء مدقق متفقین و بلافت آرای  
 و فضلا نایب رای و اعیان صاحب مروت و بخار بسیار ثروت در آن مدن گرد  
 و مدینه فاضله کشته از جمله افراد علماء متقدم سیرافیت که در شرح کتاب سیبویه  
 بقدم تحقیق سیری و فی نموده و از فضلا متاخر مولانا صفی الدین ابوالخیر معوی  
 رحیم الله تعالی و تزیین ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و از دعام چنان بوده که  
 و محرات و رباع مصنف و مطبق منشی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که زیر  
 زمین مبنی شده شایع عام مشاع بین الاناس و الانعام و اجناسا سلطان معظم  
 ابوشجاع عضد الدوله فنا خسر و شمشاه سیراف را تحمیم غر و اقبال و مکرر  
 رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از بناج هت آسمان فرسای آن پادشاه شای  
 فیج ارکان منبع بنیان فرموده و آنرا قبل خانه عضدی کوبند و هنوز آثار و اطلا  
 دوارس آن در کوش مناملان فرو میخوابد این آثار ناندل علینا فانظر  
 بعدنا الی الاثر و در نایب که دیهیت از جانب شرقی بر ساحل عربنای  
 دیگر با کیوان هم راز ساخته و آنرا ایوان نایب خوانند و قصر ایوان ملک جیش در  
 جزیره فیس نمودار است و بینهم بعد آن ماء و لا کندی مرغی و لا کسعدان  
 الفصد در آن تاریخ از اماجد سیراف ناخدا بی بوده و قصر نام اندک بضاعت بسیار  
 قناعت سرچشم منفتح بضاعت غنائی نفسی آن نعت قناعتی و لیس یفت  
 ان نعت الماکل یوفی که قصر وجود او از میربان روح پرداخت و ملاح تقدیر  
 سفینه و مقدور به ساحل مای رساید از وی سیر بر ماند مهتر نام قیس بود  
 در آنلاف و تیزریمیت ناپذیر و هدا خلق للیلوی نذیر نمانت اندوخته  
 بدو را قد اندک مدتی بر انداختند و با قلت مال و رقت حال بشر است طبع و  
 شکاست عادت که داعیه نفرت و عداوت باشد موسوم بودند نر ایشان سیرفت  
 خدمت خیزی فرمودی آوردند و نه با استخدام ایشان دیگری رسانیدار سگان و  
 و فطان جزایر ایشان را در جراید سراق البحر صیغ البی می نمودند این اسباب  
 دست فراموش و در خون رشید متع متع متع چه میپوشید بفرودت جلای و من

و در اع اهل و سکی بایست کرد و مولد و منشأ مبادری پیر که داشتند بان گذاشت  
 یک جلوه سکی بر گرفتند و بجزیره فیس نقل کرد و از شعب اشجار و حوض و اعشا  
 خیالات مظهر ساختند چنانکه در بیاض بهار حایل افتاب بودی و در سوادیت  
 و منزل استراحت ساختند از ستاک بلغمه کفای و وصله معاشی حاصل میکردند و  
 مقام شعر و صنایع الدنیا بقوت و شکله و بجزیره ماء کونهای کس مسالت  
 منمود برین حال ایام و لمبای گذشت هنگام سفر جهازات معبری معتبری آن  
 سیراف عازم بلاد هند میشد و بعد عادات اغنای آنجا بقیم باشد بوقت نفست  
 سندن نادعا جز و غلق خاطر از باب ضعف و استکانت سفیر مال و خفیر حال  
 باشد و بعد ما که حسن ایابی اتفاق افتد صاحب بضاعت را بهر نیت استبضاع فایده  
 رسد ناخدا از ماد و تیزریم حق بضاعتی خواست عجز حاضر شد و ایمان مغلظ یاد کرد که  
 از زنا و زوز و از حریر ناخدا بد ملوس و مفروش منقود و موصود و رخص و بنین  
 ملک الیمین ندارد مگر کرب ناخدا از عایت کرم تار صخره حال و آثار تجالنی پیدا شود  
 عزانه و کرامته آنرا با خود در جهان بریم تا حالی دفع حشرات و موزیات بی کند و چون  
 سلامت مراجعت افتد در مقابل آن نفقدی کرده آید عجز کرب بر سرستاد پس ملا  
 فرمود تا آنجی که مسافر اقامت جهانست از فقر دریا چون بخ شکیبایی از ساخت سینه بود  
 منقطع گردانیدند و دول را چون رایت دولت برافراشتند و بادبان برکشید فایده  
 از پیش روان و بویق آسمانی رفیق نابرت در باها حکم بنیر الله بحرینها و مرسما  
 کردند بقوام متعاقب و عوافظ مختلف بر ساحل اقصای بلاد هند انحرانداختند و در  
 سالها علی اند و در جهانی بدان ساحل رسیدی ناخدا پیش از حمل اقبال و نقل  
 انواع طرایی که شایسته کی حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجیه آن سوادند چون ایما  
 خطوات او را بخط خطه دار الملک رسانید شهری دید از معظمان مداین خندق عمیق  
 از غایت او هام بدان محیط شده و ما و را خندق باروی عالی بنیاد که راسیات  
 در موازات ارتفاع آن سرد و حیض نشوری مالیدی صوم در حومه آن شهر  
 مرتفع و مقصور و دور مشطاف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص  
 مملکت تصنوف صناعات هندسی و فنون شوقات اولیدی نگاشته و نبات  
 شرفات از دخالص مسوک و بنفایینی جواهر و یاقوت ثمان ترصیع یافته  
 فکما تملک القصور عرائین و الروض خلی ففی فیه ترقل غنایان الطیر  
 فی ارجائها هر جای که القیل الاقل انجاث اجازت دخول و مشول بارگاه

مرد آنرا







خواهد یافت فرمود که باز رکان باز کرد که در چیزی معین فرموده ام و در  
 آماده نام صاحب جهان بمقصد رسد چون ناخدا ساحل آید یکی از نجاب  
 برسد و جهازی منحون بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفا یسیر  
 افطار و ذخایر مرغوبات امصار و جوارى درارى هيات و زراعى عنبى  
 نکست با علمان قوی هیا کل که جهت اعمال جهان مریک بشغلی معین منصوب  
 چون رتآم و اشیام و سکان کبر و محبات و ملاح در آن جمع کرده تسلیم رفت  
 مصاحب سلامت مکثوف خیر و سعادت بمقصد مقصود پیوسته سالیان  
 غامضین فانیین و الحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که چون خبر رفتن  
 خورشید از لشکر که افق بر افراخند و طلائع شب دیر باز از نیم تیغ زبان  
 بام بگرینشد ان سوا حل سفید مهره بشارت زدند ناخدا او با او با لا یرک  
 خوابا کویان بمقام مالوف و مقطع سره و مرجع اسره نزول کرد اشرف  
 سیراف نهینه القدم را نبتا فشد پیرزن نیز که بر مرصد ترقب نشسته بود  
 برقت و سوز سینه سلامت باز کار در آن سفر پرافت خواستند هم رفت  
 بر آفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بضاعت من جاة این ضعیفه  
 هیچ منتفع فایده شد یا هذه بضاعتی را دشت الینا صورت حال است  
 جواب گفت جهازی منحون با انواع نعمت نامعدود و تحشو با صناف قیمت  
 نا محدود آورده ام و در ساحل بدشته عجوز بزبانی از دل شکسته ترکفت  
 هرگز افسوس کردن بر حیزه ان عادت مرصیه و اخلاق زکیه شما معهود بود  
 همانا اشکاس طالع و شور ختی این پیچاره او را بدان می آورد بدیختی من  
 زنجت جتوان گفتی باز رکان اسبعا کرد غایب باله پس گفت بر حیزه  
 و جهازی که مایه بخشش بی بازی او و اعقاب تواند بود مشاهده کند چون  
 این حالت است تحقیق گرفت مسرعی را بجزیره قیس فرستاد و ان مساعدت بخت  
 و اقبال و حصول آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد بپیران آنچه  
 الطیبی اعرابیت گرفتند و هم نیکبار عاصف و برق خاطف نبر آن نعم  
 نامتناهی و نمودار منع الکی رسیدند پادشاهی که منکام دوت نوازی لغا  
 منکبوت را حجاب ساخت عصمت و سر برده و فایست حامی برج محبت و عنقا  
 فاف بنوت ساخت و نیش دینه عرجا را مکت از هاق روح نمرود ممتد داد  
 مندره دزه نهاد را بالهام یا انهم التمل اذ خاوا مساکنکم لا یخطبکم

اشکاس

سلطنت

و جوده و هم لا یشرعون ملهم گردانید تا در حضرت و بنوت سلیمانی  
 مکالت یافت بنی قیصر را بواسطه کرب از کرب کرب فقر خاص داد و بملاطین  
 نعمت سنی و عطیات هنی متحلی گردانیده سالیان در کف ضیبت و راحت  
 و ریاض امن و دولت تمتع و برخورداری و نعم و کامکاری کرامت کرد و شب  
 عیشهم عذب و طاب و لیل مع نفسه هذا الخطاب اینکه می بینم به بیدار است  
 یارب بخواب خویشی را در چنین نعمت پس از چندین عذاب اگر چه این  
 فضول از راه حقیقت فضول می نماید و شطری ازین سطرها صورت افشا  
 آرایه دارد و مطالعات که مطالع فضیلتان از مناحس نقصان آموزاد  
 همانا مبالغت محراب از قبیل نظرف بطرف افراط در نظر اشرف آورده ام  
 عذر در مقدمه ذکر گرفته بنویسم از افشیه و امتعه آنچه فروختی بود بفروختند  
 و از جواهر و اعلای کرانمایه آنچه لایق نمود باز گرفت و از سیراف غلات بسیار  
 جهت ادخار حلال کردند چندانکه حل آن ممکن بود و باماد بجزیره قیس نقل  
 فرمودند و نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف عجم کیشی گویند و گفته اند  
 سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانها مرتفع چون نظر میکنند زمین آن  
 بر هیات کیشی ترک افتاده مخروط وار و این معنی از روی تناسب نیست  
 و لا مشاخر فی القلیب بنو قیصر را چون توفی بمنال و مغولی بحال ظاهرند  
 و قدرت عرض متکاثر از اطراف سواحل مردم بجا از هر صنف و جمع بجا  
 ایشان شدند و فی نفس الامر با خشونت شکیت بشیت مروت و مردم داری  
 مجبول بودند و المحبوب مطلوب و المقتل مقبول و فنی کان فیه ما  
 یشر صد بقیه علی آن فیه ماسیوه الاعادیا و ایدان و متجعان را در کف  
 حمایت و ظل رعایت و مرتع رغایب جای دادند و معاندان را تغذیب جاکز  
 و جلاده مفرودت بیجا جیه کالراج تکسرها بغذیب سلسل در  
 مبیقات سفر مند و برادران ایشان مسافرتند و بر منافع و امن ظافر و برین  
 از اخشاب و الواح جهان ات هیچ مناع دیگر نخریدند و فی بضاعت عیف الایات  
 دوازه پاره جهان شاحی از افشیه هند و ستان متوجه ساحل مکران بودند  
 بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقادیر جریان سفایر معلوم کرده بکیشی آمدند و افعال  
 و احوال را نقل فرموده بر جناح استیصال تبع ایشان نمودند در آخر شب دیر باز  
 شبی چو کل ترکان شه سیاه و دراز با ساحل رسیدند مردان کار و نواخذ مکران

و جوده



از مکر آن طایفه غافل بودند و کوب اقبالشان آفل سفاین با عددی اندک بر کشت  
 آب ایستاده بنویسند چنانکه رسم فنک و نهو و فرط شلط و تفر باشند در سفاین  
 و بخشد و ملاحان و عله که در خواب غفلت و رفدت جهالت بودند و آنرا غایت  
 و فراغی پنداشت طعمه منک جان سنان شمشیر کشند علی القور آنجا ببرد  
 و بامقصد مراجعت کرد از آن چهار زات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی فیروز را  
 شد از باب مسلوب و ممنوع معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی  
 فیروز در مقاومت ایشان مرزد و مستلوی شدند و روز بروز جماعت و استیلا  
 تضاعف پذیرفت هر چند قطان سواحل و مکان جزا اثر قطع و قمع ایشان از هر  
 صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب مناصرت و مساجرت در عهد بکر پیوسته  
 قواعد یکن بنی فیروز اختلال نگرفت و در بحال مکانت ایشان اشکاث راه نیافت  
 و با امیر بودلف جانی که سرور امراء ایران و زبده اکابر اقران بود در فضل  
 دین افشار و در کرم ساخت او منزل زوار قبول احرار و مرتجع استرواء افراد  
 منیع استظار اقطار اظهار عریضه سکوه و عراضه استعدا کردند و بدامن التیا  
 و التجا به او متمسک شدند و داعی استعلاء ایشان آریده نشد و کعبین مغالت  
 مالمیده نکست و امیر بودلف دعوی انما و اغترابا کاسه میکرد و حکم او بر تمامت  
 کرمسیرات و ایرامتان و سواحل از صحرای گذران تا لار و جریس و جوم و قا  
 و کران قدم و سیراف نافذ و مطلق بود و فاضل خطبا و امثال شعرا و اخابر  
 فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و فضا بد غرا در مدایح او انشا کرده  
 مغرور فیض مناج کشند و فسخه مجموعهات آن اشعار امروز موجود است و در  
 تدوین چوید رانهای کوه و مضمود کوبی ناطقه ایام از جریده مفاخر او این دو  
 خوش خوان املا میکند ایما الدینا ابا ذلف بنی بادیه و مختصره فاذا  
قلت ابا ذلف و لت الدینا علی اثره چون بنی فیروز خجائی موفور استظها  
 یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر کشند از جمله بناهای ریح فیر ساختند  
 و آنرا آفرید و نام نهاد و امام سعدا الدین ارشد که امامت و تقدم فیس هنوز  
 بر اولاد او مقدر است تاریخ ملوک بنی فیروز ساخته و القاب و انساب هر  
 بر طبق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و نهائی و تعازی و مناصب  
 و مناقب و مفاخر با قنای درخت کثابت آورده و رفعت حال بجای  
 رسید که ملوک بنی و اطراف سند و چند خف و عدا با پیش ایشان متواصل

مربط

داشته اند و بتوکید اسباب مواصل و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده و  
 ملوک قیس و الحوادث خجرت کا نوا جزارانی جوار بخار و داستانهای لطف  
 و عنف که علی التخصص از ملک جیسند روایت کرده اند قلم بطلان بر جراند می  
 ملوک کبار و نام یافتگان روزگار کشیده و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین  
 که از خلفای آل عباس و خلفاء الت رفیق و یاس بنیز جلالت و فنون آداب  
 کیاست مخصوص بود ملامت و مراضی ایشانرا بقلم اسعاف و تحری رقم زد و  
 و از دیوان عزیز در خطاب دقیقه نگرم و اجلال تقدیم پیوستی و الحاله هذه نانو  
 غلک ملک سلطان ابن الملك قوام الدین ابن الملك تاج الدین بن الملك شاه  
 الملك جیسند اسکندرم الله جانر رسید و روزگار بخشیده خود با زخواست و مواهب  
 مسعار را استلاب نمود و بتقدیرانی واسطه زوال ملک و داعیه انتقال دقت  
 ایشان آنبود که چون انابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث یکن  
 یافت ملک سلطان بخوت نخوت و جلال جلالت و دماغ راه داد بکبر و  
 که مختصره نفرت نفوس انسانی و مبغضه نظر رحمانی تواند بود آغان نهاد و در  
 استمالت جانب چنان پادشاهی مؤید توثیق الهی طریق تعادل و تهازل سپرد و از  
 نکات ایام و شعوده بازی فلک میناقام فارغ و آزاد نشسته بقام علیه  
 الدهر من کل جانب بختب آمال و تشیت مآجع و در سوا الف ایام بعضی  
 اولاد بنی فیروز طریف و تحف فراوان ترتیب دادند و مصحوب رسولی باذکار  
 فطنت و ملاحت نطق و لحن حضرت فارس فرستاد شعر اخران فارس ابناء  
المالک لهم من الجبوع جوع تزدی القلعا و فرمها سواحل التماس کردند  
 یک بنه میزد و داشتند و رسول را با اعزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک  
 قیس علی الدوام ارسال رسل و بجدید ملتس میکردند و استنصاف بنه دیگر التماس  
 میمود در عهد انابک سنفور چند کثرت رسولان تعاقب کردند و وزیران روی  
 عاقبت اندیشی و مصلحت جویی که بر کفاه حضرت ملوک و امنا و ضحایسه کرد  
 واجب باشند گفت مصلحت نیست که ایشانرا ملک بحر با حکومت سواحل انضمام  
 یا بدین توفع در عقد یعقوب لایق تر و این ملتس بر ایشان اشام من صحفیه  
الملتس رابق ش هر چه در آینه جوان بیدید بر درخت بجوان بیدید  
 متقاضی کرم و دروای سماحت شیم محرض شد تا انابک مثال داد و سواحل ایشانرا  
 ارزانی داشتند و بود و نابود یکسان پنداشت سواء حل عیندی ام تر حل جیدی

تجبر

اعوام



فرمها را در قید تصرف آوردند از حد مایه و مقدار بایه خود متجاوز شدند و از  
 استماع رحم الله امرأ عرف قدره و کمر بنجد طور به نصایم نمود در مفاوضات خمر  
 و رس الزام طریقه ادب ممل کذا شدند من استخف ملکه استحق هالکه و زیر  
 عرضه داشت که ملوک کیش را بجهت بی و واجب باشد و نه بدی لازم اتانک ستم  
 بدان المقات نفرمود اینان بدان شیوه استمرار نمودند و آن قطع بفرسودگی قوت  
 طبیعت گرفت و بقود بعبادت متبدل شد چون ملك سلطان بر قاعده اسلام  
قلت مبالا پیش گرفت هت اتانکی از اعضا بر آن ترك ادب انفت داشت خوا  
 که میان بایه بغیبت نفس جوج او را مراض گرداند و باندازه و مقدار او فراوانی  
 که کل شیئی عنده بمقدار اما انقاد لشکر و تنفید این مهم بی ترتیب جهان و معبر  
 داشت تخت الكتاب اسباب ازادر بجز فکر شاهانه عوض نمود آن تدبیر از قوت  
 بفعل نا آمد و بمنزله آن اندیشه را بواج متفکره بر تقسیم و بصورت بیرونی  
 صاحب موج سيف الدين ابانصر علی بن قلیب از سوی الغایه اتانکی با ملک  
 کیش جز یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد و عرضه داشت  
 که در عزمه فیس لشکری مرتب و معتین نیست و ملک آنجا در غرور و غیبت  
 و خیلا و غفلت روزگار براضی اتانکی مستظهر شوم و بالقیات خاطر زاهر آن  
 استخلاص آنجا سهولتی تمام دارد و ذلک امر عندنا هتین سهل و دل علیه  
الصلوة والسلام ان الله ملكا سيوف الاهل الى الاهل بل عده استمداد و زور  
 استعداد است که مثال فرمایند امر اکرم سیرات بوقت آنکه از قیس استیجاب  
 لشکر و استیجاب در حاله سوا حل نمایند بد و ندهند و مرد نفرستند که اینک من از  
 مقام خود جهازات را ببردان بحار مستعد بکار که چون مایه در آب غوطه  
 و مانند ب سیاحت کنند و بوقت مناجرت چون باد خود را برانش زنند مشغول  
 گردانند فاصدا آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص چهار دایک فیس مضاف ملک  
 فارس باشد و ثلثی در مقابل این خدمت چون محافظت آنطرف از نایبی معتبر  
 خدمتکاری مخلص ناگزیر تواند بود بنده را از زانی فرماید اتانک بدین پیغام ایضا  
 فرمود و از خیال رشد و اقبال و کمال بوفیق و هدایت شمر رسول اخلاص داد  
 و سيف الدين ابانصر را استمال کرد و در قیقه دجوبی بجای آورد و برین شرط  
 مکتوب فرمود و بوقت باطایف سوا حل فرستاد بامبا لغر و تهدید و بغیبت  
 و ناکید چون از قیس بیاد کار با جرت طلبند بخلاف معناد مانعت کنند

مستور و دج

و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش حاجر را بنام تیغ و خنجر خشم منضو  
 کرد اینم سيف الدين ابانصر بر حسب معاشرت و میقات معاشرت و مجاهدت  
 جهازات را مرتب گردانید و بالشکری رجاله جاشو که با کشتی کشتی گرفتندی  
 و بر آب چون حباب سیر فکندی با فیضه شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی  
 در روی هر مکافحه اولشک مثل الغول لابل غلطت بل یصلون للغیلان  
 فی ممتة فقر عازم کیش شده علی الجاه بر ساحل آنجا آنجا انداختند و دست فیک  
 و سفک و نبش و بطش کشتا و تیغ اصطلام بر کشید و قدم اقتحام بفرد روز سه  
 دوازدهم جندی الاخر سده ست و عشرين و ستمانه ملک سلطان را بقتل آوردند  
 و اتباع و اشباع را شکلی با شباع نفدیم نمود خود بشد دولت بنی قیصر با فخر و غرور  
 نکبت مخفی کشت و شعله اقبال به تند باد محنت منطفی لوقا فقر قیصر را  
 داد را بکر چه سود چون نکند هیچ اقتضای بقا چون این فتح نامدار که شاهان  
 در بحر آرزوی آن غوطها خورده بودند و کوه مراد بدست ایشان بیفتاده  
 بردست سيف الدين ابانصر بپادشاه کلفتی و مساس آفتی مهیا کشت و با  
 جواهر و خزاین و افر و مناعت خرا بر منظر اهر شد سلطان غرور او را و سوسه  
 داد و غوغای این الانسیان کیطغی آن راه استغنی در دماغ افتاد خوا  
 که با نفراد و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود نزدیک ریزگان  
 محقق است که نه هر مشاطه هت جهره عروس حال را بکفونه حسن آرایش  
 تواند داد و نه هر دست همتی انشاخ سرفراز و فامیوه مروت تواند جید آن  
خلف الوعد من خلق الوعد از عده عهد اکبر و آید مرد از هر چه  
 کمان بری فرون آید مرد از نیلیم چهار دانگ کیش که مقتضی التزام و مشروط  
 و عام بود و قیام بموجب آن مندوب شیت کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق  
 و نقض میثاق و انکاب شیوه اضر را مزار نمود اتانک بر جنازه ضایع و کرمی  
 بود بر مکاید بکایدت و غل عقیقت و قوت یافت از جریده هت عالمی معنی  
ان الله نجب معالي الامور و بعض سفسا فها در حضور برای ملک زای آن  
 و صورت معنی نمائی لله دد عصا برة اموية خطبوا الممالک و السیف  
 مهور را بر کین عزیمت پادشاهانه نقش هر چند تخیرات ستمی را اخذ  
 المتناول نمود اما در خداه کامکاری و اناء دولت یاری خود لایح آن دربار  
 چون بحر عروض بی آب بی شمر و بتصور اسباب شوکت و اونداد و بوق نش



یکی دولت خصم را در اول و هفت جوب بیت محرم سرزده می بیند داشت و  
 کبری در بعد مابین صغری میداشت و کل ملتین لما خلق که تخت فرمها  
 سواحل را بصرف حکم جازم و تصرف علم جازم از تثبیت او استنزع کرد و  
 ندیر کار و تیسیر لشکری جز از سبها دامن ظلام را در طول فکر بدست ستم  
 بر جیب بحر دوخت و اسباب و مؤنت سفای از اطراف جزایری اندوخت  
 حکم آنکه فَلَمَّا أَخَوُا الْفَيْحَ وَالْمَلَأَ فُرُشَهُ وَاللَّهُ فِي أَوْنَاتٍ وَالْيَوْمَ أَخَذَ  
مَدَنَ بَكَاةٍ بر آن بگذشت طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان  
 دوباره بنوع سفری را از معبر بطرف بلاد هندوستان برده بودند چون  
 کردند دور ملک سپری شده بود و عروس بیوفای ملک آنوی سپری نمود  
 بجهازات نقل بضاعات کردند و حال متاع و وجه استمتاع بر سیف الدین  
 ایا نصرتی داشت فرمود تا جنانکه در عهد ملک محمود بود شرایط معاشرت  
 آورند ایشان قاشان را که لا یرینه السلم دانستند بدان طرف روان کردند و  
 تمامت را برادر و خوت چون بضایع کیشی بخزیدند و هوس رحلت بر اقامت  
 عالی آمد در اشائی مراجعت در خاطر ایشان بر سببی از اسباب این اندیشه  
 استحکام یافت که این جهازات را در حضرت انابک فارس و سیلت قریب و  
 ندبعت رفعت خود سازیم در خود شیف جهازات بر ساحل بگذاشند و آنچه  
 بقدر و طرایف بود حملات کرده بدار الملک شناسند چون فضیله بسیار  
 انابکی انهارفت و صورت و صول جهان که بجز اسباب مقصود و هر قریح  
 نقد مطلوب بود دست عرض یافت آنرا از نباشیر صبح بخورده بیل حصول  
 متنی و بامول دانست از بخت انابکی از قبول زرد و خفاشته متابی شد  
 جهازات را بسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذ را بشرافت صلوات  
 کرام عقیقات بنواخت و تا غایت این وقت سفای و استیاب بعد از نواحی  
 جزایر معدداشته بودند پس لشکر را آراسته فرمود از افراد اگراد و لور و شول  
 و ایشان را در بیدایت اهتمام صلاح الذین محمود لور که از اعیان دیگاه  
 و سرافراستگان حضرت بزمید اعتنا مستثنی بود کرد و نواخذ را یعنی بزرگان  
 و بزرگان جز ایشان کسی واقف و صاحب بخاری نیست بالشکر فرستاد  
 چون دولت در کار و اقبال بار و دیده بخت بسیار بود نسایم الطاف عنایت  
 اند از مابین توفیق و نایب دلی در وقت آمد و عوام نکبت ابدی بخالفانرا خاک

استدلال

استدل در دیده اقبال رنجت و آب تطفیه تراش استعلازد و باد غرور  
 فرو نشاند و من نکت فاما اینکث علی نفسیه سیف الدین ایا نصرد  
 عوض ملک کیش هلك خویش مشاهده کرد و ذلك فی يوم الثلاثاء الرابع  
 من محرم سنه ثمان و عشرين و ستمائة ما یفتح الله للناس من رحمته فلا  
 تمسک لها و ما تمسک فلا تمسک که من بعد و هو العزیز الحکیم برین  
 فتح که مفتاح ابواب مفاع و ملووح اسباب مناج و بینه بحر ماری و بینه  
 بحر مطالب و آب رخسار دولت و رونق باز از سلطنت بود عظمی و افکار  
 و شوکت و منظمها را ناکی یکی هزار شد و خزاین بسیار بشمار معور و نامدار  
 یحیی و بن بحر بزرگ مایح شری لکم کل الا نام عیال اقبی یاد و لختانه  
 نام نهاد و حقیقت خانه دولت از اعلای بود از خلل عاری و آتش اقلای  
 زندای واری طبیب و اریسمیل حناقت مواد فساد حسنا و اهل عناد  
 از آنجا مرتد گردانید و جل شرو را شرار منقطع و اعیان امر او کثرت ذوقی  
 الالباب بالشکری گزیده از رجال تراکه و لور و اگراد و سواحل نشینان آنجا  
 معین و مرتب داشت و مواجب و نایباره موقر و موقوف و روز بروز غلقی  
 شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل تمام مراد و کام بود در  
 محافظت آن مضاعف میشد ضمان علی الاقبال ما انت طالب و خم  
علی الایام الیک غالب دین حال سلطان کتابت جهت ایشان با سپاه باد  
 تکه برق رفتار بر غیبت منقاد و مطواع شد و در سل با طرایف بخدمت انابکی روان  
 داشت و التزام خراج نموده شهنه قبول کرد تا سال مال مواضعه باد امیر ساند  
 و با وجود آنکه در شرک مشرک معتمد بود و آفتاب ملت محمدی علی صاحبها الفضل  
 الصلوة و السلم الابدی در آن دیار نوظلوع ناموده خطبه بنام انابک فرمود  
 تا آخر عهد و این حال برین منظر لطراف داشت و الحال که هذه طغراء منشور انابکی  
 بعد از بسمل بنوشند و ارب ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر و البحر مظفر  
 الدینا و الذین ابو بکر بن سعد ناصر عباد الله المومنین و بنو بعضی الحکم لله  
 و الحکم لله العلی القادر چون نهایت مطالب دینی و سلسله و اربیدایت دیگر  
 مراغب مربوط است و حصول هر سببی از آن اسباب بتجدد داعیه غیر آن متو  
 چنانکه زبان سدر صفت اصطفای این کوه رش افز و زیان در سلك حسن اخلا  
 کینه لوقان لاین آدم و آدیان من نهی لا یغنی الیهما ثالثا و لا ملأ خوف



ابن آدم الا التراب هت بر استملاک دیگر جزایز واسترقاق احرار و جزایز  
 مقصور کرد اینند **نَزَادُهُمَا كَمَا اَزْدَنَا غَنَى** **فَالْفَقْرُ كُلُّ الْفَقْرِ** **فِي**  
 الاكثر و بدست باری دولت و اقبال و باری مردی بوفیق ملک متعال جزیره  
 اوایل را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعظم بالله مقرر بود و هرگاه  
 دخل و خراج آنرا با معتمد خلافت بی مدخل آفت و مدد دخل بخالت جواب میگفتند  
 ضمیمه فتح بحر و لطیفه عطر شکر و توأم زاده شادمانی و پیوند تیسرمانی ساخت  
 مرج البحرین بلیقیا بن و امیر محمد بن محمد بن ابی ماجد را اخراج کرد و مال و مال  
 عرضه تاراج بفرق این جاعت و اجتماع فرقه آنرا یکی در روز جمعه سیوم ذی الحجه  
 حجه ثلث و ثلثین و ستمانه اتفاق افتاد و جزیره قطیف موضعی منیع بود و در  
 استیلا و تثبیت اعراب بدوی افتاده و اختلاف و ازدحام ایشان آنجا بسیار شد  
 ازین جهت استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید مدت  
 گشت تا در فصل ربیع ستمانه احدی و اربعین و ستمانه لشکر فرستاد اول قلعه  
 طاروت را که سنگین است افتاده در تاف جزیره و حصانی تمام دارد بکشادند و آنجا  
 بن سرخان بن محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه اعراب و مشایخ و ارباب محمد  
 شاخ و گرم بازخ بود بقتل آوردند و قطیف را مضطرب و متهمی گردانید و چون  
 از غلبه قبایل عرب بسیار فزون آن و دور و اوقات عسکر در آنجا میسر نمیداد  
 هر سال بار سال اجناد و استیقات افیت و عناد و معادات و عناد احتیاجی  
 افتاد و بدای شاهنشاهی که انارت عقل کل از اشعه انوار آن مقتضی بود تحت  
 دیدد با اعراب بطریق رفیق و استیلات در آید و آن **جَنُوهَا لِلْسَّلَامِ** فاجنه لها را که  
 بند و از برای استنبات حوزه ملک و استنبات روضه فراغت مقرر گردانید  
 ده سال هنگام ایناع غیلات قطیف و اقطاف نزارت آن یعنی موسم اخراج  
 آب دوازده هزار دینار مصدق وانی بطریق فایده با امر و مشایخ و وجوه عمای  
 و فضایل و شعوب و قبایل رساند و زیادت ازین مبلغ بقرضی رساند و بقرض  
 ندادند اعراب بدین مواضع راضی شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد و آن  
 اساس مستند و رسم مستمر و رسمی نهم چنانکه مصون از شوائب تنفیص و  
 از دایمی تنفیص دایمی نیست که در تجدید و هر دو الما و بی میسرانند  
 جای تکدی و احتیاس باشد بل اگر در وقت استیفا ادا و اطلاق آن نه بر وجه  
 آداب مصلحت کنند جواب حاضرین بان سیوف بواست اما در رد تنفیص این است

و در

و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمره اجاب که بشغل کتاب فرضه مقرر  
 بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حواله سید  
 خود طلب دو دینار زر و کرباسی کرد کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند  
 سفیری حایل داشت کمیر الماء صفاء و لهیب النار مضاء و لسان الحیمه  
 استواء بر کتبه اشارت بدان کرد و گفت بحق هذه القبلة الیمانیة الی تطباء  
 مکه آن لا تأخذها الا بالسیف مقصود ازین تمثیل آنست که ایشان قطیف را  
 ملک الیمین خود میدانند و این فایده فدییه و اداء می می بیند است برای صیانت  
 آنرا یکی ثوران استیجاش اعراب ساکن شد و طریقه انقیاد و متابعت را سالک  
 و در ستمه اربع و حسیس و ستمانه حکومت آنجا در نظر تصرف و برین راستی غیر  
 و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و سالها متوجهات آنجا جز آن  
 عامر و فارس میرسد و حقیقت ما در بوفیق دولت و نماء قبطت آنایک آن ملک  
 بحر ظاهر و منظر ظاهرند و صیت قدرت و شوکت او ظاهر شد در چهار سوی کینی  
 چون سی و شش سال تخت شاهی را که ملند موسم کل ده روز منمود و آیام  
 السرور نظیر طبر ابرو ج و شکوه شهر باری زینت و اثبت داد و بصد حیل و هزار  
 فریب ماهی عمر در شش هفتاد افتاد **چونست آمد نشست آمد بدیدار** **چونست آمد نشست آمد بدیدار**  
 آمد افتاد چرخ بگردش تو خشنودیم از آدم کن که لایق بیندیم که چشم تو بر هر  
 نا اهلست من نیز چنان اهل و همزندیم و با آنکه جوامع صبر و چنین مستغوث بود  
 بر استیفاء لکات و منع از عیش و شمول مقصود بالذات می شمر و در خیال  
 او مجال تنای حکومت عین محال بود بلکه بر ملک بملک سخری جرعه جام ساقی  
 ترجیع نهادی آنایک هنوز از جانب او نا امن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوت  
 بر حال او بی انداخت محقر و لایق که حاصلات آن سیم مطربان و جابر شعرا و  
 مجلس را وانی بنودی چون از این داشتنی ماه و سالی بر بنامش بکدر و بغیر ایشان  
 رانندی و از امر او اگر کسی را یاری آن نه که بطریق خدمت باران مجلس و جلب  
 او حاضر شدی با وضوح این دلایل و قی از اوقات بمسامع انالکی رسانند که  
 سلفور شاه در صبح آباد لشکر بر تعبیه داده و با بعضی امر از سر بغض و  
 اتفاق کرده که مغاضبه و تعبیه بقیست مقصود را قصدی پیوند دو بوضله  
 عذر عصیان ضلال دینه اقبال باز بندد بدین غیبت باطل و غیبت عاقل که  
 بهت صاحب در لسان نسبتی نداشت هوا جسی نفس اماره عنان کش آمد تابی

ملک

افتادالت زکام



امارت و دلیلی با جمعی امارت و لشکر در مسجدی چون بنیم صبح من زانسان  
 شکفت و صبا از حرکات موزون خود شام ایام را بخانه ساز آمد چنانچه ابوالفتح  
 موفقی گفت **لَقَدْ تَشَمَّ نَفْرُ الصُّبْحِ مِنْ فَلَقِهِ وَمَاتَ جَمْعُ الدُّجَى عَمَلَانِ**  
**مِنْ فَرْقِهِ وَصَفَّقَ الذِّكُّ أَنْسَابَ الذِّی لَقِيتُ عَيْنَاهُ فِي دَهْرِهِ الْأَظْلَامِ مِنْ شَفَقِهِ**  
 بر پشت و صبح آباد را چون نگیں در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون  
 مصدق نقر بر مقام بی نام حرکتی مشاهده گرفت و انری یافتند یکی از مقربان  
 در اندرون فرستاد تا از تخنم رباب اعلی اعلام کرده و زدیبه نظری کار و بوی  
 خبری آوید ان شخص در وقت تمامت خواص و ندما و حریفان را از مدوالت کاس  
 مدام مست افزاده یافت و صورت **أَنَاخَ الثَّيْبُ ضِفْأَلَمَ أَرْدَهُ وَلَكِنْ لَا**  
**أُطِيقُ لَهُ مَرَدًا رِيَاءُ لِلرَّيِّ فِيهِ دَلِيلٌ تَرْدِي مِنْ بَرٍّ يَوْمًا تَرْدِي** در شهر  
 سه کس و خسی و ستانه مشهور سلطنت او بدست منشی تقدیر شد و غی ط  
 شد و چهار صدی و جام غم انجام کام را بی یی و الله الباقی و لیس کنیله شے  
 چون دید که آتش شد و فاع بنشته کید اجلش دست که بالانهای مزاج  
 دولت با شوب مشوبت و اساس هر قبالی در معرض تراحم احداث بلکه کوب  
 منکوب و سه گاه زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده و محل براق و طواف  
 و راحت آباد جهان خوانده باد بر آن در قفس کرده عرش می پندارند و آب زین  
 در غریب ریخته اما فی انکارند و و میض برق خلوب را دولت و آسایش میگو  
 این مادی بیاد قطعاً کون خواهد پذیرفت و این آب دوران حسن المآب ناچیز  
 کنت و این برق بیک چشم زد متلاشی شد سخا به ضیف عن قلیل نقشع  
 جهان چون من و چون تو بسیار دید نخواهدی با کسی آرسید ناکی از  
 و برد و ناچیز بار برود و در بیان بشکرت هما اچ بد مهر و بد کوهی که خود  
 و خود بشکرتی هات ای خامه سودایی مزاج ناکی سالک مسلک مجاز باشی و  
 از روی تکلف برستی و صورت بینی بر منظر تقلید چشم باز گاه گاه قیاسان  
 عقلی و برامین حکمی و دلائل ای ولی لب العین ضمیر ساز و بدیده تعقل ناکی  
 کن و انهی لا تشوا الدفر فایق اقلب الدهر من جر شود روزگار نیز همچون نود  
 فید تخیر بقدر مقتدر و صانع جنبر است خرمند روشنی رای از غشام بود  
 کل طرف بهر دوازده نیمی چار روز و دینار توقع نکند مکر و کوری چون  
 انکوزان شاخ بیدارید بهی دارد یا تنک حوصله چون غنچه از باد الناس پرده

کداز مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور مادی اند چشم  
 دوام و استمرار داشتن خطاست این آدمی که زبده ارکانش می نهند پیوسته  
 در کشاکش این چار ان نه است برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی در سبایط  
 مجتمع ممکن نیست چه اگر مفاد بر فوی منساوی بودی مرکب چون تجزیه ای از اینا  
 میل کردی ترجیح بلا ترجیح بودی و هو محال و اگر مایل بودی لا محاله هر سبیطی  
 علی الافراد تجزیه طبیعی خود چون ممانعت و معا وفق نیست میل لازم آمدی پس  
 هر يك تجزیه معمود میل کردی **وَالْأَلْكَانُ الْمَطْلُوبُ بِالطَّبْعِ مَثْرُوكًا بِالطَّبْعِ عَنِ**  
**قَائِسٍ وَهُوَ مُحَالٌ وَبُوجْهِ دِكْرِكَ نَيْسَتْ كَمَا نَحْتُ فَلَكَ الْقَهْرُ عَالَمٌ كُونَ وَفَسَادٌ**  
**وَفَاعِدُهُ كُلُّ كَائِبٍ فَاسِدٌ مِمَّنْ ذَاتِ بَسْ مَرَكْسٍ فَسَادٍ جِزِي رَامِكُ بَانِدٌ بِالْحَقِيقَةِ جُودٌ**  
 آن چیز را منکر کرده باشد و بذهب متقدمان این قضیه را منعکس گردانیم یعنی  
 مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول برین شکل کل کابی فاسد  
 کل لا کابی لا فاسد عکس باشد و برای ما خرد عین موضوع را از مقابل محمول  
 ملوب گردانیم تا عکس کل کابی فاسد کنی کل لا فاسد کابی بیرون آید پس این  
 مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخصی هستی خواستن اوست و نیستی نا  
 خواستن نیستی خواستن او و ما هذا الا طعن کا ذب و وَهْمُ خَائِبٌ وَخَالٌ  
 لَنْسِ لَهُ فِي الْعَقْلِ حِجَالٌ و اگر برخلاف این نسق صورت نسبتی و از هزاران هزار  
 یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند  
 بدگیری منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سر بر سلطنت او بر جاح و  
 له البرج تجزیه بامیره رخا **حَيْثُ أَصَابَ رَوَانٌ بُوْدُ جُودٍ فَرَاهَانِشِ بَرَانِشِ جَانِ**  
 در مقام انخار بدگر با انها الناس عِلْمَنَا مَنطِقُ الطَّبْعِ نطق میکند و برین  
 اختصاص استخفاف زیادت داشتی نه خود سر سلیمان بیاد رفتی و پس  
 که هر کجا که سر بریت میر و بر باد تطویل بر شقیل انجامید مبادا عکس ملائقی  
 بر دیباچه طبع مستمعان افتد چون انانک ابوبکر بخطایر قدس و مجاورت شے  
 بیکران عالم الناس پیوست امور ملککش تحقیق کشت و رسوم حزم و ضبط مستط و ادا  
 تاریخ نامرزد و زدن بلا فراخ تر میشود و عقده امور مشکل تر میگردد **لَا كَيْفِي**  
**النَّاسُ فَمِنْهُمْ أَنْ هُمْ أَنْتَشِرُوا مَضَى سَلِيمَانُ وَاحْتَلَّ الشَّاطِرِينَ بِسَرِشِ أَنْانِكِ**  
 سعد در مستمل آسال بابك تمام با سم نوا بحضرت هلاکوخان رفته بود و در  
 انشای مراجعت مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبرستان فی وفات بدر در







ذلك ان صدقا وان كذبا فما اغتدازك في شئ اذ اقله چون مدت دو سال هفت  
ماه از عهد دولت اتابك محمد دروشك از بحال و سرعت انتقال روزی شبی  
شبى پرونى بیوست بواسطه سقظه از بام قصر که مشعر بود بضعة القبر هنوز از  
شجره سلطنت شمره نخیده و از شربت کام جانی نخشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچه  
جانش از کلبه ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلك فی شهر سنه احدى و ستين و ثمان  
**شعر** کل سجده بخود برآشت و بریخت با باد صبا حکایتی گفت و بریخت بدعده  
بی که کل درده روز سر برزد و غنچه کرد و شکفت و بریخت ابو بکر خوارزمی راست  
طال التلهف علی هلال استر قبل ان یفنی و غصن هضر قبل ان یتیر ترکان  
کیوی مشک رنگ را چون چنک در پای انداخت و دیاب وارد در کشاکش محنت فرا  
حلیف ناله زار شد **بیت** دستش ز زلف مشک پراکنده بر قمر چشمت زانکه لاله  
روان کرده بر شمر آن خون که ریخت از شکرگاه فراق اساقی بعز نوح نرین زخون  
دن در مانم ماه روی خود شب صفت لباس طلسم پوشیده میگفت و بالماس مژه  
دری چون این شعر در می سفت **شعر** این چه بادایت کن و غنچه شکفته ریخت  
وین چه سنلیت که بر کند زین شمشاد از خاک تو که لاله بروید نه عیت که  
باد ریخت از خون دل آتش دادم یوسف کم شده من تویی و بی تو کون بیت الاثر  
دویم گشت فرج آبادم چون تو در خاک شدی ای بصف آت جات ناکه من خاک  
شوم بی تو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عز آجانکرا چون امور ملک از حین  
بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت بیوت  
را حکمان بر آن قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه باشد و مالک بر  
رعی و داه برین اندیشه بر سریر ملک پای نهاد و دست احکام در نقص و ابرام بر کشا  
و جز آن و عساکر در حقه ضبط و او امر آورد و او در رجولیت و فرزانی حال را  
در واقعه بغداد ملازم بندگی هوا کو خان بود و مردانکه مانوده و ایلیان آثار شجاعت  
از وی دیده و نیکو بیندیده در بنوق که مالک ملک گشت نهتک و انهماک پیش  
رفت و به هوا و لغو و سرب سرور و شرب خود واستماع از بنیان سیم اندام در  
بام و شام مشغول گشت **و لا تحسبن المحذرقا و قبیة نیا المحذرا الا الشیف و**  
**الغدا البکر و شرب اعتاق المملوک و ان تری لك الهیوات السور و العکر**  
**الحی و ای صفت معلوم لربک حامی راشت و عهد او آرد به اهل حال**

و دیاب بود بطون کواغب منتعرا از ظهور سلاهب مطهره نعم البدیل شمر و در  
منازک از باب طغان و غراب بالحنانث و قحطاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد  
با عوانق در اعتناق و غنیمات و بین بدی الملاح مع الرجحان و الراح در اصطباح  
روز میکند رابند **و لیس فی القیان من خل هیه صبح و ان امنی بفضل**  
**عنوق و لکن فی القیان من راح او غدا لیس عذو او لنفع صدیق درین**  
حال برادرش سلجوق شاه در قلعه اصطخر خبوس بود و خلیص خود را با آنکه برین آن  
محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در غم آورد و این رباعی در آن مندرج گردانید  
**رباعی** در دو غم بند من درازی داره عیش و طرب تو سر فرازی داره برده من  
تکید که دوران فلک در پرده هزار گونه بازی داره و از حبشیات جمال الدین **شعر**  
نخندی این دو بیتی دیگر نیمه ساخت ک باشد ازین سنک بیرون آمدن نامیت  
انین سنک بیرون آمدنم کوی مکران سنک بیرون ای آید پروانه ان سنک بیرون آید  
ثم در جواب عشوه نوشت و بساط میرا خوت فرو نوشت و بکار عیش و مناعی مشغول  
و مشغوف شد و با این حسیایل بی طایل خون بخنجا چون جره صمبیا میریخت و بنا  
نفرت و عداوت از هر طرفی انگیخت و اگر چه سلغم دختر ترکان را در جاله نکاح  
آورده بود بقول ترکان التفای میفرمود و بر در ملاسرات و فی متفرجات او توت  
می نمود قال عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثة ذو رای و عقیل فاستشیرة و حل  
اذا اضر به امر ان ذاری و عقیل فاستشاره و رجل حایل باين لا یأمن رشا  
ولا یطیع امرا ترکان با امر آشول و ترا که مواضعه کرد و انتم از فرست نمودند  
اتابک محمد شاه بجرم در آمدن مکران متذرع بلباس جز حرب و شکرده با آلت  
و ضرب بیرون آمدند و آن شاه شیردل را ناکه برو به بازی ترکان آهو چشم و ترکان  
بر آزار و خشم در خواب خرگوش او را مقتد کردند این مثل صادق است که از سن  
صدق و صفا و از ترک حلم و حیا و از رن عهد و وفا نتوان داشت **و ان هی**  
**اعطتک اللیان فاینها لعینک من طلائها ستلین و ان حلفت لا یفقر النائی**  
**عهدها فلیس المحضوب البیان عین اودار صحبت معتمدان بحضرت ایلیان <sup>خلایف</sup>**  
و عزمه داشت که او بر شیوه ملک داری قیام نتوانست نمود و در قتل سیکناهان بر  
سیرت شاهان قلت مبالا ت پیش گرفته بود و لا محاله این مقدمه مستدعی نجیب  
دیار و اطراف و تقبیل از ناب و اشراف بودی این سخن موقعی بکیغ یافت و پادشاه

چشم



پن خدمت رانند بول مقابل گردانید و پادشاهی او چندان بود که ابلق گردون  
بر مرصعه دوران چهار نوبت نعل هلال بنیادخت چون محمد شاه را بدین اغلو طه مانند  
کو دکلان بان بچه خرید در شهر آن پناهی فرمود و نداد و دانست که پادشاه سلجوق شاه  
اعراض شول را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد و وصول ایشان و خلاص سلجوق  
از موضع اعتقال مفارقت یکدیگر افتاد و پیمال قیل و قال و احتیاج بمقارنت و  
نشارت سلطنت بدادند و در خدمت رکاب بمقدودت شافتند چون بر سر کوه  
مکن یافت و امیر شاهی بطاعت خورشید اضافات او نور و نو اکوفت منبری رابع  
و جالی بیحال داشت اهالی شیراز سلطنت او هر چند پیش مدتی نیافت مستبشر  
شدند در مبداء جلوس جمعی را از امر که خار گلستان مملکت میداشت از میان برد  
و ترکنا عقد تزویج بست تا مگر پیش کرد مکر و فتنه انگیزی نکرد و خرابی و دقائ  
داد تحت تصرف آورد و ادم پادشاهی عباسی مهیب بود و چون بخا و یف دماغ  
او از تاثیر اطراب باده ناب متلی شدی بعقاب و عقاب هر کسی اشارت را ندی شی  
بر کوشه مجلس بزم بهشت آیین چون او را یکی نشسته و غلامان زرین کمر بر رسم  
خدمت ملوک صف بسته و شافاب پری رخسار و سابقان لاله عذار بی چون  
عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش ماستان مذاق ترکفت گرفتند هوای مجلس  
ان بخار بخور و کلاب جو چون غالیه و عبیر بخور و عطر شد و زمین بارگاه ان  
کل و سبیل و ریختن طیره ده حدیقه جان آمد قبح بر باد گردان کرد این  
چنانکه اندر منازل ماه رخشان زکیو مطربان بالنده پرمل زکیو بلبلان نا  
بر کل ز لاله هر کسی را بر سر افسر زبانه هر کسی را بر کف اختر هوا پسته زد و شک  
سوزان برنگ و بوی زلف و لغز و زان از زخم سازی و رود نوازی مطربان  
بار به نواز سیلان داد و آوا در پرده راهوی و حجاز روان عشاق چون کره  
و غنچه و امین القیس و غنیزه و سروده و عفر او مه و وفا و لیلی و مجنون و شیرین  
و فرهاد و ودق و گلشاد بر سر مجلس در بر و نا آمد بل اعاده روح را قابل و دم  
و منشدان در مقابل از قول کمال الدین اسماعیل بدین غزل قابل شعر ای درو  
عشقت سر کشته نقطه دل وی از جمال رویت خوش کشته مکر کل زلف تو  
بر بنا کوش نعبان و دست موی خال تو بر تختندان هاروت و چاه بابلی و در  
دزدندان چون از رخت نیاید کوی مکرش یاد در ماه کرد منزل نوازش اوقا

بیت و چهار گانه بر افقت باده با فوق لب مزاج و شام شب حاضر و روز نا  
مطلب و مطیب داشته و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر  
در دیوار نگار خانه خیال نگاشته ناگاه سلجوق شاه را خیال ترکان دامن دماغ  
بدست استیلا حکم فرمود گرفت و اندیشه ملامت لایمان کریمان جای ناب داد  
اگر مشغوف شغفها حجاب مشغوف جمال و معشوق و مایل و از عشق پریشان چو  
ذلف و خال او بود اما در نیت خود وجود سامان ثبت نیافت شعر محبت  
لذا ذات و خشنی عوا یلا فحن کینک نشستی و هی تجرغ از مولدات غلبان نظر  
بر زکی فوی هیکل انداخت که در صف التعال خدم ایستاده بود صورتی انقباض  
مین و آتش علی عاشق با چهره چون ذلف دلیران دزم و قامتی مانند شب مشا  
دران چشمی دشمن روی تران دیده رقیب و شکلی مولانا تران هجران محبت و حبیب  
او را اشارت فرمود تا ترک جینی نژاد روی رخ را بنیغ هندی سر از تن جدا کند  
بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه ماه پری رخسار را از حرم سلطنت سلجوق شاهی  
مخاشی بگرفت و سرا و را که سر رشته فتنه و آشوب جهان و سر رشته طینت اجبال  
بود نیت بپرید و ازاد رطشتی ز تین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد و روزگار  
سخن عربی ای ربیع مکر میگرد شعر ان الکیا بن عیدی قتل حسناء  
عاده عظیمول کیت القتل و القتال علینا و علی الغایات جن الذبول  
ان پروردگان دایه صدف دو دانه کوه خوشاب که بهای هر یکی خراج مصر و شام  
بود و همچون زهره و مشتری از عارض ماه چهارده رخشان در کوشی داشت سلجوق  
شاه بجزد ماسه انامل هر دو کوشی او را که سامعه رضای داشت با کوشوار جدا کرد  
و پیش مطرب مجلس انداخت آفت نار و زبدان مشرب مشرب من محقق را از مشرب  
عذب ریحی عوض ساخت و چهره ترکان را که مقبل شفا سلطنت و خورشید سپهر  
مملکت و کلد سته چمن اقبال بودی و که علی صفحہ الملاحه خال حرمه گاه فضاله  
جام گردانید مثل است که از سر بریده آواز و مرغ بریده بان نیاید اما چون سر ترکان  
در طشت نهاد طشت شناعت ان بام اشتهار در افتاد و طینت آن تا حد بطاس  
نکون فلک بر سید وقع الطشت غیر منکسر لیته که یقع و بن کسر دارد در  
طشت زبانه نگاه ناسرت از طشت نکوبد آه فلما زانی آتی قد قبلت ندمت علیه  
ای ساعه مندم سلجوق شاه چنانکه رسم بید و نشان باشد از اشارت مکنی موی



رَجُلًا قَبْلَ مَشِيكَ وَيَأْمُلُ عَامَّةً فَعَلِكَ قَبْلَ سَعْيِكَ غَافِلٌ مَا ذُو قَدَرٍ كَلَامٌ قَبْلَ  
 عَلَيْهِ قَدْ زِيَّ الْعِلْمُ نَحْجُ مِنَ الزَّلَلِ نَدَانَتْ وَدَرْمَادِي مَدَاخِلُ عَوَابِتُ مَخَارِجِ  
 تَقْوَى كَرْدَ وَهَيْتَاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي أَنْ تَوْسَعَتْ مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ مَصَارِدُهُ  
 دَرِائِقُ أَفْطَلِكُ وَقَتْلُغَ بَيْتِيكَ أَنْ حَكَمَ بَرْلَيْغَ هَوْلَا كُوخَانَ بِرِمَالِكَ شِيرَانَ بِاسْقَا  
 بُوَدَنْدِ رَوْنَدِ كِرْجُونِ مَضِيَّةً نَامُضِيَّةً فَاشِي وَفَاخَةُ ابْوَابِ اسْتِحْشَاشِ شَدَامَرَا  
 بِيَّ حَرَكَاتِ اسْكَارِ كَرْدَنْدِ وَبَارِ أَنْكَ دَرِائِقُ كَابِ اسْجَرْمِدِ سَلْجُوقِ شَاهِ دَرِ حَضَرْتِ  
 اَلْجَانِ مَعَاذِ بَرْمَقُولِ مَحْسُكِ تَوَاسُتِي شَدَهَنْدِ زَنْدِ سَكْرَتِ غُرُوبِ وَوَاطِقَةِ  
 صَوَابِ اَنْدِشِي نَفُورِ چُونِ بِاسْقَا قَانِ مَجْدَمِ اَمْدَنْدِ اِيْشَانِ اَنْتَوَقِي اَقْنَادِ كَرْدِ سَلْجُ  
 شَاهِ قَصْدِي خَوَاهِدِ بِيوسْتِ بِي اِجَازَتِ بَرْمَرِ كَبِ سَوَارِ كَشْتِ وَزَوَانِ شَدِيدِ  
 سَلْجُوقِ شَاهِ رَا اَنْ مَرَا جَعْتَ اَمْرًا جَبَرْتِ كَرْدَنْدِ اَنْ سِرْطَلِشِ وَخَفْتِ كَهْ بَا اَنْدَامَتِ وَشَا  
 حَمِ زَا اَنْدِ وَالْعَجَلَةُ اَخِ الْمَدَامَةِ بِلِغِ الْمَدَامَةِ بِلِكِي بِرَاهِنِ كَهْ مَعْمُودِ كَسُوتِ  
 شَعَارِي بَاشَدِ كَرْدِي زَوِيَّ دُرْدَاشْتِ بِرِجَبِ دَرِ كَهْ بِكِسْوَارِ اَنْ عَقَبِ شَحْمَا  
 بِرِ كَفِ اَحْمَلِ رَا اَنْ زِيْدِي وَثَانِ اِيْشَانِ اَوَّلِ بَا اَعْلَبِكِ رَسِيدِ دَانَسْتِ كَهْ شَاهِزَادِ  
 چُونِ شِيرِ عِيوَرِ وَفُذُو طِي اَلْحَصَا بِنِي بُدُورِ صِفَا اَنْ قَرِيْبِي مَنِ  
 اَلْتَمَامِ قَاصِدِ اَوْسْتِ خَوَاسْتِ كَهْ نَبِغِ اَنْ كُونِ رَا مَسْلُوكِ كَرْدَانْدِ اَنْ رَوْعَتِ وَهَشْتِ  
 دَسْتِ بِعَقَالِ جَبَرِ مَسْكُولِ مَا اَنْدِ سَلْجُوقِ شَاهِ بَقُوْتِ بَارِ وَكُرْدِيكِ زَحْمِ رَا چَانِ  
 بِرَقْلِ سُرُويِ زِدِ كَهْ نَبِغِ چَهْرِ اَوْرَا اَنْ لَوْحِ وَجُودِ بَا اَنْ سَبْتِ دَحَالِي اَلْأَشْتِ  
 مَرْكُوبِ جَدَا كَشْتِ رُوحِ جَانِ نِيْزَانِ سَبَرِ مَوَاكِبِ وَجَنَابِ نِيْزَانِ بَرِ سِيدِ  
 نَابِغِ مُنْجَبِ شَاهِي شَعْلِ بَرِ كَرِ اِيْشِ كَشِيدِ بُوَدِ وَدَسْتِ تَقْدِيرِ ابْوَابِ نَحُوسْتِ  
 بِهَالِ اَوْ كَشَادِ اَفْدَامِ دَرِ مَهْلِكِ عَوَا صِرَامِ سِرْ سَتِي شَرِ وَانِ صَفْحِ  
 حَزَانِ شَعْرِ خُوشِ خِيَانِ بِرِ نَخْوَانِ مَاصِقُوعِشِ الْمَرْءِ اِلَّا فَرِيضَةُ  
 وَالْعَبْنِ اِنْ قَاتِ الْفَتَى اَمَّا كَانَهَا اَشَارَتِ رَا اَنْدِ تَا اَلشُّكْرِ اِنْ سِرْبَانِ  
 عَوَامِ اَلْأَسْرِ اَنْ هَرِ جَانِ بِاسْنِكِ وَفَاخِ وَفَارُودَاتِ نَفْطِ وَاَنْشِرِ لَرِ  
 سَاكِنِ اِيْشَانِ دَرِ اَمْدَنْدِ وَخَانِهَا رَا چُونِ حَكْمِ مَصِيْبِ زِدِ دَانِ سَبُوحِشْدِ  
 چَا خَانِهَا دَرِ مَانِ خُودِ رَا بِلَكِ اَعَالِي رَا بِرِ بَا اَفْنَادِ دَوْنِ اَطَاعِ عَضْبِكِ  
 اَنْشَاءِ اَدَبِ حَاسِلِ دِي كِسَاعَتِ مَنَاطِقُوفِ اَنْ اَنْدِ بَا اَبِطَا اَعْبَرِ  
 مَوَانِ سَاخَشْدِ وَفَتْلُغِ بَيْتِي رَا بِرِ عَقَبِ تُو كَرِ بَرِ شَادِ وَخَدَمِ وَحَشْمِ اَنْ زَنْ

دست

وَفِي نَذْرِ ضَيْعٍ وَفَطِيمِ سَقِيمٍ وَصَبِيحِ صَبِيحٍ وَفَبِيحِ بَرْتِيغِ كَذَرَا اِيْنِدِ دَرِ سِيَاقِ اِيْجَانِ  
 مَبَاقِي كُيْخْتِ عَا اَنْ مَبْنَدِي حَضَرْتِ شَدِ وَاسْتَعْصَا سَلْجُوقِ وَقَتْلِ كَا شَنْكَانِ بَا  
 بَادِ شَاهِ دَرِ شَيْعِ نَرْصُورْتِ عَرْضِ دَاشْتِ هَوْلَا كُوخَانَ اِيْجَاهِرِ خَلَا فِ كَهْ اَنْ اَنَالِدِ  
 اَخْلَافِ اَوْ مَعْمُودِ مَعْلُومِ شَدِ مَعْدِ شَاهِ دَرِ اَنْ نَزْدِي بِسُورِ غَا مَبْنِي وَاجَازَتِ اَنْصَرِ  
 مَحْضُوصِ شَدِ بُوَدِ بُوَاسِطَةِ اِيْجَانِ رَا اَوْرَا بِبَا رَسَا اِيْنِدِ وَحَكْمِ بَرْلَيْغِ كَهْ اَلتَّاجُورِ وَتِيوَرِ  
 بِاَلشُّكْرِ مَعْمُولِ نَبِيْرَا اَيْدِ وَاَنْشِ فَنَنُ سَلْجُوقِ رَا كَهْ مَوْقِدِ اَنْ بَا دَخُوْتِ وَعَجَبِ نَفْسِ  
 بَا بِيغِ كَهْ سَكُونِ جَبَشِ نَا اَنْ شَرِ خِيَانِ نِيْسْتِ مَرُوزِ نَاشَنْدِ وَانِ مَفَاهَانِ وَلُورِ وَزِدِ  
 وَكُرْمَانِ وَابَكِ مَدِ دَفَرِ سَنَدِ اَلتَّاجُورِ صِفَاهَانِ رَسِيدِ اَنْ رُويِ كِيَا سْتِ وَانْتِمَاجِ  
 طَرِيقِ حَزْمِ بِيْشِ سَلْجُوقِ شَاهِ اِلْجِي فَرِسَادِ وَبِيْغَامِ رَا دِ كَهْ مَا حَكْمِ بَرْلَيْغِ بَادِ شَاهِ رُويِ  
 زَمِيْنِ بِاَلشُّكْرِ اَبْنُو كَهْ اِجْرَا كُوْهِ اَنْ شَكُوْهَ سَنَكُوْهِ اِيْشَانِ دَرِ زَلَالِ اَفْتَدِ  
 اَبْنَاءُ قَوْمِ تَا وَكَهْ عَلَيِ حَقِّ لَاسْتِغْرَافِ اَضْرَ اَللَّهُ اَمْ نَفْعًا عَزَمِ اَنْ دِيَارِ دَارِمِ  
 اَكْرَا وَزِدِ سَهْوِ دِيْنَانِ بَا نَا وَزِدِ تِهْ وَطِيفَانِ اَنْ رَا اِيْ اَوْرِدِ وَانِ غَايِلِ بَحْرِ بُوْنِ بُوْنِ  
 بَا اِيْزِيْهِنِمِ وَاَبْدِي اَلْمُؤْمِنِيْنَ اَجْنَابِ مِيْكَدِ نَا اَنْ حَضَرْتِ اِلْجَانِ شَرِ هِي اَلْحَضَرْتِ  
 اَلْعَلِيَا نَهْتَنِ نَضْرَةَ وَنَزْدِي بِاَنْوَاعِ الرِّبِيْعِ الْمُبِيْغِ هُنَا لِكَ لَارِنْدِ اَلرَّجَاءِ اَلْمُبِيْغِ  
 بِكَابِ وَكَابِ اَلْعَطَاءِ مَبْنِيْجِ خَلْعَتِ عَفْوِ وَاسْتِعْطَافِ اسْتِعْطَا كُنِمِ وَاَكْرَهَنْوَزَانِ  
 حَايِ ضَلَالِ رِعَايَتِ مَلِكِ وَجَانِ وَامُوَالِ وَدِيَا مَسْلَمَانِ مَصْلَحَتِ بِنْدَانِ مَا اِيْزِ  
 دَانَسْتِ بَا اِيْمِ سَلْجُوقِ شَاهِ اَنَا اَلْفَرِيْقِي مِمَّا اَخْشَى مِنَ الْبَلَلِ بِرِخَوَانِدِ مَا رَا دَةَ اِلَّا  
 نَفُورًا وَاسْتِكْبَارًا چُونِ اَنْ اَطْرَافِ لَشْكْرِ جَمْعِ شَدَنْدِ اَلتَّاجُورِ بِاسْلُطَانِ كُرْمَانِ وَ  
 عِلَا اَلذِّكْرِ اَنَا لِكَ بَرْدِ وَمَلِكِ اِيْجِ نِظَامِ الدِّيْنِ حَسُوْبِ شَرِ وَشَهِيْدِ اَلنَّبِيِّ الشَّيْبِ  
 كُنَّا اَجْمَعُهَا اِذَا فَا رَعَتْ وَالكُمْ شَهِيْدَا لِدِيْدِهَا شَهِيْدَتِ لَهَا اِيْ رَوْضَةِ اَنْدِ  
 اَلْقَنَا يَمَاءَ الطَّلِي اَعْوَانِهَا وَبُخُودِهَا دَرِ حَرَكَتِ اَمْدَانِ اَوَانِ وَصُولا وَسَلْجُوقِ  
 بِاَلشُّكْرِ حَاضِرِ خِرَانِ كَهْ بُوَدِ بِرِ كَرْتِ وَبَطْرِفِ خُورِشْدِ بِيْرُونِ رَفْتِ وَچَنْدِ رُوْنِ  
 اِيْجَانِ تَوَقَّفِ كَرْدِ فَرِ عَمَانِ وَتَرْسَانِ وَزِدِ بَا دَحْبِرِ بَرِ سَانِ شَحْنِ رَا اَبْدَاعِيْرُ تَوْقِي قَتْلِ  
 وَانِ خَادِمَانِ مَنَاسِ بِيْكَ رَا اَبْشَحْمِيْكَ مَوْسُومِ كَرْدَا اِيْنِدِ يَعْنِي اَكْرَا اَنْ مَقَاوِمْتِ عَمَانِ  
 اِيْزِ بِهَرِ اَنْ اَبِ رُويِ اَبِ عِيْزِ كَنْدِ وَابِ رُويِ عِيْزِ بَرِ زِدِ وَخُودِ رَا بِطْرِفِ اَلنَّاسِ  
 عَسَى اَللَّهُ يَقْضِيْ بِاَلسَّلَامَةِ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ بِاَلْخُسْنِيْ وَبِقُضْعِ بَا اَبَا خُودِ نَمَاتِ  
 اَهْوَا اَلشُّكْرِيَا اَنْ دُرُورِ زِيْدِ بِيْشِ اَنْ مَصَارِعِ وَمَعَارِضِ اَخْتِلَافِ بَا فِ اَنْشِ

نور شریف



که چشم خورشید را بجل مؤید اند و درین مقتضی خرد نباشد و بناخن شواخ جبال  
 کندن کار خردند **وَمَكْلُفُ الْأَيَّامِ صِدْقُ طَائِعِهَا مُتَطَلِّبٌ فِي الْمَاءِ حَذْوَةٌ**  
 نادر هر را اینده بخت تیره و دیده امید خیز شده باشد هر آینه خیر چیر بقناطین  
 تیغ بلار بخود کشد چون التاجویا لکن **قَوْمٌ إِذَا لَبَسُوا الْحَدِيدَ كَانَتْ لَهُمْ**  
**فِي الْبَيْضِ وَالْأَحْيَاءِ الدِّهَانُ** بخوم قز از رسیدند امیر مقرب الدین مسعود و قضا  
 و وکلاء و اکابر و مشاهیر و اصحاب و معارف فوجی با اعلام و مصاحف و برنجی  
 مطازیر و معارف مرا سم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب فقر  
 طوفان آثار آن لشکر بخودی استیمنان بنامیدند التاجویان را استمالت کرد  
 و لشکر را که برای قتل و غارت آسپین برزده و دامی در چیده بودند از غرض  
 ممنوع فرمود و عیانم سواحل شدند تا صیدی که سر نادر بود در قید آورد و سلجوق  
 از خور طبع در خور سیف بود از خورشید بر عزم اقتتال و انماض کفر از خطه  
**مَالِكٌ مَّرُوسٌ عَنَانَ عَزِيمَتِ بَرِکِرَانِ** حاجت معطوف گردانید صبا بجای که از صد  
 لشکر نور سپاه سیاه پوشی شام منظم شد در کار زور ملاقات افتاد بعد از  
 ترتیب موافقت جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگام گرم شد **شعر**  
**أَدَارَتْ سَقَاةَ الْبَيْضِ وَالشَّمَرِ تَيْمًا كَوْنُ الْمَنَابِحِ عَنَى جَدِيدِهَا**  
**سَقَيْتِ عَلِيلَ الطَّيْرِ مَنَامًا سَعَا قَرَاهَا وَهَامَاتِ الْجَاةُ شَمُودَهَا عَنَامًا**  
**إِيْمَاضُ السُّبُوتِ بِرُؤْفَتِهَا لَدَيْهَا وَأَزْرَامُ الْخَيُْولِ وَغُودُهَا رُؤْيَا**  
 فنام سپید شد و راه کبر و دار کشاده از طرف التاجویا ملک ایک عنان محاکمه  
 گردانید سلجوق شاه در فروستیت و میدان داری و شجاعت و نیزه کنای دینی  
 داشت نظیرت اولی شخص او که بر مرکب حیات سوار بود پیاده گردانید پس  
 لشکر مغول چون موج بخار زخار در جوش آمدند و دفعه واحده حمله آورد  
**بیت** سیل اگر گوه را بگرداند چون بدیدار سد فر و ماند لشکر شول و لودم در  
 میدان حال منفق شدند سلجوق شاه روز دولت را چون لشکر برکنشید و  
 و شب سخت مانند طلا بر بکیت معاینه محظرة با چند تن از خواص ترکان و  
 نان و چربی کرد و بیک لک از وجوه خواص و افراد مالیک سلجوقی در آرزو  
 شجاعی نمود و روان رستم دستان بر روی آیت از بیاد خواندن گرفت تا  
 رکوع سلجوق شاه چون اندیشه او خطا کرد یکی از غلامان پیاده کشت و اب

و جان خود را پیش کنی شاه ساخت چون سوار کشت بابل ملک و اعوان عنان  
 بر نافت و پناه با محاصره مسجد و محضن بخص جوار بر قد قطب الاولیا شیخ فرزند  
 قدس الله سره بر دودرها را بر بستند و از اندرون و بیرون تیر چون تکرار ریزان  
 کشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار استاده و غریب و استغاثه مؤمن و مشرک  
 در یکدیگر پیوسته سلجوق شاه بیا لیس مرقد مبارک مرشدی آمد و بیک صدمت دست  
 صندوق تربت را بکشت و در انداخت و گفت شیخا کار به ننگ آمد و نام به ننگ مبدل  
 شد هنگام معونت و مدد دست روایت کرده اند که شیخ روح الله روح بنسایم القدس  
 روح را اجازت داده که هر وقت در کار زور حادثه نازل گردد و امری عاقل روی  
 سنگ تربت او را از جای بردارند ناهت شیخ دفع آن واقعه کرد و برار باب معنی که  
 دل ایشان آئینه و رخاوی اشعه انوار لاهوت افشاده و جمال لاریب غیب معرا از بیت  
 حدوث و غیب در آن جلوه گر آمده پوشیده ماند که تأثیرات نفوس و امادات انبیا  
 حقیقی دارد چه مبداء اول که منبع قضبان نورست بر جمیع موجودات علی الاطلاق و  
 احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در عقول تأثیری میکند چنانکه عقول  
 تأثیری در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا در اجزای دوری اختیاری تحریک  
 میکند قیما بالافعال و اشتیاقا لها پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ملکوت  
 فلك القمر و عقلی که به فلك القمر محض است معنی نور است بر نفوس انسانی از منکاة  
 بکاد زینتها بضی و لو لم تفسد نار نور علی نور بقدری الله لنوره من بشار  
 و مناسبت و مانند میان نفوس سماوی و راضی در جوهری و ذرات و میان عالم  
 کبریا عالم صغیر نزد یک محققان محقق است پس غرض از زیارت و دعا آنست که نفوس  
 را بجز هر چند بجلا بپای ابدان انسانی دارد و حقوق با شوب جسمانیات او را حاصل  
 چون بقوت استعداد فطری آن ارواح کدشنگان طلب چیزی بادی دفع شری میکند  
 نفوس مزوره را از برای جوهری و خواهر عقول و نشیبه باحوال آن بقدر استعداد است  
 تأثیری و امادای اذاف میدارد و تا در درجات استعداد متفاوت افتاده و اسباب  
 نفسانی و جسمانی از استعداد در اول خلقت و اعراض از تحالط امور مادی و غیره  
 او در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی و اغراض دیگر چون صحت  
 مزاج و مواضع که مستاهل شرف نور حضور باشند نیک مختلف چون فضا کار کرد  
 بود و پیش تر این اسباب که تقدیم یافت موجود در خاطر پریشان شهوات و پریشا



و شامل بر شوائب شبهات شیطانی و فرغ الله من الخلق والخلق الزرق والا  
 روان شمع نیز بموافقت قضا معاونی نکرد بجلالت شهادت از ارباب عیان مستثنی  
 بود پیش سلجوق شاه آمد و گفت زبانت ازین توقف مسکنت نیست صورت حال  
 وضیق الحال و عذر لشکر چون عذر فرار واضح است **لَا يَدَّ لِقْرِ بَاءُ** ان تبقر  
 بؤما بعد رقلی و عذر فراری من بنده شهادت منوم که با چند تن چنداگر مشر  
 از نفوذ و جواهر برداریم و از بنار دریای محنت خود را بسلامت بر ساحل امان  
 اندانیم باری چون عروس ملک را تطبیقات ثلث در عوض کابین خواهی داد  
 بر جانی عزیز که علفی پس نفیس و مومنی بی بدست چار بکیر نتوان زد سلجوق  
 شاه را ضحاکت جبر از اسراع و سوف تعجیل مانع آمدنی فی مدت ناجیل برآمده  
 بود و طومار امارت بایان رسیده در جواب گفت اگر خود را و جگر خلاص توانی اند  
 کردن اجازت است بیکلیک و بیوش و با چند معدود از خزانه انچه لایق حل  
 برداشته و مغایضه چون نهنگان دریایی و پلنگان جراحت یافته ان گوشه  
 بیرون ناخند علی فرس جاری الراح علی فقا فقا درها خنری و  
 خلفا ضعیف علاء الدوله بالشرکی از پی او روان شد بیکلیک آواز داد که جزئی  
 روزی مردان از چنین مقامی آسان آسان باز نتوان گردانید باز کرد و بیاد  
 موس کرد نما میبایستی و بقدیم خود مستقبل قضاء بد شو علاء الدوله مستقر  
 بعد بکثرت عدد و مدد سفاهت لایق شرف بنامت نباشد آغاز کرد و گفت مید  
 کند شیران جان بجایزد و بغات الطیور از جنگال قهر بازی بیازی بازی  
 نرود بیکلیک در جواب یک جو بر نیز که بیکانش مسموم بود از شست کشاد داد  
 و بر دستش آمد حقیقت جوابی چنان مکتب بود که نازد نشور خاصیت نطق  
 از وی زایل گردانید **و یجمل اندینا و یجمل رانیا و کیتیم بالافعال** لا  
 بالتجمل چون باز گشت جیب جانش جاد شد و بدان زخم هلاک بیکلیک به  
 سلامت در کف شهادت مال و جان بیرون و عانم بصر شد و از انجا بیلا مری  
 پیوست و نا آتش من رجب و مکریم زندگانی گزاشت چون عمر هست جاد و  
 مقل لجار و بیکلیک در تاب احد و باب اند و مرد نام و ناموسی و وفاداری  
 و باس و بوس بود چون از سلجوق شاه جدا گشت لشکر مغول قوت کردند و  
 مسجد آمد خلافت بسیار و از ترکان سلجوقی و اهالی کار و زور در شهادت

رسایند چنانکه امر و زجایی کرد در جوار رباط مدفن شهادت از پس یوسف  
 بیکران که آن روز گشته گشته اند بقدر و صنوبر شمال و خود باز برود ایشان که  
 بر روز طری خنده سحریت میزدند اینا شسته شده **بر سفله جهان ناکس کمر**  
**هان تا نهی دل و بنایشی غافل پس زلف چو مشک از دست در نافه خاک لبی**  
**چو کل گرمی در پرده کل سلجوق شاه را چو کمر گرفته بیرون برود و در پادشاه**  
**قلعه سفید روز روشن را پیش جهان بین شاه ناده سیاه کردند و افتاب غریبی**  
**زوال سلیند و مدده مملکت هفت ماهه او یکدشت چور و زدی و همچون شب**  
**و ذلک فی آخر شهر سنه احدی و سینی و ستمانه کار روز کار نیست در روز مخوف**  
**کارکاری باختر بعد باختر افتاب بر ارمیداشت و اضحی الیوم فی النیس کان کم**  
**نفس بالامس راست گفته اند من فعل ما شاء لنی ما شاء جمعی که شمع هدایت از پی**  
**حجره دل ایشان را نمودن دایده است و مشام ابراج بنیم سعادت ابدی معطر دریا**  
**افعال و مفایح اعمال عواطف و خواهم امور را نعواید و غوایل منتظر پیش نظر آوردند**  
**و در بدایت اجتناب از اهل نهات اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع**  
**و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدانند تا کدام طرف راجع نماید پس در نوسل و نوسل**  
**بموایل مرغوب طریقی اسهل بودی بحصول مطلوب پیش گیرند و در احتیاج احتیاج**  
**از نفعات محذور و محظور با سباب لطایف حیل و فنون تضعات عقلی مستکن چون**  
**اولک احتیاج الحینه هم الفایزون و قلیل ماهم و طایفه که نواب وجودشان**  
**از پیرایه فطانت و بدانت عاقل است و فیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی**  
**التحقیق باطل فی نافی و دقت در تهات و لمات ملک و ملک شروع کنند و از عالم**  
**و که بکون من المنجیل الزلل بنده بشد و بر آستانه الثانی باب السکامه**  
**رخت افامت فرو بگرد عافیه الامر چون امواج بلاد حرکت آید و آن غریقی بحر غفلت**  
**بباحتل انبیا پیوند و سفاین امانی را در هم شکسته باید و بضاعت عمر که بهر بی ش**  
**بانت خضاب در شباب و نشه نزدیک سراب ضایع اولک الذین طبع الله علی**  
**قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولک هم الغافلون و که تاثیر فی ظلمه الجهل**  
**شاهم درین مقام یکی از اکادم خلای الصفا و اجله اخوان الوفا که انسان عین لیتا**  
**و واسطه عقیدت صادق بود تمثیل را این دو بیت از گفته فردوسی بر زبان راند**  
**به پشت نهنگان کرد شش بر آب بهر آید که در کار کرد بهر شتاب چون موافق حال بود**



بی این باب ایراد کرده شده فقرت به منجی الامم علی ظهیر شجاع عبور که خبر  
 لاخبر من فعل الامور مغجلاً بید به عقل معلوم است که ناب است و بران  
 اسد بدست جهالت مالیدن جن کار دیوانگان نیست و سم زخاف را بنویف تریاق  
 حرب جرح کردن پنبه فرزانگان نه لا تشرب السم علی خراة وان تاتي لك تریا  
 و هو شمد زبرك چگونه در تنفید عزیمات جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب ندان  
 و طرف احتیاط و تصون فرزند دارد تا در عاجل سغبه مرحمت دوست و سخن شناس  
 دشمن گردد و در اجل از کتاب ذکر جیل و نیل مغفرت جز بل محروم ماند  
 لغور بالله عن سوء قضایه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نافذ  
 با اتساع عرصه مملکت و ابتلاف اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه گیتی  
 چنگر خان با اولاد و اودم مخالفت و طغیان و مجامعه و عصبان زد که دولت  
 افزون و طالع میمون ایشان اورا بخدول و متدبیر نکر دانند و لشکر تار و مار  
 دیار و دیار و قوم و زبان و بریا و در پس مطاوعت و ترک مکاشرت و عناد برای  
 امن و امان و سلامت حال خود و اعوان است و خوب دارد چون سلجوق شاه  
 با ساسان بایند از دوده دولتیار و جرنوبه اقبال آثار سلغریان بخیر انابك انبش  
 سعد و عیشیه او سلغری کسی که وارث ناج و تخت سدی بنود سگد و خطبه بنام  
 انابك انبش مرتین و معنی کشت و از آن تاریخ ملک فارس بکلی در قبضه تصرف  
 میخاست و افتاد و حشاس الناس و از ویران بر اسرار و خبايا ملك و مال اطلاع  
 دست داد و تا امروز دست تجاوز طماع طماع و احکام حکام مختلف دست زد  
 میگرد و آن وثوق نیابت متق سیکرد و آن خرق قابل از بد بشود  
 و اتسع الحرف علی الترافع قبیاح دیوانی در معرض قبیاح و مال پامال  
 و ملحا بعد از امان و فراغ و امیال و رعایه و رعیت که در رافع سلامت و  
 سراج رفاهیت میجو امیدند با انواع مخاوف و منالک موافق گشتند چنانکه از  
 نبات هر يك این آیات حسب حالی افتاد کیالی کتابین لموثر  
 و خشیف شاعیند و کاسین تدیرها فذلک حکم الحاد ناث بانها سجته  
 دنیا لا بدوه سرفدها لشکر چون از کار سلجوق شاه مانع شدند و هر  
 بالناسج نوکر بود گفت شیراز اقل عام باید کرد با بان سرده و عصیان اقدام  
 نمایند الناجر بدان رسانداد یعنی بدولت دوران مولت کسی که از بعلد بانا

مختلف

یانی و بر جان خود باغی بود مجازات افعال یافت اهالی شیراز از قدیم باز  
 بدل راست و عقیدت درست اظهار را بی و طواعیت کرده اند و انتم مانوا  
عذرا و ما نقضوا عهدا و لا اضمروا غلا و لا اتبعوهوا چگونه ملکی بدین آراستی  
 بی حکم برلیغ غرضه تخنیب توان کرد پس شرایط نامین خلایق بجای آورد و باسفا  
 نصب کرد و مینای کافریت غدار که مدی اصطناع و ریب دولت و ملک الیمین  
 انبیاء خاندان سلغری بود و ملزم ست عقوق و ناسی حقوق بیاسان سانبند  
سحر و لا تخرج الحین عینا مری نمرت بد الحناس فی راسیه اضاعت حق اولیاء  
 نعم لاسک مستدعی غایله نعم تواند بود و هر که را در اندل آزال رقم السعید من سعد  
 فی بطن امه برجین هستی کشیده باشند هر کین بهیم نوع از انواع عذر و جیات معالط  
 اذبال عرض خود را ملوت نکرد اندا لتا جوشگر اطراف را اجازت انصراف فرمود و مشا  
 صدور و زرا و مجاهر امرا و کبار را با خود مصاحب گردانیده عزم توجه بندگی حضرت  
 ساخت و این دویست که لطافت الفاظ عجمی نژاد با عربات معانی عربی بخندان چون  
 شمالت که بر منزل لیلی گذرد ندافت طبع آمد و تفتح الاحوال عندک بعددا  
بین عشاء او یکر عداة اذ اعینک الحاد ناث بما مضی کذلک بینک الزمان کذلک  
 کلام که از و ذهاب معنی زاید صدرا در میان بیک نفس بکشد از پرده مشکین  
 سخن بوش حروف پس بکر عزایب که ترا بنماید و النکلان و لا یغتصام و التوفیق  
والایابة علیه ویر و منه و الیه تاریخ تاریخ تاریخ تاریخ تاریخ تاریخ تاریخ تاریخ تاریخ تاریخ  
 از جمله سادات عظام و اجلة اشرف کرام بود جامع لاسباب السعادة و کان له  
 فی الرقادة الاستیناس عادة و له بین القضاة و السادة منذر الوسادة فخنی  
 از انصاف دو حزم علیا بنوت و شکوفه از انهار و روضه عتاه فووت بنامت خاند  
 معالی آثار و نزاهت و دودمان مفاخر طراز ایشان فذلک بر الالاف و حدت بر  
الرفاق و لا یوصف الفلک یا لار نفاع و لا الشئ بالشعاع بیر کال نهد و طار  
 و وفور کرم و عبادت شهبان پیش کسان و مذکور بهر لسان مدتی باشارت سنا  
نعمنا و طول مقام المرء فی الحی خلق لذینا حبیبیه فاغترت تجدد در انما  
 غارت غریب اختیار کرده بود و در خراسان عصای آقامت انداخته و بر نه  
 و نقشف و خلق و لطف و انواع ربانیت و فنون عبادات خلایق در پیش  
 اراده خود آورده و با نفاس و استنارت او یمن نمودند و کرامات و مقامات ارنوی



التواضع نقل کردند چون از خراسان بآمدند کرم معاودت خواست نمود در راه آفاق  
 دعوت کرد و خواص و تبعات و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو الفضل  
 المیکالی گفته خرج یغنی قبیلاً فرجع نبیاً مقدساً بهم موضع که میرسد طایفه  
 با وی همراه میشدند و اعتقادی بست که مهدی آخر الزمان و مقوی اهل بیت  
 جزا و نیت **فان یکن المهدی من کان هدیة و هذا و الا فالهدی ذال**  
**فما المهدی ان جمله کرامات او تقریر کردند که از سر ابرارند و مضمون معینات**  
 میکند و شک نیست که اگر آینه نفوس انسانی بصقل ریاضت از رنگ شبنم منجلی  
 حاکم سور غیب و متعدد جلایا قدسی باشد **سورهای معانی شوی گران**  
**و ان ضمیر خویشی زنک حد و شب بد آئی** چو شمع بر سر کرسی زلفشادت **باب**  
 دیده بشی که تروح بیندائی صدق عادت کی همی صبح که چیزی که نامهر خود آفاق را  
 سیارایی چون این حکایت باذاعت رسیده هر کس بحسب میل طباع و من ناد نفس بر آن  
 اخبار مانند رویتی مسنن آد الحافی میکردند تا حدی که گفتند بر مثنی حیات دعا  
 بخواد و آنرا منفرقی انسانند ناگاه هربان سواری متدرج میکرد و باقیس فواصی  
 رهاح سواحه و عوام الناس چون در ضلالت منابع نساوند و کثر از اقل نساوند  
 اولئك کالانعام بل هم اضل در قبول اشارت و خرافات و خرافات که خرافات  
 عاجل الجالب بناسند حمد الله و مینه بمن بد تکلفی محتاج نشوند و چه مانده است  
 بن احد و نه احاطت تاری که در بخارا ظهور یافت **اشهد من الماء بالماء و التمر**  
**بالتمر علی هذا جمعی تمام از نفس دار الملک و بطون و لایات که مر او بود بکثر سواد**  
**و بفسلک در هذا اعداد او شدند و کوس و اعلام و مواکب و نجایب و حجاب و قواب**  
**و قواد و حال و افراد ابطال که لوانم کار سلطنت باشد ثبت داشتند سید با قوی**  
**نرا که از اقامت پنا ارباب شرف و خواست و از هر منف لشکری از استر بر زمین**  
**دار الملک از حدود شلسله در حرکت آمد در آن وقت یا سطلو با سفان شیران بود**  
**و لکن نایب انالکی ارکان ملک منکلی فتد مایع را و یوقی از تلاطم آن بحر مایع**  
**کرد و بالسر معول و سلطان بر جناح استعمال استقبال نمودند و کلی از غایت جیت**  
**نفس و امت ذات و موهو جوش و انصار و مال و ثوق و استغفار بر زبان تیغ**  
**آورد این آیات خیر اما میگرد** **و انی لم یؤمن القیة منی و ان کان مقلو**  
**سا انفس فی النعد و اذ انک ستولی منی از کتب منی و لو انک فی حقیقة**

در این

تبر

لاسد نود نزدیک بول کو را اتفاق منازل هر دو لشکر افتاد و با فواید در ضمیر طوائف  
 نفس پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را حایفه بنمایست که هنگام مدافعت و مقارعت  
 استعمال انواع اسلحه مشاهده افتد و مورد انحصار ایشان در حجب غیب مستورست و نیز  
 در مواجهه لشکر او هر کس که مخالفت را دست بسلاح بار محالی مفلوج شود بگونه  
 و چون **و لدینا نحن فتر و نجون و الحیدر و نجون و الحیوت و موت** از این جهت مبارکی  
 شویب معوق هیچ آفریده از لشکر شیران جبارت مبادرت در مقابلت نداشت ناگاه  
 از گوشه بسیل امتحان دوسری آهسته بی الخوف و الرجاء تیر را کشاد دادند و هذور  
 واقع فند و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در قلب باسان و سلاح  
 اینداد بی غناشی تکبیر کوبان در راند سواران مغول بجهور حمله بردند بی توقف بعضی  
 ترا که که پشت لشکر و روی رزمه رزم بودند و پشت نمودند و روی بر نافت بدین  
 لشکر مضطر را در یکسانست مختصر از چشمه سار تیغ اخضر شربت هلاکت چنانند فقل  
**کیف قدر تم قتل کیف قدر سید شرف الدین را بفریدی متوالی از مصاحبت**  
**احیاد و در گردانیدند و خون او که بقیه سیادت و تقاب و نقاب و نقاب و نقاب**  
**در خاک ریختند و هذه الواقعة و وقت فی رجب سنة ثلث و ستین و ستمانه عین**  
**ترقی عجبا شاع** **عشنا الی ان رأینا فی هوا عجا کل الثمور فی الاملال عین**  
**رجبا العجوبه ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی شیران در طلب هدایت از همدگر**  
 بحضرت هو کو خان رسید ماسکه سکون بی ضبط شد و سلسله ثبات بی ربط  
 الناجور افنده جوب بر سبیل وجوب فرمودن یعنی چراغ شمشیر چراغ شیران باز  
 گرفت و قول نو کو خور را و مور سموع نداشت تا این ساعت با شاعت عین و نیاید  
 مشغولند پس حکم بر لیغ شد تا بکیتومان لشکر **فومر اذ انتموا العجاج**  
**شما و خلک و جوههم افکارا و اذ ان ناد الحوب اخذ نارها قد حوا باطراف**  
**الاسنة نار انبشار آیند و چنانکه در عهد خروج پادشاه فلك متولت جنکیر خان بلا**  
**ما و را النهر و خراسان کشتی عام کردند قتل مغر و تقدیم نمایند فضل باری سبحانه**  
 دست بگراقت و در عقب خیر رسید که سید شرف الدین را با اعوان و انصار بعد از کشتی  
 و کوشش و قتال و نزاع عرشه قلعیترو با اولی الانصار گردانیده اند و اهالی شیران  
 از نیت همواره و مداهنه و مراقت و موافقت او در مقام میز و میز و بوده بزوغ آن لشکر  
 بر لیغ شد و بمیاس هم اولیا و برکات ابدال و اصفیاء فتر الاسلام باری تعالی



آن نازله از تعرض دما و فرج و سلب و هب اموال چندین مؤمن و مؤمنه و رفع کرد  
و الله ذو فضل علی المؤمنین چون آتش آن شوب و آشوب فرو نشست و بطون  
حوادث عیار فتنه از روی کار دار شسته گشت برین حال سال با آخر کشید در مبتدا  
شهر سنه خمس و سنین و ستمائیه شادی و بختی و وجه استخراج خزانه و ضبط  
اموال سالیان از حکم برلیغ قدر نفاذ بشمار آمدند و بحکومت اشتغال نمود اما  
بواسطه عدم حاکمی مشغول تشویش بامور راهی یافت و اختلال مال داران  
میشد تا شهر سنه سبع که حکم آبا فاخته انکیانو بامارت و حکومت کلی و یا شایسته  
نواحی ملک فارس منصوب شد و او ترک عظیم مهیب بود باز کا و فطنت و کمال  
و کیاست مصلحت مال اندوزی و ستم سوزی و طریقه ولایت داری و ملک آری  
بوجهی پیش گرفت که هر مستندی بر آن مستزاد خود را نقضاف تمام می یافت باند  
زمانی اطلاع و استطلاع کامی سود و زبان مملکت و معرفت درجات و طبقات  
بنیه و خامل حاصل گردانید و در شیوه آبات سیرت عدالت را التزام نمود و با  
اشتغال و اجتناب اهل را بر حسب استیجاب و استیمال از ملقا و فراست خود تعیین  
میز بود و بقدر رتبت هر کس از باسقا و اعمال و کینه نسیف و نواخت میداد و بر  
مقرر و جامکیات معین فرمود میکرد و دلیل کفایت که معتقد از اجون مکفی المکن  
و مزاج القدر اندازند محل اعتماد و مستحق اقتصاد نباشد بل شراف را بایست کرد  
و حیانت و تخلیط را رخصت و مثال عاده و چون علم یقین فرمودی حجت سندی  
که بر یقین امانت سپرد و سیرت عدل و انصاف و دین و رعایا را از حمل انبیا تکلیف  
و خطاب زوایا و تحیه و مکره و منزله دارند و اگر کسی سر موی از ملزومات و شراف  
من اولت انحراف کردی بر سر موی خرد سخن از موی باریک نرسیدند و در فضل  
امور با غش و بیغ فقر بر ما قلازموی معنی شکافتی بدین موجبات اموال مؤمن  
و محقق و اعمال عمر و مضبوط گردانید و دست متغلبان و متناکله کوتاه کرد و مرا  
و حکام را علی تباین الاحوال و تفاوت المقادیر در درجات و پاییز جز بداشت  
و قامت از بیم بطش و هبت او در مضیق نژاد بودند و او در مسایل عووض  
معاف دین چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و عامی برهان  
با علما و ائمه و شایخ خرمی پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی  
بجوابهای عینف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ

مزی

الشیوخ المحققین کشف الوامیل بحیب الملة والذین علی بن بزغشی رحمه الله علیه  
کرد و بعد خود مرکز این دو این معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت  
بود از حقیقت انسان و رتبت او سؤال کرد معقولی بر وجه معقول نرسید و شیخ  
فرمود در خانقاه درویشان مسافران راه سفر از در برون باشد اندر رود بدر برون  
حرف عزت میفرستم با بطریق کدای ندای رتبا انزل علینا مانده من السماء  
در ده هر نزل که از آن آستان رسد ضیئه سایل خواهد بود فلما تفتق ساعی  
من نقاره فرمود اینک سفره غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک و ملک  
دو طبقه صدقت و کوهر باب آن وجود انسان و وجود انسان که آنرا کوهر آن  
صدف خوانیم هم صدقت و کوهر آن صدف دلا و که سلطان سر بر جوارح و قهر ما  
مالک قالب جز آن نیست و دل دانا نیز صدقت و کوهر آن عقل قیاس و بار عقل  
مثاب صدف دارد و کوهر آن نودیت که بدان معرفت باری عز و علا و مفرات حضرت  
او ربوط است سبحان من جعل العوالم کلها تجوهر فی فطره الانسان  
از شبنم عشق خاک آدم کل صدف نشود و شورش در جهان حاصل شد سر نشتر  
عشق بر رک روح زدند یک قطره فرج یکد و نامش دل شد پس سؤال کرد که نو  
صدف عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضر است یا مفقود شیخ  
فرمود که اگر جماعتی حاضر باشد و از میان ایشان یک کسی چراغی برگیرد و دیگری  
و سر دیگر مشعل جوت اسم نور مشترک است هر را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت  
اما آن اتوار بر نسبت نور چشمه آفتاب بی وجود غایب ازین تشبیل روشن شد که نور  
عارف را مشابه اشعه آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بنابر انواع  
و شمع و مشاعل چون سخی بدینجا رسید انکیانو خواست و بر نیجیل از خدمت شیخ  
بهر وقت رفت و کسی فرستاد و نمیدانست بدین عبارت فرمود که اگر چه برخاستی  
نرسد بقانون ادب اتفاق افتاد اما از فوت معنی این بیان داعیه ایمان در خاطر رنج  
یافت اگر لحظه دیگر در مجلس تلبی میرفت از دین آبا و اجداد و تبرا خواست کرد ما  
اعجز هذا الكلام ای الذین عند الله الاسلام انی اطنا ب مفسود شیخ  
تفطن و کیاست انکیانوست بدین وجه میباش حکومت مالک بشمار شد و به  
نقوم متاد و تنظیم متدد و اصلاح مختلفات و توضیح مقلات فنام منهو  
بعد از مدتی کلیه را بسبی از اسباب استیجابش باز داشت کرد مالک انانیک  
و اعوان او غلو کردند و با لشکری ابنوه حوالی خلعه انکیانو در آمد دانست

خات



سرفی تی را رمی نباشد و بی سریشکر را رونقی نماند مسابقت را و قد سبق  
السيف العدل اشارت فرموده ناسر کلمه را به تیغ از تن جدا کردند و از باله ای  
و تبه نصر بسوی نشیب متوجه گشتند و دلهای لشکر بان مزعج و زبانهها  
متلاحم چون فطاعت احوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت آن  
ناگه ای مقدم خیمت مراجعت کردند و هر یک بزبان از دل شکسته تر میگفت  
و قد اوفدت الاخران ناهای ما شکسته دل تر از آن ساغر بلوریم که  
در میان خاراکی ز دست رها انا بک ایش برین حرکت باز خواست کرد و در  
گفت از حکم بر لیغ برار افه دم او اقدام نموده آمد پس بر لیغ راعضه کرد و اثر  
مطغ نوار غوغا و عنان کیم مخالفت آرا ساخت بعضی از اکابر دولت که  
درین مشورت با وی عهدستان بنودند متغیر حال و مستعد بر آن نشدند و  
ناز حضرت ایخان شدند بعد از استکشاف از نبوغت عرضه داشتند که اکیا  
در شتران با ضاعت مال و تخریب ممالك مشغولات و هوین ممالك و سلطنت  
در دماغ متکی گردانیده و نقدی که در حکومت او مضروب شده بود و او  
نام پادشاه بخط خطای علامتی نقش فرموده بضد بقی این مقدمه را بنودند  
و وری که بر جمع او پرداخته بودند که از دار المملک و اعمال بخامد و متعلقان  
نصرف نموده و چه مقدار از ارجاعات بی وجه انداخته عرض رفت چنانکه از قوت  
ناقطار و از قطره ناچار در سلك لا تغادر صغیره و لا کبیره الا احصیایا  
کشیدند و السبل العزمه جمع عن الفطرات و الحیال الشتم تکر عن  
احصیایا چو قطره سیل شود کوهها بگرداند آنکس تاریخ باز میان مغول  
کینه شیران بایقانی شهرت بلیغ یافتند بیت بیا نام نیکوی پنجاه سال  
که بیک نام ز شمش کند پامیان در امثال بوز جمهر آمده است من عرف  
بالصدق جاز کذب و من عرف بالکذب لم یحز صدقه الخانات بانصر  
و ارتداع او بر لیغ داد چون حضرت پیوست او داد در مقام با شوخا مرقند  
مخنی بر سیده کناه بروی ثابت شد و تخم حقد و بغضا ثابت در جواب خصا  
استقام بر عهد این عبارت چیست که اما تقریر کالی آنچه اندوخته ام و در تحت  
مقتضای باقیست از آن پادشاه است و العبد و ما بملک المولاة من بنده  
منابت خانق ام هجده که اشارت رود بدین بندگان سپرده اند و اما  
اعمال و اغفال در بنیت مراثی انجانی آنچه ساخته شد میماند

روز افزون ساخت و آنچه در عقد و قدر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده  
و شیراز و متوابع بزرگ مملکتی اگر آراء استطاعت از احاطت بر حقایق مصاح و وقایع  
مقنای گرفت پادشاه عفو فرماید قال استاد ابو بکر خوارزمی فی کلماته الفصار  
التي هي واسطة المقصدين اي و لاية المنة توبة ان فصرته عری منه و ان طال  
عليه عني فيه بدین خلاق و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد و حتی  
الاعتذار بميت الاوعار و بتسليم الاوعار از حکم بر لیغ او را بر سالت حضرت قال  
ما مودر کرد ایند یعنی بعد ما که محل اعیان این سفر نموده باشد و از افساخ جنبت  
و اقام پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و متاهل مقام معهود  
کرد و این قاعده منوز سمت لطرا در دیکه اگر از امر او نزدیکان حضرت کسی باریک  
کن می متسوب شود و او را خلعت ابقا بخشدند حجازات و کفاره جرمیت او آن باشد  
که او در بر سالت حضرت فآن که سفری شاقست یا بمصاف یا غنی تکلیف نمایند  
سوختن بآن نویمین جهت نسق ممالك فارس و ناکید قواعد مال انگری و نمید  
مر اسم رعیت بر روی در شهر و سبعمین و ستمانه بشیران آمد با عظمتی تمام  
شوکتی موند امر بزرگ و نواب کار دان کافی که بنور فراست نقش حوادث فرد  
از نسق لوح حال بر میخوانند و بر ذرات رای فایت وی را با حاصل امر و منضم میکند  
در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان شمس الدین خواجہ شمس الدین حسین  
علکاف را بر اه الخ بیکی و استند مراك محاسبات و استحقاق توفیرات بفرستاد و سوغات  
بعد از تتبع و ترف احوال و تحقیق و تحصيل اموال و استعمار و استوار اعمال سایر بلاد  
را بر اصحاب و ملوک بلوک منت کرد بطریق مقاطعه از ابتداء معامله ستمه احیدی  
و سبعمین و ستمانه خراجی بشرط اینکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باغ  
و غله خود فرستند و بوقت اداء مال خانی بر حسب اطلاعات و احکامات دیوانی جواب  
گویند سید عماد الدین ابویعلی کرد در شجاعت و مروت حیدر گران و حاکم رند کار بود  
در نیخال بلوک گرفت و با سقانی ملک بر محمد بیک و قوتیاق و بولوغان مقرر فرمود  
و من عجایب الاحوال در اول این سال محمود پیشوای قلهات که جزیره ایت از خرم  
تا الجابسون سفایین مسیر بیک و روز راه خروج کرد و چهار زان را شخون بر حال بر  
گردانید و جزیره قیس را معاوضه در قبضه تصرف و تخریر آورد و سوداء استملاک صماغ  
او را و موسسه داد سوغاتی نویمین ایلیا را با باد عیان بطرف بحرین و خون شیف  
و دیگر نواحی جزایر سواد تا سفاان و در نیجات را تربیت کنند و در بند خون شیف



درین و خود با خنشار لشکر مغول و مسلمانی و تنی ساز حرب اشتغال نمود چون هوا  
 رسیع در جنبش آمد بریق بریق از لشکرگاه آفاق آشکار شد و دست بقاد طبع  
 هوا می گویی کوس رعد بالید **شکرگاه** انطکالک الرعد رکض فوارش کان یو  
 البرق یفرض یوارق در مصارعت با حریف دی ماه چنانچه امتحان بکناد و از بیم تیغ افنا  
 نیلوفر سپر بر آب غریب افکند خنجر آشفته بید زبان از فقای سوسن بیرون کشید و دست  
 باد بهاری در پای آب زنجیر کرد و نامیر از خشم دورونی کل طغیانه لاله بر سنگ زد و  
 از غوان بریخت و از دندان و خوردن چنگ و ساعن خود در میان صراحی و قندیه افنا  
 کل رستیزه خار سر نیز جامه بر سر جوب کرد و عقل اگر چه میدان رزم در پیش بود  
 بزم تغنی بدین رباعی خوب **باج** آمد کل و شد چمن چو فردوس برین بلیل بفعان  
 آمد و گای عاشق عین بر روی زمین بروی کل ساغر کبر خرد انگر شوی نهفته درین  
 زمین تا سفا فان و امراء مغول و لشکر فارس فارس و راجل عازم سواحل شدند  
 محمود فلکهای نیز چون نیلار در موج آورده بودند و ناله نار افروخت مستعد بیکار  
 کشت از طوفانی مرکب سفایق را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خود  
 کوس رعد آواز در فغور دریا آرمیده شدند و لشکریان از لعلان تیغ مصقول خود را  
 خنجر سیاه یافتند نیز چرخ و ناوک و بلارک خونریز چون غره خوابان خنجر جاگداز  
 و قوار بر نفق مانند اشک دل عشاق روز و دایع دل کداز از هول آن دار و کمر بست  
 بر احسان آب افتد و غره غرا لای لا در جوف صدف کمر با صفت رنگ بر قان  
 گرفت ناگاه بهبوب رباع مختلف روی دریا چون دل در داء همجوران بشور و  
 تقدیر سبزی بحب هواطل را بادبان بر کشیده بر معبر سطح هوا را اندن گرفت و از لاطم  
 امواج کشید تا خط بر محدب فلک ای میمود و ساعتی در مقعر طبقه شری از افواج  
 سواحق جار شوامق امواج زخار در ادراج بوارق نار آزار عیان کشت صعوبت آرزو  
 مفتحت اگر داشت امار و زخشن بجا خضر بود و در اطراف مستقیمش **معا** الله اکبر  
 من یوفه کدخت و یزکب المیزه فخر **معمود** الماء قادت آهنته من ابندی الشمال  
 ز اندکده المعین من غلبه کدغیا یعنی بی از آن لشکر فارس با شادی بیکی و  
 شمس الذین محمد بن علی لود که نایب خاص انا بک بود و چند امر مجند و افراد حشم  
 شدند **بیت** پس رفتند که بر سر عنق آب این محیطه سر زبیر شد که تر نشد این سیز  
 بادبان شمشیر کشت که بواق در باره خطوط خونریز و لشکر قلهای قلل آتوق  
 نیز از آن لشکر ساد قیاس بر خوراند چه جاشوی فرود میج باه موج و ساعن

سواران چایک بر مرکب فاره مشغول بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین ستم  
 بدشخواری قدمین میادند تا بدان چه رسد که در آن کوراب بلیت شناوری و کلاوری  
 نمایند **بیت** این بدیدست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری سونو  
 تحریض لشکر را از ساحل در میان آب رانده بود و بنظر ایتاده بیرون آمد  
 و بر سر کشته از سر کلاه برداشت و برق اعدا ایشان در حضرت بخشاینده برویا  
 و آراینده جراتد امانی مسلم و کافر فزع نمود و گفت اگر چیکر جان بدل راست یا ساقا  
 برار و ع او کجاکسی زیادتی تواند کرد لا اله الا الله از سر پرده عظمت ام من حبیب  
 المضطر اذ اذعاه دعای او را دلیل اجابت لایح شد و امداد نصرت فارسین بقال  
 ینک ساح **بیت** و لایح النضر مثل البرق نوراً و عا د الفیغ مثل النجر عمر البوقی  
 چهاران فلهاق از زخم نیز باران لشکر فارس منظم شدند و خلائق بسیار از اینا  
 کشته کشت روی دریا از خون **بیت** کما اخرج العفار یصفو ماء لاله کون شد فارس  
 بدین میسور یا فردلوا منشور در کیشی رانند و دولت خان از تصرف بیکانگان مستضعف  
 گردانید باز دولت بدین سرت چون غنچه متبسم شد و بی تبلیل درین وقت  
 بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترم سو غوغای لشکری تمام از سوار و پیاده در  
 کیش آمده فرود و ناپناه و اجر اجر حق داشت و با سعادت عنان در عنان به  
 دار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانة برگرفت و در خدمت مهد  
 کوهر نگار آفتاب مدارا تا بک آفتاب بت سعد بصوب بندگی حضرت توجیه کرد  
 چه در زمان والد اش ترکان این دره و شایخ ملاح و نور شاخ سلطنت را  
 با گوشه ناج خایت و نهال چمن خضری منکوبه و عقده مناکحت و مزاجت بسته  
 بودند و بعد ما که از جانبین تحف و هدایا مطایانی مطایانی متواصل  
 شده عوض مهر و شمع بهار چهار دانگ بستان فریونی و نوروزی و اسواق خان  
 ملکی با هشتاد هزار آن سدس املاک و مملاک دار الملک و مواضع املاک کبیر  
 حکم بر بلخ هر سال بقیم فرمودند و از اسول اموال مالک فارس مفروضه  
 خطب احسانه له یغلقها المهر حکم شیران بلفیق و داعی حسد و مناواة عمر  
 مجادلت و مقاتلت یکسر شدند و در تقسیم سور و تخمین مثال یکدیگر مضایقتی  
 برداشتند و القییب زندا العداوة و لا راحة جسد و لا و فاء للملوك  
 و قال حکم احسد داء منصف یفعل فی احاسد اکثر من فغله فی المحسود  
 هر چند در مقاطعه بلوکات تو فیات مجید بود و بر عیایین بعلت کثرت اخراجات

نغم



واسترداد عوض عوارضات زوائد تکلیفات و فسادات چون متوجهات و ولایات  
مغنی میکرد ایندند اما اسراف در اخراجات تحصیل نازک و استسلاف امور  
بارج مفرط از نازک و بزرگ جهت خزانه بزرگ و تنسقات و عوارضات امر و تنسقات  
و محتاجات سفران و ترتیب مخف و مدد توفعات بجد باضعاف روی نمود  
و تقدیم خدمات و تزیینات و کار برای قصد و رد و کید بکرم ملتزم میشدند  
بدین اسباب مضاعف میگشت و بقیای آن غیر منجوا محصول که در ولایات و اعمال  
بواسطه نقلت امور و تغلب جمهور کهن و نو بر هم می افتاد خود نهایت نداشت  
هنگام جزا دین کشین دین و عین دنیا بود در کردن میماند و ارباب و مکاتب  
آن که چون تضاعیف بیوایت شطرنج از ضبط محاسبات جست و میهند سان و  
خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و سختی و زحمت محب و شانی و منبج  
توانی در ساختن مهمات دیوانی میگشت **ع** وظل ضرب آخاسا لاسداس  
لاجرم در آداء مال مقرر نقصر بانفعال ظهوری یافت و وجوهات ارباب  
حوالت تحصیل بی بیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی میماند و رعایا  
خان بر انداز و مناسصل میگشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید  
شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حالت ملک شمس الدین محمد  
مالک است که صاحب ثروت جهان بود و مخزمو ملک زمان و مستبضعات او  
طریق تجارت از خاروان تا قبروان مغرب روان و از غایت شهرت و وجاهت  
شرف و قرب در حضرت خانان ترک از اشراف پادشاه خاتون در جلاله کاه او  
با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب را بشتاب رانده و  
بروی شعر ابو بکر خاندن بسبیل نصیحت خوانده **لکلب عفوؤ استود اللو**  
**رائفؤ علی صدؤ الذوایب کاعیب أحب الیهما من معافیهما الذی**  
**لهما حینه بیضاء فوق الثرایب** در شهر سمرست و سبعین و ستمانه ممالک  
فارس را با افراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم بر لیخ ملکی و حکومت  
مطلق داشت و ارباب بلوکات و اجواب متوجهات ضمای با او میگفتند در مدت  
ده سال نریا جوانت پایمال پای مالان و دست خوش ناخوشان شد و قامت  
اند و ختم با بر باد داد بعضی بوجه مقارضه و مساعدت با حکام شیراز که بهار از  
جزیط العریج و قبالات و عشوه و غرور در طلب و مدافعات بیخ فایده دیگر حاصل  
نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و تبرات و تعینات صرف کرد و از جمله

وعین

اناری

اناری که از وی ماند فتح آبادت در مصلی شیراز **هو آء کانفاس السقائل**  
**رقه و ماء کینعری فی السلاسیه سلسل نفوح کافشت جیب کواعب باجک**  
**ضجاعی بر و مندک** و زیاده از صد هزار دینار خلیفتی آنجا با خاک بر آمیخت و امروز  
که شهر سمرست و سبعین و ستمانه است در بیخول از و او مقام ابتلا و جبر جاست  
و شای از نعموت بنده زادگان خودی یا بدنه یا هیچکس ناقر و جلی دارد و نیز در  
دفتر نوز و جلی بنام او بر می آید **ملو لفظان دولت** و شتمنا کو بی که بنود و ان شک  
آن دیار کو بی که بنود شدند ملک کرم خراب سجان الله دیار در آند یار کو بی که بنو  
نزد که این سر جمله از اساق کلام در سیاق اقلام در موضع خود مطالعان را اعلام  
کرده شود و علی التحقیق و خامت عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت دینی  
و دنیاوی این طایفه از نایب و منوب و حاکم و محکوم ستمادین عهد و زمان محتاج  
تکلف شرح و بیان نیست **و لا یحتاج فیه الی دلیل** بدین که آن سر ابره جنات  
نعم بلذات آنسی مقیم محظوظ باد و در جوار رب غفور بر حمت فایض و فضل موقوف  
مخصوص پیوسته از راه تجرب و قیاس هنگام تسویف امل یا تحقیق باس این نکته  
دلپذیر و نصیحت جان نواز فن موری که کماله عاقبت کار دیرینه سیاه دفتر  
سپید اندیشه و خیم خواهد بود **ومن ناه فی سلی فغیر سلیم** و العجب در مدینه  
نذیده ام و در سیر مشایخ و اولیا و تذکره نیافته که هرگز دیری بمقام ولایت رسید  
و صد هزار بران و خزان و قضاب و جبار در جبار و ابدال یافته اند و آثار موجب  
در خاطر می آید فحسب که ارباب انواع حرف در آستانه صنعت و غلواء کسب میتوانند که  
حوارج را بدین شغل و حرف معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تخیل و  
شکر و تحمید آفریدگان عالی الاوه غافل نباشند برخلاف محاسب و دیر که نداشت  
و دل و زبان را موقوف و منحصر بقیل و خویل و عقد و ترتیب نکرد اند از خطا و خطی  
و همواره لای مصون نمایند و این معنی سخن حکما مؤکد است چه گفته اند **کل من**  
**حتاج الی ذکر الا الکتابه فانها تحتاج الی ذکر الی جمع المعانی بالقلب**  
**والحروف بالقلم و لذلك یقال بالقاری سینه ذو برای ذکر الی و چون مرآت**  
**این صنعت عایق است از تذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت را حکم شوا**  
**الله فالتسمیهم در حق ایشان صادق باشد و اسباب و خامت و شامت دینا و**  
**متلاحق نفوذ بالله من فاحته امر یفرض الی الخیر و الخیر و عافیه عن**

مطلب عدم وصول و ولایت



بُودِي إِلَى الْخَزِي وَالْخِذْلَانِ وَهَر چندان حکم امری کلیت بسبیل عموم مذموم اما  
سرایت شران بر نسبت مکان و اخوان زیادت تا بتری دارد و بر تخصیص مزاولت  
علمای دیوانی و هَوَوِي نَظَر الْعَقْلُ الْهَادِي وانی در شیراز گویی در خجست  
اودان و اعضان او هموم و اجزای و بار و بر زبان دو جهان وقتی پیش بزرگ این حکما  
مخضر نوشته ام و ورق زواید شکایات نوشته بجا که کسی که بضاعت اوفضل هوش  
و معاش از شغل دیوان و مسکن دارالملک شیراز باشد و الله مشکور علی احکام  
**در بیان شکر** **در بیان شکر** قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَ كَفَّارٌ  
اِذْ أَمَرَهُ الشَّرْجُوعًا وَاذْ أَمَرَهُ الْخَيْرُ مُنْجَعًا از ابتدای عهدالت چون نقاشا  
کارگاه فطرت بقلم ایاکل شئی خلقناه یقدر بی رنگ بزرگ بزرگ انشا میزند  
و طفر اکثان منشود کاف و نون با اشارت الف استقام الیسی الله یقادر  
علی ما یشاء چهره حال مبدعات را برای صرف عی الکمال لای از لا جود تا  
میکنید تا غایت امکان بقا زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و ظرف از قرون  
نسبت الکی چنان اقتضا میکند که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عام  
را که در مقابل آمداد نعم نامشایی بموجب فاذا کرمی اذکر کرم و اشکر والی  
و لا تکفرون و اعبد ربک حتی یاتیک البقیة قیام ننموده باشند و در وقت  
اوامر و نواهی متقلد تقاضی تقصیر نموده و بیعت اخذ و انظار النعم فی کل شیء  
من دود از ملهم غیب استماع کرده بیا زبان ادبی ربی فاحسن تادیبی تعجب  
بیغ نماید و تمام مطایا به حالت و کسالت ایشان را باز شاه راه سداد و رشاد  
اورد تا بیا بعد در انتهای شکر پروردگار و التزم طریق عبودیت آفریدگار  
و نور تر نماید و عیار نقد قلب ایشان زد صفت در بونه حوادث بجاشنی ملخص  
نویس خالص کرده و لیز داد و ایما نافع ایما یقیم و نفس بهوج موزن و مناضی شود  
اِنَّ اللَّهَ لَا یَغْفِرُ مَا یَعْبُوهُ حَتَّى یَغْفِرَ مَا بَاقیهم فذلک این مجموع و مفصل  
بجای شکر گوید است ملکوت فارس را در شهور سنه سبع و سبعین و  
معم قلب نشاء قلب آن مطلوب طباع بود و نلال و جبال قطیفه بلورنی  
از قیوم مینای عوین کات سقیط الثلج فی جنبایها تحایف کافور  
علی طهر سبیل از لرمات بدی که جز او بر هیچی حال شیراز مشتعل بود و رسید  
منذر از هم و شکر گوید و استکرم الله دار البوار که از بطون سیستان بر تقد

این دیوار مخدشده اند و از باب کرمان بعد از تخصی بقلعه اعلام را جانه شده  
خطا زده عین المستری زیاده تطیس الکام بدات خیف منیع روان کرده در  
عقب اجنار و محض متابع شد و آثار اتحاد در متعاف و متوال بر آن منوال و  
اذا اراد الله یقوم سوره فلا حرج له و ما اله من دونه من ولی امر با استدعا و  
استمهاض لشکر و استعداد آلات حرب مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت و مومت  
بار و و نصب مجانیق و عزادات تحریض فرمودند و محافظت در وب و محال نظر  
و اهتمام ملوک و حکام کرده شوارع اسواق و مضائق طرق را با خشار با ستوار کرد  
و شیخ و مناب در قرض و اکتیاب آمدند پس لشکر مغول و شول و ترانکه و افراد  
اگراد و سائر متجنده عرض داده منوجه کربال شدند و الکربال الیهم در خوا  
چنان بود که آن اجنار را حقیقتی نباشد و بنا کام ناسرحد کرمان که خنکاه سلطنت  
باید رفت و بخان تربیت و زینتی که فرخورد امر بزرگ و ملوک نام دارند و بود ناگزیر  
باشند بدین اندیشه با خزان تمام و اسباب سفراز فراش خانه و مطبخ و زرادخانه و  
ملاطیس بقی و بساط عبقری و غلامان پر بوش و راقیه معرف و ترکش زد کشی و  
شدند چون بکر مال رسیدند شب هنگامی فراوان لشکر فارس که طایع اشک  
طالع بودند مسکه حیات و ملکه افتد از کف اختیار بیرون رفته بر سیدند و فقر  
کرد که سپهر برونه راه باغی را گذارند ام و جازای پرست مراکسا بجا آورده و عنان نما  
در خلاب دهشت و حیرت انداخته و غیب و هراس غالب شد و امن و فرار غایب  
و الدفوع عایت و موعظ بزرگوار را القای چون شب نره بنهایت کشید و بادشاه  
که بود بیت صدر و دهلیز سر برده اواج و حقیضه اشبه وادم کرد آخر اولیل  
نهار بر صقه بار قدم نهاد و جواسیس از وصول بلای ناگهان و سبل کوه کرد  
و فتنه آخر زمان خبر آوردند امر با استقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنک  
شکم ملافاة افتاد بعضی امر بهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفت  
ما را از مهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهت مشور برکت عدو دشمن مغایضه  
مضاف آراست بعضی گفتند طریقه حزم و احتیاط را سالک نباید شد و وثیقه خون  
و تصون را ماسک بصواب آن نزدیک که همرا بجا ضویه صفوف کنیم و پول مابین  
الغریبین حایل باشد و نهراست خود سازیم تا کماهی اجناد و آمداد هم معلوم شود  
و بر بصیرتی تمام و ایفائی کامل در حومه افتخام فرعام نهاد قدم گزایم چون بسیاری



محاشی مرآتیه بوخامت عاقبت مؤدی است و نزد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد  
 قال الله تعالى ولا تأسوا ففشلوا وذهب رجلكم باسفا فان ملك وامرئ منكم  
 كاسات عقارب در ریاض مضر بر سموم افای و عقارب بود بخرع کرده بودند و بنا  
 اطراب غریزی را هیچ کرده و نفس سببی را که مبداء شیطنت و انتقام است بر آتش  
 متور و مختبر شاند بی ریت و فکرت از آب نه که آتش بلاء آن خاکسار را بادیم بود  
 عترة کردند و بول رجون ساس خوشدلی حراب چنانکه یکسوار را ز بادت بحال جوا  
 نبود اذا جاء اهل البعير بدور حول البئر ناکاه از مضیق مغفل مقدار باشد  
 سورس اقل بلاء بالترزايا من الفناء و اقدم بنو الجملین من البئیل بیری  
 مدند و بوفای ما و دی کوه را ممکن ساختند لشکر اسلام چون فکرت عدایان و  
 کزت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت احتمال حمله بردند  
 داخل از معنی کرمین فینه فلیله علیت فینه کثیره و قیل من استضعف عدوه  
 اغتر و من اغتر ظفرید باغیان آنچه مقابل بودند هر کس از مقام خود بزرگتر  
 ریز فرو راندند باد پایا حاک فرسای را بر آنجمله و تیغهای آب رنگ آتش بار بر آنجمله  
 و آنچه در کین بودند شعر ترکوا المکیده و الکین کهمهم و البئیل و الارواح  
 لا سیاف و از پس پشتی چون دایره زود سر بهم باز آورد و مصفت بانالو  
 خوشی از ابرکان نیز برق بیکان را باران کردند و بنیاد ثبات و بران شیوان از پیشه  
 آتالیده در میان رنه آمو چگونه کامیاب و نخبه را فکی باشد و شاهین جابج  
 و بال لیکان خوشترام و کبوتران افتاده در دام چه تنعم رانند بیک چشم زده بحال  
 تقبل بل بحال تقبل اکثر لشکر فارس را غرضه شمشیر و سغیه تر باران هلاکت کرد  
 بر وقت الموت قدما و خلفا فمخاروفت و الموت اضطرارا اگر کسی را بارکی نبوت  
 بود و از مضر میباید ناچار از دو غرق آب و آتش بسا جلایمان رساند بقل  
 و سینه های آرش بر مضر ظاهر او بر سخنی تفسیر بخوت یا خدی نمجیتک فر  
 و خلت اخدی نمجیتک تبیل رقم میزدند باسقا فان محمدیك و توفیق در  
 نه هلاک کردند بولوعان با قریب سیصد سوار مغول در صدمه اولی بر  
 باغیان زد و راه فریت که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه نا اصفهان  
 حادی بحال استلحت و توفیق یافت ملوک و امراء حشم و وجوه لشکر بجان  
 و درون را حلاله او فارسا حیا او جی حیا منفرق شدند با لشکر حریق توره

و غریب حله بلا کشند و النفع ثوب بالشور مطیر و الارض فوش بالجا  
 تحیل بمقوا العقاب علی العقاب و یلتقی بنو الفوارس اجدل و یجدل  
 خوابان سر و قد بر لب جوی خفته کوی از صدمت تند باد سر و های بستانی از پای  
 در افتاده اند و زبان جویبار به سیاف جاری از شعور قاضی نظام الدین اصفهانی  
 فر خوانده شعر نرا خرد و کنارت پروریدم بودم سایه روزی بر سر آری یکی  
 بزخم تیغ از خون جل آوردید کردن بند لعل بینه و دیگری را بر در سینه چون غره  
 بار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب آب جوی باد کل رنگ بود و سرهای  
 کشتگان بران گردان چون جاب شعر تشکی خاک رزم دردی او داج خورد  
 برکت ارواح مرگ تیغ جو ساغر شکست مرجه از آن پس برید تیغ شنی برید مرجه از آن  
 پس شکست کرد مگر شکست و وقت تلك الذاب الذیفاء و الوافق الذیفاء  
 السابع عشر من رهناب سنه سبع و سبعین و سماند کوی فلک از بهر تیشی برک  
 عید جانهای ناز بنانرا بو عید آن لشکر آن بی لکش زبان می ساخت بدین صفت  
 قتل و تشکیل مفر و تقدیم رسانیدند باغیان باغیان باغیان سپهر افراشته  
 و چندان غنائم از اسلحه و مرکب و تازی و بغال نانی و نشود و اجناس و ادای زرد  
 و تنسقات خوب و مقننات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح آنرا کافی  
 بناشد و ختام بحسبان ذریک و دایمان جالاک در عقد سر جمله آن بی توج نامش  
 بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمه منکلف و نغفات و اسباب مطعم و صنوف خرب و با  
 و حلاوات افتاد و آت فی القلا یا بلا یا به شجره و استمر با یکدیگر میگفتند هر آینه پس  
 که بدین تنعم و ترفه معناد باشد و از چنین بستر و این مضمی بر خیزد و روز میدان و هنگام  
 حمله سر مردان در صف مبارزنت بدین هیئت خفتند اما روضة الملك و اما لذة  
 الدعة و الحب در و زعرور لشکر فارس چون ترکان جواز لکر خور از منظر و غلامان  
 ماه روی با کالاله مکال و قنای زرد زرد لمر خیل فی خیره مناطقه من جذب  
 و خیل دیوس کاس من فوق سرجه صنم قد متوه فی غود قن بوس بر مرکب آتش  
 نژاد انابی در طرف میدان جولانی نمودند طرفاه اهل و ارباب طبع و فضل میگفتند  
 ایسان ربات حجابند نه ارباب مفاالت رجال و لایق زینت شب ز فافند نه موافق  
 ربت روز مصاف بلیان و اغوشی که کردن و عارضی او جن نلیان و اغوشی سیه  
 باشد از بجاری و نیازت و مبارزت آورد و سر بازی پیشه سازد دستی بلوی  
 که تا بود جز کوشد ساغر عقیق نبوده چگونه در مضایق رزم و حرایق معرفت



زمره در این بحال پیاده کون نواز کرد اندامهای که از غایت نعومت و نضاً  
 مانند کل طری قریطه ملعل پوشیده و بهر وجه نسیم سحری است و روح نموده مبهات  
 کی تحمل بوس و مہ شفت و کلفت لباس لبوس از وی توقع دارند سری که بیوشه  
 در کمر شمره از طرف کلاه مغروق را بر شکسته باشد و شب بوش دلال بر چهره جوت  
 روزان معانی فرو گذاشته که - **آیت الملاحه** **آن تفتح جفنه الا فقه**  
**تشیرو المکروبی** چگونه سر مغفرد را آورد و لشکر شکنی که **تنگب قوسا**  
**بالحوایب** و انتضی بقیه سنیفا عارفانه حمانه صفت دارد کجا از کیش کر  
 ماوک کزاری و بیغ هندی کهر خون خواری کند لشکر نکودار که امرامدنی  
 لباس از کرباس و رکاب از انخاب و خفتان جلادان جلود و لباب بودی مینا  
 شدند از چاربت چندان غریب غنائم که کویلیان جامها با غوش و بدر هاشما  
 به دینار صفت کردند و شیراز را کاین زردی کوه و دروخته طریف بلدان و قریه  
 ساحل عمان لقب نهادند و در حال قتل و غلبه فوجی از صحرای معرکه بهرمز احتیلا  
 حسانت دار الملک و استیلا ب آنچه دریابند و تقدیم هر چه بتوانند مراکب را با  
 کنش شمال هم عنان ساختند و در یکیش سی فوسک مسافت قطع صباحی کج  
 زنجیر سر سبز خنک کردند و نسیم مباحان بجنبایند بقری الاعالی  
 و از ساین آخالی مقدار سه هزار آخته از آن امرامعول و جمع حوام و سایر طوط  
 از برای کاه بانی خویش در پیش کردند و اسپان لاغر که وایمه سنور و عقاب را  
 خود بودند ببله گذاشت احوالی را از با همها مشاهده آن احوال بودند و خافل از حادث  
 دور در حال عوام الناس نیز در حوالی مراکب نهول یا غیا نرای دیدند و فی  
 و از این هب غوایت نعم البیدیل مشهور هم در روز کفیت مقاتلت عسکری و نیز  
 لشکر اسلام تواتر معنای شد فزع بوم اکبر صغیر و کبر مشاهده افتاد با لاله رتبا  
 لا ترخ قوه بیا بعد از هدیتنا مستان شدند و بوم یقیر المیزمن لجه و امیر  
 و امیر و صاحبیه و بنیه صورت حال خامل و بنیه شد و در شب بر مقام  
 و بار و شمع و مہ عمل افروخت و لشکر بان و طوائف اهالی با سلاح مستعدان  
 و مہ غل ایشان را بجزیره کوه صد انداخت با عیان چون دانستند که شیراندا  
 بودند مقدور قوت و میسر مدت ایشان نخواستند و در زمان نیات و عجال  
 از ترس لشکر مدد و مہ متیق است و ان بنشینند قوه و بالکوبیل و الذل برایشان  
 خوانند و غوغای احمیت و العزلی خطاب کنند پس در بال را غارت دارند و شیت

و نبات مغول جرمه را که با موطنان سابق سبب نمادی مدت اقامت محالطت و  
 داشتند رده کرده و کله و کله و در حل و نقل در پیش کردند و عازم مقام خود گشت و از آن  
 مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردهای مسلمانان را بجزیدند  
 و از قید اسار و رقی خسار خلاص داده بغرس و منبت خربت و مغرس و منبت  
 میرسایند و حایر ثنویات و متوسل بغریات میکشت و چون داس حصار مزعزعا  
 که عبارت از آن هلال عید فطر بود بر سینه بی مهر مشاهده رفت بدین مثال که -  
 مناد کوبی در فرخش نیکو که رقص ز ساق لعبت رقاصه بنم خنکال - **و قد**  
**انقضت ذوله الصیام** و قد تشرفتم الهلال بالعيد یلوا الشر یا کفای عیش  
 یفتح فاه لاجل عنقود و خواص و عوام فیه الاسلام که از خوشدلی و آسایش هر  
 روزه بروزه ابر بودند و عید ایشان با و عید آن لشکر از لذات و راحت بعید به  
 مصاف گاه رفتند و تعداد کشتگان کرد آنچه ظاهر شد و در شمار آمد زیادت از هفتصد  
 جوانان ماه روی سلسله موی بر رخ نطع مبارزت بغرس فخر نکودری سلط الله  
 علیهم عذاب الفیل در اول ندب شهادت کشته بودند هر کس کشتگان خود دفن کرد  
 و در شیراز بغیر از اغیر و ذاب فراق اید و مسعود گشت - **قال لی کیف انت**  
**قلت علیک سمر دایم و حزن طویل** در آن بهار بجای سینه خط از خاک مهر کلاه  
 مردمید و از خون کشتگان بیکناه لاله زار شکفت بنفشه خنده پشت سر و کورت از نا  
 جبهت برداشت و ترکس بر فان زده از روی پشیمانی جرجیم بر فزون بکاشت کل سرخ  
 از غم بر خویشی برده در بود و بنلو فرد را ب دیده ز و بر بان سحر این ربای قمر  
 مکرر بیت هر شاخ کلی که در جمن غنچه کند از خار غمی دل مرا بخر کند از آسیتی نایم  
 چون کرد چنار بیرون سردست مادم بخر کند شراب مفت سرب گرفت و طراوت  
 سینه سینه خاطر گشت **اشرب الخراخ و فی تشرب روحی و علی ذاک کان قبل**  
**الولید هوب و باح لواح مثابت لوب لواح داشت نغمه دلا و بر بلابل و اسباع و**  
**دشان فواخت و عمار دل موجب مزید بلابل عمار دل نمود منع استماع از غوغای**  
**و شراب از غوغای با اختیار مردود شد و با استماع اعانی استماع صورت بی دست و این**  
**سخن در دل و جان ماوک غمی شکست - یا ساقی آخر فی کوس سکا ام فی**  
**کوس سکا هتم و شنبید اصخره انا مالی ما یغیر فی هذی المدام و کاهدی**  
**الا غارید اشنام نسائم روح بر و در میان برو فوق ارادت و هوا بود و مطالعه**  
**کل رعنا داعیه و نور عنا جام صفت مدام لب را بشراب آلوده میکردند بلبل چون**

او دا



صراحی خون دل از زجاجی دیده روی میساختند جان در خلق صراحی بغیر آمده  
 میگفت **کَلِّ شَمْعِي مَسْرَةً قُلْ قُلُقُلْ** در چنین وندگر جوانانی که در بهار گذشته  
 چون شام بام و شام با نفاس و با حین معطر بودی بر آوی نای و دف جام کف  
 گرفتندی این دو بیت مفتاح ابواب اصطلاح و مروج اسباب روح آمده  
 ی باد جو بکزی بدان سیم اندام کو وقت کل است نزد من جمله حرام کن حسرت نودل  
 مرا حی خون کشته دینود من پیا له تلخ است مدام چنگ منحنی قامت چون اندوخته کان  
 سر در پیش اداخته و کسور بر رسم سوگواران کناده عشوه میزند که بری مجلس  
 آراست نای دم باد میخورد و انکت حسرت **يَا اَسْفَى عَلَى وَرْدٍ لَخْدُودٍ وَبَانَةٍ**  
**عَلَى تِلْكَ الْفَيْدُودِ مَخَابِدٍ** و اغلو طه میداد که حرفی با نواست **شعر** از ابر کبریه بی و  
 مگو کان ترشح است و ز کوه ناله بی و میندار کان صد است دف طباخچه محنت  
 بر چهره روان داشته ضرب اصولش میخوانند بر لب بسته چار میج ابتدا و خسته نیم  
 زخمه جفا بود و میسر ایندند **بیت** عودی که دماغ جان بیاسایدان و بحسب کبر و  
 هم ز ابدار و **وَعَدَا اللَّيْلُ وَاللَّيْلُ** باز در شهر و شهر ثمانین و ستانه لشکر نکودار راجع  
 نمودند و اطراف کرم سیرات را نامتهای دشتستان و سواحل و ولا بات مضاف  
 حارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رفته و مواسی ترا که و سواحل نشینا  
 با سر هار ایدند و قتل بیابان کرد در بار غنائم عالم از رها اسپان نازی و بر دکان  
 جنکی و الوان نفت یکبارگی حاصل کرده متوجه بستان شدند و اکثر عهد و خون  
 خان هر یکجندی در فضل رنسان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی  
 نشویش و راجع در شیراز فایض میشد و معارت سور و تجدد و بحکم استحکام  
 دروب و تحسین حروب مشغول میکشند و مبالغ مال دیوانی درین وجه  
 صرف میکردند و دهافین و رسایقی حوالی پناه بانفس دار الملک میدادند  
 و مثل و خوف و هراس از تنگی و سطوت ایشان در دههای لشکری و بی  
 جان کن و ترس یافته بود که مدتها ضرب المثل جهان شد و مطربان بنشیند  
 برف و چنگ میدادند و **وَذَلِكَ ذِكْرِي لِلَّذِي كَرِهِي** و حقیقت اگر بزرگان روزگار سوا  
 که بعد از چند هزار سال در استمار و اخبار نظما و نثر از کبر شجاعت و مردانگی ایشان  
 بقوش تحایف و کتب است مانجهان رجعت کنند در میدان عرض فرو  
 و آداب مراسم محاربت از آحاد لشکر مغول تعلیم میداد و جز غاشیه داری در دست  
 رکاب ایشان بی شغلی اختیار کنند و نهاده ام ما ضربه از عرب کسی و قیل و قا

در زمین

و انطباق چهار کانه عم آرش شفا بتر و اسفند یار روین و نورش اشغان و بهار  
 جود که کثبات مراتب الغرستان کیفیت دیات مشهور اینها را اشارتی بسزاست  
 همچنین اگر کشاد نیز و زخم باز و اعراق کان و اصابت بیکان ایشان قهر گزندی  
 بیشک خود را خسته تر بغیر و غرض ما و ک تقرب و یکین سهام ملاک و بنام حسام الخسام  
 یافتندی و شدت شکست و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استمهال صفا  
 خطوط و استدلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت و تدبیر موافقت  
 و مناعت اهوان از شرح مستغنی است **فِي رُؤْيِي النَّفْسِ مَا أَغْنَاكَ عَنْ زَجَلِهَا**  
**وَقَدِّتْ بَادِي جِسْدٍ وَنَمَانِ** نایات بانفس صبور در طلب ارفع من التغلب  
 و در طواعیت جان رسانند معان بر لب در روز و غاشکان فنده قلب اسد و بجلا  
 اتفاق کاسر پشایی ستد و روایتی که ضرب ستار از علما ترک کرده مصداق این  
 کلمات و برهان این مقالات میتوان بود روی اتم **يَقُولُونَ يَبْنِي لِلْقَائِدِ**  
**الْعَظِيمِ الْخَطِرَانَ يَكُونُ فِيهِ مِنْ أَخْلَاقِ الْهَيْمَامِ عَشْرُ خِصَالٍ** **سَجَاعَةِ الدِّيكِ وَ**  
**وَحُتْنِ الدَّجَاحَةِ وَ قَلْبِ الْأَسَدِ وَ حَمَلَةِ الْخَنَزِيرِ وَ صِرَاطِ الْكَلْبِ عَلَى الْجُرَاحَةِ وَ**  
**حِرَاسَةِ الْكُرْكِيِّ وَ كَيْاسَةِ الثَّغْلَبِ وَ حَذَرُ الْغُرَابِ وَ غَارَةُ الدِّيبِ وَ سَكُونُ**  
**الْمُهْرَةِ** این معانی را هر چند در صورت دعوی و لغزاف کلام جلوه گری میکند  
 اما از راه ایضاف و روی مسالمت معلوم میکرد که آیت همانکری و دشمن مالی  
 صایفه منزله و مطاوعت احکام ایشان و احساب انقباض طغیان و فایه جان و میل  
 در نظر عقل لان و بنیعی لکم دینکم **وَلِي دِينِي وَاللَّهُ مُؤْتِقٌ لِلْهُدَى وَالْخَيْرَاتِ وَهُوَ**  
**عَنْ سُوءِ الْقَضَاءِ فِيمَا هَوَاتِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى رُوحِ نَبِيِّهِ الْفَضْلِ مَلَكُوتِ وَأَجَلَ نَسِيمَاتِ**  
**وَعَنْ سُوءِ الْقَضَاءِ فِيمَا هَوَاتِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى رُوحِ نَبِيِّهِ الْفَضْلِ مَلَكُوتِ وَأَجَلَ نَسِيمَاتِ**  
 سو غویخاق نوین باز جهت تحقیق محاسبات و دفع ظلامت ظلمات آثار و تحصیل بقایا  
 متوجهات از دار الملک بروی و مضافات برسد و نواحی ملک را مرده رافت و دمان پنا  
 و در امالت ملهوفان و غیر حال شکسته دلان بیالغز شروع و بفرط کبالت و بین اضا  
 رای استطلاع امور و استقناع حساب جمهور آخان نهاد و بنفس خود اسناع عن عجزه و تم  
 یافتگان کردی و بحقیقت میری عاقل ذریک بود و بنایق و تخدق عن برسدی از دیکار  
 فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او و شخص حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا  
 گرفت و گفت بر من عام خر فقه بازه با فقم سی و سه دینار زد بر آن بسته این شخص در طلب مقصود  
 منادی کرد که باینده را شش دینار بحق النظر از آن دارم چون مقرضدم و نذر باز داد







از خدمت سوغو خاق تخلف کرد و بدار الملك منكر وار من اجعت نمود چون جای اندیش  
از غایت نور و در ریاضی سید سوغو خاق طلب و باز یافت اورا بناگید و تعینف مکتوب  
فرستاد امر با سفاق اورا مؤخذت کردند و در خانه خواجه نظام الدین محبوس داشتند  
در عالم صورت جمع بلیت ما و در اشیائش دشمن نیست و هیچ رتبت مولم تر از رحمت خدا  
و ارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده ام **اِثْنَانِ عِنْدِي اَيُّهَا لِقِيَتِي**  
**رَحْمَةُ الْخُسُودِ سَمَاءُ الْأَعْدَاءِ** در مثل است که طایفه دوستان بیادیت ای عباد خدا  
**وَقَالُوا مَا أَتَيْنَاهُم بِأَيِّ عِبَادَةٍ فَقَالَ عَيُّونُ الرِّقَبَاءِ وَالسَّنُّ الْوَشَاءِ وَكَبَادُ**  
**الْحَسَادِ** باری هیچ مخالفی بقدر نری رسید و شاخ می داشت تا فزون شود با لا کینه  
و هر کس که نمی پاشد زبان هماره و ربع آن نفع کند و هر آینه مناجرت را مخرج و مناسبت  
دری خواهد بود **وَالدِّينَادَارُ الْمَكَافَاةُ وَدَبْرُ الْمَخَافَةِ وَتَقْسِمُ الْقَبْضِ وَالْبَسْطِ**  
**وَمُسْتَبْصِعُ الْخَيْرِ وَالشَّرِّ** چون حرکات افلاک را ستارگست و اوضاع و اشکال دائم بر  
یک قرار نمی ماند لاجرم تا اثرات صعود و محسوس و نتائج ثواب و سبب ارتکاب بر نسبت  
اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد گاه آدمی زاد مطعون آسینا و مطعون تماس عنای  
و گاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایت مستحضر عزیز فرح و طرب است  
روزگار نفع مکن دوام و قرار که گاه کج تعبیدست و گاه رخ و عذاب **جَوَابُ تَابِ زِيَانِ**  
**اِنْ تَابْتَانِ ثَنَاتِ نَيْتِ جِهَارٍ جِدْرُ نَوْبِ عِقَابٍ** بعد از انقضای ایام بوس و انهاء  
زمان محسوس چون هر آینه نفس شریف از تحمل صمیم و ظلم منتهی باشد و بجز سفاق  
نیز در بند میان سید عمار الدین و شمس الدین ملک و سبیل مساعدت و موافقت  
لا حجب علی دست فرام دارد و اسباب مطابقت نمید یافت با اتفاق مبدکی حضرت خاق  
نوجه نمودند فی القاف بخدمت سوغو خاق آنها کردند که ایشان در بند اثار و فتی و  
مدن ثواب نه منند استدرک کار پیش از فوات لازم است و اغتنام فرصت در زمان  
قدرت حکم حازم ایشان را بچود مشغول باید کرد و بمخاطبات مالی مقید و مغلول  
سوغو خاق چند نومان زیر ایشان حواله کرد و تحصیل آن گزکیان خاص بفرمود  
که در عوض مالش که دهند بالشی زبانتان در حساب دفتر رسید دانست که هر گاه  
نفع و نذلل است و زلزله کوه بفسردن پای ساکن نکرد و تلاطم بحر با نداشتن  
خاشاک مندفع نشود **اِذَا كَانَ الرَّفِيقُ خَرَقًا كَانَ الْخَرَقُ رَفَقًا** چنانکه مقتضای  
شبهات و غیره مد من عن مآب الرِّجَالِ باشد باشند و فی الشَّرِّ نَجَاةٌ حِينَ  
لَا يَحِيكَ احْسَانُ نَزْدِيكَ بوقارفت و او در بحال در عدد خزانة جهان معدود

و در قربت محدود بعد از التزام خدمات و عرض و نوبت بر کاهی احوال ملک و قصد سوغو  
و تصرفات فاسده او را در اموال ممالک عرضه داشت و قدم اقدم اذا وجدت مقدما  
**فَالْجَرِي بِالظُّفْرِ حَرِيٌّ وَالْهَائِبُ حَائِبٌ وَالْجَائِسُ لِلْعَدُوِّ كَالسَّيْرِ فِي مَقَامِ**  
**بِفَادِ بَوَاقِ طَرِيقَانِي** را بر تفتیش احوال و استخراج اموال غنیمت مولع بافته بود و نیز در آن  
نزدیکی تنویر محمد الملك در حق صاحب دیوان روحی زیاده از قیمت منل مشاهده کرده برتی  
صادق سید و ملک شمس الدین را وسیله کشت و بخلوت بنفرت نکششی حضرت حلت  
رسایند و الرشوة ریشاء الحاحیه عافقت و نواخت بی نهایت یافتند سید عمار الدین نیز  
بجواز نامه لغد و جدت مکات **لَقَوْلِ دَا سَعِيَةٍ فَإِنْ وَجَدْتَ لِسَانًا فَايْلًا فَقُلْ صَوِّدْ**  
**نُفُورَاتِ مَلِكٍ وَطَمَاعِ سَوْغُو خَاقٍ** و احوال ثواب سیم نظام الدین و وزیر اموال المطمع  
**إِلَى الْمَقْطَعِ** چنان تقریر کرد که در صغیر مبارک باد شاه موقی بلیغ یافت و ملتزم شد که  
دو بیت نومان زیر برود از مال مقرر بوجه نوبت بر کارخانه نشانند باد شاه بدست زد  
خود کاس عقار داد و هر دو را باینه و بر بلیغ و سیور عامیشی فرمود **وَاعْطَاهُمَا**  
**الْعُرْفَ الْجَمِيلَ فَإِنَّهُ سَجِيَّةٌ خَيْرٌ مِنْ تَبَيُّنِهَا** الذمیر حکم شد که طغاجار نویسن بتحصیل  
مال و تقویت این حال و ادلال معاندان بشیران آید و با جناح اقبال و تمهید و صفت  
بار سوغو خاق از لغای بر خودی بچید و بار نفس زدند نداشت اذا نقد سهم  
**الْقَضَاءُ فَعَلَيْكَ بِحَسَنِ الرِّضَاءِ** **مَوْثِقٌ** بخت منع زدست و برت تیر نهشت **شَجْوُ**  
**اَكْرَمُ كُنُونِ بَشْتِ دَسْتِ خَوَاصِي خُتِّ** در مقدمه بغدادی الیچی را چون سیل در لخت  
و شرراشی در انصعادی بشیران فرستادند نظام الدین و وزیر را در خانه سید عمار  
**الدِّينِ وَالْمَكَافَاةُ فِي الطَّبِيعَةِ وَاجِبَةٌ** چون ضرب طویل و مؤثف داشتند آدی  
**شعر** اگر بد کنی کفرش خود بری نه چشم زمانه بخواب اندر دست و برابو اونها  
نفس بین هنونه بنزدان افراسیاب اندر دست دور عقب طغاجار و صاحب اعظم  
**صَدْرُ الدِّينِ أَحْمَدُ الْخَالِدِي** بر رسیدند و شمس الدین ملک و سید عمار الدین در خدمت  
ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله کردند در رفعت شان و طول باع و اطلا  
عیان و حکم مطاع افتتاح را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند و الاشیافضا  
**فِي الْحِسَابِ** موال المناقش را کار بست و قلم بخری و لا جاری کرد آیند دیگر حکام  
**وَأَمَّا خَتْمُ** چون از محنة حال سوا القنیه حال تصور کردند و در تمامت و کلا بایست  
و اعمال تو بفرات بر نسبت احوال مبانة محله مقسوم بود و همکار نارنج و نجس و سغور

ایستازا

و همکاران



یکدیگر معلوم روزها و شبها جمع مشاورات ساختند و بخلوات مفاوضات پرداخت  
نقشه هر چون ساز ملاحی شده بام دم ساز درین اندیشه تاجه چاره سکالند و بعضی  
 حضم را بگونه مالنند بولوغون را نیز معادم و دمدمه دادند و دام جو بزه نهاد که سید  
 مستمداً اخراج و دیت توتمان ز رشده لاشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین  
 که در ردها و حکت او عطار و غطاء رد بر روی زاده خودی پوشند و از خورد کار او  
 این دکا استقراض اضوا میکند فراغی یافت در محاسبات دیگران بتناوب خوض  
 خواهد پیوست و با سقا فان و امراء مغول دام ازین دت دردی چشایند و ازین  
 سلسله طلقه جنبایند و چون حال حکام و ملوک که مشایب رؤس باشد بهر نسبت با  
 دیگر جوارح برین منوال مستدرک کرد و بخاطبه اوساط و اذئاب زمره عمل و کتاب  
 شرح و اطاب خوبی بیان بود و صلت در معاونت و مصالح است نه مشاخصت و  
 مخاشست و وفای و اشفاق بر حال حدیگر لایق تر از تجامرت نفاق و شقاق بدین  
 تقریر او را با خود دم بست کردند و بظاهر با طفا جار نویسن و جمع مستقر جان طریق ضراعت و  
 شفاعت و تقبل خدمات و تقبل باشارات پیش گرفتند و در پنهان شبایک احتیال  
 و جایل ضغاث چنانکه میاد بر راهکند و خوش و طیور اندازند مضب میکردند و امراء  
 حشم و دعاة اکابر و کفایه دو اوین در بند تبعایت می آوردند و در پناه حزم و احتیاط ممر  
 وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد میبود و مدت یکماه بن جی توغما بیوم و  
 بغیل دما میدیم صورت حال ناکاه آوازه و افعده آبا فاجان در همدان شایع شد  
 و قضیه بیوم بتدل الارض غیر الارض بعضیها واقع مولا ناعلامه التمان نادره الدود  
 غر الدین احمد بن ابی غستان در بحال ملازم حضرت صاحبی بود اجنار اخیالت را ب  
 ضمن این العار بقید کرد شغدی عری ابن میمون ابن میمون با و هانوز از بر  
 ملکی یکی را نام میاید بن میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا ناند بولوغان و اکابر  
 و امراء حشم بوصول این خبر بکیس و کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرد و اهو ابد و طرف  
 مایل شد و اسباب امن و استقامت زایل عاقبت بالشکر پیر امن خانه شمس الدین ملکه  
 درآمدند و بعدا که از جانبین پیغامهای خشن و الوکهای درشت بر زبان رسل تبلیغ  
 رفت و بیم بود که در میان تیغ و کمان پشت و روی بنمودندی و سفرا بترنشب و فراز بنوی  
 خواجه نظام الدین را تحلی کردند و طفا جار نویسن هر چند میری با مکانک و شوکت و لشکر  
 حاصل داشت بواسطه تغیر رفت و ماندت توانست و محافظت را بصلوات نداشت آنقدر

در وجه خزانة تجصیل پیوسته بود برگرفت و شمس الدین ملک و سید عمار الدین رامضا  
 خود گردانیده عازم اندوخته شدند انقباض ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین و نظام  
 الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام عرض طلسمات معارضان و مقام اجتماع همه معاندان  
 از جواب انا ملق ام انتم ملقون باز نماند چون خابنت بر سلطان احمد فرار گرفت و فتنه  
 و تفرق آهوان مبانه کارکنار در بندگی حضرت آیت ان عدم عذابا بر خواندند و کبریات  
 بساط خاصیت که خود هرگز اطراف آن منطوی نبود بگسترده و هر یک بطرف میری توتلی  
 جست بعد از تکاپوی بیشتر و جمع قروض بسیار نوع مصاحفی با ضطرار پیش گرفتند و با نقای  
 این چهار تن شیراز را بیلوک بقول کرد و زارت بر سید عمار الدین مقرر شد شعر و کلام  
 تسبیح الاله و کلامیک تسبیح الاله با بولوغات از اندیشه آنکه با طعنا جار دست مطاوت  
 اناسین مکاشفت بیرون آورده بود و پای در وسطه معادلات نهاده استفسار خوفا  
 تمام داشت و المیسر مستوحش و خیال که او آئنه حکومت ایشان و عزل خود بتوان معلوم  
 کرد در محاسنات و مجافات ظاهر نمود و از مطاوعت و مسایعت مانعت و خواجگان  
 دوام الدین بخاری و سیف الدین بوسف در شیراز مدبر سران ملک و مدبر دو این مشاوره  
 و قطب رحا استصواب بودند با نقای گفتند مصلحت عواید را در انفاذ خزانة تجصیل  
 میباشد کرد و حکام را بحال مداخلت نداد و محافظت شیراز نمود و بر سر صد انتظار  
 چشم نهاد تا با این پیمان از در آورده نقد بر چگونه آشکار شود لعل الله یخیر فی  
 ذلک امرا امراء حشم نیز برای مصلحت وقت باوری هداستان شدند و مدت یک  
 ایلیان سلطانرا نمکین نکرد و محصلان که تجصیل مال و استحضار احی آمدند  
 من قبل و من بعد چون ظرف زمان ایشان از موقوف میداشت و مانند متسع اجازه  
 انصراف میداد و در تخلف از توجه حضرت چون نطاق صبر مشتافان عذری داد  
 میگفت و ایلیانرا بخدمت شاهزاده انغون چون امتداد انقاس علی التقای بی  
 فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آنرا عریس و ار جلوه میداد و  
 استمداد لشکر میکرد و هر چندی ایلی را چون خط مزور از راه خراسان نام زد کرد  
 و مضمون بر لیبی بر حسب متقی آملی را اسماع و در آنحال شمراده بی بی القصر و  
 التلوخ اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغانرا بمواقع احاد مقررین میداشت  
 و بدان یک بندگی شاه میفرمود و استمال و تخویض میفرمود باری بدین اسباب  
 که تقدیم یافت روز برون نمکی او در حکومت زیادت میکشت و مهمات و رعیت  
 تضاعفی پذیرفت و بعد از تعاقب ایلیان و تهدید بیکران این فرمان از انشا



صاحب دیوان استمال امرأه حشم را بفرستادند امرأه حشم فارس بداند که حال فتنه  
 که بلغان و قوام الدین آغا زنده اند و از سبب کماهی که دارند و مالی که برده اند  
 خواهند که مالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلماً از دست مغول و دشمنان  
 که بر سر ایشان اند اسیر کنند و ناچار این فتنه حادث و شایع گشته و از ملوک و امرا  
 که میان و شبانگاه و لیر بزرگ و کوچک ایلیان میوزیدند و اجازت تلخین و <sup>آند</sup>  
 بدانصرف کرد اما چون باری تعالی خیمه ها را من المهدی الی العهد بنور توحید  
 شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه نور و صدق افرا بنیوت محمد  
 مختار در ظاهر و باطن مامور گردانیده بحکم آن جاء که فاسق نبیاء متبیین و خوا  
 که پیش از قیام و استکشاف از سرعت و کثرت حکمی که موجب ضرر و موری باشند  
 حضرت ما حادث کرده اکنون که حوزة ملت احمدی بمکانت ماطراونی و در حوزة اسلام  
 را از نیم الطاف ما ضارقی روی نموده و بعد و نزدیک و ترک و نازک آنچه کار بخش  
 و طاعنی باغی بودند چون بوفایا و توکا منکو و لشکرهای ایشان و از یاغیان مصر  
 شام و اعراب حجاز طوعاً لا کرها س در بقیة اسلام آوردند ایشان که ناغایت خن  
 هواداری و بندگی و اخلاص مع نور زیده اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه  
 که بر جانی اموال ایشان مغرور شدند و دین و دنیا در متابعت شریفه این پیغمبر  
 الا الضن و انهم الا یحزن موت هبائ مشور گردانیده و چون پیغمبر علیه الصلوة  
 و السلام فیض فرموده است واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا با اقامت الدین  
 مقرب این فرمان را بشنوند و ایشان را بطراط مستقیم دعوت کنند اگر و هنای  
 سعادت دیده ایشان را بکل عبادت روشن گرداند نشریف خطاب گیت و تکریم  
مکلی فیصد الرحمة اند من عمل منکم سوء یحیاله ثم تاب من بعد و اوضح فانه  
 عقود رحیم بر مغفوات و ذرات ایشان پوشاند صاحب دیوان که متکفل بر او  
 ساخت ایشان شده فرمود تا مکتوب نویسد و سو کند یا دکن آنرا فرموده ما دانند  
 و آن تجاویز نمایند و سبب الناس اولیاس قوت فرمودیم فرمان ما در اسلام  
 که سفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون شد و بنیرم و از درجه التباس بر گذشت  
 و ابیاس بعد از اطاق امید حکم بر لیغ که با فیض در فضا کیتی تجارت می نمود  
 فدا بابت و فنی التماس فنی مشتمل بر آنکه طاشکور کام کلی شیراز باشد و <sup>لغات</sup>  
 از عالج کرده مالان و اموال را محفوظ و مستخاص گرداند و حکام را متکین کند  
 لاحتیاج اند بعاونت انابک یوسف شاه لوریا <sup>سپاهی ده دانه</sup> سپاهی ده دانه

و همک بود نه راه کویز با اتفاق او بشیران آیند طاشکور در مقدمه از اصفهان  
 الدین بپرس محمد علی لودرا که نایب دیوان اعلی خاصه انابکی بود و از افراد رستم دکان  
 روزگار در عتد و ابایی با ایلیان بفرستاد معلوم ان مضمون احکام و مندر با نشان  
 و لئائیتک یخود کلا فیکل لکم بها و لخرجتم منها اذله و هم صاغیر و بولوغا  
 بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و رزقت او در محوق دماغها افرا  
 معا صفة عطفی کرد و لشکری را از عوام الناس و رجاله بحاضر مخانه خسام الدین  
 فرستاد و او بنفس خود تا بنیر و ز کوشش بلیغ کرد و داد رجولیت و فرزانی بداد  
 بام خانه طوف می نمود و از هر روز نه و بنجره تیری انداخت و چند کس را مجروح میکرد  
 و مردم را کمان بود که جمعی از خدمت او اند چون رسل آجال و بریدان سبل  
 ارواح رجال نماند و سیارات برج قوس از طالع از مطالع بانقضاض و هبوط  
 پیوست و جوزا هر دو دست آن شیر جله جو زهر و از ان تماس راسی و ذنب بتر  
 تنین بر دهن عقرب بیکان مانده کشت خشریان قوت کردند و بخانه درآمدند و  
 دیدند بایک غلام که هنوز با تبع کشته چون بنیخ خور حقت در سرداشت مانند  
 صبح سپر و بر او گرفته پیشی بولوغان بردند در حال سخن با او بنیان تیغ راند  
 و ایلیان را بحال دم زدن بداد بنانکی سوداء اقامت و استبداد حکومت و جنال  
 مکارحت در سر گرفت این اجبار چون بطاشکور رسید با استحضار انابک بفرست  
 شاه ایلی روان کرد و بالشکری تمام و اهبتی نامعدود در قمر زده بوی رسید با سفا  
 و نوکران بولوغان از تبعات عصیان و غایب لطیفان و متابعت خطوات شیطان  
 که جالب سطوات سلطان توانس بود اندیشه کردند که ترک یکسواره چرخ از  
 دروازه افق بیرون خر امید بولوغان با اتباع بر عزم تفرج و احتیاطان در روانه  
 بیرون رفت با اتفاق ایلیان سلطان و امرأه حشم در روانه را حکم بر بستند و  
 رجاله تمام بحفاظت بغیر کرد لقد صدقوا و الزا فضات الی المني  
بانی مودات العیدی کس نفع و لو انی داریت غمیری حیة اذا انکشت  
یوما من اللسیع تلسع این اغلو طه چون مکشوف شد بولوغان در خوشی  
 بر خود چون دروازه بسته یافت و سینه آرزو را بیلانک بلا خسته نه سامان مقفا  
 با طاشکور داشت و نه امکان دخول یا اقامت با کوره آمل را با کوره احوال معا

نفسین



کرد و جریان این روزگار خراب که جز نان او عادی نبرد و خراب روی اجزای  
 در پیدای حیرت سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف  
 خزانه گرفت و محبت شیراز را چون دینیه در خزانه دل و دینیت نهاد برادر خراسان  
 روان گشتند **جَزَانُ سَقَطَ اللَّوْیُ سَقَطَ مَنَازِلُكُمْ فَلَيْسَ بِذِكْرٍهَا وَخَدُّوا عُنُقُ**  
 بعد از آن با سفایان و امراء حشم بخدمت استقبال طاشمکوبان دیت نمود و بر سر  
 مکتوبات احمد قاضی نوشت و در ریاسه معول نیامده که اسم خان برین منون نویسد  
 پس عنان یکران طمع مسترخی گردانید و متعلقان ببولوغان و موافقات او را با انواع  
 مطالبات و مصادرات متلا و و دایع ایشان پیش هر کس که بود تقیتش نمود و  
 اموال بی نهایت بخاصه خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم بر لیخ نفا  
 یافت که اتابک ابنی حاکم شیراز باشد و جناح هت های اتابک را بر بنیاده ملک و آبا  
 واجد اکثر در اثناء این حال طاشمکوبان خزانه موفور متوجه بندگی کشته حکام  
 و آریاب بلوک معصوب او را سجد فارس برفتند بامداد علی اتابکی آنجا ملاقات افتاد  
 طاشمکوبان عایت حماقت و ندمع و خوف و تمنع که در مزاج معوج و طینت ملوث  
 مرکوز داشت بخدمت اتابکی تشریف بخت و در شب کوچ کرد و روان بنواهای  
 شیراز بقدر و موبک منصور و اهراز لواء منشور کافله دولت و مملکت را  
 استیشار بر سر برین افراشتند و تمامت محلات و اسواق را او بین بست و مقصود  
 را چون از آنک خلد بر آست و مطاریه و آریاب لهو و ملاعب عوالت و کواعب بر  
 آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق جو و سرور بود و حشمت و اندوه چون چشم بد  
**بَلَدُهُ صَبِيحَةٌ وَرَيْبٌ غَفُورٌ** مبارک اتابک در کاخ سلطنت چون در برج و کهر  
 در درج و روح درت و کل در چمن و جوید رجبان و عافیت در جهان  
**وَالنَّسْرُ فِي رِدِّ الْعَقِي وَالْبَذَرُ فِي خَيْجِ الذَّجِي وَالْمَاءُ فِي حَرِّ الْعَدِي وَالْغَيْثُ**  
**خَادِعٌ عَلَى النَّوِي وَالْمَرْيُ يَفْحَكُ فِي الرَّبِّ وَالْوَدُّ حَمْسَةُ الذَّيِّ وَالصَّبْرُ قَدْرُ**  
**الْعَبَا وَالْعَدْسُ فِي زَمَنِ الْعَتِي وَالْهَرَبُ سَعْدٌ بِالْمَنِي وَالْبُرْ مِنْ عَقِبِ الْعَتِي**  
**وَالْبَيْسُ مِنْ بَعْدِ الْبَلِي وَالْوَدُّ فِي أَيْمَنِ الْقَلِي** از نزل فرمود سر بر مملکت ملوک  
 از نوا بطاعت بعمون و فرمان طالع ها چون زیت و دینیت یافت و چهار روزی ملک  
 فارس از حکم یکران بی بهانه و طینت نوبت سرکانه اول استه زان حشمت گشت

فوتداند

متورماند و در چشم بخورده و و پریشانی دور گشت مکر در شکن زلف خوبان بنایت حکم  
 در دیوان اعلی بر خداوند زاده جلال الدین ارفان بن ملک خان بن محمد بن زکی که شرف  
 انما و اعزاز داشت باد و حُر راسی اصل نامی فرع آل سلغور مقرر فرمود و درایت دیوان  
 اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی مناسقه بخواج نظام الدین ابوبکر نقویین کرد  
 و در ساختن مصالح ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشتند  
 که بسیاری از خالصات املاک اتابکان ماضی بقی الله عنهم در خوردیوانست اکنون افراد  
 و اقوان آن سلطان ملک بخشس را فرمان بر لیخ دهد با چو باشد و از حاصلات آن بعضی  
 اتابک را نهادارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که لخر حصه اتابکی باشد این املاک  
 بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احد در تدبیر ملک و سیاست جهان  
 داری مهارت و درستی نداشت بغور یا رسیده بر وفق ملتس بر لیخ داد اتابک از فقر  
 بر حسب ارادت قوی و مزاج و بسایین و اشخاص با چو بیرون آورد و نواب  
 متصرفان مفرد بر کاشت و تصرفی فاسد کردند و با ستمها را آنکه دو فرزند از اربغ  
 پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام شیراز را از جیره بندگان درم خیزد بی بند  
 و ملک را ملک موروثی می انگاشت از اصول مال نیز مبالغه خرج کرد و حقیقتا از تحت  
 طمع پادشاهانه و سماعت نفسی ملکانه او ناعدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس را  
 در بر و زبیر و سبایل قمت فرمودی هنوز مستحق و مستحق شمردی **وَأَتَى سَحَابًا**  
**جُودُهُ مِثْلُ جُودِهَا سَحَابٌ عَلَى كُلِّ السَّحَابِ لَهُ خُزْنٌ بَدِينٌ مَوْجِبَاتٌ وَجُوهٌ كَتَبَتْ**  
 خزانه رسید ستید عماد الدین عنایت اتابک را در باره خواج نظام الدین بدرجه کمال یا  
 و عاقل چگونه از دشمن غافل نشیند و کیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد و  
 بروز قدرت و شوکت زیادت بیند مردانه دست از دامن اندیشهای دور و دراز  
 کونا که کرد و بی اجازت عازم اردو شد **لَيْسَ ضَعْفٌ عَنِّي فَالْبِلَادُ فَتَحَتْ وَ**  
**حَسْبُكَ عَاذُ اتْنِي عَنْكَ رَا حُلْ** در تضاعیف این حال میان سلطان و شهزاده از  
 محبت و مخالفت واقع شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت در یک نظم  
 مأسور سرور و منصور و مهرور گشت و نوبت سلطنت بار غور خاب رسید بوقا  
 مدد و معاون سید گشت و در بندگی حضرت در تربیت او بمبالت سخن را بد نظیر  
 عنایت ملووظ و مصلاب عارف محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولتی  
 بر حسب بر تاد شخصی را توافق نماید حرکات و سکنات او دلائل مساح امتیت و سبایل

سبایل



مصباح هدایت و کیمای نقد سعادت و واسطه عقد ارادت گردد شمایلی برامت و ایلی  
 خوش آمد حول تصرف و استبداد انانیت و نواب و در ملک و مال در بعضی خلوات  
 عرضه داشت از حکم برلیغ حکومت کلی شیراز در بحر و بری معارض و مشرب بوی نفیض  
 رفت و دواغی رفت و رفت و مناجح حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و نصب و  
 امرای حشم بمصلحت جوئی سید موقوف و بیایزه سرش و کبره سیور غامضی یافت  
 و بریغ شد که انانیت در دل که بر مضمون احکام واقف گردد عن توجه بصوب  
 مضمون بود اند و هیچ تعلق بجز و بیات و طیات امور سازد او دانش و جریت را بیاید  
 التماس کرد و نقد بر پیش روزگار برستی می پیورده راه این قیاس **چون غنیمت**  
 مقبل کرده بند با اینی عقل سی روز و طمع مایه بود بر اسرار آن روز و روزگار  
 الشرف آفت و کل الناس بنو لاه و الحول نعمة و کل الناس بنو فاه و حاجی  
 قوام ندین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه  
 در خراسان کرده بودند و ترک اوطان مالوف داده و بیایزه و الوف قروض بر هم افتاد  
 و داهای ماحول خوف پیورده در حالت مؤلذات از خون و انزاع لشکر بطرف اید  
 احد الجانم پیورده بودند بحاجات ایشان التفاتی نرفت سید بداعیه کرم بحول که لا ثوب  
 علیکم الیوة بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابله قصد و معادات لطف و مروت  
 تقدیم کرد منصب استیفا بر عادت معهود و خواجهر سیف الدین را مقرب داشت پیش از  
 وصول سید نواب انانیت احوال دانست صورت احکام برلیغ را اعلام کرده بودند  
 از زبان او نقلهای می د موجب استیجاش خاطر باشد سامع شاهنشاهی رسانیده عیا  
 خستاد و فرقه اضداد آن نقلها را شاخ و یکی می نهادند و فایغ از نیت سبک مرع  
 بلغت در تیغ نین و جویی عرضه میداشت و بر رفع او برخیز میگرد سید چون مجروح  
 فارس رسید استرفاع محاسبه آغازید و غنیمت مهمات ملک پیش گرفت با سفاکان  
 و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابو بکر خواجهر را که شجکی موسوم بود گرفته در  
 در شاخ کشید و علی التوالت بیغام میفشارد که انانیت عزم بندگی حضرت کند نواب  
 سده سلطنت در تقییم عزیمت هر غویق بر بیضا نایقی انداختند و حکام و  
 اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند و مغور ایدای و احسان  
 او بود و سوار بش خدمت تحت می رفتند و در مساری و مفاصیل فضولی پرداخت  
 بوزاندهای نوزمانی چنانی که در با صفت را از کان حدیث حق است و در رجاء

کبریا

کبریا بغایت مقوت و در رحمت نامر مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نقا  
 و تکذیب بویل و بنور ملعون و مذکور **رايت الله من بعد كل نذل و**  
**يقصد كل حين بالحيات** نقلت لقلبي استمسك بصبر **فان الله عز وجل**  
**يتدبیر و در ویم رمضان سنه ثلث و ثمانین و ستمائة** در میدان نزول فرمود و بارگاه  
 ملوکانه سرافراشت در انست و جلالتی که فر احوار سلاطین مامدار بودی مشاهده افتاد  
 و حکام و امر و اکابر و نظر که در سال گذشته سر هت ایشان تقابل و مماثل با او فرمای  
 آوردند و از تکافی مستکف و محتاجی بود بر جای حجاب ایستاده کی می نمودند و در حجاب  
 استرکاب بر دسم کونا الجبان بکوفتن رکعت بیعت باری باری باری که از  
 و نفوق ایشان بر کوشه خاطر داشت زایل گشت **ما العزم ما طال به الدهور**  
**العزم للحباب به السرور و لقد صدقت في فضيل كنيته الى بعض اهل الفضل**  
**بهذا الفضل كانه الله بقاؤه و زاد الى ذروة العز والفضل ان بقاءه اثر و ان**  
**كان سرور الدهر صنوا مكنوا قال لكل طبع و ملاذا ملاذ ال لكل نفس فنها**  
**نظر خضوة و طرية شربة و سكرة و ذرق و حطوة اكله و رينة لبنة و سلوة**  
**خلوة و رنة خلة و نقلة فنية و منعة و طية و نقة منية و عنية نعمة**  
**و منحة نعمة و اكتمت العقل ان يكون في بعض الاوقات كل منها ممتلا لصاحبه**  
**اذا انكاثر و بقاء و ت الكس للسكران و الصاحي به كل انفاق اما السرور**  
**كل السرور ان ترى في الاعادي ما يشرك و بهمهم و ينطقك و تر مهمهم**  
**بؤه دى فرحتك فترحه بهمهم ثو ذ بهمهم و اميتك منية عليهم تفهمهم و سلوكتك**  
**سكوة لهم تجلهمهم و راحتك داخرة عندهم همهم نحن بهمهم** از روزگار نیست جز  
 انهم مراد هیچ بارب نواب مراد برودی بن رسان چون از تقاطع دایره مضی  
 و مظهر و مقتضی تقاطع الذرات بنی ان بری ما وراء هلا لیتا هلال سوال همانند  
 ابروی ربات بحال بر فوسی از افق عزبی شکل مفوس پیورده سید بن ریب انزال عید  
 و ضیافت امرای اشارت راند و در حومه میدان منیر نهادند و نماز گزارد و آنرا و انانیت  
 و اعران بمصلی عید بر حسب معاد حاضر شدند در آن نزدیکی با اتفاق الجبان **نفس**  
 دار الملك در آمد و کجاست اقبال خود خرامید و جریک را پیش خود جای داد انانیت  
 نوزع دانست که چون در بخدمت بر اسست و معاوضت اظهار نمود کی متعلقان در دست  
 مهتبه معذرتی از تقریرات سابق تقدیم نرفت در حالت دخول دار الملك علی الرسم  
 التزام حرمت سلطنت را اول بخدمت تحت رود چو سید مستعمر بود و وسایل عیش و عشرت

القول



خا صر بدین ترک ادب مبالغات کرد این سبب یاد دیگر اسباب و تحت انعام یافت این  
 کو هر در سلك اخوات انظام انايك متغير و متغير شد و بارة خشم ناحی در القاب  
 کرد طوایب جلیدی را خلیل کرده از نایزه چشم روان کرد ایند **فَأَمَطْتُ لَوْلُو**  
**مِنْ نَزْجِسٍ سَفَتْ** و زدا و عَضَتْ عَلَى الْعَنَابِ بِالْبُرْدِ اصحاب و نبات و از  
 سعایت اُولَئِكَ الَّذِينَ اسْتَوُوا حَيَوَةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلاَ يَخَفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ  
 هُمْ نَصْرُونَ قلت مبالغات و کثرت نخوت او را در خاطر بادشاه زادت و وقع انداختند  
 و انايك را بدات مدارات و تحمل منع کرد و گفت عمار الدین علوی کتر بنده این در  
 دولت پناه است انکما مکت این جسارت یافته بعد ماکه در اردو وقتد اخرج و از عراج  
 از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات تن و بری در هم بسته اگر بای  
 شاهنشاهی میزد حکم بر لیغ که بنا بر موالات و موارات و فقریات بی طایل و مقدمات  
 نامنوع او فدا یافته بر هنرات و صفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بیشک  
 داستان این خیر و متور چون ملک خایه دهان و مانند کلك سفته بنات پیرو  
 کرد بلکه محکمه نبات نارسیده باشد در پس چرخه و دولت ثابنا و نبات ملو و  
 رسد و سبکبارک از رونق کار سلطنت پس زمین طشت خواه و دست بشوی  
 تلفیقات و تحریفات چنین رای زبان عطا در رادر غلط و وهم اند زد و عقول  
 عقلا ر خیره گردانند در نبات رای زبان و هشی باقیات عقل و دین چه فن  
 زند بلیسی ملک ایشان را بختیاب یا انبیا الملاء افقونی فی امری مخاطب فرمود  
 فالوحن اولو قوة و اولی باس شدید و الامر الیک خلاصه و تقوا و تقوی  
 انکر تقوم منقوح نزاج و فیحی سقیم معتقد و از اجز معاجلت التیف ماحی و توف  
 صورت نبند و عذری موثق بشهادت حکام و اکابر و ائمه و سایر طوایف بنویسند مباح  
 آن منظوی برین ذکر که عمار الدین علوی در حق خلائی بد اندیش بود و بقصد اعراض  
 خواص و عموم فرایش آمده و حاملات ملک را در وجه ارباب فروش خاسر نهاده  
 موایف اما اجمع کرده برای بقاء رونق ملک و نظام مصالح جمهور را و ادا بقتل  
 آوردند لا محاله برای مکنفس ملکی را غرضه خرب نخواهند بود هر چند ناکی  
 با سایر ارکی که مغول را انايك پیوسته نبود چون حکام و امرا حشم و ارکان  
 دولت سرین اندک مطابق و موافق شدند و هر یک خط خود با بیان محضر فرود  
 چون نامه اعمال مستود گردانید و از عازاب و من یقتل مؤمنه متعذرا جزا و  
 عجزم خالدا فیما و غضب الله علیه و لعنه و اعتدله عذابا عظیمیا نیندیشد

او نیز بدان رضا و میزهد فرصت کار و منتشر در مکن انايك نداشت و سید از غایت  
 بکمال غایت الخانی هر چند مشفقان دولت و ناصحات بی عزی بر ساوک جاده به  
 تنقظ و امتناع منیع تحفظ من میکشند زیادت النفاقی منکر و بالش اغترار را  
 متکا حال میساخت و بنسبه عقلت از کوش خود بیرون میگرد و سر منته در  
 تدبیر میکشید و نضایز به بضیعت عثمان که در انضیحت لاحد فلم یقبل منك فقرب  
 الی الله یغشید باخالفان او اظهار موافقت کردند و در بند نامحکا آمده قبل البعضه  
 اسات الظن فقال ان الدنيا امتلأت مکاره فوجب علی العاقل ان یملأها  
 حذر راد علوی این بلوی خبر رسید که در کرمان سواد لشکر نکو داران طرف بست  
 دیده اند و هر چند راوی غیب این بیت با نشانده میسایند **بیت** چشم است که در  
 لشکر صیغنی خشکیت و در خط و خال او سیاهیت مرس بلای از ترس و هبیت  
 ایشان بتلدد در اقوال و بند در احوال ظاهر شد سید بخدمت انايك پیغام و نشان  
 که آوازه حکمت باغی فایض شده و موار با اتفاق امر و الی بیان مصالح احتشاد و  
 استعداد قتال و دفاع قیام میسایند نمود و ناسر حد لشکر کشید باید که انايك به قلعه  
 اصطر رود و فاع البال الخا اقامت فرماید ناما از این مصلحت فارغ شویم و این نشان  
 از نبات برداریم انگاه ترتیب اسباب نهضت بصوب حضرت کرده آید این الوکه علو  
 مناوات و مستقم معادات کشت انايك گفت عمار الدین علوی ما را در قلعه محبوس  
 خواهد داشت **بالبیت** شغری الحق ما نطقت به ام منیة النفس فالانسا  
 ذوامل جواب فرستاد که ترتیب ما محتاج کند و اسباب ما لابد معقدان و نا شاه  
 بر قلعه و مازد روه رود در سبب این امور سید روزی از پیش الی بیان بخانه مراجعت  
 میکرد و کوکبه عقیه از فرست و رجاء باوی در میان اسوق معدودی چند از عمار  
 تا یکی بوی رسیدند و گفت فرمان بران و جرات کرب که شاهنشاهی حشر شوی چون  
 سخن نه برست ادب شود جوابی خوش گفت مقدم ایشان در وی آریخت **بصرف**  
 هر دو از مرکوب جدا گشتند و سراج الدین فضل لور که در هفت با انواع خلع و کرامات  
 مخصوص شده بود و را جادار و فایز جیش می شد و با اول ضریب زند و خانه در دیده  
 میثاق باشند **کذاک** اللیالی لا یجید بمطلب لشی و لا یقین شیئا علی  
 التوبه چون مضیق متراجم لمطارد و بی ذبیر نداشت و آنچه حما کاه بود دریا  
 اعدا و نشان و رجاله از پیش روان تمامت چون سیما ب در زمین متفرق شدند



چنانکه کل برک ازای بر وجود هیچ آفریده بنام در حال سرور بزبان تیغ خونخوا  
 جد کردند و بن بارین رکه جان مروت و محبت بود هر چند در میان حال و خون  
 کد داشت و دیت فی الحادی والعشرین من شوال لستة المذکورة عظیم  
 لغیری ان یلم عظیم بالعلی والا کام سلیم و لکنهم اهل حقایت و فهم  
 لم یأت الزمان حصوم مما لیک انا لکی و عوام اعام و شی و یافیل سر که  
 اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یغرفوا و یغوز بالله منهم صفت و  
 حال ایشانست و چنین وقت را غنیمتی بارده و نفعی فایده پدارند در خانه بود  
 و دست تاراج بر کشاد و نقد و جنس و فرش و اواف را کس کرد مالیک و دواب غرضه  
 اهتمام کشت و منابر و محارز غلات باذ بال اذکال برداختند و سران سید میوت  
 سر برت کس سر و سر و سر و سر از استر جیش متلائی بودی بد نگاه بردند و دست  
 بای ازون چون کوی کردان روان کردند فقل للاغور الدجاء هذا زانک  
 ان عزمت علی الخراج روزگار از کرده خود سر شک حسرت بر عارضی حیرت می  
 باید و ابیات خاقانی بخواند و زیارید از آن کافان سخا بود چرخ  
 ندوی زمین سایه برداشتن جهان را وین یک جوانی د بوده فلک هم حسد برد کرد  
 پس نامین خلایق را در شهرند کردند که چون عمار الدین علوی توفیرات نابود  
 التزام نموده بود و مالک خراب و رعایا متاصل خواست شد و از اندست بر گرفتیم  
 باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و دودان فضول باشد عوام محلات با اعلام و  
 ضول نادان کنان نوح نوح میرفتند و فقر دشمن را شرایط تهیت و سرقت نقد  
 میکرد یکی از اهل فضل که پیوسته با نعام جسیم آن سید کیم مغرور بود و بنظر احسان  
 منظور این دوی پستی نشا کرد و در پایه تخت انشاد شاهارخت از نشا طاجون  
 لعلی باد تخت توفیر از کیندا علی باذ هر سر که نه بر مراد رای تو بود بی تو چو سر عمار  
 ابوعلی باد و چون کاتب را حقوق تر شیخ و زینب آن سید عالی همت بر ذمت حسن  
 و دادم بود و سایل اخلاص و انعام از قدیم باز مناک در حدوت و افعه او این  
 قسم داد لفتخیرت تحت الزاب عز الة و عن مشرق الاقبال من قبل  
 تشرق ایا دفر انقنا ما ناک راکت عنانک فی هذیم المنابر مطلق و کیم  
 من حیات منابسات بخرا و انبائها البیضاء باللعد تلصق و کون ملوک  
 ندمی و کی بهم سریر و الخلیل و دار و جوسق علی ذاک اودی المرستی

والعلم

مغلق

الاعظم الذي به انذفت دمنی و فلی تحقق عمارا لدين الله و بن نسیم  
 نبیه به باهی العلل المتألف سرتی بقی ذوالعوارف و النبی کریم و مفضل  
 علی الناس سنیق شهید تجد المین معات معقن لقاء الی یوم معوق ایا  
 دهر قد شوشت حالی بقتله و انک تود ذی الامام و تحزن حدود العلی صکت  
 بفقد جبین و حبيب الملی من د المینه تحزن هل الغضن فی الشان یفتز  
 بعده و هل بعده بالنس تنور مشرق اذا خلعت عنیه رما فلا یکن عجبت  
 لنی بانت عیونی تارک اما حی السیف السیف المریق صابرة من الجذاد منهم  
 دم یترق و فقلده السیف الدماء و فقل ذی الجذواد حید الناس حیا  
 فیلوق و راحته مفتاح کل مغلق فلم زجله بین الجنایل مغلق علیه بکی  
 جود و یاس و روقه فلم یبق منه الا ان ماء و روقه سقی الله مشواه و لقاءه  
 رحة بها غرض طوبی فی الفردیس تروق بوقتی که انفاق زیارت نیت آن  
 حاتم دل افاد این دوی بی ریتی بکسوت نظم مکشی کنت مخاطبا ایاة بهای  
 ملک و در زیرین بود ترا اقبال زهی جان رهین بود ترا دیدی که حکیم عاقبت  
 در حق تو کردون که و شاق کترین بود ترا چون یزید ویر و شاه در خدمت شاه بود  
 عدوان پیوست و روح سید بفر جان سید حال الدین محمد ابن عم او که بورع و فقی  
 مشهور و مذکور بود و از حال عنایت انا لک باخط موفور و فارغ از آنکه او را استی  
 رسانند از عینه علیه انا لکی استحضار او کردند و تدبیر و تفکر بد نگاه مبارک بود  
 و جابت حرم که سنت ارباب یکاست و فطانت است همل مانند انا لک با یکی از مشر  
 حضرت و کفاه عرصه ملک در نفی و اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ رخصت فل  
 اندادین عبارت مندیح ساخت که سید عمار الدین را بسطت مال و وسعت حال بنو  
 بعضی قهر و خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام مینمود و با خدمت انا لک سابقه خدمت  
 باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی که خود بدان منابت رسانید که سنا  
 رفت جمال الدین را کمال متول ظاهر است و بر ذات ثبات و عقل مستظهر و چنین  
 ظلی بروی رفت که در طلب انتقام عقلا و شرعاً مطعون و معلوم نباشد باقی  
 رای شاهنشاهی افری الی صوب العتوب و الیق لا لیسابری فی کل باب  
 این تقریر بعینه افسانه در و نایب و کار دان بود مالیک انا لکی او را در سواد سب  
 شهر بردند و هلاک کرد و حسد او را در مغاک انداخت چنانکه اثر آن ظاهر نشد و در  
 دیگر گفتند از بن محبس بگریخت شهر اکی یومین من الموت اقر یوم لم یقدر

مغلق



ام یوم قدر و مثل جامه باد قزوین صورت حال آمد او دامن و چربک برین حرکت  
 باز خواستی کردند ایشان را انواع خدمات خشود و شغال گردانید و انانک حکومت  
 بار اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه شغله سیاهی  
 بندگی انانک مستوحش شده بود و به طرف یزد رفته حل و عقد و امور کلی بر روی قوت  
 خواجه سیف الدین موقوف گشت و به لطایف تدبیر و اصابت رای میر میخواست تا لایق  
 کاران دست رفت و استدراک صلاح احوال بروجهی اندیشید که اموال و اعراض در حصن  
 سلامت محصور ماند و حکومت انانک از تغییر و تبدیل مصون اقامت است که خون  
 بیکنان خنبد و دیگر داری هرگز امن نباشد و در خاطر می آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق  
 ضرر دفر زائل و شرور است و اندک آن بسیار غایله و بنور انانک هنر دارد که کننده  
 آثار روزی شربت مکافا چنانند و محض بجز محمی علی ادا و تحف الخایا این  
 واضح تر تواند بود که نجات اعدای و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن اتفاق  
 بیعت همدست و یکنیان بودند یا بر محض بطریق صدق الایم رقی رده با نوع شیخ  
 بخاطر راه داده بعدا که بصنوف خطایهای مالی ما خود کشند و متهداد غرق  
 بلیات افتاد علی التوالی قتل و فجاء و یقول یا ساء الخانی یا تنوع اسباب دیگر  
 در مدت از اینجانب ما باید از رحلت کردند و ضربت علمهم الذل و المنکنة  
 و یا و یقین من الله و برخی که هنوز دریند جیاستند و ان الله یمنیل و لا یمنیل  
 از کثرت مطالبات خانه برانداز آن و نیاز شده اند و نعمت امن و خوشدلی بشون  
 شخص گشته و چینه امان مکرر چنانکه ذکر آن از تفصیل احوال جماعتی که  
 ایراد اساسی ایشان دین کتاب ملائم بود و در موضع خود معلوم کرد و الی  
 بویب اخبار صاحب شریعت جنت قال علیه السلام ان الله لا یعذب العامة  
 بعمل احصیه حتی یزوا المنکر بین ظهر انیم و هم ما د و ان بنکر و  
 فاذا فعلوا ذلك عذب الله العامة و الخاصة جود عوام شیران نیز بقتل  
 بیکناه استنسا کردند و بیجا هر میگفت شامت مقدم اوست که در شیران غلات  
 غلامی حاصل شده اگر شیران و این دیار من دفع شود اعالی در مرتع مربع خصب و راحت  
 زرقه و نرند بایند و در مربع استقبات مربع نشینند بعد از واقعه امدت سال  
 ساک از آن عام شد و مینان و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات  
 و قال لهم نزل انعام از اصاب اینصاف ام محتبس گردانید و ایضا بحاب در  
 تغذیه نمودن مکان بستان بلبان بستان خود لبان نبات و بیع و ماسول کرد

و اطفال بنات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچین شدند و از شده تا اینجای  
 و ادخه ارضی مشام جبال در سده افتاد و چه سنگد بود که از چشم بی آب چشمه  
 قطره اشک رحمت بر صخره رخساره زرین ریاض و زروع بچکد و عیل جراد که مورد آفت  
 باد شاه فها بود اینا علی سفر لا بدقین راد بر کشتنای نیز مای ناخن می آوردند  
 و آثار حضرت از ستمل و حزن بر میداشت و بر جای آن تخم غم و حزن می کاشت یک  
 خروار کندم که در زمان حکومت مدد بسیار شیرازی بهاد است بمبلغ یک هزار و دویست  
 دینار اگر امکان یافت بودی در پرده ظلام بیع و شری گردندی و منت صلت بر  
 مشتری ثابت دانستندی مثل است که جان را بهر چه خرد را بکان باشد نزدیک بود که  
 حکایت محل بنسایور که ابو نصر عینی در کتاب مینی ایراد کرده صورت حال اتمام کرد  
 اگر خلاص در ربع بقضاله جراد منکر حیات می ساختند و در حریف بنجیع زبایع  
 ستر رفی حاصل میکرد و جهرهای را که غیرت لعل تسوچ بود بضاقت بشه و طراوت  
 سحر منسوخ شد در زوایا بیوت و مضایق کوچه ها و میان محلات و اسواق چند  
 تنان مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیاء و متوکلان با  
 مال فقر و فاقه گشته و آباء و امهات اولاد احرار در معرض آنکه مقدار قوت  
 می فروخت شعر آن شست اینکه هر چیز چنین نایاب است آن کم کن تو که رخ و از آن  
کرد کار دنیا که نو دشوار رفتی بر خود کنو بر خویشین آسان کنی آسان کرد  
هوون علیک فان کل شیدة ان لم تشدد لها علیک هوون و یفتق  
ان الذي هو کائن یا لکره منک و بالرقیاسی کوون علی هذا زیاده او صد  
 هزارتن از نفس دار ملک و ولایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک  
 کشیدند و جماعتی که ایشانرا قدرت ریزه بود در کلی احوال رنجور دل شوکته  
 خاطر بودند و لذات استراحت و استنات بریشان منکدر چه از زبان مرد  
 و زن در کوی و برین اگر چه فوت درین نداشتند ذکران چون آب جاری  
 بود اعاذنا الله و جمیع المسلمین من عذابه و رزقنا هیهاتة طریق الرشید  
 و سوایه هر آینه کمال قدرت لایب چون خواهد که ساکنان خطر خال را در  
 مقابله تقاعد از هر اسم تادیب عبودیت تادیبی کند و معنی و لمیلون که کشتی  
 من الخوف و الجوع و نقیص من الاموال و الانفس و الثمرات در شان  
 ایشان صادق و لاحق کرد و بر حسب اقتضاء وقت و مصلحت ابناء عصران



حضرت و الا جواز مامه لا و اموغ شود و اماند بوس وضکت متوقع والا قدر الا بوس  
الا اله الخلق والامر ببارك الله رب العالمين بواجبی ندانند و دیده غفلت این  
که در رمد ز قدرت باشد بکل الجواهر انباء مکمل نشود و حجاب اشتباه از محاذات  
ضمیر کیونکر در روزگار خود بیند مجازات اعمال بشیر و بشر و غیر بهویدا و بشر  
مگر اجتماع البشر الناس بحزبون باعمالهم ان حیز الخیر و ان شر اقتران تقاد  
عهد آدم تا اندم هر کس که نیتی صالح و فعلی جلیل یا چیزی در باره غیر و تقدم  
نموده نقش آن بر صفحه تدویر افلاک مثل است و چون حامل آفتاب خارج مری  
ثبات نکشته و اگر برخلاف آن ایضا و از روی وجودی از وی در وجود آمده یا فساد  
حالی رضاداده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکات آن  
عاید شده و سحره زبان ملامت و سغه عبرت خلاص و غیرت خالق آمده و لا تخا  
نوم بلی الشرا من ان شاخار سا و خضاره فمن یعمل مثقال ذره شرا یراه مشر  
من المذاق علقم مطعم یبعید از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد  
و برهان این دلیل و بیان این اقاویل حالت سید مفعول عماد الدین و فاصدان  
اوست چه سالها کسوت و جود انجماعت در زیر چنده ایتام و لیالی و کد کوی فلک  
لا ابالی بی توان و بود انعامش بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه و از بخا  
خصلان خزانه و غرما حلاوت حیات را بر زارت مات معاوضه زدن معايله  
بارخ و اکسای بی رخ میسر دهند مانند آب در زمین منفدی و آتش صفت بر فلک  
مصعدی مطبلید یتبغی نفقا فی الارض و اسما فی السماء عاقبت سردها  
چنین بیرون کردند و بیاسار الی الخانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پیش  
هنوز درجه بلوغ نیافته با بعضی نواب و خدم که بخته قاصد اردو شده شعر  
و ذات النوی یکی لثنت شمله فكيف اذا كان النوی والتواب  
استغاث خدمت یوفازد آتش غضب او که قابل اظفار بود بر فلک شعله کشید  
و بر فوات سید که قریب عنایت و ضیع دولت خود بمشیر و متأسف گشت و بها  
تعب و حیات بر میان انتقام بیت و او در زیر جناح عاطفت و جبر اطمینان  
و تربیت نهایت کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عیسا  
و مشرد انابك انی و نماز از مقتضی فرموده و بحاسر بر قتل گذاشته پادشاه عر  
ضت و غیره که با این احوال با آمار مگر چنان بود و در ان الجواهر انباء

در این روز

و بر بلیع را چون کسوت صبر مشتاقان باره کرده اگر برین حرکت منکر اغضار رود و این  
جسارت را بفعو و اذالت مقابل فرماید دیگر شاه زادگان و خوانین که براه و ریت از  
وی زیادت باشند از منیع طواعیت عدول نمایند و بتقلب حکم باسا مطالب و تقا  
خود مطالب کردند از عین در فقره و تغییر در مزاج مبارکش ظاهر شد با دشمن  
او خواست که کرد از زمین و زمان بر آورد و بر تیغ آتش بار آب دولت مخالفان را  
نیزه کرد اند عاقبت رای زلت نجس شاهانه حسن تدبیری کار بست بر بلیع را باضا  
انابك و مخالفان سید نفید فرمود و بر ارتکاب آن جرئت بلا حد تقدید و با آنجا  
خانین بیغام فرستاد که ها نا ایش کینکاج منها حکم بر بلیع را دیگر کرده و کما شتر ما  
بقبل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که بر بلیع بر بلیع که بر بلیع پیش  
او بپایست متغول گردد و خشت و خشت و خشت او را ان قالب استقرار در کرد  
اذا آب آندازد او بجای ازین نسبت استعفا کرد و در فراغت تمام جواب فرستاد که  
در باره عز بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم باسا باشد تقدم رود و پنهانی الی  
ختم آید با نابلک فرستاد و ملائمتها کرد و در مسارعت بندگی حضرت مبارک و استخا  
نمود الی چون به شیراز رسید کوی بیک جرعه آب رگن آباد آتش هیجان او فروشت  
و احکام بر بلیع را موش کرد انابك استمالت خاطر او بر آمد و بصلات و عطیات  
او را با خود یکی گردانید و محضرهای مزین نمود و بعد از رجاء طوائف متمسک گشت  
و تحف و غراضات را مصحوب مقدمات خود بخدمت امیر و خوانین فرستاد و به  
معاونت ایشان و مکانت او بجای که معتبرترین خوانین توسل کرد و بنیاد گشت  
بدین اندیشه طرز مندرس را رویی کند و از حضرت الی الخانی مستحق عفو کرد  
صورت محضر در پایه سر خانیت چون شرف عرض و انبیا یافت استنشاط و غضب  
الیمانی و عسکری و قاضی عاف شد تخلف و توقف انابك را بر بدق مخالفت و تحقیق  
عصیان حمل رفت فرمان شد تا طولادای بار غوی و وجود غوثای و حسام الدین  
فرزینی بتفحص خود بیکناه سید و استخراج اموال خزانه و اخراج انابك بی بهانه  
در شیراز آمدند و خواجگان در سلسله و دو شاخ کشید و تفحص و استکشاف  
محاسنات و وجهات اعمال و استیحات امور و استیحات اموال پیش گرفت  
اما انابك بسبب خشونت حکایتی نمیتوانستند کرد چهره عروس خان بود و اسم







و طایع باشیم اگر ایلیان عتاب فرماید که دقایق معذرت باجواب و قبول <sup>بشد</sup>  
 خلع ربقه انقباض و نزع قلاذه امثال واجب دانیم و بضرورت مجاهره عصبانیت  
 و برای مصلحت عواطف شهنشاه را بر جزیره قیس کاشیم و عمارت قلعه و استحسان  
 پیش گرفت محضر مدعی خصوم بشهادت و یوم تبعث من کل امة شهیدا علیهم  
 من انفسهم مرقوم شد هر چند دیگران تکذیب کردند که خور طبع و فز و احسن و  
 عدم تحمل او را برین افترا اعز می کند اما پس بود خاصه ز خصمان توی افزای  
 روح سید مظلوم بالاهی سر در پروان آمده با و از میخواند سئل فی الشامیون  
که لقیتم در آن موضع میان آن جمع بنیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست بیک  
ضرب او را بر تخته خاک تنصیف کردند و هنا قسمة القدر المباح بنود این  
قسم باری در شماری دیگران بعلت آنکه بقایا بلوکات بریشان متوجه بود و  
عمده توفیرات کرده بجان امان یافتند پس حکم بر لیغ شد که انا بک و موافقا  
او بچاه تومان مال در عوض قروض سید با و لا و دانند و بیت تومان به  
ایتام سید جمال الدین و ایلی معین شد و بر لیغ بر سینه و تفصیل مشروح و متین  
که هر یک از آنطا بقدر حسب جریمت و اندازه شوق چه مقدار و جره دهند نامت  
مخالفتان در کشاکش تکبات و معرض مطالبات افتادند و معامله خسر دنیا  
و الاخرة عالمی را معلوم و محقق شد و علی التدریج وجوه آن احالت باضعفا  
متخلص و غرض و مال عرض هبا و هدر و ما الخذر ایا خان القدر زمان  
دولت کجای تو خان ایلیان نازک تحصیل بقایا آن و جواهرات میر سیدند و  
صواعق بلیات بریشان میر بخت و الظلم عاقبت و خیمه و ما رتک بظلام  
برین حال چون یک سال و چند ماه بگذشت انا بک ابشی را امراض مختلفه روی  
نمود قد میان روح حیوانی از تدبیر مالک قالب فامر گشت و پیش از یک هفته در  
ماه سلطنت از افق مراد و کامکاری بغروب و حشت و ظلت پیوست کلس  
دولت سلغری بنند باد حوادث هشتم شد و روز سعادت چون شلم بخت  
بهیم و عاقبت امان و خیم کویی روزان دولت برقی و بعض بود که در یک  
ساعت شلاشی گشت با ابری که زود بگذشت بگذشت چنانکه بگذرید  
بدشت و این بیت که چون عروسی حساست از گفته خناس حسب حال شد  
ان الرمان و ما یفنی عیالیه ابی لنا ذنبا و استویل الراس

و سراف

ان تجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان و لکن یفسد الناس او را  
 در چندی نداد برین بر رسم مغول هر چند مومنه و عاقله جهان بود دفن کردند  
 و او را ز و رسم ملادن شراب لعل با آن رجیق ساغر جوی ضمیم ساختند و  
 ذلك وقع فی سنه خمس و ثمانی و ستمائه و مدت ملك او بیت و دوسال بود  
 و کم عین مقبله التواچی کجیل یا کجنادیل و الرمال و انجع من نقد  
 نامن رایتا قبل الفقد مفقود المثال و لو كان النساء مکمل هذا لفضلت  
 النساء علی الرجال نه زهرادرین محبت گاه سنبله بر آید و معر نیلگون  
 بر انداخت و حلقهها کبیر و بر بجه کف اخضیب بچید و ان بنات نقیش  
 ذجاها خراید سافرات فی حیداد بوقتی که بقی آن ملکه عصر و کافله ملک و  
 عقیله سلطنت و عافله آل سلغری بظفر ملک فارس رسید محررای کلیات چند  
 بیت را برین نظم متکلی گردانیدند لقد تحت را کجخت بودی کی شدی شهر زو حیا  
ناج را گردیده بودی برایش بگریستی کوس نوبت کربنالد ناله ایندم در خوست  
جام مجلس کو که نادر ما نشی بگریستی کل بیاد روی او چون چهره خون الود کرد  
شاید از کس بدان چشمان کشش بگریستی در شیراز مرسم عن ایچان پادشاه  
بنقدم رسانند و آه دود آسای صغیر و کبیر بدو فلك اثر پیوست ملوک و امن  
و آینه و کبریا با اسنک بقم کون چون شب کسوت بنی پوشیدند و حقیقت روز آن  
بود و در مساجد و محافل سر روز ختمات قرآن با انواع احسان بجای آوردند و  
منوبات آنرا خفیه روان شاهنشاهی فرستاد و درین حالی اختیار چند بیت  
مشقوی در خلیت الفاظ بارسسی اتفاق انشا افتاد ببالد بسی سال در  
باغ بات که از باغ باشد جدا باغبان بسایام شام که در مرغزار بنالد رشوق  
درون مرغ زان بسی در چمن کل باشد صبا که بر ستر باشد کل از خاک ما بسا  
آب در جوی کرد روان کند ناله بر شاخ مرغ توان که این رفته در خاک بادی  
بدست رها کرده ناکام جای نشست کجایی که کلین بیار آمدست دم باد غمر  
نثار آمدست شده از غوان باده و لا له جام لب غنچه از ابر شیشه جام چه خوش  
اگر بخشید و پوشید و خورد چه بایست بگذشت باداغ و درد خنک آنکه اندوخت  
انداختن نرا نکس که جان سوخت ناساختنن جهان بر فوسوس است ای خرد  
فسوس جهان پر خردی خرد اگر در جهان چشم پیش و یکست که خود کار او



مجمع ساغر دمیست جهان ساغری دان و باده خوار باغری عمر سیم کذا  
 بخش و بخش و مفر این که بای ز جان آفرین آفرین چو بر دینی تر  
 دست کون دست گیرش که در دست هست به تنگی کرای و بی بد مرو که نده  
 نریند نصیحت شوق در حال رحلت و صیت فرمود تا املاک مودت را بپهار باغ  
 قسمت کنند دو قسم از آن نصیب دختران شاه زاده طایجو پس منکوتیور و میدند  
 دیار موجب که از عهد صابی آفرین از املاک حومه و سندس از باب میدند  
 بودند برقرار بنام او موسوم فرمودند و میان واریت علی القسط مقسوم بعد از آنکه  
 مدتی دو لخانه آن یکی روی بد انحطاط نهاد و از آیین سلطنت و عدت و اهد  
 ملک همین آوای کوس میان می بر رسم نوبت باقی ماند **فمنعوا** فغان  
 کوس میگوید تا وز بلند پس ز دین نوبت آری و رسم نوبت است و روزگار  
 داده مستعار خود سترد کرده و ذلک لیس البدیع من شیم الزمان احوال  
 و دیت الفلک مغتال و ویراء کل فرجة من خرة و عقیب کل نزول تحال  
 دنیا ه شانه محنت و بلیت و تحمل طواری است و عواری او بتجیف عواری  
 الایه و فی الدفیر بینا عواری و آت بوائی امره کبوتی شراب  
 اور زمت خار بر سر و کل طری راس بری خارد بری شادیش باندوده و دولتش  
 چون از دودب اشتقاق دارد بحوف محنت راجع فی غلظم چه جای اینست  
 صورت بر این مجاز دارد و این عبارت سبها نطف راحت او عین رخ و بان  
 و مسکنت بالذات محض اندوه و عنا غر سها غش و فقهها خسر و امرها  
 من و بشرها غش و فقه اقبالها المامة ضیف او سحابه ضیف او زیارة  
 طیف نقر العصفایر و هی خائفة من التواطیر بایع الرطب و کینه  
 ذارها ملازمة طلال و استقرار جبال و استیالة بحال و برهان این مقام  
 نت که در نفس انسانی قوای شهوات سدا شوق است بنیل مطعی هنی  
 و ملسی می و منکی شمی و آنچه بعضی حکما گفته اند **اللذة فی اوزاک الملام**  
 ما تحفان انعام است که ناخواب و ب معده التي هی معده للضمیم الثاني برنج  
 خواه و محنت حرج مبتلا نشود یا حکمران عیش بباب نکرد و از لقمه غذائی  
 موافق باجری آبی قریح آسایش و لذت میریت نمید و تا جسم خردت و بر  
 و مودت انفعالات به بد نیت التسا و تزی نفواخر لباس در خانه بگذرد

زده کرد پس در لایق و منی حقیقه باللیل و عقیق و شرفی در

نوبت

مشعر

و نانی

و نانیس یعنون دوائی شہوت و فلق و اسیر تان غنمت و سبق نباشد بوساطت  
 دغدغه مجری محسوس لذت نخواهد بود پس نفس در بادی این منی و رضی لذت  
 عرضی مستاف الام و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امر  
 و ارات اوصاب را راحت و لذت خوانند باری تعالی همکارا نمکنت اغراض این  
 اغراض با شوائب و راحت بر نواب کرامت کند و توفیق بوجه بگالم بقا معرا ان  
 دشمن نکنت و در باو اختطاط بالعه جلا با قدسی و لذات حقیقی بعید از لاف و نوال  
 و فنا ازانی دارد **انته ولی التوفیق و الهادی إلى سواء الطريق و تحقیق الاذ**  
**حقیق** حکام شیران مدتی مدید بواسطه ریه مکاید و دفع شر و دیکر ملازمت  
 ارد و نمودند و قروض پیشمار اند و خسته شد و در مدارج این قضایا طوغان فغان  
 شرف اینانی در بندگی حضرت یافته بود و وفایان تجنلات فاسد و توقعات بیفایان  
 تخلفی میکرد و انداخت در امور حکومت نقادی بجهت چنانکه ذکر آن در موضع  
 خود بطالع و در حکام شیران بر عادت بادیهایی چون معشوقه هر جای قدم در حظه  
 منابت **فاخط مع الدهر اذ اما خطا و الخ مع الدهر كما یجری** نهادند  
 و تربیت و عنایت طوغان انجام دادند و وسیلت کشند در بندگی حضرت بشر  
 تکششی رسانند عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر و بحر بماند کن مفوض  
 شود با قصد بومان ز رز بوائی اموال چند ساله و مواقع توفیرات بخیر انر رسانیم  
 فقر بر حکومت بر لیغ نافذ شد و هو جلکا داده ساربان و جوشی را برای تحصیل  
 و تمسک و جوهات و مسمات الناس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را اینها  
 خود بره بیک با ایشان بفرستاد چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری  
 که راه آقایی تقدم داشت جهان باقی را از حکومت شیران عوض یافت و با صد  
 و در بیخ خاک در دیده اما فی زید قیل بحال الدین بریدین مغویه میا اقرب شئی قال  
**الاجل قیل فما الغد می قال لا مل و قال علیه السلام ان المنايا فاطعات للآل**  
**و اللیالی مدینات الاحال** دستور خراسان شده کیر و شده کیر با کسری  
 ساسان شده کیر و شده کیر دشوار جهان اگر زمین می پرستی بر خود هر آسان شد  
 کیر و شده کیر خواجگان شمس الدین و سیف الدین یوسف و نظام الدین  
 ابوبکر بنانگی در خدمت امرای تجدید التزام کرده بشیران آمدند و مستدرک انرا نصیب  
 فرمود و در ده رنجت و استکشاف امور و اغراض از آن و تحریض سعاة شروع

شیر



پیوستند در دارالملک و اعمال آنچه باسفاقات و متعلقان ایشان براه خدمت و  
 و علوفات و اخراجات انداخته بودند در اجتماع آن سعی کردند بلی غیر مشکور و  
 اجتماع نمود اما از غرض و منفعت دور علی هذا از توفیر بر و جریز بر ایشان تقصیر  
 چیزی روی نمود و همین است و بدو اوراق و تکسیر اشفاق بر نام جاهل و خیر بر  
 جمع و من ذلك و باقی فایده داد سرچله حاصل جهان جز غم نیست من لکنش  
 امید و ندامت باقیست حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل متع بحال  
 بود اموال بقایا بلوکات که در سناد بقی خزانه مخوم باقیست بر صحایف و دفاتر  
 بالوف و مین و عنبر و دوا و بنی و قرار بطر من قوم کشت ساریات و جوشی با  
 آن مقدار مال که بطریق شفق و عدوان از هر کسی حاصل شده بود متوجع  
 بنیک کشند و غزالدین مبارکشاه را جهت استخلاص تمامت اموال و افرایغ غلات  
 بکذا شدند و جوهات که در خزانه خانه و هم نهاده بود و قفل استخالت بر زده  
 خزانه بادشاه چگونه نقل توانستی کرد تجبر و تنذیب بر نفس غالب شده او  
 در ادرات و مساحات تنقیصی فاحش کرد در روز نایج حال خود را بزرگ  
 نای موریج گردانید با حکام مهادنت و توانی پیش گرفت و حیل بین العیر و الزوا  
 برین داستان سال باخر کشید سعدالدوله بجم بر اینج حاکم کلی مالک شیراز شد  
 و ملوک اطراف و اشراف انام را مناسل میکرد داند چنانکه در مواضع خود شرح  
 آن اثبات رود جهت تسوق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عزالدین مظفر  
 عبدالرفیق بنادند حکام ملک نا اصفهان بر اسم استقبال تلفی نمودند و از عیالید  
 بازخواست ایشان با انواع خدمات و تحف توقی جست اما ولا یذفع البذل  
 از مصادف الاجل در اول ملاقات بعلت تقصیر در ادا مال و مهادنت و  
 با ارباب بلوکات غزالدین مبارکشاه و مجدالدین روی و شمس الدین حسین  
 و سپهرش که چون کرک یوسف بیکناه بود بر شستین گذراند و خواجر سیف الدین  
 و خواجر نظام الدین برای سیات نفس و غویق در قتل بنا نیک حجت دارند  
 که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانر رسانند ایشان را تا توکل دار الملک  
 کردند و در آن در بای عمیق خویش پیوستند نرجوا التجاره و لم تسلك  
 مسالکها ان السفینه لا تجری علی البکس تمامت اعمال و مقصران و  
 ارباب ثروت در شایع محنت آوردند و با مظلله نایره ظلم و اضطلام تبع

منه و منی

و قرض املاک اشتغال نمود و فهرستی برداشتند مشتمل بر مقاسم تمامت مال  
 از زمان انابک سعید ابوبکر انا را الله برهان و بدین علت بنیاد مصادره و مظلله  
 که جمع آن محاسبات بر بار ز صدق حسنو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص  
 و عوام نهاد و چنین چیز خطیر را ذخیره عاقبت بکذا شدند قال الا صحتی شر السلطان  
 من خافه البری و شر البلاد ما لیس فیہ خبث و لا امن القصیر فی توجیه  
 برات می نوشتند که فلان بعلت آنکه املاک او شایسته دیوانی دارد با بطریق استدا  
 از ارباب طراف و نداد یا بواسطه بقایا که در عهد اشتغال او باز در ولایتی بر  
 اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محض لان چون کلب مقلم که در مصطاد بر  
 آغالند و طفره و وثوب آغانند و استعادت بعد از آن سال ممکن نکرد در بر سر  
 خلاقی میرفتند و با انواع استخفاف استخلاص و جوه میرفت طوایف دست  
 نضر ربنا اذ قح عنا العذاب ایا مؤمنون برداشته و القلب ذلج  
 والدنح قد و کفا و بای در داس حسنا الله و خده و کفی و جنم بر منظره  
 طلوع فجر عسی اللهم الذی امنیت فیہ یکون و راءه فزج قریب و وف  
 کرده و کوش هوش بر در بچیه اذ ابلغ الحوادث منتهایا فزج بقدها  
 الفرج المظلا نهاده سخن ابوامحمد کاتب در آن استخراج سلام الله کل صباح  
 یوم علی کتاب دیوان الخراج بر مؤمن البقایا فی زمان غنی با فیه عن  
 مال الرجاج عربضه حال همگان آمد ازین مصادره قریب پنجاه تومان مال و  
 صد تومان و زرو و بال بحصول پیوست باقی را نیز از بقایا و نیز از استقراض و  
 هدایای توانست ساخت ناچار ترجیه الوقی میکردند و میگفت بادل بارها  
 آخر شوی تو روزی ازین بند غم رها و بین تری صحرة و انجدارها  
 اما چون قضا کار کرده بود و مقدور نرسید که شده بل محذور واقع و تدبیر غیر  
 دافع رای صواب چه فرزند و اندیشه انسانی با قضا آسمانی کجا هم میشود  
 ع و لن یضیع العطار ما انسد الدهر و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام  
 صواب التری بالذل و یذهب بدهایها جوشی از مال قرار و جوهات تمام  
 کرد و ازین مظالم مبالغی با آن مضاف و از غضب و بغی آنچه مقدور بود بفعل آورد  
 و از جمله دوازده تومان زندگنی بنشایوری از آن مجدالدین سمرقندی که بر ایچه  
 و تدنی جو بخور فرام آورده و بود بیت در خانه یکی از اوساط الناس مدفون

ملواح

از

کیده



کرده چنانچه گاه بخند را پیش باد شمال مودوع سازند با شکر کوفته در قهلاب صیفین  
 کنند و از معنی **اِذَا مَا جَعَلْتُ السِّرَّ عِنْدَ مُضَيِّعٍ فَأَتَاكَ مِنْ صَبِيحِ السَّرَادِ**  
 عاقل مانده کنس و فتنش کرده برداشت و از آن عین اثر نگذاشت **فَدَجَّجَ**  
**الْمَالُ غَيْرَ أَكْلِهِ وَبَاكُلَ الْمَالِ غَيْرَ مَنْ جَعَلَ** این مجد الدین در محل مفرط و شمع  
 مصاع و اساک بپای چون بجای بر مک در کرم و معنی نایده در معالی و قسیر  
 ساعده در فضاحت و کعب بن نامه در ساحت و قسیر احف و رحلم و میکالی در  
 ادب و بدیع در فضل و حاتم در بذل شهرت داشت و بر عکس معنی من اعرفه  
**ذَلْ فَلَسَهُ** مولع بود سنین عراوان سنین بر کدشته و طفل اسادر حرم و اغترار  
 بجاک ریکن روز گذارشته بر او اف طعام من لم يطعمه فانه متی بر خواند و بر کوه  
 اب افسون و من شربه فليس متی نفسی کرده در سوانل سائل از انواع قوم  
 حله جواب و کیف تطعمه من لو يشاء الله اصغر **رَغِيْفٌ فِي الْحَبَابِ**  
 علیه نقل و خراس و ابواب منبعه **رَأَى فِي بَيْتِهِ نَوْمًا رَغِيْفًا فَقَالَ**  
**لِفَيْفِهِ هَذَا وَدَيْفُهُ** در حالت طبع آتش را بتقلیل غذای هیزم قناعت فرمودی  
 فذوقه **بِمَا نَفَقَتْ حُومٌ وَبَيْتُ اللَّيْمِ مِنْ قَصْرِ عَنِ الْوَابِجِ مِنْ غَيْرِ قَصْرِ فِي بَيْتِهِ**  
 او قصور فی الدار هنگام مجلس بزم فضاءت مستقر او مقام در خارج و پیش  
 الشراب و منادمت و ساءت من نفقا حوان **أَكَا لَوْ لَلْتَحْتِ مَبْسُوطٌ كَرْدِي وَ**  
**نَشَاطُ سَمَاعُونَ** للکذب ظاهر فرمودی **حِرَاتٌ كَالْمَصَاحِفِ لِلتَّصَارِي**  
 علید **أَجْنَحُ الْمَالِ الْعُشُورُ** در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی و جائزه شعر  
 احارت جوان موظف بر کوشه مجلس و شراب آشامیدی و حریفان خیر دل از  
 زحاجی بپرا و کباب خوردی و خدم از بهلوی جزو دیگر **فَكُلْ كُلَّ مَا أَوَيْتَ**  
 فی حقیق عیشته **وَلَا خَشْيَ نَوْمًا يَزِيْمُكَ بِجَلْ كُلِّ كَرِيمٍ** چون هفتات شر او  
 دیدی چون موش از سینه کرم بگریختی و اگر کسی از کوزه او آب قراح اقرح  
 کردی **أَبْ رَوَى** او را پیش سوی برختی **وَقَالَ الْمُرْقُظِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ** فَمَا  
**الْمَالُ إِشْدَمَ مِنْ ظَمَاءِ الْمَاءِ وَشَجَّعَ عَنِّي** افقر من فقیر بختی **وَمِنْ**  
**بَيْتِ الشَّائِنَاتِ فِي جَمْعِ مَالِهِ خَافَ** فقیر فالذی فعل الفقیر دنا  
 دشمن محل ما مناب بود ناچار ناز قبیل او را زبان میرساند و بدست  
 لب اوتاب که در جان مالک او اجتهد در بختی پویشاند **إِلَّا جَامِعٌ**

نصرت

المال

المال من أجله تبیت و نصیح فی ظله سیوخذ منك عداکله و تسئل من بعد عن  
 کله چون بچاره مستغرض متلف و روزه کار زده مستغلف بعلت بدل اجاره پیش او  
 آمدی با وجود رهن و ضامن و کفیل و التزام خدمت در بان و متوسط و وکیل  
 خازن تران و منجم و اسطرلاب و کرام الکاتبین دست بدعا برداشتی پس منت صله  
 و عطا نهادی و هنگام انقضای مدت در مطالبه مراجعه ساعات شب و روز  
 بد فایق و ثواب حساب کردی **قَالَ الْبُتِّي عَلَيْهِ السَّلَامُ** شَرَّ الْمَكْسَبِ كَسْبُ التَّوْبَا  
 و گفته اند شَرَّ الْمَالِ مَا التَّوْبَا اَنْتُمْ مَكْسَبُهُ وَخَيْرُهُ اَجْرُ اِقْفَاوَهُ **وَمِنْ**  
**فَاعْلَمْنَا رَأْسَ مَالِكَ وَمَالِكَ اَنْ عَقَلْتُ قَبْلَ ذَلِكَ وَطَلَّ اَنْ شَيْتُ لَبَّ التَّرِيحِ**  
**مِنْهُ قَاتِ الدَّهْرَ بِأَكْلِ رَأْسِ مَالِكَ** از حاضران استماع افتاد که چون زده ما بری  
 گرفتند آن مرحوم محروم را احضار کردند و مرد و زن در و زن آن بنظر اینها  
 در مقابله و زداند و خسته و زبر باد داده چون تران و سنک بدل نهاد و چشم حیرت  
 بکناد و پنهان زرد راستین میکرد و حکام در آن حرکت بقادر میبودند **أَيْتُ**  
**وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَخْلُقُونَ بِأَنَاءِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بِأَمْوَالِهِمْ**  
**سَيُطَوَّقُونَ مَا يَخْلُقُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ** در حق او وضوح یافت **هَذَا الزَّمَانُ**  
**مَشُومٌ كَأَنَّهُ عَشُومٌ** الْمَالُ طَيْفٌ وَلَكِنْ حَوْلَ اللَّيَامِ حُومٌ مَتَعْنَا اللَّهُ وَ  
 ایا که ما او لا ما فی اخرنا و او لا نا در مثل است که اعقل الحیا این بهلول را  
 روزی دیدند از شوارع طرف و مواضع خیره کلوخ و سنک کرد میکرد سئوال  
 که از جمع کردن آن نظر برجیت گفت **أَجْعَلْ كُنْزًا لَا يَسْطَرُّهَا بَأْمَرِي** و اذ خاری  
 سائل تجت بل افسوس کرد یعنی کج از سیم و زرد و یوافت و در دهنند نر از حجر  
 و مد رکوی و رهگذر بهلول خنده زد و گفت اینان که چندین خزین و دفاین  
 نهاده اند و در بضمید و فخر دل را بتعلق بما فطنت آن قفل غم بر زده چون خود  
 از آن انتفاع نمیکردند و دیگران را حتی عین ساند با سنک و خاشاک حاشاک  
 متساویست بل در خالک فایده متوقع و منتظر است و در چنان زر و جواهر  
 مدفون هیچ منفعت متصور نیست **قَالَ اللَّهُ سُخَّانَهُ وَتَعَالَى وَالدِّينُ بَكْرُونَ**  
**الذَّهَبُ وَالْفِضَّةُ وَلَا يَفْقَهُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَسِّرْهُمْ بَعْدَ الْعَذَابِ** اَلَيْسَ  
 وقال **أَسْطَاطُ الْبَيْتِ الْقَيْنَةُ يَنْبُوعُ الْآخِرَانِ** و قتی این در بیت اتفاق  
 افتاد **لَنْ سَيْتَ اَنْ تَحْصِيَ بَدَا الْعَيْشِ حَاضِرًا وَكُلَّ كَلِّ مَا تَوَقَّعَ**



فَقَرَّكَ مُحَضَّرٌ لِمَنْ تَقْبِرُ الْأَمْوَالَ مَالِكَ وَأَنْتَ فَاتَكَ مِثْلُ الْمَالِ لَا تَكُنْ كَمَنْ  
 از زهر بر سیدند فز میان کریم و لیم چیست قال الکرم من استوی  
 عِنْدَهُ الذَّهَبُ وَالْفِضَّةُ وَسَائِرُ الْأَحْجَارِ وَاللَّيْمُ مَنْ اسْتَوَى عِنْدَهُ الذَّهَبُ  
 وَالْفِضَّةُ وَسَائِرُ الْأَحْجَارِ كَرِيمٌ أَنْ يَأْتِيَهُ هَت بِلَنْدَاوِ زَوَى اسْتَحْقَارِ  
 ز روجا کسان باشد و لیم آنکه در نظر قاصر و حوصله تنگ از راه استعظام  
 خا که وزر متعادل نماید این کلمات هر چند از حیث صورت بطریق تقریر و نظر  
 در گردناه هت و لوم طبیعت او بخیر بر یافته اما این فایده را شامل است که اگر  
 مونسندی موفق نقد این تجربت را در عمل تدبیر بر محک تفکر نبرد معلوم گرداند که  
 در معیار مستقیم اعتبار صدق عباری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود  
 و بر حرص و اکتان کماط البتل اقبال کند و عروس از را کماط البتل استقبلا  
 نماید چو دنیا از بیانی دیا پوش و کندم های جوف و شش است چنانکه گفته  
 هِی فَنَاءُ الْقَنَاءِ لَا تَوْدَعُنَا مَا لَمْ يَوْدَعُنَا وَ عِنْدِي بِالذَّهْرِ ذَا دَنَاءَةٍ إِذَا دَنَا  
 وَ عِنَّا مِلًّا إِلَيْهِ وَاشْتَرَيْنَاهُ بِأَعْنَا أَوْ أَبَا عُنَّا مَا لَمْ يَأْتِ سَعَادَتِ دَوَّجَاهِيتِ  
 و ساینده استیاب صورت در عالم فانی چون در دست مرد مقبل آید مدتی که  
 عمر مقدور مهلتی باید اول توشه آخرت و الاخره خیر و باقی بردارد و اعقاب را  
 دخیره چیزی بگذارد پس خود و دستان و زبردستان بدان منتمتع و محتطی  
 باشد و حقیقت کفایت مهمات آدی زاد که در حکمت علی بواسطه حاصیت خدا  
 بگذرک مشروط است و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد و چون از  
 سراجی عن ویر که پوشش و پوشش او اندکیت و مال و مالش او یکی نعمتها  
 شجرة عن نعمتها و مولاتها ناعه لد و ليتها بمقام موعود پیوند میان  
 عالمیان نام نیکو بانی گذارد قال رسول الله صلعم ان لك من ماله ما  
 اكلت فاقبضت او لبيت فاقبضت او فاقبضت فاقبضت و ما سوى ذلك فتر  
 بقية المعين على المروة للفقير من ماله يقضي حوائجه و يحل  
 انس و اذاره منه بذل الزمان بسهمه عدت الدراهم دون ذلك ترسه  
 اما صاحب زهد خیل شقی محروم است و نظام مظلوم و محروم مذموم  
 در دیا با وجه قدرت و مملکت ترقه و تقم ندارد و دایم در غم و غافلت است  
 استیاب سالیان و اعتیاب عاسیان ز جور دل و منقسم خاطر باشد

و بعد از  
 و بعد از  
 و بعد از  
 و بعد از  
 و بعد از  
 و بعد از  
 و بعد از  
 و بعد از  
 و بعد از  
 و بعد از

و بعد از وفات سرمایه فایت و ندامت و حسرت جاوید حاصل شود حاصل  
 موس بازی من دای چیست بهیوسته غم و امید و ناگای و پس در بحال این  
 ابیات زبان خاطر املا کرد بسم و زرنده همچو طفلکان مغرور بیوی  
 شوی صاحب انفس از آن اگر دوای بز و مفتخر شوی نشدی فلا یدسک واقفا  
 فرج استر از آن تراست عن غریبی که کر رسد فیضی توان خرید و صد ملک  
 شاه سبخر از آن چو بحر از سر سوزار بر آورد نفسی شود جو جیب عروسان  
 همان معطر از آن برون ز سدره مقام هر چه هست در دنیا با روی قناعت که خا  
 بفر از آن بعود بالله من مال اما لنا عن صوب الانتفاع و وسم اما لنا  
 بوسم الصبغ و فی هذه الكلمات عینة لمن نظر فيها واعتبر و من دخر  
 لمن و اذکر و کفایت لمن تفکر فیها بالزای السدید و ذکر لمن کان  
 له قلب أو الفی السمع و هو شهید جوشی چون از تحصیل اموال و نشیت  
 امال و نقل و کال و غارت و اذلال فارغ شد با طرف مالک فرستاد نادهر  
 ولایت فهرستی مبنی بر املاک انجوان قری و مزایع و میاه و دولا و بطوابع  
 و راضی سیوح و بخوس سعور و بخوس در قلم آورند و نماید اشجار بشا  
 از مشایخ غیلات و فضیلات که غایب اگر مواضع کمال الخلة فانیها خلقت من  
 بقیة نیجه پاک اوست و از غیر مشایخ چار و بید و غیشام و عرو و بعد از کردند  
 ناد حضرت ایلخان ظاهر گردد که بر جزویات احوال مالک نابین حد و قوف  
 حاصل کرده چون بر عزم بوجه بقری الاعالی شیر از نقل کرد خواجگان سیف  
 الدین و نظام الدین را که بر ویر فلک از ترشیم و دایت و تنقیح سیاق ایشان  
 منکام اتمام مصالح جمود و کشف معضلات امور اندوی انفعال رقم لا  
 بجزی بر فذلک ذهن و ذکا خود کشیدی و بر تقریر بیانی محاسبه بی محاشنه  
 و انکسار در وجه نهادی و در آراء فضیلت کتاب ایشان عبد الحمید کاتب را  
 از نشیت تا مخلص امتیازی ملخص محصل نکستی بر گوشه این خاکدان غرضه  
 تیغ نشان گردانیدند و سرهای ایشان از کنگره دار الملک فرو آید و چندان  
 کمال کفایت و فرط درایت مفید و مزج نیامد و رای دور بین عاقبت اندیش  
 نکت ناب دافع و مانع نکشت و بر ذهن آیندگان حقیقت مضی قبلنا قوم  
 رجوان ان یقوموا بلایق عینا فلم یقوم مقوم ماند در حق خواجگار سیف

و دوا لب

آدم حاصل داشت تا کریم  
 مکرم شربت الکریم میثاق  
 الکرام مع

خون



تاریخ آنروز را برادر کرده آمد **شهر** وفات صاحب منعم سفا الدین یوسف کلف  
ککش دستور ملک و دین بود **دوشنبه** زدیج **الاحمر** تاسع عشره **بسال** ستمانه **شهر**  
و نماین بود دین دام غفلت و بازار چاهت و کنت است و روزگار بدیدارنده  
فتنه و شور و محنت و مفتن بدن دایم از خوشدک دور و عجم ناهای و اندوه نایا  
بخورق لا اله الا الله تعالی یا ایها الناس اتقوا الله و احشوا لیسوا ما لا یجزی والدین  
ولدیه و لا مولود هو جاز عن والدیه شیئا ان و قد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا  
ولا تغرنکم بالقرور **شهر** الا ان ذنباک مثل الودیعة جیع اما نیک و یا  
حدیثه فلا تغرنک بالذی نلت فیها فاهو الا سراب بقیعة پس ای دل آفرین  
حالات و علالت بکی اعتبار کرد و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نیت و ترک  
و بصر و بقیة او چون اطفال خرسند ماسش و بخلو و مژش پیش مذاق قیت  
متغیر مگردان در خواب حیرت خیال آرزوهای دراز چندی و از برای خوش  
جاهلان بر مرید معایب دیگران چه نشینی **شهر** فما حسن ان یغدر المرء نفسه  
ولیس له من سائر الناس عاذر ان سر جمالت چندین مستیز و چون صبح بری  
کوچه در جواب گفت ضابطا خواهی خواند **شهر** فقالوا لی استیظن فنبجک **شهر**  
فقلت فم غیب لکری ساعة الخیر از خواب غفلت برخیز **شهر** بر روی  
ادی مکرر شد چو بر تو خود نکشند ندایت رقم برخیز تو کستی که ری نام مردی  
بنشین تو جیستی که زلف از کرم برخیز خواهی آنکه جو سکه فضای کرم  
مکوب آهن سرد از سردم برخیز **الهنا** الله توفیق حظه **والهنا** طریق شد  
و ندقنا هبابة الحق من عنده بحق محمد رسولیه و عنده الذی خلص الامم  
من الضلالة یجهد و جیده و الصلوة و السلام علیه و علی آله ما فاح الزمان  
بریده **شهر** چون از غوغا صاحب دیوان را از الله علیه شایب  
تغیر بیاسار نمایند بوفاکه نیز این میکند از شست او بود و برخاستن این  
فتن از شست او حکم بر بلع از آب آلود تا حد و مصر که قریب هزار فنسک باشد  
در قیقه حکومت آورد و آن حضرت بلف حکما تک موسوم شد و حکم نافذ گردان  
زده بزرگ از جناب نماید در این غوغا پادشاه کسی سخن او نرسد و بی انتهای  
او احکام بر بلع مسموع ندارند و مکتوبات او را بی نفاذ بلع مطاع و مشغع شایند  
بلف بسوی عالم خاک از نظر کنند از بید عود سازد و روزه خور کند اکبر

عظمت حقیقت عنایت زیرا که بمن خاصیتش خال زد کند جلال الدین ملک  
و حسام الدین قزوینی و غیر الدین مستوفی براه نیات و اسم کتابت ملازم در کار  
شدند و بنفیه او ترک ممب عاقل بود و فکری بعد از فکری و ندتری قریب المرام  
داشت و ضبط مشوشات و تنفیذ احکام و تثبیت مصالح ملک را قاعده آنها  
که ذکر آن بر جریده سیر سفند روزگار تا محتمل آوار باید خواهد بود از نایب  
عدل و سیاست او باز را باین موی نظر معاشقت افتاد و از داد عالم بساط مازجت  
و مسالت یکبتر دند **شهر** کو خواهد سیاست تو کند دیده باز ایشان جام **شهر**  
مالک تسیطره انقطاع و لان فرط مهابت و قرا و لان صبت شهادت خود محمی و محرم  
داشت و آیات یاسر او زمین و زمان را ظاهر گشت کوی جیلاد صیر کسوت این  
معنی بر قامت او صاف او بریده **شهر** بلف سماء المجد عز او رفعت زوینا  
فما فوق السماء بمنزل در نظریه ردای عدل و تعلیه بناء یاسا و زالت جبا  
فتور و ماتت خاشاک شرور و قطع آمداد طمع و رفع حجاب سقفة ناغابی بفت  
نمود که روزی یکی از سواش اصیل خاص سببی از طرف دکانی برداشت بر  
مقتضی منقح حوصله و عادت طماع اهل سوق و السوق و کالکلاب السلوقیه  
و اکثر الفسوف فی السوف ما غرق رفت قوت سبطت خربند را بران داشت تا  
بیرسی تقدیم کرد مستعدیان نظم بخدمت بوقار دند حالی فرمود تا او را بیرون کران  
که عبارت از آن رض است بتبع ضری کردند تقدیم **شهر** تو کفتی کرده شد سببی بدین  
حاضر از فرمود که اگر مثال چنین کسان را بخدمت نوادرا فعال و محقرات بود  
اعمال مؤاخذت نرود دیگران که در مدد عظام امور و جلال خطوب باشند  
کستر مهار و خلع العذار شوند و چون از مذاق استیلا و استلاب چاشنی  
گیرند نگاه ریب و ضبط از احوال برخیزد و خلط و جنبط شایع گردد چنانکه بان  
فکرت عقلا بسا لهای دراز بر اطراف تلافی آن سایه نتواند افکند و حاکم محکم  
ند بر آسای از قطع و فصل آن نخاصم و ننازع عاجز آید **شهر** عجب مداران  
عدل شاملش شاهین **شهر** جام را دیت چند ساله باز دهد برین منوال با سبب  
و استقلال در کار مالک شروع نمود و امر حضرت و ارکان دولت از پای خوج  
گردانید و چون از غوغا خان بغداد الله و شکلیه بفت بقیه و مکت از نقاب رجح  
ازین معونت و حسن اخلاص او پیشتر بیرون اسم خایت آنچ از لوازم کار پادشا



وفاذ او مروی بود بوی نفویض فرمود و مصالح چربك بزرگ و سواخ احوال  
حضرات و خوانین نیز با صابت رای مصلحت زای او تسلیم نمود لاجرم حیدر غیبت  
که بر طباع اکثر خلافت مسئولیت از اطراف در حرکت آمد **بیت** الخفد فی التا  
مثل النار فی الحجر لکننا بافتیاج النار نشغوا املاک در بند نصب جلیل  
احیال و دفع شبایک اغتیاال شدند و جنال زک آمیزی و فتنه انگیزی در  
سر گرفت اما **بیت** و کیف یظفر ما فی القلب من حسده و کیف  
یظنک للإغداء مسلول کونی از مغرب روعت او غاشیه پیوست بر دشمن  
زندان بود و هر مویی بر اعضا تنگی بر آن و سایر برایشان موکل حلقان و  
با وجود غنای الجان خود کرا با را بودی در راه مخالفت او قدم نهادند و در  
روی مکاشفت دینی دادند بفرهت در معادلات مدارات میکردند و خون  
حکیر سر در گریبان میخورد و مزین وقت فرصتی بود و مبداء تغییر اندر  
بونا حکایت انجوی فارس بود چه مرضی مغفور فخر الدین حسن زحمة الله  
که از کبار سادات شیراز بود در زمان آبا قاجان سالها ملازمت خدمت شاه  
زاده ارغون کرده و بارها با سمعها یون رسانید که بواقی املاک بسیار  
از اعمال شیراز ملک البی حقا و فاضی القضاة السعید شرف الدین بوده  
از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته اناک ابو بکر از در خون  
دیوان گرفت و بغضب وجود بنامیه حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر ضد  
این دعاری و نایق و حج شرعی از امین ناطق از عهد عضد الدوله باز صرح الملك  
مسجل بجل فضاة وقت مرقوم بنهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه  
داشت و فقر بکرد که اگر حکم بر لیغ با خراج و ابراز آن نفاذ یابد انجوی پادشاه  
زاده باشد آبا قاجان بر لیغ داد و بازش المی را بدین مصلحت باری بفرستاد  
چون بر شیراز آمدند ملوک و کابر را در معرفت تغذیب و تنکیل و تهدید و  
آوردند محمدیاء با نفاق دیگر با سفاکان رعایت ملوک و ممالک را بدافند پیش  
آمد و فتنه آن مهم پیش شد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر ملازمت پای  
مصابت بنفشه و مثل من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و قرح  
کار بست و اوقات خود را با انواع طاعتات و عبادات مشغول داشت و در  
حاجه ذکر آن نادره میکرد و در دل شاهزاده کال تقشیر انجیر من شمع میکرد

در مجالز

در بحالت که سر بردولت بفر و اتمت ارغون زبوریت و در منکاه خانیت من قریب  
حکم بر لیغ شد که بر وفق صرح الملك و نایق بی نفع و نایق و ندای و بنیت انجیر مشروح  
نوشته از املاک ملوک و انجیر در فلم دیوان آمده تسلیم دارند و نظم و عین و حیف  
و مضوریم و کیف بکنند **شعر** و ان ملک الخافین و فغله لکما الذهر لکان  
بما فعل الذهر سید فخر الدین ملوک و کابر شیراز را که در آن نایق ملازم اردو بودند  
احضار میکرد و بنوکیل مطالبت عین استنزع املاک و استرداد ارتفاعات چند  
مینمود بوفای برین معنی باز خواه معقول کرد و گفت شیراز و توابع بایشان در قبضه ملوک  
پادشاهت تخفیف بی طایل و تحصیل حاصل بنا بر جیت لاجل ان چون بعضی از اعمال  
مفروز کرد و علیحد بنوعین عمل و کینه احتیاج افتد و اشاعت اموال و اشاعت اعتلا  
از لوازم کثرت تواند بود الجان با افراد و تخفیف و نسیم و تحصیل آن املاک سلی نام  
داشت صورت مماغت بوفای پسندیده فرمود و بر لیغ داد که او در میان کار سید فخر الدین  
و مصالح انجیر در بناید و حکومت انجیر در افطار ممالک بطفاجار بوبین نویسمش و  
بسی حکم بر لیغ بول قتلغ بپس ارغون آقا با سید فخر الدین جهت استخلاص املاک ایشان  
آمد و چون همه فریده از ملوک و فضاة بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند  
بر حسب دلخواه مقدار ربعی از نری و مزایع و بساتین و قنوة و میاه و طولاجین در  
اعمال فارس مفروز گردانیدند چنانچه راه و زار ارتفاعات دیوان انجیر بلیغ ششصد  
دینار راج بپیل مفاطع مفرست و بر جماعت ملوک و ارباب که صد ساله املاک  
موروث و مکنت در تصرف داشتند دعاوی رفت آنرا بر علی قدر ما یقتضیه  
بفصل رسانیدند بعد از هشتاد روز سید فخر الدین از حشمت سرای حکومت انجیر  
انجای بر اراض قدس و مشرفات فردوس پیوست ما احسن الصبر لولا ان  
الثقة علیه من العس بول قتلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیه نلت خلف او  
قطب الدین احمد که خود و حرم عالی و قنوة بجز طینه نبوت بود تشریف الجانی  
بنشینت مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول گردانید و این حال در شهر و روستا  
و نمایان و متعانه بنشیند برفت بدین موجبات بوقایع در خاطر خود راه داد  
و سر جله معاندات او طغان بود پس طراغای تحفه فغان فایق بر زمین اینا  
خاص و هوادک من اباس و ادھی من قیس زهیر و المیزه بن شعبه و عین  
العاص نفوت رای و مضاء دکا و دکا و لیاقت او در میان مغول نشان نداده

صم نم



و این خیال در علم ترست و استیفا و شیوه بلاغت و سیاق خوض داشت دوستی  
از او اصل کابر شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید محمد از آنجا که او را بجهت دعاوی املا  
حاضر گردانید سبب عناد و کارگری که میکرد امرا را بر غور و روی بختی گرفتند و فرمودند با مقدر  
ضرب چوب نقدیم و درخواست تا با الفاء سخن مکالمه طباع و مطبیب حال خود را خلاص  
گفت بنات دولت را اگر هر میری بکجوب مساحت فرماید چه شود چون احتیاط کرد  
اعداد ایشان زیادت از هفده بود تمامت تبسم کردند طعان در میان بد و ملتفت شدند  
و این بیت انشاد کرد **شعر** اِذَا رَأَيْتَ نُبُوبَ اللَّيْلِ بَارِزَةً فَلَا تَنْظُرَنَّ أَتَى اللَّيْلِ  
تَقَرُّرٌ كَرْدَكَ انْ سَرِعَتْ جَوَابٌ وَ تَمِيلُ بِرُصُوبٍ اَوْ مَسَكُورٌ فَرَّارٌ بِخُودٍ مُنْقَطِعٍ دِيمٌ  
تَعَجُّبٌ كَرْدَكَ اَلْبَتَّهْ مُتَبَيِّنٌ رَادِرْ حَالَتْ اَخْتِرَاعِ اَيْنَ مَعْنَى حَسْبِ حَالٍ وَ مَنَاسِبِ اِيَادِ  
در خاطر دایر نشده باشد مقصود از این تمثیل شرح کیاست و سخن دانی اوست چنانکه  
این مقدمه بوقت انهمان فرصت و اختلاس زمان خلوت نشرف عرض و انهمان  
که بوقایع عکس او امر و توامی حضرت جلت مولع است و تمامت شاهزادگان و خواجگان  
و امرا را و او را بالطبع مطاوع و متبع تا از عار جت عزت و فکرت او جدا و از  
عیات الخانات با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نمی باید گرفت و از  
ضمیر او اندیشه پادشاهان فرمود باز یاد خاطر اشرف الخانی که در وی اسرار عیب و نقای  
ه و غیبت آورد که احمد او را مشفق دولت و محرم ستر سلطنت و پیشکار مصاح  
جز و کل میسر و تاب سفارت و رسالت پیشی شاهزاده و فرستاد با وی خیانت کرد  
چنان کارها ساخت با آنکه در آن عهد زیادت قدرتی نداشت امروز اسباب و ترائی  
و لشکر دارد و بوفتی که او در ردوی آید احتیاط میو اگر در حوالی که با اس از سبک  
جنول چگونه مقامها اندحام می باید و چون مراجعت میکند صفت قاعا صفا  
میگوید **شعر** حُجَّتْ لِسْنِي الدَّهْرُ بِنِي وَ بَيْنَهُمْ فَلَمَّا انْقَضَى مَا بَيْنَنَا سَكَنَ الدَّهْرُ  
الخانات اسماع این تقریرات از تقضی حزم و عزم شهره اماد و موازات موازات  
و به منوع حسد و حقد و چال فرمود ناوقت مقام الاطاف روزی در حضرت الخا  
ناب محمد مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد میان  
لکنا و بوقاستوال و جواب رفت بوقاغنه های خشن را از جواب اجتناب ست یا  
طعاجار و اعوان محاصره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بدائع رابع  
مشبه قواعد و وسائل مداول موده عاقد و اسباب اقرب منزله مبانی و انوار

انجمن

استیجاب محکم معافی و محایل اخلاص سابق جبریت و شمایل اختصاص لاحق اثر  
متوشل و متمسک بود خود را زیادت از آن میداشت که با ایشان دم تقابل و تکلف  
زند و راه تساوی و تضاهی سپرد **آیت** **الغیاب** **من هو** الغیاب **خا**  
تا بدیری اندیشد بیسل قطع و فصل و اساسی افکند علی الاصل پس بعلت  
مفاصل نارضاحت و مدف از تردد و ملازمت ارد و متقاعد شدند و بدرج شاهزادگان را  
هوا جو و جوشک و قرائفای و کشت و طغای نامور و غیر چنین و امرا و اروق و  
مشق و مدتی ملک کرجستان و ماجور و طغای قرا و ناسی و غیر هم میو کند در آورد  
و با خود متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت و متمثل وقت غفقت شد چون  
افتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال الخانات مشتری طالع را نابیع  
زمان نوروز مغول که آنرا کیونکا میشی خوانند در رسید جوشک شاهزاده  
بر رسم معناد بحضرت پیوست در مقام از آن و صورت ما جری و کیفیت مواضع  
و انفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید و در  
بقی پیوست و جزعین عیان گشت جوشک سیور غامیشتی بافت و در شب لشکر  
حاضر دایره فیه اسباب رکوب اشارت رفت پیشی از آنکه تیر دیر فلك مشهور  
صبح را مانند نام ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج کناه کاران از  
درگاه پادشاه برانند جمیع زمان و زمینی افتاب صورت در کمر جو زای تیغ  
میخ انار بر میان دست و بال لشکر پیوسته بر نشست و همچین احوالی مسالک لبسوا  
الدروع علی الحقود لدفع ذلك بوقا از استنفار خاطر انهر و استنفار لشکر خبر  
یافت باد و سر معدودی بگریخت و بار دوی الخا خاتون الفا کرد راههارا بک  
برایع سپرده بودند قرا و لان پیشی آمدند بوقا با آنکه برایشان زد که موجب انا  
انجا چیست جواب دادند که قرا و ایم گفت قرا و لی که من از یقین آن خبر ندارم چو  
جایی نشیند تعب و خستیت او در صمیم دلها نه چنان ممکن یافت بود که ایشان را  
بدیش قدرت مملکت بودی تا بهما لغت چهر رسد این بگفت و روان شد چون با  
بکنار پول رسید شمشیر خاص از بنام برکشید و روزگار همچون تیغش بدین  
زبان برکشاد **شعر** ای تیغ بود بر کف رخسارش هانا در چشمه جوان ورق  
زهر کبابی پادشاه بایستاد تا نجات لشکر را بکند را بعد از آن خود عبور نمود  
و پیرامین فحیم بوقا فرو گرفتند چون از کناره بحر اخضر آسمان بادبان ضیاء بر آورد

و منهل



معلوم کردند که صد مقلوب در دام گاه نیست تاگاه ان پیش انجا پیغام آوردند که بوا  
 انجا است تا حکم برینج بر وجه نفاذی باید بادشاه بالشکر متوجه اردوی خانو  
 کشت اورا گرفتند و برون آوردند هم انجا نزول فرمود و بخود سخن بر سیدان اندیش  
 عصیان و نسبت کفران امتناع کرد چو یک از اعوان او در مواجهه گفت فلان روز  
 مرا فرستادی تا در دور احتیاط کرده لشکر کشیم و هر را برداریم بوق گفت سه سوار  
 من نفر ببردم که عرضه داشته هر را برداریم یعنی مقصود از موضع و تقصیر حال  
 دفع فساد امر بوده هیبت بدین توبه و قرب چگونه مرتبت کار نخل و معاجز  
 مزاج معتدل کردی جو سبک زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بپشت  
 خود سر اورا از مصاحبت کردن دور کند بادشاه مذول فرمود پس بران حدیث  
 ان بعضی ربك لشید بروی خواند **شعر** یا من عدا محمد لا فوق المثری  
 هل یجذب الکفران الا ما شئ حکما گفته اند ان الملوك اذا خدمتکم ملکوک  
 و اذا لم یخدمکم اذ لولکم انهم یستعظمون فی الثواب رد الجواب و یستقلو  
 فی العقاب من رب الثواب لشکر را فرمان شد تا بورت او را غارت کردند  
 و اقوام و اتباع چون ما جود طغلق قرا و ناس و طعلی و اشک طعلی و سوا این  
 و نویسکنان بانباب حسام الدین فرقی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال  
 شهر و محول محله بنج جلادان ساختند و جل نسل ایشان منقطع و نبات  
 و خوانین را بر لشکر قست کردند و حکم رفت که از جنت فنی بشته آسان زد و مولا  
 بر جان نافرمانی که ایناب دباب و کلاب از آن خوم کاسبان نکردند و بر عظام  
 مدود اسرا کبار و صد و در نظام و سومی باقی باشد اجازت برخاستن ندهند  
**شعر** و عنیت لعقبات الفلاة خومهم و لست بهم لولا الفضاء بخلا  
 و و نغمات الشور غنیمه ضیفا فافهمنا فاضوا مدق زغن و زاع  
 فراغ دران اطراف راغ نزل بنوا یافتند و ضیاع و سباع در اجنداب و انتراع  
 باشیاع دمان کشادند طبع و جوی به جبار و انشیری بلحمه امیری له بشهد  
 اليوم بامیر این آیات ان گفته حکم انوری در حق الحان و عادی خاک  
 سال مناسب آمد **شعر** حادثه در نزد و فتنه در شطرنج رخ بد سکا  
 حریف آب دران یافته زلف و انش سر زنت بیرده جلاد اجل بر دل  
 نر خلافت خال عصیان یافته هم زیم لعه بنج تو جالس و س طفل مرک را در شهر

بنج نویمان یافته سالها بر خوان رزم از میر بان بنج تو و حشی و طبر و دام و دد  
 چرخ مهمان یافته بعد از آن هر کسی که با او اندک تعلقی داشت در مقام یاس از  
 یاساد با سا و صولت زهر آساید بادشاه نکاتی بلیعی یافت چون برادرش آروغ غا  
 بود و روزگار بستی او نیز غایت با بنش فو شی را با سطلاب او دیار بگز نامزد فرست  
 تا او نیز از عقب راه چنم سپرد و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود ببرد بعد از  
 اسکناف در صحرای کشف با بنش مفا فتنه بر سید آروغ غادر بر فرار فادر  
 نشد بقلعه انجا مختصی کشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول بمکه  
 حضرت اورا آسیبی نرساند و چون بار دور رسیدند و در مجلس بوار دور وجود با و  
 رسیده بود جام مالا مال دمار از دست ساقی فرمان الحان بخج کرد و بر قفسه قوی  
 سپر هند و انغوز نیز که نسبت موصلت و قرابت داشت قراب شمشیر و فور جیان  
 شد و سرها بونا و اروق و فورشی را که بحقیقت بریده دست میکند و حقیقت  
 عقیدت ایشان بود بر سر پول جغان دفع چشم بدرا از روز کار دولت فرو افت  
**شعر** بر آب کرد نیکه چو بل نزد بزرگان هر کس کش اعتماد برین اکنون بکست  
 سبحان الله لطف و عنف روزگار برین فیا سست و مهر و کینه بدین اساس  
 انجهان بوالعجب بازی او پس بریشان بنما بد حال من کل ما لا کنت بشکو  
 امرة لیت شعری هذه الدنيا من رذیلت مکر و غدر اخس رذائل و انخس  
 معایب و منالبت و عاجلا و اجلا بجزات و انتقام و اجاذب و جالب **شعر**  
 و بالی که طاعی ز کفران کشد یقین دان که کافر ز کفران کشد لاشک هر کسی که  
 تخمی کاشت بوقت ابتیاع و درک از نفع شمره هم از آن جنس برداشت بدست اگر بار  
 خاست خود کشته و بر پیرینا داشت خود رسته معرفت این بیت لفظا بلفظ نیست  
**شعر** ان کان ربک شوکانت دباغة او کان کجک خزانة غار له بادشاه  
 از غایب خداع و جاذبه عناد آن خوشوار سلامت یافته بر لیغ با طرف ممالک و مرشا  
 که چون آیت بوقاد معروض کمال عاطفت و احسان الحان کفران نعمت و طبعان  
 خدمت ظاهر گردانید و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد شبنغ و  
 قطع اندیش دولت روز افزون بل رفت و رحمت بچون او را با حیل و حول  
 وزن و وزن و با و اجا مقهور گردانید و خزائن و اموال ایشان که از مواهب  
 و عوارف روزگار همایون ما اند و خسته بودند و بدان کردن نفوق افراخته و چهر



توق افز و خسته غارات و سبغه ز راج چریک منصور ساخت و با فتح حدود  
رحکایت او دیگر آیندگان را افسانه غریب و اطرافه عجیب پرداخت **شعر** ای نسیم  
لطف رابطه بیل بغم وی سموم سخط واسطه و بیل عقاب شکند رویه  
ار بقوتیت بخیر شیر بر کند صعوه بعون سخط بال عقاب روزگار لعبت  
ازیت که در یک لحظه صورتی را هزار نام نهد و بصد لباس در نظر بیند و گاهی جلوه  
دهد باز آنرا بر هم زند و در صند و قی تعطل تا چیز گرداند چون دولت ناپایدار  
خشت زود خیز و ثمت بر نهد و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند عالم  
باید که ایاریت او را امارت خدای دانند و وزارت و زند و زور و صدارت صد  
از سلامت و خلاص دور **شعر** جاه او چاه و بند او پنداشت مرد زیرک بد و نر  
حسین دست شمره قرب ما و ک و حیات نهایت بغیت در حضرت ایشان  
خزاین مبین و ذلک هو الخسران المبین قال زیاده ای آیه یونها لاصحابه  
من انعم الناس عینا قالوا الایمیر واصحابه ثم قال کلا ان لا غواد المبین  
لقرعة وان لقیقعة حجام الحیل لروعة ولكن انعم الناس عینا  
رجل لا یعرفه ولا یعرفنا لاصنعة مؤثر فاننا ان عرفناه اشهرنا  
لثله و انعمنا نهاره و الزمانا هلاک الیمان باهستگی و هو بنا نعرف  
و تتبع میفرمود و هر کس که تمت متابعت و تمت مشایعت بوفاء و موافقا  
او داشت سخن ناپرسیده و نتیج زهر و تقریب قهر و تفرج یکبات دهن  
**شعر** بنا بطل ساکنینا غریب طویل الخیر منبت الحبال میفرستاد ناخدا  
بسیار از معقول و مسلمان پشت زمین را و داغ کردند و در ربیع الاول سینه  
فان و ثنائین و ستمانه نوروز بسیار غنث آفا که خورشید فلک شهما مت و  
بیت جماعت برد از وقوف بر احوال بوفاء و موافقان او مستشعر گشته بگو  
تسند فباغی گشت و بال سکر خود عانم بلاد شرقی شد و نتمه ذکر در موضع  
خودت بشود بعون الله و توفیق و تسهیل الحق و سلوک طریق و علی  
الله علی جی خلقه حمید و اله **شعر** الایمیر الایمیر الایمیر الایمیر الایمیر  
مالک دیوان اندا بشود قد و قضا و طفرأ یفعل الله ما یشاء در هر قوی  
اواقاف و قوی از قریب چون خواهد که ساکنان خطر سفلی و ستمکان چها  
طایع انشی را از خواب از نیاب انبای دهد و بعضی را بسبب و زمر عقیدت

合

وَأَنْ بَشَاهِي نَيْبِ سِياطِ مَضُوتِ نَادِي بِكَ كَذَرِ عَالَمِ مَلِكِ كَمْ مَصِيعِ عَالَمِ نَفْسِ وَكَلَامِ  
وَأَوْ مَنفَادِ عَالَمِ عَقْلِ كُلِّ عَجُوبَةٍ أَتَزَادُ وَبِزَامِ مَوْجِ تَرْعِيدِ كَنَافِ وَأَعْطَافِ جَمْعِي وَوَاسِطِ  
تَرْفِيهِ وَتَرْعِيدِ أَوْ فَاثِ طَائِفُهُ سَاوِزِ لَهْمِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَنِيهِ وَنَحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ  
بَنِيهِ وَدَرِضِ مَنْ أَنْ دَقَائِقِ قَدَرْتِ قَدْ حَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدَرًا بِرِصْفِهِ حَالِ مَكُونِ  
لَا مَعَ كَرْدِ وَحَقَائِقِ حِكْمِ لِحَقِّ حَقِّ وَيُطِلُّ الْبَاصِلُ دَرَاتِ مَمَكِنَاتِ رَانَا صَعِ نَافِقَا  
اِشْتِبَاهِ أَنْ مَحَادَاتِ صَوَا فِكَارِ مَرِوعِ شُودِ وَصَفُوتِ ثَبَاتِ بَيِّنَاتِ نَوْجِدِ وَحَدِ  
مَطْلُوقِ حَكْلِ شَانِهِ وَعَظَمِ سُلْطَانِهِ مَشْهُوعِ مَهْمَدِ بَيْنِ مَقْدَمَاتِ وَتَحْدِ دَائِنِ حُكَايَا بِي  
سَعْدِ الدُّقْلَةِ يَهُودِ دَسْتِ بَسْرِ صَفِيِّ الدُّقْلَةِ اِبْرَهِي چِه بَعْدِ اَنْ اَنْقَضَاءِ شَشْمِدِ وَهَشْدَانِ  
سَالِ اِنْ هَجَتْ شَاهِ رَفْعُهُ نَبُوتِ وَمَا هُ بَقْعُهُ فَنُوتِ مَحْدِ عَرَبِي شَرِ هَذَا الَّذِي يَغْرِفُ  
الْبُضَاءِ وَطَائِفَةِ وَالْبَيْتِ يَغْرِفُهُ وَاحِلُ وَالْحَرَمِ عَلَيْهِ الْخِيَاتِ الرَّائِكَاتِ عَلَى مَنْ اَزَا  
كَمْ قَوْمِ يَهُودِ دَرِ بَادِيَةِ دَلِ وَهَوَاتِ وَبِوَانِ بُوْدِ وَبِرَانِ مَسْكِنِ بَا ضَعْفَاءِ اَمْتِ مَحْدِ  
اِيْمَانِ نَعْدَبِ فِيهِمْ وَاِيْمَانِ اَنْ تَحْدِ فِيهِمْ حَسَنًا كَوِيَانِ اِيْشَانِ اَرْ مَقْنَضِي اِجَارِ نَبُوتِي لَا  
نَسَا وَفِيهِمْ فِي الْمَجْلِسِ وَاعُوْهُمْ اِلَى اَصْنِيقِ الطَّرِيقِ فَاَيَ سَبُو كَمْ فَاَضِرُّ بُوْهُمْ وَبِئْسَ  
فَاَقْلُوْهُمْ دَرِ بِيْرِ طَرِيقِ بِيْ تَبْعِيدِ وَنَضِيْقِ جَوَازِنِهِ وَسَلَامِ لِيْ بِلَقِيْبِ وَتَقْلِيْبِ جَوَابِ  
بِرِ خَاصِهِ مَالِكِ اَقْلِمِ ثَالِثِ وَرَابِعِ اسْتِبْلَا بِافْتِهِ جَوْنِ دَسْتِ اَوْ بُوْدِ دَرِ زَبَرِ دَسْتِ  
دَسْتِ فَلَكَ زَبَرِ بَا اَكْبَرِ نَافِ سَرَفَرَانِي رَايَ اِيَالَتِ اَوْ فَرِ دَرِ فَرِوقِ دَسْتِ كَتِ وَكِيْنِ  
كَنَاشِ عَزَمِ بَرِ اِلَيْشِ بَرِ مَسَا فَرَاتِ مَسَا وَدُورِ رَا مَخَالَفَتِ بَرِ بَتِ دِمَا وَفَرِجِ مَسِيْلَانِ  
حَاكِمِ مَطْلُوقِ كَنَشِ حَكْمِ مَصُونِ وَمَسْلَمِ اَنْ نَقْصِ اَنْ نَقْصِ وَنَقْصِ مَنَاقِصِ دَرِ مَكَانِي  
مَامُونِ السَّاحَةِ اَنْ خِشْتِ مَشَارِكِ وَزَحْمِ مَعَارِضِ وَبِهَادِي حَالِ جَنَانِ بُوْدِهِ كَمْ  
دَرِ زَبَرِ اَطْلَاءِ حَضَرِ اَخْطَا طَا دَا شَتِ وَدَرِ مَدِيْنَةِ السَّيْمَا سَا كِي بُوْدِي مُنْصِبَانِ مَمْلُوكِ  
اَوْ اَتَمَّ اَنْ فَرِضَتِ كَرْدِهِ بِسَمْعِ الْخِيَانِ رَسَايَنْدِ نَكَمْ سَعْدِ الدُّقْلَةِ دَرِ بَعْدِ دَسْتِ فَرَاغِ وَامِنْ  
دَرِ دَسْتِ الدُّنْيَا بِخَدِ اَفْرِهَا اَلْخَفْضِ وَالتَّعْذَةِ زَدِهِ وَسَرَانِ جَيْبِ لِبَاسِ الْعَافِيَةِ طَرِيقِ  
لَا يَكُنِي بِيْرِ وَنِ كَرْدِهِ وَبَا مَلَانِ نَتِ بِنْدِ كِي لِيْلَا وَنَهَارِ اَخْبَارِ كَرْدِهِ اِيْمِ وَبِمَعَانَاتِ كَرْدِ  
اَسْفَارِ وَبِمَقَاسَاتِ خُطُوبِ اَخْطَارِ مَبْلَا كَشْتِ جَوْنِ دَرِ اَفَاضَتِ اِنْعَامِ وَصَدَقَاتِ عِيْمِهِ  
بَادِشَاهِي بَا مَامَا هُمْ اَسْتِ دَرِ مَلَانِ نَتِ عِبُودِيْتِ حَضَرَتِ چَكُونِهِ شَرْطِ مَشَارِكِ وَبِوَا  
مَرِي نَادِ اِيْنِ نِيْمَتِ نِيْمَتِ اَبْقَالِ وَتَهْمِ رَوَاجِ حَالِ اَوْ شَدِ اِيْنِ سَعَايَتِ سَبْعِي خُبْرِ بُوْدِ  
دَرِ حَيْصِلِ اَمَانِ وَاِمَالِ بَيْتِ بِيَا فَتِ كَامِ وَنَشْدَانِ بَرِ مَجَادِلِهِ كَمْ عَسِي اَنْ تَكْرَهُوا  
شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ اَمْوَالُ الْعَالَمِ مُتَعَلِّقَةٌ بِالْوَسَائِطِ وَالْاَسْبَابِ وَتَحْتَرِفُ فِي تَوَاقُفِهَا

## حیات



وهم ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردوشد آداب حضرت <sup>سلطان</sup>  
واسباب خدمت و نذبت باکیاست و کفایت جمع داشت و بواسطه اقامت چندگاه  
مدینه السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالک این زبانها شده و در تجربه  
حوادث سود و زیانها کشیده و ستمها بر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده و بعضی  
اوقات الحجاز اندک عارضه روی نمود از اطبا بحر او کسی ملازم بندگی نبود سبیل  
دافع تخریب کرد و ثوران ماده تسکین پذیرفت الحجاز دفع ملائک را حکایتی که  
ملائک مینمود استنطاق میفرمود چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه بجا افتد  
و کتاب مال میلانی دارد صورت اتلاف و اسراف نواب آروق در بغداد و اعمال  
و کیفیت مواقع توفیر و تفصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سبیل الماخذه  
داشت و بیرهان قاطع فرمود که ناستمال و مالک بحر انزبوقا و آروق را جمع  
و چنانهای ایشان از فتور و جواهر ثبات مالامال و خزانة خاص را صفت آنکه  
مالا مال فیه بفرزدین سخن زرتی را قریب کوشی هوشی الحجاز ساخت و  
حق آروق و شرح ظلم و جور و آیت آن فرعون کمالی فی الارض و انیرکن المیر  
بقوله شهاب رسایند و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از غنم و غنای او نفر بر کرد  
و حقیقت زلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر بر بطریقه شد  
شاه نقضوا المدارس بعد من و قوفها یتبون مفسقه و بیت براق عافیت  
عساف روی در کشید و رفاهیت و استراحت در مقام چون نام کبریت احمد بل رواج  
کار اهل هنر در کم و کاست افتاد و مع العلات زمام امور کوفه یکی از اردل سپرد  
که بکش نبود از خدا و خلق جز نه بدل در زمره میشی اثر مدح مادح و قدح فاج  
در اردون باباک و دل بیاباک او حکم عیار تان عن معبر واحد داشت کالکلیه  
التابع والکشی الناطع والاسد الناح کاتما سقف فی فیه الرماذ و فیت  
فی عینه الفرمیاد لایزجی خیره و لایق من خیره شعری طیت لحاسن  
له وقت حتی کات وجهها طلیت یار در هدم ارکان جامع که شریف ترین  
نقاء آداب بود سعی پیوست و آلات آنرا در وجه عمارت دوزخا صبر و متعلقا  
استعمال نمود چون فضا اند دافع خیرات شد و ساکنان دیار چون ایات رضا  
قابل شانت و اجر امثال جامع که میرقدانیا و شهدا و لیا و اوصیاست بنیان حال  
نعت بر حجت و عینیت بنان از ان نالخدای ترس بر عالم و عالمیان عرض میکنم و تا

مرد در حجت آفریده کار کوکب ولایت او اقل و مرکز دولت نافل شد او را در بازار بغداد  
مثله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را ندوز بوقا پیوست بعد از ان امر  
جامع مجموع شد و اسباب بریشانی مدفع سارین نفر برات حکم بر بلخ شد که سعد  
الدوله مصاحب اردو قیا و بیابان سکوری بیان مدعیات خود را ببغداد رود  
و تفحص مال و استخراج اعمال کند در آخر شش ماه سترست و ثمانین و ستمانه  
مخدر شدند <sup>لغوی</sup> کما الخدر السیل العرقم من فکل بطریق لطایف حیل و  
استرفاع و تحصیل مال آغان نهاد و اردو قیا مثنی کار آروق بود و جرم عافیت  
نقوانت اندیشید و اگر حکایتی منضم تعویق میکنند و بنوعی از معاذیر  
تقلل میکرد بر بلخ را جواب حاضر میساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود و آنکه  
مدف انقبای کهن و استخراج توبیعت توفیرات نامعین و اصل مال مقفی خرا  
حاصل کرد که کوه در مقابل رذالت آن سنگ حسرت بر دل نهاد **بیت** بر وفار  
نوسکی نهاد بر دل کوه برو بهقه خند بر یک کساری بحضرت پیوست و خزان  
شرف عرض یافت موقوف از نضا و موقع احاد مقرب کشت و بر منصب اشراف مالک  
بغداد بر بلخ و باینه فرموده بدست خود کاس مرتق مشوع و خلعت مغرق مشبع  
و اوثاقی الحال از استزاد اصول تغا و استکثار دیوع سواد و معاوی توفیرات  
سالبانر با خزانة اضعاف کزیت اولی مصحوب اردو قیا منو جبر بندگی شد و قتلشاه  
و در بیابان اوجی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد در فتر الان ماه  
جمادی الاول ستر سبع و ثمانین بحضرت پیوست و قبول نکته منی مخصوص کشته  
خزانة عرض افتاد اعتماد الحجاز بر کفایت و درایت او مضاعف کشت از دقا اجماع  
و حسن اخلاص و اشرافی مشبع اد کرد و گفت سعد الدوله در صوفی از اطراف مالک  
در ذنوبت باندک مدت چندین خزانة جمع کرد و مهمات را راستی رفع اگر تمام  
مالک در عهده اتمام و باشد سبکویی کار خزانة و کفایت مؤت جریک منصور و تا  
داند الحجاز تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق ملک  
می شناخت و در حل و عقد مصاح و سواخ رای او را معتد علیه و مشان الینه  
می ساخت حکم بر بلخ نفاذ یافت که طغاجان نویین اردو قیا و جوشی برادر میری  
موسوم باشند و سعد الدوله حاکم مال و ملک و ایشان بی استصواب او جمع مصلحت  
برای شامشای عرضه دارند فاما سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استنارات



غیری مصاح نماید و کارها سازد کوب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در  
راحت دوائی تغلب و راحت صواب خلایق بدیضا نمود و عالمیان را شیوه نفاذ حکم  
و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر فطری از افتادار ملک متعلق را بر راه حکومت  
معین گردانید چنانچه امر و سلاطین و ملوک حکم و را بطواع و مذهب کشند  
السلام را برادر خود خوارالدوله کرد و در جمل مرکب چون افلاصون در حکمت و اصمعی در  
ثانی نداشت تفویض کرد و شعر پس بر بیه مناسب منصب او آمد **شعر** فیه الذین  
ضم الغیث المنزل و دیار بکر و بیعه و اعمال و سیعة آن برادر کوچک که لا یغفر  
الفسق من البر و لا النیس من اللیس و لا کفش من طیس صراستین منافات او  
بود سپرد و ملک آذربایجان بر لبید بن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او  
مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اکثر شاهزادگان  
غازان و کجانون در خراسان و روم بودند و آن دو طرف را هم یکی از جمال اقربا  
سپرد و بابتدا شروع در کار حکومت تمامت ملوک و حکام ممالک کرد و باب  
فضت و دما و حکمت و دکا بودند و بر باد فساد چنانچه در سابق احوال فارس  
تفریاد چون سیماء مقصد بهدف رسید و طالع بدر چرخ شرف خواست ناچار  
بود در دردها و قوی اندازد و ایشانرا از شاوخر نحوست چینی و شنار و سناخ  
فطری غسلی کند بطریق مخادعت و مهارت و سمعه و مریات استمالت قلوب  
و دعوت خلایق را بولاة اطراف نوشت **ان الله باقر بالعدل و الاحسان و انما**  
**الوزن بالقسط و لا تخس و المیزان** در اخرا و انصاء اذ رات و تقریر ابواب  
الترغی سادق فرمود و برك تخفیف و ترك تکلیف و نظیف رحمت رعایا  
و احکام نافذ کرد ایند که فصل دعاوی را بر نفعات شرعی و وفق فضا باشر  
کند و امر و سخن سخن نواب محکم شرع مطهر دیگر ناکرده در استخلاص حق  
مستحقان و اعانت و اعانت و مازدگان جد بلیغ نمید و جماعت از باقان که  
با باب حضرت تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات و الاغاثات ترضی  
نمایند و جماعت امر بلاد متوکل نشوند و در بدنگی عهد داشت که سبب افق  
در تذبذب مال و خرب دبار و تفرقه دینار و رسال الجیاست که در بطلب وجوه  
خزانه و لایت و رعیت را زور و زحمت رسانند و نوا بدعا و فیه و الاغی سنا  
باستقامت و مایه برای این مصلحت باشند که موسم خود بیا که لطفی بر عالم

نشیند با آن شناعی بر خیزد موال خزانه بحسب رسانیده مستحب نفاذ و امنا  
بصوب حضرت متواصل دارند و الا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را  
محض یکاست و متضمن مال اندوزی و رعیت پروری بود الحان پسندیده داشت  
و حکم بر بلخ درین باب بنا کرد تمام با فزکیت و بلاد و عباد بیت نامیس و تخفیف  
و مناج الفله شدند و حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال در عمار مشارب  
و ساهل ادرات و صدقات از سوابک کد و ذات مضفی و ممتنا نور و مساکله و  
در لکد کوب ضعف و یأس معذب و معنی و معنی این بیت صورت قضیه بدین  
در عهد توان اگر چه بیمار شود از بیم توار زوی بنمون کند شعر **عرب و عجم و افاضل**  
**و بلغاء** عصر را طرا مدایج و غرق اوصاف او بطون صحایف و وسایر مشین کرد  
و بعبایا و سناخ محظوظ شدند و از چون اطراف آداب را سنجید بود در تنقید شواذ  
نظم و تأیید او بد نثر اشایت را بد و در مدت دو سال کتابی مملو بفرایند اشعار و  
بقلابد افکار آراسته باصناف لطایف و پراستریانواع سالیق مسطور کنت مطیفان  
خدمتشی آرا بام او موسوم گردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر نسخه  
شنات و مقطعات بنات در مصنف او زیادت از آنست که در این بیاض بدان میشود  
و غرض توان کرد باد امر عربی نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد و بیار کرد  
آن معقر ساخت اما از روی تمیل این دو بیت در قلم آورده شد **شعر** لا زلت یا مولی  
الزمان و اهله فی الناس رب مراهب و سناخ سعفا السعور لیکل دایع فخلین  
و لیکل من کشتاک سعفا الذراع سید و لنان قوم پیور رادهم الله تنکیلا و کال علمهم  
من السناخ کینا تنکیلا و کفی بالله و کینا لقب مقلوب خود را بر رسم الیوبه  
دولت اضاف کردند اما انرا اضافی معنی کوبی کسوف بود بر فوات ایشان لیکن  
بندهم در نوی **شعر** یاد و کله لیس فیها من المعالی شطیر زوی فانت الاعلی  
الکرام بلیته نفوق و استعلا اعان نهادند و با ستم مات و استعلاء اسلامیان زبان  
کناد یکی راست از فضل بغداد **شعر** یهود هذا انما یان قد بلغوا من تبیر لایها  
ملك فیهم و المال عندهم و منهم المستنار و الملك یا معشر الناس  
قد نعتکم لکم یقودوا و قد نهو قد الفلك فانتظر و اصبحت العذاب لکم نعم تللی  
تراهم هلکوا الحان بکلیت خود را با بعد الدوله داد و در زمان خلوات و سنا  
عزیمه فکر و در معرض اقبال قبول و حسن انضای افتاد و در مدت دو سال که



مباشر آن شغل جلیل بود با صابت تدبیر و رای مینر و نفاذ حکم و عدم معا  
 خلتیهای چند ساله را انداز کرد و در خزانة هنر از تومانات زیر مقدس ساخت و هر  
 روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت و بسوی غایتی تازه  
 و عاطفت بی اندازان مخصوص می آمد و با وجود تقلد اسفان ملک داری اگر چه  
 از ملازمت بندگی متخلف شدی حکایت و تفقد الطیر فکاک مالی لا آری الهدهده  
 آن کاتب من الغائبین بینهم اواقع کشتی نفر بر کرد که روزی ابلهان به لاعت بر  
 با او در خلوت دفع ملائی میفرمود سعد الدوله پای کشیده بود فوجان در آمد و بر آن  
 ترك ادب باز خواست کرد و گفت هر چند از حضرت رفت بخش و نمود عاطفت و استیلا  
 متعاقبت چگونه در بندگی چنین خاف که فک سرکش دست خوش احکام بندگان  
 اوست بیمالان پای کشی در جواب چنین قدر گفت باعث برین حرکت وجع مفاصل  
 و تجاوز از فرمان بوده پادشاه روی زمین خلاف رای متین پادشاه بنظر و کل ما یفعل  
 المحبوب محبوب ملاحظه کرد و بحکم حبیبک لا یعیبک ان عذر لک را بر هواری  
 بنور فرمود تمامت نویسان و امن بر رفعت مملکت چون نقش زباد اسمی بلاسم  
 و طلسمی بمیاصل می نمود بطوغات ایشان از بردن دفع و قمع او بخیرین میکرد و در خلا  
 بصیرت و کنایت مرز سعایت بر بساط اندیشه ای انداخت و ظاهر ترین سبب معاد  
 او آن بود که چون نوری باغی کشت و در بلاد خراسان شرو و شوری آغاز نهاد  
 بود از آن روی کار آن طرف چون زلف دلبران شود بدی تمام داشت طغان عرضه  
 داشت که اگر پادشاه سیور غامیشتی فرماید من بندچریک خراسان را با ستمیستی کرده  
 مصاحبه ای کفایت کنم بر وفق ملتس بر لیغ شد و وصول او بخراسان و رفتی نور  
 یک مقام افتاد و کائناتهم کائنات علی میعاد چون از آن مهم فارغ شد و بر حسب  
 مقدس مساحت آنجا مضبوط کرد دایند بکبار و نوین یک کوختر بوی ملحق شد بانفا  
 بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفت و جلال را یک شده بود  
 بروی حجت گرفت و کربنر بخشی را اعز تا بعرض رسانید که الایع زیادت از یقین  
 فرامغانر نشسته است برین اغلو طه **المنصور** او را هفده چوب با سافر موزدن  
 طوعان نهال کینه سعد الدوله را در جویبار خیمه غریب کرد و از فوار دیده آب  
 میبارد و بالمر اوضهها میساخت و قصههای پرداخت نامیل نامیل آید و در فصل  
 قبل در و ناگاه آن سرور را با و سینه خفی میباشند و سر شتر کار بدست

فرامیگذاشت پس مژم شاخ فحق بال را برای اشتیاق طرفین و اتحاد جانیین خراسانی  
 کرد و آنرا مددی قوی و رکبی و بنق شهر در آینه خرمند روشی رای در دفع دشمن  
 معاونت دوستان توصل نماید و موافقت و مطابقت ایشان توصل جوید چه بحقیقت  
 اعوان نفر قمر اعدای دست دهد و با اتفاق کلمه اخوان اخلاف آراء ارباب ضغای  
 متبر کرد و در کتاب کلید و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور دست چه  
 با آنکه میانیت جنسیت و مغایرت صنفیت حاصل بود میرکت معاونت و اعنصام با  
 ذبال موافقت چگونه خلاص از مکارید خصام دست داد و دستان که اسم محبت برایشان  
 اطلاق توان کرد سر صنفند یکی دوست موافق دویم دوست دوست سیوم دشمن  
 دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز و لبت هم سر نو عند اول دشمن منافق  
 بمادق دویم دشمن دوست سیوم دوست دشمن و شاعرایی معنی نظم داده است  
 از دشمنان دوست خنجر کنگی رواست با دوستان دوست ترادوستی نکوست  
 اندر جهات برد و کرده ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعد الدوله  
 تشبیه آیات کرم و تبسیر روایات نشر نعم و عظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را در  
 صحایف مقاصد و کوه صفاغ مآرب ساخت اما **شعر** مآشت من نهضت هبة  
 و الفنی بمصقل آباد لیسفی الزرع ظاهر ظاهر و باطن باطن مشابقتی نداشت  
 در رمضان ستر ثبات و ثنائین و ستمان این مکتوب بیغداد فرستاد جهت تسبیل  
 حاج و هدایا جت را و شیخ و ملوک و مدد و نواب و نظار و حقاظ و کتاب و  
 قضاء و سادات و کافه رعایا مدینه السلام حاطهم الله و رعاهم بدانند که حضرت  
 آسمان رفعت و بارگاه سدره طاف سلطنت لا اله الا انت من العلو بهر چه چنین انها کثر  
 که طایفه کثیر و جمعی غفر از اکابر علماء اسلام و امانت و مشاهیر بلدان و لیجان زمان  
 بر عزم زیارت کعبه معظمه ایجا جمع شده اند و برای احترام احرام در بیت الحرام و  
 اسلام و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال  
 را در معرض خطر و مدرا آورده این مثال لا نال مطاعا فی العز و الجود و الشرف  
 و العزب اسد کردیم ناد را خلاص بنیت و صفاء طوبت فضاخ اسلام را بمالفت  
 واجب دانست چه در اتم جاهلیت و اسلام بیوسنه فوافل حاج و زوار مکره وصول  
 و مراثر استساک بمناسک آن مبرم و مقتول و قال علیه الصلوة و السلام من حج البیت  
 خالصا محلینا و لم یزف و لم یفسق خرج من ذنوبه کینوم و لذت اتمه و چون

علائ کفر انهم



دیر بحال کعبه مکمل گردانند و مراسم استلام تقدیم نمایند در آن مشایع مندوب  
 و مشایع دولت روز افزون را بدعا خیر یاد کنند و معنی آن سلطان ظل  
 الله فی الارض و مسلمة الیه مقالید الجبل و العقد و الاثر و القدر و السور  
 کما خانز مخدیه و فاضل لوج مذکره و نوابه و جن فکرت و سحر کشتن قدرت  
 سازند از آن قبیل که تیسیر این خیرات و تیسیر فواید و کثیر محافل عرفات  
 بواسطه نامین زمان معدلت ماری نموده مشایع بنی خفاجه و جمعی که بایا  
 حاج موسوم بوده اند در تحفیه و فدا هتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود را الله  
 کنند و وقت نزول فواید در مراحل کوفه و تحف نکند که کسی از آنجمله  
 مع حب و قدر رود زواید اسلحه و ابریشم و نف و ممالیک خنای و جوی و  
 و سربری بری فروختن با خود برد و استای برین منور کلاف طوهرت مزین  
 بنون صدق و بواسطه محفوظ بصنوف استرا و ملک در فقر را و در محضر  
 یکاکی را بجهل فاضی محکم کنس من اخلاق المؤمن الملق مستحل کرد و زیبا  
 روزگار میگفت آن هذا الخمس الخمس ابدی من تلقاء نفسه الخیر  
 تنسیه مصاح العباد و تعصده الی ذی ان یکن فساد و اذا نزلت سعی  
 فی الارض یفسد تربیک الحرف و النیل و الله لا یحب الفساد شعر  
 یا ذی الذی رکت الفساد و عیده انی اسود اذا رکت فساد انزلت  
 راک عامدا او ناسیا من ذالذی رکت الفساد فساد از جمله معجزات  
 بنیات احمدی و مقامات نامت محمدی یکی آن بود که در زبان آن بی  
 معجزات توکید قواعد شریعت و اسباب نشد دعای ملت بی ارادت او  
 میشد لیتوب علی الدین و لو کره المشرکوت در اوایل بی فعد  
 سه تسع و ثمانین و ستمائة کم کرد تا عن الدین جلال تاریخ مکتوبات تو  
 این مفسدی حاسدی چون غمره معشوقان بغازی مشهور وجود حشر  
 دل این برایشان کاری داستان مغلی بافض ذات و لیس علی لاجل  
 خرج لیس فی مة و من یضاعف فساد صبح الشبی در زمره اولی که هم ستر  
 البریه در مسلکی ناحق که خون حاج را در حرم کعب چون مصحف لقب  
 در حال شرمی بدین سبب عقده های مشیل بر امور ارباب حاجان  
 افتاد و خطره ای مسالین در پیده تعقیب و نقد نمایند چو نه دولتی را زوا

نهایم

مقررات

و قرابت و هر بابی را بنیاتی مقدر هر بدی سنلزم محاف و هر صلی مستنبح فراق  
 هر عیشی را صیبتی در بی و هر فردی را پیش بدی بیت هر غمه بام بارگهی اننا  
 رحل بارگهی آری ندیها باشند از عقیب نواها آوه بدیل من قولی و اها بیانه جو  
 بر شود بگرداندش سعد الدوله کمال جاه و ابالت من خرف مغرور گشت و نحت  
 و حیرت فرعون اطهار کرد و بارها در صورت اساطیر لاولین بر خاطر الحای غر  
 داشت که بتوت از چنگیز خان بطریق ارت نوی رسیده مثل است که ثبت العرش  
 ثم انقش علیه و سید بیه عقل معلوم است که نمید فاعده ملک و میل و ترتیب راجع  
 دین و دول بواسطه تیغ جهاد تیسیری بدیدر جنا که بیعین عرفی سلوات الرحمن  
 علیه بحای و مجاهران را بمقالت و غزوات تحریص میکرد و بیک روز چندین تن  
 سرد خندق فرمود بریدن ناقصرا و قسرا فلاة مطاوعت بر رفته استسلام نهادند  
 الجان نیز اگر متفاسی حق عالی را نصیب فرماید و لطف فایض و عطف فایض در حق  
 ارباب موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملکی  
 مجدد در روزگار پادشاه دارد هر که ساعر صورت سر بر خط انقیاد نهاد آن  
 دینی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از مطاوعت و پیروی چون نبرد و  
 جنت کوهر وارش بر تیغ جای دیم ارغون خان خود سبب حب مال دشمنی جا  
 مسلمانان بود و حکم بر تیغ شد که هیچ مسلمان را نمی اولت اعمال دیوانی منسوب نکردند  
 و ایشانرا از مدخلت در اردو ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفا میا  
 فرمود در انشاء آن احوال روزی که نواب طهارت سهام شرار بر مسام حسنه افتاد  
 برست راست کرده بود در راه گذر با سعدالدوله ملاقات افتاد از وی طلب مشاور  
 و استقلاح را بی تفرش کردم ناگاه از روی استرواح قبول که را خطه نزول کرد سخن  
 خلوت در بیست بعد از تفریبادی که مشروع در مطلوب مؤدی باشی بجز  
 بنمود مشتمل بر مقدمات و نتائج بحاصل مصدوفه آنکه رتبت بنوت که آخرین را  
 بشریت و مافوق نفوس ملائکه مشتمل کتسابیت و نفس انسانی قابل سیاست  
 ربانی افتاده کمال حکمت حکیم قادر افضضا میکند که در هر زمان صاحب قراف  
 ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و انبام عالم گردد و علی  
 الايام در مصاح الامام رسوم شریعتی و اساس طریقتی پیدا کرد و بدو  
 استیناس یابز و اجر روع و باس خلافت را بمانس مشایع و معتمد مطاوعت  
 خواند و از جناب نزد و اجتناب دور دور داند و محال این فضایل و شمایل این

وغزوات

خصایل



در وجود ایمان عادل موجود است و در بیان محضر نور که عین شهود و غیره  
چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق  
آن دعاوی را اسامی خود ثبت کرده و تشریح و توضیح نوع شهادتی در قلم آورده  
تخصیص یکی از کابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم رقم زده چند  
این کلام موقع ابهام بوده و باشد که در معتقد خلاف این معنی بوده و البته  
نیویستی استر ابر صاحب فرمود که بر سه تلی و مختتم اما طیل لحو و ضایل و مقترجا  
نافرجام و مزدربات بی هنگام غنور افتاد بمفاح عیب بچون مفاح عیب در  
واروب او معلوم گشت که **ما فیہ فضل ولا عقل ولا أدب ولا حیا ولا**  
دین و ایمان الناس کرد ناموافق را بر اینجا چیزی نویسیم از بنیاد آن تسویه  
اندیشه آن تحلیل فحش ساخت عالم را بر وجود خود مضیق زندان یافتیم و در جواب  
بید منت و حیرت با الهام ملهم هدایت گفتم سوابق دقت حقوق مودت و مشا  
و سواف عمود مخالطت و مواخات از دینم باز موکدیت و مرار مرار آن قواعد  
استظهار نمیشد **وارحام و تدویر الرحم التي ثبات و حلت ان**  
**یر الصبر تیغ قهر بادشاه کامکار بدین صفت از بنام انتقام آخته و خاطر از دوا**  
**رقت و رحمت برداخته اگر از منع و ایا با خبر کرد و ترفع عفو و با چون امید بقا**  
در عالم فنا سخیل باشد نیز حکما از مقررت کردن بنده بر قضیه عادت و اعتقاد  
منقذانه فراوان اگر سر از دست برود پای در ورطه این نوع محذور و محظور نهیم  
و برین داستان دوستان رضایند ناملول که درین سرچر بده رقم تناسی بر سطر  
باز داشت این مخلص گشته نامنت **المرکوم صدق ولا راد و مندر و فخر سینه**  
سارم و فاجی تنار فاتحند ان کردیم و اگر مقصود از الفا این حکایت احتجاج و  
بهاست **چه از دینم این جاره را بدین و کم و انت المحضوم و انت الحکم حال**  
که تفریات دلیز بر من شمع از جلوس میسر بادا رسید و قد قبل الکلام از لحن  
القلب وقع فی القلب و اما اقول الکلام اذا ورد عن الصدر صدر الله القد  
بی که درین که در خاطر او بنیشت از سر این اقتراح برخاست و بر عین سودا باطل  
شغول گشت و جاشی در فضا میگفت ای سوخته این دیک منا خام است  
نلی جلایا ایمان مقرر کرد که کعبه امجد اسام بی نام سازد و اهل اسلام ان  
عنودت سبحان عبادت او بان ارام کند برین اندیشه مراسلات با عرب بود  
بیت گرفت و در ساقش اسباب نوحه و انقاد لشکر الجانی اعلام و استعلام

واجب شمرده و جهت نصب این نمایان استمداد اصحاب القیل بر کنی معهود داشت  
والله جعل کیده فی تضلیل سفن بسیار در دار السلام فرمود بباختن و اختنات  
الواح از بس این یتای و دور حلفا بنی عناس برید لاجرم آن انجار هر چند نامر بود  
دما روزگار و خزی و خسران قوم مذبر او فرداد و لیت کل النجر انش مثل حیره درین  
نزدیکی خواجر نجیب الدین کمال را چون هم کیش آن کیش صورت بد کیش بود <sup>بنا</sup>  
فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد با سالی دو بیت نزاران اعیان و دهاه و تو  
انجام ایشا ترا از فحش معونه حیات بظلت مطبوعه مسات فرستد و جز نطنت و شمت  
و دقت خاندان و مکتب ایشا ترا هیچ جریت نبود و همچنین تفصیل با سالی هفده تن  
از اینه مزدکوار و اکابر امدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر از بنان <sup>دارد</sup>  
سردنتر معاندین بر وفق خسارت دین و جبارت از درون پر کین و سبخت  
نفس نقش خیال خیال محال در هر حال در دل بر ذل تر نسیم کرد ایند تا طبع طبع  
منزده او داستان عالمیان شد حکایت کرد که از غن و خا در بنیادی جلوس  
بر سر برد دولت کار قتل را کاره بود جنا که روزی در انشاء طوی نظر بر کثرت ذایج  
اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود چندین حیوان را بیکانه برای لذت قبض  
غرضه من هفتات کردن از لوانم مساوت قلوب من غلف و زایل اخلاق  
ذمیره نواز بود علی هذا و زیر و مشیر پیوسته نجیب مستقیم و تزیین مستکرا و  
اشغال داشت و میگفت کلزار دولت را با اعیان و از ان خا و انکار پیراستن و مشار <sup>ب</sup>  
مآرب را از فاد و ولت محذورات مصیبه داشتنی از مقتضی کیاست و فراست  
باشد و خود ترک شرمعاندان که واسطه انحرال ملک و مال و داعیه زوال و  
سلطنت اند چون نکند **بادشاهان ان بی یصلح صد خون کنند از**  
**و سوسه و اعواء او دل ایمان بر قتل بخنجر چون غزه کافر دل جوان خنجر**  
**ناغایتی که باندک نوحی با بسبب مختصر جرمی صد جان را بر باد میداد مرا بینه مخالط**  
**جلسه السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحكماء حبت مصا**  
**اشرار فان الطباع تنفع من الطباع و انت لا تدری حکما را خلافت**  
**که خلق انسانی و هو ملکه تحصلت للنفس بضرر عنها الانفعال بن غیر**  
**طلب و تکلیف مکشبات باطبیعی محققان حجت الکتاب را بیکل پای از**  
**قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اخلاق با سرها بحسب زمان و مکان**  
**و اخوان متغیر مینمود و هیچ از امور طبیعی قابل تغییر نیست پس نتیجه دهد که هیچ**



خلوق طبیعی باشد فرمود بوس و جماعت رواقیان برخلاف این مدعی در  
 مخالف و تنزع اند و مذهب حق را یحالی بوس است که بعضی از ایشان من حیث  
 الخلقه اند و استعدادهای لطیفه را خارج می شوند و وجود این طایفه در غایت حق  
 و قلت است و برخی یحالی است اشرار شر بر میگردند و الشیء یقتضیها طایع اکثر الخلق  
 والله اعلم الخفایق شک نیست که مصاحبت عاقل کبیر سعادت جاودایت و بقا  
 غافل نفس متفاوت در جهانی شیخ سعدی شیرازی راست است **بیت** کل خوشبخت  
 در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بد و کفتم که مشک با عیبری کرد آن  
 بوی ده ویز تو مستم بکنم من کل ناچیز بودم و لیکن مدتی ماکل نشستم کمال  
 جنبش برین اثر کرد و گریه من همان حاکم که هستم غریب این ایات وقتی کرده  
 بودم **بیت** ادا هو فی الحام طین مطیب یوصل من ابدي کریم الی بدی فقط  
 که هل انت منک و غیره و ای من ربنا که سکران معندی اجاب باقی گفت  
 صنامد لا یخالف للورد الحقیقی میهد فاشرفی خلقی کمال تجالیستی و الا  
 انا الترب الذی کنت فی بدی چون بوی کلی در کلی این اثر دارد نفوس نوع  
 انسی که جز و کل از یک منشاء قدسی مستفادست چگونه میاوردت طبع و فطرت  
 و تعلم اخلاق من غیر و متاثر نشود **بیت** نک در نگارند درازی که هست همین بگذراند  
 سخن را ز دست شست قضا الهی ناو که حوادث را از قستی افلاک کشاد دادی  
 بر هفت اصابت آمد باطنی از در پیرمزی مبرج روی نمود و از انجا غریب می  
 کرد چهره ملعل شنید کون شده و سر و قامت از نزاری شکل چرخ را گرفته  
 و اخلاص کاتب از املاء طبع او میخواند **بیت** بزمان جوید بد چیخ در حالت بت  
 حویند دلش بر صفت ب حالت قد قال کمال ربنا و استی حلت بعدا که  
 و شکم حالت مفران حضرت در مشاورت مشاورت پیوستند و در حدیث  
 بخادنه محادنت رای جمله بران مفسور است که تا جیل بقاء و تعجیل عاقبت و شفا  
 صدقات فایض باید گردانند و بخلت محوسان و بخلت مهمومان اشارت دارند  
**بیت** و ادا المینه الشیء اظفارها القیت کل نیمه لا تنفع سعد الله  
 زباده از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندرویش با هزار ناله و زاریش بود  
 و از بت و شفا الجنان آتشی و وحشت عاقبت را منتظر و میزد زیادت از کجا  
 در غرقاب بلیت دمت و بای میزد و ان تعبیریت و اندیشه های خطاندامت میفر  
 از بافاست راحت و جرات التفاها با طرف مالک روان کرد و در میگرد

هفتاد مکتوب مضمین اشارت بکشف ظلام ظلمات و دفع ملام مهمات و  
 اتفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادراکات و تجدید سنویغات و تسخیر  
 محوسان و تأمیل مایوسان مصدک کنت از جمله میان فواصل صدقات سی هزار  
 دینار اهل بغداد را اطلاق کرد و ده هزار نصیب نساک و فقرا شیراز آمدند و  
 بر نجات مالک نیست علی الانفراد مؤنغ فرمود و حکم شد که حرام است بر قریه  
 حضرت خزاین و اثبات لهار و اصهار اگر ازین اموال کم و بیش چیزی سنا  
 و استحقاق ازین عارف نصیبی دهند چون محالست که در حکم قضای قدیم و  
 ناخیر صورت بندد و او نادر و عباد فنا دولت بود را از حضرت معبود بحق  
 درخواست بودند و بشارت اذعونی استیج لکم دلایل اجاب ظاهر آمده  
 انصارات و عطیات فایده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت قال افلاطن  
 الحکیم الان کثره و الانسان هذف و الافلاک قتی و الحوادث سهام  
 والله هو الزامی فاین المقر از برای تخلص اهل حبس چون متفحص حال شد  
 از جمله شاه زادگان فن انقادی پس نیست در کرد کوه مقبوض بود او را با هوای جو  
 و جوشک در کوزه دامغان کاس فنا چشاییده بودند امر بار غور کردند سیزده  
 نفر را ولاد و افلاک چکر خان بحکم و مشاورت سلطان ایداجی م خوابه عدم  
 و از صف اجاکم کشته بودند **بیت** طلت سیوف بقی الله شوشه لله ارحام  
 هناك تمزق فاما کشف اشتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاه زادگان  
 از غون فرمود که سلطان سر برین تخریص کرد بعضی گفتند بوفیاق خواهر  
 زاده جوشک **بیت** اذ انتم کنت و حتی حقونیر در ست من السبح المبین  
 کتابا و اعید لوه حاضری سحوفی کرد مشیب العارصین شبا با صوب  
 که نفس بنیان ابداع بحقیقت در حق تصویر هیچ فقیر نکرده بودند و بحر کشان  
 کاه احسن نفیوم ابعاض و آخر او کلی دقایق حسن را رعایت کرده از غون را  
 محو گردانیده است و حکم من قتل بالشجر قتل بالسیف را کار باید بت خود کن  
 جادوی او ساحر بود و غزه عثمانش افسونگر **بیت** ان لم یکن سحر اهوایک  
 فانه الشجر قد امنی اذیم و احید او را باد بکرو خوابین حاضر کردند و او را  
 ستره سفید و ستاره سخن بر سید انی نمت بوفیاق استبعاد کرد حتی شقیق  
 عن و زید و غم و صب دنا علی الباقوت من شیخ زبان الان حصص  
 الحق بر کشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استیجاب محبت الحانرا

در نفیوم



تویدی نوشته ام اگر جان من وقایه جان او میباشد و زندگانی بقدری در من  
بتولی افتد **شعر** رنجی فداؤك لا لقيدری بل اری ان السعیر وقایه  
الکافور **شعر** مزار جان کرامی نخست جان منی اگر چه نیست کرامی فدای  
جان باذ البیان هر چند مانند غمزه او نماند بود باطیب لب نوش بخش  
وساچی غمزه عاشق کشتن او بزبان صدق محبت می گفت **شعر** فان كنت مطربا  
فلا ريت هكذا وان كنت مسجورا فلا ير السحر بانفاق كلمه آن آتش جهنم  
بیاد دروغ مفسدان خاکبار در آب انداختند ساعتی درشت رفت مانند ما  
اگر چه در حسن مایه بود اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر  
مصدق حال آمد **شعر** اصاب الردي من كان هوى لك الردي وحي  
اللواني قلن غزه جنت هنيئا من يا غير دآء مخا من لعنة من اغراضنا  
ما استحلكت هم درین حال از حسرت بر بقی رخسار آن بیکناه سحاب هطال اند  
باران بر عارض ریاض باریدن گرفت و عود از شکلی در ناله آمد برق از دل سون  
ناك آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداجی را بعلت آنکه  
الخان را راه بد نموده بیاسار ساینده و در بیحال کار از دست در میان گذشت  
و هیچ آفریده را در رخ گاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله بحشم خود میر  
محبت معاینه میدیدند و از دست ایام جبرسم مملک در میکشید سعد الدوله  
نهانی ایلچی بحضرت شاه زاده غازان فرستاده تا کار در باید و در ببادرت  
بر سر تخت مملکت توقف نماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حادثه  
یا انتشار حادثه موکب شاه زاده برسد و ایشان را از زیر شمشیر مخالفات برها  
امن معلوم کردند که باری ندادن بر جلیتی منظومیت و فساد را محتوی اتفاق  
کردند تا جماعت ایشان را که ناغایت موجب اثار فتنی و فساد و سر رشتند  
شهر و سار بوده اند از دست بر گیرند بدین موافقه در خانه طغاجار تربیب طوی  
کردند تا میرزایان اجل همان روح اعادی را از آناه عمر ایا آموزد جوشی وار  
دو قیامیک ذیبت فنا چشایند طوفان فوجان را بر در روی اروق  
خاتون بیک ضربت از عقب برادر و دیگر فقار و انگر پس نوکال و فودسی  
بسیار ایستاد و فغان افواجی سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش را جمع نمود  
برفت سلح منفرستند شعیب و سمنانه خانه طغاجار آوردند عاقبت کاچی  
کردین فنامد عین البقیون میدید صاحب الدین فرمود که در آن

مرغده

بر دست قاضی زنجان این دفعه پیش من فرستاد بخدای لرزیدلایزال  
که این بچاره نابوده باد و ستان ایشان دوست و بادشمن دشمن بوده و  
علی ما بقول وکیل یعنی اگر در عمر مملتی افتد هم برین منطریق اخلاص  
سلوک خواهد شد **شعر** کفتم که اگر رحم کنی باز هم از غصه این واقع کفتاک  
اگر المعلق بالشقی الحال حال روز دیگر چون حیاط قدر محیط ابیض فواره  
در کس آفتاب را بر اطللس نیلگون کرد و ن دوخت و لیای دین احدی از خزان  
لطف احدی تباد بقا پوشیدند و اعداء ملت نخدی از بیت الشراف فیه صدی کا  
فنا نوشیدند معجزات بنوی بر آفاق و انفس لمعان یافت و دست هتک و عدوان بر  
تافت سعد الدوله مخوس طالع منکوس اختر منافق صورت عاذق سیرت را غنا  
و سبکدوشی بر رسیدند چون بزرگترین اتمام و اوزار وجود من دود او بود بنیغ شر  
او از جهان یعنی سر او را برداشتند **شعر** فان عم الله قوما من سجنهم ان لا  
بدوم لها عهد ولا دیم مغول و مسلمان کلد سنه صلوات فالحات بر و صر ضا  
بخش و فته ضیا باشن ساکن خاك بتریب میفرستادند الحمد لله الذي صدق  
وعده ونصر عبده و همم الاخر اب و حده در آن نزدیکی پیشش بدین آیت استمرا  
کرده بود **شعر** اسألت الله رب العالمین اما ندانت که با سنا انوار ایشمعنی فلم یك  
ینفعهم ایمانهم لما را و با سنا هنوز در ظلمت ضلالت از غوغ خاد در  
حال چنانکه کیک گفت بیک بد حال سخت ست قوی ضعیف بود از تحلف  
مطیفان حضرت و ایستاد دولت خبر بر سید غیبت ایشان را عذری گفتند دانست  
که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و سمنانه سمیع  
روح الیخانی از قلعه قاف قالب آتش بجای و هت طایسان سرای بستان علوی  
کرد و کلین حیات بهوم حادثات بر سرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر  
گفته بود من ید و صوح یافت امانت هذا کثیرا من الناس لیلا یموت فمات  
**شعر** چنین است آیین چرخ بلند که می با نشاط و کهی با کزنده یکی را بچاه افکند بیکنا  
یکی با کله بر نشاند بکاه سر انجام هر دو بخاک اندرند از اختر بچک مفاک اندند  
بعد از تقدیم مراسم تعزیت دختر او را در کوه شجاس که بلفت ایشان او بر کوبیدند  
کردند و امر هر یازن یعنی دهر خاص که ملازم خان باشند چون تر بجا و کج  
سر روز علی محمود عادت هم روان او را آتش فرستادند و عجب عجایب بل مراح  
اعمال بخدی سلح صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم  
معلی و ارشاد مرشدی ناگاه از کوشه بای آتشی برافروختند و دیگری موافقت



على هذا ونم ساعت مختصر بل لك الحمد المبرر ان قامت خاتما حاكم ومحكوم غنى وفقر  
وصالح وطالح شمع وشماعل وانتمهاى بلند افروخته شد مشايخ وكهول وشبان  
ومبيان وعوانق والجار واعوان براستزادت روشنى مولع بودند چنانكه در  
چند خانه باخيار آتش در اخشاب واضلاع كناسين زدند سيران چون قنديل  
را ب تابان شد و چون دل عشاق روز و داي فروزان و شعر نصير سبتان  
ربت ليل كنغير ليلي سوادا شق جليا بها على الارض نار و ترى الارض  
كالسقاء فكل قد تجلى خلاها انوار سيران كاتفن بخوم و خوم كاتفن  
شرا و زرد زبان روزگار رساين حوالى دار الملك از مشاهده آن حالت عجيب  
خائف كشيده و من افناد كه موجب آن وصول خبرى هائيلت با هجوم لشكر سبانه  
و همچ آفریده راسب آن معلوم نشد و مركز در شيراز اين صورت غريب نموده بود  
و بران روزگار بده نديده و نشيده ناسه شب برين هيات آتش ميكردند مولانا  
اعظم قاضى القضاة مجتهد الزمان ركن الملة و الدين ابو جحى ناظم امور المؤمنين  
دام ظله با احترام مفاات و مصدر اين رسالت شفاها نقل فرمود كه در آن شب جمعي  
ملان زمان مبالفت نمودند ناخفته بر سطح با هم خانان خالت غريب را مشاهده كنم و آن  
احد و نمر كه هرگز معهود نبوده و موجب آن در خواطر و اذهان بنيامده نفع نمايم بعد  
الحاح تمام بر بالارقم روى زمين مانند قبه آسمان از زواهر كواكب منلای بود آنرا  
كردم تا شمعى كه با نارت مجلس قيام مينمود **شهر** رشيقة قد تصطلي النار  
راسها و تنكي بدفع المستهام المتهم **شهر** بر چهره اش استك خون پياي جاري  
بر سوز دلش زبان دليلى روشن بر طرف بام نهادند در خاطر آمد كه سبب اين  
حادثه حالتى بزرگ و امرى خطير تواند بود تاريخ آنرا ثبت كردم بوفتى كه اين اجبا  
بعثت اقزان بافت بيش از دود و دگر چراغ دولت بهبود بر هفت مهر فنا كشته  
شدن در شيراز از آن آتش افروخته بودند و بيشه ها بيشين الاشياء برهان  
تبت منلهم كمثل الذي استوقد نار فلما اضاءت ما حوله ذهب الله  
ببويهم و تركهم في ظلمات لا يبصرون از زبان آتش دمع شد هر صا  
بصيرت و در بسيورت بديده فكرت تدقيق نظري واجب داند معلوم كردند كه  
عناصف فو قها را حد چون در حريت آيد بلك خطه عالمى را بر خاك مذلت اندازد  
و نسائم نرم و شمایل و لله الطاف حقيقه هر وقت كه بر چين زمين و طستان جا  
وند غنچ امانى دوحياى شگفته گردد و ما ذلك على الله بعزيز بينارات  
اين فو نامدار و اشارات بفتح الباب اين واهب بر زوار در اطراف ربع مسكون

شهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم يهود را ببيع ترنگالى مستذل و مستاصل  
ميكردند و مال اينان را بر باد غارت ميدادند و ما الذمير لا يقر و مضيت  
ولا الخلق الا امين و جزوع در مدينه السلم زيات از صد نفر اعيان يهود با نذر  
مال و فحش حال با يمال مهانت و اذلال كشتند درين حال امام عابد زين الدين  
على بن صاعد الواعظ الدمشقي دام فضله اين بضمه كه رسالت آب حيوان و فشا  
روح و روان دارد بر وزن و زوى قطعه كه بر رفته فقر بر تقديم يافته ردا على قاي  
بحسن شما بلها انشا كرده و مخلص بالقاب زاهره ملك اسلام جمال الدولة و الذي  
عن نقره موشح گردايند **شهر** خدم من دار باسم الفلك هذي اليهود القردة  
قد هلكوا و قارت النخس سعد دق لهم و افضموا في البلاد و انتمكوا و شنت  
الله شمل تكهيم و باحسام الصيفل قد سبكوا كم حكوا في البلاد كالحكوا و انكوا  
المويقات و انتمكوا انما رهم الله عاجلا اسفا من بعد ما في زمانهم صحكوا  
سقا هم الله الحنف سادة خب فاملا ت باحجام السكك و اسخلصوا  
المال من ديارهم و للجرم الحرام قد هلكوا يا امه الكفر و الضلال لقد  
داركم في حبال الشراك يا اخن الطير يا بغاث لقد صادكم في الحيلة  
السك فاتم شرا مة سلفت و اتم شرا مة تركوا عتدم العجل دون خالفكم  
فضل ذلك الاباب و السك ممدب هذبا بقتلته جماعه في البلاد قد  
فتكوا لما را و راسه بطا فبه و قد علاه القنام و الصمك فجل الله روح  
خيرهم الى حميم ظلامها حلك في العذاب المذاب قد نجحوا في الحديد  
المديد قد سلكوا فاعتر و اساد في مصر خيم ثم ائل باذا اليباب قد تركوا طعنا  
هذر كن عن ميمم ذلك الهمام الخلاجل الملك ابادهم خبوة بصاريم و ما  
عليه في ذلكم ذك اشارة الشيع فيهم ظهرت لما را هم بتميه فتكوا  
جمال دين الاله سيدنا ذلك الولي المريد الملك الزاهد العابد الخشوع لمن  
دانت له في بخارها السك هجوهم استغني بجهوتهم حنه خلد برينها البرك  
زعمان قال في قصيدته يهود و قد يهود الفلك و فخر الدين بن الطراح الحلي  
كه صدر كوفه و سرود كافه افضل عنده بود در كرم زمرة كرام و در شجاعت خاتم  
ابطال بام در جواب استهزاء ايشان خذ لهم الله برفع خريت و ترفع با اين امت نصم  
الله اين دوبيت نظم داده **شهر** قل لليهود المذنبين الا اخشوا ان الامير ابا  
الحسين المصطفى بالمعجرات اعاد جن يكم كما بالسيف ابداها الحسام المنص



و محمد بن حال این موالیا پیش جلال الدین دستبردانی فرستاد و چون مسندالدین  
محبوس کرده بود **حَال دین العلی باملك و باملك عجل فكم صيد النقي**  
**صايدوه في الهلك عجل بفيل المندب قتل ان بفنك وانظر الى صاحب**  
**الدین و محمد المملك اما در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله از روی کجاست**  
و خویش داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی ملوک و مواساة عادت گرفته  
بود و با وضیع و شریف طریق مجامله و رفقی سپرد و در ترجیب و تکریم ائمه و  
علمای ملت مینمود بوی نکستی سرایت نکرد و یکسال دیگر بمکه کجائون خان شای  
حکومت گشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود و باسکان و محصلین  
از حکم یا استخا و از نتوانستند کرد و بی سببی سببی تمام در مال ظاهر بود او برهنه  
بازخواست مسترخی گذاشت و باملوک و متصرفان اموال زیادت تضایقی و  
منافستی نکرد **و قال عليه السلام رأس العقل نفع الإيمان بالله مذارة**  
**الناس حقیقت با وجود قلت تجرت در امور مملکت فارس مصاح را بواجب**  
می ساخت و در بیاض بهار و سواد لیلال بنشینت امور دیوانی و ساختن مهمات  
بی توانی اشتغال داشت و طلاقت وجه و ذلالت لسان با آن بار لاجرم اکثر  
خلایق بموالفت او مایل شدند و دعوی میکرد که فلاده اسلام را منقلد است  
و امانت سنت سبب مصلحت وقت مینماید جمعی از سادات کرام و ائمه  
عظام بر صدق مدعی او کواهی دادند و در حضور و غیبت دعا و ثنا میکردند  
و تبرجیب و اجلال چنانچه جمود که در رسته خدام او منوط بودند مضطر  
سبکت اللهم مکر مولانا اعظم شافعی الزمان بمحمد الدوران رکن الملة  
والدين لا زال ركننا للدين القوم که از روی عزت و بغضب دین و  
حایت رونق اسلام باشارت بآنها الذين آمنوا لا تحذوا اليهود والنصارى  
اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت عداة المسلمین تا مقطع الحوا  
ایشان در خلا و ملامت مخالفت و انکار اظهار میفرمود و از سلطنت خلافت بزد  
و زبانی شعار پیروی و نصرت فرقی حق و آبادت معشر شر و محرم هزم  
جوشش عدوان و قصد قصد حوشه طغیان سر مویی کم میکرد و چون او  
استقامت و استخفاف آنطایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال کمال  
میفرمود دین حنیفی بزبان حال دهمای اللهم ابدركني فعليه ثیابی و  
**فوقه في الهلك عجل بفيل المندب قتل ان بفنك وانظر الى صاحب**

الدوران

ستید المزیلین علیه صلیات الصلوات المتواصیلات بران حسن اعتقاد  
و کمال اجتماع و در ذات رای و براعت نفوی آفرین میگفت و با آنکه صورت  
استخفاف و معادات او در روی نفیع و تضرع بعد الدوله انما کرده بودند و  
مکاید بر و تر زویر بل از مقوق نفاق کشاد داده در چنان عهدی کرد و  
عهدی بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسایند **شعر هرگز**  
**حصن حق حصار بود عنکوتیش پرده دار بود ماری نهالی چنانکه او اوقات**  
**خود را در استحکال نوع انسی و استنصار نفس فدرسی مصروف داشته و نفیر**  
**حقوق در مصاب نصاب و مضان استیجاب نصاری امنت داری و فصول**  
**مقصد عالمین دانسته او را با اعتز او کاد و اعقاب از دولت جاوید و رب**  
**شامل تمنع دهاد بار قام اقلام فتوی برای ایشان حدائق شریعت الی یوم**  
**النار ترشح و علوم و زهر فضایل نفوی آرای نازک دین موضح شعر و فضا**  
**دعاء للبریة شامل و لا یحتاج المسلمین کاف کاینکه اگر کسی عن بادی**  
**الرای در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودتی از**  
**که با آن دولت ایشان و فضل ایشان دارد در اطراف اطراف اکناف**  
**اغراق اوصاف هر چند از آرایش و نمایش هر مقل و مستزید مستغنیست**  
**کما استغنی الثبات عن الخیاب جویانی میکند پس شریطه اوصاف و**  
**موده از میل بطرف کلا طریقی قصد امور دیمم احراز کند نور یقین**  
**از حجاب کان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف أضداد الناس رخا**  
**شود که بعد از زمان خلافت خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر**  
**خلفا که سالک سالک یقین و مالک مالک تقویت دین بوده اند با وجود آنکه عهدی**  
**میون بنوت پیغمبر قریشی مدتی مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجز**  
**را برای العین دیده یا از مشاهدات شنیده و شرف خیر امتی فری ثم من بعدهم**  
**ثم من بعدهم بنسب اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلك طاعت**  
**و نبیعت ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانان بتنها**  
**خو نیز از فخر و لشکرهای جزان باعدت و عید بسیار در اطراف بسجده**  
**و ساخته مساعی ایشان در استخفاف من ابرمکت و استخکام قواعد دولت**  
**و شادان اساس شریعت و آبادت اهل بدعت مشکور میگشت در چنین زمان**  
**که دور مهاجرت تقرب هفتصد رسیده و ذکر احادیث مروی کبرج علی الفیاف**

بفرم



مهاجرت نموده مالك دوی زمین در قبضه فخر بجانگان افتاده و از راه  
 انتقام و اضطراب و مطاوعت ایشان سر همت فرو میباید آورد و قطره  
 کل ما بقی به المزة نفسه کتب که به صدقه سپرد شخصی مایون عزیزت  
 بمیون نقبت صافی بت صادق طوبت که در غنیمت مصاح دین و نظم  
 مناج مسلین بدین صفت اجتماع نماید جز نایب محض ربانی و توفیق لطف  
 بزدانی نتواند بود بر کافه امت محمدی واجب و لازم باشد استقامت این نعمت  
 و استزادت این نصرت کردن و با نفاس مبارک و مباس هم او تبرک نمودن  
 و در معضلات امور و مشکلات احوال از رای او کره کتابی طلب دانستن  
 و یقین دانستن که کوه این حدیث از سفته الماس خاطر در صدق قصا  
 و خورشید سپهر حصاف علیه الصلوة والسلام لوکات الذین عندنا لثنا  
 فله رجال من الفرس در سبط کرامت خلال این امام مقندا و خلیفه محمد منتظم  
 منباید و ما اغنی الشمس عن الشمس چون کلاه کوشه دولت بهیود  
 بلکه کوب حوادث فلکی شکسته شد و باد نخوت و جلا ایشان فرو نشسته  
 شکست و طعنا جار نو بین و بکنا مکتوبات با طرف فرستادند و بهر جانی از خوا  
 ملک حاکمی را معین گردانید تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل نشود  
 اما همان در اضطراب بود و مشطبات احوال در صدد انتشار و دلهای  
 ترک و تاجیک چون زلف بار خویش برینان روزگار هر صاحب طریقی استبدا  
 بی استعداد پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از غایب این  
 حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لور بود **مست** ای اتابکان لر  
 بر حسب این کتاب اتابک یوسف شاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن  
 ملک نصرت الدین هزار سف دختر زاده سلطان رکن الدین سلطان کرمان  
 شهر باری صاحب مروت کامل بخدمت بوده مالک رفق و خرق کلاک و بیع د  
 و دلش ناراج دهنده در باو میغ طره برجم دلبران را طبره زلف بر خم دلبران  
 دانسته و در وصال فرات راست وصال ماه بیکران شمرده هنگام میدان  
 داری و عرض آداب سواری از کوی زند و فیزه گزاری مجتنبه القضا  
 و التفرقاری **بیت** سالها لعب نماید فلک چوکان قد تا چو نوشاه سواری  
 سوی میدان آرد روز نشاط صحرای قیصد و نظیر حواجر و نظرد  
 چو بکران نازی برون ناخیز ز آهو کی دشت برداختی و لا بقی معور و

سرود و حشمتی موفور داشت و بیت هزار سوار تبع زند کند افکن خنجر گزار  
 در زیر رایت افتد که بهر چه فرمان شندی در مقام صدق طواعیت کفندی  
 بخدمت هر بن بیان بستم بفرمان و رای نویسنده ایم و با این خطا  
 و شمایل ترجیب دانشمندان بجد فرمودی و با اهل حکمت موافقتی تمام داشت  
 در عهد میمون آثار آفاق بقون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت  
 و او را یوسف شاه بهادر خواند سبب آنکه چون رایت شیر بیکر الجانی بر زمین استقامت  
 جیلان با مالک فیسحه و تفرج حصانت نواحی ایشان نفیضت کرد دران مضائق  
 و معاقل و شعاب و مداخل که ذات الخالب رای دلیل بر مرفی و مساعد این  
 مظار مقرر شدی و سبب درازان مصاب و مهاوی و عیاض و آجام  
 نمودی لشکر کشید **بیت** دران شب بااهی مرد درشت زماهی شکم دیدی  
 از ماه پشت و یاسا فرمود تا لشکر یان هر یک تن از جمله اسلحه تیری با خود برداشتند  
 و انواع اشجار که اعضاء آن بیشه وارد دست در هم زده و مانند تیر در جبهه  
 بیکدیگر ملتفت شده می بردند در مضیق از آن تنی چندان لشکر جیل جیل  
 جیل جیل مقصم ساخته و دید مکن جیل از سر خون و جیل پنهان شده بقتل فجاءه  
 ببرد آمدند و خوار باد شاه فر گرفت چون پیاده را کزد و منعذر بود سوارانجا  
 چگونه و بوی نمودی الخان از مرکب میون بیکر و بیل میکل آهونک جلاله  
 نصرت ازلی و حراست لم یزلی و بهر آمد و یوسف شاه نزدیک رسید چون ضیق حا  
 و غدر فرق ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر خود **مست** ای صفت آن یل بیغ  
 زند فرود آمدان باره پیل تن بر خیمه باران آن لشکر بیلک صورت را متفرق  
 گردانید و ایلی از از شوره بلا خاص داد بدین مقامات شهرت یافت و دائم  
 محظوظ شعاع عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون از طغی نبره  
 دینی بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان نصیحت آرای همان چون مرغ  
 ان سر شاخسار سرو و بان روز بروند ساعت بساعت زمان بزمان خوشی  
 بسر آیند **بیت** بان من بان و التراب بالربا و السماک السماک و التشر  
 تشر بپیش اتابک افراسیاب بحکم وراثت فایم مقام گشت از سر نزقات  
 شبان و نزع غات شیطان و التباب شعبه من الجنون لشکر را بر خود  
 بشود آیند و دلهای خویشان و بیوستان را متعیر گردانید تا ملک مودیت  
 از مطعارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی بمجور شطط و حد



که شرح آن در مضامین این اوراق نکند آغاز کرد و از اشارت این سخن که  
 باقر لفظ جامع مصاح جهان و متکفل انعام مهمات جهانیا است من طلب  
 ما لا یغنیه فأت عنه ما یغنیه ومن اراد فی الدنیا زیاده لا یتحققها  
 أصابة نقصان هو مستحق لها غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه کیلو  
 مضایق و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایام باز مال آنجا داخل مقاطعه  
 اناسکان بوده اگر برین جلد برینغ نافذ گردد اموال آنرا محافظت نموده زیاده از  
 آنچه مقرر دیوان فارس است بجز آنرا رسانده آمدی ملاحظه فکری بایران  
 کوه کیلو برینغ صادر شد آنرا در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند  
 که کوه کیلو برینغ ثمری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لودکان  
 تصرف فارس افتد سطر ضبط از آن مملکت برخیزد و عاقبت آن از غایلو  
 قصد و تعرض لود مصون ماند چون این سخن از شہمت میرا بود بکرات  
 آوردند تا باز تخت ملک خود بگردانند انتزاع مکن نکست و افراسیاب با صاف  
 علیل شک منمود و بران بسند نکرد قلعه ما بخت که بخصانت و مناعت  
 شهنورست مستخلص گردانند کونوا لانا بقتل آورد و حکومت عرصه کوه کیلو  
 را بقتل که این عم بود و بیلوان لشکر و اعقل قوم نفویض کرد و او را یازده براد  
 بود هر یک بشت لشکری جزار و روز میدان رزم صفدری کامکار و اطمین  
 من مش خطیته و اصراب من یحسام ضرب و او خود بقیون مراسم رزم و  
 بختی بود و روعت شمریاری و شیوه ملک داری با آداب و حضایل نفس  
 جمع داشت دستی چون ابر بهار هطال و تیغش بیوسنر یکی بچون ابطا  
 چون برین حال مدتی بگذشت باغرا جمعی از افراب عفار ب سیرت میان  
 افراسیاب و قزل بواسطه کوه کیلو برینغ ضاوت و وحشت فایم شد افراسیاب  
 لشکر کشید **اخو العرب ان عصبته له العرب عصبها وان شمر من نوا**  
**له العرب شمر** و قزل بعد از مطارده که بخت شیراز آمد افراسیاب از آنجا  
 برادران او اندیش کرد و باز اسقالت را ملاطفت نوشت و سفر این ایجا  
 نزد کردند و نو در آغان نهاد مواثیق و عهد تا که دایم قزل را بجمع  
 افراسیاب الناس کرد که اگر مناهل مصافات از کدورت مخالفت مضفی  
 شد و وسایل معاضدت موفی کشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد قزل  
 برای ازالت نفاق او پشت بر حریف رحمت آورد و قفا مروت و وفار آید

عده و جفا مجروح گردانند جلال الدین بیکناه را بزخم تیغ از شهرستان و جو  
 بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بردست افراسیاب  
 از حکم ازل مقدر بود **وما من ید الا ید الله فوکر و ما ظالم الا سکر**  
**یظالم بیت** نکرد بد که نزد دید بد کنش آخی درین نصیحت بنکوبین میسکی کن  
 پس افراسیاب در آداء مال قرار نهادن پیش گرفت و ایلیا را جواب درشت  
 در قتل القات و فرط خیر میگفت و مناعت رای جوانان روزگار ندیده را  
 از بندگی حضرت تخلف میبخت و جانب امر بزرگ مملی ماند تا خبر عارضه  
 از غون حان بوی رسید ایلی را که تحصیل مال آمده بودی فکر و زبرد بقتل  
 آورد و بر عصیان مجاهره و امر نمود عنقریب جزو افغان غون شایع گشت  
 و ثقات راهها بر حسب یاساء مغول قریب بغی بسته کرده بودند مدتی در  
 صادر قرار خبری متوارد نشد باندیشه کودکانه و فسانه خویش و بیگانه  
 در خاطر بچرخ گردانید که دوز دولت مغول سپری شده و کار سلطنت اینطایفه  
 بنیابت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خراج خواهد کرد  
 و انتزاع مملکت از تصرف مغول و را مبتکر گشت چون از اطراف نشینان خو  
 اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لاجرم مراد از ان صاحب  
 دولت بوجود است و کسوت این بیت کویی بر قات حالت او بریده ام  
 بروز آنکه بود وقت بکستی از جرج بوقت آنکه رسد روز دواتی بزوال بود تا  
 آن کار بخوت و انجابت بود محرض این حال طیش و استیصال در نضا عیف این  
 قزل بالشکری بد را صفهان شد و ایلی فرستاد و افرای جلال الدین وزیر را طلب  
 داشت تا ایشانرا از عیب او بمنزل باقی رساند **خبر انجا باید و بود مهر طعنا جاز**  
 از قبول حکم منع کرد و در عوض اجتماع جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای  
 هولناک فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشانرا از دروازه بیرون  
 راند مغافضه سواری چند لوری نخاشی عبات ریز بر سر باید و دوایند و او را  
 بقتل آورده سرانین جدا کردند بواقی از آن بیباکی و نمود مستشع خائف شدند  
 و فترم مراجعت کرد بعد از آن قضاة و ملوک با شفاعت و ضراعت اشاعت طا  
 و مطاوعت را پیش آمدند و گفت ما را رای تجارت و مخالفت با قزل نیست  
 بر تیغ چون نک و سر خویش چو موی بنشینم و برخیزم اگر فرمای قزل برادر خود را  
 سلغور شاه بشهر فرستاد لشکر لود تکیه کو بان در رفتند سلغور شاه در خانه

اشارت



خواجه بهاء الدین بر تخت نشست و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر مانی  
کرد که پادشاه افراسیاب است و ملک مخر او امیر او این حالت از جمله عجایب ایام  
شماره **یَالِکَ مِنْ مَثَرَةٍ بَعِثَ خِلَالِکَ الْخَوْفِ فِیْهِ وَاضْفَرِیْ وَتَقْرِیْ اِنْ شِئْتَ**  
**اَنْ تُنْقِرِیْ قَدْ ذَبَّ الصَّيَادُ عَنْکَ فَانْشِرِیْ** وَاِنْ قَعَّ الْفَخُّ فَمَاذَا اخَذَنِیْ  
لَا بُدَّ مِنْ اخِذِکَ یَوْمًا فَاضْرِبِیْ جَمِیْ اِنْ اَوْعَادَ رِنُودَ اَصْفَهَانَ کَرَسَالَهَا بِرِیْ  
پندار چنین فتنه را انتظار کرده بودند مگر سواد و مصلک در عمارت نشدند و  
ایشان را بر معادبان خود تخریب میداد تا قتل بسیار کردند و درین میان چندین  
از اولاد کنی الدین صاعد چون کوکب سعادت هایت بود و ساعد تخت  
مساعده از رشتن احباد و در کشند سلغور شاه بعد از چند روز شهنشاه را <sup>مقتول</sup>  
گمردايند و خود با لشکر بیرون آمد بعضی از امور آنجا فراغت دست داد و  
بر تخریب طرفی دیگر مصروف باید کرد قتل لاف زنان بر بنجره مردی و مستظهر  
نجات و پردی پیش افراسیاب رفت در احترام دُ فایق اتحاد بحقایق  
اعضا دمقرون گشت و لواحق مودت بسو آبق قرابت مشفوع چون دُ  
که بیک رکعت بی کلفی ملکی چون اصفهان مستخلص شد و سکه و خطه  
باسما و القاب و مختص پای از انداز کلیم زیاده ترکشید و دست اطالت آن  
آستین و فاخت بیرون کرد و سر حیرت از جیب عوایت بر آورد **بَدَلَتْ**  
**دَسْتُ دَسْتُ نَوْنِیْتُ دَسْتُ بَکْشُ بِأَمْرِ کَاکَبْ بَرِکَدَشْتُ زَسْتُ خَوَاسْتُ کَهْ**  
**بِکَدَسْتُ دُو خَرِزَه بَر دَارِدْ وَبِکَدَلْ رَا بَاعَشَقْ دُو دَسْتُ بَر دَارِدْ وَبِکَدَلْ**  
**نِیْرِدْ وَنِشَانِه رَا بَشْکَا فَدْ خُود رَا رِیْضَتْ اِنَاکَ وَالنَّظَرَادِ اِنَاکَ الذَّهَرِ**  
**بِالْوَطْرِ وَآخِذْ عِجَابِ الْقَدَرِ کَر سَاخْتُ حَبْرُ اَصْمُ عَنِ التَّخْفِیْقِ قَرَا**  
**دَر تَفْهِیْدِ لَشْکَرِ وَتَخِیْرِ دِکَرِ مَمْلَکَتْ بِأَقْزَلْ شُورِیْتُ بِیُوسْتُ اَوْ کَفْتُ اَوْ کَلْ**  
**مَصْلَحَتْ بَاشَدْ لَشِیرَانْ تَاخْتُ وَدَلْ رَا آنجا بَر دَاخْتُ بِسْ بِأَسُودِیْ تَمَا**  
**وَعِیْنِدْ وَعِنَادِیْ مَوْفُورِ عَاذِمِ اسْتِخْلَاصْ نَوَاحِیْ عِرَاقْ شَدْ اَفْرَاسِیَابْ بِصُوبِ**  
آن را نشد و فرمود که ندیر کلی را فکر باید کرد چه اغراض جزوی در ضمن  
آن مهیا کرد و کار شیران خود ساخته است **بِیْ** جهان را چه سازی که  
خود ساخت است جهاد را از آن دل پر داخت است **بِسْ** ملک جلال الدین  
ولی عهد و نواح الدین لا لا با و کله و ملک نصرت برادر نزل را باد و هزار  
سوار نقیب و پیود تا خیریک زخمه سنان او را عناصر را بعد از ر سا و خود

لشکر چهار صده مغول از قومان ارغسون با ساز کرد شد چه ایشان آن نواحی  
محکم خود ساخته بودند و بشوکت و باس شهرت تمام داشته یعنی چون ایشان از  
پیش برداشت بی حاجز و حایلی قاصدا رد و کرد و اینقدر اندیشه میکرد که اگر از  
از بحری نهری و از عالمی شهری و از لشکری کجای وری و زسری شعری کم شود  
چه زبان آرد لشکر مغول از قصد و رجز برخیزد و بفرقه حرم و بیداری که بیداری  
اختراع خاطر ایشانست سالک کشند تمامت از خانه بیرون و در مکانی بنشینند  
شدند و خرگاه و چاه باری و فرزند و مویشی بر جای بگذارد و مَنْ الْاِيقَافُ در  
راه میان تاج الدین لا لایا و ملک نصرت سبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت  
کرد دلیل جذله آن هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک برای محمول چون فعل مالم لیتیم و اعلم  
بعلمت کینه مضمیر که مظهر کشته بود بالشکر روانه شدند ملک نصرت پیشتر بموضع  
اقامت مغول رسید و اثنی بوفور دلاوری علی الفور در سر بسته علم برافراشت  
و طبل فرو کو نشد لوریان بهوس استماع از بنین و بنات مغول و بر بچه رکان  
با کاکل و بنقول دُبُحْ نَوَاطِرُهُ نُبُحْ حَاجِرُهُ حَضْرَ غَفَائِرُهُ سَوْدُ عَدَائِرُهُ غَمْرُ  
منال ایشان کردند و آنسرفراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند  
که قاصداً نادان بر بستر غیابت طالب استراحتند و در معرض ظهور مراکب بطون  
کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابل جنگ دست در زلف چون جنگ زدناگاه  
مانند سیل که از قلال جبال در رسد و دفع ممکن نکرد و با شاهین مقلم گردید  
بغات الطیور بال نکال کسرت و جای او خرنخال جانگرای بناشد بریشان  
ندند و بیک ارتداد طرف جلال الدین و تکه با جدا افراد لود با نسلال تیغ از نیم  
هم خوابه الناس ینام فایا ما ثوا ائینهم و ساختند و برقرار علم ایشانرا محافظت  
میکرد و طبل میکوفت لشکر لور چون شعار خود را برقرار یافتند فوج فوج از  
راه میرسیدند بخیر از مضوبه بازی مشید قضا و بد دفعه الحرب خدعه شما  
نمایندند چنانکه شیران شکاری در میان کله کوران افتند اکثر لشکر لور  
فرایش حملات گردانیدند و بقایا از زیر شمشیر آوار من لوم الطیغ و خشیه  
مخروج و خشیه بیرون جستند راه لن یففعکم الفیر از این فرزد تم من الموت  
او القتل و اذلا لا تمنعون الا قلیلاً جستند جان را بر کص الجبل و نک پای  
پیش از سیلاب بردند از طرف دیگر انا بک بوسف شاه یزد نیز در آخر عهد اغوش  
خان سبب شیب فراز امور و بیقراری احوال شیوه تابی در آداب مال



ورزیده بود و بحکم برلیغ بسو وار رفته تا اورا گرفته با اقربا و قریب مفرین فی  
الاضفاد حضرت جهان پناه رسانیدند بهنگام وصول بود از مراسم پیش  
و این ال لابق التزام نمود و از طریق لطف و ترفیق بطریق نضرع مجاوزت کرد  
تا بروی ایفا کند و بیفید و بندی مصاحب او بندگی حضرت رود البته قاید  
نداشت او نیز تجدد و شهادت کرد در چنین حالات عقل مخلص است و از روی  
عرف و شرع مرتخص در کار آورد سبی جو روز فراق بنان سیاه و دران  
دران ترز امید و سیاه تر بنیان اختیار کرد و از دروازه اختیار خانه را محاصره  
و اورا با تمام خدم و حشم بقتل آورد و هر چه داشتند عارت کرد مثل شمشیر  
زینور خانه را چون بر خود داشتند مجال مقام نماز جماعت از تافان که بر خج  
حالات دیوان حضرت و جوهات مستخلص کرده بودند با طایفه بودند شمول  
نمات را قتل فرمود و مالهای ایشانرا بخرانه نقل درین حال هنوز نود و یک  
خراسان گرفت و قتی مینمود و موصاف مصاهرت و موصالت حاصل داشت باخر  
تمام متوجه خدمت می شد چون بخراسان رسید نوز بطرف سیستان پیوسته  
و بر لشکر بگودار حاکم شده سامان مؤلف ندید و بی نوز معود بی گرفت  
شناخت این حکایات و شکایات این نکایات که در هیچ عهد و دوران از ایشان  
ایشان در حساب نمی آمد بار و رسید هنوز بر سر دولت فک زینت جلوس  
اتفاق افتاده بود امر اطباء بایره شرو تکی ماده فساد طو لادای این  
با کینومان لشکر بفرستادند قوم بیدار خود و البیض فخره من الدیار  
علیهما ذات نورین تمالها و فی کابن الغیم صافیه کاتما مان جنما بنیت  
عنقود لا یشق ظلمها فی راحله من الجفون الی هام الصنادید  
نا افراسیاب و بوسف شاه را قطع و قطع کنند و بنیاد موافقان ایشانرا از  
سامره زمین قلع و حکم شده نا از اصفهان و شیراز مدد اورا لشکر معول  
مسلمان برون چون خبر وصول طو لادای در صفاهان صحت یافت شغل  
و موافقان ایشان که بحفاظت ملک مرقوم بودند چنانکه دختران نقی  
از لعلرسان شعاع خورشید کربزان شوند متفرق شدند بیت در خشد  
برق چندان بود که خورشید خشد بهمان بود با سفاکان شیراز سب  
آوانه قصد لود و خشر لشکر و استعداد شده حشم شول و ترکمان و جریک  
جمع کرده بحفاظت حدود فارس لالالت خا فاتها عن الحافات محروسته

وارجاوها بالرخاء والراحات ما نوسر در حرکت آمدند و پیش از وصول  
طو لادای بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کرد و چهره از آقا خدیم بوسشامی نقی  
نامی که پیش منوب نقی تمام داشت دروازه را بر بسته بود و دست نقی کشا  
و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سر روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ  
پیوست از بار و بقوت بازویر و سنک فلاخ کوان سنک تران بار هرا بنان جو  
رایت غم ایشان روان میداشتند و از نیرف بر غره ناوک و تیران کوشه ابری کما  
پرناب میرفت چنانکه صفت آنرا این بیت مناسب می آمد بیت چو من کان خویان  
و وصف رزم سان میکی در نشیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استیلا  
نقل آن از اطراف لشکر برخاستند و بخدمت حکام و امر پیوسته با اتفاق غار  
سوز و فیر و زان کشند و از طرف صفاهان طو لادای بالشکر بر رسید اقل لشکر  
فارس بمحاصره آنجا قیام نمودند چنانکه آن سرکشکان بادی ضلالت را بجهت  
مطاعت و ترک مناعت استدعای رفتن با نرا بکل خلاف و بمحاصره عصیان چو  
تبر و ناوک بکشانند و دروازه ها چون کار خود بحکم بر بست نه اخلاط فاسد  
مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر ندائی عقل قابل نضج بود و نر سامع  
در مجلس تذکیر مصلحت جویی مصنی قابل نصح ناگاه طو لادای بالشکر میخشد  
کاران از سال ناصح و استصواب در مصالح با استعمال فواضل و مواصل و  
مکافح و مفاضل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصارت ثابت داشتند ختم  
الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم  
دو شبانه روز از اندرون و بیرون در مکا و حث مبالغت نمودند روز سیوم را  
چون از دروازه فیر و زنی افق ترک زدن کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود  
صحن کیتی را مانند آئینه جینی یزد و دروازه ها را چون دندان سپهر رخسار  
رخسار کردند و از بار و چون صورت لام بهر نیم کار ستم ساخت من سئل الدیار  
فهل یبکی بها أحد ام الدیار نکت من حال اهلها لشکر در شهر را ندید و  
غارت و قتل بر کشود دعا ربنا اطمس علی اموالهم و اشد علی قلوبهم  
در حق آن پیکارگان که مظلوم غلام بر نفس خود بودند با جابت ملحق شد و  
خروار زر و سیم و انواع ثیاب و اقشیر یافتند و در صورت تمديد و وعیدایت  
و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القرى و هی ظالمه ان اخذه الیم شدید بر زبان  
نقیل و تنکیل برایشان خوانند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرد

بماعت  
نضج



بودند روایت است که سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق و اباکار پزده <sup>نشین</sup>  
چون حور عین بر بزرده برده بودند القصه سوز و فیر و ذی بشیون و ناکامی  
شد و باز آنکه مدنها را باب شیراز و اصفهان و دیگر بلاد اسلام بردگان از مغول  
میبردند و باز وطن مالوف میفرستاد زباده از پنج هزار مؤمن و مؤمنه دریافتند  
ساز در هر دیار منفرد میبندند و از نتیجه موافقت و معاونت لود و لای چون سو  
و فیر و ذان که چین باغ زمین و قطعه رفته خلد و مستطیر طرف بلاد و فیر  
نرفت خلاصی و سراب زهاب زنده رود بود و از سالها باز خزین الوان ز  
و نعمت و محصور از توابع رز و نعمت ستم ملک و خراب شد و مدتها آن خواست  
و خواستار خاوی الحیر و خالی التیر ماند و هنوز انتظام مناج و از دحام خلا  
بقدر اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شدند عین  
افراسیاب لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با قتل افتاد و بک منزل شرف  
کرد و افراسیاب از سرکناره جویی بادی گرم و دی سرد بان کنار حوی رو  
شد <sup>نشد</sup> انقاسه فی الضیف تحکی ز مهر بیا و کلب الحرب قد رزم هیرا  
لشکر مغول و سلمان فوج فوج برینا و ب چون تعاقب موج در رسیدند  
و مقاتلت آغاز نهادند نیزه اسویت التیر شرح لك صدره که چون آب برخواست  
و بنهار در سر زنی و وضعنا عند و ذر که تقدیم کردند و کزنهای کا و سز سز  
الذی انقض ظهره باظهار رسانیدند کانهای این و رفعا لك ذکره که رگ  
و نیزهها چون با سافا کانهای بخت پشانی متدانی بودند صورت فات مع العیر  
فیرا آت مع العیر شیرا اشکارا کشت لودنقا عس نموده منمزم بحضض  
کوه بنامیدند طولادای حکم فاد افترخت فانض و الی ربک فارغت یا بعد  
سوان که در مقام مناجرت <sup>نشد</sup> انا لک خض یوم الرقع انفسا و لولسنا  
بهائی الامر غلبنا میزدن کزن کرد بر اندازی که هنگام کشتا بر قطب جرخ  
نیلگون را بر صفت قبوی شکشد و برجیس را بر جاس و از مشکافت و  
سهار نول بیکان از رخ عناق می رود تیهای لشکر لود با آنکه مشرف بود  
به مغول مانند دخت خویشین از بلوغ مرام قاصدی افتاد و منتصف مایست  
می رسید و از این رماه اترک فناء مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز  
حدی بنمود افراسیاب که پیوسته دشمنی <sup>نشد</sup> الخبل و اللیل و البیاض  
بوقتی میکرد و میگفت <sup>نشد</sup> نه میبند زمین دشمن بدکان بخیر روی شمشیر و پست

چون شاه شطرنج در غیر نظر بر رخ دشمن نیداخته بر عزم شخص محض قلعه  
و برود نغمه مدارا را بر افشاند و بزبان انصاف برخواند <sup>نشد</sup> و فی الهیاء ما  
جرت نفسی و لکن فی الحسنیة کالغزال چون مجال توقف تنگ تر از  
میم و صدر لبم بود و مکنت قرار کنز نقطه جیم تاج الدین لالا بارا کشت ناخطه  
در صیف هینجا و عزمه در غاشات فدوی نماید جدا که او در فرار سبقت گیرد لالا  
بالا و بر بقی تیغ خونریز مغول کجا سامان نبت و توقف داشت او تیری او  
گرفت اما بوی نرسید آری نه هر دوازده کوشی افراسیاب بود چنانکه نه هر دوازده  
کوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر لور را مکسور دید با عقل خود رجوع کرد  
و بیست هشت عنان بر یافت و بخدمت طولادای رفت مراسم خدمت را با تمیید  
معذرت اقامت کرده گفت ما برادران بارها بیدکی حضرت انها کرده ایم که  
افراسیاب قدم بر جاده عصیان نهاده و از شاه راه رشاد و سداد دور افتا  
و در پندت از روی اضطراب محافظت مصاح را با او ممانعتی پیش گرفته  
بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولادای دست و دامن  
بخویش از عقب او روان شوم و او را از قلعه شبب آورم طولادای را این  
تقریر موافق افتاد و لشکری با وی بهم بفرستاد و وصول نصرت بیابان قلعه  
و خروج افراسیاب بر عزم توجه بجانب ما نکشت بیک ساعت تقدیم و با خبر  
دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سرتی از ان افراسیاب با طفلی ده روزه  
آنجا بان ایشان را برگرفت و پیش طولادای آورد پس لشکر مغول در راه  
هتک و تنک کشاده کردند و زنان و دختران بر پوش لود را اسیر میگردانیدند  
و کله و خانه که در مغارات و اکناف هضبات و اکناف حمال داشتند بودند با  
ی برد <sup>نشد</sup> فکم افترحت خذا و کم الهیت حیثا و کم اوجعت قلبا و کم ادمعت  
طرفا فکم فذحما یوم حرب و غارة و قد زعت من خوفها القلب و الشفا  
طولادای قاصد ما نکشت نکشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و  
از آنجا با لشکر مراجعت کرد عالی بواسطه حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد  
و چندین هزار خلاصی مقتید دام انتقام و معذب در عن بات عقاب ماند  
سخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بی بنای لور که اسرار بادی و حصر  
بود بنظر مشاهده رفت و وهنی تمام و شکستی بنام و اختلالی بحال و کسی  
بی جبر باحوال ایشان عموم آراه یافت و خصوصاً افراسیاب سحره داعیه غلبان



رسیده غایله خذلان کنت ملکنی آراسته چون عروسی نوخاسته از خلیت عمار  
و رسوم امن و سلامت عاقل ماند **شمار آب** و جاهت بر خیت آتش دولت  
بر در صر محنت بخت اصل امل خالک شد از کلمات ابونصر مسکانت العاقل  
من لا یرفع رایتہ الا بعد البقیة باستعلائیها ولا یقدح نارا الا بعد التاج  
لاذکائیها این حکایت حله عقلا را دلیلی واضح و مرشدی مامع است نادرس  
حالات از تبعه استبداد احزان نمایند و عاقبت کارها را بدیده فکرت دوری  
نظر کنند و خیر و اصاب و بین و برکت در طعن و اقامت و سیل و حرب رفیق  
و هم بشین کردند **و لا یستعینهم هتیر بشین** انشاء الله و خذ العز

**تمت المجلد الثاني وتبیلو**  
**المجلد الثالث**

۴۴

بسم الله الرحمن الرحيم و بسمین  
نحمد الله الذی خلق الانسان من حماء سنون و انشاء الاشياء  
ذو امره من الموت قدر الحیوة و قسم الرزق و حکم بالموت و الله  
خلق ما یثب اذا قضی امره فانما یقول لک کن فیکون رفیع اطباء  
البی و مرش بساط الارض فایله النماء و سیر الفلك فی السماء وسیله  
لحسب ما یغیون ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار  
والفلك اثبات عجری فی الخبر ما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء  
من ماء فانی به الارض بعد موتها و یث فیها من کل دابة و یقریب  
الزین و الخشب المستخرج من السماء لا یات لقوم یقولون ینطق  
بفان و خدایتند از دت الذر علی سامرة البر و یستخرج منه فی سائر  
الخبر اذ یشیر الموت ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فات  
توکل علی الله و علی البقی الا ان الهامی الذی ارشد الخلق و

والارض

و علم الخلق بقوله علیه الصلوة و السلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه و  
و المؤمنون هبوت لیبوت الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر  
ممنون ثم الصلوة علی علی المرتضی الرضی الوفی و علی السیدین السیدین  
الامامین الهیامین الحسن و الحسین و علی عقیقه حمزة و العباس اهل  
الاستیناس و العباس و علی المهاجرین المهاجرین لا غناء الذین و علی  
الانصار زیدة الاعوام و الاعصار و سلم سلیمان اذا احسبنا اذا احسبنا  
فی المجلد الثاني نبأ و لمعا من مادیات احوال فاس و ذکر المسوس و فی  
الثانی و ذیلنا ینتمی سلطنة ارغون خان و ذکر من و فواخان ابتدا  
فی هذه الاجزاء باخر و ذکر کینا نوخان و شرح حالات فی عهده جرت بحالی  
و من بعده الی آخر الکتاب محدثت لمدار بها و محار بها و محار بها  
و محار بها و التفت فی شرح الاخبار ثمانية ثمانية و ثمان مائة بعد  
حادثة ارغون خان چون مدتی امور ملکیت سن بریاف داشت چنانکه از پیش  
شرح آن نفر براندا امر بر عظام منفق الکلام کشته لکزی کورکان را بحضرت شاه  
زاده کینا تو فرستادند مغلوب بوقوع حادثه و نزول نازله و پیشرفت سلطنت  
بیزیت معارض و وحشت متعرض **قالعین باکیه و السی ضاحکه**  
فحقن فی مائیم و فی غریس در توجده رباب فرخنده آیات بمقام سربردوت  
و سر اقبال و خایت استیصال تمام نمودند چون او روان شد ربابها در خیر  
اختلاف افتاد و بر قول خود دامت و ضحوت افزودند و سخن حکیم راست گشت  
ای لم اندم علی مالم اقل و قد دنت علی الکلام مراراً اعادت  
بر جسته از کمان و سخن بیرون رفته از دهان مستحیل باشد طغاجار گفت اگر  
کینا نوخان باشد اعوانی که در بدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند  
و بخیل شداید روزگار کرده بحکم **ای الکرام اذ اما استملوا ذکر و امن**  
کات یا لفهم فی المنزل الحسین حاکم مطلق باشند و کار دیگران از رونق  
دور ماند شاغر نویین این معنی را ضدین کرد و لعن الله الخاطی بعد المیا  
ایتلاف و اجتماع آراء اخوان و اخوات نزدیک زبکان بر مثال عقده لای  
چون یکمانه از عقده عقدا انحلال یافت در دیگر اخوات بجا و برت سرایت  
ظاهر شود طغاجار نیز میل داشت که باید و اغول را بر سر سلطنت نشاند  
و استبداد شمراده کینا نوهم داعیه نوهم این معنی شد بان برخلاف رای سابق

بها

مما

ظرف



اتفاق کردند و با نیزاد را بروم فرستاد که ما باید و مرا بخانی برداشتیم تا کجانی  
داشته باشد تناقض فضیله و تباین بت ظهور یافت با نیزاد را شکر کردند و  
سخن پرسیدند صورت احوال و کیفیت تغیر عقاید امرا با ساسانی در پایتخت  
سامی عرضه داشت شمراده با تیشی فوشی را با مقدار بکتمان لشکران پیش  
روا نکرد تا و ساسانی از خواطر منفع گردد و ماده فساد منزع از طرف امرا  
نیز ایلی فرستادند بخدمت باید و اغول و فرامودند که خانی راه شد از روی  
نقدم و آقایی بی توقف تخم باید کرد که سر بر میوه جلوس های یون را بر  
نشته و تاج سامی سر مفاخرت افراخته و عروس مملکت آراسته و نقاب  
بر انداخته **كُلُّ الْمَأْمُورِ مَا نَزَحُوهُ يَحْضُرُ نَاسِيَهُ حُضُورُكَ فَانْعَم**  
**بِالْمَادِرَةِ** او شمراده سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و آن  
جانی و غدر امرا حایف و بجان برخیزش چنانکه در قرآن قیم حکایت می  
و قطی آمده **اَثْرُ بَرٍّ اَنْ تَقْتُلَ نَفْسًا يَلَا مَنَسَ بِبِقَامِ دَاكِهِ اسْتَحْقَاقِ**  
خانت در با ساسانی چنانکه خاں پسر دارد با برادر با وجود ایشان هر دو را با این  
طلب بر ترقب و عیب چه کارست و نیز جواب پدران نیکو می گویند **دَهْمُ كَرَامَتِ**  
**مَلِكٍ رَابِعِي** زدن ساختن از و قارب و اجابت را جواز بران در تقدیم و تاخیر  
مقرر کرده پس موجب امر در صحبت فتولا کو کولناش پیش کجانی فرستاد  
با دیگر توکات در مشا و در خانت او و خود متردد و در تقدیم رجلا و توکات  
آخری حرکت میکرد تا بفرمان شیراز رسید از آنجا براه کولیداع یعنی جنبه سر  
روان شد و از اطراف امرا شرایط تلقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون  
او بجاییت رسانداد امرا در مقام تردد و تخریب ماندند و خوف و قتل بر بنابر  
مستولی گشت بعضی عنایت روم را بصواب نزدیکی دانستند چون ترغبات  
ایلی و قنات اختیاجی ذهاب اینطا بقدر موجب اختلاف مذاهب شد فتنی  
بال کریمه جنت افکار با اختلاف رفت توکل توکل بفرج کفر کرد طغیان  
از سر میفت آنک خراسان را براه عرف برسان عزیمت نیز بردانند چون از غور  
نورفت او ایوان ندبه حجازی خواست شنواید راه از پرده بیرون شو  
نبرد از گشت بر لشکر بسیار بود مسکروا رنجانه بالا روفت او را بخدمت امرا  
باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین و ستان ایلی رسید که بر دغم فلك  
کهن سال شاد نو عزیمت گاه نمودار باید و اغول و دیگر شمرادگان و جمهور

مبادرت را بر عزم استقبال مسابقت واجب دانستند در مقدمه قنات رسید  
و طغایار نوین را با خود کرد و ایند چون پادشاه تخت گاه بیست عرصه درگاه  
طوایف چون ساحت چمن عرصه گاه محاسن شده بود فرانس منع و هو  
**الَّذِي يَنْسِلُ الرِّيحَ بِشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَفْلَتْ سَحَابًا لِّأَنفَالَا**  
**سُقْنَاهُ لِيَكْدِ بِتَيْتِ** فرش بوقلور در اطراف ربع سکون بکسترد و گلها  
در مواجده مانند مرا بر کفونه بر چهره می اندود و ترکس چون معشوقان کرشمه  
متانر می نمود سرو و ششاد از سرناز چون جاراب حیات بجات رافات بر  
عرضه میکردند از غوان در خجلت پیش جام لاله مذاب میشد **شعر** مانند  
جرعه شرابش خواند سلسال غدیر خود را در سلسله میکشد بر امید آنکه دیوانه  
آن زلف بتابش خواند صوس بدست صبا منجر رخسار سیم کون با نیزد  
**ع** باشد که مکر عذابا برام باشد بحباب بنیان در آرد وی روی کل قطرات  
باران بر ریاضی باشد باشد که چو چشم اشکبام باشد و طبع کات این  
فصل بدیع دلکش از هوای فصل ربع نمودار فضایل فصل این الریبع مجو  
اندرین موسم که مشاطه نامیه زلف رباحین را شانر میزند شجاعت الله ما  
اعظم شأنه و نوعروس کل خبر وی را بر منصفه شاخسار جلوه میدهد هزار  
دستان بصد دستان داستان عشق فر و میخواند و بلبل در زمزمه و خروش  
نکته اشتیاق میراند انفاس مبادر صبح عالیه میساید و دل صاحب نظران  
از شیم شمایل آن خوشی آساید در ختان کسوت رفیق خضر و غنچه  
حیای پوشیده و اعصاب جام ملات نشو پوشیده **شعر** آرزو میکنم با تو  
دی در بنیان یا پیر جای که باشد که تو خود نشانی باول که در مصطفی ملکی  
سخن را ند طغایار و فتنی بال را هر یک سر چوب با ساسان فرمود زدن و نومان طغایار  
بایلی تنفال داد و نومان فتنی بال را بشکون نوین و نومان توکال بنابر  
احمد نوشامنی یعنی تفویض فرمود و حکم بر لیخ شدن طغایار با و لا جوشی  
سپردند و بوجه قصاص پدران خویش او را با ساسان بزدند قتل الانسان ظلم  
و قتل فایله حکم و کذک ذکر فی الکتاب و لکم فی الفضا من حیوة یا  
اولی الکتاب پس شاه بر لیغها باطراف ممالک مصحوب الیمان کرکوبی  
بروق خواطف بر مناكب رباح عواصف را بکند روان گشت متضمن بنارت  
تکمیل الخانی در سره مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف







و مواطاة نای و مشغول شد شیخ نورنوبین بحکم و تصرف مال و ملک که هرگز  
متصدی آن نشده بود مشغول گشت و در تمامت مالک از کثرت احوالات و خیالات  
غیالات و توانا یلیان و متابع محصلان و لایه اطراف و متصرفان اعمال در  
عذاب الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر و مصالح رعیت دل  
ببرد اختند سکه اغول را حکم شده بود تا با شیخ نورنوبین بهم باشند و نیز درین  
میان عنایت سوی اردوی خود یافت و در اثناء این آنکه که محبوف اینک زیانها  
مطمن گردانیده بود نگذاشت که ایلی علی سرج یعقوب طوی غنچه  
عرص البوادی او فغان السباسب برسد مبشر نظام سلطنت ایلیانی و  
مخبر از قمع اعداء بنصرت و تأیید بزدان و خلاصه آن بشارت آنکه پادشاه  
منصور <sup>مظفر</sup> فغفور جامه دارش و کیمش و ش غلام اقتاجایش قیصر و  
روزگار <sup>مظفر</sup> با سعید قال و آجود خال و آوز غنچه عیش و انعم بال از روم نادر  
فرود نشاند از روم میرسد و نرجان طبع ناهید لطافتش مگوید <sup>چو</sup>  
شد این از روم حمد و فائز و جام و عیش رفتی فضا اذا انا بلغت الذي  
كنت اشتهى و انما فقه الفاكه الى اخر شعر شهادت و خوانین و امر استقبل  
رکاب آسان ساری شدند حتی بدامن فوقی آجر دساج ان قال فت اترج  
ماه یصدق عیکی التحاب طلوعه فضیله من عیده و مسینه من برفیه چون  
زبان روزگار در مدح راکب از سر عجز راکب تقصیر کرده بود و از نکات مناق  
نارسی می وفاقا موسوم آمده ملی فد در شای مرکوب از سفینه خیمه و منصور  
التعابی این شعر باز بیاورد لو انی انصفت فی اکرامیه جلال راکبه  
الکریم الا انی خلعت ثم قطعت غیر مضیق بزدا الشهاب بحله و البقع  
و قسمة حب الفواد حیه و جعلت من بطة سواد المذمع شیخ نورنوبین  
صعجا را بعلت آن در غیبت پادشاه دل را دیگر کرده بود کفر فته با مقدار دو هزار  
در وقت بیداری و بناد صدای الدین احمد الخالیدی الذي لو اذ رکه حاج  
الترک لقال له ترک الترای بالتری در تبریز چون دزد در صدف و دل در  
صد و انسان العین در حذر و خرد در دماغ و جان در بدن موقوف داشت  
قالوا احببت فقلت لیس بضاير حبسی وانی مهتدم بعذر  
ما طفت من انت حلی پادشاه برخلاف تصور و توقع طغاجار را خلیفه  
سیمور نامیشی کرد و شرف قریب زیاده از ریت معبود ازانی داشت

و انما فقه

زاده

لصفت برآب سایه احسان کرافکند بر جای لاله ابریار در و کهر و تجلیص  
صاحب صدر الدین اشارت راند عادت سلامته و اظهر دهره خدم  
النیب و توبة المستضعف و شاهزادگان و امرار که بر قضیه المستی مشغول  
تمامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند باستین استیناس عنار تغیران  
صفحه احوال زایل کرد ایند و با خلاص در عبودیت حضرت مائل هنگام  
مراجعت از روم ایلیان را عارضه روی نموده بود چون بالاطاق پیوست  
مرض نکستی یافت و مدت نمادی شد تمامت علما و ائمه اسلام و رهبانین  
و جاثلیق و اساقفه و حکماء بهر در حاضر کردند تا علی بنابین المذاهب و  
اختلاف الالسنه استفتاء عمر و استدات ابام هایون را بقیات خالصه  
شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام بنوی که لاین بدقی العز  
الا لیر برتر و فاجر در مالک بحر و بر از فواضل صدقات بحال نوال ریزان  
گشت عاقبت مدبره طبیعت غلبه نمود مرض در اخطا افتاد و کوب مزاج متعقم  
الحال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف زاید النور بیرون آمد بمن من العلة  
بروز السیف المحلی و فان بالعافية فوز القديح المعلى و زیان اقبال زمیشتا  
منیبی میراید و ما اخصك في نبيته اذ اسليت فكل الناس قد  
سلكوا بس در جمادی الآخر سنه احدى و تسعين و ستمائة که از ثابره و صل  
بیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و نازنه شد و دلهما مخفف و شادمان  
شاخ جو آدم ز باد زنده شد و عطسه کرد فاخته الحرحخوان گفت که جواد  
مان شد اذ کله الروض عا طرة و عن التحاب ما طرة و الريح ما شطرة  
لا صداع النبات و لا عصاب ناسطرة لمعان له النبات للما مزاج الكو  
و الحدائق من نزهة الخلد اثر قد قد علی فدا العز لئاس النظارة و احدى  
الرحس علی حد الریاض کاس الفضارة اما نری قضی الریحان  
لا سرة حسنا یبع دم الغنقود للماسی و غر دت خطباء الطیر فی غلس  
علی منابر من وزد و من آسن النفاس الاشجار تغیر عن العیز و یستسم  
الانوار علی الاشجار اذ بکت التحاب المطیر من سئل الصاکر سائل صلی  
بذکر لاریات الصبابة عند الصبی و معراج الهواء کالفاظ الصاحت  
یعا ج القلب یعا جیل الشفا بلوح الانوار من التحاب کالدیر الزهراء  
و علی عری من الزهر العر العر تسم السال تمامت بقیب الازواج



لَا شَبَاحَ وَالشَّيْبَانِ إِذَا مَا انْتَفَتِ نَسْفَ الْبَلَابِلِ وَالْأَنْزَاحِ وَالْأَفْنَحِ  
 شمس تجتبه وظل ينجيه وغمامة سح وروض رفوف وعلى الجبال  
 من التلويح الكال على السقاء من السحاب مطرف ثم آورده از بلاد  
 شاخ سمن صنم کشته بالز وکلین شمن ودر ملوک وکناف جن شد باد  
 مضر اگر برهن سرو و آورد چهار دست در گردن سرو ابر آمد و بر داشت  
 بصدقه که کری کردی که نشسته بود در دامن سرو طاهر حاسن آن ربع  
 چون الفاظ ابو طاهر ابو ربع سلوت قلوب وقرت اسرار بود و کبر  
 مولی الزیاس صرائی نهی بخبرتها علی الخضره فدابرزت زهرات نهی  
 و تعطرت و تبریت للزلی والنور منخسر القناع كما بدت للناظرین تحا  
 العذراء والنبت ریان المهنه مائل شرف محاجر زهره بالماء انار  
 حکم بحرم هیلاج طالع میون کردند چون سعود ناظر و محوس از اوند ساقط  
 یافتند بادشاه دولت یار طرف ده آسان پناه را شکاه خود ساخت و زخم شای  
 رون کار قبول راست در گوش عار فانون عدل و مکرمت نواخت بلکه  
 نیل الصرب رباه و تجلی امارت الله شاهزادگان و امرا در مقام خود  
 ایت ده و خوابین ماه عارض زهره پیشانی چون جان و جوان و عیش و  
 دمرانی در روی در روی یکدیگر چون اوراق کله که طری نشست و طر  
 دبت در حقه یک سویی و حق با لا واسمی مطابق مشما افتاده  
 غیب آیدت فی الیلاء من بدت من زیر قرظتها للشمس اشراقا لغیا  
 ناهب اذ کل لبث لا لا عارضها قد زان بغیاق الحور لقیانها فی اخلا  
 عین ماییت حور قدامت الاطافا بینی قراول عینها مغافیه و کوه  
 خیف حکم بر لیل و یاسا که ان کات طرتها کالبتل ناهت تغدر یقیمها  
 لانس نریا فاذا اهرقت جرع الحاسات فی طرب فذا هرفت مع  
 العثف افرا فاذا طربان بنمات ده ویز مطربان کسوت عیش بود  
 و بر آوار زبات چنک و رباب در مشاهده رباب شمایل و مشافهه رباب  
 بالبل بدین غزل که کوبی در حناء لطافت ترکیب و مقابله سلاستش اب  
 حیرات در خوی رشک آب ترمیند و از منوح معانی چهره آفتاب چون  
 آب تن بیلی نموده رویت جو در کشت ز شرم آفتاب تر در رشک  
 طالع نوت الالک آب نر بالهف فانت قدس می خلد و سلا

رخ کل از کلاب تر آتش تربت از آتش سوزان شراری آرا بباله طلب از آتش  
 در خنده آجام چه بایی که در چن خندانست چهره کل و چشم محاب تر من خور  
 بجرعه فشان ریزم از دو چشم چون ساغر لب نوشود از شراب تر با سوز عشق  
 ساز نراق تو ساحتم از اشک و ناله ام غزلی بر رباب تر بیغام وصل تو چو  
 بکوش شرف رسد چشمش ز خون تازه نویسد جواب تر و شاقان و بهشتی شان  
 ساغر ها لامل از شع عقار علیها من دم الصب نفصه فمن غرات المشیام  
 نوافع معقوده غضب العفول کائما کما عند الباب الرجال و ذایع صغیر  
 دفع المزین فی کاسها کما تحترق و نه الخند و مدامع بر صوت نای و دف کوف  
 گرفته و چون ساغر بدست بوس الجانی مشرف میگشت رأیت الحیا فی  
 الزجاج بکفه فشیئها بالشمس و البدر فی النجی ماه رو بان اگر چه در بیاض روز  
 خورشید مثال حانه آلی پوشیدند اما عقل میگفت کاسهم و کات الکاس فی  
 فیهیم هلال اول شمر غاب فی شفق شاهزادگان دعای دولت روز افزون  
 کنکریا الزیاج لیسر وزید تانه میگفتند و سر بر خط پنهان و بر خایت او خط بر مشیا  
 مدت یکماه با خوابان هر هفت کسره در بار کای همچون مشت بهشت آراسته داد عیش  
 و تمتع باده منور حاشیه بساط طوی غنیم طوی بود و اوطار هو و عیش نامفضی انقیم  
 ملاهی بنقر بر آبر و نواهی نی پرداخت ارکان حضرت عرضه داشتند بر لبها به  
 تخلیص هر محبوس و محبوس و افاقت سح ادرار لوت و شویع بر و صدقات  
 و ترخان علی اوسادات و ارباب فضل نقاد بافت و خزانه بزرگ که باران دما  
 واضاعت نفوس ماکمال کشته بود از ز و جواهر و اجناس کفوار ارام موسی وایع  
 گردانید و بدست عدم البقات و کثرت اسراف نفر کرد و چون نظر بر فواخر خود  
 انداخت کرد دیگر خانات آنرا چون دانه دل در صدف سینیه محافظت میفرمودند و  
 بنفس بشاهزاده آن ترویج میبست تمامت بر خوانین و بنات و اطلعن فی  
 الاخیار بالذرا حیا جعلت الثغور ضرایر انفت فرمود و نفر کرد که  
 امثال ابن مناع لایق حال ایشان است تا خود را بدان آرایش دهند و الا چه در  
 خزانه سلاطین بیفایده موقوف داشتن و چه در مقعر در باد صمیم صدف  
 گذاشتن الذر والذری خافا جوده فخصنا بالبحر والافلاک در نشر  
 شکر این عوارف زبان زمان از قول مسعود سعد سلمان میگفت  
 شاهان زمین بقوت اقبال ملک تو مکن بود که دست بر آرد با آسمان شاخ کل ام







منشآت را بدان موثق کرده **شعر** ولی مدح و نه عواد و لایح استمد مدی عمر  
بها و اشیر و وصف سبب لواغیر کثیرا توفی تعظیما و ذیل کثیرا و چند  
رساله موسوم بالقاب شریف تحریر از آنجمله بدیع الرتیج و مقالات نردو  
و شطرنج و از نصاب تربیت و الطاف آنحضرت خطی او فر و قسطی آنجل  
یافت **من یفعل بالخیار لم یغیدم جوار نیر** لایذ هب العرف بن الله  
والتاس پس آن حکم بر لیغ منصب قاضی القضاة در ممالک محروسه و حکو  
اوقاف و بیت المال و نظردر ابواب البر و صدقات عیمه و رجوع مصاح  
دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین نقویض رفت و او را قطب جهان  
لقب شد و در هر ملکی نایبی منصب فرمود و دین و دولت بکانت صاحبی  
اعتضاد یافت و منشی کاراش بزرگ و تغار جریک منصور بحکم بر لیغ و  
مشاورت صاحب دیوان بر صاحب اعظم قزاق الدین ایدای کفرهست ابواب  
مکوت و قانون و سایر مروت و ممالک از منرخ و قهرمان ممالک سخا  
بود مفر شد او ان تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه داشت که مدت سی  
نامباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده و بواسطه توفعات مغول  
مسلمان و زواید اخراجات و غراضات شهر دکان و خوانین در عوض  
اند و ختمی که مقصود از مزاولت اشغال و معانفت اعمال جز آن نیست  
مبالغه فرض جمع آمده و آداء و ایفاء آن در سیاق اعتنای این مهم متقد  
الخان در بادل سی تومان زر در عوض قروض او سیور غایتی فرمود  
لکه راحه کوائف معشر وجوده علی البر صان الزائدی من الخیر  
چون از تنبیل درجات و نقویض مهمات و زانی روی نمود در تنبیل  
برم و عطیات و تیسریت عدل پروری و صلت کسری مبالغه فرمود  
چنانکه بعد از انعام عهد او کنای قاتن از ارفع میون چکرخان که سر  
خایت قدم نهادند بقلوحت و وفور انعام و صلات و قلت النفات او  
باموال خزائن و منشآت نشان نداده اند بسیار بوده که یکی را از خوانین  
سی تومان صلت و نموده و تنسقات ملوک اطراف بشرف عرض فرستاد  
یکی از خوانین و نبات دادی یا بر اثر او بیاقان منت و بودی و چند نفر  
حضرت آنرا بر اسراف و تبذیر حمل کردند و فساد اینانرا واقعی ننهادی  
و آنرا از قبیل العدل علی البذل فعل التذلل شمردی و همت پادشاهها

بهنک قانون این مکوت نواختی که **شعر** إذا انالتم اهتزل الجود والذکر  
من ذا الذي یفتن بأثم مالک ذری و انفاقا لمالی علی العلی و  
ذالک فيما اخترت فی صبط مالک فجود یبسی عادة عزت بها و کل  
ببین لم یجد کفایا لک و در مبداء جلوس از قاتمان سوال کرد که ارغون  
خان چرا مدت عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفت سبب آنکه در فتل و  
و ارفاق شهر دکان و عموم امر او متجده افرط کرد و از ایماء و انما ما ینفع  
الناس فیمکت فی الارض غافل ماند **شعر** جو خواهی که آزاد باشی ز رنج  
بی آزار و آکنده برنج کج بی آزاری زبردستان کزین که یابی ز هر کس بد  
آفرین بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو  
و کم آزاری ایلخان دلیلی واضح نرا برین نواند بود که افراسیاب لور از آن نوع  
عصیان کرده باشد و راه طغیان سپرده و بوسیلت مشاحت و مشاخت او  
چند هزار مسلمان در رفته اسار گرفتار و دست خوش دمان شده و اموال باد  
و ولایت غرضه خسار و خراب آمده چون بنیدکی رسید بدیسان بقعه خدمتی که  
بر اناست عزرات و اعضا ان مصوات افعال بندکان مجرم باعث باشند یا موجب  
اهتران اعطاف عواطف پادشاهی کرد در مقابل چندان گناه بزرگ کرد  
عذر و مدارک محجوب و سدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم عفا الله عما  
سلف بقلم کرم بر صفحه جراید جرایم او نکاشت و ملکت لور را بقاعده در نظر  
او مشتم داشت و باز در عهد میون او قزل را با برادران او نصرت و علی و ملک  
و چند تن از اقرباء ایشان بقتل آورد با وجود آنکه با حضار افراسیاب و ایشان  
الهی رفته بود و حکم بر لیغ شنوایده تا با نفاق بنیدکی حضرت روند و سخن ما  
که در حق افراسیاب ایشانرا هست عرضه داشتند مواجبه کنند درین نوبت  
همین گفت که قزل و برادران او دشمن من بودند بجا ریت پیش آمدند و کشته شدند  
پادشاه این عذر را مقبول داشت و ازین جسارت منکر نیز تجاوز فرمود کوی  
ترجمان خاطر او بود **شعر** این ساء ذنبی بحسن العفو منکم و عفوک  
من ذنبی وان جلی اعظم یکی از دوستان در وقت تفریب این ذکر گفت همانا  
درین کتاب هیچ احد و نه عیب نرا از اقدام شینع و نفور منکر افراسیاب رفقا  
نیافته باشد در جواب گفت عفو و اغماض ایلخان گناه او را عجیب ترین غرایب  
و غریب ترین عجاایب و انایک یوسف شاه بزد نیز که در راه بغی و عدوان قتل

فرست



و در وقت مغول و سلطان و ضاعت اموال دیوان همین قدم گزارده بود  
بر احم و عنایت مخصوص گشت و بحکومت بزد موسوم بحقیقت این الفاظ  
صحاح بی سامت چون الحافظ مراض ملاح صفات شاهنشاهی را ملازم  
فما للشیوف جور علی الاعنای ولا للقموع حیف علی الامان ولا للشیاد  
حکم علی الشقاق اقرب بالعدل الشیوف فی الاعنای و امن بالراحه التقوی  
و اطلق علی الکباد انان الحقود و کف عن الفرائش سطوات الاسود  
در عهد دولت پادشاه خونریز کار جام و مراحی بود و زدن و خوردن و طیفه  
ساحر و چنگ کوشمال و کشاکش نصیبه بر ربط و ریاب آمد جامه خون آلود  
بظلم بر سر چوب جز کل سرخ نکرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده دلشک نبود از  
بی منتهمای او مسکین چنان دست تهی ماند و دید از بیم تیغ نقدی خزان خود  
لرزان چنانکه این دوبیت بخیر است از آن **فکانا الجوز الذی غم الزری**  
**لما نضاعف عدله کما یخلق اعدی علی اسد الشرائی ایضا فذلی فی فرا**  
**بقلب شفیق** و این دوبیت فارسی کرد در انشاء نصیده و فقی انصافی افنادیم  
نزدیک است بدین معنی **بیت** بد و عدل تو آشفتنیت جز سر زلف بهمد  
نکند جز که غزه نقای از نصف نوزد بس دیر زود کرد غشوم طلب کند بشیا  
بر آن دیوانی **الیمان بلذت شهوت مولع بود و از حقیقت رب شهوة شای**  
**و ربك خزنا طویلا فارغ دین باب نهك و انما لك بیش گرفت و هر چند**  
ازین جنس میدیش خورد بیش گرفت **فی النفس ما حکمنا تحمل از سوت**  
**شموت او کوی آیه ربی للناس حب الشموات من النساء و البنین**  
بطریق اطلاق اسم الكل علی الجز و در شان او منزل بود و بر مصداق سخن  
باختری **فی منیل نقول بهیم او بهیم فقلت بهیمین با سیدی بنیمن و**  
**دست نمت و نمت دراز گردانید چون پادشاه سلیمان قدر بود و شافان که**  
طاوس ریاض حسن و حمامه صیانت و طوطی هند و سنان ملالت بودند  
فقر و جبر انجمنی الخلوه من هذهد بابست شد القصر **جودال**  
نور هم شد فدالف فدان ز سبکه کرد الف در شکاف کاف هم بدین حرکا  
نیز بسنده **بیکرد تا بر سر ملک از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورت**  
کلام اللیل بخود التمار در سکر و صحو از صفحه خاطر محو فرمودی بدین  
مقدمات از تدبیر ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان ملک بر مال

و مالک گشت و پیشا و رت امر یا مرا جفت بحضرت علیا امور جمهور پیشا  
و روز بروز اعتلاء او بدرج استقلال من بدی پذیرفت هم در اوایل غایت امر  
و باسفا فان که باطراف مالک رفته بودند مصروف گردانید و نام حسن و طایح  
از مکتوبات سافط کرد و ایشانرا از تصرف اینجو مالک صرف بادل عاقله از انجو  
با و لامضاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و مالک سلیمان فارسی دلاو  
انجوی بر و بجز از مبتدا شهر سینه اشین و **شعین و سمانه مدت چهار سال به**  
**مبلغ یک هزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله و الدین ابرهیم بن محمد الطیبی**  
کرد و روع و تقوی و سسط اموال و مقبضات و رفعت شان و بناهت ذکر  
و مزید و جاهت در حضرت خانان عظیم **لمثل عهد بود و چون آفتاب از افق**  
**بیت بی نیاز مقرر فرمود و اخراجات مقرر و انقیح کرده هر سال بمبلغ صد و**  
**چهارده تومان مفاصاة و مواج با آل داد و از حضرت بعد از انواع سیور غایب**  
**و لقب ملک اسلامی** اجازت نوبت سرکار یافت و عقل سلامت جوی آهسته  
میگفت **شعر** آنرا که چار گوشه عزت مدیر است کونو بهر کج که شرف هفت کشور  
نواب **ملک اسلام** مال مفاطعه یکا له بسیل بقدم با چند سوغات و غراضا  
و تکلفات خاصه پادشاه و خوانین و امرای حضرت تسلیم کردند تا بواسطه  
مالی و توان و نوارد البیان در عیال مقل ثقی نشیند و حکم بر لیغ که چون  
بسیل صمان در تصرف اوست باسفا فان و کینه دار الملک شخه و نواب اعمال  
و نواحی نفرستند و ملک اسلام و نواب او را بواسطه استقبال امر آه بزرگ و البیان  
حضرت مطالبت نکردند بدین موجبات اهالی شیراز میامس ابالت و کون  
بی مشارکت آن **ثقی الحیب ثقی الذیل در کنف من و امان مسترح و مرقه**  
**بال شدند و دست ظلم و تعدی مساکله و سلط باسفا فان و متعلقان انشا**  
**حکم مقصود بر یافت و آن خود مقصود بنوده و استراحت من السمانه عین**  
**و اطمینت جواج من ناعه و امروز حلاق ندای لبالی اللذات سقیالک ما**  
**گفت الا نرحا کلک عودی لکما کنیت لکما مریه فحقن ان عذبت عبید**  
**لک اولی میسر دند در عقب نواب ملک اسلام فرغانه ایلی بلیقی و اعزاه**  
عز الدین مظفر عبید که میسر و وزیر صاحب دیوان بود بشیر از رسید و بر لیغ  
ناشد که صد تومان از و یک هزار و پانصد من مر و از بدین شیخ الاسلام جمال  
الدین از بانی مفاطعه بحر و توفیرات چند ساله متوجهست در مدت ده روز



بسانند و لیس حدیث النفس غیر ضلال ملک صیانت عرض شریف  
وسلامت عرف کریم تومیان رزان خالصات مال خود تسلیم کرد و در  
نزدیکی باز یرلیغ بسور غامیسی و ابطال آن مطالبه برسد چون مالغ بالا  
که تجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف بر وجه حاصل کرد  
بود بر کار خزانة نشاند و استیفاء آن از اعمال نرفته ضرورت شروع ملزم اقام  
نمود و در آن دریای زرف حوض فرمود **در کار جهان بیوی میبود خلا**  
**هر روز بود بند بلا حکم نر و دردی فقه ستر انتمین و استعین و ستم انرا**  
حسن و طایب و دولت شاه و جمعی از معارف تبریز اعز کردند و کمان و شای  
بیهام سعایت صاحبی اغراق در شکارگاه آن عرضه داشتند که صاحب  
دیوان اموال ممالک را بخاصه خود بطریق بنذیر و اسراف صرف میکند  
و مصاحح چربک و آتش اردوهای خوانین مهمل و مختل گذاشته و در خزانة  
هم نقد و جنس مانده و نشیب و شایت را بخلص تغاء تبریز و اعمال آن  
موسول داشتند و تفریر کرد که مشتاد تومار اصل مقاطعه آن معین کرده  
و زیاده از سی تومار موضوع ساخته و آنرا بحوالآت خاصه و عوض فر  
بصرف رسانیده **فستولوا باکا ذیپ و مخزفة و زوفون و خرف الاموال**  
**نر و یفا باد شاه فلك هت انا اب بخشش ابر پاشش در باعطای کات نوا**  
**آن سخن را کاطن فی لوج الهجر ذائب در سمع مبارک جای نداد چون**  
صدر جهان بنیدکی رسید طلق الوجیه و ذلق اللسان از سر کمال عنایت  
باوی گفت که ایفاقان در غیبت چنین تفریری کردی و مسامع ما را بهذبانا  
ملول داشت بفرست بادشاهان صورت آن تزییر معلوم رای اناب ابارت  
کن چهره عیب برکش برده راز شدات شنوده ناشوده انکاشتم و ایشانرا  
مازن و فرزند و متملکات بصاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ تنفیذ کرد که  
هر کس بعد ازین برخلاف او سخنی عرضه دارد تا بر سیده عرضه یرلیغ باساکرد  
**نالمال مالک نقیر او مشد لا و الزای زایک فی وزد و فی**  
**صدیر صاحب دیوان بی احتیاج بکلف عذر و جواب و تحقیق برایت**  
**ساعت چون از حضرت این رحمت یافت در بندگی پادشاه عطف و زین**  
**یوس کرد و چون بیرون آمد اعدای را گرفتند محوس بعد از ان اربعت طبع**  
**را و کمال و یع باهم صاحبی لا اخلا الله الانام من میان سوریه و**

من حقا و تیر ایشانرا استمالت کرد و هنگام قدرت عفو و بخشایش کرد  
حضرت کار بست مخالفان نیز بر اقرار جرایم اعتراف کرده در معرض  
استغفار و مقام اعتذار سرافکنده و شرمسار شدند **ثم ان ربك للذین**  
**عملوا السوء مجتالهم ثم نالوا من بعد ذلك و اصلحو ان ربك من بعد هذا**  
**لغفور رحیم ابو حقیق شهر رندی راست شعر بشو جیب العفو الفقی اذا**  
**اعترف بما حياه و انتمی عما افترت کقولہ تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا**  
**یفقر لهم ما قد سلف بنارک حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویر نامبتداه مصر که**  
**تبع چربک پادشاه بدان میرسد در نظر اهتمام و قبضه حکومت صدر جهان است و با**  
**سقا فان اطراف تمامت منصرف شوند تا هر کس را که او مصلحت داند بر قضیت استیفا**  
**بشغلی موسوم کرد اند و بعد البوم هر کس که بسواد مباد بر چهره بیاض رقی مفرونی**  
**نوازند از حضرت خوانین و امر باقر و نمکین کوانه جویند و در رزم خدم صاحب**  
**مجمع شوند و شتر ادکان و امر با آب و زمین دیوانی بعلت وجوه آتش و غبار**  
**و مواجب و انقطاع هیچ تعلق نازند کار خفامت و نباهت قدر و جلالت مندر**  
**در طول باع و عرض عرصه قدرت بغایت رسید که ذلال کفنه مبتنی در حق اوصاف**  
**اوصاف نمود فقالوا هل یبلغک الثریا فقلت نعم اذا شئت استیفا لا**  
**در وقت مقام امر حکم این یرلیغ باقا و ابی و خوانین و امر رسانیدند و از آنجا بهر**  
**طرفی از اطراف ممالک یرلیغها نوشتند و در صحبت الجلیان اسرع من الريح القا**  
**روان کرد و العجب با وجود این نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الذین سر و ستانی که**  
**در عهد آعون خان بدالت و معرفت از نانی در آخر بلوک شیراز دوسه ولایت را**  
**بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوهات دیوانی که بروی متوجه شد مدتها حکم**  
**یرلیغ ما خود و مغلول کشت و بعلت من من فاقه و کار فوق الطاقه معلول و با**  
**اغتراب و نواری بر توانی اختیار کرد در بندت هنوز با حوادث روزگار و مدار**  
**فلك غدار ستیزه می نمود و کالغریق یتعلق بکل شیء و العاشق یتطوف بکل**  
**حتی در شبه و غی مرتب و هر بی و آخر الذی الکی بامید آنکه حصول مقصود**  
**حکومندی نماید باکی بخدمت امرا و جناب که انوسل بجمیت و باصالت وینا**  
**در کلی و جزوی مدخلی بسطید تا روزی روزگار فراخ گرداند و دست نمت به**  
**شاخ اصلی زندیا مثره و شره کانی چنید بدین تصور برینک و بد و درشت و نرم**  
**در شب و روز تعلق می ساخت و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام**



سليم نبود و الياس اخذى الراحيتين بر خواند و دل از جان برداشت و سر  
سر بر نشان كوبي كرد **عَلَى الْمَرْءِ أَنْ يَسْعَى لِحُسَيْنٍ خَالَةٍ وَلَيْسَ عَلَيْهِ أَنْ**  
**يَسَاعِدَهُ الدَّهْرُ** چندانك نوشت سرانسر سرى سرى سرى سرى سرى سرى  
ولا بقى مردم سرى سرى سرى لذيك كاستار الزجاجة لا يخفى على العين  
منه الصقور الكدر خطرات ضمير را بظهر عرض جلوه داد و نقض الجراي يعنى  
جراي سعي زود تر بنياد عمرش خرابي ميگرد با اختلاف حالش مرتبى نمى پذيرد  
قال المرتضى عليه السلام **بَلَاءُ الْإِنْسَانِ مِنَ اللَّتَائِنِ** احفظ لسانك  
لا نقول فنبلى ان البلاء مؤكل بالمنطق خلاصه آن نزديك آنكه از استيا  
يعين صاحب ديوان الى يومنا هذا يك هزار تومان مال برخاصه وي ثابت كرد  
و بر كارخانه و جريك نشام **قُلْ مَا بَدَأَ لَكَ مِنْ زُورٍ وَمِنْ كَذِبٍ خَلِي أَصَمٌ**  
**وَأَذَى عَيْنُهَا** و چند سخن ديگر پرايه مند وجه الكذب فراوان بود و در  
مطاباي آن درج كرده **إِنَّ الشِّقَاءَ بِالشَّقِيِّ مُوَلِّعٌ** تفهيمش او تو كه ايا  
الوكهام بيعى و مخربى بعضى امر بود كه حسد دولت صاحبى بودند هر چند  
پادشاه دولت ياران افويل را اعتبارى نفرمود اما بخدمت همت صاحبى خوا  
كه چهره خورشيد صدق انجباب غلام ريت مكشوف كرد و چشم بديكاريدان  
روزگار سلطنت مصروف باستكشاف اينحال از بندكى حضرت الناس كرد تا  
امر بار غوغا نشنيد و با معان سخن پرسيد بعد از استنطاق بعضى اكابر را  
بمساهمت و مشاركت خود در اختراع اين منصوبه و ابداع اين اكد و به تمت نهاد  
ايشان بخود و تكول و اصرار بر اينكار اظهار كرد و گفت **شَرُّ بَرِيَّتٍ مِنَ الْإِسْلَامِ**  
**إِنَّ هَذَا الَّذِي أَنْتَ بِيهِ الْوَأَشُونَ عَنِّي كَمَا قَالَ الْوَأَشُونَ** معلوم راى ممكنات  
گشت كه از الفاء اين نادره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاص محنت  
و غرقاب بابت پس حكم باسا او را مشك كردند و هذا يستحق مثله و من بكن  
خطيئه او انما تم بزم به بر يا فقد اخمل بهتانا و انما مينا اليان برقرار  
نهام تمام عقل و عقد در كف كفايت صدر جهان نهاد و خود بشافه افلاخ  
راح و شامده ملاح و صباح متمتع شد و دست قياض زرباش چون ابرهاى  
و باد خزانى بر كشاد چنانكه گفته ام **إِذَا انْقَادَتْ لَكَ الدُّنْيَا وَ جَادَتْ بِهَا**  
**لِيَأْسِيَهُ** فترت بين از همار على صوت المزاهير ولا نهتم في امس  
فات الدهر دونق و انصت و اسمع نفس اطراب قرا قرا القوارير

**سبب** كرم صادر شد در وضع جا و ابطال آن رزاق قديم  
و خلاق حكيم نقدست ذاته و صفاته كه منزه بان چهار ديوار طبائع انسى و  
محبوسان شش جهات اجرام سفلى را كاهي لاحقه ثبوت خدمتى بفيض  
انعام بهمت مخصوص ميفرمايد و كاهي سابقه صد و رحيمتى از رضى الا  
بنصت منوع مبدار يعلم ان لا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض  
ولا في السماء نقش سر برده كمال عظمت پادشاهى اوست جهان خواست  
كه بعد از وقوع حادثه ارغون خان و بايى مستشع در رفته و كله مغول فتا  
كه بلغت ايشان بوقت خوانند بدين سبب اكثر جريك اطراف راسما بغداد و  
موصل و ديالى و كرك و خراسان مواسى سقط شدند و در خزانه بتبدل احوال خانان  
و فقره مال بر عساكر و جويى مانده بود اينصورت ثابى ائين فضيله آمد  
و كرم ذات و سماحت جيكى صدر جهان و استر ضايه كافه طوائف و اسعاف  
ما رب از زيادت ادرار رات و افاضت انعامات بدين دو هفته مضاف شد  
ثالثا لثلاثة و فلك مبالاة الجاني بخشش و پاشش و استحقاق مقننا  
فان كه عبارت از آن ناطق و صامناست رابع اربعه كشت و في المشكل  
الخمس مع الحسين لاجرم در مدت دو سال كه صدر جهان مياش كار و زار  
و حكومت ممالك بود قريب پانصد تومان ز قرض كرده بموجب قزل بيلىكا  
بركار رباب حواله نشاند چنانكه امر آينريك بر كيفيت آن واقف بودند و روز  
از زبان آن صاحب استماع افتاد كه سعد الدوله در زمانى كار ممالك را بنيت  
مستركشت كه هزار تومان مال در خزانه بزرگ معقد بود و اقوى سببى در جمع  
آن كمال بنط و محافظت ارغون خان در مداخل و مخارج الجيري قزل بيلىكا اطراف  
نقارت جريك و جوهات آتش اردوى خوانين نغزى داشت اينك الجاني كان  
يسار در مدت چهل روز از بورت دلبرجين تا مقام كا و بارى جمل و يك تومان  
خوانين و وسا فان حضرت و اينافان دولت را بخشش فرموده **إِذَا أَطْلَعَتْ**  
**فَلَا تَسْأَلُ وَلَا تَسْأَلُ** وان سمحت فلا تجز ولا مطر و جوه آتش نارين در  
زمان آبا قاخان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بود و هنوز متصرفان و  
ايناجيان از فتح قادح و طعن طاعن و لوم لايم تا امن در عهد دولت روز افزون  
صد و شصت و پنجاه تومان درين وجه از انص و جوهات بر اعمال مخصوص كرده ام  
و هنوز ناى هل من مزيد در مبد دهند و شمرادگان و خوانين باز خواست ميفرمايد







خود استعمال میکنند تا آنکه شوند ایشانرا از چاوخانه مبارک متدارک کردند  
و بر حسب استحقاق حکام ملک موجب وادارات مرتب و موظف گردانند  
و هرگاه که چاوخانه مبارک مفت اندر اس گیرد باز چاوخانه برسد و هرده دینار  
نزدینار چاوخانه دستاورد و تجارت بچار ملک فارس را که مسافران و تجارتان  
بلاد باقی اند از خزانه زبرد دهند و چاوا نشان بستانند مادام که درین با  
طریق اجتناب مرغی افتد و اجازت و جواز ایشان مقدور بوقوف نواب  
و نظارت دیوان باشد ازین جنس کلمات درج کرده بودند **بیت** شروع  
غرضی کان بمقصدی نرسد هزار بار ز کز دست ناکردن بر تقدیر فرض  
منع وجود محال اگر این سر و طافسد نکشتی و بواسطه تقلب احوال  
و تنقل دلول و تبدل امور این احکام از تغیر مصوت ماندی و خلاق بی  
نزد و نیکد باخذ و اعطای راضی و راجع شدندی ممکن که بعضی ازین تقدیرات  
منع افتادی آنان روی قیاس عقلی مالا کلام جنس این فصل بهر نوع  
که اندیشه میرفت غرضی مفارقت و لانی غیر مقوم می نمود خلاصه که ازین  
مقولات و وضع این توهمات نظیر بر آکند رخ آن پادشاه و بر آکندن امور  
عام بود و خربت المال المستلکم میده خود در حرکت عملی پیراهین مقرر  
شده که زرباموس اصغرست و مقدر مفاد بر ایمان و مستدعی نظام جهان  
و اندک آن مقابل بسیاری اند دیگر ایشانی افتد که نقل آن مودی با  
سلول رحمت و ثقل تمام و بواسطه رذالت جوهر و منات مزاج هرگز آفت  
عدم برودت و نادر و باغراق و احراق و دق و قطع و رض قابل  
نقصان نمیشود و این معنی از بیان مغنیست هذا مقتضی الحکمة الباقی  
و از روی افتقار واضطرار بوجود و شرف نسبت لولا التقی لقلت جلت  
قد یثافت والدراهم مراهم بحر و ج الدهر مثل مشهور است **بیت**  
برندیدی مراجه کاری چون زبیدی از بی زبیت کار که چون زبید میشود  
ما من سل اشع فی الخای من انیض مد ویر محتاج و اگر کاتب اشال  
و نوادر بلغا عیب و غم که در خواس و منافع و محامد آن نظم داده اند  
و بر لوح حافظ دارد ابر گردی این کتاب را مذهب الذب نام شدی و  
غین مطلوب نام نام و مع هذه المناقب اگر نرسد باشد اکل و فی سلاص  
با سوار و کوشوار دست و کوش کواغ و با جاز از چارسازند کل طری

مستور

از شادی مشتی قراضه زر که در جیب گرفته مودع دارد در رخ باد خندان مبارک  
و شکوفه بی برک سیم بچراستظها در پی تقدیم لشکر و بیع مودی ترکس سرست  
در خواب سحر خیال زردیده را بینا میکرد اندل سبکی بر خم کوه را از آن زنی  
اکتساب از آفتاب زرافشان خون در عروق میزد میشد با کاغذ چگونگی  
و معادل نواز بود که بشری جز و دخان گردد و باندک بادی چون نبات الهوا  
طیران کند به شبی صورت مایی گیرد و در کردی متلاشی اجرا شود لاف و  
کرات از حد گذشت و از تو بهات و تشبیهات ملالت افزود و در ماه ذیفند  
سند ثلث و سبعین و ستمانه در تیرین چا و روان شد و موجب عقد دل و قله  
روان بشوهرت صیانت نفس و مال را با انواع اطعمه و اشعه خیسر معامله بی  
بجامله آغان نهادند بعد از سریدن ملک تیرین که مصر کوچک عبارت از آنست  
مانند صرة صبر شتاقان می شنید و بهی از دیار دور گشت و بهلولی امی و  
استقامت را فری می ماند کاکین و اسواف صورت بیوتهم خاویر ابواب  
معاملات اسد و کرد اندند بکین نان بدیناری رایج اگر میفر و خند یا بنده رایج  
بود و با بیع مسامح دوستی از جمله ظراف اطراف تفریر کرد که در مضائق آن  
حال در سوق الحوکه تیرین نظاره بودم بیاعان یک سراسب را که با پنجه دنیا  
مضاعف شن معقل بود خاصه در وسط تیاران حوادث مبلغ صد و پنجاه دنیا  
چا و معین کردند فرورنده در معرض استزادت شن یعنی فراغت و نشاط و نشاط  
اشراط مرکوب عرض میدهد اسب را بر نشست و بر کفی سریع از میان دایره باز  
منشرح شدند تا از خدا ایما را بدید گشت و زبان حال بار تجال میگفت **بیت**  
واضع الحیا و لغاوی و لیا یزدیه حاوی ماله کل کلاب فی المساوی میا و  
نفر و دیر و جوش و خروش خلاق بفلک البروج پیوست و حکام و لشکر با نرا  
طاقت طاق شد عوام الناس روز جعفر در مسجد نضر و ایتمال نمودند و بمجاهره  
و مبارزه نظم آغان نهاد و عمر الدین مظفر را با جمعی که با نسا و افشا این بدعت  
و شتر سینه منسوب بودند لعنت کردند من سن سنه سینه فله و زها  
و زدن عمل بها الی یوم القيمة پس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند  
در میان انجمن کریمتند و جان را با نام بدید و نرد و ارباب فضل و شعرا عصر  
بنبرک مذمت و هجو و از زبان برکشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی  
که از حضرت صاحبی عید الملک لفت یافت **بیت** سبوس دول عید الملک



ملك را همچو آب در فلک است و بیش شوش که چشم سک بر از و در تناسب چو  
 کلکت کار فردای او مشاهده کن کن چه امروز جلالت الملك است و این قطعه  
 در آن تاریخ بر دفعه نظم دوخته آمد و نوع دین نزد دل جهانی جهان  
 مستی نوشت در خود از آن کبر و مسلمان و یهودی پس از توحید حق  
 الله اکبر همچو انداز روی تضرع نزد حضرت داد او را و خدا یار مراد خویش  
 هرگز مباد از جهان یکدم مظفر در شیر از تخصیص بخت و ممان زده صباح  
 صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون چهل صفت روایی یافت  
 و کس را یار از که نهان از نواب جا و خانه یک طبق کاغذ بفروشد مباد انا  
 او را چون زنجی نشان کردند در آن حال این وقعه یکی از اخوان الصفا  
 نوشتند بود و تذکار و اغراب را ثبت کرده آمد کلا امان فلان بر صفحه صباح  
 جاری باد و الله حيث حللته لك جاز داعی مخلص و مشاق مختص  
 قلم اسامطه نو و بر میان بستن باز آینه فایح و دعا فایح کنده شد  
 و چهره بیاض مصافات را بر قوم اخلاص می نگارد عرصه اشتیاق مجاورت  
 اینس که اخلی من حیوة معاده صفت دارد نه آن طول و عرش گرفته که بپند  
 قلم دوزبان و شکل سطح کاغذ دوزی و الیوم ذلک کالغفاء معدوم شد  
 آرماسحت توان کرد مدیت تا طویان زین بر سخن کسرا افلام و بیا  
 افلام شانس الا فالتم از آشور منکین نعم الادوات الدواة و زین  
 سیمین البیاض ریاض الالفاظ طیران نموده و سفیران آنها مفعیات از  
 قیروان مغرب بقطر نبر و زنجیری بناورده اگر خاطر تبلیغ فکری یا شقیع  
 ذمینی مساحت میکند خامنه مفکره بر صفحه منجمله اشات میباید یا بمرت  
 اشک بر سواد دیده ستم دیده منقش گرداید توقع که چند اوراق از آن جنس  
 که پیش دایمی جز ذکر آن نمیرود کالاوراق مخلوقه و مثل ترايب الکواعب  
 منقول کالتور اذا تخرج و کالضیغ الصادق اذا تلیج زبان شکایت  
 قلم سر زده و دیند و اگر چهره این امنیت در حجاب امتناع مستور خواهد شد  
 همین قدر مایه که کلک سو کو ارقطلم را پیراهنی کاغذی در پیو شد و فقره  
 بدو ملک دید رساند و از زبان خاقان معانی خاقانی شیرازی گوید  
 بیت از دست یار پیر منی کاغذی کم کو کاغذی و سر قلم ازین دریغ داشت  
 بنیست چون شکایت زمین و زمان باستان رسید و کار بیان و کار استیلا

و سبیل بهان امرا و نوینان با اتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اگر  
 این حال چند روز دیگر برقرار ماند دست از رونق مالکی باید شست و بعد از  
 آن طریق نلافی و نلافی باطراف تدارک جست و اذا اردت ان تطاع  
 ما استطاع حکم بر بلع بنفاد پیرست که چاه را ابطال کنند ایلیان بقطع  
 ماده شر و دفع قاعده محبت عام باطراف روانه کشند و بفضل حق سبحانه  
 و تعالی این واهبه و ما ادریک ماهیه نان خامنه من دفع شد و خواطر همتا  
 خلایق بشارت این قنوع عزیز جو و سرود و خاص و عام قول و ذکر  
 الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور و کفایت مال کجافرخان بر عادت معهود بنشر خود و مجاورت ولدان  
 و حور در اکثر اوقات مشغول بودی و از لهور سرور دی نیاسودی شمای افلا  
 صبح انا فان جام خورشید را طلوع میدادند في اللیل یطلع بالصفیاء افقار  
 ذکر الحبيب و شکر الوصل استبان و روزها از یال لیلال با جویب صباح  
 می بستند و بنظم شاعر معاشرا از ان طلوع صبح مضی اخبار میکرد که  
 مضی اللیل فاستیق الصبح بلذة کثیر الکری و الصبح فی ایشلاجه  
 علی صفعات الذیك هات مقعدا شرا با کفینه کبا با کناجه  
 نهضت مجلس بر شمش جو خرد دید چکفت بجهان خسرو بر وین مکر باز آمد پیش  
 رخساره چون شمع بنان چکشتی عقل مانده بر وانه جانان آمد زخم مطرب  
 خامش جو خود دید چکفت بجهان خسرو بر وین مکر باز آمد چشم ساقش جو  
 احوال جهان بر هم زد فرج زلفش اگر خانه بر انداز آمد دست ساقی جو  
 شد از ساغر زجره فشان خال از آن جرعه نرین طرب باز آمد در وقت  
 مقام الاطاف الیجان شبی بعشرت مشغول بود و سمل و حزن مسالک عبثی  
 بر کفن الخیل کیتی می نمود چون دیب سوره شراب در طبع لطیف و عنصر  
 شریف اثر کرد و بجزد تجمل با باید و اغول چون چشم خوابان عریه آغاز نهاد  
 و از سر مستی آیت طعلی را فرمود نا او را فتنه زد ان الشرب تبیح  
 الشر شوتة فین الشر غنة و اشرب البانی عنری گفته شد  
 جو هشار دل را بجزی نهاد سستی ها بجزش آید بیاد روز دیگران با دره شیا  
 و فعل مستانه رای اعلی را اعلام کردند بران حرکت نادم گشت و حرف شیا  
 را نادم باید و را استخفا فرمود چون بخدمت حث رسید سیور غایتی استیناس

خورشید غازی زهره در رقص  
 از آن پوده دمساز آمد

عند



تمام مبدول فرمود و از سر عذر گلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد پس  
تداری خمار را اشارت راند ناساقیان مجلس صبح بر آستند و از حق بیان  
این غزل را ان منشآت مؤلف از مطرب خوشخوان درخواستند  
در صبحی قدح باده دوشین برگیر و در دهن دست نودست بت سیمین برگیر  
ساعت زر که بران لعل مذابت بیان مجلس از پروانه در زرد در کوه برگیر  
صبح دم بر طرف باغ چونوشی می صاف مجمع تهری شنو موی دق و مهر برگیر  
صحبت بار چو حورست و بهشتی مجلس جرعه جام شرابش مدد کوثر برگیر آب بر نش  
شمه صبح اگر خواهی ز جام چون آب و درو باده چون آذر کیز باده ده باده تقلید  
مقدمه مکر در جهان خواه هر مونس و خوه کافر کیز الجان بدین طلاق و فکاهت  
سلطه معدنیت نمند گردانید و در شیوه آن اعتذار جریخ نایب دار می گفت  
همیشه ناکر خاصیت طبیعت خود بود معنایع الباب باده احسن شراب نوش  
طرب ساز و کام ران و بیاب زعفر دولت جاوید حصرا و فر باید و اغول  
شاهزاده با و فار بود غیار اعتقاد متغیر گردانید و مصلحت را اظهار کرد و رفت  
و الحار کرد چون تمامت امر از هنک محارم و قصد فضایح و اوضاع نام و  
و اراقت آبروی منزج حال و منکسر بال بودند یا اتفاق مواضع بر در که سال  
دیگر شاهزاده باید و از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کار را  
مستعد و وشکرده باشند برین اجماع متفرق شده تمامت شاهزادگان به  
اردو خود معائن مراجعت معطوف گردانیدند باید و بر خود را اتفاق  
بیلانیت بندگی حضرت اشارت فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی  
در بیکر ملاحظه زنده داشته بودند یا عقل محرد و لطف مجسم را با یکدیگر  
ترکیب برده و آن شمایل خوب برانگیزند و کان نوشی فی الجمال  
اقام لثوب عنده خلیفه من بعده و کما کنت علی و جانیته مبداد  
مصدقین و لایة عهدیه از اطراف با تمام آن منصوبه قیام نمودند و بقی  
که حدی مرعزار کرد و در برابر لب تنوره خورشید آوردند و قوس نهاری از قوس  
لیلی تناقص یافت و ایدیم آب چو کشت از دم هوا کینست نمود مندل خال  
مضوا کا و قد نثار بر طایفه شد چو کرد بدید امارت یرقان چشم نرس محو  
جاء العمام بدفعه کالین جری فجد لنا یالقی فی اللوق کالذهب یف  
خریف بدم سردی مواجهه خنک پیش گرفت و فلك مهره سالی بر اطراف کل

و جیل توده توده بلور سوده بیاید حقیقت الاصوات بتزدانی النذای  
والرئیق یجد فی اللهی والصفوت یجد فی الهوائی تفققت الا  
سنان فی القیم و انزوت مقاصلنا من بزده والراجب بر ساز روزگار  
او نار اعتدال ناساز شد و ز اضطراب شده سر مآد را بیکم سرغان  
آب را بسوی باب زن بنان زهره در خرگاه او کن آسمان بر بط نوازش  
بدین المغاز اغار کرده افیل قبض قد مضی و راسنا ففقدانی حجار  
حیی یبغی لمن یقادیر الشیثا دل صراحی در کوش ارباب هوش و  
مشافان مد هوش فرو خوانده لعل مذاپ نوش نواز آب میخند چو  
انجماد آب ز نایب بهمنست سپس آرو بر کیت طرب بند زین طبع کین  
سرخک بدرك افلاک تو سست سطح زمین چو کشت ز بلور سوده بر  
پیش آرانکه هجو بلور ملوشت برکن رجمه منقل و میسون عود خام خلط  
مکن که وقت می خام خورد دنت در حلق ریز خون سباوش ز جام جم  
کز غم فرای دهر مر جاه بیژنت و آب سخن جان نواز فردوسی که  
خاکش بنسایم فردوس معطر باد در قلب شتا چون قلب شنایا ارباب طبع  
بر تصحیف آن انس گرفته چرخم کسی کو بهنگام دئی نه بد پیش خود  
آرد مرغ و بی نایب پستان بدست آورد که در نایبستان شکست آورد  
سرانکه بیرون آرد آن کج باغ که آرد شکوفه بیرون سر شاخ مصحف کتا  
چون تخم نبات ابوالفتح و لا یفتح الا قوام بابا الی المتی کباب  
شراب او کباب کباب در خود افتاد و مردم را بنوالی کافات این  
سکرة هاشمی کن و کیش و کاتوت و کاش ظلی باد بیکراخوان اجناح  
ظاهر شده و این آیات حسب حال را بقی نموده شراب مروق حق  
مراقب لطیف است هر روز و هر وقت لا یقی اگر کل برفت و شقایق چاکست  
فی لعل و آتش کشت و شقایق الجان صورت منصوبه امر او مواضع  
باید و اغول معلوم کشت چه عریای از طرف بغداد الی فرستاده و اسلو  
امراد رفلم آورده در مقام کا و باری ایلدار و فقیق بال و طولادای و توکال  
و الیحدای را بند فرمود حسن و طایجو که صنایع دولت و ربیب نعت پادشاه  
بودند عرضه داشتند که چون جنات ایشان ظاهر شد زود تر روی زمین  
از جنات نفس ایشان پاک باید کرد و در مواخذت و محبوس داشتن و

کاخ



وسرپوش از طبق حال بر انداختن چه فایده متصورست طغاجار نوین که  
سلسله مواطات را محک او بود و سر رشته این اسرار بدست ارادت او  
و تربت ذی اخیه بنیدی الولا لها و فی عقیده عن ودها خف  
قتل ایشان را مانع شد بدین نزویر که اول ایلی را باستحضار باید و اعول  
سرع من السبل علی الرضاض روان گردانیم اگر در مبارزت مصوب  
حضرت تلغی مشاهده افتد یا نوع خلائی متفرس شود در نفی و کفایت  
ایلیان عالم حاکم است و عذر فایم امر را مستوری بالقیود بطغاجار  
نا ایشان را در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلی باستحضار باید و واستیجار  
و تعرف امور انجاب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر  
زمه اعادی عقل انگشت حیرت در دندان گرفت اما چه سود  
فلک نتیجه نمود و قدر توافق کرد بیود بودی کرد کار فرمان داد چون مایع  
این فتنه و واضع این منصوبه طغاجار بود بهمان ایلی فرستاد بخدمت  
باید و که بی تردید عزیمت مقاتلت با مضارساند که چون مسافت مابین  
قریب رسد با اتفاق امر و لشکر چنانکه باید و شاید ناید و باید و التفات  
فرموده باشد کار او ساختن باشیم بدین پیغام باید و بالشکر خود در حرکت  
آمد و ایلیان بجمع لشکر و استعداد اسلحه بر بلوغ داد و از مقام آن با آن  
موفق عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت از نا فان بطریق  
استقراض چند تومان ز درجهت ساختن اسباب جری بک بست و بعد مکه  
ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک بروی داده  
و بواسطه رفع و کشف عن الدین مظفر یکسال اقامت در اردو نموده سی  
تومان زرد زار و قرض کرد و تسلیم و امور اختلال و دلهای اختلاف یافت  
و خواطر لشکری بد و طرف مانع شد و پیش دیدها برده قضا حائل  
بلی بدیده فرومهد قضا برده ایلیان ثقیاف را با پنج هزار سوار در مقدمه  
طرف عداوت فرستاده بود آقوفا و طغاجار را با دو تومان لشکر از  
روان کرده در ظاهر عداوت ثقیاف بقرا و لای لشکر یا بدو رسید و مینا  
فریقین مقاتله تمام رفت و از لشکر باید و فوجی کشته شدند ثقیاف  
انظار مدد لشکر میگردانید ایلیان روز سه شنبه سیوم جمادی الاول ستر  
اربع و شعبین و ستمانه از رودخانه اهر که ستر است آمدند اناب اشکارا

دشمن

تلغی

پادشاه تبریز  
نعمت شاد

خواست شد با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود و گمانا نقش  
خواف خیل للناظرین اهله فی الجبل و حال آن بود که چون امر بالشکر  
دور و نزه راه قطع کردند سپیده دی از یورت طغاجار مطرب مجلس هجا و زب  
خالف کوس بر خم زخم جوکان در نالش آورد طغاجار بالشکر بر نشاند و روان  
شد چون حرکت هوای منضبط از مصلحت فارغ و مقروع خروشدن کوس  
بقعر صماخ آقوفا رسانید و تقدیم و عدم التفات معاینه دید بقی نمود چون  
نزول کردند بطریق بازخواست کسی را پیش طغاجار فرستاد و از موجب تقدیم  
که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت ای علف تنک  
اندر آن جایگاه از آن بر هادن کشیدم سپاه شاعر را در رکوب سبب همین  
بوده آقوفا آنرا محلی ساخت چون بناشیر صبح روز دگر علم نور از افق  
برداشت در یورت طغاجار باز بر آمد خروشدن طفل و کوس شدن  
کرد لشکر زمین آنوسن بر طریق دینه کوچ کرد و روان شد ترقد آقوفا را  
گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن برخلاف یا سا مبارزتی نماید این  
نوبت مصلحت دید که سر رشته باز بچنه قضا فرست و بی دهد و نقاب ازینا  
از چهره عجایب حال بردارد جوابی که شراب صراح قهرج انجام جهان نمای آن  
مینمود و عروس معنی از رویر کنایت و بلوغ عطل بود در سلاک این تقریر آورد  
که تا امروز حکم کجای تو خان آقوفا بر تمامت ممالک میر بود بلی اکنون از حکم برنج  
باید و تقدیم و میری مخصوص منم چون ایلی جواب آورد خوف و هراس بر مزاج  
استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند آقوفا  
خود با چند نفر معدود بادی کنغم او غم شدن کرد روان با سرشکی که  
از بچهره بخون تر میشد بتاختن روان شد تا ایلیانرا از شعبده جیخ جیخ افرا  
تیز رو کند عنایت جنر کند و از روزگار روزگار که روزگار بر نافت  
اعلام دهد چون ببندگی رسید بر دل شاه رسید انحر رسید زینش  
دو چشمتش چنان خیز شد که کوی جهان پیش او تیره شده از گردش لافک  
دولای که پشتش از بار جفا بر صفت عشوه دروغ خود هرگز راست مبادد  
اقامت و سامان سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن و طایفه خیر  
گرفتند و در روز نیکت یکدم تلک نکرند فحقا لا بناء الزمان فما  
لهم بجه آخر و طبع و فاء و مابقی عسا کربنات النفس و ارم منفق شد



کجاست **شعر** کوهی به بزمی از رخ ساقی طهر لا تشقر علی حال من القلق بامقبا  
بیت بر عزم اردوی خود مراجعت کرد **افضت عقود ام افیضت منامع**  
و هدا موع ام نفوس هوامع چون بقل فوام مراکب موغان رسید کجا  
الاسیر فوق الطراب منکر وارد در خانه اختاپاجان نزول کرد و من عجا  
المقدور فحق بال باطله لای بادیکران که در تبریز ماسور طیشی پیدا  
و خود با سوره و عیش بودند با شارب طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت  
ازوها آنجا رسیده چون از وصول کجاست بر فوام انصرام جز یافتند  
بلک زخم یافته بر جم بزوی آغایند و او را گرفت ساعدی که کرم ماه ریا  
با پوش بودی که صفت در بند آوردند و سپهر بهر بصد هزار دیده خون  
ی بارید و میگفت **خورشید اگر گرفته شد باکی نیست جفست که این**  
**شاه گرفت چینی مقطع اوزار زار از آردوران دور اند و آردرد**  
را در دل آند دل روان موصل شای می ساخت با مرکب غم غالب  
صدمت بر عزم خاطر با سانی ناخ موصل ثلاثی تر فلک جفا شیم حکم  
ما جش شکاف موصل برای لیک کند سپهر مقلد بنید فکم تحت منفذ  
نقش بشه بکت عینی و حق لها بکاهها و ما یغنی البکاء ولا العویل  
مراعت و شفاعت و استعانت و استغاثت که بعد از بودی فایده ندارد پیش  
آورد و در آردوی فهل لنا من شفعاء فبشفعوا لنا آوزد فنفعل غیر الذی  
کنا فعل جلقه اصل میزد جهات لا ینفع الروح باذا الحرض والوله نوشاد  
که پس از مرگ بهر بدهند و شفاعة العوف قبل العطب از نشان اما  
خواست که اگر انبار رود بهر شغلی که مامور گردد اشتغال نماید چه در مبدأ  
کار هوس تقلد سلطنت نداشت بسجی امر الزام نمود اگر این ساعت  
از خانی دور میکرد اندم مطاوعت واجب میداد آن کفره کافزوت  
غدار بطریق استیانت و شمانت و مشانت جوابهای بی ادبانه میکشند  
ناقت او ادر خیمه که حکم نکفین داشت بردند و بزه کان آن یرفات  
در خیمه خفته خفته کردند **شعر** دی چند بشمرو ناچیز شد بجز  
جهان کف کاوی بند **فحقا لایقیر ساوژی هومنه و شکت**  
بذل الانام ثم نقطه در عالم اسباب اعتبار فراوانست اما دیر عبرت بین  
نیت و الاثامت خردمندان ازین بک داستان روزگار پرستان

خفته

نیصحت پذیرند و بند گیرند **شعر** ای فلک تاکی از جفا هایت چند ازین کردی  
غم افزایت همگیس را بجان امان ندهد روز و شبهای عمر فرسایت هر روز  
توزیدی بترست **شعر** ناچه بنیم خودن فردایت فلک چنبری بیکر خیر باز می  
ماند که هر رادوست و دشمنی کز بر چنبر اوست دی روز قیای دولت  
یاری بردش کدام صاحب کلاه افکند که با نام روزان غایت تعدی او را  
فردا بمقراض نکبت پوستین نیراست با کرا بر تخت مملکتی تاج نخت و اقبال بر  
فرز نهاد که عاقبتش در تخت مملکتی لکدر کوب حوادث نگر دایند آبی  
ساکنان خطه خالک بغرای او اظهار جزع و اجاش در فرغ نکرده خیرگاه آسا  
بنوی لباسی از رق پوشید ماه کمر ز رکش را بر تن خود پاره کرد عطاره کلک  
و دقت بر طایفه عطلت انداخت زهر بر کوشه طارم سپهر بنوای بنوای اهنک  
این ترانه **شاهای عرب هر از جام برخت کلک جات نه بهنگام برخت**  
خوفی که برخت از عدو خیر تو از دیده دو سالت ابام برخت بر کشند بقیاق  
ز زین خود از فرق الغ خاتون کرد و بقتل کس با نیغ از میان نیک کس تو  
ز قیام فریادند مستری محض زوال عمر و سلطنتش برقم و کل بنیم لا  
محاله زایل مرقوم گردانید و ذلک فی الجمعه السابغ من جمادی الاول  
سنه اربع و سبعین و ستمانه و مدت ملک او چهار سال بود از وسایط قلابد  
حکماست اذ اکانت السهمه فوق القدره کان هلاک الحیم دون بلوغ  
السهمه بر مقتنی اذ اقبل اقبل و اذا اذ بر اذ بر چون کجاست تو خان متا  
ابروی بنان پیوسته ازین روی **شعر** کمر را نیز باید تخت باناج هر روی دشت  
داشت و معنی **الظهر اثنین من جمیع وجوه قبله اقبال ساخته بطن و**  
ظهر امور را بدیده خیرت ندیده و از زیر و بالای فلک زیر بالادرجت حیا  
برگرفته و در اجزاء سنت فراغت و ولوع در مضامی کرامات امانت ملک دار  
بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده تمامت امر از آن شیوه ستودید  
وروی در روی آورد و هم **شعر** کشت تا سلطنت و پادشاهی تیر یعنی محبوب او  
بنت بنمود و المن مع من احب بعد داغ و دروغ روز پادشاهی را سب خوش  
گفت بل بجا جانی را بپسیده **شعر** لایقیر عذوق و هاتانی بقیه کفانی و شیا  
بر عافله ارباب فطنت کرد دست حوادث اندام کیر کال ایشان مکشوف باد  
و اصابت بر طلیعه انکار موقوف پوشیده نیست که در عالم تمیل پادشاه مانند







افراط

لاشتمال بمثل المال ستماسلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی جز  
اعمال وسوایح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که مال از داخل حق و وجوب  
بخشاید و در تحصیل جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال  
ملکت رعایت رود نه چنانچه اساس خانه قلع کرده باشد و در تطبیق  
سطح صرف باز رعیت شمی که مایه بود بن دیوار کند و بام اندوزد و بعد  
از جمع در تفریق آن بواسطه تصور کنی که آنرا نام غایت بذل و استحقار مال  
نهد و از نتیجه معالی همت پندارد بتدبیر و اسراف نماید و دفع طمأنه و مستطاب  
از خواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر مصارع الفقول عند  
بروف الاطاع و قد كنت ابرويز الى اینه شیر ویر و هو فی حبسه لا یقوت  
على جندك فیسئغوا عنك ولا تضیق علیهم فیضیر و امینک و اعطیهم  
عطاء مقتصدًا و امنعهم منعا جمیلا و وسع علیهم فی الرجاء و لا توسع  
علیهم فی العطاء این کلمات نزد یکست نیز احکام نیز بل چیست قال عز  
و علا و لو سبط الله الرزق لعباده لمغوا فی الارض و لكن یزول بقدر  
ما یشاء ایزعاده خیر بصیر چه اگر درین باب اهل و رزق مودی باشد  
باختلال حال و ظهور شرود و عدم مطاوعت خدم و باطل آح حرمت و است  
و نفا عازد سوم خدمت انجامد و شاهین چون بیایلی کامیاب شد ترک  
عادت مالوف بد بخواری کند و دست تدارک از قیاس بدامن تلافی قائم  
کرد و بزرگترین غایب آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانة نکند بدو اعی  
م و ربات و متابع مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان  
لازم آن گردد و الملك یتقی مع الکفر و لا یتقی مع الظلم و هر حال  
احساس عطا و احسان از خزانة خاص پادشاه مدوح ترک کرد دست بمال  
رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط  
و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابل آن اساک و تقیر هیج  
چاشنی را دلیل نبات نص قرآن حکمی بلیغ و توفیق رفیق شمرد و لا  
تجعل بک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها ظل البسط بالانکاجان  
اجناس فضائل عدالت و آن هیا نیست که نفس را ملکه شود نادر  
الزام طریق فضائل آنچه حقیقت فضلت باشد از وی صادر گردد بدلی در  
نحو آن نوعیت در تحت شجاعت که از تندیب قوت نفس سببی حاصل

بجز

میشود اگر بطرف اطراف اندک میلی رود محافظت عدالت را وسیع توفی  
از وقوع در طرف تفریط لایق تر چه مرآینه توقع افاضت عوارف و ترمید  
عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلائق باضعاف نواز  
بود و بخل و ندانت از عوام الناس نکو هیده است و شبهه نیست که بابت  
سلطنت شاعت این زبالت زیادت باشد و اندک آن بسیار نماید و ازین قسم  
خلل باحوال ملکت زود تر و شیع تر از قسم گذشته سرایت کند و غیب  
ذی الشرف المذکور مذکور و غیب ذی الطرف المعنوی معنوی و قوت  
الظفر تخفی من حقارتها و مثلهای سواد العین مشهور جوده مصالح  
مال و رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط  
سناج ملک و ملتست آینه صورت مقاصد و عنوان نامنه مطالب سازد  
خواص خدم و اعیان اعوان و کافه ارکان را بر فضیلت استعداد بعد از  
استحان و تجریم رعایت واجب داند و بقدر قدرت و استطاعت رجوع  
اعمال فرماید فمثل من یزجهم کیف تقضی ملک بنی ساسان و ملک  
فینهم قال استعنا نوابی اکابر الاعمال الی باصاعیر العمال قال امرهم  
الی ما آل و ناممکن بود تفویض عمالت و یالت یا باب حب و حب  
و اصحاب فضل و ادب کند و زینهار نا احسان و اذوان را از مباشرت  
امور دیوان ممنوع دارد لایق و ضد هم الذرهم لا الکریم و غرضه  
الغراء لا الثناء و قبلتهم الصفراء و البیضاء لا المحجد و السنبل  
بسر حرم حقوق بندکان مخلص را بعارفت وافر و تربیت شامل مقابل  
کرداند و جریمت و عقوب طاعیان و طاعنان را از واج و عید و زوای  
نهدید لانم داند و این معنی را اعتبار کند لا یامن الش من  
که یخشی مولته و لا ینال النی من ضی بالذهب نام و عسلطنت  
برقرار دد لها مکن باشد و هم بحال امال برافت و حسن مجازات که  
مستلزم صدق عبودیت است منفسم ماند فقد قال بعض الحكماء  
ارزع الاحبار بسینک و اخضد الاشتران بسینک انما ثوران کلمات  
من فضیلت علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد امور یتفقد  
اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن و لا اساءة مسیئ نه لا  
تترك احدهما بغیر حیراء فایه اذ اترك ذلك نهان المحسن و اجترأ



السَّيِّئِ وَفَسْدِ الْأَمْرِ وَضَاعِ الْعَمَلِ دَر عَارِضَاتِ امُورِ وَاكْرَجِهْ مَحْفَرِهَائِدِ  
 نَظَرِ اسْتَحْقَارِ وَاِسْتِغْفَارِ نَكْرَدِ جِهَاهَالِ بَتَجَرِدِ هَدِ وَفَنَاهِ بَزَرِ  
 اَزَانِ تَوَكُّدِ كَذِبِ وَاِسْمِ بِلِيكِ مَعْوَلِ اَمْدِهْ كَهْ نَامِرْدِ زِيرِ كِ خُودِ رَا بَدِ نَزَارِ  
 بِنَكِ نَرَبِنِدِ وَاكَا خُودِ رَا تَا مَعْظَمِ نَبِنِدَارِ دَكِرِ دَر اِهْتِمَامِ اَنْتِ جِدِ وَاِسْمِ نَبَانِ  
 اَسَانِ بَرِ نَبَانِ وَاَلْحَزْمِ سَوَاءِ الظَّنِّ لَا تَنْتَرِكَ الْحَزْمُ فِي شَيْءٍ تَبَانِ  
 فَاَنْ سَلَّتْ قَالِ الْحَزْمُ مِنْ بَاسِ اِيْنَتِ كَلِيَاتِ مَصَاحِ مَلِكِ دَارِ وَخَرِيَا  
 دِكِرِ كَهْ تَقْصِيْلِ اَنْ طَوَلِ دَارِ اَزِ اِيْنِ كَلِيَاتِ اسْتِبْطَا تَوَاكُرِ عَلِ الْبَقِيْنِ  
 هَذَا بَيَانُ النَّاسِ وَهَدَى وَمَوْعِظَةٌ لِلتَّقِيْنِ وَصَلَّى اللهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ  
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِيْنَ **بَابُ ثَمَانِيْنَ** جَوْنِ اَمِيْنِ كِيَا تُو خَا نَرَاهَا  
 كَرْدَنِ وَاَمِيْنِ اَمَانِيْ اَوْرَا بَدِ سِتِ فَنَاجَا كِ طَفَا جَارِ نَوِيْنِ وَاَكِرِ اَمِيْنِ  
 بَحْضَرِ بَا يَدِ وَاَبُو سَتَنْدِ وَاَبَا نَبِتِ اَوْرَا جَلِ كَاهِ دَا دَهْ سَلْسَلَهْ مَطَاوَعْتِ  
 دَر مِ سَتَنْدِ وَاَنْ اطْرَافِ پَادِشَاهِ زَادِ كَانِ وَاَبُو اِيْنِ وَاَكِرِ بَابِ بَصُوبِ  
 حَضَرِ اَزِ مَقَامِ خُودِ تَوَجُّهْ نَمُودَنْ بَسِ اَقْبُوْقَا وَاَتَمَاجِيْ وَاَسْنَانِيْ رَا بَا  
 جَمِيْ كَهْ اِيْنَا فَاَنْ كِيَا تُو خَا نِ بُوْدَنْ اَزِ حَكْمِ بَرِ لِيْغِ بِيَا سَارِ سَابِنْدِ نَظَائِيْمِ  
 دَر بِنْدِ كِي حَضَرِ اَحْصَا كَرْدَنْ وَاَسْمِيْ بَرِ سِيْدِ پَادِشَاهِ فَرْمُودِ كَهْ كِيَا تُو  
 چندان قَرِيْبِ وَاَكْتِ بَحْشِيْدِ وَاَهَالِ تَرِيْبِ تَوَابِ اصْطِنَاعِ بَا كَلِيْدِ  
 وَاَعْمُورِ عَنَانِيْ اَوْرَا يَنَا نَرَا ظَا هَرِ كَشْتِ نَا اَوْرَا رُوْزِيْ بَكَا رَا اِيْمِيْ دَرِ زِيَا  
 شَدْتِ اَزِ رُوِيْ مَرْدِيْ وَاَمَرُوقِ بِلِ كَحْظَهْ بَا اَوْثَانِ نَمُودِيْ اَزِ تُو  
 چِهْ تَوْنِجِ دَارِ اَوْرَا نِيْزِ اَزِ عَقِبِ دِكِرِ اَدِ بَوَضْعِيْ كَهْ سَرِ اَجْعَتِ مَكْنِ نَبِتِ  
 رَوَانِ كَرْدِ وَاَحْسِنِ رَا هَمِيْنِ كَنَاهِ مَوَاضِعَتِ فَرْمُودِ بِلِيْ جَانِ اَوْرَا بَحْشِيْدِ اَبِتِ  
 طَفْلِيْ كَهْ دَرِ اَطْلَافِ هَنَكَا مِ عَرِيْبَهْ كِيَا تُو خَا نِ حَكْمِ فَرِيَا نِ بِيْ اَوْبِيْ نَمُودِ  
 بُوْدِ دَرِ اَبُو خَا نِ كَشْتِ جَوَابِيْ دَرِ شَتِ دَرِ شَتِ بِيْدِهَشْتِ وَاَكَا تِ مَنِيْ  
 الْعُقُولِ بَا اَجْدِهَشْتِ عَرِيْبَهْ دَا شَتِ كَهْ اِيْزِ رُوْزِ كِيَا تُو خَا نِ بَرِ حُجَّتِ خَا  
 نَكْنِ بُوْدِ اَكْرِ بَرِ قُلِ اَقْدَامِ فَرْمُودِيْ اِشْأَالِ وَاَجِبِ بُوْدِيْ وَاَحْجَامِ نَا  
 مَكْنِ اَمْرِيْ نِيْزِ بِنْدَهْ پَادِشَاهِ اَكْرِ سِيُوْرِ غَامِ مَنِيْ فَرْمَا يَدِ وَاَبُو سَتَنْدِ بَرِ نِيْمِ  
 جَانِيْ مَتِ نَهْدِ بَا مَرِ كَهْ اَشَارَتِ رُوْدِ هَا نِ اِنْفِيَادِ وَاَجِبِ دَا مِ پَادِشَاهِ  
 جَوَابِ مَعْقُولِ اَوْرَا بِيْنْدِيْ رُوْدِ وَاَبَا نَبِتِ اَنْ كَا تِ الْكَدْبِ  
 يَحْيٰى فَالْيَتَّقِ اَلْحَقَّ سَادِقًا اَمْرًا وَمَعْنٰى فَاَكَا اَلْمَرْءُ فِي السِّدْقِ يَحْقُوقُ

وَقَالَ الْوَاتِقُ الْعُقُولِ الْمَقْرَأَتِ مِنْهُ اِلَى الْمَضِيِّ سِيُوْرِ غَامِ مَنِيْ يَافِتِهْ خُودِ  
 كَهْ نَا غَايَتِ مَبَاشَرَاتِ بُوْدِ مَشْغُولِ كَشْتِ وَاَحْسِنِ كَهْ صَادِرِ شَدِهْ بُوْدِ وَاَحْسِنِ  
 اَزِ اَنْ مَتَعَزِزِ نَمُودِ وَاَسِيْلِ قَرِيْبِ وَاَبُو سَتَنْدِ مَنِيْ اَعْتِمَادِ شَدِ پَادِشَاهِ دَرِ مَاهِ  
 جَمَادِيْ الْاَوَّلِ مِنْ الْمَسْنَدِ دَرِ حُدُودِ هَدَانِ فَرَا نِ سَرِ بَرِ خَانِيْتِ رَا بَجَلُوسِ مَبَارَكِ  
 بِيَا رَا سَتِ دَرِ رُوْقِيْ كَهْ اَزِ نَا يَنَرِ اَعْتِدَالِ زَمَانِ اِيْنِ بَدِ جَوْنِ وَاَكِرِ مَضَاعِفِ وَاَكِرِ  
 زَبَانِ بَرِ وَاَكِرِ بُوْدِ رَا يَتِ اَزِ هَا رَهَا بَا طَلِ مَنَزِلِ جَا كَا نَهَا خُودِ  
 حَقِّ بِالْعَرَفِ تَبِيْمِ رُوْضَتُهَا مَسِيْكِ وَاَكِرِ نَهَا كَا نَهَا مَنَزِلِ بِالْعَبْرِ الْعَبْقِ وَاَكِرِ  
 يِ جَوَانِ كَلَرِ نَكِ بِيْتِ پَرَا نِ چَنَكِ بِيْتِ وَاَكِرِ جَوَانِ چَنَكِ زَلْفِ دَرِ چَنَكِ جَامِ  
 بَا دَهْ وَاَكِرِ كُوشِ بَا نَكِ چَنَكِ زَهَابِ چَشْمَارِ اَنْ جَوْنِ اَشَكِ دِيْدَهْ عَشَا قِ بَرِ  
 خَا كِ بَكْشَادِ شَكُوفِهْ دَرِ شَكْفِ اَزِ سَرِ سَبْزِيْ مَبَارِ دِيْدَانِ نَبِيْمِ سَفِيْدِ كَرْدِ وَاَكِرِ  
 اَهْنَكِ شَا خَا رِ جَانِ وَاَكِرِ وَاَكِرِ وَجَاهِ الْغِلَاطِ بَضِيْقِ نَوَهَا بِيَا نِيْ الصِّبْرِ مَنِيْ  
 الْعِزَامِ مِ بَصِيْحِ وَاَكِرِ بَنَامِ تَبِيْمِ عَقْصَا قِيَا نِ اِلَى بَنَامِ زَمِيْنِ مَبَارَكِ وَاَكِرِ  
 مَبِيْنِ وَاَكِرِ كَشْتِ وَاَكِرِ اَفَاسِ مَبَا جَوْنِ مَوْسِ وَاَكِرِ دَرِ مَعْدِ صَبِيْ خُوشِ وَاَكِرِ  
 بَا اِيْنِ بِيْتِ اَنْ اِيْزَارِ رَا نِيْ رَا نِيْ دَلَكَشِ بِيْتِ وَاَكِرِ دَرِ رُوْدِ شَهْرِ كَهْ جَانِ هُجُوفِ  
 رُوْحِيْ سَرِ خَهْ كَهْ كَلِ سَرِخِ بِيَا رِ سَبْرَهْ عَذَارِ جَوْبِيَا نَمُودِ اَرِ خَطِيَا رِ بَدِ مِيْدِ وَاَكِرِ  
 قَا مَتِ دَلِ اَزِ سَرِ وَاَكِرِ اَزِ اَبْجِيْدِهْ وَاَكِرِ غَنَجِهْ دَرِ رُوْقِ شَكْفَتِ مِيَكْفَتِ وَاَكِرِ زِيرِ بِلِ مَنِيْ  
 چَوْنِ كَلِ كَمْدَانِ بَا دِ مَبَا يَرِهْ دَرِيْ بِلِيْلِ كَشْتِ اَهْنَكِ بَا بِيَا تِ دَرِيْ  
 كَلِ اَنْ سَا غِرِ كَلِ كُوْنِ دَرِ كَشِيْ چَوْنِ غَنَجِهْ كَوْنَا بَجَرِ اَنْدِيْشِهْ دَرِيْ وَاَكِرِ مَشَا فَا نِ  
 اَزِ رُوِيْ بَا دِ بِيَا يِيْ وَاَكِرِ اَشْنَا يِيْ بَهْنَكَا مِ مَبُوبِ نَبِيْمِ بَا دِ كَهْ دَا مِ سَوَكِ دِلِ  
 خَشْتِهْ بَا دِ اِيْنِ شَعْرِ چَوْنِ اَبِ وَاَقْشِيْ اَنْ كَشْتِ شَعْرِ اِيْنِ بَا دِ مَشْكُوبِيْ اَزِ اَنْ  
 كُوِيْ دَلِيْرِيْتِ زِيرِ كَهْ چَوْنِ شَمَالِ حُوْرِيْ مَعْطَرَا سَتِ لَالِهْ بِيْلِ سَتُوْنِ زِيرِ  
 چَرِ مَلْعَلِ مَعْكَوْسِ اَفْرَا شَتِهْ كَرْدِ وَاَطْرَافِ وَاَكِرِ اَنْ اَرْغَوَابِ وَاَكِرِ سَبِيْلِ وَاَكِرِ  
 مَكَا رِ خَا نَهْ اَنْ كَلِيُوْنِ كَشْتِ مِيَا هْ دَرِ بَضْفَقِ وَاَكِرِ اَمْرِيْ دَرِ رَفْضِ اَمْدِ كَلِهَادِ مَنَاهِيْمِ  
 وَاَكِرِ مَوَاجِهْ وَاَكِرِ مَعَالِفِهْ وَاَكِرِ مَعَانِفِهْ وَاَكِرِ طُيُوْرِ بَا اَلَا فِ دَرِ مَوَاضِعِهْ وَاَكِرِ مَلَا طِفَهْ وَاَكِرِ  
 سِيْمِ سِيْمَا دَرِ زِيرِ قَبْرِ سَمَاءِ مَلَكْسَتِ اَللَّيْسَانِ بِلِ فَيْمَا نَقُوْلِ اَلَا اَنْشِرِ وَاَكِرِ  
 وَاَكِرِ دَرِ طُوْنِيْ اَزِ اَسْتِهْ چَوْنِ فَرْدِ سِ بَرِيْ شَهْرِ اَدِ كَانِ وَاَكِرِ اَبُو سَتَنْدِ وَاَكِرِ  
 بَرِ بِيَا رِ وَاَكِرِ بِيْنِ نَبِيْشَتِ وَاَكِرِ مَسَافِيَا نِ كَا سَا تِ شَرَابِ مَرُوقِ كَهْ بِيْتِ كَرِ بَكْدِ  
 بَرِيْ نَبِيْ اَنْدَرِ شَعْلِ اَنْ اَزِ جَنَمِ اَدِيْ نَتَوَا نَشْدَنْ نَهَا نِ دَرِ دَا دَنْ وَاَكِرِ

كفارة



البان و غیر صورت و لا یرض من کایس الکرام نصیب معلوم گشت شاعر  
مغول نژاد و ماه رویان چون سرو شمشاد در جلوه کمری و دلبری بری ران  
دل بری میساختند ایادیه الاغراب اهلك انی بیادیه الاغراب بنیت  
معانی و و ازانک یا بخل العیون فاینی شفیقت بذک الفایر المقناقی  
و این غزل ملکی از لغات ایشان مناسب صفات و مناجات می آمد مولف  
این کاکل سکیں توفیقان مالک رضا بود در حسن کلسان مالک بر برلیغ  
خزین رخ خوب توشه است آل ناخان شده بر هر جوان مالک بغناق نوخیز  
فلک راست سر آغوش قد خوش نوسر و خرابان مالک خنقی سزاف نوگرد آنچ  
نکردند در چاق چغانای مغولان مالک ناباغی عشق نوز مهر کوشه برود تا  
بلغاف سد این کار پریشان مالک بکناره زبغول دم صبح بر افشاند تا باد  
شود بجز کزدان مالک در خیمه کشتی چشم تو هم خوی طفا جان در فتنه کمری  
زلف تو طوغان مالک بر من که شدم ایل غمت جور ممکن پیش و زین من و  
بر غوی الخ خات مالک بری منوال چون روزها از مجلس بزم انس و میح  
گرفتند شایر لبهار در صحبت ایلجیان بنامت مالک فرستادند که چون کنجا  
از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نمود و با ساء چنیز خانی را ذکر کرد بانیقا  
اقا و انبی و خوانین و امرا و اوردند استنیم و اهتمام مصاح مالک و انام هما  
عباد را بر نیکن عزائم پادشاهانه نگاشت و اذ زارات و مساجد و حیات  
که بدین سبکوی مادر مالک معوره مقرر فرموده اند بر قاعده امضا ان تضابا  
پیوست بی غیر و نکیر بمصایب استحقاق رسانند و ارباب ملل و مذاهب  
تعرض و تعقیب نموده در کف رفاهیت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف  
عینی و زور و زحمت نکرانند و اوقاف طبقه اسلامی را از خطاب دیوانی  
مانور و مسون شریک طفا جار نوین را بیکار یکی از زانی فرمود و زما  
مصاح مال و ملک و چریک در قبضه ارادت افشاد و نجوق بال و نوکال و  
نوداجو و لکنی کردکان و حجاج را با او نوکر ساخت و جمال الدین دستگیر  
منصب حکومت و تصرف در مال یافت و اوقاف را لبت صاحب دیوانی به  
اسم وزارت استبدال کرد و برای دوام مملکت و دوام سلطنت که مقبض  
صراطی از اطراف مالک در نظر و اهتمام یکی از امر معین کرد ایندین اختلا  
عقاید را درین منقبات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده که ایشانرا

از نفوذ

از تصرف و تعلق مالی و ملکی مجبور داشتند و در زمان بیرون ابا قاجان  
چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عمده محاطت و رعایت یکی از مقربان حضرت  
بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد مشوشات منفع و لشکرها مطیع و  
متبع بودند برین اندیشه بغداد و اعمال را بجزایرها بر بوداجو مقرر داشت و  
روم و دیار بکر و مایضات الیها بطفا جار نوین نفویض رفت و توهمات  
عراف غم و لور بالواقع طولی ادای ایداجی را تو شامینه کرد فنجوق بال را برین  
و شبانگاه حاکم گردانید بشرط آنکه هر یک با استقلال پیشارکت غیری در غایت  
مصاح کلی ملکی کرد و حواله رفت و حمایت و رعیت داری با ظهار داشتند  
و مصاح و مقاصد آنجا بمصاحع هایون ایلجانی و چون ملک اسلام شین حال  
الدین هنوز در ارد و توقف نموده بود شیراز را بر و بحر بر قاعده زمان کنجا توخان  
بسیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بر این مقاصات و برلیغ و بایز و  
و سیور غامبشی فرمود و حکم شد تا معاندان را در غایت حسد امن غنیم  
زبان سعایت کشیده اند و بحکم بجوق المال ختاجا در اموال دست تصرف  
کشاده گرفته بوی سپانند ملک اسلام نیز استیناف اخراجات از مذو  
عراضات واجب شمر و در کف حسن المصاب کاران و کامیاب عانم  
شیراز شد و در مقدمه ایلجیان فرستاد و آن حکم برلیغ عزالدین مظفر را  
کرد آخر عهد کنجا توخان با استدراک و استخراج چند ساله آمده بود و فوریت  
کور کار جهت تقویت و تمشیت امور با خود آورده و بحکومت و مال غنی  
و ملقه تعلق ساخته و تصرف نموده مقتدر گردید و مطالبات آغان بدجنا بجز در  
موضع خرد ذکر جل و تفاسیل آن ایراد کرده شود بعون الله تعالی و شیشه  
و در نیحال از حکم برلیغ قدر نفاد سلطنت مملکت کرمان بر شمراده کوه و  
مقرر گشت و چون این مملکت از مشاهیر مالک ایران زمینست و سلاطین آنجا  
پیوسته میجلی ذکر و معظم حال بوده اند و در مضامین آن اوقات عجایب  
و فایع و نقب دول بسیار اتفاق افتاده با شیع ذکر می فرمود قصد برکنم  
نابر مبادی و مقاطع احوال آنجا مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد  
کرده می آید ابدل که عهده عرضه آفانی در عرصه تر ز دست غم شمشاد  
از نامده و رفته بخور غم ز راک مامن مضی و ماسیانی باقی ذکر مسلک  
کرمان بر حسب حال این کتاب در عهد سلاطین دیلم بوفتی که سلطنت کرمان



وفارس در قضاة نسجه عن الملوك ابو كالحجار المرزبان بن سلطان الدولة بن  
 عضد الدولة الذي وضع صدر عروس المفاخرة على سرير الفضل بوشاح  
 هذا المعنى الصراح الناس مني في بحري ردي ودي قطري قد ملا  
 أمواجاً فأرأت دولة مثلي لها عضداً وما أرت ميلة مثلي لها ناجب  
 ومستقر سر بردولش شیرازی از انبای ديلم نام او بهرام بن لشکرسان بن  
 دکی بنیابت در کرمان تکی کت عمادالدوله قاوردين جغریک داود بن  
 میکائیل بن سلجوق که در فرامین طغراء سلطنت او را نزل رسلان بن جعفر  
 بیک رقم زده اند رعیت استخلاص انجامود بالشکری فتاک انرا که زاده  
 زین و زین پیدای بودند باینزه بالیده و باینج دست در کمر خفته و در جوشن  
 جولان نموده لم یرضعوا الندی الا تحت القنابل والقنا الشمری ولا عرفوا  
 القطام الا تحت قنطلة القنم او علی صهوة الاعوجی تحذوا الحیا  
 مواطناً ومقاتلاً ونقیفاً فاصم الرماح ظلالاً ونواضیا ونواسیلاً  
 فوارساً ومقانیلاً مذروبة وریعاً لا بهرام در برده سیر فوجی عجزه دایم دا  
 از بیم صولت شیران جنگی در شهر بر بست و با غلام حال و استعداد ان خدمت  
 با کالحجار بر بردی روانگره نمادی مدت انتظار جواب و توقف با کالحجار  
 در اعانت و اسعاد مرخص آن شو که مصلحت خود و رعیت را بی محبت  
 قتال مسئله ولایت تسلیم کند و لم و کیف نگردد و دختری را برای توکید  
 معاقده اعتماد و احکام مبانی اعتضاد در ریفه نکاح قاوردين آورده در انجا  
 این اندیشه با کالحجار بر عزم انتصار و اخذ ثار و استخلاص دیار ممالک  
 از غبار غبار اخبار را یات منصوره را بر صوب کرمان خافق گردانید  
 بهرام صحایف انانی را بنفوش خیالات مظاهرت و مصاهرت قاوردين کا  
 بود و از دماغ خود باد خانه بهوس باد پیامی افراشته از حسن وفاد  
 و وفایا و لیسعت منفادی شد و حقوق اصطناع و تربیت راعقوف و کفر  
 مقابل داشت الا لعن الله من کفر النعم کس فرسناد و کینزی را از خوا  
 حرم عزم با کالحجار بمال مستمال که اند ما امارات نقصان عقل و دلی  
 ظاهر کرد و کالحجار استی نافع داد که مع نریاق نافع نیامد در ختاب ان  
 خاب این خاکدان فانی سوی جنات عدن که جنات باقی عبارت  
 از آنست خویل که اذا عندت حسناً اوفت بعیدها و من عندها

ان لا بدوم لها عهد لشکریا کالحجار از شدت شکمت و شوکت و قدرت  
 قاوردين مستعز کشند و جیام اقامت را تفویض کرد و کرمایز ابقا و رد نفوذ  
 و انجان مملکتی که معنوط سلاطین کامکار و منظور التفات گردنشان  
 جهاندار بود ریاض مثل فرقه و سیر لها حور و لذات فصور قاصرات  
 الطرف فی الاطراف مقصوره حیوان من تنبها تری للبیان انجالا  
 و من تکبیر حقیقها عقول الناس مستحورة قاوردين را مصطفی شد پس در  
 قواعد شر و اخلاق و نصب اعلام عدل و انصاف کوی سبق از اوایل و  
 او اخر بر بود و از تخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نفودی که در  
 زمان دولتش چهره بالقاب زاهر بر راست عبارات در معیار اعتبار بر  
 نفوذ و ضرب راجع آمد و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد قاری بود که در  
 شیران مدرس تربیه کرده و ضیاع و عفار بسیار بر آنجا و نف بواسطه شمول  
 انصاف و احسان آن پادشاه سالها بیضه آن مملکت در قبضه ملک او و  
 اولاد او ماند و هر آینه نتیجه عدل و ثمره انصاف همین باشد بحکم و جعنا  
 اللیل و النهار خلفه ای اذا قب ذلك جاء هذا چون مدتی برین شیوه  
 لبالی و نهان بغایت کردند و اسباب کامکاری ترادف گرفت او را اعلام  
 کردند که خزیره عمان خزانه ایت با انواع زر و جواهر آراسته و بصنوف بدایع  
 نعم پیراسته خواست تا بغیر لشکری کرمایز ابدان مضاف الیه سازد عیبه  
 جاشو صاحب هر موز بود او را از ان دیار بحکم و جاسوا خلیل الدیار استخفا  
 کرد و بعد از اشارت بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش بنیم باد و میدان سطح  
 آب و پشت بر جای فوایم جاری بود همچو ماران شکم قدم کرده همچو کرم  
 زدم علم کرده چون عزم کرد به الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام تبصیر  
 پیوست بدو صوب باح بقرب سوار آنجا رسید و الی عمان شهر بارین نایل و الی  
 عمان شد و در کج اختفا چون کج فاروق نهان قاوردين بافتظاف ثمرات مراد  
 و التقاط جواهر آردار و استخراج خزائن مشغول گشت چندان غنائم یافت  
 که خضر محاسبات را می از صیقل عقود آن عاجز آمد و شیخ ابن فتحنا میران  
 منشآت امین الذوله ابو الکفاه بنعمین علی در دیوان الرشایل من انشاء  
 کتاب الدولة السامیة و افضل الحضرة البوینیه مرتب و موجود است احسن  
 من و سابط العقود و اللطف من روابط العنقود عموم عثمانیان و اسماء



فرمود و نوید عاطفت و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند  
 و خاتم امان از آن داشت و با بقا بر حشا نشسته و تقبل کرد و والی بخدمت بیست  
 و بر فاعده محمود توفیق ایالت که توقع نداشت بیافت و آورد و شجر را بجا  
 و خود عنان سفائی را بسوی مرکز اقبال و مدار افتاد و بحد و آن جزیره نا  
 عمد ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان بماند و آثار شهابت فاوردی  
 در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضلون شبانگاه  
 بیکاره خالی شد و بزبور عدل و مکرمت حالی در بعضی توابع کرمان که تا  
 یکی از متاخر است مطالع عرفه که او را چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطان  
 شاه و نورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مروانشاه و جبل دختر درویش  
 برده عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با  
 خود عقد نکاح بست و کوه را در وسط شبر انحراف جایز فرمود و در آخر  
 عهد هوس سلطنت عراف دامن خاطرش محکم فر گرفت بطریق مراسله  
 و تا میل چندین را از افراد امر حضرت ملکشاهی که برادرزاده او بود  
 با خود متفق گردانید و باد و پسر سلطان شاه و نورانشاه و لشکری نو را  
**لَوَاتِ جَمْعُهُمْ رَا مَوَائِجُ نَبَرٍ شَمِ الشَّامِ رَجَحَ مِنْ تَهْلَاتِ**  
**لَا هُتَدَا فَا صَدَّ عِدَانُ شَدَّ دَرَاخَالُ لَشْكُرْهَا يَ اَرَا سَتَرُ دَرِجَتِ**  
**رَكَابِ فَلَكِ سَايَ شَاهِدْهَا يَ جَمْعُ بُوْدُوْدُ مِثْلُ الْكَوَاكِبِ سَكُوْا بِمِثْرِ**  
**كَالشَّمِثِ وَفَرَّقُوْا شَمْلَهُمْ فِي الْوَيْلِ وَ الْخَرْبِ اَنْ اَمْرًا حَقْمُ كَرَجَسِ**  
**حَقِيْمٌ مَهَابِتٌ بُوْدُ رَا جَعْرُ عَمِدٍ وَ وَفَا بِشَامِ قَاوَرْدُ نَبَرِ بُوْسِتِ عَاقِبَتِ بَا نَوَاعِ**  
**جَلِ اَوْرَا سِرْ كَرَفَتُوْدُوْ وَ جَا اَبْرَ كَرَنَ وَ مَحِيْطُ اَحْرَامِ بَسِيْطِ فَرْسَادِ سِرْ**  
**اَنْشَرُ رَا جَرَحَ جَمَانُ دَبَرُ بِنَاسِ الْمَاسِ تَكِيْلُ كَرَدُوْدُ اَنْفَا سَلْطَانِ شَاهِ**  
**مَرْكَسِ دَبَرُ بَا اَنْشَ مِيْلُ بَرِ مَرَّةَ نَكَشْتِ وَ نَقْدَصَةُ بَا مَرُ بَرَقَرَانِ اَمَامِ عِيَارِ بُوْدُ**  
**تَحْضِي اَوْدَا مَحْمُوْلُ وَا رَا يَارَ كَرْمَانَ اَوْرَدُوْ اَنْ ذَرَقِيْمُ رَا بَا صَدَفِ اَنْ كَوْبِ**  
**مَسْعُوْدِ رَا بَزْ دَرِجُ شَرْفِ رَسَا يَنْدُوْ وَا رَتِ تَا جِ وَ نَحْتِ پَرِ شَدَّ جَوْنِ بَلِ**  
**سَالِ بِيْنِ حَالَتِ بَكْدَشْتِ مَلِكْ شَاهِ بِالشُّكْرِى مَوْبُوْدُ وَ عَلَيَّ اَحْيَا دِ**  
**الْمُفْتَرَاتِ مَوَائِشِ مِثْلُ الصَّقُوْدِ عَنْ اَسْتِخْلَاصِ اَلْحَا كَرْدِ وَ مَعْدَةِ بُوْدِ**  
 ظاهر شهر برده سیر را مرکز اعلام دولت و مجسم سر برده سلطنت سلا  
 سلطان شاه جز استکات مامنی نیافت و از سر استغفار بکثرت اعوان

ما و منی نتوانست گفت سلطان از سهام ملام دل خسته بود و بایمان مشک جسته  
 که شهر را غرضه تحریب کند تصدیق بین را یک برج که بر طرف میدان بود و آنرا  
 برج فیهزه گفتندی خراب کرد و دیگر غرضی ترسایند و مراجعت فرمود و  
 مملکت کرمان در تصرف او لا فاوردی بماند از زمان سلطان علاء الدین  
 محمد تکی انار الله برهانه بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال الدین بر آن  
 وجه که در جهانگشایی مسطور است در تصرف براق حاجب افتاد و او یکی از افراد  
 امر آمد دولت سلطانی بود براق بیایک سلطان عیث الدین را بعد از نوشی  
 معاشرت و نوکیده معاشرت هلاک کرد و رسول بدار الخلافه فرستاد و از  
 اسلام خود خبر داد و از سده علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلیق  
 سلطنت و نوبت کرد بواسطه سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوانم  
 مؤکد گردانیده بود از جناب امیر المومنین ملتمسات او را بپذیرد فرمودند  
 و بلیق قتل سلطان موسوم **مَر كَرِيْمٌ بِرَ الْقَابِ تَشْمُو الْعَرَّةَ هَوَاطِ**  
**مِنْ اَعْلَى السَّمَاءِ نَوَازِلَا** در آنوقت که سلطان عیث الدین از صفاهان غم  
 کرمان مقیم فرمود نگران که در سلك سراری خاص انتظام داشت و تعلو  
 خاطر شاهنشاهی اخصاص نزدیک قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرشتا  
 نا آن واسطه عقد ملاحت را چون کوبک در برج و کوه در ذبح نگاه دارد  
 بعد از واقعه سلطان عیث الدین علاء الدوله محمود انا بک یزد لشکر فرشتا  
 و ترکان را با گراه از رکن الدین صاعد بستد و پیروزید و خیال بست که جز  
 تصرف نماید **بِتِ** جوان سرو بی باغ کرد تهنی بگرد یکجا جای سرو سنی براق  
 آتش طیش و استیلاط برافروخت و با فزط اهتمام و لشکری بنام متوجه  
 یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان عیث الدین بپادشاه جهانگیر خنجر خا  
 مخالف مینمود و من کار او ساختم در پاسا مغول شرط آنست که آنچرخه متخلفا  
 او باشد از زن و فرزند و مال و مثال در قبضه تصرف من گذارند بعد از  
 ترصیف افلام و تحویف بایلام و توارد رسل و تقاطع سبیل کار از حد رسالت  
 با حد حدید و جد جد خواست افتاد **شَمْرَا اِذَا اَلْبَسَ بَقِيْ سُوْلَنَا بِرِ سُوْلَنَا**  
**فِيْ سِلَ اَحْبَارِ السَّانِ الْمَنَاصِلِ نَاصِحَانِ دِيْ شَمْعِ زِدُوْدُ وَ مَسْتَصَوْبَانِ حَلْفُهُ**  
**بِلَمْ وَجَّ كَرَفَتْ وَ لِسَانُ الْبَقِيْعِ فَيَضَحُ قَانِي الْقَضَاةَ رَكْنِ الدِّينِ شَفِيعُ شَدَّ**  
 و از افتداح آرا و استناربت عقول خاطر هکسان بدان فرار گرفت که علاء



الدوله تركان را بپراق حاجب دهد و او دختری را در رقیه نکاح علامه الدوله  
آورد تا بواسطه انشاج حکومت و اشتغال فرات مناخ اطراف مرعی باشد  
و بنوع خلاف در خلاف رود برین نسق پراق ترکان بستند و باز بکرمان مرآت  
نمود او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلاء او روز بروز  
روی در ترقی و استعلا داشت و بدو ها و خنک معلوم کرد که روزگار روز باز  
دولت ارفع میون چیکر خاست و بعرو و بقی مطاوعت ایشان تسک بایند  
در آن آت حال طایر بهادر و چند امر دیگر بچم او کتا فآن بالسکری که ترکم  
تحت جنح التوقع استقامتهم في معاركها عضا با نقول لها العداة اذا ترا  
أت الابلت کتار با باستخلاص نواحی سستان رفته بودند با لای فرستاد  
و از پراق استمداد کرد و جوابی فرستاد متضمن صدق اخلاص و انطواء ضمیر بر  
مصادقت و مطابقت بندگان دولت روز افزون و ملتزم شد که من بالسکری  
کار سستان را کفایت کنم تا زحمت تجسم خشم جهانگیر نباشد و چون ضعف بنیه  
و امتداد ستن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه مرخران پیری طراوت  
چمن جات را بناراج داده و افان و اغصان اشجار نشاط را بی برک و بیار  
بکذاشته حواس ساقط و حواس منکدر گشت **انقضت الملوان ظهري و انقضت**  
**في ليت و اعلى عزمي شمر** شتاء الغمر اعني الشيب التي تحصى مقامه  
بقضاء داری بر خود را ببندی فآن عادل بفرستم و الیها نزل مراسم نواخت و  
ترجیب اقامت کرده خوشدل روایت کرد ایند عاقبت بر آن جمله که زبان داده  
و پیغام فرستاده و فاکرد و بر خود یکی **الدين** با انواع تحف و طرف بار روی  
فآن فرستاد و هم در آن نزدیکی او را حالتی که با کزیر خلاق است و قدر شکر  
میان انسان و پادشاه و بدویش در رد و دفاع آن یکسان روی نمود **بیت**  
نخت پست خیمه شود چو بر خیزند چو روزگار تراشت داد خم بر خیزد عرویس ملک  
کرمان را چون نه مهر مهر خیزد بود بل صوب سپید مهر مهر در خود کشیدند  
بناکام طلاق سر کانه بی خلع و دجعه بگفت **شمر** اگر سال گردد فزون از هنرا  
همینست روزی همیست کار یکی بیکند نیک پیش آیدش فلك بنده نخت خوش  
آیدش یکی جز به یکی جهان سپرد یکی از نزدی فرویز مرد یکی اندر آید  
دگر بگذرد کسی نه که چرخش زنی سپرد یکی از خاک سیر بر کشد یکی را ن  
تخت بیان در بند یکی را بچاه افکند بیکناه یکی بر کنه بر نشاند بیکاه یکی

بر فراز یکی بر نشیب یکی با فروزی یکی با نهیب برادر زاده او قطب الدین ملک  
از معارض و منافع خالی یافت سودای سلطنت در سر و بر سر او گرفت و خرد  
و لشکر داد رخت نصرف و رقیه طاعت آورد و ترکان را در سمط ازدواج خود  
انظام داد **و اعجابا ذاك النظم المشق كيف يتددا فله هذا الدهر كيف**  
**تردد** اكن الدين هنون بشده خابثت قاتنی نرسیده بود که بقی وفات پدر  
و تسلط عم زاده او بوی رسید ماسکه قزاس سرخی شد و بیجیل تمام روان  
گشت چون بحضرت رسید و رای مبارک فآنی را بر صورت اخلاص و خدایات  
پدرش و قوف افتاد بکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلبف پدرش قتلغ  
سلطان بر لبخ فرمود و سلطنت کرمان را بچم و برانت و مقتضی استعدادی  
از زانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و آنجا ملازمت است  
آسمان مقدار کند قطب الدین از بقیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان  
باد و همیشه خود بر گرفت و متوجه حضرت فآن گشت سلطان یکی الدین در مقر  
سلطنت نزل فرمود و بدی فانغ و روتی صافی اطراف ملک را در حیرت ضبط  
آورد و از آن طرف قطب الدین بچم آنکه بچندی جرعه کامی چشیده بود و چهره  
مرامی دیده در مجلس حوادث فلك در وجود از ساقی زمان نوش کرده و عهد  
راحت و رفاهیت که زیر بکند اخضر غرابت کبریت اجمر و ملک بنی اصف در دایره  
ساحت خاطر فراموش قد تراست بیه البلدان و الاسفار و ثبت عنه الاطوار  
والاوقطار و صافت علیه الافطان والافطار **وان جسيمات المعاني**  
**مؤطرة بمستودع عات في بطون الاساود** چون بولایت نخت رسید نخت  
باشخه آنجا خزان بوقا نالیف و نالیفی آغان کرد و همیشه را که در درج عصمت  
و زهره برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او ایسان بعد از مدتی دو در شاهوا  
از آن صدقه بحر بناهت یافت شد سلطان شاه و بخشی بوقا و عقیده دیگر را  
بصاحب جیش عید داد که مشهور آفاق بود بکثرت متول و نفرت در حضرت  
فآن و جیش عید را م از آن قبه تاج ملاحت روزگار دو عطیه کرامت کرد و  
خواجه و ابریم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمجان ترکان آراست گشت  
این چهار پس که نخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانه  
اقبال را چهار در بودند سبب نقیب امور و انتکاس احوال بان کرمان آمد  
و ملازم حضرت ترکان بود چون قطب الدین بشول حضرت مشرف شد حکم



فرمود تا بجای رود و در خدمت صاحب محو و بلواج باشد بر ملازمت نصا  
نمود تا وقتی که فوفا آن بر سر پخت استقرار و روزگار بقدر و لنتی استظها  
یافت در موافقت صاحب بلواج بشرف بندگی مشرف شد فاما آن در حق وی  
شفقت و سیور غامیثی فرموده بر بلنج واد سلطنت کرمان و باسقا فانا جمت  
استخراج مال مقتر و انا و مفتر معین فرمود بر عزیمت مملکت موذن چون مجد  
هرات رسید و توفیق یار و اقبال دیکار بود و روز بخت دشمن تاراجی فرستاد تا  
از وصول بسقط راس و مقام عز و استیناس بر دل مخالف دولت کاس باسقا  
و او را امداد باس بنماید و ارغام را پیغام نواخت ای خانی که نتیجه رحمت آسمانی بود  
برساند ایلی که برهان دولت قطب الدین بود و بجران بجران مرض بکت رکن  
الدین چون بکرمان رسید و ساوس و هوا حبس اندرون عنان حزم و تدبیر  
اوراد در خلاص نرد انداخت در رمضان سنه حسی و سمانه او را استماله  
کرده باز گردانید و خود غماض بمرکب فرار را با بکران صبا هم نك و هم عنان  
ساخت و در روزگار خود کرام صفاء نلال بکدر و پست دردی متبدل  
اذا انت که تشریف مرار علی القذی ظلمت واتی الناس بصفو  
مشاریه و چه وقت کل او از خار جفا و مل از خار عنا مسلم یافته اند  
خاطر روزگار بیالهی هیچکس پیراهنی ندوخت که آنرا فایان کرد  
نقدی ندارد هر که حالی دغل نشد نقشی بناخت چیخ که آخر دغا نکرد  
کرد و در آفتاب سلامت گرانند کاخ جو صبح اولش اندک بقا نکرد  
شادیت باو بیت که در جوف شیشه دمنده و اندوه قفلی عسکری امید  
افتتاح بر دل در دمنده نهند و ایام الهوم مقصصات و ایام السر  
نظیر طیرا سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسخ امل در کمال عظمت و  
جلال بقدر سلطنت و متاع اقبال خرامید ملکی دیدی مزاحمتی اسباب آن  
میباید و نوس فاعنه مهتأ و كذلك یفعل الله ما یشاء اما رکن الدین چون  
از کرمان بیرون شد کیک طیش افتاده در جامه و قمار و روز دولتی  
نیاهی اندوخته ان شب قار بر حد فارس رسید رسولی فرستاد  
انامک مظف الدین ابوبکر و از استیلاء خصم و از عیاج از مملکت موذن  
اعلام کرد و الناس تا حکم و اذا الکرم نبت به ایا منه لم یثقیش  
الایعوت کریم چند روزی چون کبوتران حرم در حرم کرم او امن و

مطهری

مطهری روزی شب رساند یا باری بی ثنات دشمن جان لب فالشرف بین  
الاشراف نسیه و حمة و ذمائم و خرمه و العظیم احو العظیم و ان اخلف  
مولداهما و افتوت فاعین علی الخطب العظیم فاما یزجی العظیم  
لیدفع کل عظیم انابک ان عاقبت اندیشی و صیانت از تبعه بید و لسان عذری  
گفت چون از دولتمخانه فارس روزی فتنی نیافت بر راه لودروان شد و دل  
بر غریب قارطیته و عزام عامری و محنت علویز نهاده و بنش الحضم الزمان  
و بنش النفع الحرمات و بنش الرقیق الحد لان از بند خواهر زاده او علا  
الذین با والده اش بد و ملحق شد پس از بوار مخافت برکی و شیق دار الخلافه ملحق  
آمد تا بعون مستعصم رسید و چون هروی از غلبه نوم نامور از دیوان  
عزیز متسک خود را چون عده غنایه و اعی یافت بیفکری دقتی بعضی نوا  
دقوق را غارت کرد و متوجه بندگی فاما کشت و تن در جدوت عوارض بخت  
و مدد و رواد رفتن داد حظی من العیش اکل کله عصص من المذا  
و شرب کله شرف با مید حسن المآب با حرف آرزو میگفت باشد که بجای  
رفته باز آید و روزگار صورت این جواب را از دینه بیندگان می نهفت  
و قالوا ینود المآب فی المیز بعد ما عفت منه انار و حفت مشاعره  
فقلت الی ان یزج المآب نایا و بل سواقیه موقت ضفاده در رمضان  
سنه احدی و حسی و سمانه در مقام المالیع بندگی منکوفان رسید و  
ایلی قطب الدین که نفیس صورت او را در عقب فرستاده بود مقاربت افتاد و  
الدین نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی بحضرت پیوست چون  
در بندگی پادشاه عادل ایشانرا سخن پرسیدند قطب الدین بدو اعی عنایت و  
کمال سیور غامیثی مخصوص شد و بنیان دولت با احکام احکام بر بلنج حد در  
مرصوص و التبت لا یبلغ الا بتدرج و تدریب و لا ذریک الا بحشیم کلفه  
و نصیب از حکم بر بلنج رکن الدین را بوی سپردند بای در بیغ الف امنیت او را  
چون همه و او و علت با بیا ما نفی و لا یبقی السیف الا الویل و الحیف  
سلوب کرد ایند و مابقی یعنی منبت دامن کبر حال او شد و ذکر وجود او را چون  
رکن رجزی مطوی کردند بدین علت که و الطی وینه حسن بیت جهان خرم  
بسی داند چنین سوخت مشعبد را نباید بازی آموخت کدائی سرور دادا و بلند  
که بان شخم ندان در دمندی کدامین سرخ کل را کوپد و رد ندادش عاقبت رنک



کل زرد سلطان قطب الدین بیال استیصال چنان طبران کرد که از طبر آن  
مسارعت معهود بنود با استقلال در نصب و خفص امور مملکت کامکاری با  
کامیل و قد یغزب العقل ثم یؤوب و یغزب اللب ثم یتوب و یذهب  
الحزم ثم یعود و یفقد الامن ثم یصلح و یضاع الزانی ثم یتدرك و یتکرر  
الموت ثم یفقد الماء ثم تصفوا روز بروز درجه اعتلاء او مزیدی می  
پذیرفت و چند نوبت بسعادت مشول بارگاه فلک شکوه هو لا کو خان مستعد  
چون قتل بیکناه موجب تمنع و آسایش نباشد و هر کس که صلاح حال خود  
در ضمن فساد دیگر تصور کرد روز کار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد  
در خواب نمی نهد و اندیشه ای دمار از روزگار او بر آورد و قتی از اوقات  
در معانی خیال تفریح شکار فرمود ناگاه جوانی قضا بطلب قهر روح او را شکار  
کرده کوفتندی که گوشت و مهر حیات او بود او را سر و بی زد و الف قدس بد  
زخم دال شد و الشرا فی الفساد دال در شهر سترست و حسین و ستمانه  
بر باض حقی خرامید و اکثر امال النفوس کو اذیت روزگار چندان موافق  
بزیان استرجاع باز خواست فرمود بت کردن جو سک بفضل خود باز گشت  
کرد و بچاره او که کارش با آن فتاده بود جهاناسراس منوفی و باد بنوبت  
خردمند شاد چون باز میبناشد یا لیت خود ندادی و چون می بشکر دای کالج  
خود نه پروردی چون نیست زهر چهره است جز باد بدست چون هست  
زهر چهره نیست نقصان و شکست انکار که هر چه هست در عالم نیست پندار که  
آنچه نیست در عالم هست فلک را در هر روزی جله و زوری ظاهر و باهر  
رازی او را آزاری باهر نمیت آن تخطی حیوة شهیده و ان لا تری  
طول النہای بلایه غلطت فهذا الذکر حبش لنا و ما یز علی الحبوس  
بنما بالابلا توقع ثبات ازوعین بی ثبات و امید کام یابی در  
ذبت ناکامی قال بعض الحكماء اذا كانت القدر حقا فالحزن باطل  
واذا كان الموت لا یؤمن من طرقة فالطمأنینه الی الدنیا حق  
بعد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کامله عصر بود بر سر سلطنت  
نقش یافت بتدبیر مساح ملک و ثنیت تمات خلافت مرد و ارباب منق  
و جمیع کز منفعت که بنای سلاطین رحمان داشت چهار سوی کشوری که در  
نوبت سر کانه اش کوش آفاق را مطمئن داشت بود محفوظ و محروس کرد

مرد

درد

و دایم خدمات و اعراضات بحضرت خانان متواصل داشتی و بالتفات نظر  
پادشاهانه مخصوص بودی و از سلطان قطب الدین دو سه ما اند جاج و سب  
غشش و دود خنجر ترکان و پادشاه خانان چون نوبت خایت با پادشاهان رسید  
پادشاه خانان را خواستار شد و تحف و هدایا و صلیت و عطا با علی ظهور المطا  
روان گشت علی مقتضی عاده هم ایلیان در اختلاف آمدند و از طریق محفوف  
بصنوف عوارف و الطاف تا از دواج سلطنت کس مان بدوی نابان با خورشید  
خانان و جمشید زبان عقد از دواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرگز فلک  
هزار دیر در مدت دوزبان خود بران صورت مشاهده نکرده بود بار دوی الحیا  
روان کرد چون غنچه در عاری و چون آفتاب بر باره گردون شکاری آبا فاختا  
باوی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را بر دیگر خوابش مرغ داشتی و این  
مشاکبت مستقی سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان  
آمد ترکان سی و اند سال را بت پادشاهی را بت الهی در خفص عیش رفع کرد  
پس تفکد امور مملکت داری را بحاج نفویض فرمود او در اعتناق آن هم  
شرایط اقتصاد مهمل گذاشت با آنکه در مبداء جلوس ملتزم شده بود از روی  
مصلحت بینی که **فانی کو تحالفی شما لی خلافتک ما و صلت بها بینی**  
**اذا لقطعتها و لقلت بینی کذلک اختوی من یجوبنی ومع ذلک برعکس**  
مراستی و صواب بداری ترکان در کارها شروع می نمود ترکان قصد ردع و  
نقی او کرد کر بخت بر لایت دلی رفت متره دیان امید و بیم و زبان حالش بکفت  
**عج منم اروز دلی زانده بد و نیم در کربت عزبت و خرفت فرقت بر میرد حتی**  
**قضی امره و استوفی غره ترکان مخایل و ولباری و شمائل دولت داری**  
در حرکات سیور غشش نفرس کرده در نارنج تاج و تخت را بفرق و قدم او بود  
و نواداد حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین دود  
خود شرف امتیاز یافت و دل ترک و نازیک محبت و ولا او را هر صون آمد و حکم  
برایخ شهنشاده کورد و چین را دختر انابک ابش خطبه کرد خورشید آسمان نشا  
را که از تنق افق تسل سلعود طالع شده بود بیرج شرف کرمان فرستادند  
و سیور غشش دوز و از و شاح سلطنت **بذکر تنقع بالظلام علی قضیب**  
**فی کبت با کوشه تاج باید و اغول فری ساخت عرشه آن مملکت بوسله**  
مصاهرت و وفای با ارفع میمون اسباب استظهار و ابواب استبشار آما



وکناده بانت - وفاق علی الاقران عز و رفعة و نضرا و ایتقاد و مورا  
و مقرر آجون امور خانیست بر کجای تو خاتون فرار گرفت در اجلال و ترجیب بادشا  
خاتون تو فرمود نا از دیگر خوانین بقدر منزلت در گذشت بحکم آنکه مدتها  
ملکت موروث را ندیده بود و حب و وطن بیشک و ظن غنا کش آمده حکم  
بر بلخ شد که بکندی جناح و عت های آنان را بر عراض بنشیند که میان کسرت  
و مصاح و مفاسد ملک موروث و مکنت بنظر امعان نکرد بدین بشارت  
الطیان شاعر نمودند مغم از وصول بمد عالی که چون فتنه گردون بر و اهر خوا  
لالی بود **بیان** عصمتش از این سلطنت بانور جناب نصرتش از فقر از بی  
والا با ایت و استعدادی که روان بلفیس را در خوی خجالت غرق میکرد **دایم**  
بر احوال او نواله و خرد کویان بی اشتباه **شعر** ناوله عصمت بد و د چشم روزه  
کر کند در سایه خیرت نگاه پیش ممدت جاوشان بپروند کنند آفتاب و سایه را  
از شاه راه بر آید آنکه از روی قبول رفعت خیر تو یابد جرم نه پوشد اندر  
عرصه گاه هر حضوف کسوف چون کسوف خیرت سیاه افرا و ملوک و حکام  
اطراف چند روزه راه با فسون انزال و انواع مدد خدمات استقبال را مباد  
نمودند و سعادت مثل در مقام خدمت بافته در رفارف عوارف آسوده  
بجای عواطف پادشاهانه مخصوص می آیند چون با زبان خطوات مراکب  
عرصه کیمان چون چهره و زلف حسنه و حسان تحت اشعه ابصار و محظ  
سواد عیار موکب شاهنشاهی گشت و فیض و شریف حامل و نبیره مقدم  
او را مقدمه تجاح آمال و طلعت فرخنده او را طلیعه دولت و انبال شهرت  
و شه و بینت و اسواق و انبیا بملوک و طافات مقرر چون بسایه  
بشقایق و دیاجین با آنکه نزد و من از جمال حور العین برار استند و در  
کران بر مضمون مانند بلبلان بر سر شاخ کلبنان زمزمه بنوا بر کشیدند  
منظ و سکه القاب او که خداوند عالم پادشاه بی آدم علم خاص داشت  
زینتی فراوان و رونقی بیکران بانت بعد از نزول در کاخ سلطنت **معنی**  
بر سر دولت سیور غمش را گرفته بقلعه نرساد و خود نشین مطویا  
عدل و احسان و ممت منتزات رفت و نصفت و جمع و تفریق مال و اراد  
و مقصد بر احوال در پناه بیاخت و جلال و کف کفایت و اقبال **مفعول** گشت  
و دلهار ابدانه احسان و دام انعام مید کرد **ایمان** و موم الامان

حب الرغبة و تسقط الطیر حب بنشیر الحجة كذلك لا يضطاد و  
و الحی نجبات حبات القلوب بلا حب و خود بی استغداخ آرا و فضا  
انفاس از غیری نفوهم معوجات عالمی بدیده خاطر و سر محل صبر او بود  
و کف لا و العوان لا نقله استغنی کفی چون ابرم در که بر عهد و اغوار اقطا  
افطار اقطار باشد داشت و در ترجیب علماء و اهل فضل هیچ دقیقه مهمل گذشت  
بارگاه او مستجمع مذاخ اطراف و مرجع ازدحام افاضل ایام و موضع انشا و شعر  
و محفل اسناد و اسناد اینه و علما گشت اورا لطافت طبعی که زهره زهر از نهم  
بر خود مذهب میشد و طراوت خطیدی که از حسن ترکیب آن عبارتش بر هر خط  
خیزد خیالی نیست و محقق فلم نشخ بر رفاه سحر بالی و توفیقات صاحب ریوی  
کشید نفسی که بر غالبه عذار هر و بان زخم می آورد یا چنانکه بر نغم ایشان حکا  
غالب میکرد **شعر** سطور سواد بی بیاض کانه خطوط عوالتی خذ و دعوات  
و بقدر از لغت و علم عروض بهره مند بود و شاعره و مکالمه آریاب فضل دائم  
مستأثر بودی و زاده خاطر او **کلام** الملوك ملوک الکلام در انشوب  
و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور نمودار بر این قطعه از بیخ طبع  
شاهنشاهی که نام خرد را حسن شاه ایراد کرده بود و الحسن علیه شاهد  
و العقل بر نفی ثبت افتاد **شعر** من آنم که هر کار من نکو کار است  
بر بر مقصود من بسی طدار است درون پرده عصمت در نیکه راه منت  
مبارا کن در بشوار است **شعر** نه هر سری بد و کن مقصود است که بانوه نه هر کسی چنان  
در خور همانند است **شعر** کلاه مرد بلند از وجود مقصود است که از سر کله دیگرانش  
بزار است **شعر** طناب چنبر زدن کشته یاد مقصود که نار آن نه ز ستوری و کوکبان  
حسن شمع ز نژاد شهبان الخ ترکان **شعر** ز ما بر اند اگر در جهان جهاندار است **شعر**  
از کینه خواهر بر آذر میسخت و در فتنه و کید روزگار از بطنش او خایف بود پادشاه  
خاتون در توکید و ترکیب از یاد به لغتی میفرمود بنابر استظهار بحال عظمت  
و مقدرت خویش او نیز با سقایی که آب بر قلعه میرد مواضع کرد و بند خود را  
بسور بحریت و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون ایلی فرستاد مبنی را القما  
مراخذت و عادت او کجای تو خان از اسباب شاهی معرین و ساهی بود رعایت  
خاطر پادشاه خاتون را بر بلخ داد با سیور غمش که از جنکال فخر خواهر محض  
استان مقدار کالمشیر من الرضا بالشار بنامیده بود که گفته مصاحب الطیان



روایت گردانید و او را در قید مذلت و خوی خجلت باز خدمت پادشاه خاتون آورد  
 بعد از بازخواست بلیغ و تقریع بعلیه نوم و بدکافی چند روزی اظهار عفو کرد و  
 فرمود که بر قاعده نفوذ کار سلطنت نوی خواهد کرد تا بکشور زنانه مغرب نشین  
 در کرمات بود بر حسب افسانه باغیان و زیره مواعید غرقوبی **مخبر** **مخبر** **مخبر**  
 کمونا عند من غیر این فانه الماء اغتبه الموائید بشی که بحقیقت شام بهار  
 اعمار سیور غمش بود مفر دای خاص را فرمود تا کار او را بساختند و بر جان و جوار  
 برادر مظلوم بخشود و جهره مهر و شفقت را بلطیفه عذر و وساحت بخشود و ذلك  
 فی رمضان سنه ثلث و سبعین و ستمائة سیار و نیاز و نیاز و نیاز و نیاز  
 بکین وجه نانی یکج که بهر توانیست ازین تیره نوی هنرجوی و راز نهانی مجوی که  
 بازجوی بر بچی زردده پڑ و هوش مکی کرد و رازش نکرد از راز او از اردل  
 در دیوان و محنت نبی و مشقت نفسی حاصل است و در استقصاء احوال و  
 نفی در افعال و وقایع اندوه بساحت خواطر متواصل احقاب او حقایق غما  
 و مشهور مشهور بحدوث کوارث کوارث سوره الخلق نذر عوایده و حارث  
 رزق العذر بنظر الشیخا عا بهمت آن تواند بود که غم و شادی او چون  
 هر دو بر کز است مراری شمر و صاحب سعادت آنکه از دولت و مصلحت و  
 اوجاسی بر ندارد قال المرتضی علیه السلام الدنيا کحیة لیس مشتها فانی تمامها  
 یخدر بها العاقل و یبوی الیها الجاهل جابل مکاره و آفات را نام دنیا نموده  
 چنانکه مراد مخافات و دشمن کاری را زبان خوانده و دانه تحت آثار را آسمان  
 با منکین لب داده و مرکز بلیات حوادث نثار را زمین با آیین گفته زهی مو  
 آدی زاد و چشم بندی روزگار با بیدار مصدر غم و اندیشه بی نهایت را دل نذر  
 و بادر نفس کرده عمر الحاریم و عین تفرقه و پریشانی را خاطر شمریم **افلا الذکر**  
 و الانساب و الارباب **باب** جوز خالک تیره سانم مثل پیونر بحقیقتهم  
 انفلت مکمل زین دره باد مزوی یعنی جان زین فطره حزن بنمرد یعنی دل  
 ماری تعالی حدنا را از اغزار زخارف دنیای مستم داراد و تمیذ اسباب  
 عفا و الاخرة فی دار القرائن حربین گرداناد فیه رؤس نائیر و مغین  
 و **ایه حین ناصیر و مغین** چون سیور غمش را شربت فنا چشایند نه شمراد  
 که در عین مراسم عز اقامت کرد و پنهانی از آن حالت خوابت و امر را اعلام  
 در آن رودی بواسطه عذر و امر با لیا نو خان جهان بلفاف شد و امن و سلامت

بر مثال فرزند عاق در هر طرفی صاحب استعدادی ظاهر گشت و هر کس بکام  
 خویش در سلك ارادت کای می نهادند و در قصد انتقام اندامی می نمود و دلیل  
 برین حالت حکایت محمد ابدی است که از ایندار جلوس کینا نو خان محکومیت  
 و باسقای اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت  
 پادشاه مراده جهان غار می نمود و کینا نو خان بر آن حرکت اغضا می فرمود و در  
 آخر عهد حکم بر بلیغ ناند شد که خماری او را گرفته بارد و برد چون بکاشان رسید  
 آوازه آشوب و تبدل اعتقاد و امر فاش گشته اعوان محمد علو کردند و خماری را  
 همان بند معلول کرده باز اصفهان آورد و سرا و از اشراف ممالک قالب مغزول  
 گردانید **یعنی** ز سر بریده ناید آواز بوقت آنکه باید و رایت خانت بر افراشت چون  
 دختر سیور غمش شاه عالم در سلك زوجیت الحانی منخرط بود و شمراده گردید  
 متعاقب غیر نامه و استعداد التماس انقصاص عرضه می داشت و هنوز از قصد  
 پادشاه خانو بر جان خود لرزان بود و برین اندیشه از کرمات بصره آمد و شیش که  
 منزل لشکر او کان بودی نقل فرموده بوسیلت ودالت **لیس الشقیع الذی**  
**یائیک مزارا لک الشقیع** آذی **یائیک** عزیزا نا الحان بر بلیغ داد که از شیراز و شایگان  
 لشکر گشتند و پادشاه خاتون را که راه نمر د سپرده و نقش طواعیت از ضمیر  
 پاک سترده بندگی حضرت بر بند و مطاوی ایحالات از صورت کار و باز بجهت  
 روزگار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب مرصفر مشغول گشت و در روز هار الحکم  
 بر دست و خود بجا قنط جانب حزم و احتیاط را باز قلعه کبند کج نشست و چون  
 کج در کج آن مترصد بود که از پرده نقد بر چه پیر و آید و عزم جزم فرمود که تا  
 مقاومت مکی باشد کوشش نماید و الا عانم بلاد شرقی شود ایلیان حضرت  
 باسقا قان شیراز و لشکری ابنه متوجه کرمات شدند چون حوالی عراس آنجا  
 محکم ایشان گشت شیرامون را که روی رزمه خدمت پادشاه خاتون بود با علی  
 ملک برادر نصرت ملک بگرفتند ایشان تخلص خود را عرضه داشتند که ما اینکا  
 فرمان اعلی را ایلیم و منقاد و باخلاص در عبودیت و کوچ دادن متعارف و مفاد  
 اما تا غایت میمانی که در صورت مطاوعت اورفت و مواساتی که در محاذات  
 مخالفت احکام بر بلیغ اتفاق افتاد دنیا بر ضرورت حال و تغذ وقت بود و بیان  
 مقال این معانی **شیمان یغز ذوالریاضه عنهما رأی النسیاء و ابارة**  
**الصیسان** عاقبت بانفاق کس فرستادند که حکم بر بلیغ را از اسماع و اسماع

صفر



چاره نباشد آنرا حکمی جواب فرستاد که ایلیان حضرت بی لشکر در آیند و مضمون  
 حکم بر لیغ را بشنوند در آنجا این حال بولا که شاه چون روزگار شیوه عذر آغاز  
 بنهاد عَمَّا لَا أَرَى حَرْأًا فَإِنَّ كَرِيضَةً قَوَّا فَبِاللَّهِ دَلُوفِي عَلَى رَجُلٍ خَرَّ مِنْ خَوْفٍ  
 مَرَدَّ وَغَصِيَانٍ وَنَسَبِ انْفَاقٍ وَانْطِاقٍ بِشِ الْجِيَانِ رَفَتْ وَاسَاسِ بِنَايِ مَرَدَّ  
 برین نصیحت نهاد که ایلیان را تنها در قلعه رفتن مصلحت نباشد چه اینها از جواب  
 بنیج جواب خواهد بود بدین کلام نایزه حرب افز و خسته و دبدبه مصالحت و سالم  
 برد و خسته از اندر روی و بیرون دست بر نیز و کمان باز دارند و در میان چند تنی محو  
 و بجان شدند چون ایلیان چنان دیدند اهالی را از اصرار بر مکابدت مخیر  
 کردند و با عذر و استغفار و استقالت زلت تحریض و تقیر بر که سلطنت کرمان  
 حکم بر لیغ بر شاه زاده کرد و چنین مفررت و خلاف حکم باسا و معاندت با جریک  
 نامتصور اگر هادی سعادت ازلی راه برست و قاید توفیق و سلامت عنا کشتن بر  
 خود بخشد و ور یکشاید چون این سخن رنک نفاق داشت کلام تفریق در میان  
 افتاد و از جنگ جنگ در آمدند وَمَا يُوْنِزُ الْكَلَامَ الْمَعْقُولُ أَشَدَّ ثَمًا يُوْنِزُ الْبَابُ  
الْمُصْقُولُ پادشاه خانقون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواخذت بعد از  
 حجاج موجب بخشایش نکرد در شهر را بر کشاد تا ایلیان بالشکر در آمدند پس آن  
 از قلعه بشیب آوردند و چون ماه از دروه بحضض پیوست در خانه سیور غنمش  
 بادوسه جوانی که خدمت ضروری را کفیل گردیدی موقوف کشت و شهر را که کرد  
 بر سر بر سلطنت نبات و عظمت موصوف فوی در دام غم با نال و فریاد و توجع  
 بر ساطکام خرم و دلشاد طایفه را بهد ف مقصود پیوسته سهم صایب و جمعی  
 لکد کوب صدقات لشکر مصایب مَصَابِيْتُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ مُوَابِدٌ نَقَاطِي كَيْفُهُ  
 راست دَرِين صِنْدِلِ سَرَايِ اَبْنُوسِي که می نام بود کاهی عروسی ایلیان چون  
 مرکب را انجام کردند شهر را ده کرد و چنین را سر ابرده عالی بر عزم توجه ببنی کشت  
 چون شهر پر شد و پادشاه خانقون با توکیل مصاحب خود کرد آیند چون منزل  
 قدر زدند و رسیدند میزبان روح آن سیمین را از فقر قایل بیرون کردند و سبزه  
 از کینه او نشقی داد و ذلك فی شعبان سنه اربع و تسعم و ستمائة بَدِي  
 دل بدین کینه کردند و کین دوه آب آسپا بست که از خون عزیزان کردند و  
 شینه الدنيا و عاداتها فین منقذی از بقی بن سائر الایم ای بار غار و دشت  
 عسکار و مشفق ناصح و موئمنه عاقل محازات روزگار نکرد و بوال الحیهای ملک

شند خوی

شند خوی بین که پادشاه خانقون چون برای ده روزه سلطنت مجازی دیده هر  
 و شفقت را بغبار جو نای میگرد کرد و ایند و برادر محبوب بی بدل را در دل خاک  
 موضع و مستقر ساخت منور سال باخر نکشته که سزا اعمال و جزا افعال بیا  
قَالَ الْبَنِي صَلَاحُ الْبَنِي سَابِقُ اِلَى الْكَيْسِ چنین است رسم و چنین بود  
 نون را با آن و فروغی مسوزه چنین است کیمان ناپایدار نه پرورده و اندر پرور  
 یکی از سابق احوالی چند درم فرض کرد و او را شرط غسل و تکفینی بجای  
 آورد زهی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعدا سوز دی روز پس تار یا  
 فهم سلطان فکنی و امروز مرده بیکفنی پارسال بر کوشه تخت رفت بخش از  
 منقبات و مرصعات ساخته فرش و امروز در خاک رفته بی نابوت و نقش  
 روزگار از چنان پادشاهی که در حال جیات حریار زرق آسمان بقای بندگان  
 پنداشتی و از غایت نازکی لطیف تر از سمجیه مملکت کل و سر آغوش آل لاله  
 و قرطه سیمایی سمن و شپوش سبز رنگ سبیل شعار و و ثار کسوت خا  
 ساختی بعد از وفات کفنی چون هر سوه زنی در بیغ داشت بَدِي چه خوش جفا  
 چه ناخوش جوا آخرت زوال چه جعد ز خمر چه ساده جوارح است نوا قَالَ  
الْمَرْحُومُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الدِّينَاغَرِيْدُ خَائِلٌ وَطَلٌّ زَائِلٌ وَضَوْءٌ أَفَلٌ وَسَدٌّ  
مَائِلٌ رَيْقٌ مَشْرِهًا رَدَعٌ مَشْرِهًا يُوْنِيقُ مَنَظَرَهَا يُوْنِيقُ مَجْرَهَا شَرٌّ زَيْنٌ  
 گاه روزه که نهنگست در گذر زین سبز جای جز که زهرست در کیا کینی سپا  
 خانه شد از ظلمت وجود کرد و چون بد جامه شد از نام و فاق چون سر بر خا  
 بجلوس سعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پروژ داد کستر غازان خلد الله ملکه  
 نور و نوایی گرفت و جراحت ظلم و تعدی ناز و دوا بی محمد شاه سلطان بپس حجاج  
 سلطان ببنی ک پیوست و با انواع نواخت و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تقوی  
 سلطنت کرمان را حکم بر لیغ بنفاد مقرون و در ذی الحجه حجه است و تسعین با ایلیان  
 بزرگ بر عزم دار الملک خود روان کشت چون بنیت مکنی مینکا عز و اقبال باز  
 داد تفرقه و اختلالی را که بعد از حادثه پادشاه خانقون و عینیت شاهزاده کرد  
 بر جمال و اعمال راه یافته بود بمعان عقل و مهندس عدل استدارا کرد و بعضی  
 مخالفان و عصیان ظاهر کردند و عازم سیستان شد نصرت ملک کر بختر با ناله  
 زار وزیر بقلعه بم محض نمود لشکر فرستاد ناچند روزی قلعه را محاصره کردند  
 و بعد از استنزال وجود او را که موجب نشویش احوال میدانست همچو این عدم

شبحه







خبر مرغ آثار ایا از زبان دراز کرده و از طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک  
قدم انتقام فشرده و بهاء الدین ایا از باطالعی که سعد کردون مشری سعادت  
او بود و زهره خنیا کر شاخواب نصرت او پیر هر روز رفت و خطبه و سکه بنام  
ملك معظم فخر الدین احمد بن ابرهیم الطینی ترن کر دایند و بحکومت استفا  
نمود و طریقه مطاوعت و معاضدت مسلوک داشت در شهر و ستره حسن و  
و ستمه ملك برای احیاء مصالح انجائی عازم انظر شد و من الانفاق  
میان ملك معظم فخر الدین و بهاء الدین بواسطه نافرمانی دون الفلین که  
کرد و رفت و بفری روی نمود چون بهاء الدین ایا از نفرش کرد که در بند قصد  
اویند بمشافه و مرا سکه اظهار خلاص و مطاوعت میکرد و میگفت ممکن نیست  
که حقوق و تربیت ملك اسلام را بکفران مقابل گردانم و من بند خود را در  
ستره عبید و خدم و رزم مخلصان مخوط میدانم اما اگر بر خلاف توقع قصد  
از عاچ خود را مشاهده کنم ناچار جانب جمد و سعی مهمل نگذارم و در نظر  
حاکم عقل و عرف معدور و مشکور باشم چه **شعر** فلو كان لي رأس انكفت  
واحداً ولكنني رأيت اذا زال أعقباً سر در خطرت نیست بازی کاری  
در جان سخت نیست کوجک سختی و نیز ملك معظم فخر الدین را مصلحت بنا  
با اعتماد لشکر جاشو باس محاربت اختیار کردن چه ایشان برخلاف اراده  
نفس بنارند زدن تا بتیغ زدن چهره رسد **شعر** ولئن شرب السم الذم  
أحوالهمي مذ لا يترى لا يترى ياري این نصایح را هیچ تأثیری نبود  
و از طرفین لشکریان دایم مستعد و محتاط آمدند و داشتند در میان روزی  
ناگاه بعضی از متجده جنگ در پیوستند و دوسری بقتل آمدند و طرفین را  
کار چون تیغ در گردن افتاد طبل حرب در خروشدن و مردان کارزار در  
کوشیدن لشکر جاشو چون کوکبه ایا زدن و از دور مشاهده کردند تیغ غده  
در لشکر ملك اسلام پیوستند و خلق بسیار تلف و علف شمشیر کشند و باقی  
راه مزیت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع  
شد بهاء الدین ایا زبا وجود قدرت بر فاعده مهود بخدمت ملك اسلام پیوست  
و متعلقه لشکریان خود را که فتنه در سر داشتند فرو نهاد و حرمت حق و حق  
را با شرط ادب رعایت کرد و با آنکه در مبارزت بمقاتلت با وی نبود نواضع  
و خشنوع نمود و ملك اسلام را اجازت انصراف داد در شهر و ستره حسن و

چون از حکم بر لیغ مقاطعه بر و بحر مالک فارس بر ملك اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا  
مغول و مسلمان بر هر روز و ایا زرا که دشوی ایالت و استقلال میکنند و در کس دانند  
کس الدین معبود با ستماع این اجازت بشیر گشت بخدمت ملك اسلام پیوست و فقر  
که او قاید لشکر باشد و بحکم آنکه هو اعرف بشمس ارضه این مهم را او کفایت تواند کرد  
و در معارضه او فان گشت و بجای افتاد انتصار را بر تو اند خواند و الحدید بالحدید  
این سخن رقم ارضایافت و بدین الزام موجبات وحشتی که هنگام قصد دولتخانه  
گرفته بود دنیا میبایست گشت بهاء الدین ایا ز چون از مطابقت و مواضعه دشمن قدیم  
یافت رسول فرستاد و دوشتمه که بخدمت ملك اسلام ارسال کرده بود از در جبر نواضع  
بخدمت عرض حاجت تجاوزت نموده خلاصه پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله بخدمت آمده  
و تملج و تملق سراب لغور اشراب لغو نموده ز بهار باو اعتماد نفر ماید و چنین صیدی  
بیای خود در دام آمده غنیمت شمرد و او را مواخذه فرماید تا بصوب خدمت مبادت  
نماید و همان بنده در دستدار و مخلص قدیم باشد و چون داعیه ضاد او از میان منقطع  
شد بهر چه مقتضی اراده انجابت باشد کما مثالی بند داین سخن که محض عقل و شفا  
و صفا و صدق و اخلاص بود بر عرض و میکیدت او حمل افتاد و با حشاد لشکر مغول  
و حشم شول و ترکمان و رجاله ای مشغول گشتند و زباده از بیت تومان زرد و  
انقاد چریک مرف شد و ملك اسلام لشکری از راه خشک بهر روز فرستاد و خود علم  
دولتخانه شدند تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایا ز چنانچه مقتضی حزم این  
باشد مستعد کار شد و پنجاف فراوان را بر جاله جاشو بعبیه کرد و ذخایر بسیار  
در جهازات مقدر داشت و متوصل بعنایت از روی چهره استعانت بغیر الله فی طلب  
فان نامه عجز و خذلان سفاین را بر روی آب نکرد و بر فاعده بر زبان رسولان پیغامها  
لطف آمیز میفرستاد و التماس صلح که مستلزم نبح باشد میکرد چون ملتفت با بحجاب مقرون  
نشد دل بر روی بنهاد و مناجرت را مستعد شد **شعر** بدان کوشن تا چنگ باز افکنی  
دگر چند دانی که شان بشکستی و کوزا که افتد بناچار چنگ چکر باید انجا و لحنی در ننگ  
در میان آب مقابل جهازات و لشکر ملك اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لشکر انداخت  
نزدیک بود که نفقه لشکریان او سپری شود ناگاه از طرف قیس و جهان شاحن با انواع  
قوت جهت ملك اسلام می آوردند هر دو را مغافضه بگرفت و بعضی معتمد از انجا



قتل کرد این جهت بعضی تخلف کردند و برخی کریمه باز وطن رفتند پس ملک اسلام  
 اشارت فرمود تا لشکر در قحطی مکا و حجت شروع نمایند چون جهازات بر روی  
 آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر اخوان کاتب شیخ العزیز حفظها  
 من الحیث حتی لا یبکی الضرب مؤلما کنان گرفت چند آنکه جهازان در مضیق خود  
 راندند پس دو پنجات را که در سرعت شیر بر روی آب فراغت جیاد سوابق دارند  
 مکرر مقلد مقلد مدبر معانی از عفت ایشان چون قوچ قوچ مفرق در راندند  
 بهجا با نه مجال مجاوزت یافتند و نه مکان مکا و حجت و نه امکان مراجعت تمامت جهات  
 رادست گیر کرد و اکثر آن لشکر بشیر بر آورد و بر پیشی عقب مثال خیمه خورین  
 در جوف بطن الحوت بوش و آرجای داد و بر آن بسته نکرد هم در حال فاصد  
 کشت و سر روز غارت کرد و بعضی را که بقصر پناهیده بودند و خزائن و نفایس اموال  
 انجا برده محارمه داد پس فیروز و کامیاب مبالغ عالم غنایم گرفته باز هم روز رفت و  
 مدت دو ماه سکان قیس بیکبارگی جلاء وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه بیرون  
 از یک جلیبه سقایی در تمامت قیس نماد و ناموس آنجا اختلال یافت امیر مغربی  
 شعر از یار و از آن خالی شده و یار و زحله بوشن خوابان خالی شده خلل خطرها  
 کشیده باد بر آثار او چنانکه لیلی بدامن و شنی و دامن حلال روزی با یکی از افاضل اصدا  
 و کارم اخوان الصفا که در جریبه مصافات نسبت شعر این لم یکنی نسب بولد  
 بپشتا فالفضل فام لنا مقام الوالد صحیح بود و در نجاسن و بدایع این دو بیت  
 طریف و مطارحه لطیف میرفت کفتم امیر مغربی بحقیقت عزم فلوات بر شیخ و  
 مقصود مرا بقیع جزع آموچشان تناری ترشیخ و نداء نوازی حدای قول حجازی که  
 فغیتها ففی ذلك الغناء ان غناء الابل الخذاه بر غول زخم بر ربط باریدی بر  
 غزل شیرازی حلیه بیت ای چنکی غزلان صفت آن خوب غزل زن نوی ست  
 من ساغر چون جان مثل زن در پرده عراق کشیده باران انجاسن اخلاق در  
 خلال استخوان گفت اگر تعرف کنند در هیچ نوع ترسل هیچ استدلال اشعار بشک  
 را چنین حسین در صورت تمیل و انراب بکرده باشند روی مطایبه کفتم تر  
 که جام با ایما لرحم بهاله در میان باشد یعنی جیم و مراد از آن تعریف بود دریافت  
 بریده گفت فرزند و شنی کوی پیش بیت دوم سجده کردی مرا و بیت لیسید

ناتین و قوس و قوس  
 خف و قوس و قوس

بود شعر و جلال السیول عن الطول کاتها زبیر بخند مؤنفا اولامها که بر فرزند  
 انشا کردند سجده کرد و قبل ماهه السجده یا با فراس قال انتم سحده القرآن و  
 اعرف سجده الشیخ و خود معنی این بیت در وصف و یار معشوق که کوی باد و بار  
 بر صفحات اطراف بنوک قلم خطی کشد موافق آثار دامن لیلی است بر روی زمین  
 چنانکه مغزی گفته پس گفت باری در معنی بیت اول شوق موصوف ذو خال و وصف  
 دو خالی در یک خالی ممکن شد حالی بر خواندم شعر انا فی هواها قبل ان اعرف الهی  
 ضا دق قلبا خالیافتمکنا و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن کوفه  
 بود از عقد مطفان سی و شش کار صاج عباد دوسر روزی از مجلس فضل  
 بر و را و تخلف کرد چون بخدمت نشرف نمود قال ما جیک عنی قال الحی قال الصا  
 قه یعنی الحماقه فادرك وقال و یعنی القهوه و این چندان مستغرب نیست چون  
 علم برع را جودت طبع وحدت ذهن و وفات حفظ با هم یار باشد چنین کوشمهای  
 خاطر و کتبه طبع و اشارت های منیر و سحرهای معجز با بختال بی چشم رویت در تواتر  
 یافت و کل منشور یا خلق له این حضور و خوش در افتاد چون موسم جهازات مغربی  
 رسید ملک اسلام از اندیشه قاصدان متوقع خاطر شد پس رسول فرستاد پیشی ملک  
 بهاء الدین ایاز و عقد تصاح و تو اصل منرم کشت و جمال جدال و نزاع منصرم او جهان  
 بعضی باز فرستاد و اظهار تودیدی ترقد نمود و با معدودی از خواص بکیش رفت و با  
 ملک معظم فخر الدین بحدید پیشانی و عهد کرد بحقیقت از حسن وفا و وفور شجاعت و  
 او معنی شعر فنی کان فیه سطوة اللب الاسطفا و منقعة الغیث الکبیرم لدی العطاء  
 حکمتانرا واضح کشت و فوق این کلمات بر طرز مطارحات در شان اوصاف او بر فاق  
 مداد بالوده ام آثار ایاز بر چنین بر چنین پس که که که یامنه نامر جلال خلا  
 او بر حاضر و باوی غایب و نایمی میخواند و امروز شوکت و استعداد و قدرت و استقلال  
 او باضعاف معهود حاصلت شعر حمی فیه لادین عزعی و مشیخ کما فیه لادین  
 مرفعی و شبع خورشید زیم در کلاز تو بود در معبر کرد و بجواز تو بود که با  
 سوی جهان باز آید محمود سبکتکیس ایاز تو بود مالک هر در بطریق لجا  
 و ذکر ملوک مقبر بانفاق سائر ام معتدل ترین بقاع دینا و نزه ترین رباع عالم دیار هند

نادی



تراها ارق من الهواء وهواؤها اصفى من الصفا نزهت عراض آن شجره وضررها  
 ودر ذات حال کانه اليا قوت والمزجان بعضی مفسران در تفسير قصه آدم عليه السلام  
 آورده اند که چون ابوالنسر با مرابطوا از رياض فيها ما تشتهي الانفس وتكذب  
 الاعين ببقام کلین سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی مهبط اوار بعضی کوهها  
 سرانذب ساخت که مشابعت اعتدال ولطافت آب وهو از کوه خالك ایتان داشت  
 چه اگر نقل از ضد بضد دفعه اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزای  
 و خود نزهت اطراف و بغوت هوا آن دیار بالوان نعت و زرد جوامر و امتعه فولخ  
 از شرح بی بیانیت اوران و قشور انجار و خالك و کیه و حطب آن قریه و سبیل  
 و عود و صندل و کافور و صندل است غیر اشبهش فضا لایم و سبل و بخش غالبه و کوه  
 عالم خا و در دینه صماری معتدل ماده الحیات و معاجین با مشقت در فون شکست  
 دهر را آب جده او کرجه مویابی و مزاج تجارة آن نموده خاصیت کیمیایی طاقات  
 بروشن از نایمات انجم جفت طراوت و حافات اقطار هم خفت طلاوة و کوه  
 خنده سواد شباب و دانه فلفلس بر آتش نشانه خالك جهه اجاب حصیات  
 و انجار سیلانی و بدخنی مانند عقیق لعل و لب رخسار دستان نور بخش زفا  
 انجار کان زما مضروب و خزان و دفا این آن اما کی دریا پر کوه لیکن مشقوب  
 انجار دایم نضیر و طب و نبات همایش بوی آرد طب مرغان شاخس طویان  
 شیرین کلام و تذروان ریاضش طاوسان خوش خرام **نعم** اگر فنان چنان در یاد  
 دهنده عجب مدار که هرگز چنان چنان نبود و اگر کسی این صفات مناسقات را بر  
 حتی حل کند و ثابت را مفرطی نظری ندارد بعد از معانی نظری از خاطر خود  
 نماید ملکیتی که من لدم آدم الی هذا العبد از افق شرقی خاوران تا فوس غربی قریه  
 و از سید طواله شمالی تا منتهی مطالع جنوبی زرو سیم و بصایع و طرایف با جاف  
 میکنند و در عوض آن خار و خشاک و کل و سنکریزه و انواع عقاقیر میستانند  
 و هرگز از آن دیار مضاعت را در هیچ موضع نفرستند الا ماشاء الله هر آینه این  
 حکایت را از اطلال منزه داند بل این اوصاف بوجه اوصاف انصاف استحقاق  
 شکر و معجزه حاصل و التماس الساع و نبات آن کوه مرده الشما

شکستیم

والارض استماع افتاده و ما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع و صورت معبره  
 که مساحت بیست آن بر همان هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده  
 بطریق حکایت با نیا تم هر چند مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان  
 نسبت فحت آن ممالک با مسالك ربع مسکون معلوم گردد سطح کره زمین بدایر مشرق  
 و دایره نصف النهار که هر دو بر زوایا قائمه منقطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم  
 میگردد و ربع شمالی مشرقی مسکونست مشتمل بر اقالیم و ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد  
 بطرف شمال از غایت سرهای مفرط قرارگاه حیوان نمیتواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب  
 گرفته از فطر خرات حرق جبین سبیل و مساحت بیست و سی و دو هزار هزاران  
 صد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت معبره هشت هزار هزار هزار و چهار  
 بیت و نه هزار و نه صد و شصت میل باشد و نود و هفت هزار هزار هزار و هفتصد  
 نوزده هزار هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار و پانصد  
 هفت هزار هزار هزار و نه صد و چهارده هزار هزار و دو بیت و چهل هزار اضع  
 یک هزار هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار چهار صد و هشتاد و پنجاه  
 هزار و چهار صد و چهل هزار شعیر و الله اعلم طول و عرض و تعداد مشاهیر بلدان از کفایه تجار  
 و ثقات مسافران که مدتها عصای اقامت اینجا انداخته و رایت نفیس و استکشاف  
 افراتخه برین وجه تقریر افتاده که ملیبار از گهور تا کوم مقدار سیصد فرسنگ مساحت  
 دیوله از منبهای کبایه تا حد ملیبار زیاده از چهار صد فرسنگ باشد و سواک ضد  
 پنجزار باره شهر و دیار است و مالک هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سر هزار و پانصد  
 و دینه است در تعداد آمده و بانیان بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه مالک  
 بقدر بر خالق الارض و السماء لول سلطنت فرود گشوده و در دل خالك صمیم شده  
 و میان پیرا و وزیر بیاطمانعت گسترده گشت و بعد از مجادله و مقابله هر یک طرف  
 از مالک بدست فرو گشتند و هر سال از بدینتر اطراف هند بدیاجا تا ختن میرند و اموال  
 و نعم و فخر و فراخ شاخ و پرده و کمر باس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان راه نمی یابند  
 کوجرات که کبایه علم آنست هفتاد هزار باره دبه و شهرت تمامت معبره و اهالی  
 و نعت و سرور و در فضول از بعد درین دیار هفتاد نوع کل و یکین بر بار و زراعت  
 هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صوتی کنند نگار و الجب دیگر انواع رباحین بی تکلف

درین جای معلوم و در بعضی جویها از بعضی درین جویها  
 درین و انبیا و بعضی از این جویها درین جویها



و در این قطل موجود باشد و چنین **بیت** دی و بهی و آذر و فردین و غیره بران  
 لا یبقی زمین هوا خوش گوار و زمین برنگان نرسد و نکریم و همیشه بهان زراعت  
 غلات شتوی را بند اوست اجزه که شبنم نام با رسی آشت میکند و بعد از اوردن  
 و امسال انبارت صیفی آغازند و از ترشیخ نایزه ابر از آرتیب دهند و نالک مینارک  
 درین مقام در سالی دو نوبت بدو یا عتاب ترصیع باید و فوت زمین تا حدی  
 که شجره القطن چون بید و چارنج آور و شاخ گستر شود و سالهای متواتر نرسد و  
 اگر فارغ دلی باشد که بر استقصاء احوال انجا مستغرق گرداند و از مغرب و شمال  
 انجا را باند و روزگاری بتعلیق و تلیق و ستود و تبیض حرف کند از اداء  
 عجایب و غرائب یکطرف از ان دیار متفصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این  
 سطور از روی موس بر حسب الکلام بحیر الکلام فی کل نادی انانی و ادوات  
 فی وادی از هر کسی استعلا می کند و اجالا برای اعلان صنایع الهی و اظهار بیاغ  
 نامتناهی متاملان را تحریری و تذکیری واجب میداند و القیاس علی الباقی میخواهد  
 اما مغیر هر آن از حد کلام است تا خطه نیلا و قریب سیصد فرسنگ سولسل طول  
 ایشان بادشاه خود را دیور کند و معتبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت و پویش  
 طرایف اقصی چین و ماچین و روابیع بضایع بلاد دهند و سند بسفای بزرگ که  
 حکم گویند امثال انجبال بحری بخیاخ الزیاح علی سطوح المیاه بدانجا متواصل باشد  
 و هموز جزایر بحر فارس حوضها و ذب و نل و بوی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان  
 تا روم و فنک از آن حاصل و معبر به ثابت کلید هند افتاده درین چند سال دیور  
 بندی بود و سر برادر داشت هر یکی بر طرفی استیلا یافته و ملک اعظم من زبان الهندی  
 الدین عبدالرحمن بن محمد الطیبی مدتها نادان طرف بر طرف که طرف در مطاوح  
 لطیف آن جولان میکند و دل در مساجد بیاغ آن سیران نایب و وزیر و پیشرو  
 صاحب تدبیر بوده و فتن و ملی فتن و قابل که هنوز بدک خطبه او قائل است و با وجود  
 او قائل فتن و فتنی از انی داشته و نوبت سه کانه درین مواضع مرتب و مرتب  
 کامکاری روز بروز موز و موز و موز گردانیده که هر سال هزاران چهار صد سر عتاق جیاد  
 و بیست عتاق اخیل و انوار نهاد در جلد مجاریات رخس رخس و سیاه اسفندبار

منابع

و سندر خاب و شیرک بفراد سناوش و ملکوت کورن وینه کیو و بور بهرام کور  
 و خشک خسر و پرورین و این بهرام چوبینه چون اسب شطرنج بی برند از خاصه ملک اسلام  
 جمال الدین و بخار در جزیره قیس نوک کرده بمغیر رساند و چند آنکه دست دهد از سایر  
 جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هر هوز و قلها تو و غیرها معهود باشند کول کنند  
 و هر یک سراسب را دو بیت و بیت دینار در سرخ قیمت معین شده از قریم باز بشود  
 آنکه اگر در متالف بخار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن بر خزان بادشاه  
 باشد و از معتبران روایت که در عهد ابابک ابو بکر هر سال ده هزار سوزین مواضع  
 بمغیر و کینایت و آنحد و در فرستادندی و بهاء او که دو هزار هزار و دو بیت هزار  
 دینار باشد اکثر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بخانه و تمغای جوار و کوفت  
 برکنایس و معابد آن کفره فخر و بفاحشه مشغول حواله رفتی که بوصول اموال خزان  
 هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون اینها را انجا برند در عوض فقیم سر بران و بخانه  
 در روغن دهند و شیرک و جوشانیده بخرید کنند **شعر** کس بوم غراب را شکردا یا  
 طوطی را ز جیفه خور داد سر در غراب راست در خور طوطیت سزای قند و شکو  
 برگردن خر که بکند و لوزینه بکاو که پسندد و مدت چهل روز عقال و شکول  
 نهاده بر آشی شمعین و ترفیه بندد و در بیمار داشت سعی نماید و بعد ما بهنگام حاجت  
 بر عایت شط اجم و ترتیب رکوب و رسوم فریست جنود دهند چون دیوان بر  
 مرکب و هم نل براق و تان سوار شوند لخریب الاقرب او لغز و شیر المیدان و در اندک  
 زمان ضلیع ظالع شود و موی مژول و مژه کامل و نشیط کردن بل تمامت معیوب  
 و سقط کردن و دندان آب و هوا ازین اسبان کوه پیکر کبری تان پانر رفتار تان پانر  
 دارند و الفرس لا بد له من السوط و ان کان بعیدا السوط اگر اتفاق نتایج افتد  
 نیک حقیق و بغایت مستحسب باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال  
 احتیاج ایشان با سبان میجد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را متحمل باشند و  
 حکمة الهیة لا لغو لا غیة اف لحو لا هیة مقتضی حکمت نامتناهی آشت که مشرق  
 باصناف بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بمنا و لالت دیار مشرق  
 انفقار باقر شمالی متحد در استیلاب انواع مناع جنوب و جنوبی مسقط بر اقتباس

که نول



واقتناء رخارف شمال متوفر تا دایم ذرابع این بدان رابع بود که الانیان مد  
 بالطبع وشوافع موافقت آن بدین نافع که سمیت اینا نا لاک دوائس و شهور  
 سنه اثنی و شوعین و ستمانه دیوراز مملکت معبر معبر اجل بر معبر فنا گذر کرد و  
 خزائن عالم باقی گذاشت از ملک اسلام جمال الدین روایت که هفت هزار سکه  
 محمول جوامع ابدار و زرد و سیم ناب پیرادیش رسید و قایم مقام گشت و بر قاعده مالتو  
 ملک اعظم تقي الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و بهت و رفعت و اهت و  
 حشمت یکی هزارند با وجود این مکات تجارب در امارت که مثل غارت گفته اند  
 تا حدی که بضاعات اقصاد چین و بلاد هند بعد از انشاز فرض چون بفرس معبر  
 ناو کلا و کاشکان او خواهند هیچ خریدار خواستار بیع و شری نتواند بود و چون  
 نفایس و بضایع حاصل بند بجهازات خاصه و تجارت اطراف و نواح دیار بدو  
 قیس فرستند آنجا نیز هیچ اقربیه را رخصت نباشد که معامله کند تا نواب ملک  
 اسلام انتخاب اجناس کند و بر حسب اختیار قماش در بیع آورند پس از آن  
 هر چه لایق معامله فرضه دانند طوایف تجار را اجازت داده خریدن دهند و  
 بواقی را بر شک و دشت سفایر و دواب بجز ایرج و بلاد شرق و غرب فرستند و با  
 آن از این مواضع بضاعات و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد محمول  
 سازند و متاجرت و معاملت بدین وجه که باز رکنی بضاعات اقصى چین بیا  
 و در مثنی مغرب صرف کند در جهان نشان نداده اند **بیت** از خطر جز و خطر  
 زیر که سود ده چهل بر یکم که بر سر از خطر باز آید و چون علوق در بنات دگر  
 و بغداد امر و سیطت احتشام ملک اعظم جمال الدین و ملک اعظم تقي الدین در  
 اکثر بلاد هند باضعاف این دیار است همیشه ملوک آن اطراف ببولایت ایشان  
 متعاضد و متظاهر بوده اند و در سل و مراسلات در اثنای مملکات و مقترحات  
 منوایدان این مکتوب در شهر سنه سبع مائه از زبان ملک اعظم فرزند  
 احمد بن ابریم ببناب سلطان علی بن عزیر الدین موید در جواب تقضی اسکندر  
 و بنای طایفه او و ممدان او و مدینه الیم کاتب را اتفاق انشاء افتاده بود  
 بدین موضع ثبت کرده شد سلام بقطر انفس الثانیل و بنیر الخلیل الخلیل

و یحیی زیار یاضیه الزهرات بنیم الصبا حادیت بر یا القرنفل و ثناء یثی  
 عنان الغنم الابق و یجمع بین المشوق و السائق بسقط اللوی بین الدخول الخوم  
 و یحیات ارجه از جا و لها و له یغف رستمها لما یسجنها من جنوب و شمال یضمن  
 لیلایح و محامد کفقطع من روض مقطره الرئی معطره الصبا عندها غنما لما یسجنها  
 علی المقام الارفع الاعظم و الموقف المقدس المکرم للسلطان المجلل المعظم  
 مالک رقب الایم منیه مقبلام و منیه قادم اذا اخذ السیف الصیقل  
 او القلم المجاهد المرباط الموبد المظفر المصور الی فتح الصور صاحب الخط الموقر  
 من مواهب الملک العصور قاصم الاعادی قاسم الایادی حایر الما بنیر الملکیه و  
 الملکیه الذی ادغنت لا و امیره و نواصیه الحركات الفلکیه البازل الحلال  
 الباسل الساجل القمر الهمام الخمد الفمقام لبث الوغا غیث الندی تاج مفاری  
 الاعالی شمس مشارق المعالی اودع الملوک و اغد لهم ابرع الصنادید و افضلهم  
 حاوی انبیر الفضائل و غوارها المشهور فی مشارق الارض و مغاربها حافظ بلاد الله  
 و عباد عباد منقذ الضعفة عن الظلمه بیف جهاده واجتهاده ناظر الخلفاء  
 المحمدين قاصع الخلقاء المتمردين المشار الیه فی الملوک اذ انعدا المکارم و الهما  
 المدکود بالعلم العادل علی وجوه الدانیة و اغواد المنابر عار من العار کاس  
 من علی و تقي لله ددر فتی عار من العار کاس لا زالت ریاض الملک البسیطة  
 ممرعة بغوادی انعامه و هو اطل احسانه و قلوب اغدای الدین ممرعة کثیر  
 رکابه و سیر عنایه و ما یخرج من شمول انصافه کدر الدهر منته لا بصفاة  
 و جفاة معوضا بوفایه و اکثاف المجد الموقر حوطة فی کاف کفیه و نور فائه  
 ما فاح فی المجالس العود الفماری و نأح للمجلس علی العود الفماری اما بعد  
 فحقق علی عالی رآه ما یقبح زناد الیقین من ابرائه ای المقارن الروحانیة و  
 النالیفات الرحمانیة ساطعة الایات کالایات البراهین العقلیة المرعیة  
 الی شیعة مجله لامعة الانوار باحج النقطة الشرعیة الی عقل مقص  
 والمصافاة بین القوس فی عالم الاشیاء قائمه من تائیر تلك المناسبات الواقعه  
 فی ازال الازال بالقد المناج فعلى حب هذه الحلات البهیة و التیسیق

الشقیل

العالم



المقدمات المنيحة لواجب توفيق العبد المخلص الى شمس الشفاء الى ظلال المصيف  
 الى الغمام الى الهلال اغني الاجتهال بلاء غربة والاستعداد بعليا حضرته  
 لا شرحها ذرابة فلم ولا يكتنفها صرافة كل يقصر عن بيانها بلا غير الصادق  
 بل ابن ساعده وابن وائل ونجار دون بلوغ امدها افهام الاواخر والاولى وكيف  
 يتدرج عشر مغفار ما به من الاسواق المبرجة والمودة الصادقة في مدارج الكلا  
 ولوان ماني الارض شجرة افلام وقد صدرت منه العبودية الفاجحة ربابها اللاحقة  
 من معاصي اصداغ الاخلاص تحياها المطربة في كؤوس الوداد تحياها واخر سبع  
 الاول وليس الاية وعليه التوفيق والمقول والامور بين الله واياديه الباهرة  
 مناسفة الا الى على تاديب الالبام واللبالي وطرا حلتها وتفصل حلتها وطرة  
 جنبها وغرة بفتحها ان المخدم الاعظم ملك جمال الحق والدين حلد الله دولته  
 وفرت بالديار مدة اختص من الحضرة الامانية والسفة العلية السلطانية العار  
 ما نعتك عندهما جدره بجاه الصناديد ومقبله شفاء السلاطين والملوك  
**شعر** باحسن ترجيب واكمل تأميل واروق تقريب وانق تجميل وتعبنا اهزله  
 انصاف اعز صيف واقاص عليه بحال العوارف فوض على حسن اهتمامه بمقالبه  
 عما لك بعدد بخدا فيهما سمنلا وخرنا واصناف اليها حكومتها شيران وما يضاف اليها  
 تراوخل والله تعالى محمود على تنابع الالاء وتذاع الاولاء وانما اشار الى انقلا  
 اذني علوي الوكن فحق المفسر في النص من صبي الانرا اذا افلت عن العبد غاض  
 احيد بالابدية معودة لا يستنزل الصنود صامس وتزول آجالها في معجزة كامن  
 فلهذا فقد غدا ما الطائر ليوت السلطان الميمون طائفة الصائرة في بطاير لاشتها  
 ما شرة ارباها له بطير جناح قبتنا الى القلة الشما وتخلق بالصيد المراد عن مقتر  
 الساء لا يسل عفاث من عفاث مولته والنسر الطائر واقع في شبكة حخته  
 يرف الى خذ ارباها من الدماء وينزل الى العبر كذا زال الفناء يرد  
 كاتري الصاب ما ينعبه وينوز بالاقناس لما ينز به تحاليه نبات اجواسه  
 الما و طارة لها من بعد البلا باعقل ادا طير فهو المعادي بلايا سقم سقم اجالها  
 ليشه لنق ساد الصبور من يرحم به خبيثه كالت باشب بان يخلف السيد

من

ولما

عابا

طاريا كخطفه اصداغ حبيب فوادنا اراه لدى الافلاك من فطرته عز كسبت ندام  
 اذ كنعري ساربا وجدت له غنا كقطرة ربيقي وصذرا عن الوشي المنعم حاكيا  
 اذا ما بدى تلوا اللقاء حبيته شهابا على اثر الشاطين ساريا ولما امتطى ايدي  
 الما اليك خلته كغرس على فوق المنصية جاليا هذا حاله مثل الشرف شرف مرصه  
 ولكن حين تبتطى دسبايه يتنقص كما انتفض العضور بلاء القصر نرا فيه التي  
 في اخت العيث والعام وما انتطت الا لعنا مقبر ولا انتفضت الا لخر حليم  
 فلا غر وان يصاغ لاجراسه اجرام الفرقدين ونحاط فلفسوته من حرير ملحمة العنبر  
 ويحي حالة الاينرجاع بالماخوذ من اجحة النسر ولا يصيد جنيد الاسعود القلك  
 ولا يجنار لطعنه غير ربح الملك هذا واهي العبد الى حضرة المخدم الاعظم جمال  
 الحق والدين اغنى الله نصره وابتد بالسعود عطرة في مزايته احوال الطراشي ومنا  
 ما له عن تحليط واشى وانفاذ به بالسرع غير الى صوب حيايه حيث يقطف من اشجار  
 الرجا والحي به ان شاء الله تعالى والمامل من مكارم السلطان ان يستخدم عنده  
 على الحالات في سواج المهمات ويبرقه بجمع المراسلات والبقدمات حتى يقر  
 بذلك الحكم مفاخر ايامه ويرتطمس ما خسر سنوره واعوامه والدم على نفسه الكاملة  
 واخلافة العاصلة وصلى الله على النبي محمد وآله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين  
**سورة** مقدم اذ نعر عذون دوزان الفاظ جون لغور كواعب منتظم  
 فده اورد الله المشار منمنية ومكلة وانواع الانشاد مفصلة ومجلة على الجناح  
 الكرم الشاي العظيم الاوحد في الاكرمي العالمي العالم الى الابد في المجاهدي  
 الحافظي الفخري خير الدنيا والدين محمدا اسلام والمسلمين بنجد عساكر الموحدين  
 فدفع المجتهدين والمجاهدين محبي الشرايع مضفي موزيدها والمشاريع مقيم الملك  
 الدول وحيد الملك عضيد الملوك والسلاطين معتمد امير المؤمنين الذي نظم الله  
 تدبيره سلك الممالك وانار بمصباح زايله في ليل الخطوب خندس الممالك و  
 حمله حلة صاب ذوي الاخشاب المشرفة بهم لصاب المعبر عما فذلك كما  
 الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنظوية مطا وير على مثل صوة مطر ابالل  
 بهم فهو اطيب منا حياه لنا حيه نعم الكليم والعقول مخيرة والالباب مفكرة

والاصباح  
 والطيب والريحان  
 والاهم الحليم



شعر هذا ام شجر عظيم ونش هذا ام حكمة حكيم متعمنا شرح الشوق الذي هو  
تعبض ما عندنا والبرحاء التي تفتح كل يوم فلقنا وتبعث وجدنا الى حجاب  
الناس التي هي مجمع الانس بل كوننا لقلنا حضرة القدس الاعلى من  
الجلالة وانوار الهداية الموضحة للسائر مشدين سبل الصلالة ولما تليت علينا  
آيات اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين لادم  
الله بدوامه عزه الملة الخفية ومد باسجداد ايامه ظل الشريعة المحمدية وما  
اختص به من الحضرة العالية الالهية والسنة المشرفة الغازية من وسع  
الترحيب وزلنى التقريب ولطف اللطائف وانما رغب العوارف وتفيض  
مقاليد منالك بغداد اليه بخلافها وتقر بحكومة شيرازي يديه وجمعها له في  
نوفها ما تلك الالهامات الالهية وعنايات سابقة في الازل واقبنة سماء  
اريد بها حضرة هذا الدين الخفيف واقامة سنارة العالي الخفيف وما صل من اختصه  
بما اختص وما عوى واستكفى فيها عمرها وقدر الزند السوار وقد استغ  
المعوار بصيرت بذر الامور وحامل من الكل ما لا يحل الشتم كاهله ولا هو  
في الدنيا محل شبيهه ولا عرض الدنيا عين الدين شاعلة ولقد هن لنا ذلك  
منحة اعطيت كما امرت تحت البارج العظمى النظر وحصلت لنا به مشوة  
كنشوة من دارت بهامته الحسن وما هو الا احشاء انعام الحجاب ولنا ولائلا  
وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك وانه بركة الملك والملك والملك قد  
وصل الباري فاضلا به من طائر ميمون ومن اعداه فما اوقعه على الاعراض و  
ارنده اليها واهداه مشفوعة بالبعلة السامية قدرا على العال المستقيمة  
ان يكون الذي بالجامها وسرحها الهلال وان يتخذ لها من ديباج الروض المرقوم  
للتعطية والجلال ولقد جل لسان لسان القلم وحصر عن حصر هذا السطول وقد  
المقال ووصل جاد منادى الدين ذكوان ما شيا من محاسن انعام الحجاب و  
احاسن آرا منه ما بغض اخباره جارا ونجل الروض رياه فيقرله بالفضل  
اختار الاياه فاردت انساب حبيبنا الحبيب تاكيدا وعاد ثوب المولاه  
موقفا على مكتوب الحجاب الذي يحقق انه قد حصل بانين آخرين فكيف السبل

الى مجمع بين الحسين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير المنيل البنيل شروا الى  
ابراهيم بن الحسين الخراساني المندوب في حضرة الحجاب عند وصوله الى ابوابنا  
باعتدار الحجاب عن السقوط بانه ترك البلاد وان احيات الحارة لا توافق ولا  
تجاد فغرفناه اذا كان ايام الشتاء وحصل مندر الى عند ان شاء الله وحقق ايضا  
ان الحجاب اودعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما يفتي الحرج  
والشواهي وانا اب رغبنا الى صدر برشي منها حصل الحجاب وصدره فما عرفنا  
بكريم شيمه وما اودعنا بعيم كريمه ونحسبنا ان يكون العاية الى ذلك مضروفة  
والامة السامية الفخرية عليه حتى تحصل موقوفة فان سمعنا لذكر هذه الجوارح  
الى الروية لها دعانا والاذن تغشق قبل العين احيانا نومان لنا نولع بمار  
الصيد والقتص اذ هو اخو الحرب في الثياب الخدج والامتنان الفرض وله لدا  
في اوقات الظفر وما يشبه الصيدا اذا انقهر وليكسر الا بالقرن اذا انقهر وانقهر  
فلذلك لا يولع به الا النفوس القرية الالهية والهمم الملكة العلية فان حصل  
الانعاف بالانعاف من الحجاب بما طلبناه فهو الذي من مغروفيه عرفناه والذين  
من الحجاب ان يكون المواصلة مستمرة وقاعدة المرسلات مشفوعة فان بها صفا  
من ابا الورق واشصفاء الحجاب لقرب المساجاة وان حصل البعد ويعرفنا بحجبه  
ومما تبه ولا يخفى من مثاته واما الاخبار قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على الرأ  
والحكمة متمثلة في البلاد والعباد والعدل منشور في كل حاضرة وبأد ذلك من  
فضل الله علينا حيث مباء لنا الانساب الموقفة وحقق المراد فخص شاكرون  
لا لا به مغرورون بنعمائه وهو حسبتا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة سبع  
ارائنا كاتب اين مكتوب مضدر سند مشتمل برجواب طلب بعض صناع طرب كبر  
التماس نفاذ ان رفته مودلا زالت الساحة العليا والحضرة العظمى للسلطان  
العظيم والمليك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة تحي الملكة مؤيد السلطنة قانع  
الحجارة قاصر القاصرة افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء القرم المقام الصديق  
المقضاء سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سبله الجلالة لث غاية  
البسالة الفضل المولاه المعوار على اعادير عاري الردي ناي المدى ساري الندى



سيف العبدى وسوب كل الوالى فزرا الحق والدنيا والدين الملك الموتى من تاييد الملك  
الحق المبين عوف الاسلام ومعين المسلمين حامي الغزاه الموحدين ماحي الطغاة  
لمجدين غرة ايام الملوك والاكابر والاعالي وطراز احكام الممالك والمكارم والمعاد  
اول ملوك الخافقين اعذل عظماء المشركين حبس الزمان في حلاله اسد  
العهد في ابالته مغبوط الايدي في اباديه وبذله متبوع انوشروان في نصفه و  
عذله ملقى البوس الى قابوس في تدريج معاليه مبعين فناخير بالفناء والخسرة  
مخ مساعيه بوقود النضر والتأييد معونة وحافاتها بجال الافئدة معونة وديا  
ذولته الغزاة ببحايب العواطف مظلومة وزايات اقباله برياج الظفر  
منشورة وآماله ومبايعه في الدارين محضلة منسورة وما برح شريف رايه  
يقوم سناد الممالك وصايب تدبيره ثقف متاذ الممالك وعذله المبين خيلو  
ظلم الظلم عن صفحات الايام ونقض جوده يزدي على هاطله الزمام مائل الا  
على بحر الفلك عفو الثريا ودارت في الارض كاسات المير العتيق مع حلول الحرة  
ربا ويقول هاتف الفضاء عز داه غماير مياثير يا بنييه ودويه اما بعد نخدم  
لجباب المعلى حصة الله بحل مسار ومحاب فواصل اليه ميا من كل فناء محاب  
بغير ديات مثالية متوالية عن القسلف متعالية تتلوس سور الخلاص كماله  
الضخم على الافاق واذعية صاحبة فاحجة صادجة بلسان الود والوفاق و  
محاب ينز منها انجيات الطبع السليم وتظهر عن في الخجلة عن حبس الماء  
المعين وزلال الشيم هذا والاشياق والاكيتاغ من صفوا المضافة وخلوص  
الوداد ومراقة الروحانية الى ذلك سؤله واجرا ما موله اعني الوصول الى  
انجاب الاعلى الذي هو مصدر الامال ومورد <sup>الهدى</sup> تجل عن النوع في البيا  
والالعية تارت بنيل المزايا والمزايات ناطرة في مزاة دعواه ميلا  
نمازة وترجي عن مؤس عقيدته واما لملك المزاماة ولما شرف الخادم  
سطورهم مساطير الاماني وانتهى من نفوس ما في الفاظها اسلب للقلوب  
من الحاظ العواي والمعاي كقبل الهيم وفك العاني مشتمة للطايف وشاف  
وعواطف وعوارف كالماء مساذا والبال فراغا والعيش فراغا والامال

بلاغ حاكيا من خلوق تلك الاخلاق الملكية ناسيل من اطيب الاعراف الملكية  
فكان مكان العين من فرطيرة وحل يحل الروح من حسن موقع شجر  
لله شكرنا وحده حمدا ونمنا لما اخص ذات السلطان المعظم ميلا مية مجدة  
الجباب بحق دة الزباب وسعادة معادة في كل حين واراب وعافيه صافية  
المنايع صافية المذايع بحل زمار ومباة له اصبه السلطنة وبقية الاحتياض  
الى رفعة السيف وبراعة الاقلام فقلت لزال كذلك فادامها الله عليك وقد  
اصغاف هذا لك فاما الاشارة الى تحصيل شغوب عالي المطار بفاجي الصيد  
في اهور الاوطار قد نقالت ولا يتخيفه وقلت سيفون السلطان بما يزيد وبرا وده  
وبصيب شاكلة الصواب فيما يوازيه وبوازيه واقول ثانيا لا يخفى على حتى رايه  
الذي نزل الاصابة من سقط زنده وايرانه ان سبرات ايام الشتاء في الجهات  
الحارة وديارها اضره من نجات مواجر معمة الصيف في مشوكها القرمقارها  
وكيف لا وسالك الثلوج يترشح كما انناح محمود اضره الحرس نيم دياريا بالنسبة الى  
اكتاف عشه الاصلي سؤم تحرق الكباد وتكيدها الظهركباد ولا سكر انه لا يوا  
ولا جاد ولكن الخادم بحيلة لعل ميا من تلك الدفلة الزاهدة التي تنزل الطير  
من السماء وتخرج الشك من الماء فودق بها الصخر الجامد يترق له الصخر المارد  
يلتفع آمن اليزب مافي الشرب فقيم القواديم والحواري قري السلامة والعواي  
وفيد رالي ذلك الجباب بعد حنين الطلب متاع الطرب ارباب الممازة والابقا  
في علم الموسيقى عتادل رياض الانس وبلايل نباتين الغرس وحائم اعضاء  
القدس الذين يتعاقبون الرحمة بزوحون الرسة الانسية ويلطف طباعهم وحسن  
ايقاعهم يتوقون النفوس القدسية كل واحد منهم لمنصورين زلزل وعمى  
الغزال ثالث ولينصوماني ثاني ويشهد بصندقه المثناني والمثالث سلبون  
بطيب الاعاى ونسيل المعاني من اسيل العواي لا يختر لك الفلك الاعلى الا  
على ضرب تلك الاصول ولا يتبع النفوس الكاملة الاعيد الانعاب فيه بلدة الوصول  
وقد تحقق في علوم المكاشفة وعين المشاهدة ان التمة مطلق روحاني والانعاب  
بالساع للنفوس سر تخافي لا يصيها الا لسان الوحد والحال وبقل بل يحل فيه  
المقال والطبع الشريف السلطاني يوزنها لتريم الاسواق العزيرة ويكمل اللذات



الغز فابنه بلغه الله تعالى ذروة المعارف و افاض على نفسه الفاضلة شائبة  
 العوارف ولما وصل الشيخ شرف الدين ابراهيم تلامذته على الملا آيات مكارم طبائع  
 وكره على مقتضى اعيد ذكره ان الخلاوة في الذكر سبائل فضائل اصطياف وما  
 كان الا كما لصبا ينشر فوايح ازاهير الخبايا او كما لصبيح الصادق يحكي عن لغا  
 آيات الشمس وهو اصدق قائل فقلت كما قيل لا عز ومن البذر ان يلوح ومن  
 المنيك ان يقو و الصلوة على النوح القدسية المحمدية ما لاح بذور و فاح زهر  
 و نوح طير و سائح فكر في **كره سلاطين دهملي** بطريق اجمال و حسب ينقال في  
 از بلاد جنوب در طرف و مكات بمثابة ال افتاده و ديكر جواب چون جوارح اعضا  
 مات سكان انجا مسلمان باك اعتقاد و معناد بر اسم عز و جهاد خاكي حاكي از  
 شمال و هوايي بنيت آن و اي طبيعت اعتدال و آب بر آتش مسطور بر لطافت  
 و رياضي اطرافش مقصود بر طراوت و نعم لشكري مجاهد مرابط افزين از سصيد  
 و عرصه منصف نراز ساحت اندیشه انيد و ار مشاهير بلدان بر حسب انكه مشاهد  
 نفر بر کرده اند از طرفي كه فاصل است ميان خراسان و هندوستان چون از پنج  
 آب يعني آب سيند و آب جيلم و آب لها و در آب سنقوت و آب پياج ميگذرند  
 بدین موجب است ببيان كوه خود پلاهور كوچه سوزده كوه ها و در چالند و در كوت  
 مولتان اجبر جاسي ستر ستي كيتل شام بزنه سامانه جين كهران ناكور و از طرف  
 دلي چون متوغل ميشوند بيواطن هند بدین منوال عوض بدو كوه منكبور  
 بهار مشترك لكنت و هر يكي از این مواضع بر چند باره دبر مشتمل است و قلاع  
 حصين و اعداد قضايت و نواحی معويه خود زباده از آتش كه در این مواضع خا  
 قهر بر آن توان بت و زبان خامه را بجز بر تفصيل آن كشاد و در اثني عشر و نيم  
 بهرام شاه بن مسعود نوبت سلطنت غزني بافت و مدتي برين بكنشت **شعر**  
 چنانكه عادت اين روزگار فرتوت نداده غم دهد و باز داده بستاند علاء الدين  
 حسين بن الحسن اولك ماولك خود بروي خروچ و مملكت بدست فرو گرفت باز  
 امشاه كوتی نمود چون علاء الدين بر عزم اجلاء او در حكمت آمد بهرام شاه فرمان  
 بافت و پيش خسر شاه طاه شاهی سر نهاد او نيز بانی مقاومت با علاء الدين  
 داشت سرخوش گرفت و بجای ديار هند رفت علاء الدين غزني را غارت كرد و قتل

فواصل

سنقوت

فرمود و ان مالك او را مستصفي شد و در دلي مقام ساخت و خسرو شاه در سنه حسين  
 و خمسانه رحلت كرد **شعر** پنجه چون ترا شكست اگر پنجه تو می شكند انمسن مع انمسن  
 كبر و بيكبايك طمع از دولت غزنويان منقطع كشت علاء الدين برادر زادگان خود را  
 ابنه سام بن الحسن بن عياث الدين ابو الفتح محمد و شهاب الدين ابو المظفر محمد  
 هب فرمود و چون سلطان عياث الدين در كذاست سلطنت آن مملكت با افراد  
 ربهه تصرف شهاب الدين غور آمد در نجال اين دو بتي اندل بر زبان خامه روا  
 تا چند خوري غم و كشي بار جهان يكسان شماريد و ست كل و خار جهان هر لحظه  
 بكي آرد و ديكر بيرد لعنت باز دست كويش كار جهان نازمان سلطان محمد تكشي كه  
 در آخر شهور سنه افغ و ستمانه بردست خود هنود فدائي كشته شد **ب** آن نيز  
 گذشت از اين كذركاه و ان كيت كه نكدر د اين راه چون طومار اعار او بقم منشي  
 آجال پيايان رسيد و خلفي داشت قطب الدين ابيك ملوك در حكومت استقلال  
 يافت و غزوات بزرگ و كارهاي خيطر در عهد دولت او نبيير پذيرفت چون ملك  
 مستعار را ترك گفت و فرزندى نريند نداشت غلاي ايتلمش نام جاي قطب  
 ابيك گرفت و بسطاط شمس الدين هندوستان در افطار كشمش التمال شمش  
 يافت و غزوات و فتوحات او بسيار است **شعر** حيوة لمن يتأبه و هو فابنح  
 و موت لمن يتشاه و هو مفتع كه نفحة ان جاد سجو اسبح و اخرى اذا ما اغناظ  
 كبناء ز غزع مدني مد يد در حمايت حوزة مملكت و محافظت آئين سلطنت آثار  
 مرات و بسالت و مخايل حسن ابالت باظهار سايند چون از منزل فاني كوچ  
 ازوي دويسر و دختری ماند جلال الدين و ناصر الدين و رعيته بمالك او الغ خان  
 و قلع خان و سكرخان و ابيك خطاي و نور بيك و مراد شمس عجمي بر جلال الدين  
 غلو كردند و حقوق و اينعت را بكمزات مجازات نموده راه ممر و عوايت سپردند  
 استيغال و استقلال زد جلال الدين كرنجته در شهور سنه احدى و خمسين و ستمانه  
 متوجه حضرت منكوقا ان شد قلع خان و سكرخان نيز از الغ خان مستوحش شده  
 بر عقب جلال الدين روان شدند پس الغ خان عيشه جلال الدين سلطان رعيته كه  
 شيمني مرصيده داشت بر تخت سلطنت متمكن گردايد و خود رائق و فائق و حاكم

اشان



و میسر امور مملکت بود از آنطرف منکوقا آن دربار جلال الدین سیور غامینه  
 بی نهایت میند و داشت ویرلیغ داد که سالی بهادر بالشکر که در آنحد و دین  
 مدد دهند و او را بخویند ملک مودت رسانند و کلزار آنرا از خوار و خاشاک <sup>خاشاک</sup>  
 مالیک که از ثواب صیرون رؤسای صفت دارند پراسته گرداند جلال الدین مراجعت  
 کرد و سالی بهادر بالشکر تمام مصاحب او شد تا ولایت خجسته که سرحد قلی بود از  
 آنجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین حد و کوهها و رود کوه <sup>سود</sup>  
 را که ابل مغول بودند در تصرف گرفت و بخجسته از کل اضطرار را خرسند گشت  
 آنجا که مراد است رسید نیت مرادی و آنجا که مراد است مراد است رسی نیت بعد از  
 الخ خان سلطان رقیه را از فراز تخت در کنار بقعه الخاقان <sup>شعر</sup> بقای داد  
 از خاک هر چه ترکس و سبیل که بر ریزه آن چشم نیکوان بود و نلف دلبر از خاک  
 اگر جلالت کنی هم رو بود از سبکه خفته اند در وساده شکران پس نامر الدین که  
 دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد <sup>شعر</sup> چیا ترا چنین است  
 نهاد ز بکرت بستد بدیکر بداد چون دوسه سال برآمد با آنکه اسم سلطنت مجید  
 داشت و حکم برده و قبول باراده الخ خانی منوط بود باز عرفی غدر که چون خلق  
 و غدر و نلف جعد بر بدن طاسرات ناهض شد و او را مخدور اقبل آوردند  
 کاتب حسب حال آمد <sup>شعر</sup> هر روز کند چرخ فلک بیدادی هر لحظه رهین غم کند  
 این شاه ملک خوش عروسیست ولی هر روز در آغوش کشد دامادی الخ خان <sup>شعر</sup>  
 عروسته ملک را از معارضان پاک کرد خود بر سر سلطنت پای نهاد و او را سلطان عبا  
 الدین لقب دادند و خرابی و لشکر در عجم منبط و قید و فرمان آورد و برین حال نیز  
 کرده که حاکم برآمد و عروسی منع بست که مگر فلک سرکش در عهد او دام خواهر <sup>شعر</sup>  
 عروس زود سیرید پیوند ملک در کنار مراد گرفت ناکاه کین کشای اجل ناخن <sup>شعر</sup>  
 و جواب تمامت قصدهای او که مدتی مدت دیگر از اندیشیده بود در کشاد بک  
 ناولک قهر از فتنه که مرده لغزید بباد حاصل ازین عالم فانی عین بود بعد از چند  
 سنی و ناپویی مودت و زنجیر جهان باقی چنانکه فرمود این الله لا یحب کل خوان  
 کفر و پسین و این تخت و افسر و مالک بر ممالک و لشکر شد در مدایج از خاک

فرمود

او را

از خور

از خضره هولا کو خان برلیغ با شخصه رملک ناصر الدین دیر و فاملک که حاکم <sup>شعر</sup>  
 نقاد یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین گرفت و خداوند داده بر غندی <sup>شعر</sup>  
 باد و استیجاش او را متمم گردانیدند و در تقبیح حال مبالغت نمود تا او را با چند <sup>شعر</sup>  
 و پیوستگان بیاسار ساینند در دین حالت ملک فیروز که انجمن ناصر الدین بامانه  
 خلیج موسوم عانم قلی شد و پسر سلطان عیث الدین را ملازم و بخدمت <sup>شعر</sup>  
 نفرت خجست و او را بجا قظت مولتان که سرحدیت نام زد فرمود تا بحال مداخلت  
 لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت چند کاهی مواظبت نمود چنانکه عادت <sup>شعر</sup>  
 حسد و نفاق باشد با شرافت <sup>ع</sup> و نایق و النفاق که نفاق او را بپا و نیت با مغول  
 بهمت نهادند از دلی او را استعادت رفت ملک فیروز مراجعت نمود و از خدمت <sup>شعر</sup>  
 خائف میبود و مت عبا ای اَعْصَبَتْ شَهْمًا هَر جند استحضار او کردند عذرهای آورد  
 و غفلت میکرد و وزیر سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب <sup>شعر</sup>  
 بامع و دی چند روان شد تا آنرا با و اختیار احضار او کند در راه بی مصادقت <sup>شعر</sup>  
 وزیر سبب تقاعد و نوائی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی باز خواست <sup>شعر</sup>  
 کرد ملک فیروز جواب او را بر زبان تیر شمشیر حواله کرد تا حالی جوان نامر راه <sup>شعر</sup>  
 بروی خواند و همچنان عنان ریز فروراند تا قصر سلطنت فاذا انزل بیا جتهم <sup>شعر</sup>  
 صباح المذربین در آتجال اگر خدم درگاه برانگنده بودند و مزاج سلطان حامل غرض  
 مرض شرطیهات بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی مستندان دیر <sup>شعر</sup>  
 و مانند وصال دلبران زود گذر و فلیت نکرد آیند و او را بفریاد هلاک کرد سنگین <sup>شعر</sup>  
 و دفع برخاش لشکریان را پیری ناسیده از آن سلطان بود چند روزی اسم سلطنت  
 مرور بر روی نهاد پس لشکر را در رفقه طاعت آورد <sup>شعر</sup> فلما عدا و الدهر طوع مراد  
 ففی یدیه لئالی ذات زینام پسر را از عقیق پدر بفرستاد تا جبر برده که <sup>شعر</sup>  
 و صل در گوی آید تا چشم زدم برهم آثار نمازند ملک فیروز ملکی فیروز یافت <sup>شعر</sup>  
 سلطنت نامشور قرار گرفت و نفور مملکت را بکفاه ایجاد محفوظ داشت و آن <sup>شعر</sup>  
 عصمت دختری مد پیکری <sup>شعر</sup> زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش <sup>شعر</sup>  
 سرین ضد سرین میانی نتوان دهانش دیدن از زلف تابانند از لفظ او دلیلی <sup>شعر</sup>



تر جانی در جباله برادرزاده خود علاء الدین کرد در عجم حادیت او تربیت یافتن بود  
 و حکومت عوض و بدو دین بوی تقویض کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری  
 آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را خزان بی نهایت  
 بجواهر نامدار و لالی شاهواریت طمع در استیلا بر زر و گوهر و استیلا کنور  
 او حکم کرد جوایس برکاشت تا بوقتی که لشکر رای مبادقت بعضی خضوم مشغول  
 اعلام سلطان کردند علاء الدین اغنام فرصت کرده لشکر کشید **مقا حیم** ندی  
 با نیمه فنجیب پادشاهی که لشکر تأیید و وفور نصرت و امداد رحمت او بر تپ  
 قلب و ساقه و قتال و جدال و زینت رایت و علم و تجسم سیف و سنان حاجت  
 توفیق داد و فتح آن مملکت بدست اجتهاد وی متبرکشت رای اصابت تدبیر کار  
 و برای استیفاء ثلث جات دختر خود را **عین زلفی** که ماه در جبر است شیر  
 سخن که شهید در شکر اوست بوی داد و قناعت خزان و اعلاق جواهر و نفایس  
 ذخایر سپرد آن **الله یبسط الرزق لمن یشاء** و بقدر علاء الدین چندان مواضع  
 که داشت و آنچه یافت محمول آن نعم نامتناهی کرد و شکر و سپاس فضل این دی  
 تقدیم نموده عنان بمسکرویت خود ناف چون این اجار علی التواتر بملک فیروز  
 رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسترت و ارتیاج بر ظرف بر چنین خوا  
 نا خواسته و حصول سلامت و تحصیل چندین خزائی بالوان مقتنیات آراسته  
 نهیت کرد و بحضور او مثال داد چند کثرت رسل متوارد شدند او رفتی را عذری  
 ملک فیروز را توهم عصبان بالشکری تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات لشکری  
 دست داد چنانچه نفر بین الفرقین حایل بود ملک فیروز طریقه خرم ممل ماند و  
 اعتماد حقوق ابوت و نبوت با پنج تن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی  
 ارحم پیشی عم زمین خدمت را بنقوش بوسه محبت کرد ایند و در باب تخلفا  
 گذشته تخلفات منحصفا نه نمود چنانکه فرزندان خلف پدران را التزام آداب  
 نمایند پس لحظه بنیستند و هر گونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی  
 را از خواص را اشارت کرد تا در اثناء سخن بقیع هندی **بیت** برینان کرد ابراهیم بود  
 که پیشی زخم آن رو بکین بر آمن و بخواه دختد برینان سر او را از مصاحبت دور کرد

فی بل بدست عقوق سرو فامردی را پست برید آری ایدل تودان که کاندین تیران  
 قتل و قتل و سیقتل قاتلک مؤلف راست در معنی این مثل منظوم **شعر** یک  
 موری خورد و باز آمد مصاص از کبک خواست زان سپس آمد عقاب این عمل بابان  
 کرد تیر صیادی بنزد دل جانش صید کرد دور کرد و هم بر آرد روزی از صیاد کرد  
 لشکر ملک فیروز از آنشوی آب مشاهد آنحال فیطع و قصد شبنج بودند تمامت بخرد  
 حالی علاء الدین مال فراوان پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد و دل مردان را بدین زند  
 اگر چه **بیت** آن کنده دور و دست به دست شده بدست آورد چون احوال واقع شده  
 سلطان علاء الدین بهر حال مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شهابتی جوان تخت  
 خدمت او را بفر و برت کردن نهادند از آنجا اعانم دین شد کونوا آن قلعه که بود از آن  
 و مطاوعت سر کشیدند و در کنشاد بجایق نصب فرمود و صرهای زر را در منجیق بی  
 و بقلعه می انداخت سکان قلعه بنا کام پیش زر کیه بقول راسر و قلعه حصین  
 در کشادند و پذیر فقر آن لته بد زنه دو پسر از آن ملک فیروز در مولتان بودند  
 ایشانرا بدین آورد و هر دو را میل کشید تا از میل و ملال این جرح مختال و زمانه  
 مختال هوشندان پایمال مسکنت و اذلال شده اند و ناسزا بان دامن کتاب  
 بر بباط عز و اقبال ای یار هوشمند من باری **شعر** از کردش این جرخ زبون  
 مه و سان و ز شعبه مجانب دون در هر حال دارم دل و دیده آنکه چه زغم  
 آن میلا میل و آن زغم ما لا مال **سلطان** علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت  
 را بجلوس خود مزین ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ حکم و علوق و  
 مزید اقتدار محروس و محیی داشت و در آخر شهور سنه اربع و تسعمین و ستم  
 قتلخواجه شهزاده پسر تواری **شعر** ریجالت و لیکن کالجیال شونهم و مرد و لیکن  
 لا مرد لیسانل برای تخر و تدمیر دیار و غارت و استلاب بضایع اقطاع  
 و طار متواتر انمار متوجه تلی کرد ایند سلطان علاء الدین مستعد کشته بالشکر  
 وافر و غری ثابت کا کتساب درجه غزا و اعتقادی صادق و یتقی صادق  
 ذخیره روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اخیل آن لشکر شد و شویق و شوق  
 ناکرده برایشان زد و بسیاری را بقتل آورد **اذا کان القرآن لهم بواقی حار**

در است



خاسرین خاشین مراجعت کردند علیهم عقاب وویل وویل و الحمد لله  
بسم الله الرحمن الرحیم ویدوم عینیه الحاصلات وعلی الله علی محمد و آله اجمعین  
**شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا  
نصرت یزدانی ابو مسلم ثانی دین پرور اعدا سوز نصر الله نوروز **شعر** متواء علیه  
بعد آن یلج الوغاء انکل ام ناحت علیه التواکل بسرا عون اغاست که در  
فتح پادشاه جهان کشای چنگیز خان چون خلاصه دیار و رباع اقلیم ثالث و رباع  
و خامس انصرف سلاطین کامکاران تراغ کرد سنی اند سال بحکومت خراسان و ما  
وراء الله و غریبتان و سیستان و کرمان و عراق و آذربایجان و روم موسوم بود  
و در مباشرت آن آثار جلالت امر و امارات فخرت قدر در عدل و انصاف  
بنمود بوقتی که از حکومت مالک الجانی عوض مرابع آن جهانی گرفت چنانکه شایسته  
گفته **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا  
بود که باد گردش کرد و برود یکشنبه زرق خسر و عادل کلاه بخت ربود چند  
بسر داشت که هر یک در درجه امارت و تقدیم در حلیه رجاحت مکت مسافت  
بر اقران داشتند حق تعالی عزادار دین داری و سجا باه کامکاری و ثنایل معد  
آرای و مخایل شجاعت نمایی در نفس نوروز بر و زجنگ مودوع ساخته بود  
چنانچه از بعضی آثار او که در نصرت دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رباح  
و اعتداد جهاد و اهتمام تمام بر روی کار بانی گذاشت بر کمال شجاعت و معالی  
اراسته کمال میتوان کرد و خود پیوسته اولاد از عون آقا در خدمت اروق همون  
نسل پادشاه دشمن مال بنظر جلال من فوق بوده اند و مرابت ایشان سابق  
مسوق در زمان از عون خان چون مکیدت بوقا چکسانک ظاهر شد و پادشاه  
افزایا اتباع بر خنجر لایقی و لاندن کز راسه بواسطه تمت مطابقت او نور  
یاعی کشت و بصوب بلاد شرق حنان ریز رفت و بهر دیار که رسید معامله روز  
رسوخ در سببی که فلک غالبه سانی شمار بهای غنیه اطراف پاشیده بود و  
شتران از گردن کرد و گردان کشته و قندیل زبانان چون دل مله وفان شکسته  
مرا از دینیت دار خاهاں چون آبیه ز کار گرفته و چه قهر و آرای برده کلی

بهفته **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا  
تبع زب مرد افکن **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا  
نمای ادا استجد و اگر بسا مواضع دعا هم لایه حریب ام بای مکان چکا  
روز طوف میدان در ورطه و غا از جوشن آن جیش جاش ابطال بیقرار کرد  
و دیده کاه بی غرا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا  
بر فاد برضد اردوی شاهزاده جهان غازان لشکر کشیدند راه غلط کرده بیرون رفت  
بر غوی افتاد لشکر شاهزاده مردان جویای کام و نام بسته و قدم نام بودند از کوشها  
مراکب میگردانند و سوار میشد و روی بچک می آورد از تراکم غام ظلام فرق میان  
راجل و فارس و ضارب و تارس مکن بنود تیر مانند خواب در دیده امیرفت و تیغ  
مانند خون در مجاری عروق جاری میگفت **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا  
من الاسته ناز و القاشع از اصطکاک تیغ و نهیب نهیب و ناراح کوش فلک  
جذرا هم کشت و از غبار مراکب چشم روشن دیده آینه بنمود **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا  
العقبان و نه کات الجوقع و خوار چون صراف نقد بر دست مغرب را در  
کفه افق شرق نهاد و شامهای کا فود بر طبق بلی بر اکند صبح موسی و اید رضا  
بنمود و اعوان فرعون ظلام را منهرم کرد ایند بساط محاربت فرو نوشند نقای  
یان غوی بقتل آمده بود و بکند استیکر شده نوروز ناص و خرفان برفت و شتر  
کشور آنجا بنشاند و بر لبها بنام اوی نوشت پس شاهزاده جهان که با حد  
سن سکندر ظفر و متمن او فریدون فرو جمشید همت بود باز عاج اولشگر کشید  
و در باو کان طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان جان ستان او سناک رباع  
اعزل میشد و از هیبت تیغ میخ انتقامش دیده خورشید احوال میفود **شعر** ایضا  
چون شاه کند بر اسب جالش جالش دشمن کند از دل جوانش نالیش نوروز  
که بای آنمله دارد و مثل است که اصل رجولیت و شجاعت وقت و شناخت  
**شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا **شعر** ایضا  
عن تجار و فلا تجار و من قصر حسامك عن حساميه فلا تساميه عنان برتا  
و بالسكر خود فاصد سیستان شد و بنکود راستالت لشکر بنکود در حسن ندیری



کار بست و از آنجا باینج لعل کون برآه بدخشان بخدمت شمراده بند و پیوست <sup>اظهرا</sup>  
 صدق عبودیت کرده بیورغامیشی وافر مخصوص کشت و برلیخ است که بسور  
 و لشکری که ماوراء آب آمویه مقام دارند بهر وقت که نوروز اسفند کند مطیع  
 و متقاد باشند و لشکر سیستان را در نظر اهتمام او مقدر فرمود و در آنجا خود و سیلا  
 خوف و باس نوروز در دلهای جان جاری شد که اگر مواسی در آب خوردن  
 منتظرشندی گفتندی مگر شمال نوروز دیده اند سال دیگر را با لشکری چون  
 کوه هرمن جگر عزیمت خراسان نمود و باز عرصه مجادله بسط کرد و حوالی طوس  
 را بغارت داده غنایم فراوان حاصل کرد و مدتی از کمال حزم امتثال اشارت  
**فَجَمَعَ جُوعَةَ الْبَارِي وَ تَمَّ تَوْفَرُ الْقَطَا وَمِلَّ مِلَّ الْأَغْصَانِ وَ أَضْوَى**  
 ضعی المقل بوده در نیشابور مقیم گشت شاهزاده عالم لشکری تمام در <sup>نظر</sup>  
 اهتمام امراتلغشاه بیک و غانان بهادر و قتلعمور پس ناوتای کرده رده را  
 فساد و دزد جاده عناد او را روان فرمود هم در طوس عرصه همپا را طول و عرض  
 داده اند هر دو طایفه اگر و قس منعایت بیکدیگر مختلط شدند ناگاه غانان بهادر نوروز  
 را بجای زد که اگر بیکوه را ندی بت لرزه دریا بر لجزا رخنه صما بدید آوردی بقوت  
 بجلد خود را نگاه داشت قوی نوروز قاریوارا تیری از شست بکیناد و بروی زند چون  
 جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز او را هفت چوب یا سازد یعنی چون دید  
 که جوشن پوینده دارد اسب را نیز ندی که او خود جان بندی پس نوروز عنان بر <sup>ناوت</sup>  
 و بان متوجه سیستان شد و شیورغان و دیگر قبایط را غارت فرمود و اهالی را بزرع  
 و فلاحت پس و تعین نمود باندک زمان غلات جان رخص پذیرفت که بکینوار  
 کندم را به چهاردم سیم آمد و تمام طوایف از شهری و لشکری مطیع و منایع گشتند  
 و بر لشکر کبودر مزید اعتماد داشت و شجاعت و بر دل او چون آفتاب خراسانی شمر  
 بود بیت اسلام بروی و ملت آرای او مانند صبح رویم در آفاق مذکور  
 و بنف یقوتی و الا هم شئی **اِذَا الْحَاجَّ الْمُبَارِئِ إِلَى دَلِيلٍ** برای تقویت اسلام او  
 اسفار و کتب با اخبار چون متعجب و منتزهات بعنوان شمر دی و استرواح  
 و استماع بدین معانی نمودی **شعر** **وَاعْرِضْ لِلرَّيَاحِ الصِّمِّمِ حُرِّي وَأَنْصِبْ حُرِّي وَجْهِي**

جان

نوروز

للهِجْرِ و متعارفان آداب دآب او چنان بودی که چون قصدی پیوستی و بطرفی لشکر  
 کشیدی در بیاض نهارجینه او سر برده نیکون آسمان بودی و در سواد شب استغنا  
 را بقنادیل کواکب و مصایح در آری که از ماده و مدد روغن و فینله بی نیاز بود انقضا  
 نمودی و وقتی پای در ورطه افتخام کارزار بهادی که غراب خدای سبب حوالک انحراف  
 بر اطراف مسالك زمین بکستندی **كَمَا قَالَ قَائِلُهُ رَفَضَ الْمَنَامَ وَ رَفَضَ الظَّلَامَ حَتَّى**  
**نَالَ رَغَائِبَ الْعِظَامِ وَ كَمَا عَنَى بِهِ الْمُنْتَبِي حَقًّا صَادِقًا وَ رَحِيًّا نَاطِقًا** **فَكَمْ مِثْلُ**  
**الَّذِي عِنْدَكَ مِنْ يَدِ تَحْجِرَاتِ الْمَاءِ نَوْبَةً نَكِذِبُ** برین جمله مدتها باطراف ناخس  
 می آورد و بهر وقت لشکری جزا بر عزم مساوات بدیار خراسان میفرستاد و شری  
 می انگیزد و ریکی می آید تا اوایل بهمن شهر اربع و تسعین و سمانه از حضرت میزد  
 ستوحش شد و با او رکنموز و نوروز مستشر گشته کیو کشیدند و سلسله موافقت چنان  
 انقطاع یافت که باز مواصلت میسر نشد بالشکر خود بر جریک یا ماورزند و تنور حرق میزدند  
 و عواصف حملات یخبندید و چند نوروز بنفس خود آرزو زحمتهای جان شکر و قصد  
 صف شکن میکرد و سوار را بر زخم آسان سنان از اسپان سنان می افکند و ورقه سبزه  
 از خون دلیران بیخ زهر دین بیکر لاله سنان میکرد **شعر** **كُلُّهُنَّ حُرٌّ سَاحِدًا لَكَ رَأْسٌ**  
**مُتَمِّمٌ قَالَ سَيِّدُكَ اللَّهُ أَكْبَرُ** و روان فردوسی میسر آید **شعر** **بِشَرِّ نَرَسْدَنِ كَيْسَتُ كُودِ**  
 سنان تابد فراوان جوهر و جواند رهوایار گسترده بر نرسدن چنگال و کبک نه بعد از  
 برداختن حبه اجتماع و اقبال بر مراسم اقتال و حماد چون اعداد اعدای باضعا  
 مضاعفه لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاوردند و اکثر لشکری پیاده ماند پس  
 تخلف مصلحت دید بهر آن آمد **شعر** **يَهْنِي بِالْأَمِيرِ هَرَاهُ أَذْ قَدْ عَلَا عَنْ أَنْ يَهْنِي عَنْ هَرَاهُ**  
**وَ كَيْفَ يَهْنِي الدُّنْيَا جَمِيعًا تَبَاحِيَةً مِنَ الدُّنْيَا** اختواها ترلیعها را بنام او رکنموز باصفا  
 و جوابت میفرستاد و نوروز سوزیندنی بر آن رقم میزد تا باس او باز شایع شد و جام  
 دو سنگای از دست سانی دوران ساینج محاصره نیشابور لشکر کشید و محاربات متفا  
 رفت اهالی نیشابور در پرده مهادنت بر نوع مصاحبه ای مان خواستند در سواغ این جا  
 جمعی او رکنموز را نهامت نوروزی خایف گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست در انبال  
 فرس این معنی آمده است که **الَّذِي يَقْدِرُ أَنْ لَا يَصْرَفَ قَتَى وَلَيْسَ يَقْدِرُ دَفْعَ**

شاهزاده که هم شایع

۳ با شکر مصاحبه است او موصول بود  
 معاشرت کرد که فراموشی و حواله آ  
 آمویه را از شواهدش کرد و مصفی  
 کرد اند و خط نصرت اسلام را  
 بدان مؤلفه احوال شایع  
 او رکنموز و نوروز



مِنْ صِرَهِه بَابُ بَعْضِي نَزْدِيكَانِ وَمِثْرَانِ خُودِ اِنْ دِشْتِ السَّبْقُ لِمَنْ سَبَقَ بِرِطْبِقِ عَرَضِ  
 بَهَادِ اِنْ بَطَانِ خَانِهْ اَوْ رَنَكَمُورِ شَفَقِي بُوْدِ نُوْرُوْدَا اَزْ كِبَقِيْتِ مِثْرَانِ حَسَنِ اعْلَايِ  
 وَاجِبِ مِيْدَانِ نُوْقِي هِدِيكَرِ اِنْ عَوَايِلِ جَانِيْنِ بِاِنْفَعَالِ مَوْجِبِ وَمُسْتَدْعِي اِنْفَصَالِ  
 سِرِشْتِهْ مَوَاصِلِ مِيكَرِ دُوْ اَوْ رَنَكَمُورِ بِالشُّكْرِ خُودِ مِرَاجِعِ مِيكَدِ نُوْرُوْدِ مَقْبُضِ  
 اَصَابِتِ رَايِ بَكَا رَاوَرْدِ اِنْ اَنْجَا سَا نَلَمِشِ رَا بَرَاهِ اِلْجِي بِنِدِكِي شَاهْزَادَهْ جِهَانِ غَا  
 مِيْزِ شَادِ مَسْتَفْحِ ابْوَابِ فَضْحِ وَمُسْتَفْحِ بِاَسْبَابِ صَلَحِ بِلِ مَلْتَجِي بِجَابِ رَا فِتِ وَرُحْمِي  
 بِجَابِ عَاطِفِ نَبِيْغَامِ دَا دَكِهْ تَا جِنْدَارِ طَرِيْنِ جُوْبَانِ مَرْدِ وَانْتِقَامِ بَايْشِمِ وَانْ بِلْدِ  
 حَنَاجِرِ جَسَامِ وَخَنَاجِرِ عَهْ خُونِ لَسْكَرِيَانِ بَايْشِمِ وَفَتِ اَمْدَكِهْ شَاهْزَادَهْ بِرَحْمَتِ  
 رُوْزْكَارِ رَقْمِ نَجَاوَزْ كُنْدِ وَمَوْجِيَاتِ وَحَشِي رَا كِهْ فَلَكَ مَقْتَضِي اَنْ بُوْدِ بَصْفِ حَمَلِ  
 مَقَابِلِهْ فَرَايِدِ نَامِرْكَبِ رَا اِنْ طَرْدِ وَسُوقِ دَايْمِ اسْتِجْمَاعِي اَرْزَانِي دَايْمِ وَلَسْكَرِ  
 بِرِكُوشْتِ مَجْلِسِ وَفَاقِ اِنْ سَرِشُوقِ وَكَامِ جَامِ مَدَامِ بِاَحْصُولِ مَرَامِ نُوْشِ كُنْدِ جَوْنِ  
 يَتِغِ دَسْتِ دِرْكَرِ اِنْجَادِ زَنْدِ وَبِيْنِشِ جَوْنِ يَتْرَا زَكِيْكَرِ بَكَا بَا طَلِ دُوْرِي نَجُوْنِدَكِهْ  
 رُوْزْكَارِ حَرِيْفِي دَغَاسْتِ وَدِيْنَا عَرُوسِي سُوْفَاوَلَا شَكِ جَوْنِ عَنَابِتِ شَاهْزَادَهْ وَاَهْلِ  
 مَنِ بِنْدِ اِنْتِقَامِ بَايْدِ دِرْ زَمَانِ حَرَكْتِ كَيْتِبِهْ الْفَتْحِ مَعَ الْوَفَاقِ نَوَامِ  
 رَكَا بِاعْلَى رَا حَذَمْتِ اسْتِفْعَالِ وَاجِبِ دَانْدِ وَهَنْكَامِ سَكُونِ طَلِيْعَهْ بِالْاَبْتِلَافِ  
 بِنَبِيْشِ التَّلَافِ جِهْرِ نَمَايْدِ جَوْنِ اِنْ مَغْلَقْلَهْ كِهْ غَلْغَلَهْ صَدَقِ اَنْ صَدَادِ رَحْمِ طَاوِيْ  
 فَلَكَ اِنْ اَخْتِهْ بُوْدِ دِرْ حَضْرَتِ شَادِ زَادَهْ شَرَفِ عَرَضِ يَافِتِ مَرْجِدِ سَوَابِقِ ذِرَابِعِ حَاجِ  
 بِلَوَاقِ مَنَافِرَتِ مَقْرَبِ بُوْدِ حَسَنِ مَطَاوَعْتِ وَاسْتِدْرَاوْ اَوْ بَايْمَانِ مِيَا مَنِ اَنَادِ  
 دَوْلَتِ خُودِ اِنْ مَرْجَبَاتِ فَتْحِ الْبَابِ هِدَايَتِ وَمَقْدِمَاتِ نَسَائِجِ تَايِيْدِ وَنَصْرَتِ شَرْدِ  
 بِرَبِيْعِ اَسْمَالَتِ وَعَاطِفِ وَاَقَالَتِ عَشْرَتِ بَدَسْتِ بِشِشِ بُوْقَا اِلْجِي رَوَانِ فَرَمُوْدِ  
 اَوْ اِنْ غَايَتِ رَجُلَتِ عَقْلِ اَنَارِشِشِ وَانْظِلَاقِ ظَاهِرِ كِرْدِ اَيْنْدِ جَوْنِ بَهْمَانِي اَجَارِ  
 وَتَعَاطِي رَا سَلَاتِ عَوَامِرِ خَطَرَاتِ رَكُوفِي بِذِيْرِفَتِ نُوْرُوْزِيْكَ عَزْمِ بِنْدِكِي شَاهِ  
 زَادَهْ عَالَمِ كِرْدِ وَنَزْدِيْكَ مَشْدِ بَغْتُوْكَ مَعُولَانِ اَنْ اَمْرِي شِيُوْرِيْغَانِ كُوْبِنْدِ بِنَزْفِ  
 نَكَشْتِي مَشْرِفِ شَدُوْیِ تَوْسُطِ وَسِطِي وَاَرْشَادِ مَرِشْدِي نَجَلَوَاتِ اَوْ اَصْرِ دِيَامِ  
 بِنِ اَنْزَقْمِ وَاِيْمَانِ مَبْرَمِ كُنْتِ مَشْرُوْطِ بَدَا كِهْ نَاقِضَا مَمْلَكَتِ بَقَا دِهْدِ وَفَرْمَكُنْتِ

نُوْرُوْزْ جَادَهْ اَخْلَاصِ عِبُوْدِيْتِ لِحَضْرَةِ خَايَتِ مَسْلُوْكَ دَارِدِ وَبَادِ شَاهْزَادَهْ حَوَانِ بَحْتِ  
 كِرْدِ اَخْلَاصِ رَا بَعْتُوْدِ عَقِيْدَتِ اِسْلَامِ زِيْنَتِ دِهْدِ وَبِيْتِ كُنْدَكِهْ دِرْ اَعْلَا مَعَارِدِي  
 حَقِيْقَتِ بَايْنْدِ وَنَسَائِبَتِ نَضَائِجِ نُوْرُوْزْ كِهْ مَوْجِبِ نِظَامِ مَلِكِ وَمِلَّتِ اسْتِ بَرَهْتِ كَرَمِ بَادِ شَاهْزَادَهْ  
 رَاجِبِ وَلا زَمِ دَانْدِ رُبِّ مَخَالِفَهْ دَعَتْ اِلَى مَخَالِفَهْ وَمُعَايِرَهْ دَعَتْ اِلَى طَبِيْعِ عَاشِرَهْ  
 بَادِ شَاهْزَادَهْ جِهَانِ عَاطِفِ وَسِيُوْرِ غَايَتِي عَجْدِ فَرَمُوْدِ وَلَسْكَرِ بِيَادَهْ نُوْرُوْزْ كِهْ اِنْ خَلِ  
 بِاَسَاوَرِ بَاسِ اَوْ رُوْدِ نَخْلَتِ وَالاَخِ وَفَغَارِ حَوَالَتِ كِرْدِ دِرْ بِنَاهِ دَوْلَتِ رُوْزِ اَفْزُوْدِ اِنْ  
 وَاسْتِعَاشِ يَافِتِنْدِ اَقُوْلُ لِلزُّوْارِ اَلْاَمِيْرُ تَرَحَّلُوْا قَمِيْنِ زَاوَهْ مِيْنِ رَا جِلِ مَقُوْرَا كِبِ  
 وَانْ زَاوَهْ الْفَرَسَانِ كُنْتِ كَفِيْلَهُمْ بَايْ يَزْجِعُوْا وَالْحَيْلُ فَبَيْنَهُمْ جَنَابِ اَعْوَانِ  
 بَدَلِي صَافِي اِنْ عَوَايِلِ غَشِ وَعَقِيْدَتِي بِاَكْبَرَهْ تَرَانِ عِلَاضِ يَتَايِ بِرِيُوْشِ رُوِي دُرُوِي  
 حَرِيْفِ مَوْافَقَتِ كِرْدِهْ وَحَشْتِ وَعَنَابِتِ بَا اَنْشِ وَمَوَالِفَتِ مَبْدَلِ شَدِهْ مِيَكِهَشْدِ  
 لَقَدْ اَقْبَلُ الْبِرُّ مَذْجَدًا لَانْ فَاَسْعِدْ وَانْ كُنْتِ مَسْعُوْدًا كَمَا كُنْتِ فَاَزْدِرْ وَذَقْ كُوْدِ  
 الرَّاحِ خَيْرًا اَسْتَلِيَا عَنِ الدِّمِ فِي خِيْدَةِ الْخَسَامِ الْمُهْتَدِ حَدِيْثِ مَغْفَرَةٍ وَبِيْعِ وَبِيْعِ سَكُوْنِ  
 عَقِيْقِ بَادِهْ اَزَانِ سَاغَرِ بِلُوْبِيْنِ دِهْ بِيَادَهْ كَهْنِ وَنَهْرِ نُوْبُوْرُوْزِيْ زِيَايِ دِلِ  
 بِكِنَايِمِ عَقْدِ هَايِ كَرِهْ وَجُوْهْ لَسْكَرِ كِهْ اِيْشَارَا سِتِ وَجُوْهْ كَا كِنَادِ الْحَبِيْبِي  
 رِقَّةً وَلَكِنْهَا عِنْدَ الْهَيْبَاجِ ضُخُوْرِ دِرْ عَوْنِ فَيْضِهْ سَمِيْشِرِ كُوْشْنِهْ سَاغَرِ كَلْكُوْنِ  
 كُنْعَاعِ فِي مَوَايِجِ مَاهِ الْعِيُوْنِ هِيْ فِي الدِّيْنِ جَنِيْنِ وَهِيْ فِي الرَّاسِ جُوْنِ كُوْفَتِ  
 وَبِرْجَايِ قَهْمَالِ جِيَادِ دِرْ مَوَاقِفِ قِتَالِ وَعَنَادِ غَنَاءِ بِنَاتِ وَبِيْنِشِ اسْتِمَاعِ كِرْدِ الْقَصْدِ  
 نُوْرُوْزِ مِيْمُوْنِ تَحْوِيْلِ اَوْقَاتِ لِيَايِ وَفَهَارِ جِهَانِي سَمِيْتِ اَعْتِدَالِ كِرْفَتِ وَبِدَانِ  
 وَالصَّلَاحِ خَيْرٌ وَمَنْ لَزِمَ السَّلْمِ سَلِمَ مَصَالِحِ عَالَمِيَانِ بِحْصُولِ بَرِيْوَسْتِ حَقِيْقَتِ اَلْهَمَّ  
 عَرَاضِ الْمَلِكِ وَاعْتَدَلَتْ قَنَاتُهُ وَاسْتَنَارَ الْخَلْقُ وَالْحَرَمُ وَصَلَّى اللهُ عَلَيَّ مِنْ اَمْرِ  
 بِالطَّوَائِفِ عَلَيَّ الْعَرَفَاتِ الَّذِي مَنْ كَرِهَ طَبْعُهُ مِنْهُ الْعَرَفَاتِ  
 رَايَتِ بَادِ شَاهِ زَادَهْ جِهَانِ خَلْدَا اللهُ دَوْلَتَهْ چُوْنِ بَايْدِ وَخَانِ كِيْخَا نُوْرِ اَشْرَبِ فَنَاجَايَنْدِ  
 وَخَالِيْتِ رَا بَدَسْتِ فَرُوْكَرْفَتِ **بِيْتِ** وِيْنِ نَهْ خُودِ قَاعِدَهْ بُوْدَكِهْ اَوْ نُوْبِنَهَادِ تَا جِهَانِ  
 چُنِيْنِ اسْتِ جِهَانِ اَبِيَادِ بَادِ شَاهْزَادَهْ فَرَمُوْدِ فَرَسْكَنْدِرِ هَمْتِ بِرَا خَرَكْتِ شَدِيْثِ  
 شَوَاسْتِ فَرَمُوْدِ بَا نُوْرُوْزِيْكَ دِرِيْنِ بَابِ مَشَاوَرَتِ وَكُنْكَاجِ كِرْدِهْ اَوْ اَلْتَرَامِ نُوْزِ



که من بنده شاهزاد را بر سر برد و دولت روز افزون کامگار بنام و باید و را بالشرک بیا  
واعوان که چون طراز جامه بر بسیار بد چون حجاب که از میان بردارم مادام که شاه  
زاده متولد قلاده اسلام شود و قد قال اريد سترين بابك الذي لو كان حيا لم يكن الا  
ابن بابك الدين والملك نوا قاي الدين اصل والملك حارس له وما لا اصل له فهو  
ممدوم وما لا خا من له فهو ضايع بوقت مقام فيروز که بلبل زبان شاهزاده بر  
کلین اخلاص کله طيئه توحيد سراييد گرفت و در بکرون زباده از دويت هزار شکر  
مقدم سالک و متحد کشند پس بفرم درست و دلي ثابت و رائي منين در بهار  
اربع و شعين و ستمانه که ايماء ايماء العتيق رنة من حمام و سلاط ينجيه معشوق  
و منذر من الشال غليل و وشاح من الرياض ايتق و حجاب من الرذاذ نيت في  
مزيج اثر ايتق خاتون مصدق بود بالشرک حاضر بهضت فرمود و نوروز غازی  
مشیر و امیر و قاید جيش و رايد تدبير بود چون حدود رتي مخم جريك منصور گشت  
الجي فرستاد پیش باید و خان و گفت معمودان با آ چنگیز خان بنوده که امر از قرا  
بدل خود روغ را نغزی رسانند اکنون جمع امر که کجا تو را قتل کرده اند القاس است  
که ایشان را اینجا فرستند علی العفصل تا سخن بر سیده بروفق با آ تقضیه را  
فضل کند معصودان از سال الی انکه **لوقفة** ان تقع القول الجیل و لا یقع  
السيف الصقیل پس به طرف از اطراف الیجا از اجت تحصیل مال باریغها  
روان فرمود از جمله صدقومان زبیر انجوی بشیرن حوالت کرد ساربان میر و کایت  
ملک اسلام جمال الدین حاکم مال الیجا باید و خان ایشان را نکین نکردند و آورده  
مر اجعت نزدند اما و جوی را که بر تومان عراق حوالت رفته بود سبب قریب جریک  
باد شاهزاده بعضی تحصیل پیوست و درین میان همان بر فتنه و آشوب بود و خوا  
از مخاوف در زیر که کوب آموار آرا مختلف و اسباب خجتر و تردد مؤلف چون  
باید و خان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید و قوف یافت امر از فعال خود مستم  
شدند باد شاهزاد را بر غناقت و غناد تحهین دارند و الی را جواب که کجا تو را  
خایت و احوال جریک را مهمل داشت و با فعال کلابق بنایت سلطنت نبود اقبال  
سیمود از حکم با آ چنگیز خانی او را برداشتیم الی معاودت کرد و امر را جمع جریک

و استعداد اسباب مقاتلت محمود میزدول داشتند و از حکم بر لیغ نوکال با هزاره  
بجا فظت طرف شرد یار نامزد شده تا آنجا خیمه اقامت نزد اعلام و استعلام طرفین را  
داند شمراده جهان و نوروز با مقدار شش هزار سوار اشاره **مرصو** بواجب آید که و اجلوا  
سوفکم و حدة و اللقیق التیل و الشریعا را کار بستند در ماه شعبان این سال  
بهنگام انکر قرص زرین خورشید در تنوره معدنه منین همان بود پیش در یاز سید  
مرا و لان طرفین در یکدیگر او بخشد و در باد حمله از تیغ انکون آتش بلا بر سر هر یک بخشد  
لشکر شاه زاده تیرهای آرتشی را در کانهای چابی غرق کردند و زبان سوار در  
یک ساعت زباده از دويت تی را جوان نامه عالم فنا داد نوکال از بجال که بخته عازم  
بندگی شد چون تیغ خورشید سران تیغ کوه برداشت و جهان را بنفش لعان چون خورشید  
و سدید بکاشت شمراده الی فرستاد بخد مت الیمان و از وصول خود جهان شرف  
نکششی را و ماجرا **شبان** که لشکر را بی معرفت و اجارت اتفاق افتاد اعلام کرد  
باید و خان نیز جوابی متضمن استغفار و بتول معذرت و تعلق خاطر و تیج بر موعود  
ملاقات بگفت و میعاد رفت که آقا و ابی لباس مصادقت بخدد و اساس موافقت  
مؤکد گردانند و سخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردوی خود شود چون از  
پستان صبح شیرین بپوشید و در پستان افق شکوفه نورید میبد **نقب** دیوار  
مشرق نزد صبح خشت زرین را میان آمد دید هر دو شاه بر رفته میعاد حاضر  
بالشکری آراسته **مر** قوم اذا للیبواد عا و قدر کسوا شربل الشمس اذ بال  
العرايب ترکان ملایک رخ دیوانان در دست بهم خنجر و ساغر دارند و  
کهی ز لعل کوه باشند در رزم کهی تیغ خنجر دارند و عایت طرف اخطا و دفع سون  
مرد و بانای چند معدود از پیش لشکر برانند و بولای با سلاح بر جای خود توقف  
نمودند آقا و ابی یکدیگر را شرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جیب کلبا  
ملکی را حکایت شمراده سخن انجوی وارس و عراق که بارغون خان تعلق داشت  
تازه کرد یعنی چون کل مالک در تحت تصرف باید و خاقت مضایقه در باب آنچه **معدود**  
از عقایل املاک موروثی برخلاف توقع میباید الیمان ايجاب ملتس را بطریق  
تعلق زبان داد گفت آنچه ملک است هم سبت مشارکت دارد میهات زبان حال شمراد







و باعلام نقض احکام نوکری را بیدکی حضرت شاهزاده فرستادند و در بحال بر  
 کافه طوائف در سبط ممالک روان بود که پادشاه غازانت و باید و در شیوه سلطنت  
 یعنی ندارد و از روی احکام نجوی نمود چه او را بشای بنیاد چه ششم در جبر خانا  
 و چون نوبت پادشاهی بشاهزاده جهان غازان رسید سلطنت و جهاندار  
 استمر باید بر اسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار مملکت رونق دین اسلام بوجه  
 یقام نماید که تا انقراض زمان صیت در بدنه اقبال و آثار مباهن دولت روز افزون  
 اوباقی و بایدار باشد و افعال علی ما جری چون از عالم غیب واردی بخیر ظهور  
 خواهد پوست پیش از حدوث و وقوع بحکم آنکه الانوار خنود خندا اخذ  
 اثری در خواطر ظاهر میشود و از کلمات شیخ ابونصر مشکانت اذ اقدار الله امری  
 نسیر اسبابه و همداد واته وانا ح له الذ و اعی و اما ط دونه العوائق و العوائق  
 نوروز و تضاعف این حالات بر راه رسالت بحضرت باید و خان رفت سبب انما  
 ملات و مقصود کلی آن داشت که بر حیوانات ضمائر و مستورات سر ابر و وفای  
 و بعد از آن چنانچه هست بلند و عقلی مانند او اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد  
 ملائم وقت خود را بحالی حاصل کرد و در برده با طغاجار میناق بست که هم بست  
 کردند و ابوان دولت باید و را چون زمین بست کردند چند روز اجازت انصر  
 نی یافت بعد از آن بنصیص و تلقی آغاز کرد و بظلاط ایمان مسک ساخت که غازانرا  
 بسته در بندگی حضرت بدارم باید و خان بدین بانچه چون لطفال فریفته و شفته  
 گشت و راسیور غامبشی کرده با اسعاف ملات و روان کرد نوروز مرکب را با کرا  
 سبام عنان ساخت چون حضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح لطایف  
 جمل اجازت کرد مستدق بین را غازانی را بسته پیش باید و خان فرستاد و پادشاه  
 و امر از این ایهام لطیف و سحر نادر تعجب نمودند اما کار اندست رفته بود چون  
 یاشت و از انظرف چون عراض خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثرین  
 الرمال و التمال از آب جیحون عبور کردند و جوالی مرات را مجتم ساخت از حکم شاه  
 زاده بن و دتاری **فقی سقده امتنی من الموت و حده و لاشی امتنی**  
 من طبی و هانه بر جراح تعیل بالک کخاصه متوجه خراسان سدا و آواز

وصولی احتیاج بمقام نزال آن بلامندفع و آن مهم کفایت شد و قامت الفرائ  
 فی وقته ظفر غنیمی متوفیر دانستند **تسنت و الحیل العاق عوایس و**  
**افدنت و البیض الرقاق هو الیغ صدعت بضح النضیل جموعهم و کف بقا**  
**اللیل و الصبح صادق** چون این شاعری دل برداخته شدی آنکه مدزین را بر جنا  
 حشک کرد ایندی عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست فایده صبا  
 و شمال سپرد و **الحمد لله ما یجملوا صفات الظلام نلکوا الصبح و الصلوة علی**  
**روح نبینا محمد ما تنفت عن جنوب الزبا حین زیا الزح** در مبدار  
 جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نویی مقرر شده بود و صاحب  
 دیوان صدر الدین بحکم بر لیغ از راه نیابت ناخر داندیار کشته بی در توجه بوجه  
 موانع ناخری میکرد و ناخری می انداخت چه حال الدین دستبرد لی که در چه  
 و ذارت با فانه بود و بیال قدرت ارتفاع حمل با و ج ارتفاع طیران نموده استاد  
 ابوبکر خوارزمی راست لا صغیر مع الولا یه و العماله کما لا کبر مع العطلة و  
 اما الصدور لیه و الدشت لمن یجلس فیه و اما النساء بالرجال کما ان بالعمال  
 الاعمال بواسطه حساست نفس و لوم طبیعت و راد معرض استرقاع و استرقاع  
 اوز و احسان صاحبی راد و عید کجایان که او را بعد از الله تعالی جعل جا  
 بخشید تا بالچهره سد و جاهه سد با ساءه مقابل گرد آیند و از اشارت صاحب  
 شریعت **احب حبیبک هو ناما لعله یبصر حبیبک بغضک یوم ناما و بعض**  
**بغضک هو ناما لعله یبصر حبیبک یوم ناما عاقل ماند و بسلخ صد تومان زند**  
 وجه حوالات نازک بر مال و تی جمع آورد حیا و بعضی نواب صاحبی با او دم  
 کشته و لسان و قاحت در عرض و لیسعت در آن گرد آیند **شعر عفا علی هذا**  
**الزمان فانه زمان عقوق لانما حقوق و کل رفیق فیه عز و اوفی کل**  
**صدیق فیه عز صدوق** پروردگان دولت بجا هره معادات پیش گرفتند و شوا  
 تربیت را بلوا حق غلطه مجازات کرده و تلید با استاد در یکصنعه مجازات جماعی  
 که ایشانرا ذخیره چنان روزی می پنداشت خود چیز نردشنی بودند و دسنی که  
 بارها از شعله انعام او سوار منت ساخته بود در روی حریف مروت و وفا  
 نفع جفا بر کشید **یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حیم و لا تحلوا الخود الحیل**

و باعلام نقض احکام نوکری را بیدکی حضرت شاهزاده فرستادند و در بحال بر کافه طوائف در سبط ممالک روان بود که پادشاه غازانت و باید و در شیوه سلطنت یعنی ندارد و از روی احکام نجوی نمود چه او را بشای بنیاد چه ششم در جبر خانا و چون نوبت پادشاهی بشاهزاده جهان غازان رسید سلطنت و جهاندار استمر باید بر اسم نشر معدلت و نظم مملکت و اظهار مملکت رونق دین اسلام بوجه یقام نماید که تا انقراض زمان صیت در بدنه اقبال و آثار مباهن دولت روز افزون اوباقی و بایدار باشد و افعال علی ما جری چون از عالم غیب واردی بخیر ظهور خواهد پوست پیش از حدوث و وقوع بحکم آنکه الانوار خنود خندا اخذ اثری در خواطر ظاهر میشود و از کلمات شیخ ابونصر مشکانت اذ اقدار الله امری نسیر اسبابه و همداد واته وانا ح له الذ و اعی و اما ط دونه العوائق و العوائق نوروز و تضاعف این حالات بر راه رسالت بحضرت باید و خان رفت سبب انما ملات و مقصود کلی آن داشت که بر حیوانات ضمائر و مستورات سر ابر و وفای و بعد از آن چنانچه هست بلند و عقلی مانند او اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد ملائم وقت خود را بحالی حاصل کرد و در برده با طغاجار میناق بست که هم بست کردند و ابوان دولت باید و را چون زمین بست کردند چند روز اجازت انصر نی یافت بعد از آن بنصیص و تلقی آغاز کرد و بظلاط ایمان مسک ساخت که غازانرا بسته در بندگی حضرت بدارم باید و خان بدین بانچه چون لطفال فریفته و شفته گشت و راسیور غامبشی کرده با اسعاف ملات و روان کرد نوروز مرکب را با کرا سبام عنان ساخت چون حضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح لطایف جمل اجازت کرد مستدق بین را غازانی را بسته پیش باید و خان فرستاد و پادشاه و امر از این ایهام لطیف و سحر نادر تعجب نمودند اما کار اندست رفته بود چون یاشت و از انظرف چون عراض خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثرین الرمال و التمال از آب جیحون عبور کردند و جوالی مرات را مجتم ساخت از حکم شاه زاده بن و دتاری **فقی سقده امتنی من الموت و حده و لاشی امتنی** من طبی و هانه بر جراح تعیل بالک کخاصه متوجه خراسان سدا و آواز



حق قدیم و ذکر و النفس جدا بقول رب رحیم ایا خاف علیکم عذاب یوم عظیم  
**بیت** مرد خرمند خرد پیشه را عمر و بایت دین روکار تا یکی تجربه آموختی  
 باد کوی تجربه بردی بکار شک نیست دین عهد حسن عهد وفا و مردی و مردی  
 و کرم اعز من بیض الانوف و الالبی العنق و العنقاء المغرب و الکرب الاله  
 و العراب الاعظم افاده در غلواء الحال عز الدین مظفر عید بارد رسید و مصالح  
 و جواهرات خاصه صاحب دیوان مقتول بیده ام اما صاحب دیوان مغرور نشیده  
 هت صاحبی که های مطار معالی بود بر مثال آن صادرات سایه التفات نمی آید  
 و زبان حالش این معانی تکرار میکرد شرب علی القذی ماء الامانی معانی  
 فیسرفی برقی و کنت اذ تم ضرب الدنخ حتی عرفت به عدوی من صدیقی عجز  
 و تبلیل بخود راه نداد و در دیوان حضرت بنقر برات مبرهن و بر لبها و حقیقتا  
 جواب مشغول گشت و بر مقتضی **بیت** و لا اتمق الشر و الشر ناکری و لکن  
 متى اخل علی الشر ان کب تقریر کرد که سبب دیوان مال جمال الدین در سجده  
 در اندک مدت مباشرت تلف کرده و اخراجات بیوجه انداخت عاقبت بای  
 تعالی کار او را بمعونت عزیزی کفایت کرد و بر جاسدات بگوهر و دشن و آن  
 اختر ظفر یافت آن علی الکرم و اینه من بغله و که حصن حصینی من فضله  
 فاذا زلت به النوايب زلة و صالت علیه الدفر ضولة اقامته بد احسانه و  
 انشغله مکارفه عن محالب زمانه در آن روزگار که رواج کار اراذل و لیام  
 و روزگار معادی افاضل و کرام بود ام الکرام فلیک المیلاد چند روزی  
 نمود و از استنابت حکومت روم انفت داشت چه کمر بنده خود را مستاهل با  
 آن بی پنداشت و پشت دست و لست ارقم الرقم و التیم و الدیخ  
 فلوزامها غیری فلت کذلک بردوی حال زده بود اما در صدران بر  
 و بعد از آن بپیر و سامانی بر عزم توجه آنجا کوس ریحیل فرو گرفت و حیمه  
 بر کند پس از راه عطفه کرد دعانم جیلان شد با تمامت جیل و خول و جیلان  
 و من بها جزئی سبیل الله بخدی الارض مرا عا کثیر او سعه و منزل راه  
 منزل بی پی بود و در هیچ مسجده یک لمحہ توقف ننمود چنانکه اکثر خدمت مختلف  
 و از ادمان سعت باد و بایان خاکسار فقد طمت من الوحدا المطایا و کل

الاعظم

مغیر بود و در آن روزگار که رواج کار اراذل و لیام و روزگار معادی افاضل و کرام بود

الرب من طول الشمار بادشاه جیل و وجوه اکا بر بقدر و مبارک صاحبی نوح و نوح  
 و امشب ار و استظهار فرود و بخند مات پسندیده که فرا خورعت آسمان ریت چنان  
 صاحبی ابر پاشش بحر بخشش باشد تقرب جششد فحل برنج مانوس و ملک محرو  
 جیلان قامت نمود که تمامت خدم بد و ملحق شدند هر چند بیت اقامت در خاطر دریا  
 سعت موج عاقبت عزیمت بندگی شاهزاده جهان غازان خلد دولته مقیم گردانید  
 اذ اخل فالجوزاء دست و ان سرى فتوکیه لا قدر و السعد من کب من مبلغ  
 اقلامها ان رقیها سیمام و نریاق معاحین تکب و ان منایا الحمر منن نشقی  
 و ان العطايا البیض منقش تکب در حدود سنوار شرف نکشتی و نصاب سیود  
 غامیشی دریافت و گفت **بیت** با این غمزدیری کلکون چه فرزان بد بدوی برفت  
 اکنون چه وقت است که شمراده یکران نیز نان عقل را عقده عقال تویم بکناید  
 ازین کرد آخر اها الی یرون برده برین فکر ندین تن برین دهد و بحکمه حکم حنک  
 بیکم گرداند و در سطح میادین تدبیر کشیده پای مشابرت در رکاب مصابرت استوار  
 کرده دست سعادت از بلق سعادت بیرون آورد و چون کان شهادت در کف کفایت  
 کرد و عنان عزیمت فر و کردار **بیت** ناکوی مرا خود ز میدان که برتد نوروز تر بتهای خیر و  
 فرود صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضایر بطاوعت شاهزاده عرض  
 و تقریر کرد که اگر شاهزاده عالم آینه صید جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن گردان  
 و نیت کند در تقویت دین محمدی با صی الغایه بکوشد و ادراک و مسامحات و صدقا  
 که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوایب تفتیص مصون فرماید  
 و املاک طایفه که بیاسان سیده اند بر اولاد ایشان از زان دارد من بنده مشکفل و  
 میثوم که نوروز بیک را با لکری یا شلامیشی کنم و براه جیلان مغافضه بر سر پای  
 راغم چه طفا جار بنده یکناست و بر سر صدای انتظار **بیت** دیدار ترا چشم حیدار چشم  
 کفتار ترا کوش حیدار کوشن دیکر امر چون میل او مشاهده کردند در سلك عبودیت  
 منخرط شوند شاهزاده عالم بر ذمت هت فلك پایگاه لازم گردانید که چون خاتم خا  
 در انکشت دولت کنیم در تأسیس مبانی شرع و عدل علی الاجمال و تمثیل این بیانات  
 علی التفصیل اجتهاد نمایم پس بجز مغولی که نمودار زلف بتان ففلی بود این معالی  
 مشروط بر صفی غرض کاغذی نوشت و بصاحب داد بمشافه از زبان آن صاحب استماع

جلال و دست











مِنَ الدُّعَا الَّذِي كَانَ دَاعِيًا لِدَوْلَةِ خَابِ اِذْ مِنْ حَقِّهِ بَاسِيَهُ وَحَقِّهِ اسْتِيْنَا  
 وَاسْتِقَامَةُ بَنِيهِ وَسَلَامَةُ طَبْعِهِ سَلِمَ مِنْ اسْلَمَ وَفَرَّ مِنْ كَفَرٍ وَسَادَ مَنْ جَادَ وَكَادَ  
 مِنْ اِنْفَادٍ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى ذَلِكَ قُوَّةُ الْبَعْدَادِ قَلْقَلَتْ قَرَابَهُ بُوْدُ دُرُورِ بِلَتَايِ دِكْرِ  
 خَانَانِ وَدُرُوبَتَايِ جُلُوسِ مَابُونَ عُلُقُلٍ قُلْ اِذْ عَوَا الَّذِيْنَ رَغَمْتُمْ مِنْ دُوْنِ خَوَانِ  
 دَعْوُوسِ مَعَارِفِ مَصَاحِفِ بِيْشِ كُوفَتُمْ وَبِرَجَائِ زَمَرُومِيْ نَقِيدِ امْرِ وَتَرْوِيْنِ  
 وَغَيْرِ كَارِ بِيْشِدِ وَفِيْشَرِ لَكِيْنِ فِيْ اَنَا مِنْ النَّهْمِ رَحِيْقًا حَوَائِيْهِ الطَّلِيْ وَ  
 التَّرَائِيْ وَنَسَمَ لَكِيْنِ الْغِنَاءُ مَدَاحٌ وَبِكْرُ لَكِيْنِ الْكُفُوْرُ مَنَاقِبٌ بَنِيْمِرَايِ  
 فَتَحَ وَفَضَلَ الْجِيَانِ بِاَسَافِهِ اَسْنَعُ مِنْ الْجَنِيْمِ فِيْ اِنْقِضَاْمِهِ بِاطْرَافِ مَمَالِكِ  
 رَوَانِ نَسَدُوْ جِهَانِيَا بِاَبْدِ دَوْلَتِ جَاوِيْدِيْنِ مُتَكَدِّ تَهْنِيتِ كَفَتُمْ بِاَفْرَحِيْنِ  
 الْاَمْنِ بَعْدَ الْبَاسِ مِنْ فَرَحِ بَا فَرَحِيْنِ الْاَمْنِ بَعْدَ الرُّوْعِ وَالْوَهْلِ اسْلَمَ وَدَنَمَ  
 وَابْنِ وَامْلِكُ وَاعْمُ وَاسْتَمَ وَزَدَ وَاعْطَى وَامْنَعُ وَضَرَّ وَانْفَعُ وَصَلَّ وَصَلَّ مَنَاقِبِ  
 اِسْلَامِ بِذِكْرِ اسْتِدَامَتِ دَوْلَتِ رُوْزِ افْرُوْنِ اُنْهَيْتُ يَافَتْ وَنَقُوْدُ مَمَالِكِ اِنْ تَامَ الْقَا  
 بِاَدَاشَةِ اِسْلَامِ سُلْطَانِ مَجُودِ غَارَانِ اَفْرُوْخْتَرِ اَزْ اَفْتَابِ كَشَتْ بَدِيْنِ بِنَارِ  
 اَكْرِ بِرَجَائِ نَوْمِ شَاهُوْ اَعْفُوْدِ سَعُوْدِ سِيَارَةِ شَاكِرِ كُنْدِ دُرُخُوْرِ سَتِ وَبِيْ زِيْدِ  
 وَنَشْرِ شَكْرِ اِيْنِ عَوَارِفِ اِيْ اَكْرِ دَعَا دَوْلَتِ قَامَرِ دُرُاقَا لِيْمِ سَبْعِ عَقِيْبِ صَلَوَاتِ  
 حَسَنِ مَدَمِ اِنْقَاسِ وَوَرْدِ زِيَانِ كُرْدَانِ خَلَايِقِ صُوْرِ اَزْ اَدَا اَنْ مَقْصُورِ خَوَانِ  
 بُوْدِ سَايَةِ جَرِ سَهْمِ اَسَاءِ اِيْنِ بِاَدَاشَةِ بَا فَرُوْدِ اَدَا سَالْهَادِ نَا حُصُوْرِ سِلْبَانِ مَفَارِقِ  
 اِيْمِ بَادِ وَطَحْنِ سِرَايِ عَالَمِ نَانِيْ بِشَمَالِ شَمُوْلِ عَاطِفَتِ شَامِلِ وَبِيْشَرِ شَرِيْمِ مَعْدِ  
 نَافِيْنِ جُوْنِ رِيْلِيْنِ وَكَلْبِيْنِ خُوْشِيْنِ وَخَرْمِ جُوْنِ بِسَاطِدِيْنِ بِرُوْرِيْ بَدِيْنِ اِيْمِيْنِ  
 كُرْفَتِ دَرْتِيْرِ اَمُوْرِ دَوْلَتِ وَتَقْرِيرِ نِظَامِ مَمْلَكَتِ شُرُوْعِ رِفْتِ بِنَابَتِ وَحُكُوْمَتِ مَطْلُوقِ  
 دُرُ مَمَالِكِ بَسِيْطِ زَادِ مَا اَللّٰهُ سَبْطُهُ وَكَارِ جَرِيْكَ بَرِيْكَ بُوْرُوْرِيْكَ تَقْوِيْصِ فَرُودِيَا  
 جَانَاكَ مَقْنَضِيْ رَايِ رِيْدِيْ اَوْسَتِ دَرِ بَصِيْبِ وَخَفِضِ وَاخْذُ وَرْدِ وَنَقْتِيْرِ وَانْقَا  
 وَرَجِيْسِ وَاطْلَاقِ حُكْمِ فَرْمَايِدِ وَنِيْمَتِيْ رَافِيَاتِ اَلْ مَكْتُوْبَاتِ وَبَايَزِجَاتِ اَزْ مَرْتَبِ  
 بِاَسْتَدِيْرِكَ اَفْضَلِ الْاَشْكَالِ اَسْتُ وَشَكْلِ الْكُرَّةِ اَبْعَدُ عَنْ قَبُوْلِ الْاَمَاقَاتِ نَقْلِ  
 فَرُودِ دُرُ مِيَا نِ سَكَّةِ اَلْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اَللّٰهِ نَقَشِ كُرْدِيْنِ وَبَرِيْسِ

الحضرة

مَكْتُوْبَاتِ دِيُوَانِ حَضَرَتِ اَللّٰهُ اَعْلَى كِهْ تَقْدِيْمِ اَوَّلِيْ بُوْدِ مَقْدَمِ دَاشْتِ وَدِيْخَالِ  
 اِسَاسِ دُوْرَانِ نَظَرِ وَخَالِي اَزْ لَشْكْرِ اِفْتَادِهِ بُوْدِ طَوْلَادِيْ رَا بِاَلْشَكْرِ كِهْ مَحَلِ اِعْقَا  
 بُوْدِ بَدِ اِنْظَرِ رَوَانِ فَرُودِ وَنَوْكَالِ كِهْ بِيْخْتِ بَكْفَرَةِ كِرْجِ بِيْوَسْتِ بُوْدِ وَعَصَابَةِ  
 عَصِيَانِ بِرَجِيْبِيْنِ بِيْشَةِ لَشْكْرِ فَرَسْتَارِ وَاوَرَا كُوفَتِهِ بِيَاوَرْدِيْنِ نَاسِيْدِهِ بِرَتَبِ كُرْدِيْنِ  
 وَفَتْحِ بَالِ وَاِلْيَدِ وَاِلْيَدِيْ وَجِيَاكَ وَتَمَامَتِ اَمْرًا وَجَمْعِيْ كِهْ دَرِ قُلْ كِيْخَانُوْ خَانِ  
 سَاعِيْ بُوْدِنِ اَنْ عَقَبِ يَكْدِيْ كِرْجِيْتُمْ مِيْغَرِ سَتَارِيْنِ اِبْوَابِ جُوْنِ فَرَاغِيْ حَاصِلِ شَرْطِ  
 نَظْمِ شَنَاتِ مَلِكِ بِرَعَايَتِ بِيْوَسْتِ بِاَدَاشَةِ عَاذِمِ مَشْتَاةِ اَرَا نِ شُدِ وَدِرْمَاهِ صَفَرِ  
 مِنْ السَّنَةِ الْمَذْكُوْرَةِ خَبَرِ سِيْدِ كِهْ اَسْتِيْنَانِ اَللّٰهُ حَتَّى فَا كُذِرِيْ يَمَانِلِدِ بِيْجَانِ  
 طَوَارِفِ رَا زَادِ اَنْدِ وَدِرْمِ مَدَمِ خِرَاسَانِ بَلَدُ اِذَا اَحْضَرَ الزَّمَانِ بِيْخْتِ مَحْدُوْقِ  
 فَهَنَّاكَ مَسْقُطِ رَاسِيْمَا دَايِرِ دَقْرِ سُلْطَانِ اَللّٰهُ عَلَيْهِمَا اِيْنِ دَايَةِ مَحْصَانَتِ وَارْضَاعِ  
 تَرْبِيَةِ اَمْنَاءِ قِيَامِ مِيْنِمَا بَدِ حَاصِلِ نَقْرِ بِرَا كِهْ اَخَايِ سِرْبِرَا نِ بِاَلْشَكْرِ كِهْ مَكَاوَحَتِ  
 عِيْنِ مَصَاحِفِ دَاشْتِ وَجُوْمَةِ حَرْبِ زَبُوْنِ رَا طُوِيْ وَنُورِ بِيْشِيْ بِدَارِ شَرِ بِكَلِ شَرِ  
 اَلشَّاعِدِيْنِ حَرْبِ لَدِيْ الْحَرْبِ خِيْمِ الْمُنْكَبِيْنِ ضَبَارِمِ اَزْ اَبِ اَمُوْرِ بِكُذِرَتِ شِيْرَانِ  
 عِيْنِ اَمُوْرِ اِيْمِ فَا مَتَوَايَا الْعَبُوْرِ اَخِيْذُ نَابِ فَا يَقَاوِ اَلنَّوَابِيْرِيْ اَلْقِيَالِ وَنَشْرِ بِاَدَاشَةِ  
 خِرَاسَانِ بُوْدِنِ دِيَايِ اَقَامَتِ وَسِرْمَقَاوَمَتِ نَدَاشْتِ وَازِ بِيْشِيْ حَضَرَتِ اسْتِفَارَتِ  
 وَاسْتِجَابَتِ مَدَدِ وَاسْتِيْنَافِ وَاسْتِصْفَاةِ عَدَدِ كُرْدِ اِنْ جُوْنِ مَنَعِيْنِ بُوْدِ كِهْ جَرِيْبَتِ  
 نُوْرُوْدِيْ دِيْ كِرْمِيْ رَدَايِ حَمْلَةِ نُوَانِدِ كُرْدِ وَكَيْفِ يَقُوْدُ الْحَيَاسِ وَهُوَ عَرْمِمْ  
 وَكَيْفِ بِلِيْ الطَّبْعِ وَهُوَ يَلِيْدُ وَكَيْفِ بَدَلِ اللَّيْثِ وَاللَّيْثُ مَلِيْدُ وَكَيْفِ يَغْمُ الْخِيْ  
 وَالْخِيْ مِنْ بَدِ كَفَايَتِ اَنْ مِمْمِ مَوْعِمْ وَدَفْعِ اَنْ مَلْمِ مَوْعِمْ بُوِيْ اَشَارَتِ رِفْتِ  
 الْقَرِيْنِ لِكُلِّ قَرِيْبِ مَقْبِلِ اَنْتَ الْبِيْشَرِ بِكُلِّ فَتَحِ رَايِ لَكَ عَنْ مَنَةِ بَهْرَامِ عَنْ اَسْمَاءِ  
 لَكَ حَمْدٌ تَسْمُوْ اِلَى كِيْوَايِ فَا اِذَا رَكِبْتَ ضَمِيْتُ كُلَّ اَمَانٍ اِلَى اَفْقِيْنِ وَبِيْشَرِ كُلِّ اَمَانٍ  
 اِيْنِ الْفَتْوُوحِ عَلَى بَدِيْكَ تَنَابَعَتْ كَتَا بِنِغِ الْاَنْوَاوِيْ نِيْسَابِ حُكْمِ بِرِيْلِغِ نَفَادِيَا فَا  
 نَا اَزْ قَامَتِ مَمَالِكِ لَشْكْرِ مَتَوَجِّهِ بِلَادِ شَرْقِيْ شُوْبِ جُوْنِ وَجُوْمِيْ دُرُخَانِ بُوْدِ جَرِيْبَتِ  
 سَالِ دَرِ مَدَتِ هَمْتِ مَاهِرِ بِرُكُوْشِ بِلَكِ تَحْتِ جُلُوسِ سِرْمِ بِاَدَاشَةِ اِفْتَادِ وَدُرُ  
 نُوْبَتِ دِيْ جِهَارِ سُوِيْ مَمْلَكَتِ رُكُوْبِ جَرِيْكَ بَرِيْكَ دَسْتُ دَا دَا جَارِ بِرِيشَرِ اَعْمَالِ  
 حُضُوْمِ فَا رِسْ خَطَابِ تَقْدِيْمِ وَفَا رِيَا رِفْتِ وَمَوَاشِيْ رَا اَزْدِ دُوْ كُوفَتِ وَارِيْبَتِ



اختلال تمام باحوال رعایا راه یافت نوروز بحسن کفایت در تبریز از ملوک بطریق استیلا  
 و استمداد چند تومان زد گرفت و در سرعت کالطایر الخائف و البقی الخاطف عازم  
 خراسان شد لشکر آجای تا زمان نذران آمده بودند و قتل و غارت باور ط کرده و اکثر کله  
 و مویشی برده **حتى يكون من الخيب صواعق** و يكون من قبض الدنوع غدیر  
 فعیل صادیهم و نیز جز عیشهم من فوط خوف اذ مع و زفر از آواز باس و  
 سطوت نوروز در گریه و بغیر روی برانفتند **و هل یستقر صباغ الغلاء اذا**  
**من احسن ربها** نوروز در حدود مرآت بدیشان رسید هنوز لشکر اطراف بخد  
 متصل نشده کما رجال و ارباب قتال آنچه در عرصه خراسان مصکرم داشته و  
 مقداری که مصاحب بودند **شعر و کتبه سقع الوجوه بواسل** کالاستدحی  
 نذبت عن انسا لها جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد بجاعت انصاف چون مرد  
 جنگ نابره حرب را مصطلی یافتند و کاسر دماغها از حریق غضب و شوق انتقام  
 متلی بردن جلید نبع صد طعن کردند و بد دلان بلید طبع بیخ طعن کتبه ابطال  
 ابطال جریده اعمار را قلم رشق برداشتند و سدن آجال و دایع ارواح رجال بان  
 خواستند نوروز غازی بزعمان حلات اتمام بیکانگارا از مقام اتمام متزعزع گرد  
 و بنیان تور و ترمه ایشان متضع **بیب** می نمود ز روی حسام خرن عده جواب  
 شکرف اندوی تخته نکان ز ترس چپ بر کرد و بایستاده زدند ز بیم چپم خورشید  
 در شده بغاز حسام بزبان در سر بعدن دانستند **بهم** بزبان در دل موضع اسرار  
 صفوح جمع بر عزم انهم و قصد احجام منتشر گشتند **یا نکر طایر و احسن فای**  
**و اسن منقلب و اردو حال اذا استقلت بهم ركبک** فحبت لادرت السحاب  
**و حبت لبرجی فلاح و حبت لبرجی مایب** و همچنان در عقب عنان باره باد  
 رفتار سپرده بودند نادر شک و طرد ایشانرا از آب بگذراند **بکاد بدی یلحم**  
 نابرجه فیتعنها من ذاک بزده المناهل چون عرصه خراسان را از شایبه  
 خذلان ایشان پاک گردانید صاحب معظم نظام الدین بجای را بنیابت نصب کرد  
 و بر سر مکتوبات انبث فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر را با سامیثی فرموده  
 انجا بدشت و جردی توقف بکنک حضرت توجه کرد **بمع** تو بقطع و فصل  
 طردش ه جا که رفت سرخ رویان آمد بتاریک حال سپهر خاموشی و منیرند

تعیل

تو

وجه یافت و بر لیغها باطراف مالک فرستاده آمد محکومت او و بهر ملکی نابی مستقل  
 نصب فرمود بجاست سبکبیس صاحب جیش خراسان که با اسلای تیغ غز و جهاد چون  
 آفتاب شهرت یافته بود تا صاحب دعوه ثانی بیند و مراسم جهان گیری و جهانبانی آموزد  
 صاحب دیوان صدر الدین معروف گردانید بعلت آنکه در وقت بلقاء باید و خان چون  
 پادشاه اسلام هنوز بر سر بر خابیت مشغول نشده بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاد  
 جهت مصاح ملک و اطلاق مواجب جریک و با آنکه سعی تمام نمود در محافظت حوزه ملک  
 و تأمین خلایق آن خدمت موجب تغییر خلط نوروز نشد پس جمال الدین دستخوار را  
 وزارت در دیوان حضرت ازانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرگ در نظر  
 و عهده برادر خود حاجی بیک فرمود و نام ناصر الدین سانشی را در آخر مکتوبات با آل بره  
 صاحب پروانه ایراد کردند بدین منظر کار ملک را فتوی پیدا شد و لشکرها برای حراست  
 مالک روان گشت الخان حکومت روم بطغاجار نو باین تقویض فرمود و او را بی لشکر انجا  
 فرستاد چون مکاید نفس و انارت فتن و ارتکاب بهورات او در نیندتها معلوم المعیر  
 ثابته شامشای زانها الله تغلفانی ذلک الحقایق بود ایلی فرستاد تا او را با ساسانی  
 و عاقبت مجازات افعال خود و اثبات بر قتل و نکال شاهد نکرد **بکروز** بخانه فرو  
 هر سال علی قدر ما نکوسم الدنور نیلک **بکروز** بعضی عادی دوت  
 فاهمه ثبته الله تعالی چون کار خراسان در عنیت نوروز بیک منطی صورت نیل  
 بالشکری موفور عازم انجا شدند و از حکم بر لیغ شاهزاده طایجو و سکا و بزرگ و چند امرا  
 کشند نادر محبت نوروز روان کردند و عراض خراسانرا محفوظ دارند نقد برابری چنان  
 بود که بواسطه تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی شیطان سنویل از راه وفادت  
 و طریقته مثلی سعادت مخوف گردانید تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غا  
 چشم زخمی رسانند بر اندیشه ای صواطه مبعاد کردند که شمراده سکا و بزرگ در خراسان  
 از دزد کینه نوروز تشفی جویند و شیثمور پسر قنار تازی و اسلان کردن بالشکری  
 کرد را اهتمام ایشانند در بار و مضدی پیوند و تمامت مساجد بلاد اسلام را با معاهد  
 و موامع اساقفه و رعایا ساند پیش از وصول نوروز بخراسان شمراده سکا و بزرگ  
 ایلی فرستادند پیش طایجو شاهزاده و او را برین مطابقت اگر کردند و از وی سلیحت  
 موافقت ایشان زبان داد و نوروز را ازین حادثه اعلام کرد و کفایت حال شیخون و

معاهد



سعاد باز راند چون بخت سیدار دولت حریف و بار بود و نور و زنجار حرم و  
 عزم مشهور در زبانه دوار و از زبان منتهی میکرد تکرار **و غیر فوادی**  
 للعوائی رمتی و غیر بنانی للزجاج رکابیه ترکنا لأطراف الفنا کل شئ فلیتر  
 لنا الایمن لغاب و قی این دو بیت در اصداف الاوصاف نه مؤلفات کاتب  
 که مرطری کتاب نیمه الدهر و دمیة القمر بحاسن اشعار بلغاء عصر مشحونست  
 ابراد کرده ام و در عقب این نیز نوشته افول فوادی منتهی العوائی و این بیت  
 فی فوادی فی الیغ وانی ولا ترکنا الزجاج الایمانی ولوان الزجاج ترکب  
 جنائی ولا لغاب فی الایمن فوادی الکعب والعقل یصد فی اقی بهما ما انا  
 در شب تخم عن خود را خالی گذاشت و باد لیران لشکر در مکی مترصد شدند و نفاق  
 به کام آنکه در لایهای زمین از اطراف فیه خضار در آویختند و شمر خورنی را بلا جود  
 ظلام محبوب گردانید شغال و اربابی در بیشه شیر شجاعت نهادند و بر شوق و شوق  
 جنام و اطاب را باره کرد هیچ آفریده را نیافتند ستر پیدا و زد در سواخوات شد  
 از کرده خود نادم و سکون و سلوت را عادم شدند و آثار انفعال ظاهر گشت ناکا بود  
 کین بر کشاد و راه بخا ایشان بر بست و بر خم تر و تیغ و کمر و بعضی را بقتل آورد و برخی  
 را سوز کرد و سکا از میان حاشیه فرا گرفت **و فکر قسم الطراد الی قنابل احدث**  
**سلاحهم وینه القرائن مقتوا منساقی الاعضاء فیه لا رؤسهم بازلهم عیان**  
 روز دیگر که برده شب از روی کرده ایام بر گرفتند و گرفتگان را بار عو کرده تفصیل  
 اسامی موافقان نمودند صورت حال مکشوف و چشم بد از روزگار مصروف گشت  
 در حال راه و رفقا را از چشم تیغ اخضر جرحه فنا چنان شدند و ایلی را بجزرت روان  
 کرد بغیر بوقوع حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف دیگر بستمور و ارساد کردن  
 احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از آنکه راز فاش شود و طلوع افتاب موجب  
 اخفا مخفاش منظر بشوکت و متوقن بعدت لشکر کشیدند و در یک روز مسافت  
 از دما نرجی و اولان لشکر ایلیان حنک در پیوستند و بعضی را قتل کردند و ما  
 بقی را بستمور کردند و بخدمت آنجا زول کردند پادشاه اسلام را چون بقیه اشیا  
 بقیه معاوم گشت حکم فرمود تا بول جفا را خراب کردند و با حضار لشکر که در آن حال  
**و لا تخش من نارها**

روان

و قدرة اذا رام بحذک اجنادها فلما التمع ضیاء المنابر السابق و اغد و ذقت  
 اللیل مقاجر الدیاجر در حقیقه حدقه خضار کسر دیده و روشنان بهفت و زبا  
 عقل بنیه مستان شبانه را می گفت **شعر** چرخ که تیغ میرند ترک سپهر تیغ زده از می فجر  
 برق تیغ لشکر عقل بر شکر لشکر از طرفین در حرکت آمدند قالنقی العسکران فی  
 حویة النقع اشود علی الأسود یحوم محاربی مولناک و قلی بیباک رفت **و قال انما**  
**له الشمس ممتدة و لنا یاسموش غدها النمر هذا عیاج فاین الاقوی و هو قنا**  
**و نلک خیل فاین الارض و هی دم از هر طرف لشکر پادشاه چسبند قال در سرعت**  
**واجفال چون فیض فضل و الجلال میرسیدند حتی عادوا الی الحضرة عود الایمان**  
**الی افواها و الاطفال الی برانها و النصول الی اجنابها و السهام الی کناشها**  
**پادشاه بطالع اسعد و طایرانین از تحت مملکت بر مرکب صون هیکل زرد**  
**گذاشت رؤف الولید امشیر تنایع کفیه بخیط مؤصل که اظلال ظنی و ساقا نعامی**  
**و از جا سیر جان و تقرب شغل سوار شد و مدد ساعد سلطنت از مدد بیغش سوار**  
**بیت** ای شهنشاهی که از بهر جناح اسب تو همچو افعی پوست بندار دینک بر بری  
 از نهیت کوماهن آب کرد در روز جنگ کس توانی پوشی و بر کوه آهن بگذری بحر  
 اشیار داری نام تابا جوشنی ابر کوه را داری نام تابا جوشنی عاقبت حق بر باطل  
 غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت ستمور را بقتل آوردند با چند امرا  
 که آن فتنه انگیزه بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیدهای انفرام برداشتند پادشاه  
 لشکر فرستاد و از دور نزدیک تمامت وجوه مخالفان گرفته ی آوردند و هر را  
 او نهلا عیلا او مهلا از مشرب تیغ و بنش الوزد المورود سیراب گردانید الی جهنم  
 و بنش المهاد میفرستاد عذروا فعود منهم از جهنم فی النار و الاشباح فی  
 العذرا و هو فداق را بعد از وصول الی نوروز و عرض صورت حال و تفصیل اشیا  
 فزقه شقاوت بطلب سکا فرستاد و ارام آنجا که دریافت بیاسار ساینده و در مدت  
 یکماه از دوطرف پنج شاهزاده و سی و هشت میر که سینه ایشان تطویل بلاطایل شیا  
 مانع لشکر پادشاه در یافتند و رخت اقامت از منازل خود با سافل و در رخ  
 کشید و هر کس که اغترابی بدین طایفه داشته بود و اغترابی بتسویلات ایشان  
 علی الندرج یخ تیغ مامنی بیافشد **بیت** تیغ تو بصورت آنچه آبی شکست لبس کرد



در آن آب فرو خواهند شد بدین فتح که متعاقب فتوح سلطنت و عنوق صبح دولت  
و میزواج ازواج دین و ملت و مصباح صباح امنیت بود مشاهیر امصار و بلدان و  
جواهر قطان و سنگان معجزه جهان صدقات و نذر و بوفار ساینده **دین و دولت**  
**الاحکامی** در افتاء ظهور این قصد و مکاید صدر جهان را با چندان دلایل باهر و شواهد  
ظاهر در اخلاص بندگی و مسابقت بحضرت علیا متابعت و مواضعت با مخالفان  
موسوم گردانیدند و مقصد بیان اشغال دیوان را از شعور بر احوال قلت استعداد  
ضررات فاسد خود در اموال ممالک مصدق این ظنون متمثل و محقق این ابا طیل  
مضمحل گشتند استاد انوری که شاه ملک سخنور دیت خوش گفته **بیت** من توأم  
که نگویم بدکس در هر غمی توأم که نگویند مراد بدکوان در امثال حکما آمده که شخصی  
با حکمی اتفاق مجادله افتاد حکیم را گفت مبین اشعار را عواشی نور باره ساخت  
گفت مشنو تر فار در صماخ را بصمام مضام مضمت کرد ایند گفت مکوی قفل صوت  
بر در درج نطق زد گفت بدان حکیم را پیش مجال احتمال نمائند گفت این قسم مقدور  
نیست معذور فرماید بدین تمت اورا بگرفتند و در توکید و توکید و تحریف و تحریف  
چند روزی انواع تغذیب بقتیم نمودند پس حکم بر لیغ شد تا منبع ناکرده بتبع یا  
اساس مکارم و معالی را نهمدم گردانند شفاها از لفظ دزد باز صاحبی استماع  
افتاد که بشی چون حواس ظاهر در کلاک بر کوشه شبستان عطلت و بطالت  
از اعمال مخصوصه بان مانده بود و روح و نفس مطبشه چون دو آینه بجلی روی  
در روی آورده و نقوش عالم غیب منجلی شده بدیده خیال جلای ملاحظه رفت  
که روز جمعه اورا بسته بیستگاه بردند در میان بنشیند محو ناکاه شخصی غیبی  
از میان بنشیند بیرون آمدی شمع افروخته در دست گرفته از ان مقام وحشت خلا  
دادی و او را گفتی رحمت هست که این قضیه را با هفت تن از دوستان محرم  
راست راند بگریزالی مستغنی از مشکاة یقین و سنیه منشرح با یات صدق مبین  
انتظار غنای مل ترشد آنچه متوقع بود از نورش و دخی و سرور غنور بر اسرار  
مطلق میکرد و صورت آن رویایی را با هفت تن از مخلصان شرح داد چون  
روز جمعه بود بر جنب مشاهد خواب او را وحید و فرید بسته و برهنه در بنشیند  
شدند و السیف اقول ما بکی ساقی لا و شخص بر سر موکل بودند و حکم رفته تا

کار و را بازند البلاء مؤکل بالانبياء ثم بالاولياء ثم الامثل فالامثل والذی  
یومئذ منسور و معسور فرمود که مؤکلان را در عهد یمنه نوخان بنیابت فرزند  
بقول کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در انفا  
گرفت علی صمود الدائره بدامشته بودند و سبب سبقت حق سالف بر اجزاء حکم شام  
میگردند و من در آنحال از بانچه فلك خصال و حادثه دهر مغتال بیک مرتبه بالا  
بودم و منتظر روشنایی میبود و آشنایی موعود ناکاه انشخص بر آن هیات که در  
خیال انسام یافته بود باشمعی افروخته محاذی نظر آمد بخود از طیران شوق خیز  
باری و جذبات و ایزدات عالم غیب غشی روی نمود و از پشت مرکوب بی اراده  
بر زمین افتاد هم مؤکلان را که شده از خوف باس تیغ خود را انداخته ام در خیال  
قداف کار سکار شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بر آن طایفه گذشت از  
حال صاحب استفساری کرد صورت حکم بر لیغ و فرستادن او بکشتن کاه تقریر  
کرد نه عالی دوسوار فرستاد که امشب او را محافطت کنند تا صبح او در پای تخت  
اعلی بیوقوف عرض رسانیده آید چون از آن سکر بت افاقی یافت آن دوسوار را  
که بنارت راحت ادا میکردند چون بنارت میرانست که الموت بر رخ پس کسی را  
بچنین حال چه راحت باشد روز دیگر که از سطل رقیق آفتاب آب روی دشمن  
ریخته شد و بنشیند و سبب سبب ان غنکوت این اسطرلاب غلق در هر روز از کینه  
برای ظلمت زدای سلطان طلسم کشای نفیسی که بر اساسی مخالفان واروی  
اخیر تر شده بود عرضه کردند و صاحب متر آورد آن تمت آن اوزار و نوب بر آره  
الذی من دم ابی یعقوب دعای خیر اللهم اجعلنا علی حدیک و سنکرک سنو  
فی ملائیس لطفیک متعقین و لا دامه عبودیتک قائمین و با فاضله نجا یاک  
غامیز و عن نگیات دهرک سالمین لفق اجابت کشت پادشاه او را سبب  
غامیشتی فرمود و یورت او را در جوار دوعین گردنیا دگرم و سماحت بعد از عراج  
عماد و ظهور بمبادی عزت از ذات الیعاد آمد و برید انقاس سایر اثم را دعاء دولت ظاهر  
خضر حال و هوایم از او و الحمد لله الذی جعل الحاجب فی الیعاد کالصاحب بن عباده  
و ذین یجود اطراف البلاد بطراف و بلاد رعمه حساده و عمر فی مخاض السموات  
من یعادیه و ذاع فی مراتج الانس من یوازیه و یوالیه و صلی الله علی نبی نبیه و علی







لله كان الله له مئيت بعك سبب الاسباب وارادت بيجون رب الارباب تقا  
 عن تقاصير كلاميه فماتس انامل الاوهام نفس قدسي منشاء ووات علوى اشيا  
 شخصى را بجليلت قد افلح من زكها مشعلى كرايند ودر بد و فطرت بفلم قدرت  
 وهداية الجدين بر ناصيه وجود مسعود او كشيده آينه جوامع هم عاليه وسواخ  
 آراء زاهره او مصروف عبوديت خالق وموقوف بر نظم مناجح خلايق تواند بود و  
 صادرات اقوال وادارات افعالش افاضت خيرات و مبرات رامستاهل ولايق  
 ودر مقابله آن چون نهادى را ردا ردا و قد خاب من دستم ببردوش  
 انداخت ونفس او را مستفرغ مواد فسق و مستودع امداد افك و بهتان ساخت  
 تا ام خطوات خاطر بخطرش داعيه افساد مزاج عالم واخلال مصاحبى آدم كز  
 وحركات وسكنانش بلاد وعباد را غير ملايم ودر اجل وعاجل مستحق مقت باري  
 وشم دشمن ولوم دهم اگر مستزبدى اين بيان را عياش خواهد و برين دعوى  
 حويد ملهم عيب كويد **تبيان كج نشينم راست كويم** مقدمه اولي اشارت  
 بوجود وجود آفرين ونفس باداد ودين مخدوم معظم خديو مكرم ملك اسلام شيخ  
 الشيخ الامام ملا الملك البر والنجى شمال صناديد الشرق والغرب خليفة التو  
 والعجم جلال الحق والدين ابراهيم بن محمد الطيبي وجوامع العايله العلية التى اربى على  
 الشئى تلاوساها اسما الى زنده معرفة واما الذرة ذكرناها نصر الله مواليد و  
 اعاديه كه ظاهرا مشرقي در فنون شك وتقوى افتاب را باجاقى وماه را بتر دامنى  
 منسوب ميداند و باطن مطمئين وعقيدت باكش در اعلا كه حق و توحيد قاعده  
 صدق اين بيت را از انوار افكار كابت **لقد زادني الاسلام حسنا ونجاة بدولة**  
**ابراهيم بن محمد** از حيز ثبوت بظهور طهر ساند امرو ز در افطار آفاق ان ملوك زمان عا  
 انعام واحسان او غير متوعدت از اميل وعين عين فضل و بوالعش در برار  
 و نجار مشهب عذب يتامى و اراميل از عذاب اضافة و حوزة اسلام مخصوصت  
 بخصيصى مافى و الله له ولا عفايه بالخير خير مكافى اما مقدمه ثانى فلم اخاريد  
 سر بكت مثل كسر الشرب و ببقى اجن ذهاب الكيد و اناى الاله ايتى است منزل در  
 ثنائى و دشمن مطرود و معاند دود او آن مؤيد حقد و فساد مصدر الحجاج و تباد  
 و عناد مضيق بخار خانه تسويل فخر طار نام و خيل و عدو و سواس خناس اسنا

در صورت نسان مترجم الذى يوسوس في صدور الناس شعر فبخت مناظره  
 فبى بلونه حسنت مناظره بفتح النظر قال المرقضى عليه التلم و نيل لمن ساء  
 خلقه و فتح خلفه صاحب روايت احاديث مفترى ناصب رايت اكاذيب مزورى  
 حاسد فاسد كه كشته معقود بشن مفسد مودى نظردشمن جمع بشر هو الكلب  
 الا انه فى ملا ليه وسوء مراعاة و ما ذاك فى الكلب متكررى مباحى بكزنت شرو  
 و بباي اندروش برون از حد تناهى **در فضلى از فضول بدخواهى عالمى در علوم**  
**كرايى مستبصرى در مضب جبال احيال** و مستظهرى بفنون شعبه و محال  
 كا غصفت دوروى قيام چون قلم همچون دوات كشته سيرا كاريش علم **الى الفهرست** و معنا  
 للخلاف كانه بر غم على اهل الصواب موكل بنتجه كل مودى طبعا مستوجب وجب  
 قتله شرعا مقياس بباست على الاقنى مدمر مذبر عبيد مظفر عليه من الله ما يستحق  
 طراخله و تفصيل ان جمله انكه بعدا للتيار التى چون در زمان سلطنت ارغون خان از كرده  
 و برده بموجب حكم قر افعاد در معرض از هاق روح آمده بود و اموال ديوانى بشران  
 بطريق يزنك و تحليط نصف نمود بموجب ناهفته روى در كشيده و مدتها در مضايق  
 كربت و ذواياه احتجاب بماند چون نوبت خايت بكنيا او خان مفضى شد جل  
 حمايت و ترتيب ملك اسلام را با انواع تسويل متوسل ساخت تا بعض او بموقفه  
 و انما موقع اخمار و ارضار سايند و از خالصات اموال خود مبالغ صرف كرد  
 و مضب استيفاء ملك سليمان فارس از حكم بر ليغ بروى مفر شد چون بال و  
 اعمال و حصول آمال رسيد بولغت جوهر نفس و تقود عادة ش متعت بالروح  
 تنزعت كذا بوده نابوده كفته و از ناديد بخر داده و نا نهاده بر داشته در اضرب  
 آمد قال الله تعالى واذا انعمنا على الانسان اغرض ونائى بجانه وقال عليه  
 عليه الصلوة والسلام حرام على النفس الجبشة ان تخرج من دار الدنيا حتى  
 تشي الى من احسن اليها منلى ساير است اتق شتر من احسنت اليه ان كمال  
 عداوت و حسد و الحسود لا يسود كالاسود الضارى والاسود فصد بجم  
 آغاز كرد و دست همزمان مشاء بنميم بنميم زوايل را از استين ناراستى دراز  
 كل العداوة قد ير جى ان لها الاعداوة من عاداك من حسد جنى  
 ذكر نقاسيل بي تا نيل ان افليك فرا يافته و اقاويل مئوه بر ساخته بعك

در مورد



توفرات دیوانی و اظهار تفاوت وجوهات خانی و استغواء و استغرامقول و  
استمطاع و استرسال البلیان بزرگ در سیاق احوال معلوم رای شیخ و شایب  
و زیاده از سبب توهم مال اندوخته از وجه حلال که بواسطه تزویر و اضلال آن  
مضل ضال در مدت سیر سال با مال خراب شد مفهوم اکثر مطالعات قال الاستاذ  
ابوبکر الخوارزمی الحق حق و ان جهله الوری و التمارن بفار و ان کثره الاعی  
و عینی قلت الصنع ضاهیه طینه الخفی ضیاء البیتر المنظار در شهر  
اربع و سبعین و ستائمه که باید و خان بر سر بر مملکت بنشست صتا دالمستی سیکفیه  
منا ویر اوراد مشککه **ع** رضی الله ان البغی یضرع اهله و ان علی الباغی  
تدور الدوائر و من یخفر بکما لیضرع و احدا یستصرع یوما بالذی هو خافیر  
اذا خه سحره فمالیک ان جناب کنت و حکم نافذ شد تا اورا با جمعی که یا کلمون الترت  
اکلا صفت داشته اند اموال تصرف نموده را جواب گویند در مقدمه الخان امر  
خذوه فقلوه را کرب و درین حال این مکتوب خدمت ملک اسلام اصدار افتاد  
لا زال المحدثوم الاعظم المستفیق علی کافیه الائم منصورا علی من ناواه منهننا  
بنایید من و الاله متبیر ای کل یوم باقبال جدید و جید و دوی که تموی  
تزییدنا طرق طاری و برقی باری فلیله من هو ملک و فک هیه العالیة و  
صرف اجتهاد ایدنا لبنا لفة فی نصره حزب الله و تقویم الدین و بدل خالصه  
امواله فی بانیین المسلمین و تقویم الدین اختار فی معصیه الصیف و  
السترات معاناه الاسفار لیسیر حج هذه الامة الشریفة من افراط الظلم  
و تفرط شرید الاشرار اخلص الداعیین لدولته یخدم جنابه باذعیه کالطائر  
رابعة فاخته و انبیه کاخلایه عطره فاحجة و تعرض ما به من الاشواق  
البدجة الی تلك السدة العلیة و بنی انه لما کان یوم الاثنين التاسع عشر  
بن شعبان من دولته ظهر و استبان و فخر عذوه اشهر و بان **ع**  
خلخله الدمر کالسیار اذا رآه فی المکر جال خاطرة غيرة غيرة و غله غله  
و سرة استرة و ستر نفید ابدی سرة اذ لاله حکمه المنور من سیر العقاب  
اذلی له و انبلا له للخلق اوزت اذ لاله ان غفقه الطوق ملینا لاجله  
وقع مبتد الحیدر مغتدر ای رجليه و قال لسان الحال من غیر مملک و لا یحیی المکر

جناب

استغف

الشی

الشی الایام علیه و قال الناس مثیلا یقول معقل بن خویلد الهذلی انتعاشا  
و انبشاما ما کان علی الفلک الدوار واجبا فی حقه اونی و انجر فغلی عنیه  
المولی متابعه هذا المعنی المعجز و القول الموجز **ع** لا نقطع ذنب الا فنی  
و نرسله ان کنت شهما فالحق راسه ذنبنا و الله یوفقه و البی یوفیه  
و روح القدس یلقنه و السلم بعد از وصول ملک اسلام بحضور امرای کبا  
و قضاة و ائمة نادر تحقیق محاسبات کرده و بقیه شرعی داد منحل و مرقوم به  
شهادت کبرا و اعیان که مبلغ باجده نویمان زدان ملک اسلام بر دست  
متعین است جتما شاء انما طلبا چون در داد فیض و تداون منمود و از عوا  
عرفوب اخاه بشریب هر روز بماند بر محصلای ی پیور مؤاخذت و تشدید  
و نهیدیم در حبس آغاز نهادند و ازین جنس وظایف نعم الشب الحث در  
شام و چاشت مرتب و موظف داشت و او بلاس افلاس انداخته و نوا ناله  
فیند و سجن و سجن و اعظمها و خم العوی و جفائه من اجابی از  
قول جد بر ساز اصول عرب بی حد ساخته مهات و بهمان و جبریت و محوت بدل  
بدل شد از جمله روزی از خشیان ایلام خشیان رفته خدمت ملک اسلام فرستاد  
ولو یواخذ الله الناس ما کسبوا ما ترک علی ظهرها من ذابة **ع** نقد و ذنبنا  
من ذنوب کثیرة و تشوب حسنی صحنی و هو اول فان سوتی یوما صفت  
الی عبد لیقف یوما نیک آخر مقبل العبد الوافی فی مقام الاستغفار  
بقیل الارض و قد اطعمته طهارة نفیک و نراهة عن فک ان نبالک ما  
لاستوجیه من العفو فان لم یکن اهلا لک فکن انت اهلا لک مثل و اذا  
ملکت فاشیخ و استبق بعض حشاشی فلعلی یوما اقلک به من الاسواء  
ما اشع فی شرح ما فاستب من السنادید و الله المستعان علی کل حال الفقه  
ایمه و سادات و اعیان ملک صحفه فاصبح الصبح الجیل خوانان و لطیفه عفا  
الله عما سلف کویان پیش آمدند و بعضی مکفل و ضامن نفس و اذ مال شد  
بن زهادت و نقابت و حسن اعتقاد و وفور عفو و اغاض ملک اندوی اذا  
ظفرت یعدوک فاجعل الصبح عنه جواب شکر القدره علیه اراقت دم او را  
رضا و جهایان را از ایت دم او خلاص ندلا و او را آستیمان زد و بغلاط و شدادتم



و نطیقات ثلث نبات مشک چیست که بعد از یوم نامه عداوت و بغضا بخواند  
و خامه شکایت و سعایت نراند هیهات هیهات در حکایات هند آمده است  
الماء اذا سخنت فامسكت عنه عاد الى اصله بارداً و الشجرة المنة لو طيلتها  
بالعسل لم تثر الا مراً **درختی که تلخ است او را سرشته کوش درختی**  
**سباغ بهشت** و از جوی خلدش بهنگام آب به پنج انگبین ریزی و شنیدنی  
سراجام کوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد و کاتب درین حال تعریف این  
ابیات انشا کرد و اثبات **غیر اس لها اصل التراكيب منة و تغرسها**  
**في روضة العذب من خلدة و من انهر الفردوس حالة شربها نشر بها**  
**اللذان مع التندة على شربها يظهر الاصل بنة و غیر من من الفواكه لا**  
**يحدثي برصد كل ما هو آت آت نكت عمد و نقص پیمان و خلاف ایمان**  
**اظهار کرد و آت حسن العبد من الايمان بر عزم توجه ارد و پشت فرات**  
**و دعا فقم الله ظهره بهم مكرپ و عزاب غريب ناعب و طائر محوس**  
**و حید مكويس و بارج مشوم و خنيس مشتم و عيش مشر على اثره العفا**  
**و لذكره الحفا ما اصاب غيبا و لا جاورا الا كذا بدرفه حال خود را**  
**اذا ذهبا و لا رجعوا اليها و لا لقوا السلام في الطريق و هبت**  
**خلفهم ريح دبور و قدما ما هم بحج عميق بانك مدت خاك مذلت در**  
**مياق پاشید و جهه و او فوا بالعهد آت العهد كان مشو لا رابناخ ادا**  
**و انكار بخراشد و رجبا بالغب محاسن را در زبور عجب جلوه دادن گرفت و**  
**بضاغت معمود گشاد** **الايمان الايام ابناء و احبة و ان اللباي كلها**  
**احوات فلا تظلمن من عند يوم و ليلة خلاف الذي مرت به سوا**  
**و العجب در وقتی که جمال الدین دستبردانی در حیص و بیص سرگردانی غم**  
**از شراب مانی با صاحب اعظم صاحب قران حاوی قصب السباق**  
**في حلبة الرهان عن نوع الانسان ناشد العدل و الاحسان باسط الجود**  
**به همان البراء و البنان** **لو كان اصف حيا كان متخذاً من نور انبه**  
**في الليل نرا ساء اعظم مدد جهان بساط مباح و منا و شت گسترده**  
**بود غافل از شرط** **اذا انت عادت امر بعد خلدة قدغ في عید للعقد**

نار

والله اعلم

و الصلح موضعاً و فارغ از جزاء یوم تجری کل نفس بما عملت نهان جهاراً الا بارک  
الله فی ليله و نهان آستین معادات بر زنده و اقدام اصرار در دامن خذلان  
کشیده غنی و ثمانی چون اظهار نامانی میکرد او نیز بر قضیت جنسیت که علت  
ضم باشد علی الابتداء دلالت رقی می نمود و بان چار سو خود را مضاف الیه  
میساخت و نصب تمایل احتیالی بطریق اضممار علی شریطة التفسیر می فرمود  
و در آثار سابق انواع اصطناع و عارفت و محاذات لواحق حق ترتیب و ترجیح  
باموافقان الشیطان سؤل لهم و املی لهم در سلك **اعلمه الربا بانه کل**  
**یوم فلما اشتد ساعده و ما فی منخرطی کنت نادانده اوضاع و اشکال**  
**ضمان برغالی الا و ذات ملک صفات صاحبی را که از مشکوة نور قدس مستتر**  
**و بدیل و افوض امری الی الله ایت الله بصیر بالعباد مستخرج غایله شتر حشاد**  
**واضداد در کف کلمات و حریم حایت خود محفوظ داشته معاندان مذکور را**  
**بر ساهره عباد من این اش نکذاشت و خرد بشد اقبال او بر افاق مراد جلوه داد بر**  
**لیطفوا انو بالله باقوا همهم و الله متم نوره و لو کره المشرکون و الحال هذه**  
**نا سبب منصوبه که بنوی در حق ملک اسلام بر بساط ابدینه استنباط کرده**  
**بود و بمصدق من یسمع بحل صورت آن تقریر در ضمیر صغیر و کبر جای گیر آمد**  
**روز پنجشنبه عاشق محرم سنه ست و سبعین و ستمانه چون ربایات فتح آیات**  
**نصرت کار ظفر آثار لان الت ذ و ابها بالین من مشورة و مقاصدها بالفتح**  
**میسورة تشبیه شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه را بمقام سپید کوه**  
**نهضت فرموده بود در بندگی حضرت الخان قضا قدرت قدر و قوت کرد و رفت**  
**خویشد طلعت مشرقی سعادت کیوان رقیب عطار در دایت مرغ صولت ناهید**  
**عشرت دوران مدت زمین و فار در یادل کان یسار اسکندر و نکار بادشاه**  
**کامکار** **فادر حکم بر هر کس آسمان صفت فایض بجود بر هر کس آفتاب**  
**جیشد زمین و زمان الفخ خان محمود سلطان که جاویدان تاج و تخت و فروخت**  
**و خزانة موفور و لشکرنا محصور و امر آدش سوز و خوائین جهان افزوز**  
**وز آمال اندوز و و شاقان بری بیکر و اینا فان جوزا منظر و قور جان نبغ**  
**کرار و ایا قحیان سیم عذار متع باد و ست نصاریف حدنان و بخدات لیا لی**

قال الله تعالى



از روز کار سلطنت و دولت و کامرانیش متع یار غوگردند شمشاه باداد و در  
 بر صندلی نشسته و فلک از همان پیش چیده پشت بر خاسته **کالتش حق**  
 بالسعود و حوله حدم کمال الکواکب وقف ملک اسلام را بسوی غامبشی اجلا  
 و شریف الیوم لدنیا مکین امین ازانی داشته فرمود تا خصم معاند  
 و ایفاق مکاید را احضار کرده بر وفق ملتس ملک اسلام بنفس مبارک خود استماع  
 یار عوگند حالی محضرهای مرتیف و اوراق مزخرف در دست و سودا استبداد  
 و استعداد در سر گرفته پای در دایره عقاب خوردها دستظهر با ضایل سعایت  
 و مستوفی خیال کفایت و کفایت ملک اسلام بملقبین ملقب هدایت غرضه  
 ناختم بکلام دهد اگر دعوی بمعنی او با قات بخت مفروض کردد بهر چه فزاید  
 نافذ شود قیام نماید و الا ایفاق بی توفیق باز و فرزند و مملکات در معرض  
 گناه و سخط و استملاک بادشاه باشند الحان غنچه وار تبسم و بنیم اقبال از تهنیت  
 بقول نسیم آغان بدرد دادن تحت تلغیم و تلجیم مینود و الحائز خائفت پس  
 ناکام بر آن شرط نقش خطی که مزیل خط و خط نفس او بود بر روی سیاض رقم زد  
 و کار نامه ای را چون طره ترکان چمن بر هم قال تنتظن اصدقت أم کنت  
 من الکاذبین **بیت** چو تیر شود مردار و زکار هر آن کند کش نباید بکار و بعد  
 از استطاق نطق بخلد بر میان بسته زانورده ثعبان و از زبانی و شایب  
 بکشد و دخل ایام مؤدیه با او دعه فقر بر کرد که مبلغ دو بیت تومان زر از تو  
 مقاطعه بنویس و بکمران و پانصد من سروارید از حاصل غنوص امور و در ملک  
 اسلام متوجراست و وجه توجیه آنکه در مقاطعه مدت شش سال که متصرف  
 بوده بحکم از غنوص خاں چهل و دو تومان بر گرفته و تفاوت اخراجات فقر  
 سی و دو تومان غنوصه خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد و پنج تومان  
 باشد باقی از آن توفیق بمقاطعه سه ساله بشیر از بر حسب رفع محاسبات و تحقیق  
 بداخل وجوهات محقق گردانم **و** اذ ارجوت السجیل فایما یبنی  
 الامور علی شفیرها و بر صدق کلام العودی ضرب من الهدایان نجی  
 که بران دعوی شهادت و شهادت شاهد من اهلها تعلم بعلم و ما لهم بدین  
 علم بقایا بودند عرض رسانیدند قال البقی صلعم ایتام و شهادت

الزور و شهادت الزور و شهادت الزور در جواب استشهاده ارباب طایفه ننگ  
 کذب و فجرت و اثبات تغذیب و زجر و زور در الزام تحریر شهادت زور بنفهم  
 پیوست بادشاه مؤید بد مظفر من سیاوش و شن خلد الله سلطان من مود که  
 اینفقدان سروارید بچرخ و جبر از کدام تنفیج سیاحت تحریر کرده اگر حسابی مشروح  
 بر کتب حاصلات بحر و لالی داری داری بنمای و زان بخای پس بالشارت  
 ایا اراد الله امضا قضایه و قدیر سلیم من ذوی العقول عفو لهم  
**بیت** فضا چون ز گردون فرو کرد سن هر زین کای کور کشند و کز گفت من  
 حیث القیاس در سالی که از نائنه اصلا ببحاب نطف افطار و امطار زیاده  
 تربیتی باید مقصد و پنجاه من لالی غرا چون منبم جونا حاصل غنوص بشیر  
 و در سال وسط چهار صد و پنجاه و در سافل دو بیت و پنجاه از اقل و اوق حساب  
 کرده ام در پندت همین مبلغ مذکور لازم میشود قال الله تعالی و مکر و اگر  
 و مکر نامکرا و هم لا یغفر ذنن بطویل از پیرایه صواب عاطل و محال بلل  
 او بر رای ملک آری کشور کشای بادشاه و امرا بزرگ نورین و نوبین و سا طلش  
 و حاجی و اینا فاد ستای و ترمشای و صاحب دیوان عمالک ضوعیف قدیم  
 مانند بیاض نهان مکشوف گشت و نقیضه و از طرف ملک اسلام بر لیغ اغوش  
 خان با مقاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات  
 از تسلیمات خزان و سایر احاکم که کیویت در زمان دولت کینا تو خاں جم جهت  
 اطفال و نابره سن این شیر و کشف جنایا و ستر این نزویر عرضه داشته برای  
 ابراد من ملک اسلام آرای لیغ امضا بهمان اسوه و سون داده بود بدینک حضرت  
 رفع کردند و ذکر فلغفا که سعد الدوله آن محسن مستمر بشیر از فرستاد و او چون بران  
 در میر زکریخت و آبروی بیکتای در میر پذیرخت باز دارند ذلف سیاه اشتباه  
 از جهه چون آفتاب الصدق صندق و الکذاب کذاب کیوشند اعجاز  
 و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره بر رغم انف حاسد  
 کاذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق بنایش و صبح یافت **شعر**  
 قد ظهر الحق ساطع الزهراء و اشهر الصدق و لا یج البتات الحق  
 الباطل و الباطل الجلیح المرات الحق تلقاه الجبا و انک تلقی باطل القول الجلیح



پادشاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا روان باشد فرمود  
پادشاهی چون ارغون خان که در آیین محافظت مملکت داری طلسم کتایه  
اسکندر بیست پای زد میزد و بر مستنطات و مستخرجات جیشدیل تکیل  
میکنید مملکتی را بمقاطعه مغتبی فرموده باشد و بدان مفاصات با آله داده  
نوجه سک باشی که آن احکام شنید را ناشنیده انکاری و مرور برید ناید  
چون اسلک پیش دیده آری در حضرت ماکه روز باز از انصاف و موعود مع  
زود و آزار و اجافست دروغ فروغ نگیرد تجار و عدول از احکام بدرنگوی  
مادر نظر اشرف عین محالی نماید و ایقاف مستحق مکه و نکال بدست بر نشاء  
تو عدل شد دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات نورین یار عوجی تصدیق  
و ناکید کرده عرضه داشت که سخن او ارغون خان تمام فرموده قضی الامر  
الذی فیہ تفتیان و این یار عوجی چون شکستور و آفتوفا و طغاجار نویسن  
استماع کرده اند و شاعت فصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده است  
آن موجب ملال مسامع ها بون استیغفار تبار تواند بود فاذا فرغت فان  
حکم بر بلوغ شد که او را بملک اسلام سپرد غامدیشی فرمودیم تا مال خود را استخراج  
کرد اند و مجازات افعال او بدو رساند جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل  
كان زهوقا چو بد کردی میباشی این زافات که واجب شد طبع را  
مکافاة حالی چند غلام بدخسیده محافظت او را از بیم و شمال ایستادگی کرد  
نمودند اگر چه قائم افی وارد عوی دوزبانی کردی چون ماهی بزیاب شد  
امارات خندان و عبا طغیان بر ناصیه ناصواب بدید آمدن بل مباحی و هم  
خضم باغی را زجل فلیل ملائکه ارضی بسمع ملا اعلی و سکان قبه قبه بالا  
رسید آری التقر كالدهن والاکام واحدة والناس كالناس والذین  
لمن علیا اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفاسیل وجوه بیست و دو  
نویسن نزد آن جله با پنجه نویسن را بخت مشروع داده بود تحقیق کنند  
که این کار بتدبیری آید راست و انکار و اقرار او با عنایت و عاطفت ایلخان  
خافان غلام که در باره ملک اسلام متوالیت حکم تساوی دارد و بنیانی آن  
دل شکسته ترکفت بموجب وثیقه و حجت حاجت بخت و تفتیش نیست آن و

تفتیان

بر من متوجه است و وکلاء ملک اسلام را حق مطالبت مغتبی املاک مورد و  
مکتب در شیراز و اعمال و عوض املاک و او را رو مساحت مقرها مبلغ صد و  
سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیده آن و آرزو برد و خست و کردن استسلام  
بنهاد و بخت خود و وثیقه مفصل بر اساسی ضیاع داد سبحان الله بسی بدیم  
یکقد آرزو بنکرد لباسی هیچ مرادی ز نیک بهنایی چون زیاده ازین در عدا  
متملکات نقد و جنس و ملک و مالی نداشت ذرات کاینات از زبان عقل فعال  
میگفت تاخیر را در زمانه بقاست در فناه او تاخیر خلاف رای بصیرت داناست  
و ترك الحذر اکثر من اجل الشر الفلیل شر کثیر و ان جوة المرء بعد عذوة  
فان كان يوما واحدا لكثر فيك لزياد ما الشر و قال من طال غمرة و راي في  
عذبه ما تشبه على التناوب ان خدمت امر استعجال را ایلخان سرعان عجلان  
فرمان خدایان میرسیدند و درین میان از برای سخن روی خود استیغفار التوب  
ان و قال ان الاسود اسود الغاب عنها يوم الكربة في المستوب لا التوب  
مما لیک محدودی روز جوعه بان دم محرم مکرّم بوقی که بتر اعظم بمظن نصف التماس  
رسیده بود افتاب عمر اقرب زوال او را کش کشان خامه بایرون کرده براه عدم  
میردند و ابلیس لعین با چند جند و اعوان از عفت میدوید و اسلک حسرت از فو  
دیدم بسیار بدساعتی چهره را بخون تری شست و وصیتی میبست و مخطره و احزان  
و اخلاص میگفت و بالماس صخرت کوه را بنده بی سفت در بیخ آفرینند و بلند و جلیس  
ابلیس خوش بیوند در بیخ آن مؤدی حق خلقش من نایر و خلفه من طین بیخ  
آن مصدق دعوی لا تنوهم اجمعین **شعر** والنف على قوالب عز الود  
افدیه بقلب یکد محزون الفتنه نامت و تواری و هنی والناس مخلصون من  
تجیبنی بعد ازین باز را اشغال مای حسن تدبیر و مشاورت خیمه را از رواج دور  
خواهد ماند و بضاعت و حرفت جمله در معرض اضاعت افتاد در عظام محن و  
ملکات زمان و امارت فتن بی او چهره فر توان زد و در مسامی قطیعت و انشأ  
بجیعت بیان دوستان مخلص و اعز آمله برضعف امت و قصد خاندان قدیم  
و قصد منابت کرم بی طلایع فکرش قدم کجا نهاد ناکاه بنخ مقبوض عروضا وار  
بک ضرب بیت مرا حاف وجود او را چون بک ناموزون بود بقطیعت فقطع



ذَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَاتَّخَذَ اللَّهُ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَقْطُوعٌ كَرْدَنُ وَسَرُّ رَاجِعٌ عَرَبٌ  
شَرِّ بَرِّانِ اَنْدَرِ كَهْ مَعْظَمِ ابوابِ شَهْرِ عَدَمِ اسْتِ او بَحْتِ شَعْرِ اسَاتِ اِلَى التَّوَابِ  
فَاسْتَبَادَتْ وَأَنْتَ قَتَلْتَ نَارَ التَّائِبَاتِ عَمْدَ الْمَلِكِ بَعْدَ فَلَكَ مَعْمُودٌ شَدِيدٌ وَرَقَّةٌ او  
بَيْضٌ مَصْفُوعٌ مَعْمُودٌ دَرَجَاتِ اَنْكَرِ بَانَ زِيَانِ جَدِيدِ اَيْتِ اَنْدَرِ بَرِّوِي مِجْوَازِ دَكِي  
لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ مِشَابَهَتِ لَوْلُوِي لَا اَبْرَ بَانَ مِزَانِ وَاَوْجُودِ سَرِّ بَرِّبِهِ وَطَائِرِ جَانِ  
اَزْ شَتِّينِ قَالِبِ بَرِّبِهِ اَنَا مِلْشِ هُنُوِي عَقْدِ دَوِيسْتِ نَوْمَانِ كُوفْتِهْ بُوْدِ عِ بَنُوْدِ اِي  
عَقْدِ بَارِي دَرِ شَمَارِشِ شَعْرِ اِيْنِ مَاتِ مَاتِ بِلَا فَقِيْدِ وَلَا اَسِيْفِ اَوْعَاشِ عَاشِ  
بِلَا خَلْقِ وَلَا خَلْقِ مَبَادِ اَمَطِ الْعَالِ بِمِيعَاوِدِ نَظَرِ لَعَلَّ لَهُ عَزْرًا وَأَنْتَ تَلُوْمُ بَارِ  
صَدَقَ حَدِيثِ بَنُوِي كَهْ جَلَّتِ الْقُلُوبُ عَلَى حَبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهَا وَبَغِيْزِ مَنْ  
اَسَاءَ اِلَيْهَا اِيْنِ حَدِثِ رَاشِدَاتِ كَهْ شَيْتِ حَنَاسْتِ وَاسْتِقَامِ كَهْ بِنْدِ لَوْمِ طَبِيعِ  
نَسَبِ دَهْنِ مَعَاذِ اللَّهِ جِهْ جَايِ اِيْنِ حَدِيثِ اسْتِ هَرِ كَسِ كَهْ اَوْ رَا صَوْرَتِ  
تَوَعَّتِ الْاَسْبَابُ وَانْدَا وَاحِدٌ بِنَظَرِ اَعْتَابِ مِلَا حِظَهْ كُودِهْ بَاشَدِ وَمَعْنَى الدُّنْيَا  
تَعَزَّ وَنَفْسُ وَتَعَزَّ وَتَعَزَّ مِنْ حَوَادِثِ الدُّنْيَا فَانْ لِحَلِّ فَرَجِهْ تَرَجَدِ وَلِكُلِّ  
نِيْمَةٍ نَفِيْمَةٍ وَلِكُلِّ اِجْتِمَاعِ نَشْتِ وَلِكُلِّ تَوَاصُلِ اِنْقِطَاعِ وَلِكُلِّ تَلَاقِ فَرَا  
بِرَهَانِ اِيْنِ وَلَمَّا دَانَسْتِهْ بَاشَدِ بِنَفَا عِزِّ كَهْ بَا اَوْ دَرَانِ حِدْمَتِ كَهْ مَحْفُوقِ دَا  
هَبَا اَبْدَانِ اسْتِ تَمَايِدِ اَمَّا دَرِ مَبْدَايِ تَجْرِبِهْ حَقِيْقَتِ اَذْكُرُوا الْفَاجِرَ بِمَا فِيْهِ وَالْاَبْيَارَ  
لِلْعَمْرِ يَكْفِيْدِ مَقْصُوعِ حَصْرِ مَسَاوِي وَتَحَاوِي اِيْنِ بِيْجَارِهْ شَدِجِهْ اَزْ مَقْتَضِ اَبَامِ شَوْنِ اِيْنِ  
رُوْزِ نَامِدِ عَمْرِ بِنِيَادِ كَارِ بَرِ اَفْسَادِ حَالِ وَدَغْلِ وَحِيلِ وَحَسَدِ وَنِفَاقِ رَاوِ سِلْتِ  
بَا زَارِ اَسْتِمَارِ سَاخْتِهْ فَرِ دَوِ سِي رَاسْتِ بَرِ سَنَدِهْ اَزْ وَجُوْبَايِ كِيْنِ كِيْمَتِي  
رُكْسِ نَشُوْدِ اَقْرَبِيْنِ اِيْنِ مَعَرَبِ اَتْرَاوَفْتِي كَفْتِهْ اَمِ وَعَايِدِ بَحْرِ مِصْرِ اَوْ مَطَا  
نَفِيْمَةٍ لِيَعْرِمَ فِيْ دُنْيَاهُ حِيْنَ تَنَاءِ وَمَعَا كَهْ دَرِ سَالِبِ اِلْعُلُومِ نَقْلِي وَعَقْلِي  
تَجَرِبِ دَانِشْتِ اَزْ خَامَتِ اِيْذَا زَلَّ عَالِيْ زَلَّ بَرِّ لَتِهْ عَالِمُ بَانَ مِي اَنْدِيشَدِ  
وَبَقَا اِيْنِ حِكْمَتِ مَعَالِجِ اِيْنِ زَوَابِلِ وَاَمْرَاضِ نَفْسَانِي مِي كَرِ اِيْذَا كَانِ الْبَلَاءُ  
طِبَاعِ سُوْرَةِ فَلَيْسَ بِنَافِعِ اَدَبِ الْاَدِيْبِ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأْسُ الْحِكْمَةِ  
التَّوَدُّدُ اِلَى النَّاسِ چنانكه مَجْزِي مَادِقِ دُرِّ اِيْنِ بِيَانِ بِالْمَاسِ تَحْقِيْقِ سُقْتِهْ  
مَعَالِجِ اِيْنِ مَعَالِجِ رَاوِدِ مِي مَعْرِفَتِ اِيْنِ اَمْرِ كَهْ دَرِ مَعَالِشِ زَمَرِ اِيْنِ

خاسر

در مبادی

و سیاست اساس مخالطت با ابناء جنس بیعوت و مظاهریت هر یک در دست  
و از اینجا ارباب بحریّت و قیاس در معنی الانسان مَدَقِّ بِالطَّبِيعِ كَفْتِهْ اَنْدِ بِلَا شَخْصِ  
كَارِكِنِ اِحْتِجَاجِ اَفْتِدَانِ اِنْفِجَهْ شُوْدِ وَعَمَلِ هَزَارِ بِيْ كَمِ اِيْنِ بَاشَدِ كَهْ تَانَانِ سَرْدِ نَكْنَدِ  
نَوَانِ خُورِدِ بَسِ مَعْلُومِ كَشْتِ اَزْ بِنَقِصِهْ بِنِیَانِ عَمَلِ كَهْ تُوْدِ دُتَوَاضِعِ دَا مِیْعِهْ اَسْتِ بَا  
و اِنْتِلَافَتِ وَنَظَامِ عَالَمِ مَبْنِی بَرِّانِ بَكْرِ وَتَمَرُّدِ وَاسِطَهْ اَسْتِجَاشِ وَ اِخْتِلَافَتِ وَ  
اِخْتِلَالِ وَ تَلَا شَتِ اَمُورِ بِلِ بَلَفِ نَفْسِ رَا اِشَارَتِ بَدَا وَا كَرِ فَرِضِ كُودِهْ شُوْدِ كَهْ  
كُوسِ رَا اِزْدَادِ دَوِستِ مَخْلُصِ شَفِیقِ وَا وَ اِزْ مَحْرُورِ بِنِیْقِ بَاشَدِ وَالصِّدِّیقُ اَلْاَلُوفُ لَا  
بِیَّاعِ بِالْاَلُوفِ وَ بَكْفِ نَفْسِ دَرِ رَا هْ مَنَاوَشْتِ وَ مَنَاوَا هْ اَوْ قَدَمِ كَرَارِ دِ الْمَنَهْ وَ اَصْلَا  
مَضَرَّتِ وَ مَعَرَّتِ دَشْمَنِي اِيْنِ بِيْ كَمِ بَرِ مَنَفَعَتِ مَحَبَّتِ وَ مَخَالِصَتِ اِيْنِ هَزَارِشِ دَرِ  
اَعْتَابِ مَخْشَبِدِ وَا بَعِجِ حَالِی دَرِ مَتَرِ اِيْنِ اَنْدِ نِشَهْ غَايِلَهْ مَكْرِ وَ خَدِيعَتِ وَ قَصْدِ نَفِثِ  
اِيْنِ دَشْمَنِ سَاكِنِ وَا مَنِ تَوَانِ بُوْدِ وَ مَسْتَشْعِرِ وَ حَزِيْنِ وَ مَضْطَرِبِ وَ غَمَكِيْنِ رُوْدِ  
كَبَارِ چنانكه كَفْتِهْ اَنْدِ شَعْرِ وَا مَ اَكْبَرِ اَلْفِ حِلِّ وَ صَاحِبِ اَنْ عَدَّ وَا وَ اَحْبَا  
لَكَبَرِ مَقْصُودِ كَلِ وَ مَقْصُودِ اَصْلِ اِيْنِ اَطْنَابِ وَا سِمَابِ تَبِیْمِي وَ تَذَكِرِ اَسْتِ اَرَبَا  
فَطْنَتِ رَا تَا اَزْ قَضْدِ وَا بِنَا وَ حَقْدِ وَ بَغْضَا وَا بَهَانِ دَرِ بَارِهْ اَخَوَانِ بَرِّ اِيْنِ بَحْرِ وَ زَمَانِ  
رِزْهْ وِیْنَايِ دَنِي وَ مَطَامِعِ وَا كَهْ رُوْدِ رُوْدِ بَدِ دَسْتِ بِنَايِدِ وَا دِرِ دِرِ بَرِ بِنَايِدِ اِحْتِجَا  
مَلِیْعِ لَازِمِ دَانِشْدِ اَلَا اِنَّمَا الدُّنْيَا كَظَلٍ سَحَابَةٍ اَظْلَمَتْكَ يَوْمًا ثُمَّ عَنَكَ  
اَصْحَابُكَ فَلَا تَكُ فَرَّاحًا بِهَا حِيْنَ اَقْبَلْتَ وَلَا تَكُ حَزَّاءًا لَهَا حِيْنَ وَلَّتْ وَ نَصِيحَتِ  
حَكِيمِ اَنْوَرِ رَا مِلَكِهْ قُوْتِ مَذْكُورِ سَا زَنْدِ دَرِ جِهَانِ بَا مَرِ دِمَانِ دَانِ كَهْ بَرِ  
بَايِدِ كُذَاشْتِ اَنْقَدِ رِ عَمْرِی كَهْ يَابِ دَرِ مَرْدِ اَنْدِ اَمْرِ كَهْ اَسْتِ بِنَهَادِ رِغْمِ اَوْ تَرَكِشْتِ اَزْ اَب  
كَرْمِ فِي الْمَثَلِ كَوِيْ كَرْدِ بَرِ دَامِ اَوْ بَا دَسَرْدِ وَا بِنَا مَا كُنْ سَابِ لَذَاتِ وَ تَوَصَّلِ بَا  
حَصُولِ مَقَاصِدِ بَرِ حَسَنِ مَعَاشَرَتِ وَ مَوَالِفَتِ وَ مَنِ بَرِ مَوَدَّتِ وَ مَوَاسِنَتِ نَفْسِ  
تَا بَرِ قَنَاءِ دَرِ جَبَلِ وَا حِجَابِ اَجْرِ جَزَلِ دَرِ دُنْيَا وَ عَقْبِي ظَا فَرِوَا فَايْنِ كُودِهْ شَعْرِ  
چون خاك باش در هر حال بزد و بان تا چون هوات بر هر کس قادری رسد چو  
آب نفع خویش بهر کس چهره آن تا چو آفتاب ز جهان برتری رسد و روی فی الحجاز  
اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى اَوْحَى اِلَى عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ اَنْ اَعْطِيْكَ جَلَّاءَ طِبْرِ بَدِيعِ الْمَلَا  
فِي السَّمَاءِ فَال سَيِّدِي لَهْ اَرِيْدُ قَالِ كُنْ فِي التَّوَاضِعِ مَعَ الْخَلْقِ كَالْاَرْضِ تَحْتَ

مید



قدامهم وفي الشاوة كالشجر الجاري يرفع كل عني وفقيه في الشفة كالشجر  
 ظلع على كل وضع وشريف وفي الجلم كالآب الشفق على وكده الشفق چون  
 خصم الد الحضام نجوس عادت ان سعادت دينا محور افتاد ومرض شفاء اويا  
 شفاي عاجل حاصل نشد در مقابله آن تاسبت الحيرة والشرف مقرونان في قرن  
 صحيح آيد وايت نضر من الله وفتح قريب رقيب حال نضره حتى مشاهد افتاد و  
 عاطفت ورفور سور غامبني از حضرت در حق ملك اسلام على من الايام واللكا  
 متعاف ومتوالى شد نخست اينان حضرت ملازم ليل و نهار ديوان اعلى كثر  
 تا صاحب ديوان مصالح ملك اسلام را بر سلاطین جماعات مملكت مقدم و مرجع  
 دار بعد از فراغ و تحقيق جميع و فذلك وجوهات وعرض بروات وموامرات  
 اورا صد ومقتاد تو مانات فاضل بر جهره دفايت محاسبات رقم اثبات يافت و  
 فرمان شد كه از روى عزت نمر غرت خلفاء نامدار و سلاطين كامكار بود باهر  
 و واسط در مدت سراسر سال بسيل مقاطعه تالى اين مكرت وباقى ديكر عاقل  
 ساخت وشبانكاره پشيران ولاى وانجوى بر و بجز در درجه والثالث خرد  
 ساله مفاصده موامر ومقاصاة بالاداد **فكان عزى وعيشا ناضرا**  
 وعلى ودفلة ضمها نضر ونابذ وخلق خاص زركار كه قواره زركش افنا  
 طران اكلام آن سرور **خلع كان تد الفريد صفيحة اهدى التيقال لها كلف**  
 بنون باشميرى خسروى اثار اختصاص فرمود و بجز نايه وسرير بهيات افضل  
 الاشكال اينشدر استدارت كه كويى شمد چرخ اثير از برج اسد طالع شدست  
 مناف آن مواب شد و از استكره خاص شفقوى هائى بر و ان كه سر طائر  
 منار يعالى از مخازات او در بشكه تشوير واقع مينمود سوير غامبني كرد و  
 آسمان مدار كه مرقع جهرة آفتاب را مينسايد بر سر آن عواطف وعوارف اندا  
 داشت و اجلا سبك نضر غنابت الخاوى در مدت دو ماه نوبت سركا ندر چهار  
 سوى مملكت بغداد و پشيران و دولخانه فليس و بجزين تا قابل مند چون فرايت  
 خمس بر درگاه دولت پناه ملك اسلام موطف شد و بناهت قدر و دفتش  
 در شش جهات عرض سبع چون هشت بهشت مشتمل آمد ضرب الله قباب

اقباله

اقباله فرق الرقيع التاسيع وسلط على اعدائه الاقوى اللاسيع وحققنا بين  
 ابيات از خاطر زاده كابت فذلكه آن مجموع مينواند بود **بعليا لضم النمن**  
 اذ نضر اجتره ومن وجهك الميمون قد نضر الحيرة وسيفك سنب للولى سيرة  
 ولكن لبنايك الاياد والفقير وقالك مسعود نال يد المنا وطيرك ميمون بيا  
 به النضر واللك ال الملك ال محمد ذائبه وجره امال الخلايق بحيرة و ما يخرج  
 شمس نطلعت ومن بنيتها شد و اودين بها الدهر فوا حسن من هذا عناية  
 خالق له النضر والتايد والخلق والامر ببارى تعالى ابن ملك ملك آى ملك  
 صفات را با جمع اعتره اولاد كه اسبال غاب شمات و نجوم سبهم معالى و وسائط  
 فلا يد مكارم اند نامتمنى هم آدى زاد در دوست نوازي و دشمن كدازى از كمال  
 نضر و دولت و مزبد حشمت و رفعت تمتع و بر خور داري دها اعاد الله البنا  
 ما يوجب وسائل رخصه واعاد ناعا بوايقنا في سبائك نغمته بمجود وغيره  
**و جبر ايات منسوخ** بر غرر ابلق همدان در ماه جمادى الاول سنة  
 ست وسبعين و ستمائة چون مزاج روزگار بجد اعتدال باز آمد و بلبل بر سر شاخ  
 كل در پرواز و بدین بشارت بر كشته آواز **ابشر بنور و ذاك مبشر الزيادة**  
 وسقادة و دوام و اشرف فقد حل الربيع ثقبابه من منظر شمل بتمام قوت  
 فصل بهار با شش كلزار آب سمن عارضان ريخته و خاك رياض بلاد مشك داري  
 از دماغ كلبه عطار فر و نشانده **شعر** ز شاخ خویش سمن تافت چون ستاره  
 رفته ز باغ و چوب از و فر شد رنده غراب نوع و س باغ كلخ و با سمن  
 عذار شد و طره معبرش بنشسته تا بدار بادام چشمت در سان كوشه و كركتان و  
 زبا شش بده زبان در كفتن راز سر و قامت بلندش از لهر از سمن خوش شمایل  
 متمایل و غنچه دهان تنكش تبعج سنجانك ما خلقت هذا باطلا فانك كشت  
 در صبح و شام ما سطع عنبر پاش صبا طره و زلف او را ميزد شانه و نضر نا  
 در هر نفس كويان ما احسن الرقص وما الطف شانه سمن بسم شكوفه جائزه  
 مدح بلبل ميرساند **اما ترى نعمة السماء على الارض وشكر الرياض للامطار**  
 از عنوان از عنوان ديكر كغونه چهره استعاره ميكرد **بيت** كز بنودى رنگش آن  
 مستعار داري چهره من عفران عنوان بنفشه بنفشه **شعر** كانهما فوق قانات

المثلى



صَعَقَنَ بِهَا أَوَّلُ النَّارِ فِي أَطْرَافِ كِبَرِيَّتِ شَيْوَهْ جَدِ مَسْكِينِ دِلدارِ كَرَفْتِ شِفَا  
كِرْ صِفَتِ رِخْسَارِ يَارِ وَلَوْنِ عَفِيقِ عَقَّارِ دَاشْتِ بَرِ بَادِ بَهَارِ عَاشِقَانِ زَیْغَامِ  
اَشْرَبَ عَلَيَّ وَجْهَ الشَّقَايِقِ خَمْرَهْ مِثْلَ الشَّقَايِقِ خَمْرَهْ فِي الْكَاسِ مِیْدَادِ نِیْلَوْنِ  
كِه نِیْكَوْفَرِ بُوْدِ بَعَا شَرِ حَرِ بَقَارِ دَرِ كَارِ آبِ زَاجِ آبِ بَرِ رُویِ كَارِ خُودِ بَارِ  
یِ آوَرْدِ شَمِ نِیْلَوْنِ زَا آبِ كَلَرِ كِ بَرِ آبِ سِهَرِ مَكْنَدِ مِی جَنَكِ اَنْخَوَانِ دَرِ اَطْرَافِ  
جَمِی بَرِ بَادِ دُورِ سِتَهْ نُوْشِ لَبَانِ سِرْدَنْدَانِ بَغِیْتِ سَفِیْدِ كَرِ دَايِنْدَهْ یِ سَرِ اَیْدِ بَدِ  
پِشِ لَبِ وَ دَنْدَانِ كِه جَامِ اسْتِ وَ جَابِ مِی اَزِیْنِ دَنْدَانِ چُو جَابِ مِی هَرِ خِشْمِ مِی  
حَكَايَتِ طَرِ اَوْفِ مِی زِ نِیْكَوْشِ جَانِ اسْتَمَاعِ كَرْدَهْ وَ كَلِ بَرِ بَارِ دَرِ هَوَا یِ دِلدارِ  
مِی كِفَتِ عَاشِقِ وَ اَشْرَبِ بَرِ رُویِ تُو بَا نِزَمِ بَا غَمِ مَوْسِيقَانِ مَنَقَارِ بِلَالِ اَنْ  
شَبَهْ نُوْرِ دَنْدِیْ دَرِ پَرْدَهْ فِرْدَوْزِیْ بَقُولِ تَبْرَجِ الْاَنْهَارِ وَ الرُّوضِ فَنَّا تَصَقُّقِ  
الْاَنْجَارِ وَ الْمَاءِ جَارِیْ زَبَانِ جَارِیْ مِی كَرِ دَايِنْدَهْ وَ فَاخْتِكَا چُوْنِ نَوَامُ خَنَكَا  
اَزِ سَرِ شَاخِصَانِ بَدِ وَ جَارِیْ تَرَانِ بَانَوَا اَدَا شَمِ بِلِیْلِ رَهْ رَا هَوِیْ دَرِ كِ سَاخْتِ  
زَبَانِیْ كَلِ جَلُوَهْ حَسَنِ مِی كِدِ دَرِ هَرِ جَا یِ دَرِ بَا یِ غَمِ اَوْ فِتَادِ اِیْمِ اَزِ سَرِ لَطْفِ شَا  
بِهْ بِیَا لَهْ دِ سِی كَرِیْ فَرِ مَایِ مِی فَرِ هَوِیْ جَوَانَانِ نُوْخِ اسْتِهْ جَوْنِ سَبْزِهْ بَرِ فَرِشِ قَلْبِیْ  
شَرَابِ مَرُوقِ اَنْغَوَانِ وَ سَمَاعِ مَرُوقِ اَرْغَوَانِ دَرِ زَمْرَهْ وَ خُوشِ نُوْشِ وَ كُوشِ  
مِی كَرِ دَنْدِیْ دَرِ بَقُولِ اِنْ بَصِیْحَتِ غَمِ نَا بُوْدِ وَ بُوْدِ اَنْدَلِ فَرَا مَوْشِ شَمِ بَارِ نَا نَهْ زَنَسِ  
تَا نَهْ كَرْدِ لَ لَهْ سَتَانِ بَرِ نَكِ لَ لَهْ یِ اَزِ بَارِ لَ لَهْ رُویِ سَتَانِ جِهَانِ جَوَانِ شُدِ و مَایِ  
هَمِ جَوَانِ اَنْخَمِیْ جَوَانِ بَیْجَوَانِ دَهْ دَرِ بَهَارِ جَوَانِ بَشَادِ كَامِیْ اَسِرْدَنْدِ اَدِ خَوِشِ نِیْ  
بِجَا كَسِیْ كَدِ زَنَدِ اِیْدِ اَزِ نَوْضَمَانِ پِیْرَانِیْ كِه اِیْنِ اَنْ اَزِ دَسْتِ اَزِیْ جَوَانِ فَرِجِ كِرِ بُوْدِ  
اَزِ پِیْرِیْ عَصَا كِرِ شَدَهْ وَ مَشَكِ نَابِ شَبَابِ بَرِ بَصِیْحَتِ كَا فُورِ مَقْصُورِیْ شَبَابِ بَرِ  
كُشْتِهْ طَرَا حِیْنِ مَطْبُوعِ حِیَا تِ بَعْنِیْ دَنْدَانِ فِرْدِ بَخْتِهْ شَمِ كِرِ چَرِخِ فَلَكَ نَا نَهْ دَهْ  
لُردَنْدَانِ مَابِیَا تَابِ اَلْمَقْرَبِ كِه مَزَاجِ اَنْفَاسِ دَارِ دَرِ تَحْنِیْلِ وَ دَكْرِ خُضْرِ عِیْنِ صَبَا  
وَرِ بَعَانِ غَمِ تَشَلِ مِی مَوْ دَنْدِ غُشْنِ الشَّبَابِ عَصَى الْخَبَابِ قَلَمِ بَعْدِ فَا حَرِ  
اَدْخَلِ غُشْنِ اَخْفَشِ فَنَادَوْفَتِ غَمْدِ اَحْیَا مِ وَ اَعْشِیْتُ شَعْبِ الرِّجَالِ وَ فُودِ  
رَاسِیْ اَغْزِ اَنْیِ سَلَوْتِ مِیْنِ الشَّبَابِ كَمَا سَلَا غَمْرِیْ وَ لَكِنْ اَلْخَرِیْبِ تَدَكَّرِ  
رَا یَا تِ مَسْئُومِ اَرْ بَعْدِ اَرْ بَعْرَمِ هَمْدَانِ بَرَا هِ بَقُورِ نَهْفَتِ فِرْمُودِ وَ دَرِ اَنْ حَوْلِ

از هر

الخان بر عزم توجه شكار بگماهد بر نشست و با سافر مود که امرا و صاحب دیوان  
در اردو توقف کنند پس آواز شایع شد که جاسوسی را گرفته اند از آن نوروژ  
مرسل بیلا د مصری و مکتوبات داشته مضمونش من و رفقای من و رفقای من و رفقای من و رفقای من  
صالحه ما مصری و مکتوبات داشته مضمونش من و رفقای من و رفقای من و رفقای من و رفقای من  
و السلام باید که سلطان مصر و امرا متجید اند با راسه معنی را مطابق باشند و معا  
بیضه اسلام را موافق پس سبب ظهور عذر پادشاهان را میخواندند برادران  
نوروز حاجی و لکزی و ساطعین که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم  
فرمود سخن نایب سیده هر سخن بیخ با سا کرد ایند و چون در آن نزدیکی شاهزاده  
جهان خیزنده اغول را با لشکری بصوب خراسان روان فرموده بود در بنوقت امرا  
بقا مود و شای و هور قدان را با دو تومان لشکر **شعر** مَشِیْ بَطْبِی الصَّوَارِیْمِ  
مُزِیْقِ تَحْتَ الْعَبَّارِ وَ اَلصَّوَاهِلِ فَرِیْدِ اَلْجَا فَرِیْدِ اَلْجَا فَرِیْدِ اَلْجَا فَرِیْدِ اَلْجَا فَرِیْدِ اَلْجَا  
رافت و در حین این نیست و با فلاک رسیده از عنایت خود پیشد تربیت غازی چون  
امارات خذلان و آثار عصیان او فترت افتاد و چون نوبت و تربیت غازی پادشاه  
اسلام دین پرور بکفران مقابله کرد از ایالت وجود و تصرف مملکت جات مغرب  
کرد اند و خاطر عا طر شاهشاهی ازین دغدغه شاغل فراغت باید قال صاحب کلیلله  
اِذَا عَرَفَ الْمَلِكُ اَنْ رَجُلًا يَطْلُبُ الْمَسَاوَاتِ فِي الْمِزْلَةِ وَالرَّايِ وَالْهَيْمَةِ وَالْمَالِ  
وَالشَّيْءِ فَلْيَصْرَعْهُ فَإِنَّهُ لَا يَقْبَلُ فَهُوَ الْمَصْرُوعُ نُوْرُوزِ جَوْنِ اَزِ مَوْجِ اَكَا هِیْ بَا  
بِالشَّكْرِ جَوْنِ دِكْرِ بَحْتِ مِیْنِ بَاغِیْ وَ قَهَا یِ اَوْرِ سِیْدِ نَدِ وَ غَارِیْ كَرْدِ پِیْرَانِ اَوْرِ اَحْمَدِ  
وَعَلَى قَبْلِ اَوْرِ دَنْدِ اَمَا جَوْنِ دَا سَتَانِ اَحْتِیَالِ وَ كَارِ نَامِ حِذَاعِ اَوْ شَهْرِیْ یَا فَرِیْدِ  
رَفْتِیْنِ دَرِ عِفْتِ مَوْافِقِ مَصْلَحَتِ بِنَا بَدِ اَوْرِ اَنْدِیْنِهْ مَرْتِ حَالِ وَ اسْتَدْرَاكِ كَا هَوِیْ  
مِی مَوْ دِ خُودِ عَنَقَرِیْ اَنْ حَكْمِ بَرِ لَیْغِ **شعر** قَتْلُغِ شَرِ شِیْمِشِ شِرَا فَنَكِ رِ سَتَمِ جِی كِرِ سِیْرِ  
دَلِ رُویِ تَنْ بِالشَّكْرِیْ دَرِ جُوشِ جَوْنِ شِخِ مَرْتِ اَهْشِ وَ دَرِ مَغْفَرِ جَوْنِ نَرَكِ  
هَرِ سَرِ اَفْسَرِ بَرِ سِیْدِ نَدِ وَ اَنْعَقِ اَوْرِ دَلِ شَدِ قَرَا و لَانِ دَرِ رِ بَا طَسَنَكِ بَسْتِ مَصَادِ  
شَدِ نَدِ و مَوْ دِ لَشَكْرِیْ دَرِ نَاحِیْ جَامِ مَقَالَتِ دَرِ بُو سَتَنْدِ نُوْرُوزِ كَا خُودِ خَامِ دَبِ  
بِقَرَامِ دَرِ جَامِ جَامِ اَزِ دَسْتِ سَا قِ اَفْعَالِ خُودِ كِشِدِ وَ جَوْنِ رَا هِ اَلْجَا اَطْرَفِ  
قِیْدِ و مَسَدِ و بُوْدِ چَا نِجَهْ و سَابِلِ اَعْتَا رِ دَرِ حَضْرَتِ پَادِشَاهِ مَرْدُودِ بَا فُوجِیْ لَشَكْرِ



خاصه عازم قلعه هراست تابدان تحسین نماید ووجه لشکر بعضی گفتند قلعه  
و حصار مغول تخت عزم حراست و عرب نیز گفته حصون العرب الحیل  
و السلاع با فسطاط الفلأه کلم بیوت تحصنها باطراف الماح مصلحت بنا  
خود را در قلعه محصور کردن تا قوت درین و رقی در جان باقیست کوشش  
نمایم بعد از آن تسلیم قضا و قدر و راضی بپایان پذیرد و شکر کردیم نوروز بنا  
التفات نکرد با معدودی اندک باندرون قلعه رفت **شعر** هرا که که خشم آورد  
بخت شوم شود سنک خارا بکر دارم ورم آورد فی الحکایات آن سال عمر و بن  
العاص عن معوية يا امير المؤمنين اريد ان اعرف انك شجاع ام جبان فقال  
**شعر** شجاع اذا ما امكنت لي فؤدة وان لم يكن له فؤدة فجان ان ترجمه  
کلام داراست اذا حصرت وقت الثابته اني الشتر من حيث كان الحير منه يا  
شتر روز لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین بیدر ملک شمس الدین کرد  
که با هیزه برادر نوروز ترغان حاجی **شعر** ما رية العيل اخت الطي فان  
بها بل رية العيل اخت الصيغ الشرس وسليت مزاجت مؤكده انت نوروز  
سروی اعتماد بجبر عادت روز کار جنگ جوی اورا گرفت و با اعوان چون  
در دمنان در بند داشت **شعر** فذل وقدما كان عمن جابله لولا وفدا  
كان يتبع جانية بني عمان او هند و که بهادری شیر دل و صفدری بلند جوی  
باز و ش چون چشم خوبان بنیغ زنی شقود و کز شش مانند کردش ایام بکار  
شکنی متفرد با دیگر برادر برادر زاده محمد سلاح بر خود راست کردند و  
دود بر هیون آتش حرکت **شعر** ان تفرع الطود الا شتم فاجدل او تركب البحر  
الحقيم فتون سوار شدند و خود را ان شهر بیرون انداخته بر میان لشکر زد  
و چون باد بکشت و جز کرد ایشان ندیدند اما برادران نوروز از دای غازی  
ویناکی بوفاد خدمت تیمور شاهزاده پسر اباکان بودند میان لشکر و ازین  
جهت ایشان را جان درین و سر بر کردن بماند و زهفتم را قتل شاه نوایی بر  
مواخذت نوروز را صدق مینداشت ملک فخر الدین صدیق سخن و تحقیق  
نظن را سر ایشان که نایب او بود بسبیل حق القدوم از بالا قلعه پیش  
و خ چون را بنیغ لدر آید و خیر ذلک پس در عقب نوروز را باز فقا بخر

میران فرستاد و کاتب را چون نوروز در موقف مذلت صورت انمعنی را در محاذ  
نظر فاکره که استاد اسناد معاینست استاد **شعر** انگر باد و ست نحقی ز سر خم  
بش بته دستش بر دشمن نکر اسناد بروی نوروز شفاعت کرد تا بجزیت پادشاه  
رسیدن و سخن بر سید بر روی ابقار و هیاهات وقت شامی که صبح دولت پادشاه  
خردمند مید مید ملتغشا بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص اورا بخت  
خاک تصیف کرد و ذلک فی الثانی والعشرون من ذی قعدة سنه ست و سبعین  
و ستمائة سرا و دکه بادخانه غرود و شویلات و آسانه شروع و بختلات و بختلات  
ببغداد بردند و بر درن ذان ابد سالها اعتبار خلایق را ان سردار در او بختند در بحال  
این دو بیتی بنیان حال چون قضا کار کرد املا کرده شد **شعر** باعیش شما طبع  
آینه باد نوروز خیر تو خود عدو بخت باد هر سر که نه هم سر مراد باشد همچون  
سر نوروز در آینه باد چون روز کار تیرگی آغاز نهاد و بخت جزه کی پیش آورد  
شجاعت شجاعان و شجاعت بردهان چه کار کند این نصیر کمر الله فلا غالب لکم و ان  
يخذ لکم فمن ذا الذي نصركم من بعده و يلعب ريب الدهر بالخازم الجلدان  
بر دستنی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزندان کجایان افع افتد چندان خند و غم  
و غرط مهابت و کمال روعت که سر بر کردن گردان فرمود و همیش بنیان صدق  
استاد میگرد **شعر** الدهر من خیر صفصای علی حذر و الموت یزعد خوفاً من  
ملا فاتی بدوزخ خدکم دلا قتاب کسدم در آرد ز کردون عفات خدکی که از  
بیرون کم دلمان و شیران حکم خون کم چون روز نکبت و زمان ادا بار در رسیده  
معدودی مردود شد **شعر** بکتک البیض و الشتر العوالی و لست نقولها  
فمن نقول بکتک الحیل معقولة و لیکن بکها حین یتدبک الصهل **شعر**  
کجا اندیش بر و بوران کیو یلان و کول نامداران بنو جوین بر جور مقام با آفرین جودم  
جو اسفند و بکری جهان از ایمان بهلوانان بدند هر مرد شمشیر و میدان بدند  
کز اند در جنگ پیش حال فرازنده کز و کویا و یال از ایشان بجز سر کز شقی نماند  
بر ایشان بجز خاک منشی نماند و کز آنکه ماندی از ایشان بسی بودی از ایشان که  
بینی کسی و از عجایب احوال و هل کان فی الايام غیر عجایب یکی نبود که در او  
یاعی شدن نوروز از حضرتان غوث خان ملک فخر الدین در قلعه بالا بی وینساران







میرفت و تفاوت استرداد میکردند و اتفاق استرداد میکردند و اتفاق می افتاد  
 که مستقرض و مستاجر را بر مقرر و موجر بیرون از ارادت و جوی ثابت میشد  
 و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نمیدادند تا قضاة مانع  
 کشید باری ارباب را که در ثروت انکشت نمای خلق کشیده و الحاد و تحل الحوادث  
 نشان آید در فضاحت انکشت نمای خلق کشیده و الحاد و تحل الحوادث  
 ای یار غافل بل مغرور جاهل تا چند در طلب بیشی کم منفصله مالی را که پیش تو  
 و کوه عمر بیغرض را از بهر خاک رنگین فانی بر خاک نبرد افشانی است هستی که بخوبی  
 نیست یکدم آن هست بود بر خرد کم چرا لذت انکساب کنی از کدورت زوال  
 صافی و از نیت ملال بجای تا ترا بملکی مؤید و بغنی بخلد رساند و جهانی کاند  
 هر که بیتی پادشاهی ای اللهم سیر لنا العروج الى ذروة المعارف الحقة  
 اللاهوتية و بعد ناعن حجة الباطل و الزخارف التاسوتية و من  
 بعد از وقوع حالت نوروز بسم اعلى رسانند که در خدمت سازد  
 طایع یکی از مجاهیل مشلسان از روی تطهر و فال بل از سر مایه یولیا و خیال  
 تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان باشد بدین الفاظ و اجس با ندرت راه یافته  
 و با نزدیکان بدین موافاة اساسی افکنده حالی بگرفت ایشاد بر لیغ صادر شد  
 و شمراده و وجوه امرا و ابناء قان که در آن مجلس این سخن شنیده اند با جاهل ظالم بر نفس  
 خود و دیگران که بر ریاضت نفس و تصفیة خاطر توقع انباء مغیبات و افشا  
 کرامات میداشت بیاسار سبندند و در آن توان غیب آگاه نیست بدین اند  
 تر راه نیست و قد متی بقد مد فوق دمد و صار کلما بکلام کلام و العلم  
 الله العلم العلم این ط باطل خاص قاتل قاتل و قابل فنا چندین اشخاص سند  
 و زینت کلام بجز الحوائی مؤمنند باز بجهای روزگار اگر ندیده ببین و اگر  
 دیده بخوان است این سپهر و زمین خایه درو کر علم و طشت و خایه  
 ندانست بیان آیت بیکوار و زینت طایفه بل سقفت ز زخار و زهمتاب  
 نردبان هم درین نزدیکی بو شایطانیفر امرا صدور الدین صاحب دیوان را  
 اندوخت که چنانکه توان گفتین زد مگرفت ز زاندر که راوش آرام مقبوض  
 کردند بعلت تدبیر عالی و آنکه از امر بزد که نورین نوین و قتل شاه نوین

بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی رانده بذلاقت لسان و فصاحت بیان و درین  
 جواب آمد لیکن باز از خبر نه و مغالطه درین عهد همان کسادی یافته بود و نسبت  
 بهوینه و بغیه چند ساله او در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف القناع کشته این تو  
 قضاة آسمانی بودند نه امور دیوانی تا بقرب سیاحت و ترشح کفایت و درایت و تدبیر را  
 میز بجل قبول بیوستی اذ انفذ قد ر الله المتاح في المكروه والمباح دمع العاقل  
 مع القول المعقول والقضاء لا يترده تدبير العقلاء والزمان اذ انما ياخذ لا ينظر  
 اليه بالاشفاق يرون كبرياس روي كيننه بيت و دویم رجب این سال از حکم بر لیغ  
 قتل شاه نوین بدست خود او و یاسار سبند و رخت افادت بمنزل رجب الجهمان  
 کشید و ذلك في اوائل شهر سبعة و تسعين و ستمائة شهر ردت صنا يعه  
 اليه حيوة فكانه من شترها مشورة خون او که کافور نه چهر مکرمت و سخاوت  
 و طلاوة و رنق مجد و سیادت و صفا و ده سلسبیل شہادت و بسالت بود چون  
 روی هنر و وفایر خاک ریخته شد و از رنگ این سخن عقیدت را کیستند و بکل بند  
 باصباش پیغام این بود که آغان چه حاصل جو سر انجام این بود میگفت صبا بکل کرای  
 راحت دل ما و چه کند حاصل ایلم این بود ارباب حاجات و کار افتادگان و هر  
 آفات که در سواغ مهمات با عمارت وجود و رافت او مثل بدین آیات میکردند  
 اذ اما لقينا اخذنا نجاشيع و اخذنا للهم المبرح فابرج نطقنا لدبر بالذي في  
 نفوسنا و لم نكن في النفوس الحوائج نبي مات او حنوط فتوط بر موت آمال  
 و اماني ما بلند و میرانی مزایا او بوجه و تدبیر آغان بدین شعر گان لم یکن حتی سواک  
 و لم یقیم علی احد الا علیک النواج لکن حسنت فیک المراتی و ذکرها لقد سرت  
 من قبل فیک المداخ و درین حال این کلمات منظوم و کوه مرانک از دیده کلک مشو  
 کشت لقد شمل الانام حنبي بالهجر ویزداد شوقی کما دمعتی تجری تنزل  
 حزنی مذر حلت مؤدعاً و یزحل صبری مذ نزلت الی القبر نوى کل قلب  
 و سطم صبر حقیقه و مشواک ذا القلب الکئيب انما صدى سفاک الیه العرش  
 من صوب رجة بئسک و بل و متعین قطر برادرش قطب الدین احمد که بجهاد الله  
 قطب جهان جهالت بود و من یعصر لیکن در غیابت با قوام الملک هم روز یکشنبه بعد از  
 بکاه بران راه روان کشت ساکن الدین را حیل و انفاست و راحل و ابامه مر احل

سیر

عمر



درین مقام با هر ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار و زمانه مکار این چند بیت را خا  
 جامه ملا کرد تا مطالعات را روشن شود که عادت سپهری هر چون زلف بتان  
 سر اسر بچایج است و آخر کار روزگار چون عمد خوابان و ردیف شعر بنا بر هیچ  
**شعر** ای حاصلت ز حاصل این روزگار هیچ از روزگار هیچ توقع مدار هیچ کس هیچ  
 بر قرار نماید عجب مدار بر هیچ صبح حال بکمر قرار هیچ از هر چه حساب مرادی  
 گرفته ایم دیدیم و بود و نیکو که آن شمار هیچ ذرات کائنات هر آمد و شد نیست  
 راند خرد پشوه که ناید بکار هیچ در مجلس زمانه مشور و دست از کز جرعاش  
 ندید کسی جز خار هیچ راحت بخواه امن بخور که کس ندید در جیره وجود ازین  
 خار بار هیچ کوی که جمله حاصل عبرت بیابین کاندر جواب داشته ام بر قطایح  
**بیت** و وزارت الخانی خلفا الله سلطان از موجبات فتح الباب **شعر**  
 الهی و امارات دوام نصرت و شامشاهی و دلایل تاکید اساس جهان داری و ثبات  
 ثبات دولت و کماکاری و زرای صاحب رای ملک آرای ثابت غیر صابت نپذیر  
 که طلائع بدایع تدبیر ایشان بیک لمح ستمل و خزن ممالک را در تحت قدم فکر آورد  
 و جل و تفاسیل مصاح عالم و مناج کافه بنی آدم با مبعان نظر ملاحظه کنند  
 جرات رسیدگان دهر برفت را مترام تراجم نهند و هنگام ضبط نفور و دفع  
 حشوم از رای عیب دان لشکری جزایا راسته گردانند و قلب و ساغر و مینه  
 و میسر آنها از ثبات خرم و سیانت عقل و بیامی تدبیر و میاسر تجارب ترتیب  
 دهند بنا برین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سترشع و ستمانه رتبت بنا  
 جهانانی و منصب صاحب دیوان بر رای باور و قوت بی ریا و تدبیر و بخت  
 جوان و ذالت کفالت و وسعت کفایت و همت بیانش و شمات الهام پیوند  
 بخاندیم اعظم ناظمی مصالح العوالم صاحبی القرائ صاحبی ذیل المقایح  
 علی الاقران و زندی فلك الجلالة غضنفری غميلة النسالة حامی نفور  
 المغل و احشها حینی رسوم الجوز و الحوز باسطی العدل و الانصاف  
 کاسطی الظلم و الاعتاف غنشی تحاب الکرمة فطی سماء النقبه مغل  
 انوار السلاطین خلاصی الماء و الطیبی مسیری ظل الله فی الارضی رسید  
 الحق و الدین و الدین و سعادت الحق و الدین و الدین رسید بنوری

الحق للحق بن شد و سعادت لکل الخلی بالخلق سعادتها و هما ابتاجده الحید  
 و العلی و عندها روح المکارم تسجد با صیف و ذرات بیاهی ممالک بصا  
 دیوان بقا خیر سودد فذلك لفيض العدل عقل شخص وهذا لفيض  
 الظلم فضل خیر فذلك لقانون الممالك سایش و هذا لکانون الممالك  
 فخذ رسوم سيعار الدین منه منجلی و خذ رسوم الملك من ذمور و من  
 حلیه قد تیس قدش بطائیس و من جور ذانی الدین یحک معبد فلم یحل  
 من سکر که من که فخر و کرم یحک من یسر که من که یکد اعز الله فی العقلة  
 الغراء تضرعها و ادم لیدام العزلة القصاص عضرها مفوض شد و جها  
 فروت بنوی نور و نوکرت و حقوق هر کار بکلی استجاب پیوست نشوین تا  
 مکر در شکن کاکل شرکان و فتنه بر نخواب الا ان یسان شست طریه بان دلکراف  
 در مزاج نیاغر دیدند و بنی ناله و فزایدان سینه چنک و لب نای شنیدند فجب  
 بنده راد در صفات زاهر و مخد و مان و صایدست که هر یکی حاکی بعضی تخالی و  
 راوی شده از شمایل حضرتشان تواند بود ان انجمله این دو مقیده یارسی اینجا  
 ایوا کرده آمد یکی مذهب بقلا بد مدح و مطیبت بفواخ شای خندوم اعظم  
 صاحبقران عالم ریشدالدوله و الدین عزت انصاف که مدار دو اثر مصاح  
 مملکت و بناط تربیت سلسله سلطنت بر رای عیب منائی و فکر که کثای  
 او مقصورت و در بندگی حضرت بخطا و فعلی خطل و رای صواب اندیش  
 و اندیشه و بیشتر محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بی التزام عمده و تصرف  
 در ملک و مال و منصب و نایب در باب طلسم کثای نویزات خزان و ضبط اموال  
 دیوان و نسق مصاح ملک عقده حیرت بر فکرت عطار در انداخت و در کلیات  
 اموال افعال مقتضی و خراج و فجور مغنی و املاک پادشاه و رعیت و مراسم  
 امثال و طواعیت و ترتیب یامات و ساختن مهمات و استکثار عمارات و تقرب  
 بلوکات و رفص نفوذ و موداد مال خزان مشروطین مان موعود دستور و مظل  
 پردخت و نخر آن دستور مبارک بق که خیر آن دستور مبارک قدم است باطراف  
 فرستاد و القصد هله **شعر** ای زده بسعی قلت جان ممالك اندای تو آراست  
 دوران ممالك دوران ممالك بر امر تو مطیع است ای چشم بدان دور و دوران ممالك

الغناء



مشاطه کلان تو به پیر است چیس خوب بر روی جهان زلف پریشان ممالک از بجهت  
تو بی قوت نای دروی سکند غنچه بستان ممالک از رای تو در عهد شریف  
نیت جز در شکن کاکل ترکان ممالک شد منتظم احوال جهان از جبر عدلت  
در دولت سلطان جهان خان ممالک مستوفی گردون فلم از دست بینداخت نار  
توسد ضابط دیوان ممالک طبع تو بند ریج برون برد کز بها از نشن جهت عالم و  
ارکان ممالک بر نامه اقبال کشد منشی تقدیر القاب تر از نور عنوان ممالک  
جز فارس عزیم تو بچوکان شهادت کس کوی نبرد دست ز میدان ممالک خورشید  
که او خان کانت بنارد بک کوه چون تیغ توان کان ممالک چون دید زهاب  
سر کلک تو خرد گفت اینست مکر چشمه جوان ممالک حرم تیغ توان خون عدو سرخ بر  
گفتم مکر اینست بدخشان ممالک بیعون ضمیرت نکند حکم برایشا عقلی که  
که بود ممالک فرمان ممالک در دره زشم مرکب از فعل بیفتد در کوش کشت خاقان  
ممالک کلنار معالیت ز دیماه مصون باد تا بلبل طبعست شناخوان ممالک و دیگر  
قصیده مشتمل بر صفات مجلس نشین در دعاء دولت مخدوم جهانیان وزیر  
جهانیان سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مخزن سلیمان امکان  
سعد الدینا والدین خلد الله جلالة و سخر ما در علیه ابن جلالة که تا فلک بینی  
سرو پای امتثال خدمت را بر حاشیه بساط غیر بر خاسته است بدین حسن بخت  
وین نقیبت و ابارت رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت عدل و کمال  
فاضله و الطاف سائله و اغراق ظاهر و مکار ظاهر و کمال دلجویی و فطرت خوش  
خوبی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت نشست و هیچ نایب متقلد حکم نیابت  
نشد سیف اثبات یافته شعر دایم ترا بکفی چون آفتاب باد در کوش تو  
توانش چنگ و باب باد در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم مریضال جام  
کواکب جباب باد صاف کمرخی که کل از بار خشن خجد از شرم عارضش رخ کل  
بر کلاب باد مطرب نوآوری که اگر زمره دم زند بالطف طبع او بدخالت مذاب باد  
شاهد من بری که بود یا لطافتش بر خاک فرقی آتش و در دستاب باد از جر  
دین ساقی بزم تو در صبح این سبز نام خنجر ملک طناب باد بهیت صباح جود  
ش کنی صبح از دست سابقان افق آفتاب باد در حضرت که هست جواهر تبار

قتل الفاظ مدح خواب تو در خوشاب باد از رای صایب تو که معمار عدل است  
بنیاد ظلم و فتنه بجای خراب باد بنعت که هر کجا که رود سرخ رود بود هم از رقاب  
تو در قراب باد بخت که هست را بد تا بد کرد کار بر هر چه عزیم و رای کنی کاب  
باد کمر روزگار دست ز نیابت در کشید بر دست او زانرا همیشه خضاب باد  
هر دل که نیست بر خط مهرت نماده سر چون زلف نیکون هر پر بند قناب باد  
و رینک و بر هر آنکه بناسد متابعت محنت و راجو محنت و عذبتش عذاب باد  
ناهست کار چرخ شناب و در نیک بی هر در نیک عیشش تو در شناب باد روز  
ثبت همیشه ز اسباب خوشدلی خوش چون شب وصال وجود ز شناب باد  
دایم تمای دولت تو مستجاب بود دایم دعای دولت تو مستجاب باد  
بحاری احوال فارسی خصوصاً و سابقاً ممالک غموماً چون از حکم بر بیع  
برای تحقیق محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تلیخص فذلک شعر وای لذت  
فی المعنی حساب و لیس له سوی البوی فذلک ما لک اطراف را با تو  
و متصرفان اعمال و مکنوبات و حج بزوات احضار فرمودند و دفع واستکشا  
حساب نو و کهن را استیناف در آخر شهریور سنه سبع و شصین و ستمانه هجری  
استحضار ملک اسلام جمال الدین رفت بپندگی حضرت شریف جنت هر چند کمال  
عاطفت و سیور غامبشی پادشاه روی زمین بر حسب مهور مشاهده افتاد  
امام مزاج امراء عظام و ارکان حضرت بر روی منبر نشسته بود چون در دیوان اعلی  
اعلاه الله تعالی تخت محاسبه دو ساله و عرض موامره و بروات رفت بواسطه محاسبه  
نوکران و سعایت بعضی نواب او که بر وفق قول مؤلف هنگام تناسل شعر بنا  
فی الایام فی کل مطلب و ذکر فی کالده هر کل شند صفت داشتند و جوهان فاضل  
که واجب داشت و حکم نافذ شده که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان خراجی استیفا کند  
مجرى نفرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین کسناه الله جلایب الرحمة و فی  
الرحمتان و اذ علیه سنا بکب الروح و الغفران با او مواضعه ساخته بود و فی الحقا  
حجت داده و اخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند شعر بلوت اخلاء هذا الزمان  
فلم انهمم وقتا و کن فکم من حلیل و نقیایه فکان و کان و کانت و کانت و بر جمع  
مقاطعه مبالغه مستزاد کرد چنانچه در منزل جوی پانصد و چهارده تومان زبیری



باقی کشیدند و در بندگی حضرت شرف عرض یافت بحصول آن اشارت فرمود و حکم  
 شدگی نهادید و غنیف مال مستخلص گردانند امدست و زبان بوی نرسانند چندانکه  
 از موجود و مستقر بر حسب احوال ادا کرد و بکرات و ریاب استیفاف حساب  
 که عبارت عن جمیع متفرقات المقادیر و تعریف مبلغها رسم آنست و اعاده نظری بد  
 جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم بر لیغ  
 و مواصره مار باب استحقاق رسانیده بود از وجوه باقی منقطع کردند و بعد از اقامت دو  
 سال در اردو و وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه در اردو بالغتار رسانیده بود  
 چهل و پنجنومان باقی ماند **شعر** یا ضیعة الممیز لا الماضی انتفعت به ولا حصلت  
 علی علم من الباقی و این مقدار بر اعمال شیراز متوجه بود **ولکن لیس من حق**  
**الحصول** حکم شدند تا مواجبه کرده مال را روی و دل نادیده مستخلص گردانند و با  
 امداد عاطفت از بندگی حضرت متواصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه  
 سال نو تر اجنت و استعفا کرد و چندانکه از بندگی حضرت بیالغت گسارید  
 و جهام دیوان اعلیٰ اعلایه الله تعالی و ادام جلال من یتولا ترغیب میفرمودند  
 استغاث و التماس بر ترک زیاده نمود پس بحکم بر لیغ ممالک بروجر شیراز و ابر  
 بلوک چون اشغال رمل گشت کرده در مدت سه سال ابتدای شهرور شهر ثمان و  
 شعین و ستمانه الهلائیة مبلغ هزار تومان در مقاطعه را مواصره بالنون بیلکاو  
 مفاصاة بالآل دارند و از ادارات و مسلمات و مواجب جریک و عملة اعمال مشت  
 هزار دینار تقیص فرمود و از باب شیراز در باب اثبات و اسقاط آن روزها عمر  
 منازعت و مخاصمت بسط کردند و از حکم بر لیغ مقرری شد که بیست هزار فدان در  
 سایر ممالک تحت دیوان خالصات خاصه پادشاه را در آوردند از آنکه سه هزار  
 تحت دیوان و اموال مقرری بردانند و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر کار کنند  
 بنیت فسخ بلومات و تمدن آن حسب الامکان و المکان در روم و عراق و از  
 بیجان و دیار بکر با تخم و تفاوت و مؤنت آن مرتب سازند و در سالی هر یک فدان  
 را غنیمت انتفاع شصت و یک دینار و چهار دینار منفرد با دیوان خالصات جواب گشت  
 از شصت و بیجان یکی به رسید افتاده منم بینک از آن شصت یکی  
 و مسلم انقضاء مدت مقاطعات فذانات و تتم بالتفاح و سایر مؤنت غار

جمع

در وقت

وساغات

چندین

بی نقصان و خسار تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه در خرج ایشانرا  
 مجری شده بهاء هر یک کا و جفت با تخم و نقای صد و هشتاد و پنج دینار با دار  
 و مال خزانة را بقسط مفسوم در سه سال معلوم بی تغلل با سر و زو فرد اطلاق  
 و نفقه طلغ تسلیم بناب خزانة دارند هر نقالی طلا و مساوی چهار دینار راج و  
 و هر نقالی طلغ موازی دیناری و بغین ضرب این نفود در سایر ممالک الحاقی  
 سیمت عموم یافت و حکم شد تا عیار اضااف نفود از زر و نفقه که میان خلائی متداول  
 و راج است بدین نسبت معین و مقرری گردانیده در معاملات جاری باشند و  
 صرف و مبادله بحال زیاده و نقصان بدان ندهند و از باب بلوک شیراز چون  
 ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را زو و زحمت نرسانند و خطاب تقدیر و  
 بار عیایا نکنند و بعد ماکه در اردو یکی از امرا بر ملک با از باب شهرت و ثروت به  
 کفالت و ضمان مال موجب دادند اجازه انصراف و تصرف یافتند و بدین حکومت  
 مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب اراده موجود بودی جمع صاحب فطنت عیای  
 اندیش متعهد و ملتزم تسلیم و ادا کنند و مقتدر و سرافراز شدند و بعضی خاقا  
 التفات نمود **شعر** چون عین عزلت است غم زور و زحمت چون قرف فرست  
 دیم مال و ملل مزان پس امارت و باسفاقی ملک از حکم بر لیغ بر ساوان ترخا  
 مقرری گشت و هر چند وجوهات مقاطعه در محاسبه اصحاب بلوک بموجب النون  
 بیلکا مستغرق شده بود و مصارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع  
 و خرج و تصدیر برقات و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین  
 مخلص الملك الستمانی بر اهملکی و حکومت معین گشت تا نگذارد که از مقاطعه  
 بر رعایاستی رود و بقلیل و کثیر در مال تعلق نسازد و بحقیقت در مدت این  
 سه سال که زمان مقاطعه بلوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورت نفی و  
 اثبات در آخر این دو قرنیه بطریق طرد و عکس مشاهده افتاد **لاجرم شعر**  
 خود زبان ملک بخیر از جواب شرح آن والله اعلم بالصواب **احوال بلوک در شهر**  
 شهر شعین و ستمانه ملک منصور سیف الدین قلاوونه المعروف بالفی داعی  
 حق را لبیک لبیک یا من حکم حکم گفته بریاض فردوس خرابید و مدد ملک  
 او هشتده سال بود **شعر** و ما قال ذوالالباب لما مضى الفی مضى واحد



مِنْهُمْ فَقَدْ عَذَّبَ بِالْأَلْفِ بَرَسْ مَلِكِ أَشْرَفٍ وَهُوَ الْأَشْرَفُ نَفْسًا وَلِقَبًا وَالْأَرْوَغُ  
 تَجَاعَةً وَسَجَاحَةً وَأَدْبَابًا شَرٌّ فَنِي لَا يَجِبُ الزَّادُ إِلَّا مِنَ النَّفْيِ وَلَا الْكَثْرُ  
 إِلَّا مِنَ الْفَيْءِ وَسَيُوفٍ جُودٍ صَاحِبِ دَوْلَتٍ وَبُجْدَتٍ بُوْدٍ بَرَسْ بِرِ سُلْطَنَتٍ  
 مَكْنُ شَدُودٍ بِصَدَى اعْتِنَاقِ آيَاتٍ وَأَنَارَتِ رَايَ وَرَقِيَّتِ أَنَارِي نَمُودِ  
 كِه مَا نَزَّانَ نَا اِخْتَامِ أَبَامِ مَنَظَاهِرِ بَاشَدِ وَهَمِ دَرِ اَوَائِلِ تَقْلَدِ سُلْطَنَتِ هِتِ نَائِي  
 بِرِ اسْتِخْلَاصِ قَلْعِهِ طَرِ الْمِسْرِ زِدْيَارِ فِرَاعِشِهِ فَرَنَكِ مَصْرُوفِ سَاخْتِ وَدَرَكِ اَزْدُونِ  
 مَسْتَحْلَصِ كِرْدَايِنْدِ وَأَنِ كَفَارِ فِجَارِ اِلَى النِّارِ رَوَاكِرْدِ اَوَّلُنْكَ لَهْمِ اللَّعْنَةُ وَلَهْمِ  
 سُوهُ الدَّارِ وَاسَاسِ اَنْقِلَافِهِ مَهْمْدِ وَأَنَارِ عِمَارَتِ مَعْدَمِ سَاخْتِ وَبِرْ كِنَارِ نَهْرِ شِي  
 بِنَا فِرْمُودِ وَنَا رَاهِ بِطَرِ الْمِسْرِ مَوْسُومِ كِرْدِ وَسَاكِنِ اَهْلِ اِسْلَامِ كَشْتِ وَاسْرُوفِ اَبْجَا مَنَاشَا  
 حَصْنِ حَرَمِ وَصَحْنِ اَرَمِ دَارِ الْمِسْرِ دَرِ بَاغِ هَزَارِ كَلِ بِرِ وِیْلِكِ اَزْ سُوهِ اَكْرِ كَلِ تَرِ  
 عِجَابَتِ جُودِ بِفَاتِحِ تَوْفِيقِ دَرِ اِيْنِ فَتْوحِ مَفْتُوحِ كَشْتِ مَفْتُوحَةُ فَاتِحَةِ اِيْنِ سَعَادَتِ  
 رَا بِاِخْلَاصِ عَزَمِ اسْتِخْلَاصِ عَمَلِهِ فِرْمُودِ وَأَنِ بَعْقَلِي رَفِيعِ وَمَوْئِلِي مَنِيعِ وَقَلْعِهِ عَزَا  
 وَمُحَصَّنُهُ اَزْ مَخْرُجَةِ صَمَّارِ يَادِهِ اَزْ دُوبِستِ هَرَا كَفَرَةِ اَبْجَا حُجْمَعِ وَازْ سَا لِهَائِ دِرَا  
 بَا زْ مَسْتَوْدِعِ حَرَائِنِ عَالَمِ وَازْ مَكَائِدِ جِرْجِ وَدَسْتِ بَرْدِ لِبَائِیِ مُسْلِمِ وَطَرِ اَزْ مَاهَا تِ  
 سَكَا نِ بَدِیْنِ مَعْنَى مُعْلَمِ شَرِّ لَنَا جَبَلِ بِحَيْلَةٍ مِّنْ یَّحْيِیْرَةٍ مِّنِیعِ یُرِثُ الطَّرْفَ  
 وَهُوَ كَلِیْلُ رَسَا اَصْلُهُ حَتَّ الثَّرَى وَسَقَايُهُ اِلَى الْجَنِّمْ قَرْعُ لَا یَسَالُ طَوِیْلُ شَبْمَه  
 اَسَا سَرَّ اَنِ دَرِ قَرَارِ بَحْرِیِ بَا یَانِ رَاسِیِ وَبِنْمَه دِکِیْرِ بَرْ كِنَارِ سَا حِلِ رَا سَخِ وَدَرِ بَیْشِ  
 اَنِ خَدَقِ عَمِیقِ كِه عَابِرِ وَهَمِ دَرِ عِمَارَتِ اَنِ غَا یُصْ شَدِی بَرِ یَدِهِ وَبَارِ وَبِیْشِ  
 مُجَرَّ اَفْرَاشْتِه وَدِرْ دَوَازِه رَا دَرِی اَزْ شَبَاكِ اَهْنِ فَرِوْ كَزَا شْتِه سِه هَزَارِ اَسْ جَنَّا  
 بِرِ مَنَوَالِ فَنَسِ طَبُورِ بَطْلَمَاسَاتِ جَرِ اَنْقِیْلِ بِرِ مِیْكَسِنْدِ نَدِ مَلِكِ اَشْرَفِ لَشِیْكَرِی  
 مَرْتَبِ كِرْدَا یِنْدِ كَدِ افْرَاجِ اَنِ بِرَا مَوَاجِ اَبْجَا رِ بَیْشِی كِرْفَتِ تَكَا دَا السَّمَوَاتِ تَبِطْفَرِ  
 مَنِدِه وَتَنْشَقُّ اَلْاَرْضُ وَتُجَرُّ اِلْجَا لِهَذَا اَزْ اَبْجَلِه سِزِدِه هَزَارِ مَالِیْكَ خَا مَرِ  
 تَرَكَا فِی كَدَا زِیْمِ كَسَا دِیْنِه اِیْشَانِ سَمَاءِ فَلَكَ جُودِ سَهْمِیْلِ لِرِزَانِ بُوْدِ دَرِ اَزْدِ  
 سَنَانِ اِیْشَانِ شَهَابِ فَلَكَ بِرِ خُودِ كَدَا زَانِ وَهَفْصِدِ جَنَابِیْ تَحْوِلِ خِیُولِ  
 وَاعْرَافِ اَبْرَابِ بِرِ دَشْمِ بَرَقِ نَزَا كِه دَرِ فِرَا هِتِ بَارِقِ وَبَارِ مَسَابَقَتِ مُجْتَسِدِ  
 وَدَرِ خَامَتِ بَا كِرْدِ اَفْرَا زِی مِیْكَرْدِ اَزْ بَیْنِ وَبِیْسَارِ رَوَانِ چُورِ نَزْدِیْكَ

عکده رسید بدان ملاعین ملا عین الزمان سواد هضم و خرق اکباد الجبال  
عناد هضم باخوت فرعون و ثروت فاروق سلط الله علیهم ربیع عاد و صافیه  
نمود و حقیقه فاروق و هلاکه غزو د از سر استحقار و از در او استهانت و  
میران باز مضد فادورات قذف ساختند و بجبین حصین که بخاری السد  
الاسکندرئی رسوخار یونان و یخوتون ایحال یونان صفت داشت پناهی و بیع  
دعای جانلیق و بصب عماد جانیق و ریش ناول و بلارک و چیخ دو بر تباب قذف  
قواریر نفط و آتش بناب معیت و مر تباب شدند و روزها مدافعت و محاربت  
راوش کرده بودند و دل بر لشکر خویش کرده ناکاه و روزی در اثنا محاربت آن مدایر یک  
اسیری را از مسلمانان که در حبس ابد میداشتند بعضی سنک در منجیق نهادند  
و هنوز در هوا بود که ابغاض او کالعهن المنور شر منلاشی کشند بعد از آن  
ملک اشرف را از مشاهده آن حالت و وقوف بر استحقاف و جسارت ایشان تا  
حقایط بیاد عصیت دین آفر و خسته شد بمو کرات ایمان و بشداد موایق سنک  
حبت که لخالک عکده بیاد فنا دهد و باب تبع آتش قهر در ایشان نیند دست  
از محاربت و پای از مشابرت کشیدند ارد پس حکم فرمود نا محاذات بار و استا  
مرد و نقابان جلد چند جای آغان حریفی کشتند تا وقتی که از ما و را خندق  
افتاد و بنیر بار و رسند آنرا بعد از آتشاب و اطناب بر بندند و بهنگام اشارت  
باتفاق تمامت را منهدم سازند و کنگره قصر دولت ایشان را منهدم نقابان مار را  
در مقام زمین راهی بر بندند و از طرف دیگر فرمان رسانند تا چند خانها از چوب  
بساختند بر شکل مربع مسطیل و از چهار طرف سلمها بر کار کردند و در میان آن  
کرد و آنها بقید رفت و ظاهر آنرا در پوستهای کا و گرفتند تا از آسیب سنک و  
مامون باشد و از لشکر تیر اندازان و نقاطان اکثرین کرده در آن رفتند و از آنچه  
کشیتم با بر خشک میرانند و جنگ میکرد از ساختن این اسباب چوب فراخی روی  
نمود یا سا کردند تا هر تن از لشکر تیر تیر از رمل بیارند و شمار رفت بدویت  
هزار تیر حاصل شد یکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق اینا شده  
گشت پس فرجه از دیوار آت را بر رمل و خاشاک در آگندند بدین تدبیر آب بصحرای  
افتاد و راهی کشاده و هویر باشد و لشکر را عبور مسلم میسازد مدت اقامت پنجاه



دوروز نیتب این طلسمات و ساختن این جملها در تفسیر مضائق و تفتیح  
و قدم و نایق و سدرم خنایق دست دادنا این حال نقابان نیز از نقب فارغ  
شده بودند شب جمعه که حقیقت روزد لغز و ز دولت بود و بر عارض ایام  
زلف عین فام نصرت آتش در آن جویها زدند که دعایم و قوایم بار و بود لا محاله در  
یک ساعت ابراج مشید و جبال موطده ایشان شدند جمله آن عالیها سا فلها  
میر میکل الجبال الشم طول نزالنا فقل فی الینا اهلها و ترزول کفره عکة جوبن  
ماهی در شبکه متحر و مضطرب مانند خوف و فرع و فرع و جزع غالب گشت ای  
و خوسندی غایب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی ديارهم جائعین لثکر  
مصری از طرف قوت کردند و غمان ریز در اندر و انش بلایان ببحار کانی  
فریکان سفاین بشمار ابروی آب جمت چنان روزی مقدار داشت بود  
چند آنکه توانستند و نیز در اجل تأخیری بود غمان مسارعت فر آب دادند  
قلما احتسوا باسنا اذا هم منبأین کضون زبده از سی هزار کافر اسیر شدند  
و قتل و طبع و بقیه رسانید **شعر** عرفتك حیتا دالا سواد و لم اکن عرفتك حیتا  
اکنون من السماء چندان خزائن و جوامع و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن  
از شمار محاسب و مع خارج افتاد و از جمله مواهب سالها بود تا قرب دو هزار سال  
در زیر زمین مقید داشته بودند و دری آهین بر لب محبس کرده حافظ و حاد  
آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آورد او را باری و فرزند خواست متعلقان  
از جز و سبی و اسرونی آزاد میفرماید و آن مجوسان که از نور و ضیاء و بنجم  
معجور و تیره و بل زنده در کور بودند خلاص و راحت بل نشاء نایند یافتند ای بابا  
کودک که در رجاء اختلط لاریب بود و جوان بنیالت که هولت بیوست و کهول در  
مرحله شیخوخت بار عمر و کوفته باری چنان مالکی که مراکب و مواکب ملاطفت  
سلف بنواحی و افطار آن رسید بود و جبال فتلک آن بر سطح منجمله هم بادشا  
تا ملوک گذشت منته و متبرکت و بشارت مرید و نوق اسلام و قوت دین محمد  
علیه السلام و التلم را ذکر این فتح با صبا و بود با طراف عمران و عمران جهان  
دوان شد و ذلک فی شهور منه تسعین و ستمائه و این قضیه در شرح این  
فتح نامدار از انشاء یکی از فضلاء عصر منحل بر حسب احوال مدت عامه و کیفیت

الذی

مر

برو بجزا

احتمال چنانچه از پیش تفصیل آن گفته شد ثبت افتاد الحمد لله ذلک دولة  
الضیبت و عن یالتزک ذین المصطفی العربی هذا الذی کانت الافلاک لو  
طلبت رؤیة فی النور لا استجبت من الطلب ما بعد عکة اذهرت قوا عدها  
دفعه و شدت علامت مغضب که بنوق من بعدها الکفر اذ خربت فی البر  
و البحر ما یجی سوی الهرب کانت تحملها اما لنا و نری ان التفرک لعل العجب  
اما الحروب و کم قد انشأت فتنة شاب الولید بها هو له و لم تکت سوران  
حول ساحمها داران اذ ناهما ناری من العطب خرقا امنع سوریه و اخصه  
غلب الکماة و افواة علی النوب مضطرب مصفح بصفا حوله سرف من الرماح  
و أبراح من الیلک کما کمل بزج حوله فلت من المناجیق یز می الارض با  
الشمیت فعا جلتها جنود الله تفد منها غضبان الله لا لک و السب لنت الی ان  
ترد الوجه عن ام یدعون رب العلی سبحان ربی کم زامها و دماها قبلها ملک  
جم الخیوش فلم یظفر و لم یضیت کم یله ملکة بر فی اوائل نال الذی لم یسله لنا  
فی الحقیقت لم تر من فتنه الا الذی بعدت للبحر من مملوک العجم و العرب فاصبحت  
و هی فی بحرین مائله ما بین مضطرب نار و مضطرب جبین من التزلزل و ترک  
الحرب عندهم عار و راحتهم صوب من الوصب خاصوا الیها الریدی و البحر  
فانشب الامراب و اختلفا فی الحال و النصب شموها فلم یترک تباتهم فی ذلک  
الافق بزج غیر منقلب شکوها فلم یحل الرقاب بها من فتن منقم او کف مننب  
اموا حیاها فلم یدفع و قد زبوا عنما ساجفهم شیا و لم تنب باقوم عکة قد  
انبت ما سقت به الفتوح و ما قد خطی الکتاب لم یبلغ النطق بعد الشکر فیک کما  
عسی تقوم به الشعر و الخطب کانت متی یک الايام عن ام الحمد لله شاهد ناک  
عن کتب و اطلع الله خسر الضر فانبدرت طلائع الفیج بین الشمر و الفص و  
اشرف المصطفی الهادی البیر علی ما اسلفنا لاشرف السلاطین من و سار  
فی الارض من سري الیج شمعته فالبر فی طرب و البحر فی حرب و خاصت البیض  
فی بحر البقاء ما ابدت من البیض الا ساق مخضب و خاصت سمر القفا فی  
اغصنهم کانتها سطر تهوی الی قلبه تو قدت و هی ترعی من تحویرهم و زادها

قرب



الرقي في الاشراق واللقب اجرت الى البحر من دما بهم فراح كالزجاج اذ  
 كالحب وذاب من جرها عنهم حديدهم وقيدتهم به وغرا يد الرب خلت  
 فسقطت فيهم فواضنها قنلا وعفت لحاويها عن السلك كمر انزمت بطلا  
 كالطود قد بطلت حواسه فعد كالمنزل الحزب كانه وسان الرشح بطله  
 برح هوى وذراه كوكب الذنب بشراك يملك الدنيا لقد شرفت تلك المما<sup>لله</sup>  
 واستغلت على الرب اغضبت عبدا عيسى اذ ابدهم لله اى ربي في ذلك<sup>العصبة</sup>  
 ما بعد عكلا اذ لانت عريكتها لتلك شئ فلا يته على نصبة فانفض الى الارض  
 فالدنيا باجمعها مدت اليك نواصيها بلا تعب كم قد دعت وهي في اسير العبد  
 رمتا صيد الملوك فلم تتمع ولم تحب كتبها بصلاح الدين معتقدا بان ظن  
 صلاح الدين لم تحب اسلت فيها سالت دما فقم من قبل اخراها بجر امي  
 الذنب اذ ركت نار صلاح الدين اذ غيبت منه لست طواه الله في اللقب في  
 جنتها بجيوش كالسول على اناها بن اجام من القصب وخشها بالثا  
 التي رفعت امام اسوارها في تحفل حب من مؤتة نصبا اخافها فثلت  
 للجزم والكبر منها كل منصب معدت صفحتها بالترخف فاضطربت رعبا<sup>وما</sup>  
 واهوت بجدنها الى التراب وغنت البيض في الاعناق فان تقنت ارجا  
 لعبت فيها مع اللعب ولطخت بالدم الاسوار فابتمجت طيا ولولا دما  
 القوم لم تلبس وابنت كل حرد كاعب تترت لها الزوبن فقد شقت  
 بلا طرب باتت وقد جاوزت ناسترا فعدت طوع الهدى في بدى جيرا  
 لجنب طوارق النبوت الشتم بعقلهم فاستغللهم فلم تطلق ولم تهت و  
 اخرتهم ولكر السيوف لكي لا يلجى احد منهم الى الحرب وبعالت الناد  
 في ارجائها وعلت فانطانت ما صند الدين من كربت اضحت اباليك تلك  
 البروخ فقد كانت بغليقها حماله الخطب واقلت البحر منهم من جبر من  
 بلقاء من فوميد بالويل والحزب ومنت النعمة العظمى وقد ملكت بفتح سوب  
 بلا حصر ولا سب اخذت في ان علامتها جمعت صليبه الكفى لا اخان  
 في الذنب لما رات اخنها بالامس قد حربت كان الخراب لها اعدى

ولا تعب

الحرب

الحرب ان لم يكن ثم لوت قط منصفنا بهم المما والا السن اللهب فالله  
 اعطاك ملك البر فابتدعت لك السعادة ملك البحر فان تقيت من كان متبا  
 عكا وصور معا فالصين اذى الى كفيه من حلب سمالك الملك حتى ان فتنة  
 على الشرب اعدت مدودة الطيب فلا برحت عزيز النضر متبجا بكل فتح  
 وزيب المنح من تقب ودر بهار ابده سنا حدى وسيفين وسمانه استخلص  
 قلعه روم واستنزال قلعه نينوا ان يوم را جامع ابين عز وثن وقاطفا  
 حتى الجنيتين رهينة ونالى ابن فتوح ساخنة قلعه كد حراس ان رمنه ملك في  
 شؤدند واسان اذ ربحا ذات ان هر كبر برفعت من ستودند وبرزان حال بالكنوة  
 قلعه كردون ميكفت **شعر** عطيت بايق شايح وننا ولت يداى الغربا  
 فاعدا غير قائم بعد اندوما مدت ناجز ومكت جهت شجر ان سلطان كرم خيرة  
 وفخر المني كرم وخير ايشا رادر قبضة حصار واسار كيند والحقا بالمصين  
 منهم الباقين تجعلناها نكالا لما بين يديها وما خلفها وموعظة للتقين  
 ونسخر ابن فتوح نامر كه ملك اشرف صلاح الدين خليل بش صام الدين اربك  
 امير حصن نوشته بود در قلم امدهى هذه بسم الله الرحمن الرحيم اخوه خليل  
 بن فلادون نعلم مجلس الامير الاجل الكبير الاعتر الاخص الاوحد المرنضى المحي  
 المختار صايم الدين محمد الامير مفتي الخواص عقد الملوك والسلاطين حصه الله  
 باليشرى التي اخلت الاسلام في برودها وقابلتها الالسية لشكرها والقلوب  
 باخلاصها والجهاد بسجودها وذلك اننا نارا لنا قلعة الزوم التي ما ترفت اليها  
 هميم المالك ولا طرقت بخوماها المسالك بحسبها من اشرف علمها رايحة  
 في الخزم ونحالها الناظر اليها شايحة كالبحر في كفيها من ابي احدهما الفرات  
 ونجناطها سوران اذ ناعنا الجبال الراسيات تحين اشرفت عليها مواكبتنا  
 المنصورة وجيوشنا المحبورة بنوطات هضابها وتذللت صيغابها وظهورها  
 من المنيه ظفرها ونايتها ولقد كان لهم بين مضي آية فلم يكونوا من البقر  
 واندر ظل جانيقنا المنصورة قبل قبلها مساء مطر المنذر من وتحتي عنهم  
 من كان يغترهم من التشار وغيرهم وشيت لهم الهلاك بعينه اذ لا احد  
 من النية يجيهم واذرت لهم الشيطان اعمالهم وسبح في منداي الصلابة



حركات روح اشرف بحضرات بامضرات لاجپين و محلب شهبان فقر و غدر اُمراض شد  
بيده برادرش ملك ناصر الدين محمد را بر سرين ملكت نشاند و خود سرور و سر برادر  
شد در كار ملك و لشكر چون يكسال بر بحال بگذشت كيتوبا و غلامان ملك اشرف  
از لاجپين در مواضعه سخن چين شدند بعد از آنكه بيدار غدار اخفاز دمت و لشكار  
حرم و از الت حشمت و اذالت حق نعت رواداشت و در زمزمه و الذبح يَقْضُونَ  
عَمَدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِثْلِهِ وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي  
الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ الْعَذَابُ وَلَهُمْ فِي الدَّارِ فُجْرٌ أَكْثَرُ عَنَى بِنَات و امارت  
و غر و استقلال او را ترجيح بلا ترجيح است لاجپين با ايشان متفق و منطبق كشيده  
لشكر كشيده عاقبت لاجپين كه پشت سپاه و روى زنده مقراب درگاه بود از ميان  
گرايگر كرد كيتوبا بيدار را در جوف زمين آبادان مهيا ساخت و امن سرورى و  
جاه جهانى بدست فر گرفت و در كار سلطنت شروع پيوست لاجپين فايد لشكر و  
مقدم بر هر مير و صفدر كشت و چين كويند كه اين كيتوبا كو كى بود كه در عهد ملك  
مظفر از لشكر كيتوبا بزرگ بوقت محاربت با شاميان اسير گرفتند و يمين را بعهده  
مظافرت بر اعدا او را كيتوبا خواندند در عهد كيتوبا در شهر حسن و حسين  
و ستمانه جريد و زرينيل بغايت پديد و قحطى واقع شد كه بعد از زمان يوسف عليه  
السلام بدان صفت نشان ميندادند و او ايليك ارباب مصرى را كه نغارى و نيم شده  
از اوصاف خوبات ميصد درم بها بود بعد از آن فوت خود چون وفادر جهان ناپا  
شد از نفاة روايت كه صد و بيست هزار نفر محتر فخر مصرى از فرط جذويت و عدم قوت  
سيبرى شدند و موقت را در مرنواحي و اصقاع بر مثال چيف و سباع و ضباع در  
و گوشها بر سر يكيديگرى انداختند و چون زراعت و حرثات مصر بآب ايار نيل زخا  
نيز بر شجره اطوارا بر مىدار چيره بعد المده و الحزن و تحمى با شدند و بي مؤنت بسقى و مزيج  
بالا كشد و ببلوغ رسد لاجرم اتفاق احوال و تخلل احوال اعيان و تحط انجان ياده بر  
دست ميدهد و بهنكام استماع اين روايت در ترجيح شيراز بر مصر از املاء خاطر بر زبان  
خامه گذشت ما بيل نيلكم ما غاض نيلكم يا اهل مصر فسقنا كرمي النيل  
شير اوسقيا لها اذ جادها مطر فيقول عن كل نيل انت مغني لي بعد از دو سال  
كه مدت نظام اطفال باشد امرا و لشكر يان عروس سلطنت مصرى را هر چند كاخ



بلاولی بود با لاجین عقد مزاجت بستند فرقت الیه عقیده الملک واجمع  
 علیه ان كان الحضرة واذ عن الكل بالسمع والطاعة وصرفوا في مطاعته  
 جهداً ليقول والطاعة لاجين چون بمقتله مت كبتوا باي بند بود و مدتی در  
 او چشم كنده و از دست تربیتش دست نشین كشته و كبر اچین صیدی شده  
 از قصد او چون شبها در درگاه دیده برد و خت و بواسطه شوائع حقوق  
 و ذرائع عهود متعرض نكشت و راه داد تا كیسو كیشده بدمشق رفت و از آنجا  
 بقلعه صلیخان بلاد حوران پناهی و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او ماند  
 لاجین چون از شوائع اساحت اندرون پاك كرد و تنفید او امر سلطنت و تثبیت  
 امور ممالك بر داخت و حقیقت صراحتی موفود و شوكت و باسی قام داشت  
 چون از تاسیس ضوابط ملك داری و ناكید مانی شهر باری فارغ شد خوا  
 خواست تاسیس را مستخلص كرده مضاف مملكت مصر كرد و آنطرف را از  
 طغاة بیا ل ارقن پاك لستری آراسته را متوجه آن صوب كرد ایند و بنفسه  
 خود كه شهری بود در دروغا بسیرتجه خویش باز آن بل شمشیری در موجه خم  
 بگوهر ذاتی نازان **شعر** غایله اذ راعه و كؤسه مخوف عیاده و الخیج  
 شمول تخشم نه نمود چون از طرفین مكاحوت و مكاحوت نهایت كیند  
 و كرمینطق الابطال الایفعلها فالسنا عجم و افعالها غریب مقدار نیمه از  
 آنطرف نه با فلاع مفتكانه تل حدود سردند كا حص مرعش شعلا تفر  
 انا ركه مريك حصتی عاصی و معقلی آبی مشتمل بر اعمال و شجوب بهال حال  
 بود و سخن گرد ایند و آنرا باز حوزه ممالك كرفت چون پادشاه جهان غازان محم  
 بدیان شامات لشكر كیند و ناصر الدین محمد بن الملك المنصور سیف الدین  
 قلاوون الفی مكسور كشت چنانكه در موضع خود شرح داده آید پادشاه آن من تا كود  
 نام اختلاس فرصتی نمود و تمامت را از نزاع كرد و بیرون قلعه و شغلان در  
 تصرف مسلمانان بماند حاصل كار آنكه سال باخر كیند كه باز رؤس اجناد  
 و وجوه افراد پیشانی سپه را از راه خود بینی پیش آوردند و اتفاق كرده در طلب  
 تار بك چشم زد آرام بنا فشند و زمان فرصت كوش داشتند در تفتیش كوش  
 احوال احتیال پهلوی استراحت بر زمین بنسوزند تا بدستان لاجین را ازینا

هفت

محضه ملكت در شبکه هلاكت آورد **بیت** اول فنون دمدك آخر كلوبه آخر  
 برنجی ارشوی اول فنون خرش اول برفق دانه پاشند پیش مرغ چون صید شد  
 بقهر بیند خنجرش باز ملك ناصر را در شهر سده سبع و شصتین و ستا  
 او امر بیعت مستحکم كرد ایندند و خنجر ایام از حساب سلطنت او شمارها كرفت  
 و این احوال و نقلیات كه ذكر آن تقدیم یافت در مدتی چهار سال روی نمود  
**الموا** اگر چار سال است اگر چهل هزار نماز كسی در حمله باید از **بیت**  
 در هیچ سرطان و متابع افات آن سخنان متبع هذه الافلاك المشبهه  
 بمبادیهن بحركات الاستدانة و مخترع الاجرام الدرية المسعده للبركة الدرة  
 و الانارة المصونة هبولا نهاعن الحرف و الالتيام الواهية اجزاؤها في  
 حلال بارية ببارك اسم ربك ذي الجلال والاكرام جعلها في السعادة و  
 النجاسة لعالم الكون و الفساد مؤثرات و في المازجات و الاصلات  
 عند مزاج الابراج للخصائص مؤثرات و في الشمس في وسط نظام الكل  
 علة لكر الجدي في فتايج الفضول و منها يصل كمال المواليد الثلث الى  
 حيز المصنوع تكسوا الكواكب ملايسر البهائم و الانوار و هي بينها كالمملك  
 ذي الاقتدار فالمشترى في مملكيتها قاضي بحكمة الشرع الامر للاصل و الفرج  
 بالعدل و الاضاف و الوزع و العقاب و الميزان و نور راسها صاحب السيف  
 السلوك ذو الانتقام و الاحجاف و الزهرة تحت منظرها مولقة الاحسان  
 ضارب العباد و العطار ذكابت الديوان و منشئ الحكمة و البيا  
 و الكيوان المعمر قهر ما العجاة و مرزبان الصناع الحافظ لاسباب  
 الفلاحه عن سمات الصناع و القمر و الى الكواكب صباغ الكوان فارس  
 المنيان و الصلوة على نبيه مشترى فلك الرسالة و على صحابه الدين  
 خصم بقوله اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم و سلم تسليمًا  
 مساحان ساحات عرصة فلك و ملاحيان بحار غلويات و القلم حقت لك  
 محاسبان تكعيب و تخدير و تمويل و ضرب و تقسيم و كائنات و سط و خاص و  
 و تقويم دانندگان مازجات سعد و نحس نجوم و شانسندگان زجرات و اوضاع  
 سپهر از روی علوم اعنی اسنادل حاذق و منجمان فایق در دستور ضایع از مآثور



والرطل؟

حکای اوایل چنین آورده اند که قرآن بخین را تا اثر بخوست زیاده باشد از مقابل  
 و تزییع فکیف چون ضعیف حال باشند یا در بروج منقلب یا وندی از او تاد ابع  
 بنا برین مقدمات از روی حساب بخوی در تاریخ روز سه شنبه هشتادم ماه رجب  
 سنه ثمان و سبعین و ستمانه مقارن می بخ و زحل بود و اول کیفیت عمل قرآن و صورت  
 زائجه و وضع افلاک میرهان حسابی باز نمایم تا ان باب این صفت را حقیقت آن معلو  
 کرد ان شاء الله وحده العزیز آرڈ نا طالع قرآن المریخ فی یح رجب سنه ثمان و سبعین  
 و ستمانه کان زحل فی کونا و المریخ کوبت ستمانه علی بخت المریخ لانه أسرع حرکت فحصل  
 ناد قیقه ساعه البعد و نقصناه من ساعه نصف النهار الذی مویح و بقی ماب و هو  
 ساعه القران ضربناه فی به فخرج فله لب و هو الدایره من الفلك منذ طلوع الشمس  
 الی القران اخذنا من الشمس لانه بهاری و قوتنا الشمس لحظه القران فكان اح  
 ما مطالعها بفلك بلد سنه ان زیاده علی الدایره فبلغ صه کب و هو مطالع الطالع قوتنا  
 مطالع البلد فخرج طالع القران برج السرطان بر لو ثم نقصنا من مطالع الطالع  
 الذی هو صه کب فبقی و کب و هو مطالع العاشر قوتنا بالکرة الشیعة فخرج العا  
 المعدل برج الحمل دمت ثم اخذنا مطالع الطالع الذی هو صه کب و اخذنا نظیر کان  
 شب له و اخذنا ما بین المطالعین فكان ریح ستمانه علی ب فی آخر الساعه المعویه  
 فخرج بر بوضاعفناه فبلغ لداب و هو الاجزاء المضاعفة نقصناه من من بوقتی  
 که کح و هو مقام الاجزاء المضاعفة فوضعنا مطالع الطالع الذی هو صه کب فی  
 موضعین و زدنا علی الموضع الاول الاجزاء المضاعفة الی لداب فبلغ فکط بو  
 و هو مطالع الثاني و نقصنا من الموضع الثاني تمام المضاعف علی مطالع الثاني  
 فبلغ فکط بو و هو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعف الذی هو که کح من مطالع الثاني  
 عشر فبقی مذکور و هو مطالع الحادی عشر قوتنا من بجط الاستواء فخرج الثاني در لاد الثاني  
 و لاد الثاني عشر بالاول الحادی عشر ارج و البوائی کتظایرها و العلم عند الله تعالی  
 صورة الزائجة مقویات  
 و مدت خوست بر نقصناه  
 احکام نجوم و العلم عند الله  
 از چند وجه حاصل بود اول

مرد

مرد و ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بدر جبه هبوط و زحل در و بال در برج ط  
 که منقلب است و نیم باطالع عالم قرآن کردند میو مر در طالع سال قرآن بود و سر ط  
 عاشر و ند الساء افتاده چهارم قرآن بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و و بال زحل  
 بحد زحل و و جبه پنجم در روز قرآن زهره و عطارد مقیم الرجعه بودند و بدین شب  
 اشاعت مرکب جوانان و اطفال ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارن کرد و مرض  
 حصیه عام پنجم داد هفتم سیم الفسیس در آخر سرطان بود و جرم و نوروی باشد که  
 بیت المال باشد اتصال یافته و موجب تغییر عباد و نقصان نرها باشد هشتم  
 سیم العیب در ششم طالع قرآن بود و سا فظ از طالع و خداوند حد بحد و جبه بد حال  
 و خداوند و جبه در زایل الود و حد خداوند مثله اول راجع و انان مثله دویم در  
 بر قرآن بخین اکبر و انان مثله سیویم منعیف لاجرم خسران خلایق و متابع بوائی  
 و علا غلات و نوان علات و صنوف مح و نکبات زمین و و بآ انسان و دما و حیوا  
 روی نمود و اگر مصلحات این مناظر و انصا کات سعود بودی که سیم السعدین را  
 در برج میزان یافتند که و تد تحت الارض است و سیم السعاده و سیم الموت در حوت که  
 م مثله است و بر ثانی طالع افتاده حکم عام آن بودی که چهار دانگ خلایق سپری  
 شدند و ازین تفصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد در مبداء سال مذکور  
 سقاء اسماء عراض ریاض را بر شش ر شحات سخاوت نکرد و در هر ارضی که  
 اجزاء مولد رفته بود امانت اخیام شده افتاد **بیت** بی آب شده سخاوت اذان  
 چون خنجر برق تیغ که سال غنود آب زیاده از غنودا ولی الالباب عام شد در حیوان  
 در جله و فرات و میل نقصانی مفرط معاینه دیدند و خلایق از ضیق محل و فرط غلط  
 در مغایره و در جمالك بادشاه مخصوص اعمال فان س آب از روی کار مزارعات برفت  
 و خرم امید بر باد آمد حال قنات و انبار علی شفرهایان نمود از شتوی ستوی کسی جا  
 نبرد و صیف صیف لایزال سال مسکه حیاتی نداد مردم در طلب نان بجان  
 رسیدند و خلایق نامعدود و مفتوح آفت جرع کشند عوام کاه و بیگاه بخیر و آگاه از  
 المسقر هو الله بقر ننان و بر حکام نفرین کنان و ببا لغت ایشان در تحیض استعار  
 علاوة در دنیا یافت میشد نامدت چهل روز حیات نان چون نشان غنای مغرب  
 روی از بیندگان نیمهفت و جز قرضه خورشید و ماه از آن یاد کاری فاند هیچ آفرین



در شوارع انواع قوت که بمقتی تر از اقطاع با قوت بود و با قوت حیات مقابل  
 گذر آینه و ممکن نشد و کان نانوایان بی تویم ذی سغیه از تراحم نانوایان و  
 بنوایان سبغه کشت اشباع متصور نشد مگر در صورت قافیه و من و سلوی  
 ندیدند الا در سوره مایده مردم چون از آسیای فلک دانه طلب گشتند و ملح صفت  
 مقام در پس زانوی اندوه و کرب گرفت چون نوبت فصل بهار در رسید و یوز  
 حرارت میبهر شد و با بنی عظم مستغیا بن بلای الیم ظهور پیوست و با آنکه ملا  
 میان مخط و دوا محسوس است **ان** و اذا غلبت الغلة و غلبت الغلة تحت الغلة  
 و تبعه الموت و القوت بهمان عقلی نیز مودا است چه غذای انسانی که قوام  
 و آبدان بنای منوط یافته اند چون در طریقی مفقود کرد و طوایف بدیکرا غنای غیر  
 معاد مرآج بل صیر حال و منافی اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیوسات  
 روی و اخلاط فاسده مودی با مراض مختلف تولد کند و آب و هوای آن خطی بواسطه  
 مجاورت عفونت و فساد مواد فاسد و منعقد شود پس در امرجه آفتاب نیز تأثیری  
 بین ظاهر کرد و چنانکه اندکی مشک در جای باشد چون هوا بر آید آن مشکند  
 شود آن را بجه مسافتی تمام بقوت شامد که مودوع است در مقدمه دعا در  
 بی آنکه از جرید آن چیزی تحلیل پذیرد و لا محاله و با بنی شیع شایع شود و غرض  
 بالله من فساد الزمان و زبایه و حد ثبات الدنیا و حوایث مرض شیخه که بعینه  
 احمر بود از امتلاء دمای استیلا یافت و اطبا از معالجت آن عاجز شدند و در نفس  
 شیراز و حوالی آن زیاده از بجه هزارین بدین علت در گذشتند و در اندک مدت حوالی  
 کل مدی بنفشه موی سر و قد لاله رخسار مثل العراعرع تحیل الاقمارا بس و قوت  
 نارسیده چهره را در نقاب خالک کشیدند و قامت را در وضعی محدود بایند و بر باد  
 سه و خطرات ای بس که دیدی بارات باز خوانند **ش** چون ابر بهاری بروم زار  
 بگویم سر مال تو نابوک که در باز بیا بی قال الله تعالی افلا یرون اننا انانی الارض  
 تنقصها من اطل فيها و یملی فی تقسیم انها صوت الشبان و الصغیان و در  
 مر این این جوانان که بحکم ارسیده در مقام اندکای مریک افتادند این آیات گفت  
 الله ایاد من ان المذیت قدر بیننا و لا شک ان الموت للناس من جمیع  
 فاما العلم مناع و لا یجوز دفعه و لا الملك یفدیه فاما المال یفیع سواء علی

جمع الا یام مصابة ولكن على الشبان ذلك ارجع فوالحسب ان یغرب الله  
 و النری سموش خدود فی الشمس تطلع تکفن فی تحت الجنادل بنه قدود  
 کفصن البان فی الروض ترنع و یغیر صدع فاجم متجعد و کان له مثل العیر  
 تضوع یا غیا استاصل العرس نامیا و محضرة الارزاق لیسف تقطع الارحیم  
 الله الشیبة حیث ماء اصول اماینا عین القلب تفلح و جدا فراد کبار علما زاندا  
 بدار بقار حلت کردند قال البقی صلیکم ان الله لا یقبض العلم انشاعا یترعه من الناس  
 و لکن یقبض العلم حتی اذا کثر فی عالم اتخذ الناس رؤسها لا یسألوا فافوا  
 بغیر علم فضلوا و اضلوا **ش** و یبذل الادب و العلم و الحجی و صاحبها عند الکمال  
 نیوت کما مات لفضی الحکیم و ابنة و کلهم تحت التراب صفوت و در نضاعف  
 این حال جز وفات مولانا اعظم علامه علیا العالم فی الملة و الدین احمد بن ابی  
 عثمان المشهور بالفضل و الجود و الاحسان اسکنه الله بمجوة الجنان فیروز رسید  
 محرر این سطور این تغزیت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضی فضاة المسلمین رکن  
 الملة و الحق و الدین دام و شاع و اری ظله و عوارف و بله و طکه و جمع موالی قال  
 ردهم الله باخین قال اصدار کرد موشع بغیر بدایع و ملح و نوادر و ایللم اسما و القاب  
 ابشان کالوزد الطری الجنی و الوشی الی الی العبقری و هو هدیه متسفة النظام کاللا  
**ش** اعز الله انصار الموالی کما یزاد الوذ الموالی و یبقی رکن رفعتهم  
 زکیا و یجدهم علی الایام و الی و یعلی قدر من اصحی کروج و یریحی لسا  
 علم الارالی و یسطع بین نادیههم سراج به یجلیو الناطم اللبالی فتمم بحسنی  
 من المعانی و منهم یقنی زهر المعالی سموش شرفها افان فضل مجور فضیلا  
 من صوب قال سقاظم فی صیارا و وریاد ملک القطر ساکیة العزالی عنای  
 من زمان کنت ارجوا بغیر الاوب اذ ابندی العزالی فیضرت اذا اصابتی بها  
 تکرب التصال علی النضال الداعی لیدام ذلکم التراحی لیدام صنیعتم یلک  
 عبودیة و دعاء اضفی من الریح السقول صفقت بریح الشمال و یعرض اخلا  
 انهی من وزر الخدود بنیت یا الشمس و الکلال ثم التراع و لا لیتاع الی الا  
 جنبهتهم و رواه یجتههم لا یشع الاقلام و صفه و لا لذوی الافهام و صفه  
 و الحال انه فی تخرج کوا سن استوفهم و ترجیع ذکر اخلا فتهتم و کما اهترن

العلم یقبض

والجود



وَجَعِ الْمَرْأَمِ شَارِبٌ وَفِي الْأَسْتِنَاسِ يَصْفُو وَدَادِمٌ وَوَصَفَ عَنْهُمْ كَمَا  
 فَارِ الْمَنْ تَادِي الدَّهْرَ طَالِبٌ وَفِي مَعَانَاةِ الْمَفَارِقَةِ لِحَابِهِمْ كَمَا فِي الْحَيَاتِ  
 فِي رَمَلٍ عَالِجٌ وَفِي التَّكْلِيفِ عَلَى الْمَصَائِرِ عَنْهُمْ كَرَحِيَّةِ الْمَرْصِيِّ بَعْدَ مَعَالِجِ  
 لَا يَسْتَمُ عَلَى الْأَفْقِ الْأَوْصَقِ بَرَقٍ مِنْ جَانِبِهِمْ غَيْرَ عَرَانٍ وَلَا يَسْتَمُ مِنْ أَنْفَاسِ  
 الصَّائِلِ إِلَّا يَسْتَمُ عَرَانٍ كَرَمٌ وَمَا بَعْدَ الْعَشِيَّةِ مِنْ عَرَانٍ أَنْ خَطَرِي خَاطِرُهُ سَوَى  
 تَذَكُّرِ فُضَائِلِهِمْ قَالَ هَذَا خَالٌ وَإِنْ نَشَأَ فِي نَاطِرِهِ غَيْرَ تَصَوُّرٍ فَيُخَالِلُهُمْ خَالٌ  
 أَنْ خَالٌ أَمَا بَعْدَ مَعَا انْفِقَ لِلْعَبِيدَانِ كَانَتْ مَدَّةُ انْفِقَ بَيْنَهُمَا مِنَ الْعَمَلِ  
 عُدَّةٌ بَعْضِي عَلَى قَدَى الزَّمَانِ فِي رَمَضَاءِ الْفَرَارِ وَيُوَقِدُ الْقَلْبَ بِنَارِ الْفَضَا  
 مِنْ مُضْضِ الْأَسْتِنَاسِ وَيَرْجِي لَيْلَهُ تَبَاشِيرَ عَدَا وَيَرْجِي قَلْبَهُ رَغْدًا فَيَسِيرُ  
 عَرَابٌ حُوسِنُهُمْ بِأَنْكَرِ نَعَابٍ لَوْ يَشُقُّ عَلَيْهِ الْفَلُكُوبُ لَا الْخُيُوبُ مَا يَغَابُ  
 وَفَلَدَةُ الزَّمَانِ بَارِ حَوَائِجٍ وَعَادَتُهَا بِهَ خَصِيلًا عَسِيلًا بِأَنْ تَحْبِرَ  
 الْفَضِيلُ بَضْبُ مَا وَفَّ وَنَدَّضُ الْكَرَمِ دَهَبٌ يَمَاقُفُ مَضَى مِنْ إِذَا تَكْرَبُ  
 فِي الْخَلْقِ كَلَمَهُمْ رَجَعَتْ وَكَلَمَ تَنْظُرُ لَيْسَ بِهِ مَضَى مِنْ إِذَا أَعْوَرَ الْعِلْمُ وَالنَّدَّ  
 أَصْبَحَ أَجْمَعًا مِنْ يَدِيهِ وَفِيهِ الْخُصْفُ بَذَرُ الْعِلْمِ فِي اسْتِفَارِهِ وَأَبَادَ عَمُودِ الصُّبْحِ  
 فِي اسْتِفَارِهِ زَلْ جُودِي الْجُودِ وَالْخِلْمُ وَانْقَرَضَ عَاكِلُ الْوَرَعِ وَالْعِلْمُ اسْتَكْنَى  
 عِلْمُ الْعِلْمَاءِ وَكَسَدَتْ سَوَاقُ الْعُظَمَاءِ وَالْفَضْلَاءِ وَخَفَتْ بِأَشْخَابِ حَمَلِ  
 أَخَوَانِي وَأَزْجَ بَابٍ عَنْ يَتَامَى وَأَطْفَالٍ يُعْنَى يَقُولُهُ الَّذِي يُعْنَى قَدْ فُضِّي  
 مَوْلَانَا السُّعَيْدُ سُلْطَانُ الْعِلْمَاءِ الْمُحَقِّقِينَ ثَمَالِ الْأَيْمَةِ الْمُجْتَمِعِينَ كَاشَفَ  
 عُلُومَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فَخَرَّ الْمَلَّةَ وَالذِّينَ تَحْتَهُ وَأَعْتَصَمَ عَنْ مَضِيْقِ الدُّنْيَا  
 نَزَهَ لَحْلَهُ وَدَحِيهِ كَانَتْ لِمَا حَلَّ سَمْعِي نَعِيَّةً ضَلَّتْ مُسْتَوِي الْعَرَانِ  
 فَلَمِثْ إِذَا لَمَّةٌ فَهَيْتْ فَهَيْتْ وَنَعِيَّةٌ وَجَدَتْ وَجَدَتْ بِمَصَابِي الدَّمِخِ  
 الْمَرْفُوقِ وَالطَّبِي نَارِ الْقَلْبِ الْمُخْتَرَفِ بِنَاسِمِي عَنْ ذَلِكَ الْبَنَاءِ الْعَظِيمِ وَأَنْكَرُ  
 سَمْعِي بِالرَّأْيِ الْأَلِيمِ فَفَضَدَتْ لَأَسَانِ الْعَيْنِ الْقَيْفَالِ وَالْبَاسِلِيْقِ وَمَنْ  
 انْبَلَى بِهَذِهِ الْعَجِيَّةِ أَنْ صَادَتْ الْبَاسِ يَلِيْقُ كَيْ عَلَيْهِ مَسْنَدُ الْمَعَانِي وَمَسْنَدُ  
 الْمَعَالِي وَمَعْنَى حَقِّ الْبَهَاءِ وَالْأَسَى مَعَالِي بَقِيَتْ إِلَى الْخُرْدِ أَوْ يَا وَعْنِ  
 الْعَصْرِ مَا جِنَافُ قُلْتُ فِيهِ رَأْيًا رَاجِحًا بَا مِنْ بَرَى عِلْمِ الْأَسْئُولِ بِالْبَالِ

اذري

أَوْ دَى أَصُولِ الْعِلْمِ وَالْأَحْسَابِ بَحْرٌ إِذَا مَا جُسْتُهُ وَبِ الصَّنَا مِنْ فَيَضُجُ  
 الْفَضْلُ تَدَاخَسَانِ مِنْ خَلْفِهِ وَخَلْفُهُ يَبْدُو النَّتَا مَلَايِكُ فِي مَوْرَةِ الْإِنْسَانِ  
 إِنْسَانٍ لِي مَنَةِ الْعُلُومِ وَابْحَى لَنَا مَضَى كُلُّهُمَا إِنْسَانٍ لَوْ كَانَ يَذَرِي مَوْبِ  
 مَزِينٍ مَا طَلَّ حَسَنٌ فِي مَذْجِ بَنِي عَسَابٍ لَيْتَ شِعْرِي بَعْدَهُ إِلَى مَنْ يَنْشَالُ الْوُزَارَ  
 وَالْفَضْلَاءَ وَقَبْلَهُ مَلْ خَتَامُ عَوِيصَاتِ الْعُلُومِ فَضْ لَا وَاسْقَا عَلَى حِلَاوَةٍ فَكَاهِيَةٍ  
 وَطَلَاوَةٍ بَرَاعِيَةٍ وَنَزَاهَةِ بَنَاهِيَةٍ وَفُضُوصِ مَضُولِهِ وَفُضُوصِ أَصُولِهِ وَنَارِ  
 بَنَانِهِ وَأَنَارِ بَيَانِهِ وَنَدَاخِرِ بَحْرِهِ وَنَدَاخِرِ بَحْرِهِ مَنْ رَأَى شَفَاشِقَ بَدِيهِهِ ذَلِكَ  
 النُّجُومُ قَالَ مَا هَذَا إِلَّا شَفَاقُ النُّجُومِ وَالْهَفَى عَلَى مَقْطَعَاتِ كَقَطْعِ الرُّوسِ  
 جَادَهَا غَيْبُ الْمَطَرِ وَرَسَائِلُ كَرَسِيْلَةِ الْعَيْنِ خَالِطَهَا النَّوَالِغُ وَغَارَ لَهَا نَيْلُهَا  
 السَّحَرُ نَبْ كَلَامِهِ الْيَوْمَ بِالْحَقِيقَةِ صَارَتْ كَالَّذِي يَذِمُّهُ وَإِنْ كَانَتْ أَيْضًا ضَرَّةُ  
 الْيَتِيمَةِ مَعْرِمَاتِ الْمَعَالِي وَالْعُلُومِ بِمَوْنَةٍ تَعْلَى الْمَعَالِي وَالْعُلُومِ سَلَامٌ وَبَحْرٌ  
 قَالِبُوتٍ وَاللَّهُ خَاشِعُونَ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ جَبْرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَبَقِيَ فِي الْعَرِ  
 أَعَزَّ أَهْمُ وَأَعْلَى قَدْ رَضِمْ إِلَى السَّيَالِ الرَّاحِ سِينٌ وَأَمْرُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِغُ  
 أَحَدٌ الْمُحْسِنِينَ فِي الْجَهَنَّمَ دَرَجَتِ تَوَالِي التَّوَابِ فَتُحْ إِلَى مَرْجٍ وَمِلْجٍ إِلَى  
 جُنْحٍ دَسْتُ دَادِي فِي كُلِّ دَابَّةٍ وَزَيْدٌ دَرَمٌ سِرَافِي نَوْحٌ سِرَافِي وَدَرَمٌ كَاشَانِ  
 عَمَّانِ وَدَرَمٌ جُكْرِي أَنْ لَوَعَتْ مَصِيبَتِي وَنَصَبِي مَهْمُوسِي نَالِ رُودِي  
 مَتَابَعَتِ جَنَائِزِ وَمَرَامِ خَمَاتِ مَرُوكِ شَدِّ وَانْعِيَادَاتِ مَرْضَى مَلَاتِ وَسَلَامَتِ  
 فَرَزْدِ وَدَرَمٌ مَسَانِ بِنْدَةٍ مَهْمُوسِ مَحْمُودِ حَسِيرِ كَسِيرِ أَنْصَابِ مَصَابِي كَرِ طَعْمِ  
 عَلَقَمِ وَصَابِ دَاشَتْ بِي نَصِيبُ نَكْتِ بَقِيَتْ بَرُوحِ مِنَ الْأَلَامِ مَخْرُوجِ وَطَرَفِ  
 مَرِ الْبَنَاءِ مَنْصُوجِ وَصَيْرِ قَلِيلِ وَخَرَبِ طَوِيلِ رَعْقِلِ مَطَاشِ وَنَقِيشِ تَذَرِ  
 بِدَرَمِ كَخَاكِشِ بِنَامِ رَحْمَتِ مَعْطَرَادِ وَرَوَاشِ بَقْنَادِيلِ بَغْفَرِ مَوْدَرِ وَنَجِشِ  
 بَيْتِ وَدَرَمِ ذِي قَعْدَةِ سَنَرِ ثَمَانِ وَتَسْعِينَ وَسِتْمَانَةَ أَرِي مَحْتِ سَرَايِ نَابِلِيَا  
 مَبْنُورِ لِبَارِ وَدَارِ الْقَرَارِ فِي مَقْعَدِ صَنْدُوقِ عِنْدَ مَلِكِ مَقْتَدِرِ تَحْوِيلِ كَرْدِ وَكَاتِ  
 اسْتَظْهَارِ بُوْجُودِي بِدِيلِ أَوْ وَأَكْبَرُ رَبُّ حُسْنَانِي وَالرَّبُّ أَبُ رَوْحَانِي  
 سَتَمُورِ وَمَا الْأَكْبَرُ إِلَّا الْأَكْبَرُ مَا عَاشَ لَابِنَةٍ قَابَتْ لَهُ طَيْبُ الْحَيَاةِ إِذَا بَلَى

يا اتي هذا قول امرئ  
 اذري دما لا يراي غساني



باز چار و انکسار تبدیل پذیرفت بعد ازین در باب کوه کشایی امور حکام حضرت  
 رای کدام مشفق استطلاع ندیری کند و اگر اتفاق سفری افتد نفع انداد  
 هت و دلجویی و جبر برسی **شعر** لیساً یلهم کیف انبه این دانه الی ما انبه  
 لم یبذل هل لک شغل اصافت یحالی اطالت لک یذ آخره نقض اقدمه  
 فضل از کجا دارد خاطر فاتر ارباب رؤیت دور مانده و خالک تحت بر سر آرزو  
 ریخته و در آتش صحریت افشاده و پیاده هوس کرد بحال پموده از ابر و دیده **شعر**  
 حیا لا و نهنا نا و نبلا و دیمه و سحبا و نسکا و نهملا این خوانا به مبارید و املا  
 سیکرد و خوش خوشی زارید **شعر** ایا عتر فضل الله کان موقراً علیک سوا  
 فی الحیوة او الموت و بدعوا لک الخیر ام فی الصدق و التقی بالنسب الا  
 فی ارفع الصوت و یخضعوا علیک سلام الله یا غایه النبی الی ان قضی الرحمن  
 للذین بالقوت چنانکه این ذکر در دل فقی کا الحیاة مده العمر مرسم خرا  
 بود این آیات بر سنک ترتیبش نور الله فیه مقور کرد ایند اللهم از رفته  
 فی عین الجان سرور او سریرا رب ان جهنما کما ربنا فی صغیرا چون بوقت  
 ارتفاع ستر شع جدوت بجنب و راحت بدل شد و آن وبا انقطاع پذیرفت  
 رجعتا من الجهاد الا صغیر الی الجهاد الا کبر تمامت طوایف از اشارت  
 تا ساف در مضائق عذاب و حریق عقاب افتادند و در غمت و لایات سنا  
 رعایا ان تکبر صاحب بلوک و خطاب تسعیر زاید و کساد غله در معرض انواع  
 سخت و بلا بودند الجیان که از دیوان اعلی جهنم کونه مصاح و اسماع احکا  
 باعمالیه فتنه از اجات و علوفات و توقعات ایشان از خامه رعایا واقع  
 میشد آن خولگران حکام که جهت کشف و بخش و بخش ایا به غلات و کوشمال  
 ارباب احکا رفتند و سعی نایم منتج زحمات و خسرات طوایف نمودند زلنا  
 برای ایصال حکم تغییر نمود و تمیز زرنیا لثاسب اسماع مشمون حکم برنج  
 که در ثبات دیوها و مواضع اغال مساجد و حمامات بنا کنند را بعیا  
 جهت استداد و استعزاء اسلی از جمله نازیک جهت جریک منصور و آن خوراک  
 تمام بعد از این تکمیل مطامع محصلان و چون حکم بر آن جمله بود که بر

از معقول

از معقول دیگر طوایف هیچ از انواع اسلی با خود ندارند محترمه که عمل صلاح بود  
 از اکساجب باری مانند پیش حکام استغانه کردند و نیز در راهها از فساد دزدان  
 و قطاع طریق جوانمختازان متغیر شد حکام با بطلان آن حکم کردند تا بعد از آن  
 صورت حال و وجه تغیر در بندگی عرضه دارند و همین فایده داد که آنچه از صلاح  
 حاصل شده بود در دست محصلان بماند و مبالغ زبان بهر کس رسید خاصا  
 و الحسین مع الحسین مستخر جان و ستر نغان هر ولایت رول میبشدند تا از رعایا  
 استخراج محاسبات سنین مامینه جمعا و خر جا کنند و محصلان با ایشان حصا  
 تا اگر توینری بیرون آید در محصل آن توفقی نیفتد و چون حشم شیران این طایفه  
 مخفف حال بودند و نسبت دیگر رعایا با ایشان زیاده از فوق بود مقور خطایف  
**مؤانته** تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه اندوی احکام بخوی شرح داد  
 بواسطه خاصیت و مقابله ترکمان و شول و غارت و افساد در بعضی نواحی که  
 مقرر ایلان و فستاق ایشان بود جنایت را مله را بایچه نومل ز ریشه بودند تا بر این  
 حشم ابقار فتم محصلان استرداد صلاح تحصیل این و جوه مامور بودند و باطنیا  
 مستلخص شد و اقوام حشم بسیاری عاجز و مضطر و اگر نه از آن زواید و تکلیفات  
 که بی حکم بر لایع بار عیا اخطاب رفت معلوم بندگی حضرت شدی بر ستانده و دیده  
 امکان ابقا بنودی احوال رعایا برین وجه بود اما اباب بلوک را انواع انکسار و انجا  
 از هر جهات روی نمود کثیر البلاء علی مشفا و احدا کار ایشان چون حقی مطبقه  
 و فاج مشکلی مرضی نامر خیرا لیه بود چه بر نکیش جمع مقاطعه و تقبل خرج مقرر  
 با صنوف الترامات با میدا که غله را سفر مانند سال گذشته باشد رضا دادند  
 بیوی سود سفر کرد و بسوزان آورد و چون امسال مساک باران نبود و ارتفاع  
 شتوی تمام حاصل شد و در داند خلافت اللهم بواسطه قحط و ویا سیری شد بودند  
 جلای وطن کرده خرواری کندم که در سال گذشته مبلغ سی دینار یافت نمیشد  
 شش دینار در وجه خزان بر مردم طرح میکردند و فقیر و ظلم بفلک میرسید لاجرم بهنگا  
 طلب طلعم طلق غم و حل روح احساسی افتاد و در مقام ضرب و تهدید بی اصول  
 غایتی برکی خلافت نوای زخم محصلان هر آنکه **مؤانته** من جان بقرم الطن اجس



آسِمَ مَنْ وَرَيْمَ مَنْ أَلِمْ وَذَوَابِ خِرَاجَاتِ مَحْتَلَانِ مِنْ مِلَّتَانِ وَخِدْمَاتِ عُلُوفَانِ  
 که اینان را در هیچ شماری نبود ذنابه دمیک نقصانات میشد در مضاحك ظرفا الله  
 که در ذی را گرفته میردند تا صلب کنند یکی او را گفتا قدم بر کای که موجب چنین  
 غایله بود چرا کردی گفتای سلیم مغذو دار که ول در خطر بود که در مالی او نرم  
 بایستک پای بگریم و گرفت و او بخشن در هیچ حسابی نبود و در حق این ضایقه گفته  
**شمار** تبارک الله این خواجگان بچاصل که کشته اند بنا که ملوک اهل بلوک هر  
 شفی ندکان در آن راه مخصوص **مرفک** زندکان تا ابد هر مفلوک نه از آذانه هوشان  
 بجز دولت و قلم نه در طریق کرم شان بهیچگونه سلوک نه هیچ بان شناسند صاحبان  
 مصحوب نه هیچ فرق نوانند مالک از ملوک بچمل و حق و دناست بچمل و خست  
 مثل زندان امل و رای چرخه دوا که آذانه اطلاع هوشان ز مضر و بوجیه طلغشا  
 سیم غم شده مسیوک جز اشک حاصل نیست مردم را که عشر مطبلند از نگدی  
 مملوک یکی شده بفشار خزان زمین بیمای یکی ز کون خری جمل عصمتی  
 یکی جو ضرب بسط اصل جود او اصل یکی جو شعر جز بیت عدل و مملوک کجا که را  
 آن رعیتی ممل کجا که روی نه داین ولایتی مملوک شده با سیم یکی رسم خواجگی  
 مطموس شده بجود یکی راه ملحدی سلوک حکوم این ز اجرا که زیت کسب زد  
 حکوم آنرا جز آنکه ز رخ ردنوک و ما هجوتک فالهجو فیکم مدح کفی فیکالک فی  
 ذال الزمان أن یفعلک استغفر الله من عثرات الاقلام و هفوات الاوقام  
 و انحرصد و راعیان و عمال و متصرفان بودند بعلت توفیرات سالهای گذشته در  
 معیشت امداد و نوبت و صد و صنوف بلیات آمدند بچهر جمعی اکابر نیز از در بندگی دیو  
 خدمت بشرف بنر رسانیده موجب کار دارد که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه  
 معاملتی سبع و ثمان و تسعین رویت و شهادت و سرنومان مال جواب گفته از خارج  
 مال مقاطعه در کلاه و اینجو بیت و دو تومان با سیم توفیر در کار خزان نشایم و قدر  
 انقیز و نماین خراجی ملک شمس الدوله متصرف بشیر از بوده سبب وقوع حادثه  
 خان و استبطا جلوس کینا نومان قرار اینجنان رسانیده رفع محاسبات نیز نکرد  
 و ماند دست و تسعین خراجی مبادی جلوس پادشاه اسلام پادشاه اسلام چون

اراده نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نمود از رفی که داده هفده  
 تومان تفا و قست آنرا نیز مواجبه کرده در وجه خزانة تحصیل رسانند برین تفصل  
 برلیغ نفاذ یافت بشیر از آمدند و در عقب حکم التون بیکاسعد الدین حبش  
 که حبش نخس وادبار داشت برای تمیشت این مهمات و تحصیل وجوهات اصل  
 مقاطعه بلوکات و توفیرات نو و گفته رسید بیایا که درین و افقر توفی با  
 هر کس که درین معاملات مذکور بر حریده دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته  
 بود با سیم تصرف یا عالت و نوعی انکتاب بعد از استحضار و بچمل مضار مالی  
 و عرضی و حشت لیل القبر و دهشت بوم الحشر معاینه می یافت و چون دعو  
 توفیر عین نقیصه بود و استرداد عوارضات زاید و تکلیفات بیفایده الزا  
 قبول توفیرات میرفتا **لقصد** در عهد توفیر ذره ها شد خوشدل و ن  
 ساخت خوشدلی جدا شد دل خوشی دانی که چرا نشان نمی یابم از آن سیم  
 دهاء کیماشد دل خوش و درین میان ملک جلال الدین کردستانی از حکم  
 برلیغ نفاذ برای کتابت قانون دارالملک و اعمال تعیین خراج و استنواع  
 مواضع دیوانی که در تصرف هر کس رسید و در مساحت مواضع دلا و اینجو و آب  
 و اوقاف و استکشاف آب و زمین و کیفیت تصرف و انتقالات چند ساله و  
 کیت محصول و ارتفاع شروع نمود و استطاب و نایق و قبالات و تحصیل اغراض  
 خودی بیالات پیش گرفتند و با افراد ولایات جمعی ابنوه از غریا که عیامت صورت  
 داشتند میفرستادند و بجایا با املاک مسلمانان برای تحصیل مطامع مشوب  
 و مملوک میکرد ایندند و با جتناس از ارتفاعات معتمدان میخواست برین تسبیق  
 در سال ارباب و رعایای شهر و ولایت را خارج از حکم برلیغ سلطان و فارغ از تیغ  
 نقت سبحان الله **بیت** نه اندر دیده غم از شرم برزدان نه اندر سینر غم از ترس غازان  
 زیاده از صد تومان اخراجات انداختند و بعلت وضع قانون رسم قانون رفع کرد  
 و قانون محنت در دهان نیا نرزد و باشاعت آن شاعت تهدید و انداز انتظافها  
 حکم برلیغ نفاذ یافت و بر تعطیل مهمات و نگین اخراجات و خطا محکات با این خواست  
 رفت باری از اولت اعمال ندامت و از استلاله ملاک و اسامت فزود و در وقت  
 که داد محی بهفده رسید و مردم چون مهره نزد در میشتند بلا افتادند این رسالت



حسب حال را جندت یکی از مخادیم فرستاد **رساله الشکر** کتبت و افلا می نویسم  
 تحت قی و ای من اخلص و ذلك تحت ريق سلام كسبم دانا السلام ارجح رباة بقبيل  
 ماء الحيوه تراكب الخدمه اياه و يذكى صفاء الهواء ناز العبرة من ممتاه مجلى  
 لطافته صدى النفس على خذ الورد الطرى و يناعى الرجس السملاء في الروض  
 العفري يهزم سبل الحور على الخور و يحل بانفاس النحر عقد النحر عن النحر  
 فظير بقوايح السافل ارجاء الحافيتين و يحنى انامل الانس حتى الحشيت  
 شمس روح را جهر فاني نيمس در لطافت سحر كاري مثال خلق ياران مثل باغي  
 جوزلف دبران عبرت ناري على الحضرة العليا و مرتفع العلى و مخفق الروارح  
 الفضل ربيع الندى هذا الربيع و عينه و اذى مواليه الربيع ابو الفضل اغنى  
 البقية المحذوثة العائز بالنفس القدسية الحائز للكمال الانسية الذي  
 بايسر سقى نال في العلم رتبة تقاصر عن اذراكها كل طالب كلامه ينكر  
 القلوب كالحجر القطر بلى و يروح الارواح كالقطر الوبلى و يسلب السلوك النحر  
 الباطني و يطرب الاستماع كاللحن النبلي را بقايات الفاظه ارق و اروق من  
 من و قات الرحيق و اذكى و اطيب من العتيق و العنبر السحيق بتايع مشو  
 كما لفرج بعد السدة و دنايع منظوماته كما ينظم من نشر الالى سدة حتى  
 بلغ اسدته و اما العلوم كزهر النجوم و المسائل كالماء السائل و المعاني كمنيل  
 لا ماني بكر و فكره بلساني الفضل و الافضال و دياحي اخفى و الدلائل  
 القيان تغنى و كاحسان تغنى نشر راغبان ايد و نشر تحت اسعار ايد مثل  
 النسيم تارح و كالصباح تتلح خط مشكين در اكن **اوع** جود سب قدوم  
 انوار صباح البسنت و لطافت بحر آفرين فضينات جانكه بر سر شاخ سمن سده  
 اركل بسنت لال في الطف و احسن و للقلوب انيب و افنى جعل الصادة  
 في المعصيات و ابن العبد في بخار ايد عيبد و ابن اخيدين في الكناية غمر  
 حبيد و الضيق في التلخيص صبي و المبحال عند عنبه بلغة الله تعالى فحق  
 درجات تمال معنوا عن عين المال و ادام له واهب العز و اجال و انا  
 التوق الى شرف المنوان و في القول في ذلك اجناب تجاوز عن سب الخضر  
 و احسان متناق بيان خدمت خلد ايمهم جهم غنجه باد صبح و چون نشنه

باب ولكن احوادث حجة و الشواغل للقلب غمرة و مشاهدة الحال تنبئ  
 بلامقان و مجاهدة ابناء الزمان تغني عن ابناء اللسان و شامة هذا العمل  
 الذي كان شامة شانية على صفات الحال تاركه لحفظ العيش و رغد البال اعيته  
 لتفريق السبل و لصناعة المال و اسطرة لاغراء الظلمة بخار بهم الله بالنكال  
 يخفى على راي المولى و لا كفران لله تعالى و ما استوى شرف الاعلى كلف  
 و لا صفاء اهل على هب و قد ادى ما الرزق فضاء و حصدا غصبا و نفبا  
 صيانة لقول الشاعر لوبيع من نفسي يساعة ذلة ابدني عمر قلت لا لا  
 لا و بعد خراب البصرة و خواء الصرة من و خيرة الاستقراض الذي هو مقرض  
 الاخر ارض و و فوع الاخر اجات المربعة على خمسة الارب و مقارفة الاوطان  
 و الالاف و مقارفة الاخر و الخلاف و اختلاف الامور من كل وجه و جهة  
 و صبغة الصباغ بخاطبات غير متوجهة در جنب و فتي كه و حدث الصبح  
 من لباس الظلام قد تغرى و الروض من هبوب النسيم تارح و العندليب  
 في الشوق تغنى و الرجس في السكر تغنى تغنى الاعضان كياس قد احيب  
 و يصفق المياه سرة كالغاسق اذا غاب عن عشيقة الرقيب الحضرة في الحضرة  
 تفرح و النظر في النضرة ترفع و الورد الصوادج ذوات تران و تنجاع  
 و للبسلة و البلبل تجرع و ترجاع و النفس الشاف بالساق و الورد  
 مواج للورد كالضمايت من و خيرة النفاق و الاخوان كغور العوان من حسن  
 الايتاق و الانجاء مع اربابها في بجهة الاعتلاق و الاعتناق و الاس اس  
 للقلب المهور و الكاس كاس ثوب الراجة للغير و الارجوان ارجوان يدوب  
 من حمر الحلة و الورد يكاد ان يغلى على منقصة الحلة و الراح في الجاه كانهل  
 نار حامدة او مثل هذه المعاني الذكية ان خطرت في الحواطير الحامدة و الاله  
 شوق اذان العضم و في الرياض صنوف التوان الحسنة و خطباء الاطيان  
 ينلوا على صوبها فانظروا الى انا بدمعة الله كيف يجني الارض بعد موتها و قلبي  
 يترشح المديح مشغول فدوخ القدس يستشئ و يستشئ و الطبع يغشئ و  
 يلقى و العنادل تشدد و تقول **لعل** خالك حين مثلك كما مؤد و عنيت  
 برعل لاله لاله مكر لولوى ترست ان استين فسان صباد رسيد دم جون جينج







چو عروس نرزی و پیرایندگان سر و چین تاویل سقی الله شربهم آورده اند که  
 چون زمره منافقان ستمیل بمن نبوت را با جمع صحابی بعثت قلت صامت و طوا  
 تعیر و توبیح کردند طایوس ریاض قدس جبریل علیه السلام بفرمان پادشاهی که مغنی  
 و مغفور غنی و فقیرست تعالی شانته عن الافتقار نزول کرد و حدیث شریفی است  
 مع العسر یسیراً ان مع العسر یسیراً در استین و بحاجت بستان عدست علی روحه  
 روح النجایانها و تکرار سیر بسبیل استیناف است بخلاف عسای ان مع العسر  
 یسیرن بس طوطی با طقه نبوت گفت و الی نفسی بیده لوان العسر یسیرن  
 لطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکر خاکست محکم حکم آیات هدی که لا یأتید  
 الباطل من بین یدیه و لا من خلفه صفت خاصه اوست هر صعوبت و اندوه  
 که بآباء آدم رسد باید که باخفا آن خفایا الطاف الهی را توقع کند و از غم  
 صبر و صبر و صبر النفس عن حب الشبهی و ضبط القوى الغضبیة عن شد  
 التأثير بالمکروه فی بهر ماند و بمقام تسلیم و رضا و هو سائل النفس للقد  
 والقضا بحیث لا یتألم منها بل یتبجح بها ترق نماید تا ناکاه چنانکه کل از خار و  
 شقایق از سنک و خوش از نیش بدیدی آید انصیر بلیات حصول مقاصد جهنم کثا  
**شعر** ای الامور اذا التوت و تعقدت نزل القضاء من السماء فیکها و الله  
 مقدر کل خیر و دافع کل شر و الامر لله بیدیه و التوفیق منه و التوفیق علیه  
**شعر** ای الامور اذا التوت و تعقدت نزل القضاء من السماء فیکها و الله  
 المقادیر چون مدف بود قتلخواجه بسرد و با بایخ تومان لشکر قوم هم لا اله  
 فوق سربها و جلودهم تغنی عن الامات قوم اذا اشتد الحزب و قافکم  
 و بانهم یزنی علی الوثبات حوالی رودخانه ازین نوار از توابع ولایت  
 نین و نیشانات معکر خود ساخته بود و رایت استبداد چون کردن استعلا  
 انجا افراشته و ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافاتی شیرخان و جوار  
 و بدخشان و کشم و طاقان و در دیسوف و در یکن و غیره و کوه و علی آباد و  
 آباد و بهالوایق آن اندخوی و قارباب و طاقان و مرو و جی و غیره در قفسه  
 تغلب آورده و مراده خود در میان غرضه نجاذب و هدف متاصل افتاده که  
 لشکر پادشاه اسلام با خاضع و طایع و راه از وی اضطرار ایشان را متبع و طایع

پیوسته لشکرها با طرف سند و هند و دیگر جوابت میفرستاد و غارت و کرب و  
 میکرد تا درین نزدیکی که کثابت را دسبندی بنام نمودند و قتل تمام کرد و غنایم  
 فراوان یافت چنانکه از حصول خزانند و دینار و جواهر فردا ثار نیفایم افسه  
 و امتعه می برداختند و نظر بر انواع ثواب ملکوت و اصناف مفرشات مذمبی  
 انداخته لاجرم قوت و قدرت و مکت و نعمت یافتند و هیچ طرف را داعیه تعرض <sup>المنزل</sup>  
 ایشان در حرکت نیامد و داعی از بهر دفع مواد فساد خود ندیدند در شهر سرسبز  
 و تسعین و ستمانه که رایت نصرت رؤیت پادشاه اسلام نشرت بالضر و ایمانها  
 و تاشی بنار الفهر جامد قلوب الاعناء و ذاینها استضافت ممالک شام را با  
 فرموده بود و سخن فزد و سیت **شعر** چو پیشه تھی کردان نر شیش شغال اندن  
 آید به پیشه دلیر موافق حال آمده یکقومان لشکر بیدار را در حکم امراء ایاجی کوکل  
 و ثوبای بوقایر غوی و قمر نغای و تکوید بهادر و موی جاک و تایتای کرده بمالک  
 فارس فرستاد و چون سرحد حاجر میان یاغیان و حوزة فارس کرمان بود و اما  
 آن بیلاهی ابوبی یعنی عصیان محمود شاه و اقامت یکساله لشکر ایاجی منزع  
 و خانه براندان شده و ساحات آن از راحت دور مانده و حوالی آن صلاح رعیت و فلاح  
 و الی خالی کشته آن لشکر نیز مفاضة فی اندیشه و باک درآمدند متغلا ایشان مقدرا  
 دو هزار سوار و تنک بیزن میان چیرفت و بم هزاره اوغایان و جرمان سیدند که قتل  
 ایشان یتور بوقا بود **شعر** و المشرقة فی الجحاح لوامع و الاعوججة فی الصفوف  
 صفون کار چون تیغ در کردن افتاد و ایشانرا چنگ اجل در دامن ضرورت را صفوف  
 مناوشت و منا جرت برار استند نخست سفراء نیز بهایما آجال را کوشی کرداری میکرد  
 و حقیقت در آن مر اسله موی میشکافت باشد که لشکر اوغایان چون کمان خود  
 بی کینه کشیدن سختی نکند و مانند تیر از بر جریف عافیت دوری بخوبند اما مفید بود  
 از طرفی جنم زبان طعنه کشیده حثیت و جگر خواری میکرد و از سویی کون سرکرانی  
 و نا هواری می نمود و کار در دست حکمان می شکست عاقبت از برای توسط تیغ  
 در میان آوردند تا بصد زبان درازی قضیه جنگ را بحکم قاطع میان ایشان چنان  
 فصل کرد که یاغیان مسئله تسلیم کردند و انهم غایت مشغی شمر چون بنا کام داشت  
 انکر موافقت میدیکر بدانشید پیاده پناه با کوه بردند اوغایان اسبان بسیار غنیمت



یافتند و چند تن دیگر دستگیر کرده از سبقتی راه ما و منهم جهم کلی  
 خبث زد با هم سغیرا سپردند چون از اسیران تفحص احوال با عیان رفت گفتند سرور  
 تاسر هزار سوار بطرف بیوتات شمارفته در حسابست که این ساعت خاطر از آن کار  
 فراغت گردانیده باشند ازین سخن ماسکه بجات ایشان مسترخ شد اسیران را در  
 پیش کرده بر عزم اعز و قهار خود روان شدند چون بیک منزل صحرای یافت رسیدند  
 بوقتی که **شعر** صبح چراغ فلک افروز شد و کحلی شب فریزی روز شد معلوم گردید که  
 دست قضا کسوت سبی و غارت خانهای ایشان در کارخانه یافت یافت و زن و فرزند  
 و کله و رمه برقیما یافت یافت این مصائب مانوف شدند مکر خاتون تیمور بوقا که در  
 وان بیک روز پیش از رسیدن با عیان بیرون رفته بود تیمور بوقا بالشکر حاضر در شب  
 بر قصد شیخون در حرکت آمد راه کم کرده شب هر شب از رفتی بیاسودند چون  
 خورشید بر مثال آئینه اسکندری از کنار بحر اخضر آسمان چهره غمهای شد جزا آورد  
 که هم در قریب یافت با عیان نزول کرده اند حالی عنان بدان صوب دادند و بناگاه  
 از نظر فاین مقاتلت در پیوست آفتابان عیاران کجی نقاب کحلی بر لب و نیزه در خون  
 غرق گشته چون تنین در شفق پنهان شد **بیت** دل تیغ کفتی بیالدهی زینین  
 اسپان بمالدهی درین روز پس اوغان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چها  
 مصحف در افزوده بود براسپی مصری نژاد جوانها میخورد که فلک مجرّه بشکل  
 دفع چشم بدر آتش خورشید هر هم میسوخت گاه براندن حسام رویی تو و گاه  
 بگزاردن نیزه پیل افکن صفدر بها میکرد که اگر سرخاب هم بنزد او بودی برداشتا  
 بدوش رستم دستان از زلزال آن طغنه نازدی اما لشکر تیمور بوقا بسبب آنکه مراکتب  
 سر رفته راه رانده بودند و استجمام ناکرده پشت بدادند از بی با عیان حاصل کار  
 از قسمت اول جای فارغ شدند سر هزار سوار بقصد کرسیرات شیراز راه جوم گرفتند  
 و باقی بر عزم دارالملک اسلام در حرکت آمدن اجازت و خوشی شمشیر برسد و در  
 شیراز بروت بار و وساختن عرادها و استجماع سلاح و التزام طریقه حرم و احتیاط  
 مشغول گشتند با عیان در راه بهر کجا میرسیدند بنادر قتل را مباد میشدند اما  
 کجا عیان یافتند اهالی امان یافتند و هر چه دیدند برچیدند و در تاراج و غارت  
 همه دنیای آن گوشش و همه مال گذاشت قراولان لشکر اسلام منزل بمنزل

در غ

نحیت از الفتن اشعلت و صفت  
 و راه السلام از نیرت و غایت

در خور

ان کیفیت هجوم و حرکت ایشان اجازت میکردند بر باد پایان چون ابردمان ناگاه  
 بر رسیدند و آیت هُهم اولاء علی اثری بر خواندند و دو شنبه سیوم جادی الاولین  
 لایزال از ندا الفارة و از واء الاله سبیل آسیا با عیان بیابان بول بسا میخورد شدند  
 و آتشهای فراوان افزوخت در شیراز لشکری بنود و مجال احتشاد و زمان استعداد  
 چون رخصت و یاراه اتفاق از مال خزانه امیر بزرگ ساوان بکال کفایت و شهمات  
 منت ابقا بر تمامت اهالی شیراز نهاد و بر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات  
 حالی بود تو فرمود که شفاعت عن ساق الاجتهاد نافر عن ساق الراحة والرفاه  
 رخصت نداد که شرمه از لشکر مغول و مسلمان که مقدار نالف ایشان بالفی  
 رسید سودا خروج و اندیشه قتال و قراع در دماغ و دل جای دهند **نموده** الله  
 از اندیشه ز دانش دور پس فرمود تا در شیراز ان تمامت با همه آتشهای بلند بر  
 افزوختند چنانچه فتنه الاسلام چون فندیل راهب فروزان و چون اندرون راهب  
 کدازان شدند و آن هیم شاغل از مشاغل کوش فلک هزار دیده را که ساختند بوقتی  
 که سبیل زلف شبان عارض نهرین بهای روز بر گرفتند و دست مشاطه تقدیر بکلو  
 نور بر رخسار نور و سن فلک اندود یعنی **بیت** جو خورشید تابنده بنمود چهر خراما  
 بر آمد بچشم سپهر جوانان نیر قد کاز اجون ابروی خوبان بوقت کرشمه در زه آورد  
 ترکش بر بستند و اگر چه روز مقام مغاانه بود نه مجلس مناغاه و منکام جان  
 بازی مینمودند نه وقت نظربازی زمانه از غزل کایت رعایت قافیه را این بیت  
 میخواند **بیت** اگر چه دست خوشم کرد چون کمان غم تو کمان میر که دل من بجا  
 دهد ترکش چون بزم دارالملک روان شدند مقدار پنجاه سوار از آن کفره از راه  
 کفره پنهان درآمدند و هزار سوار بظاهر در مقابله شهر عنان براه داده باندیشه  
 آنکه چون اسلامیان از نظر بر قتل اعدا ایشان افتد لشکر معارضه بیرون رود و  
 محاذیل از نکام بدیشان محیط شوند مگر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام باهام ملک  
 علام ملهم بودند و با وجود حسن فراست بر سر مدتیست و تا ملهم باری از طرف خوبی  
 بر سر بنیته علم ایاجی برداشته و لشکر بزرگه کاسنان المشیط فی الاستواء بایست  
 چند تن از لشکر ساوان مجال استقرار و اصطبار یافتند بر عزم تفرج بیرون رفتند  
 و با بعضی با عیان بر عزمه امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر بار و مشا



میگردند **بیت** و نشان مابین حاکمها طراز الاسود و لعل الغزال پس در  
 انیاغیان ان مقام شوی صغوف فرا پیش آمدند و تیری ناواک انداخت از باطن شهر نیز  
 در جواب یکجوبه تیر روان کردند چون آفتاب فصد غریب شود بطرف قبلی بیرون رفتند  
 و حوالی قری الاغالی نزول کرد و دو نگار از زبان شیران در کوشه های نحاشی میگفت  
 حوالینا و لیکن لا علینا سا و اق بیک با سا فرمود که امشب در دار الملك صبح آتش کنید  
 و نیاق داران و مجتهد و محافظان که بر طرف بار و آذر و آمان دهند تا خود بآتش  
 ازین حال چیرانید قامت اهل را محقق شد بود که چون آفتاب بتغ صیاب بر فرق افق  
 راست کند عطایه داران شب دیر بازان بیرق صبح منبرم شوند لاجاله باغیان طاعی  
 کتب الله اغوانکم برسان حمامه شهر کتب الله سلامتها اهلک جملک بلند خواهند گردانند و  
 کار بجایی رسیده بود که ناگودگان نارسیده عزم جزم داشتند که رعایت نام و تنک و حاکم  
 حرم و حرم را ناتوان در تن و میجان در جان باقیست کوشش نمایند و بر تیر و تبر کلوخ  
 و حجر اضاف انداختن و در عوض دلا مردی بدهند باری از فضیلت جهاد  
 محرم نماند خود فضل الهی برکت دعاء سحر گاهی **ع** که آفرمان بنود در دعا برده و بیا  
 لبدال و اولاد برج اولیا شرف غذا کفایت کرد و اندیشه انقوم ناپاک را غرضه البطلان کفایت  
 چون **بیت** صبح از افق علامت مصقول برکشید در آسمان شمامه کا فور بر رسید بر راه  
 کار زبون روان شدند و در مضائق آن راه با و افزاه و فرزان بر احترام و نشیب با آسب  
 که و خوش از آنجا نحاشی باشند و خوش خوش نکند بلکه از آن معاقل و هم غایب  
 متغیر گردد چنانکه لشکر اسوه بکشد ششم در آن راه طائفه از پیادگان عبیدی  
 را بر ایشان گرفته اند و بزخم تیر باران چند سوار انداخته و میری صند را بقتل آورده پس  
 بکار زبون رفتند اهل آنجا چون مسلح و متهورند نبات قدم نموده اند و طرق مجلا  
 را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواسی که در صحاری یافتند بگر  
 و در آن پریشانی امور از کوه های جره و مود کلهای امیر اکب نامی را خنکان و بود  
 آهونک کور سرین جزایر دم سندان سم کوه میلک هیون شکل آتش منقبت باد بکما  
 زمین نبود آب رفتار بر بار در پاکد از که از اندنها باز کوشش ایشان جلاجل بحام  
 نشیده بود و پشت احساس تماس نمزدین نکرده **شعر** ان لاح قلت ادیمه  
 ام فیل اوتن قلت اساج ام اجدل و نخادل لا اطراف فی ادراکه و یحار فیه

الناظر المتامل براندند و بدان استظهار تمام یافت و از آنجا در اطراف کرسیات  
 منتشر شدند ایشانرا اجزای فی الزروع و ایضا اب الموائد فی العروق و باطراف  
 دشتنا و زباید و خورشید و از دیگر جانب نادر و ورق و حوالی نشر یافتند  
 و آنجا یافتند غارت کردند و من عجایب الایقیاف در اول و هلت که آوازه  
 هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکثر چشم شیراز ترکان و کرد و پشایانکاره و  
 پشتغره و کوه متر مواسی را در معاقل کوهها و مغارات و جایهای حصین محفوظ  
 داشته اند چون آوازه خافت شده بود و از تنگی علف چهار پایان غرضه تلف شد  
 تصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در کرج  
 و بعضی در نزول مصادف و مضادم میشدند و مواسی وزن و فرزند در قضیع  
 استیلا و ربقة استلاب ایشان می ماند و درست گفتند انکافیز من روق نکا  
 کردند که هزاره شب را در آن نزدن و دل کردند حالی جاسوسی رسید که چشم ترکان  
 در حوالی جریم با مواسی بیعود در مقام خود ساکن اند و از نظایر و پاس آس و فارغ  
 بی توقف روان شده اند و در یکیش قریب سی فرسنگ رانده بوقتی که سر جمل چشم  
 ستاره بر حشر ظلمت کین نور کشاد بر سر آن چشم رسیده اند و تمامت در غارت  
 کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکان زن و فرزند و آنچه داشتند در دست  
 بیگانگان مشاهده کردند تا ایشان روان شدند علی الجملة خوابی تمام بویایات که  
 ثمر ایشان بود راه یافت و بسیاری از چشم متاصل شدند و خود بیدیده عقد  
 توان دانست چنین لشکری اسوه بی برك از راه دور بر صحرای ملکی آن استرسند  
 و بفراغ خاطر مدت دو ماه از میداد وصول پس خدنا من کام مراجعت در اطراف  
 و آنجا آن ناخوش کنندا که بر مقتضی با سا علوفه و علفه و ما محتاج گرفته باشند  
 مبلغ آن در فذلک محاسبان داعی بکنج فیکف که اتلاف با اصناف غله را ایشان  
 میزدند و از کوسفندی عضوی و از کاوی کوشش میکردند و باقی برجای میکردند  
 و بعضی در انشاء آن حالات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند از اسب  
 و شتر و کوسفند و در کوشش فراخ شاخ که هر یک سواران ایشان شبانی شدند  
 و بوقت مراجعت در هر روز جمع آمدند و هر روز انحصار داد ملک نهار الدین ابان  
**شعر** یوم المباح صفاح البیض ظلت و الجوزین کعب الطغنائت صمتان



و لشکر جاشو ایشان بساط محاربت گسترند و مبالغی از ایشان بقتل آوردند  
 اقامت آنجا بجز بدنامی چیزی نبردند و از آنطرف بیرون رانند و هر روز  
 هیچ بخورند و دیر نیست تا گفته اند السیف لیسار یبر و ما کل سیف لانا نام خاتم  
 چون تیر و ناله اگر چه با و لهوا گرفتند آخر بر زمین افتادند و هر چند قضا صوت  
 بی باک درآمدند عاقبت حادثه واران ساحت صاحب دولتان پشت بپا داشتند **شعر**  
 فلا ظفیرت تلك الحماة یغیم ولا فقلت بالیخ تلك القوافل بوقت مقام اردو  
 در شهر و شهر ایشان و سیمانه چون مجلیات سر کانه در بندگی خود و مان شرف  
 یافت و ذکر استخلاص دمشق بر دست چریک ممل مانده بود بر سبیل انجمن اشارت  
 مطاع فرمودند که در کسوت الفاظی غیر مغلای این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع  
 باخوات دیگر ملحق گردانند پس بر حسب فرموده این داستان در محفل غافر مجمل علما  
 و امثال کبار با نفاذ رسانید و باب فضل این دو بیت **شعر** و لولا انی رجل عقیف  
 شریب علیه کاسات العقار و لولا انی رجل فقیر نثریت علیه أطباء النسا  
 اندوی از محبت طبع خوانند گرفتند **سبب تالیف این کتاب** بر عزم استخلاص  
 دیار مصر و شام چون پادشاه آفتاب منقبت های برون سایه که سایر چرخ آفتاب پرور و آفتاب  
 دولت سایه گسترش تا آفتاب و سایه منعاقبت پابنده و نایبند با و عرض مات فلک  
 سر عیش مطالب کلی را بایند موئیع جهانگیرش را جریان قضا و حرکات ملک مطیع  
 پابنده بر سر پر دولت روز افزون نشست و غلقه این نشاط از چهار گوشه کیتی  
 برخاست **بیت** ای که مثلت هرگز از دوران نخواست در جهان مانند تو سلطان  
 نخواست آنچه حرکت کرد در جمل جهان هرگز از دست سلیمان نخواست بدان و چه که  
 شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تبجیل و تائیل دین اسلام مبتدا  
 و اجتماع دین و دین اول پیش سلطان مصر بر لیغ فرستاد و از حسن اسلام و اسلام  
 پیروی و نصرت دین پیغمبری سگان آندبار را بشارت داد و در ضمن آن اشارت  
 رفت که اگر پدران یگونی برای تشریف مقصودی احوالنا بنیسیر لشکری آندبار لشکر  
 میشدند و جنان مخالفت در دین بود امر و نحمد الله بحکم المؤمنون کالبنیان  
 لید بعثتم بعنای یکاکی مبتداست و معانفت معاوت مفوض باید که فیما  
 بعد از اندیش و فدا چریک جهانگیر نصر هم الله فارغ باشند و بخار جانبین علی الخا

فلک واران

بیت

در وصف

متواتر و متواتر و برخلاف سواف اعمام مطاوعه و منایب ما که متضمن صلاح  
 ملک و دین و مستقیم ثبات رونق اسلام است انجمن سعادت ابدی دانند و یقین  
 تصور کنند که حجاب این دولت امروز نسبت با اقالیم جهان مفروض الطاعات  
 بنماد بار مصر که ملک آن انملوک با مالیک افتاده و میان اذتاب و ذواب فوقی  
 براسنی نماده و سرعت ولایت و عزلا آنجا همان مثل دارد که مشعبد آن چلبک دست  
 صنعت نمای هر لحظه در زیر حقه مهارت صدمه را تقیید کنند و چون دست بر گیرند  
 دست پال و حقه تهی مانند بالعبت باران صورت پرست که و راه برده تجمل انواع صو  
 مختلفه در نظر بینندگان جلوه دهند و حاصل آن جزا را این و فائش نباشد و  
 كذلك یضرب الله الامثال للناس والله یحل شیء عظیم و در حکمت علی که سیاست مند  
 شعبه از آنست بر من شده که ملک تغلی را استقامت صورت نریند و کیف که راه  
 غدر در آن کشاده گردد و مواد مکر و فساد آناه چه بیاد رئیس و رئیس و مالک  
 قدر رجول و امیان نماید و هر کس از این طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند با هیچ  
 و مرج در مدینه شایع شود و مقضی گردد بر فرض نظام سلسله و اختلال حال مملکت  
 بنا برین مقدمات اگر تمامه صاحب ایشان در قبضه اختیار و اقتدار پادشاهی مشتمل  
 عادل باشد بد برید پادشاه با آدم هم از روی شیخ که عقلی خارج است حیث قال  
 فی صفة الکافرین صمکم بکم غمی فهم لا یعقلون ثم از راه عقل که شرعی داخل است  
 چنانکه فرمود فطر الله الناس علیها لا یتدیر لخلق الله ذلك الذین القیم  
 شرح عواید و فوایدان بیدار و پنهان چه در عاجل چه در کمال بصورت هم معنی از اطنان  
 مستغنی نماید چون بر لیغ بدیشان رسید با استماع این نصایح که بعد طلیعه صواب و  
 نمام رشاد بود بنیشت و ابتهاج گردان آن معنی از قوت بظهور فعل نرسید و بقاعده  
 غرور استقلال سلطان مصر را اغلو طه میداد پادشاه با وجود کمال دولتیاری و اتساع  
 غرض قدرت نخواست که برای استظافت ملکی لشکری فرستد و در میان اموال و  
 چندین مسلمانان سغبه اتلاف و اهراق آید بر تفاضل سگان آندبار سایه التفات ننشاند  
 حکم خردار شهر سبوع و سبعین و ستمانه از مصر چهار هزار سوار و پیاده  
 تامله دین و داس العین و حوالی را بتایم دست بردی نمایند امثال مطاوعه را با  
 والراس گفته روان شدند پس نزدیک سوار رسیدند معدودی از ایشان بزی

بشارت



متزنی کشته و شعار ایشان برداشته عازم شهر شدند محافظان در پ شهر را گفتند  
 ملائی میرسد و اینک مادر مقدمه اعلام را آمده ایم بی تحقیق حالی در کشاده اند و اینها  
 در آمده از عقب فوج فوج در رسیدند علی هذا تمامت در شهر ریختند و بنهب و غارت  
 و قتل و تاراج مشغول گشت سلطان نجم الدین ازین بقیه متعجب ماند بجز محافظت قلعه  
 تدبیری حالی دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود آنچه از ناپاکی ممکن بود  
 بقتیم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع بجای قندیل ساغر برداشته و بعضی مصحف  
 چنگ در دوف زدند و عقیق و حجر آبرو و طلا و احرام مسلمانان در جریده بسیار و ذل  
 رقت و مفاسد رزایا آورد و دستمای که جز عبودیت و اهب مختار تعالی شا  
 باشارت فصل لربک و انحر بهم نهماده بودند در بند است و خسرها نقت  
 و کرد نهایی که در اطواق اشواق دین داری و حق کزای نعمت باری چون حمامه و قلا  
 صورت **شعر** تناهی مضعدانی الجید و جنة فقال الطوفی منها باقضام داشته  
 بود در اغلال اذلال کشیدند و عین در راس العین و حلی و عراب از انواع دیار بکر  
 قتل و غارت شوق بطریق عشق و اگر دزد و حریم مسلمانان را سغبه فضاحت کرد ایند آبی  
 در زمین هر چیزی از مکونات مکونات و ذیر هر نکته از علل و معلولات کائنات هزارا  
 هزار قایق اسرار حکمت و حقایق بازان قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع  
 ضایع عرشی و فرشی مندرج و معنی است و کس را بران نه مجال اعتراض و نه بیایی  
 چون و چراست **بیت** هزار نقش بر آینه مانده و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست  
 این اجنار در تابستان کاه بیار کاه شاه فلک بیا کاه رسایند تانین جبارت منکر  
 و حرکت شیشه در غضب شد و عصیت دین و رعت سلطنت که هزارند و فلک  
 فرمای لبر اخذ تا آنکه مظلومان تحریض کرد و درین باب از اکابر علماء و ائمه اسلام  
 استنفاذ نمود و مشورت خواست با جماع گفتند ذلت تعزیزات و اسد از حرم باردار  
 بر باد شاه عادل که بر داشتند قدرت رحمانی و رکن شد جهان نیست خواست که از  
 جمیع نفیست باید بدست ملائی الحی فیه است که بقیاق و بکینون از لایچین کینون  
 متوجه بندگی حضرت اند چندان توقف نمود که ایشان در محراب و در پیشگاه قبول  
 در دست عبودیت یافتند و دیار سر ریختند کنفت بر اوج ثریا بادا عرض کرد  
 که ملوک مدنی بای از جاده راستی و در نماده اند بشرایط اسلام و بر اسم اسلامی

واجب است

قیام نمی نمایند اگر بلیغ با ستمهاض رایت نصرت آیت سلطانی و استرکاب جریک **حکیم**  
 خانی نفاذ باید مابین کائنات می شود که یک دفعه دیار مصر و شام را مضاف مالک شیخ  
 کرد اینم سلطان نجم الدین نیز سبب سوابق از ارباب معافی عهدا نشان شد و تصدیق تقریر  
 بقیاق را از کیفیت تیسیر لشکر و تحفه به صاحب و قیلم در مواقع حرب و اسراع و استبطا  
 مشروط بر نهایی بر زمانی موقت در مکلن مقیم و لایل و انحر تقریر کرد بخت رای پادشاه  
 که ببنده عقد قلب الاسد را از افق مناجون بنات الهوا شیب آورد و بقوت طالع  
 شمس جان شکر را بخوشه حلقه کند بندگان سهل و آسان که درخواست سلطان قلا  
 که باد عری صدق عقیده سیلاب بخوت الیسری ملک مصر و هنر الانهار در خاطر  
 جای دارد بیک رکعت در زمره طاعت کند و در فقه الاسلام دمشق تحت سلطنت  
 بجلوس بیون زینت دهد بلیغ با ستمهاض و استعداد لشکر نفاذ یافت و یاسا شد که  
 جریک از هر ده نفر پنج نفری از لشکر بیان پنج اسب با ساز و عدت تمام  
 و ازوق ششماره مرتب گردانند و پنجاه هزار نفر شتر جهت نقل سواریات و حمل علفا  
 و حمل ساخته گردانند و از اطراف در دیار بکر جمع شوند و نخست مقام اردوهای  
 حوایتین بغیر فرمود و بنویسند و بزرگ را با لشکر معهود بجا فظت طرف موغان و در بند  
 پاکویر و آن خود نامزد شد و فارس و کرمان تا سرحد غزنی و سیستان در قطن  
 اهتمام امیر سارق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطه  
 روم را بقاعده در تصرف آشفته مقرر داشت چون ازین امور فراخی روی نمود در  
 مقدمه **بیت** میر میر جهان شیر زیان قتلغشاه که اندو ملکات خان مست بکام دل  
 نفع افقی صفت حلقه را پیش در شب بکشاید که از لاف بتان بی اکراه تیرا و ش  
 برید اجل دشمن ملک تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه با سر تو ملک لشکر روان  
 گشت و علم بزرگ که نصرت اسم علم آن بود با هزاره خاص در نظر الغوم مقرر شد و  
 پادشاه در بیت و ششم صفر سنه شمس و تسعین بقالی که سعد کرد و بدان طالع  
 تفال میگرد پای بر مرکب کرد و حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد  
 و در بندگی رقاب اینافان حضرت کور نور و ترمان و تولدار و جوق و طلا داد  
 افتاچی و بقیقای و طغای پسرستای با پنهان دران کرای و قتلغ قیا و بلارعی و پیش  
 ویوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و بن و نایب گردان شدند و امراء نومان و هزاره

تجری می شود

تعیین



سائلش میرزاده و ملای والد دوستای و سلطان و چیلای و قیاموز و ایلنار  
و چاک و قوروشی بسرا لیساق و قیاق و طغر کچر و برطاسی و میان **ع** جوابر دمان  
چو برق جهان از یسار و یمن در حرکت آمدند رایت هایون اثر بر براه النجف مر اعر  
و از آنجا براه کردستان که راه رنگی و می کجا و خوانند همچنین نا شهر اریل و جاب  
کشاف نهضت فرمود چون دیار بکر مجتم شاد روان سلطنت شد با شغری و بادر  
و کربغا بهادر از طرف روم بالشکری در رسیدند و در مقام نصیبین و در آن  
مار دین نجم الدین شرف نکششی یافت بر اسم مدد و غرضات قلم نمود و طوبی  
صاحب عثمان کرد چنانچه از سلطانین عهد معهود بنود و لشکر لغار داد و از آنجا  
تا معبر رأس العین و قلعه جعفر زاد و علفه تمامت لشکر مهیا و مرتب ساخت و  
خدمات مقبول تقدیم کرد معاطف عواطف پادشاهان در سیور غامیشی او اهران  
یافت چون کنار آب فرات معسکر چریک مظفر و غیله شیران جنگی کشت پادشاه  
در بادل کان بخشش و جلد پاشش بلاز توغول و با مار سلطان مار دین را باده  
سوار معین فرمود تا آنجا حمله اقامت مطلب کرد اندو کاران اطراف محالک خبری  
رسد و با اعلام حضرت علیا احتیاج افتد در صحبت مسرعان آنها کنند و الا آن مهم  
ایشان بر حسب مصلحت دید میسازند درین حال خدو مان آصف صاحبقران و  
صاحب آصف مکان مشیر فرخنده رویت و رویت و وزیر عالی رای و رایت غرض  
مشاورت پیوستند که چون بر ثخانات نایره ابر بهار و آمداد سیول و اضطرار آب فرات  
زیاده کرد و بهنگام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن  
باشد که در خنما و جوب فراوان جمع کنند و چیکهای باد دمه را چون زکیا  
برهندن که بر آب شناوری آموزند **ب** چو زکی که بستر جوشن کند چو مژ  
که آئینه روشن کند در آن بندند و زنجیرها از دو طرف محکم گردانند و از آن معبر  
سازند **ب** بخت فکرت نو که ملاح و هم ما بر معبر خیال بنار بگذشت از آن  
سلطان معبرین انعام این اندیشه صایب را که بران مزیدی صورت نبی است  
شد پادشاه بیارگی از آب عبور فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطق میگذا  
و چون آب این شعر چون آب فرو میخیزد **ب** من بجز ندیدم که برای بگذشت لشکر  
آجاء بن فرمود خواستی نود هزار سوار در شمانه عرض آمدن بخانی که بایر و کل

چون تیر و کان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زبانی چون آتش که تیغ آبگون رخساره  
قیرونی را چون تیغ زنده **ل** تیغشان ساعز است و میدان بزم رخ سپهر  
نیز قد و اخبت **ز**م ازین مقام قتلغشاه نویسن و ملای بنقلای روان شدند  
و پادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز موضع چیل از نواحی حلب و ملائت اعالی  
کشاده بود نفس لوازه لب نزل فرمود و آن نصیب آیت بالوان نعمت و انواع حب  
و راحت را آستند و در و زانجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت نمودند اهالی  
رام و حلب و عنتاب از پیش چون صیت غرایب این کتاب بر خواسته بودند پادشاه  
کوه و قار آنجا سرسپشته رفت و قلعه حلب را احتیاطی فرمود در محاصره و عدم التفا  
بدان را بهای مختلف شد عزیمت هایون برین قرار گرفت که اینانرا از تفرغ مأمون  
دارند چهرهت بر ساختن اصل مقصود است که فرغ بران متفرغ شود و نظر در بریا  
طیقت که خود جزوی بتبعیت حاصل آید و هم درین حوالی لشکر را با عرض فرمود آنرا  
نابری کرد و خرام بینود و بنظر اشرف هر را مطالعه فرمود درین حال چو بان نویسن  
بازری فطنت کوی این معانی در خم چوکان اندیشه آورد و گفت نظر پادشاه در رسته  
بر مرکب بندگان افتاد اگر سیور غامیشی فرماید هر یک از مالسان بکنند و با دپیای ابر  
باز که در چنین روزی بکار آید پادشاه را بر نشانیم این بگفت و اسپی که **ب** شتر  
کریز بشتافنی شک روز بگذشت را یافتی اگر جست نگر فنی او را عیان همچو است  
برون از جهان در کشید تمامت امر موافقت را با سبیل نای نکششی کردند از آنجا  
روان گشته بچیل الشقاق که مقام اسمعیلیان است رسیدند در حوالی حرمین نزول  
فرمود حوالی جاسوسی یافتند و از وی تخلص نمودن بکرد که طباطبی امیری از امرای اند  
سر رفتست تا از خبر وصول لشکر بگریخت و در راه قراست قور میر جاب و ملحق شده پیش  
سلطان رفتند بطرف حص و صورت چنان بود که ملک ناصر و بنجده مصر با وانه حوت  
پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مضاف کرد و در عشق عرض لشکر داده بودند  
و در حوالی حص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات مشعر بان حکایت کرد که بوقت  
مراجعت از زیارت بیت الله بدمشق رسید و چون عالم در اضطراب و لشکرها از دور  
در حرکت و استراکاب دیده توقف نموده درین حال اندوستی ستوال کرد تا از سواد لشکر  
مصری و کیفیت ائمت و عدد و حدت ایشان اجاری کند در جواب گفت هانا اسال  
ازین لشکر نلاحی بناید چهره شاهر رفت و بعضی از امرای لشکر خود یکدیگر را عاریت میداد

از میانه میسر و اولیای چاهین  
خطوات



تاد معرض عرض بگذرند و راست گفته اند **بیت** از لشکر مستعار فحی ناید و ز دایم  
 خلاف خدای آید پادشاه چون بفرماید النعمان نزول فرمود سکن آید یا نیر جل  
 وطن کرده بودند و شعر معری **بیت** لعل نواها ان ترع سطونها وان تجلی عن  
 شموئین دجوبها بنامن سعدی البخیلة کاسمها اذا زالمتها عین سعدی  
 سبها صورت و معنی از زبان مرید مناسب حال آمده ازین سر جمله سبک منزل  
 ظاهر **بیت** سلام علی مرتز و من حل بالجمی رسیدند قطعه آنجا نیز از غرض مصو  
 ماند پس منیان خبر آورد که سلطان مصر بالشکر بر امیر تربت خالد بن الولید  
 مقام کرده و آنجا تلی هست و آنرا نزل نصر میخوانند سبب آنکه در آن موضع ایشان را  
 نوبت بالشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و با اعراب شام مقدم ایشان می  
 بن **بیت** مواضع کرده بوقتی که فریقین یکدیگر بمحسب شددن و رای لشکر  
 مغول در آمده و ایشان را در میان گرفته اند و بدان عقبه جاشی ظفری چشیده اند  
 و صورت مرادی دیده بعد از آن تاریخ باز نزل نصر را بقال گرفته اند و قتلغشاه  
 نویسن گفت مصلحت چنان باشد که غرضه منازل و لاغناء کل منی زلت  
 جایی دیگر اتفاق افتد و نزل نصر را بدیشان کو مخذلان کرد اینم پادشاه سلطان  
 یساول را با کیتومان لشکر روان فرمود تا ما و رای ایشان را محافظت نموده  
 بر فرار قارین باشند چه از طرفی اب عاصی سیال بود و ما و رای ایشان آتشی  
 غاصی حایل یعنی لشکر سلطان بعد از آن تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبه  
 بیست و هشتم ربیع الاول سنه بمصدق صلوة الجماعة تفضل علی صلوة  
 القدسیع و عزیرین درجه که لولوی لا الا از رشک کوهان حکمت بالمالس لاساس  
 سفته حکم میگرد پادشاه فرمود تا مقامات امر و لشکر بان علی اختلاف الدرجات  
 سبلو فرمودت بآب حسن المآب شرط طهارتی بجای آوردند و سر و اسادر  
 اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام بر مثال مجمع عرفات **بیت**  
 از سر بیان نماز جماعت گزارند و مسامع عربیان را از مزه اللههم انضیا و لا  
 تدر علیک امه چ که دانند بعد از آداء مکتوبه پادشاه روی زمین افتاد و از  
 روی خشوع زمین ظاهر نهاد و بطلاق لای تو کلت علی الله بر میان صدق  
 بست و انجذبت که جهت بهجت فزای ماه و هر بر فراز سپهر گرد کرده خالد

اعراب

سجده عبودیت اوست و اگر میر بانوا و اگر موربی نواست در وجود محتاج جناب ربوبیت  
**بیت** انکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این همین گوید الله ان خدا آن تنکری  
 انکه خارا زده اذنان عقب بنشین را شحکی دادست بر اقطاع کلبرک طری جل  
 سلطان و عزت بقائه استدعاء و ظرف و قدرت و استعداد مکتب نصرت کرد کرام  
 الکاتبین در سجده خوانی و ملائکه در موافقت بآمین آمده امارت فاستجاب لهم  
 ربهم بظهور بیست و از ملهم عیب خطاب و لا یقینوا و لا یخترنوا استماع افتاد  
 و در مساق این احوال چون از اذمان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان جریک سقا  
 شد و بوفای منزل و بانوان مانده با مرکبات خاص معنی **بیت** و نحن عجا ف هکنا  
 السیر و الجور و لا یستوی مینا القیاس لیکم فان کنتم مینا فیسیرنا و الا وفقنا  
 فالسلام علیکم بزبان بیزبانی بخوانده جریک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاد  
 حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه تو بنیق یافته بسر انگشت بدیده رای این عده  
 بکشود و فرمود که در حومه مقابلت و عرصه مساحت تمامت جریک پیاده جنگ کنند  
**بیت** سوا سینه فی الحرب ریح و فارس لحفظ الله العرش للکل حارس  
 بدانکه در ضمن این تدبیر که نتیجه الهام ربانی و لطیفه عنایت رحمان بود سه مصلحت  
 کلی مرعی افتاد اول خلط جریک بدین حسن عاطفت مستمال گشت و تخریض بوفای لشکر  
 بر موافقت موافقت ایشان خوشدل و مستظهر شدند و بر طریقه سرانزای و جابنا  
 ثبات نمود لطیفه دوم آنکه مصریان بفراحت و بخت اسبان برقی منشا **بیت**  
 دجون ستمین الخیول و تخشها ریح تلقین القوائم از ربع فان تصاهل فالرعد  
 سواکت وان تسابقی فالنوارق طلع در غرور و پنداشتی عظیم بودند و ضرورت  
 که مرکب لشکر منصور در یک لحظه بسنا بک جنول ایشان بی سپر خواهد گشت پادشاه  
 از سر رونق کامل بجلاء حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشاینده مطلق این فرمان  
 رسانید چه هم صورت عجز و فروتنی داشت و در حضرت بی نیاز از این متاع دنیایی بنیام  
 دارد لاسک مرجان من تو اضع لله رفعة با مرشد و ستر احدی **بیت** علوتم فتوا  
 علی نقه و قد تواضع اقوام علی غریر در بیسط عالم سابر ششوم انکه لشکر گرد  
 رمایت و مناضلت هماری ندارند و در حملات متوالی بتبع و کمر بر مقارعت راست  
 ی نمایند چون لشکر پادشاه در عرصه محاربت پیاده شوند لا محاله از انواع اسلحه  
 با استعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانند بود الا نیز و کان که در مکان دشمن از

مصری



مسافت دور بدان متبصر میشود **سَمَّيْتُ الْفَتَى أَقْصَى مَدَى مِنْ سَيْفِهِ الرَّجَحُ**  
يَوْمَ طَعَابِهِ وَضْرَابِهِ **وَلِلَّهِ دَرْزُ رَضَى الدِّينِ الْمَوْسُوتَى حَيْثُ قَالَ سَمَّيْتُ أَصَابَ**  
**وَرَأَيْتُهَا بَدَى سَلَمٍ مَعَ بِالْعِرَاقِ لَقَدْ أَبْعَدْتُ مِنْ مَالِكٍ جَانِحَهُمْ** درین موضع شرح  
آن معلوم کرد و بی تکلف اگر اسکندر کشور کنای بنیاسخ باز جهان اندی در سبک  
پادشاه مبادعت جیش غلام بدین تدبیر که از نیزه راست نرفته بود کمان صورت داشت  
خدمت دو تا کردی و آوارزه بکوشه مار ساییده مانند ترکان از دور زمین بوسی  
واجب دانستی و بر زبان را ندی **بیت** نظاره تیراوشدم در محبتی چون زاغ کان بیا  
زه در دهنم رایت منصورا ناخدا در حرکت آمده جات را ند که بین العسکری بک  
منزل مسافت ماندم لاجا حیفه ظفر را طناب نایب کشیدند و روزه بکر چهارشنبه  
بیت و هشتم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستمائه که احتراق مرغ بود و نامه  
دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاربخ بوقتی که سبز حیفه آسمان را  
از نور تابش صبح طناب کشیدند و خورشید برین کله گیانی و بته و خانی بیکان  
معلق و اجرام مطبق و آینه آنگون رطبت سرنگون قدم نهاد بحکم بر لبغ نجات لشکر  
بعزم جنگ سلاح بر خود راست کردند و چون دریایی از آفتاب در حرکت و جوش آمد  
زده هرگز دیده شد تا صورت فتح پادشاه مشاهده کند و نیزه کردن بلند از اخت تا  
حال رسید تیغ در خواندن نامه اقبال صورت زمان داشت و چهره سپرد در مقابلت  
شام جین گرفت تیغ چون فرزند ناخلف دوری بجیت و کان چون مادر مهربان  
در ناله و جین آمده میخواند **شعر** بقودت جَنبِكَ صَرْبُ الْوَيْتِ وَأَمْلِي لِمَنْ أَنْ كَيْتِ  
مَتَيْتُ كَرِزْ بَرْدِ شَمْسٍ نَادِيْدَةٍ سُرُوفِي دَاثُ كُنْتُ دَرِيبَانِي بِرِخْدِي بِجِدِّ وَكُوسِ دَرِ  
استقاء طبلی از اندرون می نالید چون نزدیک آب باریک رسیدند که مغول استرا  
نارین سوگویند پادشاه فرمود که امروزی چهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نیست  
لشکر اینجا بک روزی استراحت نمایند بحکم فرمان تمانت فرود آمدند بعضی سلا  
پروان کرده و برخی اسبان را شتر گردانیده و چندی بدیکوز و ریات حالی مشغول  
ناگاه قراولان بر سیدند و گفتند لیک سلطان مصر بالشکر سابقت نموده و رعیت  
میرسد و باعث بر مبادرت همین بوده که چون سلطان یاساول را بالشکر  
که بطرف یسار برود رفت از تقاعس ایشان نوع جباری یافتند درین  
منزل مقام تغال که از اضرت محبسم می پنداشتند دور کشید و غرضی که

انزعاج

انزعاج ایشان شود بحصول پیوست پادشاه و لبتار بالشکری قول که چون تاب  
در بر مقابلت ثابت باشند و نیزه صفت دیگر از هر صدمه نشین کردند و هنگام مفارقت  
چون تیغ بر سر آیند و آفران معنی **أَنَا ابْنُ جَلَّالٍ وَطَلَّاعُ الْبَنِيَانِ أَسْرَائِيْلَ**  
میمنه و میسر که در اهتمام ملای و قورمشی بودند هنوز پیوسته بودند و ایشان دور  
مانده چه بیعادر زمان حرب و مقام ادمان ضرب معلوم نداشتند مشاهدان حکایت  
کردند که چهار فرسنگ عرض مواقف جریک بود و طول خود در دایره اشعه ابصار می  
آمد بدین موجب بعضی امر را تخلف افتاد اجناد مصری مقدار چهل هزار سوار با جگرهای  
چون بیضه فولاد هر در آهن مصقول پنهان شده و بر مرکب برقی نژاد سوار کشیدند  
گرندهای کاوسر کاسیر میا سراسر البرز که سنک خارا از صدمت آن متدک شدی و آن  
مغفران سر و جوش از بریل عرض از جوهر منقل از قریوس زین در مصر بوس کین  
بر آوردند و چون دریای آتشین و کوه آتشی بر قاعده ایشان عیان و بر زاری بیک  
دو موج و تدرج فروراند خود را بر لشکر مقل زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود  
حالات از طریق مترادف شد **شعر** کمان چیس در ابروی سنجین فکند سنا  
جان ستان صفدر از زین فکند ز بس نیزه هایشه شده هوا شده مرک را تیر تیران کوا  
قضا جامه عایت چاک کرد اجل بر سر زندگی خاک کرد خروش چون دجاء ابرار با  
رسید خون از تیغ مانند باران از تیغ ریزان شد پادشاه در قلب چون کوه تاب القلب  
ابتاده و آن طالع دشمن مال مخالف از نا اشر قلب عقرب مینو و چون نزدیک آمد که  
اقدام لشکر منصوران مقام مصادمت مصران متران شدی هزاره میان و طغر لجم  
و بر طاس ایشان پادشاه کامکار از صروت مرکب بر مناکب زمین قائم شدند و کمان  
کشاد زخم با سیح ترکانه بر ایشان داشتند **بیت** تو کفنی هوا را اله بارده می بسند از  
لاله کارده می بیشتر جنول فیول آسای ایشان را بیشتر یلارک مغولی عروق بکشادند  
**شعر** رَشَقًا كَالْحَاظِ الْعَيُوبِ رَفَى بِهَا الْعَشَاقُ قَوْسُ الْحَاجِبِ الْمَقْرُوفِ  
وَنَظِيرُ افْلَادِ الْكِبَادِ كَانَهَا مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ نَقُولُ خَذُوفِي دَرِي كَرِ وَفَرَا هَزَارَهُ  
قتلشاه نوین آوای کوس بر آمد مصریان بدان طرف میروند رفتند و پنداشتند  
که علم خلاص است قتلشاه نوین فرمود تا لشکر پیاده شوند هنوز تمام از اسب فرود  
نا آمده اشاره رسانیدند که سوار شوند بین التزول و الکرکوب تراخی افتاد در  
میان لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام منزع شدند اما تیر هزاره قتلغ شلغ



چون اندیشه ناموای در دل اعدا گذر میکرد و چون سواد فاسد مغز آشوب می نمود  
 حال میخواند **بیت** تیرت جو حدیث سر سری دشمن راه زین کوش برآمد و فذل برین  
 شد پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال مترلق و متوالی در رسیدند  
 مصریان از زخم پیر باران چون کمان پشت نمودند و کمانی و قورمشی از مینه و سیر  
 بالینگر خورد بر صفت خورشید که در جوشن مینج جولان کند شاه فلک خجبت  
 خورشید عرش هیبت بهرام کوه زهر بدرستان لشکر ابرو رخس بیرق بخرنهنگ  
 بیکان قطب سماک نیزه بر جیس بر جیس جیشد سام صولت سام سپهر سطوت دارا  
 زال هت زال نهاندها و از قلب بر عقب روان شدند کما شرح انباری از انبار  
 کاغذی الی تالی تلو فرائش و در مزار حملات بتبع خورشید و ش آحاد انجمن اعلا  
 را نمودار و بیکر میسلخت بضایع الارواح سام و العقیقی قسا قلمانی المنز  
 و ما بقی فی کتابه الحدال اخرج مبارز الاجال جال و العقل فی حومة الفضال  
 و فی عثمان البتال بال نیز مجور عضو من نفس لردان تی چون مرغ منرخ  
 بران دل سفید جوطره دلدار که وزد وقت صبح باد بران سر زنها نمود تیغ در  
 مغز کوی نموده گردان چیل چکی همیل زب و زخون خنک اشقر شده سیه بکون  
 اندران که و دار و حمله اجل آمده سر برهنه جمله دران حلقهای زده زونک سنان  
 شده جاب چو چشم منتظران امتلای غضب دلیرا زارک شراب و فکنده در فوران  
 تیغ ترکان شاه در دل خضم کرده چون در عروق خون سیران تادر حص و روز خاله  
 آب عالمی ایشان بدین صفت برانند و زیاده از پنج هزار تن از مصریان بقتل آمدند  
 در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز بر حسب مواضع معهود از طرف بادیه  
 ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در میان گیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل  
 کشای پادشاه هفت کشور لشکر را فرموده بود تا در مقام حزم و تیغظ امر اسم نصون  
 و تحفظ بجای آورند حالی که سواد ایشان محازی نظر آمد که نعا با چهار هزار سوار  
 با ایشان مقابله کرد و از مسیر قورمشی نیز با چاک مدد داد و اکثر لشکر را در یک لحظه از  
 جریده لیباد و گردانید بوقتی که نور خون پیشد برافق عجب طلسمی نمود باب غفر  
 ایلخه پادشاه فرمود تا لشکر از قزاق و مصاع دست باز کشند و اجفال و اسراع  
 بنول داشته است بدل کنند از آن طرف چون سلطان مصر و لشکر منظم بد حص  
 در حال استعدادهایست در میان گفت با اعدا را در شهر بکون که

توانید صیانت نفس و مال و زند و فرزند واجب دانید این بگفت و عنان برآه  
 چنین گویند که چون بقاهره رسید هفت سوار صاحب داشت تنها چون بیت  
 و دلهای چون کشتی از انجمله یکی دیگری را چون قایمه ردیف خود ساخته و متوکل  
 ابقان در کوشش هوشندان این توانواخته **بیت** لکل زمان دور که و زجان نغم لکل حال  
 مکنه و فحال در زد دیگر که الحان اردوی آسمان بر چهار بالش آفاق در کمر جویای  
**بیت** چون فواستفود کمران شد برآه آشنقر دیده بان سرگرد صبح کز کینان کواکب  
 از اسلال تیغ نور جیان صبا کرانه کرفندار کان دولت و امر که در صف قنال بهاد  
 و صفدری کرده بودند بصلاة و سیور غامبشی مخصوص شدند و فتحها مامصوب  
 ایلچیان با طراف مالک روان شد قدربین حال بنده دولت و وفا فروز لباس منابت  
 این کتاب را بطراز مآثر زاهر و منابت این بشارت مطایره مظهر و مذهب ساخت  
 فتح تجلید دولة المحمود و النور عند الهنا المعنود و لا کات آیات نصرا غزان فا  
 بطایع مسعود ملک اذا اعتزت بنود جنوده نزل السماء سعودها لنیود ملک سقی  
 من دیماء غدیره فی وجه ملک صبغة التوریه مرم الجیوش و کلهام صرته بیرق  
 سیف من بخار منور اخذ الدمشق و قد حمی طرف الحاسبیلین قاهره بر کس خور  
 رقص المنام لکی نیال مالک مجدود بیض لا بیض خرد و نیشا نزل العرب الزبون  
 علی الهوی و اخا العقیق علی ابنه العنقود الفی الرماح السمر لا السمر المیلا  
 ح و قد نزل کینال قدود ملک تصنع ملک جد سابق مجید جد او عتیق  
 حیدر قرن الممالک من ایاة زایة بالعدل و التایید چنانکه از صولت کز ز آلبر  
 افکنش جهره خورشید زرد و سرشک شفق سرخ و دل فلک در حلقا است از مهابت  
 شمشیر آبرایش نهال دولت سر سبز و حال دشمن سیاه و نبیاد فتنه ویران باد بر عقاب  
 اندازش قلعه شکاف و قلعه کناست سنان زره کزانش فلک و زو سواره و با  
 باد شمر کرد و غلام است از خطر خورشید جامسار که کیوان حمام است از طرف  
 بهرام بیکان باد هم چون نفخه رفت که مصریان بکدام راه در پرده انهمزام بار کشت  
 ساخته اند تا بضرع تقیل کز اصول مژده ایشان را منقطع گردانند نمودند که سلطان  
 با فوجی اندک و خونی بسیار از راه بعلبک بجایب مصر رفت و امر مصری که خانها  
 ایشان در دمشق ماند و بود انجار فتنه و خانها بر گرفته از عقب سلطان مسار  
 کرده اند از حکم بر لیغ امر ملاهی و سلطان و جاک با با انجده هزار سوار بی سلطان

بدین فتح حضرت سلطنت از آنیت  
 گفتند و کشیدها کرد و امرام

والتأیید

والتأیید



گرفتند و در آن راه هر کس را که از لشکرش می یافتند بقتل آورد و طایفه از مصر  
 که براه دمشق رفته بود هم مصادف این لشکر شدند و پروانه و خود را بر شعله  
 تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زد اکثر منقل شدند با براه حیرت منقل عجم  
 ناراج کنان ناغره گرفتند که هشت روزه راه است از آنجا تا مصر بر کنار رمل پس خبر  
 یافتند که سلطان بادوسه هزار سوار در رمل بر عزم مصر چون آب روان شده است  
 پادشاه دور و در حصص مقام کرد و خزائن و غنایم و مواشی که از مصریان بافته بود  
 بر لشکر و تمت فرمود از آنجا براه دمشق نهضت کرد روز سوم اعیان و ماسقه ضا  
 فخر الدین ابن الشرحی و سید زین الدین الشریف و قضاة و سادات و معارف و علم  
 با اعلام و سی پاره کلام الله و مدد غرضات لایق و انزال و ترغویهای لایق با استقبال بیرون  
 آمدند و از عاطفت سایقه الظلال بر ابده سلطنت و جلال القاس از لایو کردند و بجان  
 امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما بی داعیه استیلا و سابقه استیلا بر لایق داده  
 ناسقه عفو پادشاهان کاس دار استیلا بر سر سگان دمشق و نواحی و این دارند  
 و صوادی بواطن هر راز لال انزال سیراب کردند پس جو رعنای راضی فرمود  
 تا کنان که هیچ آفریده آن طایفه را تعرضی رساند ایشان مصاحب رکاب اعلی بخوطة  
 دمشق که عسارت از خطه بهشت است رفتند **بیت** کیتی بر رخ تو کنت حت فی بلد  
 جنت که منت جنت انسانی الجیات الثمینه و الوان جنة الفردوس و جنة النور  
 و جنة الخلد و جنة المأوی و دار السقر و دار المقامة و دار القرآن  
 و در مرج زینقة نزل فرمود بقیة امالی بها سوف ینج از حکم بر لیغ قتلغ قبا و قبا  
 و بکتور و ایلک بدمشق رفتند و استمال اهالی را با لغه و لاج داشت قتلغ قبا  
 بشنکی مرسوم آمد و بلا غور بر سر تغارات منصوب و فنجاق بحکومت دمشق  
 مشغول گشت و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق را بود در ب بغداد را بکنا  
 و بواقی را چون در ظلم و تعدی دو عهد پادشاه عادل و وزیر منصوف او دیدند  
 باول حال محافظت درب را بجمعا و تولکاجشی معین فرمود بعد از آن عرضه داشتند  
 که چون پادشاه سکندرت بهت امن و امان همه را سامان فرمود با اتفاق همه  
 طوائف سادات و اشراف لشکر ترتیب کنم و بجزانر سایم بدین سبب سید قطب  
 الدین و سبب سید الدین ابهری که با اشارت خردمان راوی این حکایت بود  
 مقیم شدند و کافه طوائف را استمال کرده برانست و مرحت بندگی حضرت قوی

راوی  
 زلال و عارف سابقه

تجید

دل و منظر گردانید و بساختن وجوهات مشغول گشت در مدتی بیت و منت رفت  
 ساخته شد و در انشای این حالات پادشاه اسلام به مراجعت حرکت فرمود حکم کرد تا  
 قتلغشاه نوایی بر کت قامت سازد و قلعه دمشق را مستخلص کرد اند و بمجا فظک لشکر  
 و مصالح کلی قیام نماید و ملای با کیتومان لشکر بر عترة و آخذ و در حاکم ساخت و حاکم  
 بالشکری تمام بخصط دمشق و آنرا بار نامزد فرمود و از دمشق تا حصص براه حکومت <sup>نظر</sup>  
 فنجاق کرد و ملک ناصر الدین بجی پس جلال الدین طرید بصاحب دیوانی آنجا مو  
 گشت که صاحبی دولیت است نفسی ملکی الطباع و عبق فلکی الارقاع و حکم شد که  
 اموال در عتده او باشد و از حصص ناظر المیس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که آنرا  
 شام و سطحی خوانند با لیکتی تفویض رفت و حلب و حمه و غتاب و جبل السمان و بیره و  
 رجة الشام که آنرا شام سفلی گویند بر یکتور شامی سلاح دار زانی داشت چون  
 پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود بر معبری که مخترع اندیش  
 مخدومان غرضه هم بود عبور فرمود سلطان میردین باز طویرها کرد و انواع  
 خدمات را التزام نمود احوال انزال و اقامات جهت تمامت لشکر ترتیب داد متلا  
 و مترادف ساخت و بهر بدعایت پادشاهی که خاصیت کیریت احمد داشت اختصاص  
 یافت اما از آنطرف شامیان و از باب فلاح چون از حرکت رایت ظفر نکا را بلیان با  
 اقتدار خبر داشتند اندک جسارت یافتند و بنیاز هر طرف بیرون می آمدند و اش  
 لشکریان دزدیده میرد و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوایی با سنجاق  
 قلعه دمشق که در حصانت کویی ششم باد هیچ نیارست شد از فرجه اذان حصا  
 اخضنت فرجه اشغال نمود استادی مخفی حصاروی نام در علم جبرالقیل کامل  
 و ما هر شده التزام نمود که از چوب صورتی مبنی از معنی **وَالْقَت مَا فِيهَا وَتَحَلَّتْ** که  
 عرف لغت مخفیشن خوانند بر کار کند و قلعه را با سانی مستصفا و مستخلص کرد  
 تحصیل و ترتیب اخشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل با تمام شد  
 حافظ قلعه مردی زیر اجهان دیده بود و وقت صنعت و حذاقت اشخص بدین حرف  
 معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که احوال برین منوال است و اگر او  
 ستر نماید اجر آکوه بصایبات سنک مخفی زین و زین بل دین ریز کند و این قضیه  
 هکذا را محقق است هر کس که برای استیقا ناموس محصنه اسلام و استیقا  
 مشوبات در عتده یوم القیام شر او را منقذ کرد و انقذت زمر که عتسوت بهر دنیا



او را باشد و باضعاف آن ثواب ان حضرت قاضی محکمه روز جزاء از من اشباع  
 شخصی صاحب شطارت بود از بالای قلعه بشیب آمد و متخص کار و منتظر زمان  
 اقتدار شد بشی مغاضبه خود را هجوم وارد خانه او انداخت و در گوشه مخفی بود  
 استاد که اسناد امل بر عمل کرده بود و بخانه معاودت میکند پای در خانه نهادن جای  
 بود و زخم بر مقل خورده و آن چنانچه مقتضی تهور و بیباکی سرور و بی داری و  
 و اطفال غلغله و غیره و با کار و مسلول قصد فرار میکند چون در درخت مشغله  
 با سپاه چسود قتال ظفر یافته باد و سر یکی سرخویش سلامت یافته مردوش و یکی  
 سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان قلعه غلغله بقلعه  
 افلاک میرسانند و دردهای سری غیر سری که در رسته من بریدجوی نیز زیان سر نیزه  
 برافراشت و شامات را فلاح فلاح اسلح و حصون محصور ارجاز داده از آنست که بر  
 نقد بر استخلاص قلعه دمشق و هنی در احوال آنجا ظاهر شدی آنچه مشاهیر فلاح  
 و از معتبران آنخذ و استماع رفته بدین تفصیل بقطر سنک کرده صلح شد شغیف  
 و دمشق صیدیه خشک رد عکر بعلیک حاکم حصن شمر شینر رسید بوقیسن صیفون  
 بلاطیس و قمر شمر بنیسن بقراس تر بک رونه غتاب قلعه الروم حلیت  
 بهنا کر که کتاهر یکی ازین محصنه عذر او بینه فرود آمد و در شهری دیده بان نشین  
 بام مشتم فلک و یاسان نشین چوبک زن بر اصول و زمزمه ملک برویش آسمان و  
 مگوک بیضی مواضع و اطراف آن از بریق تیغ و شعله سنان مطالع شهبان  
 مشحون بنوع حال و مهتره جدال آسای سیوف و رماح و اخوان جلاد و جاح آکنده  
 باموال و سلحد و ذخایر و برکنده از خطر انجم او عام و ضمایر تبحاق نیز در مدارج این  
 عیار عقیدت بگردانید و پیش سلطان مصر پیغام فرستاد و گفت توجه این لشکر کار  
 آسمانی بود و در فیه و شیع آن مقدور من نهجه در زمان سلطنت و چنین این مقصد  
 تمهید یافته بود و کول از آن تقدیری داشت اما در محافظت دمشق و کعبتین  
 مایلند در استخلاص قلعه آن لطایف جیل را کار بسته ام بدین تمهیدات عذر  
 تمهید گردانید و سلطان بدین غرض و خرسند گشت چه فغانی ملوک بدین غرض  
 بود پس در عقب رایات عالیله قنقشاه نوین رسید و محقر و جوهری از بقایای  
 ملت فئات و عاشق بیاورد و لشکر الحان که در آن دیار محافظت اطراف مأمور  
 عنان مراجعت برده دارند و بوقت شربت فرات چون جنگهاست اندلس یافته

ایشان را زحمت رسید و از عادت دهر بوقلمون این شیوه نیست عجب با نوشش  
 باشد و راحت استلا دایم خاری و حارست ما و طیب جل جلاله فتعالی و انمل نواله  
 فتوالی **ساز** افعال سلطانی و مائز عهد معدلت غازی از آثار دولت  
 روز افزون آن پادشاه دولت که منار کوکبه عساکر شس سر مه دیده روشنائی  
 یکی آنست که در بنیاد عمارت که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بدین موجب  
 سده انیس و سیدمانه مساعی پادشاهانه و خزان خسر و انزیدل کرد اول در  
 سده سبع و تسعین و ستمانه استینه قبه شام برین که شام و بام روزگار از  
 یکدیگر متعاقبند بدین رسالت بنیان و نهضت مکان عمارتی نشان نداده اند  
 فرموده تا تخت مهندسان حاذق و صنایع زیرک صاحب تجرب از اطراف حاکم  
 و استحکام اساس دایره قبه اسلام را الانامین و ازین زمان و م نقل افتاد و آن  
 شش ماه و طوقها ساختند و با چار نخوت شرط تحصین و تحسین و ترصین بجای  
 چنانکه صاحب حکایت آنونی زبر الحدید ستود را در مقابل آن مهلهلات حریر  
 و معول و هم بادمان تکلف در اجزاء مصمت آن مکنت تهذیب و تنقیب بنیاد چون  
 دائرة مخمر مقداری معین ان ساهر زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر و بر آوردن  
 دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه ابرج مثلاً صق هر یکی بوزن ده من که با بنده  
 کن عدل باشد و در مسافت هر دو بری چهارده هزار چهار صد عدد عدله را حسب اقتاد  
 از آنجمله سیزده هزار معول و یک هزار و چهار صد عدد مسکور چه آلت شکفت نیست  
 که در کار بنکند و بالای قبه صدوسی که مقدار کشت طول دیوار که نا آخر شود  
 انیس و سیمانه تقریباً افزایشته شده و ده کر کتابت و شرفات مقدس و جمل کر فاس  
 قبه که پیکان معلق سپهر آگون را بقیمه قلمبالات آب میریخت و بهر چهار کر که ارتفاع  
 می پذیرفت و بر مقتضی قلیتر بقوانی الاسباب تزیین مرقی و ستالواح و احشای  
 که بحال اقدام صنایع استاجتاج افتادی بکثرتان رز در مؤنثان صرف میشد و با  
 ساخت تخت دایره پیرهان حسابی بانصد و سی کر باشد چه دایره آن پنجاه در پنجاه  
 که مضر و بآن دو هزار و بانصد باشد و چون سبع و نصف سبع آن در آن ضرب و آن  
 وضع کنند همین مقدار تقریباً در حساب آید و دوازده اضلاع بروج آسمان منطقه  
 کردار بر قبه عالیله محیط مبنی ساختند اول عمارتی که از مضمون اتمایم مساجد  
 من آمن بالله و الیوم الاخر حکایت کند و نیم خانقاهی مباهی بصفت فی بیوت ازین الله

کون

بشد

بشد



ان ترفع ويدك عنها سمع له بها بالقدور والامثال رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع  
 عن ذكر الله سيؤمرفنا نفعه برأي مسكن وتعلم وتعلم علم الاذيان مذهب امام معظم  
 شافعي ومذهبه في الدين الشافعي الالمعي جهار مر دار الشافعي كه باشارت ما  
 انزل الله ذاك الا انزل له شفاء منصف ممالك علم الاذيان اعني طبيا مسيح دم خضر  
 ارباب علل واعراض والتخصيص امراض كرده واسباب وعلامات باز جسته بر فانون  
 الحقة رأس كل دواء واذا لم يالكم في المعالجة حسن مدارات و  
 مداوات ارزاني ميكرد بجمهر بيت المتولي كه بتدبير منزل وسياسات مصالح قوم قيام  
 نموده مر يك رادر مقام وقامتا الا له مقام معلوم بدار دشمنم بيت الكبت كه مخزن  
 وفيها كبت قيمه كرد و هفتم رمدخانه كه مر صد حر كات كواكب ومقصد طلاب علم  
 نجوم وجمع نزع حساب وزج ومقام احكام حوادث ايام باشند هشتم حكيمه نا  
 حكما راني كه اطباء اروح اند بقوت عقل سفاد و فضاء حليه حق درازالت ارا  
 رد ايل نفساني ومحافظة مزاج بر طريقة الكساب معارف روحاني عيسى وارجما  
 انا ابرئ الاكتمه ولا برص كه عبارت از ان تجليه ديره بصيرت وازالت شهادت  
 شهود باشند اظهار كنند فهم حقيقه كه طلبه علوم ديني بافاده واستفاده نفع  
 واسول بر مذهب امام معظم ابو حنيفه و به ايتا الله الدين الخفيف مشغول شوند  
 دهم رمدخانه كه ومعنى كبريون من كاسين كان من اجها كافور عينا شرب  
 بهاء الله بغير و نهها تفجير اجود صورت افتاب در آب ظاهر بود باز دهم  
 بيت البتاده منقطة انقه كه ليذهب عنكم الرجس لقل البيت ويظهر كرم طهر  
 بياض نابت ايشانت ودر شيراز با نازاين اماكن بهشت تركيب بسط وركالي  
 كه از برق نقوش متلالي نمودار نارق مصفوفة وزراقي مشبونه بود ساخته  
 كرد و چون بساين ملون بالوان رياحين پرداخته سداز عذبت آن نقشند  
 وزان آينزي نقاشان اوزنك ومصوران چين وصناع صنعار قلم صنعت دار  
 شكست ودر محافات آن مغرورش منقوش رونق استبرق وديبای چين كالعين  
 المنقوش و در دويت زنج در هلا جهت چيند واماكن اصناع وتوابع و ما في  
 آن كه مجلس خاند و تخت ابوابها از عذبت آن درخشان بود بر خود بسته ميند و  
 ديش زمره سلام عليكم طيبتم فادخلوها خالدين بكوشن بمرساند در شيراز  
 وساير ممالك استعمال وستان وقصر عا دليه برهاني پرداخته شد كه از هندسه

اشكال

اشكال زوايا و عمد قائمه آن اومناع سيمر دجاده عزيت في افتاد و بر دل بيت الجور  
 روزنه نهجيس را از ابواب قصور منفرجه ميساخت و قوس آفاق در سامنه آن  
 سيمر استحيان بنافته از جملت و تر ميكشاد و در جيتان جيب فلك بدما منظر  
 النظاري العيب والقدح منك مينورد ينك طاق كسري ازين عمارات جفت كسري  
 شد و از آراستكي صور و عزايب نقوش آن روح آزيك چون خامه خود سرگردان  
 بماند خورنق در خوردق و يعير و سدر بنشويه جدي بر آمد و اين ابيات ان خاطر را  
 مؤلف مناسب تحرير يا فتنة باهت بك الملوأع هر ما ية عند بلوغك الهرا  
 يا شام منها قد يعار عليك اعراف خلد في رياض جنان ثابك في الدنيا عدم  
 مثل ما بانك كد يوحده من ناب ابقيت سامية العباد محوطة الاطراف والاكتاف  
 والبنيان لا زال بايها على فوق العلى بالعين والتأييد والسلطان ونسجه  
 تاريخ ابتداء فنة واصلاع مؤد باسما ساميه شاهنشاهي از انشا بعضي اهل عصر  
 كه بر صفحات آجر دزيرانت سيم سفوت از استعمال بغداد و جهت كتابه نقش كرد  
 انيت الحمد لله القديم الذي بقاؤه دائم وجوده واجب الكرم الذي نعمائه على  
 العالمين قياض وجوده صابك الصانع الذي دلالات وجوده بذائع الاشياء  
 وروائع الغرائب وآيات جوده صايع الالاء وسوانع الرغائب القادر الذي  
 رفع السماء من بينة بنينة الكواكب ودحا الارض ووطدها بمراسي الاطوار والربا  
 الروائت وزيدها بانوار الانبياء المحبتي منهم محمد المصطفى المبعوث الي المشاف  
 والمعارف صلى الله عليهم ذوي الكارم والمناقب ما طلع طالع وعرب غارب جندا  
 ليغيه حالك ولفضليه وكرميه جالك ثم الحمد لله بيا على ما ايد الدين واعن الام  
 والمسلمين بسلطنة من هو كافي اذنا في العباد و حافل دد الاموال لاجاء البلاء  
 وصارت عنته العلية مقبلة يشفاه اعظم السلاطين واصحت شمت سقوية  
 على سماء الملك رجوما للباطين واصبح شراب سديته المنيفة مسجدا للجاه ووسى  
 زلال نعمته الهية مؤيدا للافواه وهو القان المعظم الامان الاعظم مؤيد خا  
 العالم مالك رفايت الامم سلطان السلاطين ظل الله في الارضين مطاع اهل  
 الماء والطين خزين ممالك التبتا مظهر كلمة الله العليا المنصور من السماء اعظم  
 على الاعناء كهفت النفلين لطف الله في الخافقين التاجر لدين الله القاهر اغنا  
 الله حافظ الارض بالسيف والسيار شامل الخلق بالامن والامان باسبط بساط

الرواسب



العدل والاحسان معين الدولة القاهرة مغيث الملة الزاهرة نصره الدين والدين  
 غازان محمود القان العظيم الايمان الاعظم ارغون خان بن القان العظيم الامان  
 العظيم ابا قحاح خراساني الله طلال باميه على القريب والبعيد وجعل النصر والظفر  
 خافض بلوائه عن الميم وعين السعال مقيد ثم تحفة نالنا على ما وفقه الله تعالى  
 لنا هذه الخيرات وباسيس هذه المراتب المتصلة المحيطة بهذه الروضة العليا  
 الرفيعة البناء المنفعة القناء الواسعة الارحام الكعبة الخضراء حتى استصغر في  
 جنبه الهرمان واستحق لآدمه الشرف والسرطان المجفول شرفا منها كقصور الافلا  
 منازل وانما جاعوا وطيفها من انوار المنير من سراجا وهاجا او نهيا ناي الوي السالك  
 وقطرها نايضا في الافلاك بل هي روضة من رياض الجنان فيها غيرة وزينة ونبوة  
 وقد انفق الانبياء بايتانها في اول سنة اسباب والآت زينت ان جند عدد مائة  
 ولكن رزين وسمين مرتب فرمودند از جمله ان قد بلي بوزن هزار شقال ز طلا بود  
 كه قنديل روشن كنند خانه آسمان كه باطلح عجم افتادش خوانند در موازات  
 آن چراغ وان عجائز نمود وجهت غاليه عارض بيضا سطوح وتكامل چشمي هاي نقوش  
 سصيدن لان وورد مسوق حاصل كردن و از اين نمودار ديكر ما يحتاج را از انواع  
 تنوعات وتنوعات وتكلفات در تلويح و تذهيب وترتيب وترتيب قياس  
 توان گرفت پس در عراق عرب و عجم حاصلات خالصات ونفايس ضياع  
 اصقاع برآين وقف فرمود و تقاميل ابواب البر و مصارف آن خرد در جيرة و تقية  
 اثبات يافته و قوليت شرعي اين وقوف از حكم بربيع باشارت و انزال الدار بايتها  
 براي زرين و فكر دورين مخدوم اعظم صاحب صاحب قران رشيد الحق والدين  
 عمر نصره نقوش شد و در وجه عمارت مبارك و ديكر مواضع كه تفصيل بعضي از آن  
 در عقب مسطور خواهد گشت از اخبار مالك افراد و كليات مفروض و مقرر شد چنانچه  
 مهال از صد تومان زده متوجهات آنست و ديوان عمارت چون التفات خاطر اثر  
 بدان معروف بود بر اتمام مخدومان شير حضرت و وزير ملكت خلد الله دولتها  
 و امر اكابر كورنيم و زمين مقصور فرمود در دربار سنده ثمان و تسعين  
 و ستمانه استعمار شهر اسلام اوجان باشارت را از نا كاخ دولت و سر ايستان مملك  
 بنا كردند هم ايشان غنقا در سايه رياحين هم خوابگاه خورشيد در سايه نسو  
 برجين باغ پوين بل پيش طين بوش فضاي كرون ديوار خط خور و اسواق

در وقت

و حمامات مرتب گردانيد و اتمام عمارت بر نيزديكان حضرت مخصوص و مقسوم فرمود  
 هريك بساختن بساين و دودر و اياوين و كيشدن ديوارها و افراشتن بازارها شعور  
 شدند باندك مدت تبشير پذيرفت و امر و زنهنگام انكر سرماي ديماي راصولت بشكند  
 و طابع لشكر ربيع در جنبش آمد انجا مدارا قطاب سلطنت و تخيم سر اوقات خاتمت  
 باشد چنانكه بده دولت خواه بعضي از اين صفات درين ايات مندرج ساخته  
**شعر** شهر اسلام تو نا خطه اوجان باشد بصفت جمله ممالك چو نين اوجان باشد  
 آب او ز طرب و خاصيت باده بود خالك او ز شرف لولو مر جان باشد در بهاران  
 چو نند باد بهاري بر دل روح پرور چو هوای رخ جانان باشد بوى الوان رياحين  
 وى از جيب رياض باد كاري زخم زلف پریشان باشد خه خه اى باغ ارم باغ چه ملك  
 خلدى كه در لطف حق و سايه غانان باشد شير دل شاهي آموكه كند انفس ناي  
 فخر اى مرغ وحش كه از آتش غزالان باشد هم سر سبزي خان باد كنز منزل قفر چو  
 بيد و كل و سر و خرمان باشد سايه شاه چو طوبيت كرو من جهان منزل خورى و نر كه  
 رضوان باشد چو نك قند نوكز ميم تخيم گردد ز جلش بنده چوبك زن ايوان باشد  
 اين بخرجه كه من بنده و مادام كويم عرصه ملك تو چندين شد و چندان باشد شاه چو  
 عدك كند ملك چنين افزايد كار چو ن بخت كند اينهمه آسان باشد پس در من بنده  
 الثالث وهو كه خير و نيز در شهر سنده انشتي و سيمانه بربيع شد تا دار الملك  
 ان خالص اموال خاني حايطي ركين و بارويى حصين سازند نازدى و زبالي ديكر آنان  
 پسند يده بان شايي كرد چون مهندس رى رزين خط اساس آن بر رفته متخيله خواست  
 كينند فرمود كه مدار آن دايره بر جز داب و سرخاب و بليان كوه و تمامت بساين و با  
 محيط بايد عرض ديواره كن و مساحت طول پنجاه و چهار هزار خطوه است كه تقريباً چنان  
 فرسنگ و نيم باشد و از شش جهات بار و پنج دروازه عالى بمشابت جواس خمس هر يك  
 بر سمت شارع ملكي چو بغداد و عراق و خراسان و آذربايجان مرفوع گشت و هفت دروازه  
 ديكر كوچك بر مابين دروب عكانه جهت غرب مسافت صادر دارد موضع و حكم  
 كه هر كس در فضاء از روى دايره بنا خانه و استغراس كند ميم آفريده مانع نشود  
 و در جريد ملك او بي نشوديش منازل مقرر دانند تا تمامت طوايف در اجزاء موات  
 و استحداث قنوات و استكشاف سواد و استعمار آن رغبته غايند پس وجوه عمارت  
 و كاركنان بر اطراف ممالك شمت فرمود و معتمدان و محصلان مخدوم شدند و در  
 استعمار وجوهات و استحضار عماله و اجراء ديكر و ثنات از دواب و اسباب دولت

اين امر







نویسند که فلان الاغی با ساعی درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام روان  
 کرده شد تا بعد از وصول او با چنان بامات احتیاط کنند که اگر بزمان موعود و هنگام  
 معهود رسیده باشد و شرایط مساعی و استیصال و مبادرت و اجفال بجای آورده  
 در زیر صورت بنوک قلم داشته باشند چنانکه قطری از اوج بریزند و در بنجین  
 بدین صورت **○** و اگر بیک ساعت تاخیر و تغافل و تقصیر و تکاسل نموده باشد  
 نشانه تقصیر با قلم و اثر بر میات خط مشرق و مغرب کشند برین هیأت  
 و چون با چنان احوال و تهاون عتور یافتند اعلام حکم کنند تا بحین  
 ناپرسیده او را بیا سازسانند و دیگر بر احوالی او بوض کنند و اگر حکام و قضا  
 حکم با احوال نمایند ایشان نیز مستوجب یا سا باشند که اگر رفت شوکت و باس خلفا  
 بنی عباس که برید مملکت ایشان هوادی جام بود و اکثر مسافت منازل ایشان از  
 موصل تا خطم بغداد و با آنکه از روی حقیقت بطریق عین کبوتر بازی بودند نه قاص  
 مملکت طرازی شاهین شاهی خود را بالای کوه ایشان میساختند و مانند طاووس  
 در چن ملک جاوه هبلحات میکرد و عتقا صورت سر از آفاق تکریم افزاخت در بغا  
 اگر باز چنان آمدندی و رسم آیین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و وفادار  
 در ضمن استحقاق طراف و نلاد و نامین اطراف و ترفیع عبادان دستور بسات پادشاه  
 جهانگشای وصفی رای صواب آرای و زاده تافت ضمیر و نخبه کوشیدی و استنباط  
 و قوف و اجناب را احوال ممالک مشاهده کردند که پادشاهی در سره مملکت بر کوشه  
 سر بر سعادت بخش فرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده  
 از هزار فرسنگ باشد بدت یک هفته روز بروز ساعت بساعت اجازت و تواتر بدید  
 حضرت پدید و بر سواغ و مصالح و مهمات و مالی و ملکی جزوی و کلی و  
 و مطلع میکرد و در مؤنات و اخراجات چندین بامات و الاغیان از خالصات  
 اموال خود میداد و در تابار سال کوکبه الجحان و خرخته متعبدیان و تحالیف  
 رعایای دیار و مطالب الاغ از راه گذریان اقطار احتیاج بنفد الله عینه و علیه  
 غوث **○** دیدیم و توفی زای تو و صدق و تو بافته ملک ز عدل تو و صد  
 ناز و نود **○** بمسداق مضمون مضمون آیات مجید بیستونک من المیز و المیز  
 قل یما انی کثیر منافع للناس و انما اکبر من نفعی ما حکم فرمود تا بقره استخوان  
 ان سکران یتماخر که چهره ماده عوار و عوار موجب اضاعت اعراض

و اموال و تعرض نکال و احوال حال و مال آنست بخت شوی و بتصور همچنان اندک قوت  
 اطراب که لازم دزد و دوا و ریخ خوارت خود را در مضرات عقاب روز حساب بنداز  
 و اگر کسی از سر به اجرت رفیق و سدا و مجامزه فسق و فساد کند بی توقع احداث و جنایت  
 او را باز بسیار بر سر باز انداز اعتبار او را و لا بصار گردانند و حد تغیر با قامت کرده  
 بر شان عام باد و خنی سر و بالا که در عرف بشر از عروس مستانش خوانند معانق شای  
 و سلسله ارباب که تلفی تلفی آن چنان شاهی باشد در کردن و بی اندازند  
 نادان که بخانزاد چنان معاشرت جز معاشرت چنین حرفی نیست انصاف بایستی شریعت  
 کسری و اسلام پروری نه عجب اگر چنان پیش بیا که ملول لاله بر کف بکرم و ترکس محمود  
 ساقی طر خان ربيع است ساعی زین از فرق بیندازد و صبار یک از غواف احتراز نماید  
 از چهره از عنوان استر و اد کند الفقه از خشت حینت غارانی **بیت** مست جز غم دل  
 دارند بدست کسی صوت بر بطن نشیندند و گراز نماید **○** اگر دیگر در شهر سینه احد  
 و سعاد حکم فرمود تا امثال امروز با الفسطاط من المستقیم را در اطراف ممالک نشو  
 موازین و تعدیل قیانات و صیحات و سایل کنند تا موازین معاملات موازی معیار  
 معدلت پادشاهان باشد و زبان اهل صدق راست بخار و بوم بشی التوا  
 هنگام عرض عیسی بحاسبکم به الله در عداد و بیل المطففین الذین اذا اکتوا لوالی علی  
 الناس سیتوفون و لولا کالوهم او و زوهم تحسرون بنایند بدین مصلحت هر طرف  
 ثقات دیوان شدند و تمقای مفرد وضع کرد و مذاخ انواب و سنگهای آهن بر شکل  
 مشمن از منوی تافر اوط و سایل اصناف حیوانات مختلف چنانکه هر ده کیل موازی  
 تغاری باشد علی حده متمنع گردانند و عدل غارانی که عین آن دال است بر مناعلم اعدا  
 سکه و ایدان نقش کردند **○** آهن از عدل تو باسیم از آن سر بسیرت که ترازوی  
 دشت چنین روی سفید **دیکر** حکم مطلق فرمود که امر او با سقا فان ممالک و الجحان  
 و صادر رود از در خانه هیچ آفریده از آباب و رعایا فرود نیایند مگر بطریق استرضای استکرا  
 و دلهای خاص و عام طبعاً لا تطعاً بیدکی حضرت را طایع شدند و عقل کل شایع این  
 انعام شایع تخصیص شیران که دوزان از خوشکلی سکان فارغ و کوچها از کوچهای مغول  
 ملو بود چنانکه شاعر گفته **○** دهالیز ناصاقت الحروف نزلوهم کانا بهود نذخل  
 الباب یحترق ان ناله نزل مصون کشند در سواد شیت نمت انعم الله مساء کبر  
 و ان بعد عنکم فاسا کم مهنیا یافتند و در صبح صبح من اصبح آمینانی یقده انجام کام تو



کرده ضعف و اراذل که کجشک و از هر روز بخانه غیری بنامیدند از رخ هم خانه ناموافق  
 برآسودند و دعاء دولت پادشاه که لا محاله باجابت مقرون خواهد بود چون ورد عفت  
 که از تنسم بسیار کفنه کرد اینند **لعل** تادول ناکفینه نشود در عهدت در حق  
 برکنند دست صبا بخیرید **یک** از مختصرات صغیر عیب دان و مستحذات فکر  
 مشکل کشای خانی وضع طاس عدل بود که تا طشت نکون فلک دوران میکند و  
 و آبروی نیکنایان چون سطل بر خاک صنعت میریزد باری این استنباط لطیف از  
 هیچ سلطان عادل لابل از هیچ خلیفه کامل نشان نداده اند و صورت چنان بود که  
 در هر دیار بواسطه تنازع و تداعی شرعی و فصل حکومت متخاصمین متداعین و در  
 دارالقضاها طریق نا انصافی سپردند و بسبب کواهان بر تراشیده و وکیلان بنا  
 تراشیده و عدول فارغ از لایم و عدول را باب طمع از راستی عدول میکردند و تیز و  
 دعاوی باطله مولع بودند و این مثل سایر و افسانه مشهور است که القاضی محکوم  
 للشاهدین لاجرم حقوق مستحقان ضایع می ماند و املاک مسلمان مشوب و مطعوب  
 می گشت مثلا شخصی ملکی فروخته و بتایم مابقی ملک غیری کرده بار هانتی و اجار  
 مؤکد باوقیفه مؤبد بدل نوشته و بعد از مدتی هم او یا فرزندان او کاغذ مزور بر  
 آورده و دعوی باطل کرده با انقالات بایع بدست و ارشاد فاده و آنرا بهر وقتی  
 ملواح دعوی مفسودی و مصباح و جبدان مفسودی ساخته هکذا جز این نزاع  
 و داور می برود ایام استحکام می کیم و انقطاع می پذیرد و التباس و مشکوک در خط  
 ظاهر میشود پادشاه انصاف بر روز ظالم کش مظلوم بر آورده تا جهل باشد انصاف  
 ده و مملکت سنان بادیر لغها با طراف روان فرموده مثل برانکه در هر محکمه  
 شرع در دارالملک و در هر شهری طاسی بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات  
 خرید و مستفلات جریده که در دست بایع باشد در آن طاس چون دست از آن  
 فروشند و مبايعت نامه حالی بنویسند و منجمل کرده مشتری را دهند و مشتری را در  
 هر دارالقضا ضبط کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روز نایح حال  
 اثبات کنند بعد از آن اگر از این نوع که شرح دادیم تزییری ظاهر شود و بر کسی  
 دعوی باطل رود قضاة اسلام باتفاق ملوک و حکام الشخص بر این امر شهر بر  
 کا و چون کردند بگرداند و قضاة رعایتی را رخصت دهند که در قطع و فصل  
 قضایای نزاع و با بیعت املاک نفیس بی رجوع محکمه دار الملک شروع نمایند

توزیر

و کیف آنچه شایسته دیوانی داشته باشد و اسامی عدول مرتکب را بر روز نایح دار  
 ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و مشکوک ایشان را دهند و قضاة بر خطوط مجهول بجل  
 نکنند و لجزت تحریر قبالات و حق السعی و کلا نسبی مقدم تر گردانند و کم و بیش بنا  
 را دهند و هر قاضی که این احکام تجاوز نماید بچکم بر این از قضا معزول باشد این  
 احکام روز جمعه در مساجد اسلام اسمع و لسمع رفت و همین رویت پادشاه بحال نیز  
 مسدود ماند و نقد و غل و فتنه مردود و قاطل مطالب و ابطال متطاولان و نشوینا  
 بر روی جهان چون زلف بنان عقده نقد گرفت و درین قطعه این بیت موافق این  
 سیاق افتاد **بیت** ای تر شاه جهان ساختن داری جهان عقل اند که بودی بفرید  
 جمیند **یک** غلغله بشارت از لشارت قضا مضایا سماع سکان مالک رسید که در ظرف  
 الوسی شهر و کباب با سقا فان باشند و بجلی رسوم مذموم و احداث سخن که بخی  
 چون حوادث و محن از وار فلک نهایت داشت مرتفع گردانند و ثمره خلاف مقرر بای  
 دور از خدا و تر ویرات اهل غنیمت و بهتان صورت **یک** این الخلاف با رضی الامر  
 گرفت بندگان پادشاه بر مستر عافیت در خواب خوش بنمودند و از سر هنک عفر هنک  
 و تخویف عریف و سحره هر روز از آراء ظلمه و بد آموز برآسود **یک** در شهر سینه  
 سبعا لله حکم فرمود تا از فواضل صدقات عیمه و عواقب جیمه هر سال بیت تومان  
 زبسیل زکوة که نما بخش مال و عمرت و از ارکان بنی الاسلام علی خمس دکنی شود  
 به بر اموال مالک منتت گردند تا بچله چهار تومان بر شیر از اطلاق رفت و بر لیغ شد  
 که در آن آن مبلغ در هر ولایت فری و مزایع دیوانی مقرر گردانند و بان تصرف دیوان  
 زکوة دهند تا سال بسال از نقاعات آن حملان کرده بمحروسه تبین بنصانها الله میرا  
 و عمال زکوة و متقلدان شغل بزیل و خیر جزیل بر مقتضی امر تزیل انما الصدقات  
 للفقراء و المساکین و العالمین علمها بمصب و جوب ملحق میدارند و دعاء دولت  
 روزا خیزد ما برجت اکیلا لفرق الایام و سبحة لفرق الانام بدل راست و عقیده  
 ناکاست میگویند **بیت** نوی آن شاه که انداد و دهنش در شب و روز که جهان  
 بخشی و که بر جهان بخشایی **یک** چون بر غره ماه سنه احدی و سبعا لله  
 صورت **یک** فلاح هلال مثل نوی اجادها بخاری القضا الکاتب هلال  
 از غل نمند خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی دلخواه جز میداد در باب دارات و شویفا

بفرستد



و تخلص ملک فارس منی  
از منی که در آن غایب  
از آنکه مفسر گفت  
ابدیت ص

و ابواب البریلغ نفاذ یافت و آن احکام بجواب ممالک روانه داشتند و مشتبه  
که کفیل الطاف نامتاهی باشد بحال فضل و آنکه لذت و فضل عظیم مارا بر کزید و  
آبا و اجداد بیکوی مارا بار زانی داشت و دولت مخالفان مطهر و مخالفان  
مفهور شدند نشکر این نعمت و آلاء حق این موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک  
باسامیستی کنیم و حللها را که در زمان فقرات و بلغاتهای پیشین باحوال راه  
یافته باشد بپندس رای و عقل ندانک فرماییم و رسم جور و عدوان و قاعد  
ظلم و طغیان از خیر عالم منجی گردانیده در آلاء مشار حق و افتاء آثار صدق غلام  
پادشاهانه بکار داریم و صدقات دولت روز افزون را که پیشتر ازین احکام و  
مرویات جهت طعمه و طمع خویش در پرده جنایات و کدناشته بودند و بر مواضع  
نا رجوا الحسول حواله میکرد و از روی ناحبسی در عوض نقد جنس بل در  
جنس نر عشوه نقد روز بروز مؤلف میداشتند و زبان حال از آلاء مستحقان  
این بیت را با آنکه بکری ننگدم مساحت اذرار جز سونک معین ندیده ایم  
مباح بارگاه دولت ما زالت مشقة بالشیع البشار میرسانند و همچنین بعضی  
ادارات با سالی بی ششمی بر دفاتر ثبت میکرد و بخوبی متصرف میشدند  
خرطبه و همت مبتلان چنان اقتضا کرد که بعد ازین قیامت این جزایات بموجب  
ایضا مینوی که در شهور سه تنه و تعیین هلالی شفع و بالتوب بغناه عا یون  
موش شدیم تا کرده نقد بدین **دیکر** در او اسط شهر سه تنه و شش  
بریلغ ممالک آرای بنعظیم و تفخیم سادات مکه و سندن آن اول بیت وضع  
لنایس لادی بیکه مبارک و صدی للعالمین فیه آیات بیتیاد زاده الله  
شرفان نفاذ یافت و در استقرار و استقرار و قوف حرمین بمالفت حکم رفت و چون از  
سالمها باز سبیل مکه از طرف بغداد مرتب نشد بود امیر قتلغ بیا که بحسن سیرت  
و بقاء سیرت اختصاص داشت و چون سرواگر چه در جوانی قیابوش آید  
شکوف و از هم در طفلی استماع و استماع رفت نیمش روی پادشاه مجال تبرک  
شد و ماند و نقد دغل و فتنه بیزنهائی عادت گرفته بامارت حاج موسوم  
شد و بامین قافل از سوار با جنایات نجایب و کوس و علم و بارگاه و سراج  
و دیگر نیاب و مراحم که فراخ و جزیری عظیم باشد در کف اتمام او معین گشت

خبریات

میان

و شتر رفیع کعبه مرتب بالقاب شاهنشاهی که اطلس زنگار کون آسمان غاشیه آن  
و محلی مخصوص بنام هایون که بخندان سحاب در آرزوی برداشتن آن خود را بر  
شهاب ثابت از هر اقطار و در قطار میکشیدند درین صحبت روان نمود و دوازده  
نومان رز از جوه رکوات را که در وجه ادراک ملوک مکه و مدینه و انعامات  
و تشریفات و جوه عرب و مشایخ قبایل و استعداد را در و احل و دیگر مؤنات و مصالح  
اطلاق رفت تا فوائد را مصحوب اس و امان از ابتداء ناکامی بحرم حرم دیبا پوش زاده  
الله تعظما و جلالة میرساند و بر مقتضی رض و الله علی الناس حج البیت استطاع  
البد سبیل و اشارت و حجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة سال سال موسم  
الحج اشهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج و قد قد من کل مکان سحیح  
علی کل ضایع یا بین من کل فج عمیق بصوب صواب بخش و مقصد مقصود عالم  
مشال میشوند و هنگام قطع عیطان و قد و قد مطابق با راجدای  
من لواج شوقه من اهلها نظوی اذ از من راجل در سیاق شوق مکت سیاق شوق  
میدهند و بدیه اراده را در مراتع اذ از نزلت سلمی بارضی قبا و هان لال  
و سلسال و سبحانها و زذر میکارند و طالبان مرده مرقت و ضقه صفا و عارنا  
عارف عرفت که اعظم الناس دنیا من وقف بعرفه فظن ان الله تعالی له  
یغفر له سبب معرفت اوست بر انشاء راجل و اغناء من اجل مدار نمایند چه من عالم  
الشوق له یستعبد الدار و مشافان اشناق اهل منی و الراحیلین الی تلك الدار  
ولکن ابن اهل منی برای تبیین منی نوای ابطیاء مکه هذا الذي اراه عانا  
وهذا انا یسارند و در آن ممالک و مناسک شریفه و معاهد و مشاعر منیفه که مشا  
دعوات مستجاب و مما یطربکات مستطاب و مستنزل جزایات مرجو و مستلزم مبرات  
مدعوت چون شرط فاذا قضیت مناسککم فاذکروا لله را بجای آورده باشند و استینا  
ست نبوی رادعاء اللهم اغفر للحاج و لمن استغفر للحاج اغاز کرده هنگام آن که غفر  
بانک و الله علی الناس زنده باسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند بصادق ترین پیشی روز  
دولت پادشاه اسلام را انداد دعوات سالحه بر صفت اعداد جزایات و مبرات و تلامی  
دارند و بخت من حج و له یزرنی فقد جانی بوقی که زمام مطیبه عزیمت سوی طینت  
طیبه طینه کشد اندبان سلطنت باضغ بنه کان بنه رازا کما نحو الحجاز  
ممنما نظوی القلاب نجایب و بناق فاذا وصلت الی المدينه سالما و بلغت غایت

منار



مُنْهَ الْعُشَاقِ إِنْ عَانَيْتَ عَيْنَاكَ طَبِيبَةً يَرْبُ وَبَلَّغْتَهُمَا مِنْ بَعْدِ طَوْلِ فِرَاقٍ  
 فَقُلْ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَ الْوَرَى وَأَعَزَّ مَخْلُوقٍ عَلَى الْخِلَاقِ دَرْدَهُدِ بِحَقِيقَتِ كَرَمِ  
 دَرْمَكِه كَعْبَه حَرَمِ اسْتِ حَضَرْتِ ابْنِ بَادِشَاهِ كَعْبَه كَرَمِ اسْتِ وَجَانِكِه مَنَاسِكِ حِجَاجِ لِحَاقِ  
 مَالِكِ حِجَاجِ اِنْجَاسْتِ اِنْجَافِ كَعْبَه دِينِ دَارِ اسْتِ وَاِبْنِ صَوْبِ قَبْلَه اَمِيدِ دَارِ اسْتِ  
 تَشْرِفِ كَعْبَه الْحَاجِ قَدِيمًا وَلَكِنْ كَعْبَه الْحَاجِ دَارِكِ وَإِنْ يَكُ مَعْتَرِ الْحَرَامِ افْتِحَارًا  
 وَتَكُ مَعْتَرِ الْكِرَامِ اخْتِيارِكِ اَكْرَدِ فَنَاءِ كَعْبَه دَعَا مَخْلُصَانِ رَاجَا بَتِ مَوْعِدِ سِتَرِ  
 بَارِي كَعْبَه مَخْلُصِ وَارِ بَرِيانِ حَالِ نِيَزِ قَضَه شُكْرِ النِّعَمِ وَاجِبِ مَسْكُودِ بَرِودِ كَارِ نَارِ  
 وَاعْلَا كَيْفِيَّتِ وَالرَّكْعِ السَّجْدِ سَجْدِ نَهْلِ وَتَكْبِيرِ مَوْظُفِ مِيدَارِ نِدِ وَطَائِفَه طَوَافِ  
 رُكْنِ وَمَقَامِ شَرَا بَطْحَمِ وَاسْتِلَامِ بَحَايِ اَرْتِ وَزَمَنِ مَدِ سَرَا بَانِ لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ  
 وَسَعْدُ بَكَ دَرِ انْتِ شَوْفِ تَطَوُّفِ اَزِ مِزَابِ دِيدِ زَمَنِ افْتِشَانِ مِ شُونِ بَادِشَاهِ مَسْكُودِ  
 كُودِ دَرِ دُولِ بِنَارِ سَعَادَتِ اِبْنَارِ عَدَلِ نَارِ دِينِ دَارِ فِرَاقِ دِيدَارِ سُلْطَانِ مَحْمُودِ غَازِ اَنْ رَا بَا  
 خَوَابِ مَطْفِئِ تَحْتِ سَارِيَه زَبْتِ آسِيَه مَنَفَتِ وَارُوعِ مِيمُونِ اودِرِه وَشَاحِ لَحْزِ  
 وَشَارِه سِهْرِ خَانِ اِنْجَاهِ وَجَوَانِ وَسُلْطَنِ وَكَامِرَانِ وَعَبِشِ مَقْصَا وَدَوْلَتِ  
 وَعَمَلِكِ عَرِيضِ وَخُشْمِ مَسْفِضِ مَتَعِ وَبِرِ خُودِ دَارِ دَارِ وَفَرَا وَرُشِي رَوَانِ مَلِكِ  
 آرَايِ عَدَلِ اَفْرَايِ رَعِيَّتِ بَرِورِ مَرَحَتِ كَسْتِ وَامْرَأَه نَوِشِي رَوَانِ رَوَانِ نَهْمَنِي  
 مَظْفَرِ قُرْوَ اِنَا قَانِ قِبَادِ مَتِ خُشْمِ عَشْرَتِ مِمْنِ صَوْلَتِ رَا مِزِيدِ جَاهِ وَجَلَالَتِ وَ  
 دَوَامِ نَابِيَدِ وَنَصْرَتِ كَرَامَتِ كِي وَبِرِ حَمْدِ اللَّهِ عَشْدًا فَالِ اَمِينَا  
 نَمُ الْحَمْدُ لَكَ ثَالِثُ بِالْحَمْدِ الرَّابِعِ وَتَسْلُوهُ الْحَمْدُ لَكَ الرَّابِعُ

اَمَامِ  
 اَمَامِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِقُدْرَتِهِ  
 و بِسَاسِ كَدِ سَاحَتِ اَوْسَاعِ وَانْفِلَاعِشِ مَسُونِ اَرْصَاحَتِ جِبَالِ وَاَوْهَامِ تَوَانِ  
 بَعْدِ وَهْ بِنَا بَشِ كَدِ اَنْوَارِ مَنَاشِ مَنَعَالِ اَنْ مَدَارِكِ عَقُولِ وَافْهَامِ دَرِ قُصُورِ  
 اَمْدِ جَانِبِ عَزَّتِ الْوَقِيتِ رَا كَهْ عَزَّتِ وَجُوبِ وَجُودِ الْعَزَّةِ الْوَاجِبَةِ حَلَّتِ  
 اَنْ تَدَارِكِ الْاَبَدِيَّةَ الْاَدْرَاكِ الْوَاجِبِي صِفَتِ حَقِيقَتِ اَوْسْتِ مَسْجُودِي كَدِ  
 نَفْسِ جُودِ اَوْ ذَوَاتِ ذَرَاتِ اَلْوَانِ دَرِ جِهَاتِ صِفَاتِ وَالْوَانِ مَسْتُ جُودِ

الباري

كَرْدِ اَيْنِدِ صِفَتِ اَضَافِي سَرِ اِبْرَدِه جَلَالِ اَوْ رَا بِيَدِكِه الْخَالِقِ الْمَصْنُوعِ لَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنَى  
 وَجُودِ ذَاتِ مَقْدَسِشِ مَتَجَرِّ وَنَقَسِشِ نَيْسْتِ اَوْ رَا جَزِ بِنَا شَدِ بَسِ اَوْ رَا جَنَسِ مَتَصَوِّ  
 نَشُودِ وَجُودِ جَنَسِ دَرِ حَسَابِ نِي اَيِدِ فَضْلِ مَكْنِ بَنُودِ وَجُودِ جَنَسِ وَفَضْلِ هَرِ دُو  
 مَدَارِكِ نَكْرُدِ اَوْ رَا حَدِ نَوَانَكُفْتِ وَجُودِ اَوْ رَا مَوْضُوعِ بَنُودِ بَسِ مَتَدِ اَوْ رَا لَبِيَه  
 وَجُودِ جِهَرِه نَمَايِدِ وَجُودِ نَوْعِيَّتِ وَجُودِ اَوْ رَا جَزِ مَتَعِ بِنَا فَتَهْ اَنْدِ بَزِ اَوْ اَطْلَاقِ  
 نَكُنْدِ وَجُودِ عَرِيضِ نَوَانِدِ بُوْدِ مَقْصُورِ بَقِيَرِ جَنَابِ صَدِيقَتِ رَا نَشَايِدِ لَاسْتِ صِفَتِ  
 سَلْبِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا اَحَدٌ مِثَابِه بَعُوثِ الْهَيْتِ وَمِثَاكِلِ صِفَاتِ  
 هَوِيَّتِ اَوْ اَمْدِ وَجُودِ تَمَامَتِ مَبْصَرَاتِ وَمَسْمُوعَاتِ مَعْلُومِ عِلْمِ شَامِلِ وَمَقْدُورِ قَدْرِ  
 كَامِلِ اَوْسْتِ وَدَرِ هَرِ مَكْنَاتِ اِنْ صِفَتِ نَا مَكْنِ بُوْدِ دَرِ صِفَاتِ مَرْكَبِ حَقِيقِي وَاضَا  
 هُوَ الْعَالَمُ الْقَادِرُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ اَوْ رَا نَوَانِ كُفْتِ وَبَسِ  
 تَرَا نَدَانِ كَسِ تَرَا نَوْدَانِي وَبَسِ وَجُودِ سَرِ بَابَايِ كَابِيَّاتِ اَزْ جَوَاهِرِ عَقُولِ جَلَالِ  
 وَارُوحِ مَجْدِ بَالِ وَاجْرَامِ كُرَاتِ اَفْلَاكِ نَا كَرِهْ اَعْرِضْ خَاكِ وَسَكَا نِ اَنْ كَهْ اَزْ كَانِ اَرْكَانِ  
 اَرْكَانِ بِيْرُودِ اَمْدِه اَنْدِ هَجِ بَرُودِي مَكْنَتِ سَبَقَتِ نَدَانِشْتِ دَرِ صِفَتِ مَرْكَبِ اِنْ حَقِيقَتِ  
 اَرْكَانِ وَقَدِيمِ حَقِ اَوْ رَا اَطْلَاقِ كَرْدِ حَقِ مَطْلُوقِ نَوَانِدِ بُوْدِ وَجُودِ هَسْتِي اَوْ سَبْدِ اَهْمِ  
 هَسْتِي مَاسْتِ وَبَرُودِي هَجِ سَابِقِ نَزْ وَهَرِ مَكْنَاتِ اَزْ وِي هَسْتِ شَدِه وَكَسِي بَدِ وَكَلِ  
 نَهْ دَرِ صِفَاتِ مَرْكَبِ اَزْ سَلْبِي اَضَافَتِ وَالتَّلَوُّبُ وَالْاَضَافَاتُ لَا تُوجِبُ كَثْرَةً فِي الدُّنْيَا  
 شَدِ نَوْدِ قِيَمِ ظَاهِرِ وَبِرْهَانِ بَا مَرَكِه هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَغَيْتِي عَنْ الْكُلِّ فِي الْاَوَّلِ  
 وَالْاٰخِرِ قُوِي صَنَعَ اَزْ مَنَاعِ بِيْنِدِ جُونِ شَعَاعِ اَزْ اَفْتَابِ سَتَرِ يَهْمِ اَيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ  
 اَشَارَتِ بَدَانِ بَاشْدِ قُوِي صَنَاعِ بِيْنِدِ بَسِ صَنَعَ بَعْفِي اَفْتَابِ بِيْنِدِ بَسِ شَعَاعِ  
 اَوْ لَمْ يَكُنْ بِرَبِّكَ اَنْهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ بَرَانِ كَوَامِي مِيْدِهْدِ بَسِ اَنْ قَوْمِ قَا صَرِ نَظَرِ  
 كَهْ اَوَّلِ رَا اَخِرِ بِيْنِدِ وَآخِرِ رَا اَوَّلِ زَرَا كَهْ مَوْجِدِ اَوَّلِ سْتِ وَعَالَمِ دَرِ ذَاتِ خُودِ آخِرِ  
 وَعَالَمِ اَوَّلِ سْتِ وَمَوْجِدِ آخِرِ دَرِ نَظَرِ اِنْجَا كُفْتِه اَمِ خُورِ شِدِ نَدِ دِيمِ وَبِيْدِ دِيمِ  
 شَعَاعِشِ الْقَضَه نَوَانِ كُفْتِ كَهْ قَا صَرِ نَظَرِ اِنِمِ خُورِ شِدِ جُودِ بِيْنِمِ وَشَعَاعِ اَزْ بَسِ حَقِ  
 اَنْهَ نَوَانَكُفْتِ كَهْ صَاحِبِ بَصَرِ اِنِمِ بَا زِ قُوِي صَانِعِ رَا دَرِ مَضْعِ بِنَا فَتَنِدِ وَفُوقِي صَانِعِ رَا دَرِ  
 مَضْعِ كَمِ بَا فَتَنِدِ مَا فِي الدَّارَيْنِ اِلَّا اللَّهُ دَرِ كُوزِه تَرَا بِيْنِمِ اَكْرَبِ خُودِمِ لَاجِرِمِ اِلَهَانِ اِيْنِ قُوِي  
 سَوِّطَا بِيْ نَامِ بَهَادِنْدِ وَنَدَانِشْتِ كَهْ دَرِ نَظَرِ شَانِ كُلِّ شَيْءٍ هَا لِكِ الْاَوْجِهَه بِيْدَا شَدِ  
 وَكُلِّ مَنْ عَلِمَهَا قَابِ خُودِ رَا اِيْشَانِ مَوْجِدِ وَبَسْفِي وَخَبِه رَيْكِ بَا اِيْشَانِ غَمْرَه زِدَا اَرِيْ كِي

والظاهر والباطن



از بابافت خود جز ندارد و دیگری دریافت از خود جز ندارد بادشاهها اگر بت معبود مع بود  
بدیدارنده هر دو نوی آنجا که سوخته هر یک است از سر جدید یک است من برقیق  
کر ترا شکست چون بدانستی که عالم جمله اوست بادیهایی مکن چون زلف تو  
اوبدان و بی او کوشود دوست چون هم اوست پس هم اوست دوست مغز غری ای که نادانست  
خوش بود خوش کرد و بی زبوت هر که چون تر کس نشد بنیاد را و راستی چون  
کل تک خست سرو میناوشن که در قفس آمدست حالتش از نغمه لهای جوست طبع  
وصاف از صفاتش شد چنین بارخ کل لیل اندر کفت و کوست فیض لطف لم یلی  
از ازل تا ابد متلاحق است و بدین نظر هر چه هست و هر که هست متلاحق باید بدانات  
چه هر دل که حقیقت حق بر وی ناپید است بقیق که حق او را از مقام بندت دور  
بند است درین حال صورت انا الحق منصور می هر آینه در آینه وقت معاینه کرد  
و بر لبش فی جنتی سوی الله سر از جیب عیب لاریب بیرون آورده در نظر جلوه  
ماز آغاز کند و معنی خلق الله آدم علی صورته و ما خلق الله شیئا الا به من  
آدم ذرات مکونات را روشن و هویدا شود و از بحر سخن بسطای سبحان ما  
اعظم شانی که بحری نفس طاعت غواص جاز کوه کرمانه توحید بدست آید  
چه میگویم میدانم تو میدانی که میگوئی چو من گویای نادانم تو خود میگو  
که میدانی عیب این حدیقاس بر عدد کثر نفوس و تکرار نقاس از نیجات  
از نیجات حیات بخش و از صلوات صلوات متواصلات بر روان مظهر صد  
صفه صفا و نقطه دایره اصطفا محمد مصطفی باد و اهل بیت و باران و بر روان  
اول سلام کفطر المطر و المطر هائل سلام کفطر الورد و المزن  
غاسیل **را** و فضل الخطیب فضل الخطاب رعایت مالکان حدائق  
علوم فضایل و حمایت سالکان طرائق نجوم دلائل و اسباب اذیال تفصل بر رباب  
فضل و تقوی و ادلال نوال تجل یا اصحاب عقل و تقوی ستم طایفه که حیاض معال  
بمعین عبادت عزرا مالک مال داشته اند و حیاض بیانی به تشریح استعارت زمره ابا  
که داشته به از اهل منشآت دلفریب و انوار مدعای باطن و زب ایشان به  
مالک جهان و صفة ارباب جان نموده و گاه با ثبات خامه غریب باز کار  
نامه غن در بهشت بر هم زده شریعت پیش ایشان زمان مرود و شریعتی در آجا  
جهان مرود و طریقت بمقام اخلاق معهود و حقیقتی از مغارم اخلاق به جو

در این کتاب  
از بابافت خود  
جز ندارد و دیگری  
دریافت از خود  
جز ندارد

و تا نوکل چمن توکل صبا بوده و بر لبیل زین قفل صبا فروده سما سیر بضایع آداب  
و بخار بر دایع الباب جالین علینا حرة من الفضل کریمه و جالبین النادرة من  
البذل بکیمه معلین اسرار الصناعات فی الصناعة مغلیس اسعار البلاغة فی البراعة  
طاعین فی العیدی باوقی قنای ضارین لعلی بانفی طبایع و مشاهیر صنادید آیام  
و جمایه صید آیام شهر باران عاقل جهاندار و لیستار کامل و مکار معنی همان به کثرت  
بود باد کار بر تخته سیه سفید لیل و نهار نقش کرده و خطایان عرایش فرمان دهی  
و جالبان او اش روزی بر مقتضی **ش** مرور غیشک فی الخلق المطالب بعی و الخیر  
مغنیم و الذکر غریبه آنرا لطیفه عطر دماغ و عیمه سطر بلاغ و تبحر مفارقت ینکنای و  
عنوان خلایق شاد گوی و سمت داغ ران اذهان و نزعت باغ جان احسان و کتابت  
بقیق و لسانت نفس مراسم دین و دمدنه بر صدای امان و زمزمه خوش مشافی  
ان الشاء کفضل غمر ثاب شناخته و دانسته **ش** دانسته اند کالبق آیام نوشت  
در باغ دهر خار و گل سر و سوسنست این مقدمات به من دعاوی و این کلمات کلشن  
مبنی بران و مبتنی بر آنست که بنده و صاف آنکه زاده اصداف انصاف داده اوست و  
هموار باد آدهاء عرش فرسای سامع ملایک فقه عیلا را مطمن داشته و در آتش شاد  
فرش پیمای مجامع مالک فقه غمزه امیزین گردانیده در آناه اوصاف و صاف ریفات  
صابی ریفات صابی نمونه و از انواع ابداع و تجنیس اینس و ترصیع بدیع و تنسیق  
ایق و نمیش ایل و مجاز با اعجاز و کنایت نیر از وصت نکایت و استعارت مقرران  
معرفت اذالت و تجمیع فقهی سجعات و ترجیع موسیقی رجعات و ترشیع توشیح آرای  
و تجنیس تحسین غمای و ایجاز انجاز آمیز و اطاب اطراب انیکر و اخمار اظهار ارادت  
تکریر تکریر اذات و تلیق التفات سحر پیوند و تعلیق صفات بحرمانده غراب معانی  
باطلاوة الفاظ چون ملاحه غواف در خلاص الحاظ اینم که ابوالفتح نبی بابو الفتح  
نبی لقب یافت و صاحب ذوالمراتب گفت **ش** زین آتش پارسای مراتب بکرفت  
و این القری الغری در محاضره کلامک بالجماعه فحاضره بکتابت مکاتبت کشت و ضیعی  
کاتب صبی مکاتبت آمد عبد الحمید از حیرت کتابت حمید حمید و این الحمید از عزیز  
و کاتب غری حمید رسید اصمعی لغوی باصمعی لغوی معتری شد و بغوی لغوی **ش**  
کشت و روان ابوالنصر عینی روان انا این عیبی در و جانب بل و در جان شهر بل  
بر تلیق یمنی که بنادران ضیال بسیار دارد **ع** یمنی اجزمت سکت یمنی از



قول مترجم آن خواندن گرفت و جری را از مقامات صناعت جزیری یافتند و جری را  
در محاذات صباغت جزیری جزیری متربی ندیدند و دیگر مترسلان عرصه زمین و  
مترسلان بسلعه سخن و ستاحان بحار معانی و بیان و ستاحان اقطار مانی تبیان  
مع ضاحتی اللسانین و بباحثی البیانین هر کرا در فضل فصلی و در آداب کتابی  
راعت اشاعتی و در بلاغت اشاعتی تواند بود از نسیج کلام و بیان و نسیج سلك بیان  
خود در جهان آثاری نامی تواند گذاشت اگر درین مبارزه مهارتی و درین منافعه مقاوله  
و درین مقدمات عرضیه اعتراضی یا عرضیه انقباضی در خاطر جای گیر آید **ف** ضنیف  
بنده حاضر و اینک من اندر هر چند با وفور حسن اعتقاد و وفور دین اعتقاد و اجماع  
بر طریقه سخن رانی و انصاف بر عقیده سخندان بضیی بناف بل مکرم اشراف تمت  
استعداد ینهمادند و بر عطیت اسلاف صیت استر داد میفروند و حاصل از دو جری را  
خود من و دو دماغ از دین در نسیج امور عقل اندوزی و مدارج جمهور فضل آن  
که بحسب کتاب راجزین نباشد و سیلت و اسناد **ه** همان جای بدر بود و  
سیلی اسناد اما حدیث دیباچه موجودات حواجه هر کایات علیه من الصلوات  
انکاه و من النجات استقامت کلی دل موم و محلی کل عوم ساخته ام که من  
رئی خذ فی صباغته فهو محسوب من زرقه و همانکه این شاعر فضل کبر  
علت براعت کار و عزایک رعایت آثار مشارع عقل بر مانی و مدارغ نقل اضافی داشته  
است اقتباس ازین انقاس خورشید اثر و اغتراف ازین اوصاف ناهید نظر کرده است  
بقول **هـ** بالطف طبع خویش بساز و یقین بدان کین لطف طبع بر تو بر مانی نوشته  
آری در هر جویم مجز این عین غریبت زین بسیم و عیب نوای عقل نو دانی  
والله الموفق لا یسب الی الله و هو من التوائن المتقین فی الحالات و لسان  
الصدیق نادانی فافل از تو شود دل مکر از نادانی و این قصیده پارسی محمد نوک  
اساس این بنا و مجتهد لباس این حساست و القصیده **هـ** صبی که گوش چرخ  
نفر من کردد ز اشک دامن من آبگیر من رفاهه فلک را در دقتش آورد آهسته ناگاه  
خوش زار و زیر من آراه به سامان و از شخص خود کار نامنقر شود فلک اندخم تر من  
از بردش فلک **هـ** به اندخت با هر چه اندخت هر هست پیر من ناهید و ماه بشوشت  
بس چرا دین بر دست این مد و ناهید و تر من دیم زیدر گوشت ولی نهد و نماند  
بر نام من زیدر دخت زیدر من **هـ** خطم است چه سودم ز پیش و پیش اینست در زمانه

قلیل و کثیر من در کشتن زمانه من آن بلیلم که عقل چون کل درید جامه صبر از صیقل من  
 برابر عطار در ترفین کشد خرد چون یک رقم کشد سر کلک دبیر من منصوبه باز عقل  
 بنار دفروداز و در نزد فضل ازین دوشش خانه گیر من فرزند صفت اگر چه مرا بخت  
 گز و روست بر خط استواست رخ آسمان من سلطان نشان فضل و ملک سخن میات  
 کج رو آشت فضل و معافی سر بر من آن ملک فی که گردش دورش کند خراب ملکیت  
 جاودان سخن دلپذیر من اسکندر کم گرفته جهان سخن بلی جام جهان ناست حقیقت  
 صبر من عزم غریز و مال دلیلت قدر آن عقل عزیز داند و فضل عزیز من غم و غم  
 کوبی باشکوه در عهد عهد مادر ایام شیر من در فطر تم هزار فضیلت نهاد لیک پنجه  
 نکست نان امید از فطر من برگردان خاص سلاطین کند منوس از سفره قناعت  
 نان و پنبه من پرست جبر و بیاضم ریاض انش و دو چراغدان حرب دای غیر من لفظ  
 شراب ناب و سماع میر ملک معنی بکر مونس ناگزیر من کور بر افاق وقت خود من شوم  
 ارواح قدسیان سر دای سیفر من روح در مسالک معنی مرا رفیق عقلست در مالک  
 صورت و زبر من چرخ اجمعت آینه کون نابصد قران دایم بقین که هم نماید نظیر من  
 نیم ز شکر نیست بوالا میدم نالطف عطف اوست بشیر و نذر من کر کار ساز و یاور من نیست  
 کو مباحش نعم الوکیل اوست و نعم الیضر من مخلص این نشیبات و ملخص این تقریرات  
 آنست که در عالم اسباب هیچ مستغنی بی سبی چه زنی نماید و هیچ کاری بمقداری محمول  
 نمی پیوندد و هر شغلی از صناعات صوری نا بجا طاعت و صباغت رسد آلتی و آدای هست  
 که صورت آن مفروض در آن ماده مخصوص بی آن آلت معلوم مظهر نمیرسد چه وقتی  
 که سبب فاعلی با قوت فاعلی مقارن افتد وجود فعل تمام شود و کیف آنچه تعلق بتلیق  
 سخن و انشا معانی دارد که نتیجه جلالت و از انسان مفقود آنست و معلوم است شعر  
 بادم باد صبا اگر نیستی احسان آن گوی دیدی کل ز خار و چون گرفتندی کلاب گزند  
 تربیت بودی رفیق ماه و خور زاله کی گشتی در زخون چون شدستی مشکنا ب تربیت  
 یابد سخن را زانکه دست تربیت خاک را بر دم کند و الله اعلم بالصواب باری اسباب ظاهر آن  
 مگر از فراغ بالی و رفاه حال تواند بود و الا اوقات از ثواب مشوشت داخلی و خارجی  
 مصفی نماید و عاقل سعی ضایع رواند از چون در مجلد چهارم از تاریخ و صاف توفیق انما  
 ان حضرت ملک علام روی نمود و شرط اموی تالیف و تصنیف مانند سمرغ و کیمیا روی  
 در پرده نواری نهان کرد و کوب امید از دروه شرف رجعت کونه آخان نهاد و در ساغر خود



باده اما فی باجره فتاد وانی بکون السکر من جرعة الصلابة رقة رقة افعل  
 ولا تقفل فی نردید میکردند و فتره واریان رجوع بحضض و مروج بدو تر و در می پی  
 و از جدول غالب و مغلوب نقالی میکردند عاقبت صورت عقلی متعلی شد و خاطر فانی را  
 مقبلان فرمود و اشارت راند که لا تضطرب من کساد سوق الفضل و خوی یتمها و تضطر  
 این الامور بخوانیم با حمد الله اسباب آداب و قدرت سخن رانی و بلاغت سبحانی روز بروز  
 افزونست در عهد دولت پادشاه و پادشاه زاده جهان سلطان جرات کرامت مساعید  
 ساعد دولت تخری مرافق مرافق ملت احمدی ابو سعید بهادر خان بانی مانی جهان با  
 فروغ اروغ چنگیز خانی نصر الله الوبیة الدین بر فقه لوائه المنشور و انحرانی العالمین انوار  
 المنصور دعای تاریخ دولت خانی که بطرد و مکن تاریخ دعاء دولت خوانست و عنوان فضل  
 و برهان افاضل جز آن نیست چون نظم طبیعی واجب دل چهر **بیت** زان که تو خود می  
 یابی خواهی از دولت و هر آنچه خواهی بانی بدامن این عذر مشک نموده کفتم ای نقطه  
 وحدت و آدم معنی و معلول علت اولی اشارت نافذ و فرمان مطاع نت با مثال اولی  
 در مجلد رابع مسطورست و در دستور حافظه مسطور که اقسام این کتاب عناصر و ارباب  
 مدلولات تر می نماید پس وضع خامس را بکدام ملوح متعرض شوم عقل گفت **عجبه** چو  
 میدانی که میدانم میگوئی و میدانی که دلیل حصر عناصر را بعه آنت که حرکت عنصری با از  
 مرکز باشد محیط یا از محیط بر مرکز اما آنچه از مرکز باشد محیط خفیف مطلق باشد بقی  
 یا ثقیل یعنی آتش یا خفیف باضافت باشد یعنی هوا و آنچه از محیط باشد بر مرکز ثقیل مطلق  
 باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافت یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیرست پیرامین مرکز  
 و اصطلاح حکما آنرا طبیعت خامسه خوانند و هیولی فلکی انقبول غیر و بتدل مصونست  
 و ترکیب آن از غیب معی چه ماند هیولی عناصر که مشترک افتاده فی ارباب و صور  
 با هم کرده پس بتدل و انقلاب چنانکه هوا آتش گردد و آب هوا و خاک آب شود و هوا  
 آب گزیند چه وضع علی تر از آن میخوای که وضع این مجله مجلد پنجم زیبا تر از مجله  
 مجلد پنجم موافق طبیعت خامسه افلاک باشد و موسوم به من القاب زاهر پادشاه  
 زاده ام که دولت روز افزونش چون اجرام فلکی بایدار و باقی خواهد بود  
 تا وقت که کون باشد و درین ناکواب افزان باشد و ساجقان و حکما  
 و معانی کداخته ای کنی از نتیجه عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد ثم سعادت  
 کبری و دلیل برین مدعی که این پادشاه دولتمدار باشد و از کمال هر طبیعی متع و جزو

آنت که عهد های یون در سلسله نسب اروغ میون نامیدارد دولت چنگیز خان هفتم در  
 خانانست و هفت اندوی حساب و برهان از غاطی عدد کامل باشد چهر عدد که منقسمه  
 و مانعة الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد بازوج باشد همچون دو که اول عددست  
 و یکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد باشد زیرا که حد آنت که نیمه مبلغ هر دو حاشیه  
 باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یک عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه  
 آن اول عدد فردست بازوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذورست بازوج فرد همچون  
 شش و این تقسیم روشن گشت که در عدد هفت اقسام چهارگانه حاصلست و عدد  
 معتدل که شش باشد و ثلث و چهار و ربع اوسه و سدس او دو و دوازده یک و یکی  
 و مجموع آن شانزده باشد با جزاء صحاح ناقص فند چون هشت که نیمه او چهار بود و  
 ربع او دو و هشت یک و یکی و مجموع آن هفت باشد با مساوی اجزاء صحاح در چهر شای  
 کیر چون شش که نیمه اوسه بود و ثلث و دو سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد و  
 هر دو عقد از عقود عدد معتدل بیش از یکی نامتصور باشد و العزیز من توانم  
 الفیلة چنانکه در اتحاد و در عشریات و در مئات و در الوف و اگر با عقل حواله رود اشارت  
 بالعدل فامت السموات و الارض بنا برین مساواة تواند بود و ازین جهت حکمت  
 بالغة حکیم مطلق و دانا بر حق عظمت الاوۃ این کیند مقررست مطابق لاجوردی  
 که آسمان اسم آنت و این چکلی بسکان چین اختراع کرده در عرف عجم آنرا ستاره یثا  
 و نایه خوانند و این فرش بسط انکلیون آنا و الارض فرشتاها نغم الماهدین  
 که زمینش داند هفت آفریده و بخشش زمین یعنی اقالیم سبعة هفت آند و دریا  
 بزرگ و فلزات معدنی یعنی اجساد سبعة که نظام عالم بدان منوطست و روزهای  
 هفته و اعضاء انسان هر یک هفت هفت از هفت خانه عدم بصیرای وجود آورید  
 در مدت شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدلست و داخل در جهان عدد  
 هفت و نظم قرآن که فهرست کار نام از است از بنی جین عبارت کرده فقال  
 قل انکم لتکفرین بالذی خلق الارض فی یومین و یجعلون له اندادا ذلک  
 رب العالمین الی قوله فففسهت سبع سموات فی یومین و اگر کسی را تو  
 افتد که الفاظ این آیت اعجاز آفرین معطی آنت که در هشت روز هفت عالم تمام  
 شده باشد جواب آنت که خلق الارض فی یومین داخل عدد فی اربعة اهام  
 انکاشت تا تحقیق کرد که مقصود شش روزست چهر در روز یکشنبه و دوشنبه



زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن که سرانیشان کن فکانت افزید و در  
شبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع با منافع و مضار و اذواق خلایق سمیت  
خلقت و در پنجشنبه و آدینه این هفت سرایده خضر ابقیر عدد جمید و غیر برانراست و  
مثال آن چنین باشد که گویند از موضع معبود تا فلان منزل بد و روزیتم و نام مقصد  
بدست چهار روز رسید یعنی باد و روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش  
و هذان و طی و حیر و هذیل و تیلوه و هواری و الین و قراده شهور هفتست و مصفا  
تا نور هفت و فاخته الکتاب که نماز با آن دست نیست هفت آیت و مجموع قرآن هفت  
سبع آری چون این سخن برهن گشت تأثیر مستبغات در ادویه و آثار و وضع  
جبال و انواع مختارات که در عقیدات جمله فرق راسخ است هم از خواص این  
عدد تواند بود و همچنین بیماریان را بجران روز هفتم بهتر می بخارین باشد چنان  
بحران تمام بود با استفراغ و بی معویت و اجماع اطباء منطبق است که بحران روز  
چهارم در غایت بدی بود و با لغت در آیت آن تسغیر هم سبعین مرتبه و جث  
اتی لا ستغفر الله کل یوم سبعین مرتبه و خواب و بیداری که یوسف علیه السلام  
دیدن آنرا بقرآن سبعین بقرآن سیمای با کلهای سبع نجاف و سبع سنبل  
خضر و آخر یا نبات و مانند آن از غرائب امور هم برین سیاق بناس باید گرفت  
والعجب از راه صورت و عرف و رسم خواب از هفت آدین معبود باشد  
که تو هر هفت کرده ای چرخ در تو این هفت زیور اندازد و خوروی و سیم کشد  
منظر اعلیٰ اعی ماه هم بد و هفت تمام شود و اگر طریق نقل معتبر می باید داشت  
و بقال بقال کرد از آن روی که روی آنه کان النبی صلعم تحت الفال قال  
المرقزی علیه الصلوة والسلام **نعم** فقال بما تهوی لکن قلقلنا بقال  
لا یرون الا نیکونا معتبرین قال است که بی تعرض طلبی و بقی مطلبی آواری  
شود یا وضعی که ندیده بیند چون سواخ صید که از بیاس میامی آید و  
و مانند آن با اشغال شازده کانه که بر تخته زمینی برستم کرد و با اشارت کان  
نهی من الانبیاء خیر خطاء من وافق خطه خطه فهو ذاک بر مطلب  
دال باشد و کدام حال صادق تر بجا فال ناطق تر ازین توان یافت که لفظا  
اقبال مثال اشجار و باینطق عن الهوی و اشکال فی اشکال انغالی  
تخت لوح و قوطی میل تا میل و در آن تمام یافته و در روضه الداخل سید

دل بجز حرمت اجتماع طریق توفیق جماعتش بر بیاض نقی الحد حقیقت کینده  
بایند یعنی تمامت اجسام عالم اصغر و اکبر مطابق این حال میمون و موافق این اشکال  
موزون و عدد اکسیر خاصیت افتاده و فضیلت ذاتی و خارجی از بی حد دیگر مظاهر  
کنده اما فضیلت چنانکه چنکر خان مظهر و مظهر صفت قهر الهی بود ذات همایون  
پادشاه مظهر و مظهر صفت لطف تا شاهیت لاشک چون دور قهر نهایت رسید  
لطف آمد و بالعرض از سیاق فذلکه مجموع سبقت رحمتی عضی بی توفیق تشکیک  
بر بارز بقیه دوش و محقق گشت و بر مذهب سونسطایی انکار حجتی نتوان کرد  
پادشاهی هنوز در مطلع نهار لذات جوانی و بر مع بهار باز و کامرانی جلیت میمون و جلیت  
حلم و وفای بران جهان دیده آراسته و بیجماعت صفدران سرد و گرم چشیده پیراسته  
و نقش عفت و پاکدامنی بر یکین عقیدت شاهانه نگاشته و رایت سخاوت و عدالت  
با آفتاب زرفشان افراشته تا بجدی که عدلش در ذکر کسری کسری آورد و بدلتش  
ذکر حاکم را در طی بنیان انداخت چنانکه از خوان انعامش مکر بر بطاعتی شک ماند و از  
خدمت دستنوشش کمر ساغر برهنه باز گشت قبض و امسا که از کف کافلتش کسی بد  
و انامل امل پرورش بخیر قبضه شیشه و دال عنان نکرفت مرآئی و سخن چهر در خشت  
مجال و آنچه و مشافهه نبات بخیر کاغذ دوروی و خامه دوزبان جوهر بنامی در دست  
پادشاهی بر کس رو داشت الا بخیر جگر گوشگان کان و نجی ماندگان لجه عمان  
در ترانگی و تهمتايش فطر و قیراط هر دیکی و در مقابله بخشش و بخشایش بی نهایتش  
خرائن و جرایم بسیار کتر از اندکی و مطالبان این تاریخ نامثل فرمایند که پادشاه جهان  
چنکر خان بجاینت نشست که بحساب خایان بود و دوهشت هزار و سیصد و نرسا  
از آفرینش عالم گذشته بود و از مدت جلوس و از این عهد که بدامن آفرینان موصول  
باد تفریاض و بیت سالت و این عدد هم موافق طبیعت کبری افتاده و هم فالی بیضا  
و بشری برآمده و از عهد خروج و عروج چنکر خان بقوه قلعه جهای کبری تا ام و نرسا  
پادشاه از اروع با فروغ چنکر خان بیغنه حد سلسله نب و او بر چون او نرسا  
یعنی درجه سابع علی الاضمال یافته بدلیل این تفصیل که در خانی تفریر کرده می آید  
پادشاه جهان کبر چنکر خان چهار پسر داشت که تحت خانیات با چهار قائمه و شخص  
ملکت با چهار عنصر و خان اقبال با چهار دزد و بیاس جهان داری را چهار حد بودند  
جرجی جغانای او کنای تولو اول ملک از بیج لایک کانوا طبایع فی امتزاج و اندراج



وهم جوجی جفانای المغنی او کاتائی و نولوا ذوا الهیاج چون طایر روح چنگ  
 خان پاشان آسمان بان شد اول حاتم نانی او کتای قان در تختگاه ختای از حکم  
 بر لیخ چنگر خان ولایت عهد یافت ناکاه دولتش از قضایا نقض پیوست و پیش  
 کیول خان بخایت استظهار فرود بعد از آن بنی اعمام او بنوبت آن ممالک را داشتند  
 نخست منکو خان پسر نولو خان که با اتفاق برخایت او عقد اجماع پیوستند  
 آریغ بوقا برادر کهنی که بموضع بعضی شاه زادگان در ستره ممالک بر تخت نشست  
 سدیگر قبلا قان که او را از میان برداشت و چون عمر مقدر در سلطنت بگذرانید  
 هم در حال حیات او خایت پیر بنیره اش تور پسر چکیس مفوض گشت یا خیر تیمور از  
 مشکوی زین و فرشی با این عوض فرشی دیدار خاکستر بستر و از خشت بالهی  
 جیشان پسر نرینه بلانیره چکیس تحت خایت را ملک نمود چون روزگار نام آید  
 از صفی قاجا بترد توشیق معاشرت بر بوی توشیق لقبش کلو خان برادر خیشان  
 اتفاق افتاد و بعد از آن بر پسر او سندی بلا قان و امر و زار شور سنج  
 و عشرین و سیمانه این تیموری کیده بن چکیس بن قبلا قان است و ممالک چینی  
 و ختای تا اقصای منری بقوم معدننش چون ساحت خدان آبادان اما جوجی پسر  
 بن کر چنگر خان که ممالک سقسیس و قفقاق و خوارزم و بلغار و قراقرم و اوکلا  
 ناروس داشت بعد از و پسرش بانو **چون** نوبت است که گویم بانو بر سیل  
 ارت شبان نایج و نکین آمد دیگر پسر او سزاق بحکم بر لیخ منکو قان بر سر وثاق  
 سلطنت فرمان روایی کرد و از بن دیر تا بایران رود بمرل ناگربن کوچ چون او به  
 عدم رفت آفتاب خایت بر برادرش الاغی هنوز غم نایافته سنجک بام اجل  
 ناکام از پی بد رشتافت بر که اغول برادر بانو بر تیغ سلطنت خرامید و در عفت او  
 منکو تیمور پسر توان نواده بانو بر دست جهان داری پای نهاد و بنای بقای او بن  
 در برستی او تنکی چین گرفت برادرش تودای منکو سکه بر چهره زرزد بنابر نقش  
 او القوب پسر منکو تیمور و نولو قان و کیمک پسران یار توان و چون زندان سوره در بن  
 صرغ غزل نیمفتند و پنج سال بمسارکت هدیگر دران الوس بر رفقه شاهی  
 قرعه امر و نهی انداخت شمراده نقضای پسر منکو تیمور ایشانرا بخراب آباد عدم  
 سپرد و عروس مهر بنت مهرباد شاهی را یکجندی در آغوش کشید از نقدین خدا  
 نقضای پسر تانار نواده جوجی که لشکر بانو و بر که بودی بروی آغالد و اطراف

الوس را بتغلب از امن و استقامت برداخت عاقبت طوهار اعمال و اعلای نقای را بدست  
 نقضای در نوشتند و زود نبرد و پیران عمر نقضای نیز بخار اجل موعود چون دامن کل  
 باد صبا بدید شمراده دین دار ورنک بن طغلق بن نقضای بن منکو تیمور که او رنک  
 الهی و اوزنک پادشاهی دارد بچوکان استحقاق کوی شاهی برد و اکنون رایت خایت جوجی  
 اعلام اسلام بر سپهر بری می افرازد اما جفتای که چنگر خان مملکت ما ویران نمود  
 و ختن و کاشغر و حد و پیش بالیغ و قیاس تانوا حی و قراقرم بنام او موسوم گردید  
 بوفتی که کله کوشه جباری ترک گفت بنیره او پسر توانوکان قراغول که اغول برادر  
 ولایت عهد از حکم بر لیخ منکو قان منشور خایت بر خواندند کیول خان و راه صرف  
 و مملکت بر بیسون منکو پسر جفانای مقدر فرمود یعنی با وجود فرزند صلیبی نواده  
 چگونر باشد بان منکو خان بواسطه مخالفت بیسون در میادی جلوس شیش  
 خایت او را بپسند عزل خورد بشکست و منصب سلطنت بر قراغول که قراغول بود  
 او نماد پسرش مبارک شاه طفل بود مادرش هرغنه خاتون بدایکان طفل سلطنت کرد  
 آریغی پرورد تا القوب بایدار بن جفانای در عهد آریغ بوقا بکلید قلع طلم خایت  
 و هرغنه پسر خود را بمبارک شاه را از غایت ممکن بر دست پادشاهی نشانده براق پسر  
 بیسون بنیره موالوکان بمعادات برخاست و مبارک شاه را مقدم بار سحان خود داشت  
 و در آن مملکت بخانی استقرار پذیرفت بعد از و براق پسر توانوکان چند سال سلطنت  
 کرد چون توان در گذشت از میان فرزندان کیمک کردن استعلاء بر اخراج و چو استیلا  
 افریخت سال آخر کشته از عفت پدر بر لوی برین تاخت بالیغ پسر قراغول بجان  
 نور بخش موانوکان بن جفتای اندک مدتی آن مملکت را بفر و سکه خود بیار  
 پس کار او بدو غر بردست شمراده پسر توانوکان بجام رسید و شمرادگان قید و بی و خوا  
 را بر خلفی ایستاد و پسر توانوکان استقامت و نیز از بن خاکدان زود زوال فقاء  
 رحلت بخارید برادرش شمراده کیمک که واسطه عقد از غ جفتای او را گفتندی  
 یکجندی آن مملکت را با مملکت قید و بی با اضماع رسانید و امروزان شهر سینه ثمان  
 و سیمانه برادرش شمراده الیچکدای سنده کامرانی و جهان داری را در زیران فرما  
 روی بر رهاری براندا ما شمراده قید و بی سر غازی اغول بنیره او کتای قان  
 که عرصه ملککش فیالیق و آن جوابت تا سرحد ما ویران نمودن شده چون ازین



ملك بخاری کناری جُست خیریت و که او را از جمله چهل پسر و نواده بزیاد شهادت فلک  
شهر ندی بر بساط سلطنت منصوبه اغلوطه جهت خانه مباحث عاقبت از زخم کرده  
کعبین فلکی چون مهره نزد از نشسته قرار گرفت و بدست اسنمان در دامن دست  
یتور فان او بخت و شمرادگان توانی آن ممالك را بنصرف آوردند و الحال هذه  
اکنون بدین مقدمات عقلی نقلی شرعی و عرفی صحت قال برهانی و قال قرآنی قبل  
قبل بنده و صاف الحضرة واضح و روشن شد و کدام دلیل واضح و روشنتر از شاهد حق  
در خزانة وهم و خیال توان آورد بل معنی ما اغنی الصباح عن الصباح و من  
که تفضیلی بمصباح که تفضیلی باصباح بر هیچ سلیم حسن پوشیده نماند  
و ما انتفاع اخي الدنيا بظاهره اذا استوى عند الاكوار و الظلم علماء اعلام و  
سخی شناسان ابام مطالعان نابخ و صاف که بر عیون عنوان تواریخ جهانست  
از بدایت مقطر و دایره ارتفاع یعنی قوس شرقی تا نهایت مقطر و دایره انحراف  
یعنی نقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال مینا و شمالا تا مقاطع جواب طول و  
عرضا دانند و شناسند و ضمیر افتاب بر تو جهانداری لازال مشرقا که از انوار لامه  
منعکس است تصدیق فرماید و نویسان فریدون فردا اند که این سخنی چون تیران  
جوز از هر شان راست تر میرود و مخدوم جهانیان دستور جهانیان عنایت الحق  
والدین که تاجهان باشد در جهانداری و جهانکاری بماناد خلعت انصاف بخشد  
دارکان دولت امر از منج شهادت فلک صولت و اینا فان خسر و بزم افزای سیاب  
رزم این کلمات صدق پیوندد با حسن تصدیق مقابله نمایند و دستور این دیوان  
که عطار کتایت و مشیری نقیبت اندرین محضر و صافی از سنینک محضری رقم  
اتی شهادت بما اخی من العلم کیشند و ذرات کابینات کواهی هم درج  
نوارند شاه زاده که هنوز کل دولتش منجمه میکند و روز اقبال تالشیر بگوید دارد  
و نه و شاخ عمره با کور گرفته در مدت یکسال کم یا بیش سه فتح نامدار بر روی  
روزگار باقی و پایدار دارد بی انکه ممالك را از دور و نزدیک اسبی رسد یا از  
خزان من بدانقانی اتفاق افتد از اجزای قیقه عنایت اله و قوت طالع پادشاهی  
نالت کدام است که حمل بران کرد اول قصد شمراده اورنگ و لشکر دریا موج  
اورا که عقده چون قفسای مبرم بود از راه در بند که حصین ترغیری از ثغور

بسط

بسیطر است بگذرند و برکناره کور خیمه اقامت زنند بجدال و نزاع بی انکه در  
فروزنده شد حُمام بی انکه در مصاف در خشنه شد سنان در یکیت عنان مراد  
در انجام و انعام و اسراع و اجفال تمام معطوف گردانیده چون آتش آمدند و چون  
دود شدند و دیر آمدند و دود رفتند و غیوق این صبح قضیه مکیدت و سوغ غیقت  
باغیان بزرگ و کرکان سترک نور مشی و اینچنین است که بر روی نین یا حضرت نین  
خال بود و قارون مال و فرعون جال با دیگر اعوان بیعون یک جاست که غور بشود  
در کس جزو ای چون سنبله سنان کین بر بست و تیغ مریخ گذار بر کشید هر را چون خند  
یادگی ستارگان از تیغ کشتی صبح صادق منفرد کرد ایند و اکثر شعبه دست زوال و  
تیغ اغنیال کشنده و پیوند این قوت در درجه و الثالث خیر سیور و سیور و سیور  
مفقوت که دودشمن چیز و دیشر مصور بودند و لشکر بیتاره اثر ایشان که در  
شور و در دل غل و در جهان غایله عصیان داشتند و بجای یکم بر تیغ بقبلان مان دران  
در آمد بی احتیاج بسی بندکان دولت قاهره بی انکه شد کشنده یکی خنجر ازینا  
بی انکه شد کناره یکی ناوله از کمان شمراده کیک از انوکد شتر ایشان را هر دو ساه  
نهین خراب مسکنی آفات برداخت و اعوان و اتباع را در افطار جهان چون ایست  
و ضایع متفرق ساخت و مساحت مملکت خراسان مغرب هر راح و تن آسانی شد  
از هر انکه نصرت زاید برای تو هر روز بخت مادر و دولت بدر شود و الرابع نزع المراج  
چهارم این قضیه ضمه دمشق است که زبان بکفت الیس لی ملک مصر و هذه  
الانهار تجري من تحتي ان لا تبصر فی جاری میگردانید و پنجم این احوال  
جوبان و الحسن مع الحسین که باری از سر بخوت بر فقه نازک فلکی نهاد  
و امثال این احوال که مظهر رسید چنانکه فال زده این بنده مبارک فال بنیت با این  
منظر و موعود است چه باشد باشن شاخ عدل بر دهد کین نخستین شکو  
نمیت صبر کنی ما علم فرزند من کین بنایشه صبح را از دست پس مقرر و معلوم گشت  
که ساهها باید تا فلک بی سرو پای بدین قطب و محور معلق دوری مکرر  
مکر بعضی ازین اسباب و مستقیبات توافق نماید و ازین نوع مطالعی از  
مطلع توفیق طلوع کند سر که بدین مژده جان دولت در تنی مملکت جود  
کل بنیم سحر باز و بدین موهبت سستی این بر د عاطفت پادشاه کامکار بسقی  
بحال نوال صدقات بر عالمان چون زاله بنیان بنار و دواوی روزگار

بنیان



از گفته بنده و صاف این بیت آرد **عالم از جود شاه یافت نصیب**  
بنده هم با نصیب و فریاد و خوابین عظمی ملکات و ارکان کشت  
و اینا فان حضرت و اصناف بندگان علی تغایر الدرجات هر کسی بقدر  
قدرت و اندازه توان تا توان آراء شکر و شکرانه پادشاه ولی نعمت را  
بر خود بر خود فرض عین شهرت و بدین خرده و محبت و احسان درین نذر  
و از حکم بر لیغ نوبت عدل در مقابل ابی فضل که از حضرت ذوالجلال و الاکرام  
کرامت گشت بضعفاء رعیت باضعاف رسانند تا جهانیان نیز واقف گشته  
در سجده شکر زبیدی موهبت ناستاهی بدعای سحرکاهی که پای مرد بود رافت  
الهی برای طلبند و امیدوار باشند که بیا من دولت این پادشاه صاحب طالع  
سعادت پناه جهان خرف خراب چون بخت مقبل و جل عاقل جوان و آبادان  
کرد و بر مصداق حال **يقول الدهر مطواعا ذلولا كفى للعالمين ذللا**  
جهان از گشت چون بخانه چنین **براز نیبون کار فرو آید زمان فیه**  
**لفظ طبعی میث علی النعم الوف من** جهان لفظست و حکمت چون بلا  
جماد ربینی بلدا بلاغت بگویند اگر جماد رصیقن فی الحثیثا شکر باجه  
فان من فی اگر درین حال و صاف بزبان مبدی بر حسب گفته شاعر در  
بسیار آنها بالقریض و لودوی **بانک تروی شعری لکها کوید شعر**  
مستظهر بعباریت و السنه تفننت کالریاض الفن الوانا اهدی الی  
لغة الاعراب تبعها و راق بالمنطق الترکافانا هانا چون تیغ پادشاه  
سرخ روی باشد و بدین بیان عذر این سخن آری توان خواست باری چون  
سخن بخرمغی های بدین مقام بخرشده جواب تقریر عقل **وما که عقل**  
**فذلک معقول کفتم عین الله علیه و عون الله دایما لکیده** ز غم کم شد و  
در غم فرود عشق چه شد من انقوس بر کردم برای پیش و کمی علی هذا بنابر  
اشادت بشارت فرای بعد از استجاره از ملکن عقل و استجاره از و اب  
فضل در شریعت مالوف و المومن **الف مالوف** **نقوسا المحک**  
**المجدع اسقیة فلو سلت اسلما علی الاسل** هم باز سر حرفت معمود  
و الفقیر امل جرقه و انا اقول الما بر صیر جرقه **ان الله لک فضل**  
عظیم لا یفقه که با ما بنیلین کیند تقاریر رندین مشایخ و خاندان

قال

در نذر دین و داند که در اواخر رمضان سنز نیک و عشر و سیمانه سلطان  
زمین از رجه الشام عنان انصراف بمیدینه السلام که مرکز انصاف و انصاف  
بر صفت اوقات خود در عدل و بذل مصروف گردانند و چریک منصور بامانی و  
تجدد نمودند چون موسم ربیع قناع امتناع از چهره کلهای رباع برداشت **بیت**  
وزشکو فریاد شد مانند رخسار دوست و زنیفته راغ شد مانند زلفینار و روی  
بدین غزل **هنک بر کیشد شعر** هنگام تفریح و تماشا است که لاله چمن جو روی حورا  
در باغ بعشق کل ز لیل در صفر صفر صفر برخواست بر غزم سیلابی سلطانی  
هایون فرمود نهنگ کام خریف که **بیت** **سخت بنداری رخ آبی باب زعفران**  
یا چو دستی زعفران آلوده شد دست چار امور ممالک درم منزلت بود و فرم آن  
بوم نامعول و لشکری که آنجا مقام داشتند در بهمدت بمدد و عدت و عدد مخاح  
نوابین اعظم جوای پیک را بر بدعواطف و تجدید عوارف مخصوص داشت و چون  
در آن نزدیکی شمراده را احاطت کرده بود شاه زاده جملان زهره برج سلطنت و  
برج مملکت سانی بیک را ریزت غلظتها با مرزاند و اج او فرموده حکم بر لیغ شدنا  
بالشکری که در اهتمام رایت فرصت شکار اویند کامات آن تغیر منابر نمایند و  
ساحات ممالک را ان عیش و عیت و عناد و فساد ترکمانان فرمائی که بهر وقت با  
در خطه نامرمانی می نهادند و سران چنین او ام سلطانی میکشید پاک گرداند و امیر  
حواجنت حسین را با قات ممالک آن و حفظ دیند شروان مامور گردانید عنان  
مسارعت بدان صوب سبک سلف و درین حال ایلچی رسید از پیش سلطان یساول  
که شمراده کبک با دیگر شمرادگان نوابی بالشکری که جدل و جدل و راجم و راجم را  
یکی بنده اند بر قصد اسنملاک خراسان از حیچون چون از قبضه حاجی کل منزع  
نیز و مانده کاران دست ندیدند شته و هزاره که در مقام بقراوی نشسته بودند  
تقاعس نمودند و با سلطان در موضع محاربت پیوستند و غالب آمد یساول با یک  
سوار منظم بطوس رسید و لهالی در وازه نکشوند و از طرف احتیاط یکسوز و نوز  
دیگر چون هزاره بوی ملحق شدند و صورت حال معلوم گشت در وازه کشوند سلطان  
یساول ملک بطوس را با محمد شاه حمید یساول رسانیده ازینک حضرت استمداد لشکر نمود  
و باسل للاعتناء قد جن فیلقا ان حکم بر لیغ امیر علی قوشچی و امر اطعمای کورگان  
طغای پسر سوتای نویسن قوشچی پسر ایساق با برادریساول صفهان اباجی

لحاحات



امیرزاده سیور غنمش بهر شاه مبارک شاه برادرزاده بجای طوغان با چهار تومان  
 لشکر صفدر صفدر مستعد آراسته که در مضار مضارب سر جز بر خطه نزه خطی  
 نههند و در مقام بقارعت چون تیغ خود جز در زدن دم نزنند **میشون** قد  
 کسر **المحقون** إلى **الوفا** **مشمی** و **فنه** **استبشار** و در اول زمستان سال  
 مذکور سلطان هفت کشور **شمنشاهی** که نامش در خوا آمد پادشاهی را  
 چو فرق ملک و تاج چو روی تاج و گوهر بنفس خود بانو **بنیان الواس** و امر  
 بزرگ و میران چهار کیشک و اینا فان دولیار و دیگر امر آه تومان و هزار  
 گردان کار دیده و مردان کار دل نهضت فرمود در هیاتی که **شرفک** تن بر  
 مینهاد و زبان ملک را و بی و من **میخواست** و میگفت **بیت** **مفتاح** و حضرت  
 ظفر و فتح در کفت آن سر شکاف تن شکر جلی شکار باد چون رایت سلطان  
 خافین بر حدود طوس خافق شد و آواز حرکت عیان عیان سرعت و کاب  
 زمین آرام با طراف خراسان لاحق **اواز** تو کار دو صد لشکر کرد در انشای آن  
 پیشان که با ایشان انما سرات بودند رسیدند و عرصه داشت که لشکر توانی  
 بواسطه آنکه بیکو بهادر پوشیده و از هر طرفی در طلب غنمت ناخنی کرده بود  
 در آن حال خراسان از ایشان لشکر او خالی گشته بر سیل مغاضه جاسارت یافتند  
 و چند روز راه ازین سوی مراد در مداخلت توغل کرده اند **کشتی** **الصيد** **عن**  
**الاسد** و با سلطان بسا و مطارده اتفاق افتاده چون در آن نزدیکی آوازه  
 مراجعت بیکوت و وصول امر با چریک بلیک کین غضنفر آیین اردو طرف سر  
 زهان و شرکا عیان بدیشان رسید و بانجر حرکت پادشاه جهان پیونشان و صمیمه  
 آن صمیمه شد سران بای فشاخه و دستگیر هزار دست عامل اندیشه انداخته  
 بر اینجانب مراجعت **آری** جو بانک جلیل باز آید از هوا کفشتک زود باز گریزد  
 با ایشان کلاه کویت خورشید چون نمودند و در ستارگان هر از سر و نهند کلاه  
**ش** **فالت** **شمس** و **الملوک** **کواکب** **اذا** **اطلقت** **لم** **تبد** **منهن** **کونک** **امر** **والشکر**  
 سلطان در عقب ایشان از جمیع عبور کردند و از انشوی نمودند در مرقب  
 مصادمت دست داده دلاوریها و بهادرها **کردم** **اگر** **چشم** **کینی** **کورد** **کوسا**  
**کرده** **چشم** **کوش** **کردون** **کر** **سینه** **چون** **تقنه** **کورد** **چشم** **مغز** **چون** **کفته** **مغز**  
 در مغز یافت **شاه** **دک** **و** **حکسون** **منهم** **شدند** **و** **ناجلد** **لک** **که** **بکرونه**

خلات

بخار است از عفت تعاف کرده و اولجای گرفته اند **شعر** **کذا** **قلیبر** **من** **طلب**  
**الاعادی** **ومثل** **سراک** **فلینک** **الطلا** **اب** **سلطان** **عزیت** **نفرج** **مضیدات** **ما** **زید**  
 و قلاع آنجا با مضار ساینده چون بتاتیر بهار سنده اربع عشر و سبعمائه **ما** **زید** **لیل**  
 شداده غوغایر خواست سبزه همچون دل مسکین من از جابر خواست **مغز**  
 بنجله کلین بنشاندند بنان قامت سر و سیمی بهر ناسا بر خواست رایت سربین  
 فرمای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود رابع سلطانیه خود بر بیج دیگر  
 نمود بانواع انواع ازین بل بهشتی مضروب بود در وی زهاب نسیم و کوثر معین  
 و از جمله عمارات مجید که از مختصر علت خمر هندسه کنای صاحب اعظم **ناج** **الدين**  
 علی شاه عز نصره بود ایوانی خورنق نگار گردون رواق مغرس سلطنت **را** **افلا**  
 بودند که نطق نه طاق فلك از غیرت آن جفت خفت و جلت و ندیم ندیم و  
 میکشت و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دید و نشان چون  
 چشمهای **شیاک** **فد** **نیش** **از** **جهرت** **بازی** **ما** **ذو** **جناح** **جناح** **کستر** **شش** **مربع** **شرح**  
**مرد** **را** **حاک** **نشین** **جناح** **میکرد** **ایند** **از** **آن** **عزف** **بطرف** **شرف** **مضور** **فرد**  
**علی** **شفا** **جرف** **مینمود** **و** **در** **مطالعه** **آن** **مناظر** **بهجت** **فرای** **از** **اراک** **جته** **المادی**  
**آوای** **حسرت** **نمای** **خود** **را** **این** **بیت** **مانند** **بود** **بکاخ** **وصل** **تو** **چون** **بیت**  
**رس** **بنیم** **سر** **بر** **آستان** **که** **دایم** **فرشته** **راست** **مقام** **و** **باشاد** **دستور** **چنان**  
**بان** **بنده** **وصاف** **باین** **قصیده** **غرا** **وصاف** **آرد** **در** **جریده** **انشا** **ایات** **کرد**  
**و** **انها** **هذه** **والله** **هذه** **ذو** **عبر** **القصیده** **این** **کاخ** **سدره** **بیکر** **همچون**  
**بیکر** **خاکش** **قیات** **عبر** **آتش** **فرا** **ت** **و** **کوش** **غیرت** **نمای** **جنت** **خبر** **البناء** **عالم**  
**بیت** **السرور** **اعظم** **دار** **الامان** **اکبر** **چون** **طبع** **دلفروز** **ست** **چون** **عقل** **دو**  
**از** **آفت** **چون** **عیش** **غم** **زد** **ایت** **چون** **عمر** **روح** **پرور** **ایوان** **هشت** **جنت** **مکر** **نظار** **مش** **دان**  
**میدان** **هفت** **کردون** **جز** **آستان** **شمر** **خاشاک** **ساخت** **و** **هر** **با** **مادر** **رفته**  
**خود** **ان** **بزل** **مشکین** **جبل** **بطرف** **شیمیر** **انچه** **از** **هشت** **یزدان** **موعود** **بود** **مارا**  
**اینک** **بهشت** **سلطان** **حاصل** **نمود** **یکسر** **نقشی** **که** **می** **نگار** **د** **نقاش** **بر**  
**سطوح** **حش** **از** **لطف** **می** **پذیرد** **هر** **لحظه** **جان** **دیگر** **انشاخ** **و** **بر** **کهای** **بیت**  
**چون** **برک** **و** **شاخ** **طوبی** **شاداب** **و** **غیر** **منازک** **سیراب** **و** **بان** **و** **تر** **بار** **افت**  
**بنایش** **ادراک** **و** **هم** **فامز** **و** **ز** **نفحه** **هوایش** **مغز** **فلك** **معبر** **کوی** **نموده** **الحق**



در خم صولجانی زیر طاق طاقش نه قبه مدور تا استویت پذیرد آلت ز دست  
از خط صبح نفذ بر خط مسطر تا یافته نمای شز هت سرای دنیا هرگز ندیده با  
وضعی چنین مضمون در وصف او و صفا از عجزها و جبران کفنا خرد که تاکی  
رافی محنی میتر یا کعبه ایست در وی ساکن شده محمد یا آسمان چارم شاه آفتاب  
انور خاقان خسرو این جیشد مصلحت خورشید مشتری فی ماه ستاره لشکر  
خان زمانه سلطان اولجا تیو محمد دارای ربع مسکون کسری ده سکندر مسعود  
مردو کیتی فخر ازین سه مولود مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور فنیح  
جودش از روم تا بقصدار عرض بسط ملکش از شام تا بخاور تا بتم کندش در  
خلق صد جورستم نعل ستم ستمش در کوش صد جور قیصر چوبان رزم سوزش بهر  
دشمن افکن تو قیاق بزم سازش پرویز عیش کسرت تیغش جواب جار بست اند  
عروق دشمن بترش چو خواب خوش رفت در دیده غضنفر هر کس که بر کشیدش چون تیغ  
خود رمائی از پای تابش شد چون تیغ عرق کومر و آنکس که دور راندش چون تیغ  
بر خود دارد مثال پیکان از خاک تیره افسر تا عدل شامل و ظل امان بکشد با از عیش  
باز دهنوی نار مضطر حکمش بهر نم اشارت از بهر متخاف متفک کند غرض را از التزام  
جوش از جمله مواجب در عهد شاه عادل اینک وزیر مشفق دستور عدل کسرت گز بهر  
نظم دولت چون تاج هست بر سر و اندرین عالم چون روح هست در خور فکرش  
بکار سازی چون عقل کل مهندس رایش بکار دانی چون بیک قدس رهبر عیش  
تمام کرد این ایوان خلایق بی ظل و ذال رفته از بهر تهمینه تا کعبه هست باد این ایوان  
مزیں کیوان ناچرخ هست باد سلطان در و نعمت بر تحت کامکاری از چار چیز دکنش  
پیوسته چار چیزش خطی گفته بهمن طبع از شراب احمر چنان از نشاط او فر چشم از جا  
دل بر کوش از نوای مزهر و پیونبار عمارت در قلعه کرد و رواق از طرف فلا  
بر وضع چهار خانه و چهار صفه از آنکس این بر افراشتند از سقف تا تحت و از تیر  
تا کرسی و تحت و پنجه و ابواب و شبك و میزباز انداز ناب پرداخته بر میاق که خاز  
بهشت منت در در محاذات آن جز اندر بخت و دهشت در غنی آید ع ایست  
چهار در که از آن هست در بهشت و در صحن سراچه و لکشا حوضه مدور و زهرین  
ساخته و در میان قطعه بار شکل مثلک و زاویه قائمه نصب کرده و از مرکز درخت  
طوبه در بر مقدار قدس و آلاء و اشجای متعارف و ساق حور و ملک

کرده

محمد

تر صبح بیا قوت و قند فواره واد بر اینکخته ز شش و عجز و با قوت و لعل و مروارید  
نهاد بر سر هر شاخ کونز کون باری ازین جواهر وین قطعه هزار یکی ندیده هرگز کوه  
فروشی و عطاری و بران اصناف مرغان و انواع میوهها مضمون گردانیده و پیوسته از  
زیر دیوار نایزها را ارکان سرد دران حوض نهاد چنانکه شراب و شربت و قند لذته  
لشایرین از آن نایزها روان در مرکز حوضه بخاری شاخهای سرکان در اجواف معنی  
متصاعد میشد و از سران شاخها بابرک و نوا آراسته تر از شاخها که چون بیاس  
شاهین اغوجاچی داشت تا شانش باغیات و از تفرق باغیات باشد بهر  
قتی از حوضه سه خانه منصب میکش و سایبان چون حور عینی با کوپ و آبارتی  
و کاسین معینی آن نکال کوثر قسیم بنیم سلسیل سلامت بر میداشت و عقل  
سر انگشت جبریت در دندان تجب گرفته بخواند این آن صفی دان که چو موصوفش  
آید و اگر بجای آب دمی بفتاح دران نایز دیدندی از نایز مرغان و اجواف  
اعضای اصوات مختلف همچون نغمات مؤلف با سماع حاضران رسیدی سلطان  
جیشد هیبت و طلیش و پادشاه بر دین عشرت و عیش بشمار روزها بیت  
آنخ از آن وصال دلفرزد روزها مجلس زعود و دیده بی ساز و سوزها بر من بسی  
چون لطف و رخ بنگوان کردشت بشمار روزها و چه بشمار و روزها دران کاخ مینو  
بهجت عیشها کرد و رامشگران آواز العیش العیش بکوش زهره زمر که بارید نوا  
مجلس علاست رسانیدند یا طیب لذه انام لنا سلفت و حسن لذه  
انام الصبی غودی انام انجب ذیل من بطالها اذا ترنم صوت النای و العود  
و قصوة من سلاف النبی صافیه کالمسک و العنبر الهندی و العود نسلت عبقک  
فی لبی و فی لطف اذا جرت منك تجری الماء فی العود  
بایلی سلطان عالم و پادشاه و پادشاه زاده جهان ابوسعید خلدی ملکه بصوب  
خراسان در اوایل شهر سنه اربع و عشرین و سبعمائه چون شمراده بیک عادل  
پسر نواب الشکری بی نواز خراسان و انت الدهر بالتزجیع رانی براد مخالف در  
برده اتمام چون تیزی حسینی بار کشت چنانکه بکنوسان قول با اصول بر  
در مقام پیشانی گفته شد مسان شمراده دیور پس او دکتور بنیره بوقایق و  
بنیره قداقای از او لاجعائای و شمراده اسینو و با سبایی که سبقت گرفته بود  
علاقه موافقت بکشت چنانکه باز نتوان پیوست چون رشتن مطابقت یکناشد

عطر

نحاس



و بادیکر شهنشاهان توایی نیز در م س ر ی و س ر ی ک د ی نداشت بل اساس مخالفت  
 مؤکد و قاعده مناوشت محمد منمود در او آخر این سال عرو و و ف ی ب ن د ک ی حضرت  
 معصم ساخته بعرو و مثلی ا ب ی و س ت د ع ل ی ا ن د ی م م س ک و ب ل ی ک ی ک ش ت و ب ر ح ی و ب  
 حیر ی ب ت و ب ا ی ک ی و م ا ن ل س ک ر خ ا ص ت ه ک ر ا ن ف ش ت ح د ی د ل س ت ر ح ی ر ی ر د ا ر ن د و م غ ف ر  
 م غ ف ر ا ز ا ف س ر م ی ر د و س ت ت ر د ا ر ن د ک ت ا ب ی چ و ن ک ن ا ب ت ر ف ا ع ب ی ش ا ی ا ن ب ک ی  
 ن ا ی د و د ر ر ز م س ر ب ر د س ت چ و ن د ر ب ز م د س ت ب ر س ر ی ه ا د ن آ س ا ن و د ح ل و ق ل  
 ف ر ا و ا ن و ا ن و ا ع م و ا ش ی ب ی ب ا ی ا ن ک ر ا ن س م ر ق ن د ب ا و ل ی ح ا ی و غ ا ر ی ر ا ن ه ب و د ب د ی ت  
 س ر م ا ه ا ز ا م و ی ر ع ی و ر ک ر د **شعر** ک ا ن ه م ل م ا ن ه م ا ل ی ع ی ر ا ش ت ر م و س ی ی و م  
 ا ل ی ح ی ر د ر س ر ی ش و ر غ ا ن ی و ر ی ت و ع ل ف خ و ا ر ا خ ت ا ر ک ر د ن د ا ن ف ا و ا ی ی ک ر ب ل ف ت  
 ا ی ت ل ی ی و ت خ و ا ن د ر و ی م و د چ ن ا ک ر ک ی آ ر د ب ه ش ت ا ن ه ب ا ف ت ن ی ش د و س ی  
 ا ب ی ر و ی م ا س ب ح ا ل ا م د ف ا ذ ا غ ل ا س ت ی ع ل ی ت ر ک ت ه و ی ک و ن ا ر ح ی و  
 م ا ی ک و ن ا ز ا غ ل ا ا ل ا ا ل د ی ق ی ف ا ن ه ه و ف و ت ر ن ا ف a ذ a غ l a ی و م a ف ق د ع ظ م ا ل ب l a  
 د ر ک و ه ی ه ا ی ا ن ج ا ع ل ف ی ب ا ش د ک ه ا ت ر ا ت ر ن ک و ی د ع و ا م ا ت ر a م س ک ر م ع ا ش ی و ل ه ن ه  
 ا ن ع ا ش ی م ی ا خ ت ن د ی س ت و ش ی ق م ی ا ف ا خ ل ا ص ی ر a ا ی ل ی ی a ا ل ک و ه a و ا ج n a ر a ن ج ا ح ی ر  
 س ل ط ا ن ر و ا ن ک ر د **بسم الله الرحمن الرحيم** ب ی ر ا ل ی ک a ل و ف ی د م ن ک ل ب ل د ه ف ر ا د ی و ا ز و ا ج a ک a ن ه م  
 a ت م ل م ع ا ط ف ی ت ی س ل ط ا ن ا س ل a م ب د ی ن ب ا ر ت د ر a ه ز a ر a م د و a ی ل ی ر a ا غ ر a ش  
 ی ع ن ی ا ع ز a و م س ل a س ی و ر غ a م ی ش ی و ع a ط ف ت F ر a و a م ی D و l a ف ر م و D و ی ف و a ر خ ل ع  
 و ک ر a م a ت a ی a n a ر a ح ی و م ی ک ر د a ی ن د و ع ل F خ o a ر D ر و ص ی ف و م a n a ر د و D a د ی S  
 ک ه B a D ع ی ش D ر a n ر و ض a T ب ه ش T آ س a و a n ب و D و ز و D a n ن و ا ج ی ب ن ج a و S ر ح ی S  
 و ح ک M a n k a n T م a T م ل ک T ب R س ی ل M a ع د ی T و ک R k B r a q و ج و ه a T ا S T ع a D a n  
 T ق a R a T ل S k R و ل ی ک ی M ف ی D a n ا خ R a ج a T M ق R a ط l a و ی k R D ی S ح ک M B r l ی g N F a D a  
 ک ه S h r a D h E a l M T خ T ک a ه X R a S a n a R a ط l E T خ o R ی ش D B ی ح T M و R و ی T ی k R D a n S o u j  
 ن و ی n B r a h B ی k D R ی k ی و S ی l a و S o u n D R خ D T R k a B S R o a n S h o D و a ی R z a D k a  
 ح ی ر ی T و a M B a F T k a n D o l T M R ی k M o S o M B r a h ی D R ی D k ی R k a B آ S M a n S a ی  
 M ع ی n R F T B د ی n T ف ی S l S n a ی F T l E B ی S R F T l E n a h S R o D n o M a n B r a n F a r n o  
 Z a D H S n S R o D n o M a n J o u n F a r n o K a l B ی S R a B ی M F T l E B a n F a q R S T M B ی S M l a  
 B ی S D ی o a n B o S a M ی ش ی و E B d a l l a T y f B ی S R X o a J e R ی S h a D ی n B r a h V a J b

محل

دیوانی

دیوانی محمد بیک پسر بایتمش بایفلا دیو پسر ایلنار مشن بونکر براه فوشی بیکروز پسر  
 نودین براه انداجی علی پادشاه پسر حاکم بشارکت ایلنار مشن پسر سوخ فنا خراچی  
 حکمتور پسر ملای شادی براه علمداری الین پسر سلطان یساول براه یساولی  
 مصر خواجه پسر محمد اوداجی فرامحمد پسر سنای نویں باتفاق سیور غمشش پسر غیا  
 براه اختاچی شیخ علی پسر ارینجین براه قشقا اختاچی ربو براه بورا اختاچی منضم  
 بقربت ایسانی دستور جهانیان خواجه ناج الدین علیشاه بساختن مصالح امور سلطنت  
 و تحفه عساکر و صرف خزائن و ذخایر چنانکه لایق شاه نو و تختگاه نو باشد اشتغال  
 و باختاری مسعود سر پرده شاه بپوشد زنده سیر جنهار ابره ها مود زنده  
 چون زمان حرکت رسید فرمان فرمای ربع مسکون رسید بر طالع سعد و فال یمن  
 تودیع فرزند دلبند قمره العین جهانانی حبه القلب جهانداری را رکاب گردید  
 سای مجسم فرموده دیباچه چهره سلطنت را بزاله اشک شفقت چون عارض کل نبیره  
 سحر باران زده ساخت همانا بفرست پادشاهان و بنوبقیس میدانست که  
 دیدار نویں دوست مکر باز پس است **بسم الله الرحمن الرحيم** دل من عیداد کوی کواهی که باشد  
 مرا رونی از توجدا بی بی بیکری هر چه آید بمردم بران پیش از آن میدهد دل کواهی  
 جدایی کان بدم ایدل و لیکن بخندان که یکسو نهی آشنایی پس پادشاه زاده  
 دولینار مبارک و فرخنده کی قدر چون بودی تو فنی بولناش فرساک  
 ظفر دولت چو اویناش روانه شد چون عمر خراسان مجسم جریک شاهزاده عالم  
 کشت ایلیان بخدمت تخت نشرف حشیر اوجامیشی کردند شهنزاده استیناس  
 و عا ط ف ت T م a M a R z a n ی F r m o D و ج R ی k a و a B a n a M ج R ی l و a S R a M ی ش ی M ح ی و م ی k R D a  
 و ک a R a D a S T ی و R و F ی B ی D a M D و H R ج R ی D R ی ج R خ o D F r a R k R F T و S o D a ی a S T M a  
 a Z l D و M a g F a M R N P a n a T B a F T و D ی k R a M r a T o M a n a H R ی k D R M a M M D F  
 و a X l a V و M o F F X F و R k a k R a ع ی ط o ا ع ی T و ط a ع ی T B a S T و R E a l a  
 و l S k R ی D R M a D M a D n T X o S B r a S o D n D B a n D k Z M a n E r a V X R a S a n و R a g  
 R ی S a A n B a R o V a T J a n a T D M a n a R ی Z o و D R D o l T R o z a F r o D ی R و ی k R D a  
 S h r ی M o D و H n o B r a S T ی B a S a H ی n B a Z ی k R D k R S h r a و a D R a T R F J a l M E S h o F a n  
 B a F T n D M H T و k a k l T R k a n D F T a n ی B ی S R ی S h a n ی B o D و B ی n و D R ح ی ر ی T S a H r a D  
 M l a k M o R M l k و J R ی k M o R l o T a J ی k و M V l y T M a l و H a l D R D و R و ی n D ی k



برتخ نیار شهر و ملک ستار دیر نویی بزرگ سوخ و صاحب معظم صلا الدین هند  
 بود **ان لم اقل القابہ الفی به شتا تحل منای الالقاب چون سلطان**  
 چهار گوشه ممالک را بنقطه اولان خرم و رای مضبوط و محفوظ فرمود شاغل در ملک  
 او نماند مگر شاغل هو و طرب و کند افکن و خوشجوده نبود الا دلبران و آن نیز تباب  
 دو زلف و عنابد و لب خورین نشان ندادند جز دست ساقی اما از دیده صراحی و راه  
 زین نپدید مگر رک چنک لیکن در صبحی **خوز مرد افکنی** ار ساعری باز کرد  
 لیک از دست غلامان بخون نکینست چنک اگر از زنی ترک ندادست لیکن در کفر  
 چو دل حکینست گاه در صدر آنک آرائی و گاه در آیین ابوان و روضه بزم بروزی  
 ار استی و جام جمیدی **و فقه من بد لغتوخ صافیة کاشا غریب من**  
**حد مغتوخ** خواستی و گفتی نمائند دیری دین تنک دام نر و نر و بزم و نر شد  
 جام در سینه حسن و عشر و سیمانه چون ترک چنل شاربک چنک داشت اب کرد  
 شیشه کری بروی آب **و بکت تحاینها بلا آخر اب** خلط قدر قیانی سیمایی  
 در پوشید و افتاب در فروه **و افوط البرد حتی الشمس ما طلعت الا منة**  
 فی فر و شجای زهی فر و ندر دکن فر تو خرد حکم بر لیغ شدنادر سلطاینه شا  
 اقامت چون برک زستان ساختند و این دو بیت از گفته امیر مغزی که در قشور  
 مغزی داشت و شاهد آسار بر پایه حال مغزی مینو **بغری به کل ما یمنوا**  
 انسان عریضه حال بیرون جوان گشت **دو کوهرست در بنوقت شطرا جلس**  
 قینه معدن این و تنوره مسکن یکی جواب زاندر میان جام و قدح یکی جوهر  
 کل اندامیان آنگندان بر فاعنه مالوف غریف همون فاعنه تقابیر عیش و عشرت  
 بود و عدل استی بی عدل و بذل و فایض بر شریف و نذل و در تضاعیفات  
 خلط شاهنشاهی بر اتمام عمارت سلطاینه و جزایات جاری و ابواب البر سلطانی  
 مشتمل بر مننه و مننه معصوف مار و نگر چنانکه عادت و از روی اوست بتعکس  
 مطالب و لوعی دارد با قوت احمال میبهارا بسنک **دک کسایه** که داند در نوش هر  
 بنش نه هر لود و مدد بوقت مهمه رانی از فقره های کند و هم در شب و صل  
 منش و فراق نویسد و معنای کام و میانی نکند از که کام فراموش نهد از شایه  
 سرایت و نماید و اظهار روی دل نهد و جان بستاند و طایفه لرب همه را  
 آورده و نعم از نیش بر زبوسد بر سر انگاه دهد که چون مفران شمع سر بردارد

آب بروی وقتی زند که دست بخون تر شوید دست در اغوش نازش و اغوش  
 شبی کند که کارش چون سر اغوش بر سر شود از قریحه لعل لب دلندان  
 همانداری روزی نماید که جان بلیان رساند دانه انجا باشد که دام غم انجا کسره  
 دم اندم دم که در دم سر برد **المر ترکت الدهر یهدم ما بانی و باخذ**  
**ما اعطی و یفسد ما اسدی** اینست همیشه عادت چیخ کیود چون به معنی دیدال  
 آرزو **ان الله انزل الله برهانه** چون مجلسان جامع الحساب  
 محاسبنا کم حسابا و محتران دیوان ایجاد ایراد و احسابا که در دفتر خانه ازل به  
 افراع محاسبه محاسبه محاسبه مشغول بودند و قلم بچری و لایچری بر جریده  
 میراند در عامله اعمالی مکاتباتی **انی عامل مستوفی** از جمع اعمار بر وجود آتی  
 زاد درست گردانیده او را در بهداشت بیت العمل جیات بخور و بنظر اشراق خوا  
 وضع روزنامه حال بر قانون علامه حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاد و در قطع مفضل  
 اموال اعمال که حاصل آن جمع انتقال و اوزار و تفریق راس المال اختیار نیست بابت  
 بابت مساعی و اجتهادش جز در حشو مطلق باز نماند و نمان عمل کلی  
 بدفعه دفعه با هم حرف حرف مراد بحکم جیر قضا می کنند استتلال و در مقابل صدق  
 حکم بهر عقده که از آنها و من ذلك اما فی بر گیر با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نیست  
 و از تحویل و تبدیل این نباشد هر دم از سایر الوجوه حوادث روزگار هر از کشور غم اندو  
 بروی تخریج و توجیه رود و مفردات قوی نفسانی را در بیافت راستی و مزاولت  
 ملکات فاضله مشغول ناکرده و مجمل وجود و عیالاتی سر بالائی تکمیل عقلانی بیافیه دارد  
 بر و ات جمعاً هم جمعاً خرج انقاس معتد و حرف اطلاق عمر و زود را با او ارجه  
 قضا با از دوزخ چون نشان متمرف عقل بالفعل که منشور مشهور **فقریب الیه**  
**نسبهم بالدرجات** و **الترقی عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة** دارد  
 زبیده باشد محسوب ندارد و تمامی متوجهات حقایق و نفسانی که بموسوم رضی  
 الله عنهم و رضوانه مشروطست و از جهات حقایق بمصارف و جوب و تحفا  
 نرسایند مسترد فرمایند و بر بار زودش که ناممکن بسیار یافته زیرین عنایه  
 و از منافات نواب داخلی و خارجی مبلغی بر سر وی گذاشته ترین کل نفسی **انفة**  
**الموت** بسرخ کنشد و عاقبت معنی **بیت** حاصل هر حرف شد بمن ذلك غنی این جمع







در آن مائمه موی بر ساعد بسته و دف صورت طبایخ بر چهره روان داشته این  
 زلفه آینه و صاف بناله مجاری ادا میکرد **برجانت** کرد چرخ ستمگر ستم درین  
 که چهره درین هم نکند سود هم درین دست تویم بین و دلتکان بسیار بود محرم کنت  
 عالم ازین کان ویم درین صده و صد هزار درینست در دلم باری درین و آه مداری  
 دلم درین لبکست روزگار جفا کارنا کهان ز اسبب ستم حادتر این جام درین  
 میخی بند دارین و دوقاک ملک بهم طلعت تویم صبحدم درین برادرین تخت کلمات  
 عدل آه در خاک کنت بقیه شخص کرم درین بی بنم جانفرای تو داند خرد که هست  
 بر چنک زهره زمزمه هر نعم درین چون بر جای سر برادرین رفت و بستر و نیز بالین  
 و نعومت اسباب بجهت از نابوت و نکفتن ساخته شد احتیاجان تقدیر در عرض  
 ستم و در خوش مرکب جنازه و نفس در کشیدند تمام خوانین و شاه زادگان و  
 امراء دولت و وزراء و ملکت و اصحاب دیوان و ارباب ایوان و عموم رعایا و طوائف  
 و لشکریان هر لب خشک چون چشم بی آب لیثان هر دیکان ترمانند کف  
 قیاض کویان با گریه و فوج کمر بس کوش که از فوج کمری کو کردند در صحنه کمر  
 که باز کوب سران نامتصور بود چون اشک خود روان شدند و نماز گزاره و در  
 قه دیدار ابواب لبر که بر ابواب جنت در منت میکنند نابوت زرین دفن کرد  
 و نارنج این واقعه بر صفحه جریده ایام بقیلم الم از زاده خاطر فار و صاف برین خط  
 مسطور گشت **ملوک خدا یگان جهاندار** و مختص سلطان که کسر اعدا با فتح  
 ملک تمام کرد بسال هفصدوی و اواخر رمضان ربيع عم قضا هم بر محرم کرد و در  
 علی التوای در نفس سلطانی و سایر مالک قرابا و بغداد که نعی این وفات برافا  
 رسید بعد از ختمهای قرآن مجالی و خط و تذکره را بدنا حصه الحسن بن روحه  
 و نجار بغداد انقی من ملکه و سلطانه آراسته داشتند اللهم انهم شایه  
 و اجزل ثوابه و متع بفضلک خلفه بما اخطفه فانک الکریم المنان و القوی  
 بانواع الاحسان و الله فی کل شیء خبیر و نعم الوکیل  
 و سلطانات زاده اسلام خلد ملکه و سلطانه چون سلطان عالم سابه  
 لطف خدی و مالک رقی ام حای ملک جهان و حای رسم ستم صورت رحمت  
 آفرینکار خلف صدق سلیمان روزگار کجسر و کیتی کیقبا دثانی اسکندر خضر  
 عمر نهال بنیال حدیقه خابنت ملال جلال فلک سلطنت هلال بن بدر  
 و ابل بن غامیه و فیض بن خیر بن شعاع بن شاریق غار بن صمصام و غیره

نفس

و شل

فشبیل بن ضرعام و تلخ بن باریق **ابو سعید بن الجانیوی بن انجور**  
 سیل شاه آبا فابن هر که کو خان که بود نو بر تولود او سلاله شاه جهان کنای  
 اعادی کزای چنکیر خان **شعر** و فیما الحظم فی صفوا الشاک علی و سنع الرمان فحی  
 میله المذی ندی افاد عن قفا و تعریفه عارفه کالکوکب السعد اهدی و اهدی  
 و هدی خلد بالرافیه ذفرانه بطالع سعود و اقبال موعودان صوب خراسان  
 که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب از بعدا بعد محروسه سلطانیه حلب  
 فرمود و اقامت مراسم عز و ادا امت و اسم دعاء سلطان سعید نقل الله میزان حسنا  
 و انزل که رؤضات جنازه کرده روح او را خدمت از خیمات قرآن کلام الله عز و  
 تقدیم افتاد و در زهاد را بواب البر و روضه و ابوان تمامت امر او کبرا و اصناف  
 مردمان را آتش بوقی که در تخم سلطان جنل ربيع بفره و عدو بهاری فرو کوفتند  
 و رایت آتش رایت برق خطاف بر تیغ کوهساران بر فراخت اجواف اصدا  
 از نقاط ابرو کاف چون اصدا ف الاوصاف از روائع طبع و صاف بد زرباب  
 و لو لو خوشاب انصاف یافت چون بار برد یار یا یار در زینار سینه مرغزارین  
 و در بر ابر هدی و سیل از سینه مرغزارین ایدان شاخسار گلزار لیل و هزار و در باض  
 و سیمه کشیده چون نگار چکاولک و سان بنفاد قال از نوای موسیقار حکایت کرد خطا  
 طباطبا بلاغت صور نوعی در انجی جن سبیل و هم و مجلس حسن فروش کل بافت  
 عذار و سر و پر و زه تن **علی قضا** الزید جید شایهات بان الله لیس که شرب  
 خواندن گرفت اعضاء زبان و افان فتان و کل و روی از زاله کوه ریب  
 آراسته هم کردن و هم کوش با ساریت و فرمان شاه زاده جهان کرد و چین و دیگر با  
 حضرات و اتفاق انکان حضرت طلبه علوم و عملة نجوم بتبیر طالع و تقیم  
 مطالع و تبیر مطالب اشتغال بودند در سنه سبع و سبعه **عمر** عز و رخت  
 طلعت زهره نمود چهره حسنا ملک جلوه رعنا نمود بخوس از درجه طالع هایت  
 یعنی برج حوت چون چشم باز روزگار سلطنت درو زین چون کید واهی حسا و نجوم  
 و سعدین بنم سعادت بخش باد شاه مستعد شده از مناظر نیک و شدیس منا  
 و خط هم السعادة و افر من کل الوجه قوی حال و تدعاش یعنی مشتری بر نظر ان  
 قوس مشتری بود **قمر** چون بندکان داعی قمر چون مسرعان ساعی زهرش مهر فرمان  
 عطارد کاب دیوان سیل مطربان ناهید و برجیش شاکستر ولی بهرام ترکش کنش جل  
 چوک زن ابول بر فراخت میمون بخت فرار یافته بر فرف فرف شاهنشاهی

و الله قدوم

فروزه

نور



تاج دولت تاج پادشاهی نهاد و عقل در آن آفتاب و دریا و درخت و زوایا میخیزد از زبانه  
 راوی روزگار بخیزد **بیت** برارنده اش چون فریدون بود نبردیده اش از فرارند  
 بود هم قضا و حکم رضا و کالت ابالت ولایت عهدی و هدایت کفایت ابدی که نتیجه  
 سعادت لم تزل تواند بود بخیر کواهان ترک عدل و بدل عروس هر هفت کرده ملک  
 عقد زوجیت است و هم قدر بر مقتضی و جمیع الشمس و القمر و قزح المیز و المیز و المیز و المیز  
 بساطه صنع الهی عقیده عاقله پادشاهی سلیمه صلیب خانیست سلطان بنت السلطان  
 عادل غازی خان را بفضل الخطاب مستطاب خطبه خطبه و صدق صدق  
 صداقت و مهر مهر هایت بریده بحکم کفالت کفالت و دلالت و صایت شریعت  
 در رقبه امیراج و از دواج شاه خود بشد تاج قرار داد **بیت** قدر بخیر ندی آفتاب نشین  
 ستاره ها جویند و وان یکاد دید روزگار بر لوح محفوظ بقلم حق القلم و حل خوشید  
 نامه وفاق در محضر کربیان بنوشت و بتجمل عنایت خدای عز و جل بتجمل شدن این  
 معدلت پادشاه هر روز روز نوروز بود و هر شب با وقت شب قدر گرفت و عید خود بنود  
 و اگر بود بخیر می عید بدل یافت و موسیقی قارن زمانه ترنجه مرغان خوش سرود و ایقاع  
 رود در مجالس انفس خوش سرود **شعر** نگار ادبی جشن عجیب بهشت نیمه جوان  
 نوش بر طرف گشت جهان خوش شدن دولت بوسعد چه خوش باشد از این لذت  
 بوسر عید بنده و صاف که قرب سی سال نادر سایه سر بر آسمان سای عم سیکو  
 کار غازیان و پدر جهاندار این حضرت اولجایتو سلطان انار الله برهانها حسان  
 منافط طراز مدحت خوار و وصف او صاف آری سخن را بود عریضه این  
 دعا با آسمان رسانید **بیت** چو پادشاه جوانی بر بخت خدایت تو داد  
 جهان پیر نهاد چو سال مفصل و هفده جلوس می نوشت سنین سلطنت تو به  
 مستعد بر ساد و مطرب بریم طارم سیوم یعنی زهر در برده راست بر خیم مخالف  
 نوای تو قول تو آید بر ساز چنگ صبح آید بساخت **بیت** چو کفتم بهمان تابود  
 رشد و غی چه کفنا قضا چه نین بلتخی چون نظر در امور نظم ممالک و ضبط  
 قواعد ممالک کرده شد احکام قوانین کلی و جزئی بر احکام بر لیخ سلطان سعید  
 مقصود آمدن تو این اعظم تمنی آفاق دین پرورد علی الاطلاق **بیت** حسن و کسوة  
 صفت آری جیشد صفت جوان **بیت** بدست کش لشکر کش ملک افزای  
 بشستم دل عادل دل نصرت آری آنکه بود آنکه او را بر و تقار رفیع و ظریف  
 و آنکه او را است جوانان تا باید خدای که بحقیقت حای همه عالمیان و راعی

اسلامیانت بقاعده قدیم بر منصب سیکر سیکر یکی تو فر فر زده و بر مقتضی با ساق  
 سلطان سعید ترکه الله بغفر این عیبر برستان خانیست غنچه گلشن ملک و دیت  
 بدیعه لطف حق لطیفه شریفه صنع مطلق ساق ساق سلطان دامت عظمتها که  
 در عقد جهان داری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار جریک منصور و شد  
 و رونق امور و جیره کسور اندای عالی و رایت منصورش بر قرار استقرار یافت **بیت**  
 دریا سیمین ملک شاه خوشید ستاره لشکر آمد در دهنم بدست بر دردی ما  
 تیغ بر سر آمد امرا بر سرک سوخ نوایی و این بچین و حسین و اینست قلع بقاعده با  
 خدمتش بر راه نوکاری تو سیمین گرفت و امرا بر توان و هزار و صد و ده با چینی  
 که در اهتمام ایشان بودند و یونرها و علفخوارها در هر کور و هر کور و هر کور و هر کور  
 و هم بران و تیره مقرر و عید گشت و کرب بر اق بیور و جریک او در صوب الخراسان  
 و دیگر لشکرهای جواب که در اطراف ممالک محضه کشته بود و سبب وقوع  
 حالت سلطان جهان عقد استخالت یافته ان شتر را خراجات مفری بنایک اطلاع  
 رفت و صاحب اعظم دستور جهانیان تاج الدین و الدین علی شاه عزت انصار و بومنا  
 سلطانی بل بحاصیت عنایت بر دانی بر حسب همود بنایش منصب صاحب دیوانی گشت  
 بی مشارکت غیر و کارخانه بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معهود و اختکان خاص  
 و کرب بر اق و مساس که پشت دست که مساسی ز را در خانه سرخ تواند بود هم بر  
 ملک آرای او مفوض گشت و ملازم حضرت جلالت لیل و نهار عریضه این جمله  
 عریضه این خلک آمد و فود عواطف پادشاهان بر بغایت انقاسی زیاده متعاب  
 و سیور غامیشی کونا کون روز افزون مترادف **بیت** از اظهار  
 مخالفت و ترمه بیکون در غرمان چون یکی سعی آتی را در معاونت سپهر و بالست  
 و اسباب ارادت حق غرور سراب **بیت** و اکثر سنی العالمین ضلال و وسایل بیشت  
 او غرر و بی طایل و عیشک فی التیخال فی باطل درین حالی اراحتی بر زبان  
 خامه گذشت ایدل اگر با عیان قضا و آسمانی شجره مراد انسانی را بر لب جویبار ارادت  
 بنسیم تو فوق پروردی بی مز یکلفتی ثمره کام از احکام انتظار و امید دل خسته نزار  
 بر آوردی چنانکه بلبل طبع سعدی میسر اید از کلب این سخن که گفته ام **بیت**  
 کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سکنی دل کل از خارم بر آوردی و خار از بای  
 بای از کل نشیب سخن مبنی بر آنست که در شهر سرب و عشر و سیمانه سلطان  
 بسا دل را خطبه دختر و القریین برادر نهاده سیور اینست قلع نام **بیت** دل نشان

بیت



دلکشای و دل نرایی و دلربای و دل نواز و دلفریب و دلفروز و دلستان **تغیر علی**  
 القلوب بسیف خط ترلفها بضامیه البیان **بیت** زلف و روی و دوی و دوی و دوی  
 ماه سر و مشک بجان ماه تابان سر و دست دامن خاطر بدست استیلا مستحکم فرو  
 گرفت تا زینت و ساختگی اسباب تمنجات که معهود چنین داعیه تواند بود متوجه  
 مرغزار محبت که اردو بود شد در آن حال بسور لب کار چند روز به بر نشسته بود آتش  
 شوق بسا و فرود نشسته که تا زنده و انتظار و بصر و اعتباری کار بندد خاتوا  
 علی الرسم الجامیسی و دختر را کنش کرد طوبی در کمال تکلف و راستگی و شوق  
 و دلفروزی تریب داده دل خاتون بزم غنا طبعش گوار جذب کرد **شعر** از کوشش تو  
 قیاس میناید کرد کجا که ز دست باره نرم ترست و ساز و عده خوابان عین باشد که سو  
 راعضه داشت کرده کار مصاهرت و مظاهر با مقام رساند بسا و بر مقتضی من  
 بضر یقع **فیا عجبا ان الظاء بطرفها یضیء رجالا و الظاء تعاد خیمات**  
 هم آنجا بر افراشت و نقش وصال که مخوابه شیا ب بر صفحه چال بکاشت **بیت**  
 تالیان الوصل طیف جناله و فیها طیف من لذیذ وصاله و بتی القصد  
 حال آنکه بیکوت مدتی بود تا این ستاره برج خایت را بهر صدمید و زج تزویج  
 ترصد میکرد چون از این خواستاری و پذیرفتاری آگاه شد بد رفتاری که بر  
 نفس سبی استعلا دارد فکیف با طرف حبت بحصل لذات نفسی می و مردود  
 کار چون مرکز و پر کارند در کار آمد و آتش عزت و در بسقف لاجورد اندود  
 و دست حذر مرده بیداری در دیده بیداری او کشید با چهار یکتریک بر حق بلنا  
 و لیت ز دیور را در شکارگاه او حشی کرد یعنی عرصه داشت که سلطان  
 الجایتو بهشت عدن پیوست و بادشاه زاده ابو سعید هنوز در مرتع صبی  
 اگر بسور سیور غامبش و اندیشه های دوران خاطرش تر غامبش و استقلع  
 بر بنده ازانی دارد متعهد میوم که با اتفاق بسا و را برداریم و عرصه خرا  
 حالی بسور را مفتی و مفت گزایم از آنجا خود با بصال عرصه امید اتعاع  
 میکند و مشعله دولت استعالی بدید **فحضر عمان الرزی شمل و شمل**  
 عباد لغرضه عشت فالحم فی العجل بدین شرط ختم سخن کرده مبارکشاه را  
 بالکرمی مفتی کرد ایندنداد و عوض موالت مہمفات ملابت مہمفات  
 او را نماید و مادینه عرس را بروی مندی مام سازد بسا و فارغ و مطمئن  
 سو و سرور نشسته و دل در مطاوب محال بشه و با خیال تجویب چون خامه از غم

نضاد

مکرم

سرگذشتی بخواند مغاضه اخذنا با طرف الاحادیث بیننا و سالت با غناق  
 المطی الا باطل آن لشکر کینه و بر رسید آخر ندیم ایجان در روز خونی و دوست  
 خطا کشاده پای صواب بسته بایسا و مقدار دویست سوار بود چون ماهی در شبکه  
 اضطراب نمودند و بعد کوشش بر مرکب سوار گشتند لعل مانند تیران هر دو سودها  
 کشاده و کار چون تبع در گردن افتاده حاصل تمامت اعوان را می آخرها بقتل آوردند  
 یساول **شعر** در آن کیر و دار و در و کز و فر و فرجه مفری یافت و عنان بر تافت با  
 از دشمنان و شیفته دوست سوخته و زده و خسته کردند و با خیال دل بند و سخت  
 نژد خویش میگفت **شعر** چون خط نوا رخ تو میداد مصاف بزل قلب من از هر چه  
 افتاد شکست و زبان حال بدین بیت جواب داد **اذا کنا انکنا الحریب بالبیض**  
**والقنا جعلنا المنابا عیدنا ک طلا فها مبارکشاه چون میتد چشمه و نگاه او را بکشد**  
 خسته از قید بسته دید برادری که زیرین او بر سرع میا و بود عوی زیرانی  
 میکرد امة امامه و شوطه عنانه و شوطه عنانه ها با کتدش سیل هیبت برف  
 هیبت برف سیمما جوش صاعقه رخ ابردم باران منش در با فغان با جوقی بر کمان  
 از لشکر که مرکب ایشان نیز فکا نما بر نفس ما لک نویض صفت داشتند از غیب  
 چون دود بشتافت و چون باد بران کرد می شکاف بعد از دود و دمانند بخت تو  
 یاب در بایان هر که نزدیک آب حمان که فراسو خوانند و روی رسید معده  
 که صاحب بود در هر رام یک کلیم علی مایده مایه و عرصه امید از مهر جات افشانه  
 هم آنجا او را بگرفت و فرمود با جلا ابرصد بخیلا لا تا جلا بدست خود دندان مزور  
 اسرا و عراضه زبان تبع گردیدند **فله در الفانیل** **المر یستی لیس یزیر که و**  
**العیش شخ و اشفاق و تأمل مبارکشاه غدار بدین خدمت محلی مرموق نزد سیور**  
**و بیکوت بافت و انا کفا و امثال منان شد بیکوت چون تیر میکید از شست سو**  
 عقیده بنداخت و از کار بسا و را بخت بر موجب شریطه که ذکر رفت مبارکی  
 استفتلخ را از سیور چون داد خدا ناکام کاری بستد و از آن روی که بشنود  
 مظاهر مستحکم بافته تیش را با خود میگفت **بیت** پیشتی قد و دیش غن امت  
 انصاف ز سر و باغ و کل نوبهار بستانم بسی ایلمی بندگی حضرت فرستاد و ملو ارج  
 الحاح و مزاج این لحاج و اغدا یای غنار را نفر بر کرد که بقصاص هم خود نفوذ  
 قصد پیوست و بر قضا چنین زفته بود **ندار کتون رخ اندیشه سوز و در بند**  
 مقرر باشد که بنده همان بنده است و فرمان بر و کوچ کردن و بندگی کردن را بر میان



بسته جان بطوع کمر هر چند معلوم بود که از حکم برلیغ سلطانی نعوذ را بولاد قبا  
 مؤاخذه شمران ساربان و ذوالقرنین و غارت لشکر ایشان بیاساس آیند چنانچه  
 در مجلد رابع اشارتی بدان کرده است اما چون بیادی جلوس هایون بود و خراسان  
 حالی خالی مانده و وجود بیکوت در آن صوب لشکر بیکانراستی سدید و کشتی  
 و شیری شکرند و شمشیری نبرده **خَضَمٌ شَجَاؤُهُمْ بَرُّ سَطَا وَ سَيْفٌ مَقَى وَ سِيَانٌ**  
**صَدْعٌ** می نمود رعایت مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابقا و عفو اعضا و رفو  
 ارزانی افتاد و آن کدر را بصفو مقابل کرده شد بل بسور غامیثی و معراج محضی  
 کشتن و نیز ظاهر را بر پنج بندگی استمراری نمود **كَمَا اسْتَمَى السَّيْرُ بِالْبَائِرِ الذَّكْرِ**  
 در اوایل شهر منبر سبع و عشر و سیمانه چون باد شاه زاده جهان سریر خابیت را  
 جلوس عالم پناه که نار و ذی قیامت عالم پناه باد زیب و زینت داد **وَنَجْرُخُ دَوْلَت**  
 اختراق بال رو نمود و ز شاخ خرمی کل را مشی بر روی میداد ایریزك **اَبْتَسْقَلُخُ**  
 مملکت خراسان و بی صبطی آن میدانست بی آنکه از حضرت خلت اشارتی رفقی با  
 تذکری بر ند کرد آن تو قری نویدی الترام با سامیثی و محافظت آنجا نمود چون تیر و پنج  
 بیکوت ظاهر بود و تعلق سیمی مظاهر تیسور پیوندان شده عرضه داشت کف  
 کرد که س بنده او را بر جاده سنگ و ایلی منقح دارم این خدمت در بندگی حضرت  
 موقعی عظیم یافت و نعلت امر او را کل دولت بر تادیر حقوق اخلاص درین صوب  
 نمود منت شدند و حکم برلیغ شد که در خدمت او احرار و تومل بکان تومر و ایریزك  
 سوز غمش و برزگی و طوعون برادر شادی کورکل و زرتار و شیخ محمد پسر ملائک  
 و طغانک فی خمیس کائما التمس و لا یطال بینه غیل خنده اسود روی شدند و  
 اثناء این امور شمراده منقان کون در خراسان با امر آن تومان حاجی بهلوان  
 برادر بجای وادوای قران و سافغان اباجی وری ملک پسر سلطانی بسا و اول  
 بهرام شاه پسر محمد و کدای و امر آهزار توکال دارد و بوقا و جبریل پسر قرابهاد و  
 معونای و حاجی پسر ابجود شادی و سلیمان و ابوبکر و علی شاه و جبریل و جواد  
 بوقا و مقدار سرتومان لشکر معاهده و مواضع کردند که بیکوت را نااختی  
 بقصاص بسا و اول امیر بزرگ استغفار را بمعنی معلوم شد حالی ایلی **سَحْلُخُ** نام  
 پیش شمراده منقان کون فرستاد که بیکوت اینجا بریده شده و بران حکم برلیغ  
 نفاد یافته باید که انبی اندیشه مقادری شود و تعرض نرساند بدین واسطه  
 بجای نرسید هر کس را امر از ماکن خود ساکن شدند چون امیر استغفار بخراسان

رسید بیکوت تمامی ایلی فرستاد و تمامی وصول اثرات نیاز و استیضار باظهار  
 رسانید و خلاصه پیغام آن بود که ما بمنقاکون یا همشمنی نتوانیم کرد کار و کردار  
 سهل است امیر استغفار با طایفه مطاطه کرد چون کره زمین از سوادش  
 نمود از کلیه مسکین نمود منقان کون را کار بسا خند روز دیگر که هر کشتی فرست  
 بر فرزان افق قدم نهاد شمراده نمود که این معامله بی حکم برلیغ نبوده باشد والا  
 امراء قراخوان تلقاء نفس خود برین نادره اقدام نتوانند نمود عن قریب بیکوت  
 فارغ البال عزیمت خدمت امیر استغفار با مضار رسانید و در مقدمه او را از قبول  
 خود اعلام کرد باشد سوار را باستقبال فرستاد و او را محافظ و مراقب بوده دلجا لافان  
 شکسته و راه خطرات و مخاطرات بسته ماند بیکوت چون خدمت امیر استغفار  
 رسید او را بترجیب و تکریم تلقی نمود و طوی مقبلان فرمود راستی و خلعت  
 از قبا و کمر و سرب و اسب ازین و ساخت زین داد و رجوهی که از حکم برلیغ در جوه  
 جبریک خراسان معین شده بود فقامت بیکوت و جبریک او را از زین داشت و از  
 بخار سایر زبانه ها دایر کشت **وَاللّٰهُ يَتَوَلَّى السَّيْرُ** که امیر استغفار را بر محافظت  
 نویسنده جم فرمایان جوان بیک با بیکوت نوع موافقت و معاهده بود و لو لم  
 یکن هذل حیثیت کائن قد بناشد ترس از طوفان جو باشد روح کشتی بان جو  
 از ضبط امور فراخی روی نمود لشکرها را یا میثی کرده در یوز نهایی میفرست  
 کرد ایند اردای فرازا برادر فرود و ز که خلاصه هنوز بشرف کشتی نرسیده بود  
 انضمام و بدارت افعال باذرات کون تفسیر این بیت میگفت **اَلَا اَرٰی**  
**دَاخِشَنَةً فِی فَوَادِهِ يَجْمَعُهَا السَّيْدُ وَاَدْفِئَهَا وَاَقَالَ الْمَرْقَى عَلَيْهِ السَّلَامُ**  
**اَضْمُرًا حَذَّ شَيْئًا اِلَّا ظَهَرَ فِی فَلَاتِ لِسَانِهِ وَصَفَاتٍ وَجْهٍ وَنَمَائِ اَحْوَالِ اَوْ**  
 موضع خود در کرده شود انشاء الله تعالی و خده **وَاللّٰهُ يَنْصُرُ عِنْدَهُ حَتَّى يُوَافِيَ**  
**حَمْدَهُ حَقُّ مَنْ لَا يَنْبِئُ بَعْدَهُ** **وَاللّٰهُ يَنْصُرُ عِنْدَهُ حَتَّى يُوَافِيَ** و ذکر خزان جاریه  
 او خلد الله دولتمنا و نقبل مبرراتها در حالت حدوث حادثه ما لا اید سلطانی  
 نوله الله بر ختمه الواسعه بادشاه و بادشاه زاده جهان ابوسعید سلطانی  
 خلد الله سلطانه و نصر خنده و اغوانه در خراسان بود و سوخ نویسی ملازم  
 آن آستان نصرت ایشان و خسر و اسب و ریدنه تیغ و تکی اعظم جو با  
 فریوم و امر آهزار بزرگ ایرنجین در کرج و حسین بیک در بغداد و لشکرها چون  
 اسباب خوشدلی متفرق و خللها باحوال و آمال متطرق و بیرون از ایریزك



ایستقل و صاحب اعظم اعدل عزت انصاره را محاطی نه در نیال شاه و  
زاده جهان بلفیسی دوران مکه ملک آرای عقله جهان عاقله عدل  
پرور عادل عقل بر آورد کافله دولت سار ملکت آسیه عصمت صفوراضو  
مظفر الدین والدین کرد و جین **ملوک** افسر دودیده سلفی که هایون ناشی  
در مر اسیر ارفع واسطه تزیین است نایار که نظر بر رخ جرش فکند دیده  
خورد اشعه هر برز و پیست عصمت اوست چه ترکیب فلك دور از عیب راسته  
این سخنم معتقد جز نیست ابرش ماه مسیرش چونهد کام سین جای روشن  
که زینغوله حور العینست تابانم کرمش جمع سخا کشت درست خشو شد  
بر ملک و بر جام طی ترفینست حضرتش را رسول صد ملک و بغرا خاست بنده اخبر  
صاحب فسططیست علف و لطفش جهان قاید فقرست و غنی خشم و  
اوراید کفر و دین است تهریت اسباب عز و تسلیه خوانین عظمی شمشیر  
راستین دژ و شاح سلطنت ثمره شجره خائیت سانی بیک زاد الله عظمیها  
اجتهاد شاهانه فرمود و در محامات سر دولت و رعایت جریک و رعیت  
چنان هر ج و هر ج بدل محمود که روان نور اکینا خاتون که بعد از وفات اکینا  
قال بی یقین خانی و تنکی جهانانی رعایت اولس و جریک چکر خانی بخوا  
مورد آن احد و نه عنوان تا ریخما آمد ازین رای و رفیت در خوی خجلت  
خرقه کشت بل از دست سلاطین ایام و خوابین فلك غلام با سدهزار  
عنان و سنان عشر معشار آن بر نیامد و بچهار کزن مقنعه که مقنعه  
قد فاق اندید الرجال خمازها میتواند بود باظهار رسانید که تاج هر سر  
عالم با سر بلندی چون خلیفان خوابان از دست طعنه زبان در پای شریک  
افتاده لاشک روزگار از زبان بنده و صاف میگوید هر که امارت  
باشید به کنونش خود با لطف لایزال حق بود منظور هم مشکل ایام برایش  
شود خلل لایزم و بختیها کی نماید از چنین کسی دور هم اول اعلام واقعه  
همانکه در آنها حالت رنج نهای المی حیک نام در تعجیل تمام بیندگی با دشا  
زاده ایام سوزی شفی زبان فرمود در سارحت بر سر سلطنت با لغه  
بیکران و عجم این بصوب روم استحضار اعظم نویین بران و دیگر  
اطراف احضار را از الجمان چون لغزان شب و روز در شب و روز با بر  
برق خواف و دماخ رای عواصف همنان و جوی که دینان امان تلخ

با خاء ممالک زاده الله فسطه و نیا بران کرد که باسکان و ملوک بمالک در  
نواحی مغارب و مشارق بامین خلا بق و دفع طوارق بوارق مردانه قیام  
نمایند و در عمارت بلاد که کلی مصالح عبادت امارت نیک بندگی و اخلاص  
بظهر صدق رسانند و هر کس مشغول معمود چنانچه پیش ازین بود استقامت فرزند  
واندستور خیال فضول فضول بر بخوانند و بمطاوعت حکم بر لیغ مستحق مزید  
عنایت کردند بدین مقدمات خیالات فاسده از دماغها بیرون شد و چهار سو  
ممالک را استقامتی روی نمود و روح سلطانی از صدر بهشت آفرین باد آفرین  
باد آفرین باد آفرین بخواند چون سر بر خائیت بجلوس هایون مانوس شد در  
مفتح سنه تسع عشر و سبعمائه از حکم بر لیغ قدر قدر فضا تبلیغ حکومت و سلطنت  
ملکت سلیمان ترا و بحر که ملک الیمین ال سلغورانا را الله بر امین الماصی  
منهم و ادام دوله الباقی بود باشارت ان الله یا مکره بالعدل و الاحسان ان یؤد الاکامات  
الی اهلها و یا یزوا فی سلوک بطریق الحق حزنها و سهلها انحضرت و استقامت  
واموال بر سبیل مقاطعه ابدی معین چنانچه باسکان و ملوک و ارباب ملوک  
و کتبه و عماله اعمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب انحضرت  
مشخص کشت لاشک بحکم بکرنک و دواعی الطاف نامناهی آن ممالک بمخا ف  
از شمول عدل و نصف و دودید بل و عا طفت زین و زینت و نور و نو اکوفت  
حاکم فارس فارس فارس بساط انصاف شد و آب صواب آشام کرد با و سخن حبیب  
خطاب نشانند وقال الدهر مشتملما بحجاب العدل الکامل اثر قوه اثر قوه اثر قوه  
اثر قوه الامنی الشامل باری جاح شفقت و ریافت سایه خدایی بر قوی  
ضعیف حالی ظل ظلیل آمد و باران احسان از ابر بر شاهانه برکت زار امانی  
کافله رعایا و عوام برابا از عوادی بنیان ریزان ترکست و با وجود آنکه سالهاست  
نا انخاص بقاع نفع در نفس دار الملک بشرا و بواحی بنضاله ایاری خانواده  
سلفی که اشراف اسلاف این شمراده کامکار نوییق باران نفع ساهم ارتفاع  
یافته امثال علی رباط سنقری و علیک آیاتها سنقری و رباط انش بخشیش  
و مسجد جامع نوروشن تران لامع ضو و رباط شمر الله شمره الله بالقبول و دار الشفا  
مظفری سقی الله ساکنینها و سنی صوب الرحمة باینها و رباط خا و الشفاء علیه  
و رباط سرب که الدینا اذا مالک ایاک و اذ ذاک اذک بزبان آتش که آتش در دل  
این منافقان دولت انداز دظاهرت و سفایه جامع عبثی و مافه کحلوجش



و خان دود و در حقیقت جهان خود خانه است دود در باطن عدتی و بالله عتق با  
 و مدرسه عضدی وقت فی عقد الاما دی لهذه العتة العلیا و ربی املاک  
 و فف بنده زاد کل که امر و حاصل آن موقوفات زیاده از دولت هزار دینار  
 و هت دریا مقدار شاهنشاهی آنرا مقرب و موفی و میده بمصارف خیر عیون و مصاب  
 استیجاب بی الحیة واضطراب میرسد و ثواب و ثناء منشا ان الشا اذا ارادوا  
 نشرها من بعدهم و فی السی البیاض باضعاف آنچه دیگر باینرا موعود و منظر  
 بی آنکه از جزای ایشان چیزی کم شود روز بروز روزگار شمرده را مندر میگرد و در عتق  
 که بیشتر اوقات مالک ایران زمین که خلاصه اقالیم جهان و سر دقا فایم زمان توان  
 بود سبعة اهدام و عیضه اخرام است و چنانچه در اکثر بقاع و مدارس مدرس تقدیر  
 درس اندرس اخذت بقاع الخیر فاعا صفتا و عدت مدارس انرا همدرو ساء  
 میگوید و جعداد بار معید و ارجیداد الذکر قد جعل البقاع بلا قعاس اسم اعاد  
 باقامت میرساند بحراب روی امام بحشم روشن قندیل هرگز نمی بیند و چون  
 چهار تکیه بر پنج نماز خوانده بجای مأموم دیوار و سقف در رکوع و سجود بنده مؤذنا  
 از یکدیگر آوازه خرابی بفعه بنده حتی علی الفلاح ی شنوند مشعلات عزیمت  
 و محصلان فیر معیل و مستعدان یخند بنوا از تحصیل علم و تکمیل نفس بازمانده  
 و غایت موقوفات موقوفات است مشکله و متغلبان افتاده و النقات بتبلیغ  
 بی لغو آسمان و ابلاغ رسالت محمد عربی ناموده و حکم بر بیخ خلق و الیغویا ساء نامه  
 جنکیر خانی ناشنوده و ارواح و افغان اولئك کتب فی قلوبهم الایمان که بیوفای دنیا  
 و کین کشای و سیک عتانی عمر شاخته بودند و مال حلال خود در نظر و سنا  
 خود چون داده خدای بودم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از خطیره بالادر  
 حضرت و الان فیر نالنده و بزبان حال سکا لنده که عفا الله متالان دولت بقول که  
 چون ثواب مرده را سببی بر سر چوب میکنند و آنرا قوی لغان میخوانند نام غایب  
 هوای را فیضی رسد هیچکس آن طعمه از خلق مرغان کم سنه باز نمی گیرد و هت  
 بر تر از آنست که او هر قدر مرده و شیر را اعمی کرد چرا و البیان ملت رسول علیه السلام  
 و التلم حکام انام و ملوک عظام و امر اکرام و قضاة اعظام و اکابر اکرام و زهاد کوشش  
 و عباد متبع و وشیع و شریف دمی و داه در ابطال این جزایات و استیلا این میرات  
 کوشند و بناحق و بی لذات قبیح و ذنب وسیله جاه و حرمت و مزین و زینت  
 خود سازند و بنده ایشانند که هر جائه از آن چیز که بر سر بیله واقف بمصیبت استحقاق نر

نه پیوند بوسایط تقلبات ارواح و مدارج حالات آدمی کرد **ع** برك توفات است که  
 کشت است بتدبیر اطلس و مردم که از آن آدمی بر آید ملکی مقرب شود و تسبیح اتمک  
 این دعا باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الجزات و از دقه ریاض خلده و مؤانسته  
 فربک بفضلک العیم و حرمة وجهک الکرم و الحاله هذه تبارک از عقیدت اخلا  
 پیوند و هت آسمان مانند و نظر آفتاب فیض و احسان ابر پاشش و توفیق سعادت  
 رفیق مدرسه شاهی **ع** ای عاقله جرح بنام نومبای در جوار دولخان انا بکی  
 استعدان فرمود **ع** ان البنا اذا اعظم شانه اضحی بذل علی عظم الشان بفعه  
 خور اعرف زور و زور و چون جو را من شین بغیر و دور چون فیه کنیری بتصا ویر  
 مزین چون نامنه نای بنما شین منقش چون چشم فلک روشن و چون خلد برین خوب  
 چون بیت حرم فرخ و چون باغ ارم خوش چنانکه کمال آراستگی و ثوب پراستگی و تخت  
 ساخت و دقت صنعت و طیب هوا و نوب بنانظر آن در رقعہ ربع مسکون مشمل بر  
 اقالیم بر قلوب آثار هیچ دیده ندیده و هیچ زبان نشان نداده است و از طرف قبلی بقه  
 نما نمودار فقه سما و در نزهت غیرت جنت الماوی چون رایت دولت بر افراشته بدینی  
 چنانکه شاه فلک پایگاه ربابه که کیوان ریت در دینا بکار آمد هر اینه بعد از استیفاء  
 عطیت کبری خولگاه بهشت سرشت در عالم عقبی ضرورت نماید و عمل سائنات و دقت  
 جمت میقات صلوات خمس و معرفت مقادیر شب و روز و نزول و عروج سیاران  
 سبع در منازل بروج در صفة صفا صفت از جانب زمین و البیاس مقرب بالآب  
 در پیشگاه ساخت راحت قرین مشمل بر دقایق علم و عمل مانند کارخانه مجسم آراستند  
 و از انشا آئینده و صاف که علی سبیل الارث و الاکتساب پرورده اصطناع و رایت  
 و بر آورده و محبت از دمه دولیتار سلطنت این ایات بر سطح آن ایوان بهشت ابرکن  
 باب زر و کجیل از زور و چون نقش مافی بل سعادت امانی بر دیوار بختل مسطور گردانند  
**لؤلؤ** و وقت و ساعات تود لفر و نشت شب قدر و نور و نور و دست ساخت فیه  
 چو خلد برین تخت انداز و راحت اند و نشت از بلندی طاق بار کفت فلک قندیل جرح  
 بر سوزنست بر سطوحش چو روز و شب بی هم بازی نهو و آهو و یونست عبد را بخت  
 از توفیر و نشت پیش خوار نوال آید چست جرح با فعه بهر و یونست طبع و صفا  
 در شاه نوشاه خوش باقیال بودل افرو نشت کرد چنین باد در دوزینا شاه قطنش  
 خالق شب و یونست و این دو بیت هم بر حواشی طامسی که کمره نزد وقت چیده شود  
 نوشته آمد **ع** و صاف کفت طاس فلک میکند طینس از مرده سعادت و انبال که جوی



۲ مسخر اهل کمال شد باد استخر نوکالات آن دایم و در حوالی آن عمارت سر استانی چون  
 ارم و بهشت خرم غرس رفت که از شاهده آن درختان سایه پرورد و زمزمه مرفان  
 نوآر در شام و سحر داد لذت سمع و بصر بر استانی و از طرف بساط و البین بالیسار  
 میی الله سقایه رفیع ارکان منبع بنیان سقایه الرضوان رضوان الثواب که آب رو  
 دجمله و ذرات آنجا رخنه شود و از آب طاهر طهورش متوفیان ملت حقی در رود بخش  
 اعظم غرضی و فی غیر محفل شوند نالی آن مواهب سنی کنت و حای **شعر** رایت بها ثوابا  
 فی عقیاب و زنت بها نعمانی جیم در مقابل آن ارا که چنان بر صفاق برداختند که از  
 غایت غایت و حسن **ع** قیامت که دودی بر مشرب بایشم و سزد که طشت سیمین  
 ماه و سطل زینت خورشید کترین آلات یتمان آن باشد و ما فی فلك درخنده کوثر  
 نهلب آن سیاحت آتوزد و شانر صید ز بان سنجانه ما اعظم شانر دقیقه طاب  
 لنا مقامنا حتما حای منابر سر جمع راند و چشمه که آنجا خورشید برست و در  
 فی عینی حسیه شاید که در آنجا بیست جناب غسلی واجب شمرده و بیست یار کل خوش  
 بوی آنجا بر سر کند تا جایان ساز و شن کرد که خورشید بجل می توان اندودن و خوردن  
 از چشمه سلسیل و ما معین چون ملالت فراید پوشیده اند منوان نمایشای آن گراید  
 ایا برنت من الحرام مایله اوزاکهن صفیلات العزایت امدار شکر **ب** لجر  
 الحام عندی ید و مینه لست اودیما بهوا و خلی صقیل لایثی عن طبع فی الرجل  
 یونیها اندست منت شمراده یکو کر دار در بادل کان بسا بکوش زمزمه خوانان  
 عالم بالا یعنی ملائکه لیل و نهار رساند پس نوای املاک آنرا و اکسابا موازی افلاک  
 عن معدنش تو مان و از فیض رحمت نامه مجید اعنی قرآن کلام ملک دیان منی جاء  
 بالحسنة فله عشر امثاله ما کف کل شود ثوابات آن والله یضاعف لمن یشاء مصدا  
 این بیان مصدقا و احتیابا طلبا الوجه الله تعالی بران جزات جاریات وقف  
 محله فرمود **شعر** هنری المزلکب والریاح ذخیره هنری المکارم والسماح یانی  
 و شمارات و میامات طلبه علوم و عمله و حفظه و تصوفه و مترقه و یقیم و طاری  
 چون خدایا بی این بانی ز نوریت بر توی بر حال من تاب بکوانی لغفار لمن تاب  
 بر زبان ساکنان خیر من تاب مرتب و مؤلف کشت و مقرر کرد ایند که آنچه از سنا  
 این چیز جیل که کفیل اجر جیل خواهد بود و مؤت عمارت رقاب و موقوفات فاضل  
 آید در وجه صدقات انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها و فی  
 فانهم فی الزیاب فی سبل الله و فی السبیل فی فیه من الله تفرقه کنند تا جمعا

الکفر

از گفته و صاف بخوانند و بدانند که در معدن عافله روح امین در ملکیتی مالک روی  
 زمین بلقیس دوم رابعه هر سه بنات شمراده آفاق الع کر و جین در انازای  
 جزات و احسان نمود از جزات حسان ملهم سعادت آنی که منضمی عدالت  
 ایدی تواند بود در خاطر عاطر شاهنشاهی زبینه ملک پادشاهی انداخت تا عالم  
 فکری و اجادت نظری فرموده فرهاد داد که مقابله با کاه سلطنت فرای دخی  
 خوابگاه ضرورت سسای عقی رادر حریم حرمت فرای مدینه رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم **شعر** قدیت لیریب المسک ثریب اذ که شیم رسول الله ما  
 زال شایل بقعه بهشت سرشت ملاصق باب الرخزان مسجد سید المرسلین  
 علی روجه من تحف النجائب انکاهها و من تحف الصلوات انکاهها چون کرد و عیادت  
 سرش را بکوبان بر فراختند و اموال از حلال ترین و جوی در استعمال آن صرف کردند  
 و نوای املاک املاک بر آنجا و سفره طاری و یقیم و فیها یقیم و وقف وقف الله  
 ریاض الجنان علی من فاض عنه العذل والاحسان و قد اتم ملکها ما تقار الملکوان  
 ما ثور و مشهور است که چون انابک سعید مظفر التبا و الذین ابوبکر بن سعد بن زکری  
 بیض الله عنهم و اذ ام فی معارج الانس عزتهم بعالم بقایوست یکی از مشایخ خط  
 اودار در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر کوهی از اوزن نشسته پرسید ای  
 پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطایی و عتابی نیست بل حساب این کوهی  
 دانه دانه می طلبند که از آنجا آمد و بچه صرف شد بان سوال کرد که وجه معاش تو ان  
 کجاست گفت راتبه هر روزه دو قرصه ناست از سقایه که بر در مسجد عتیق سنا  
 اندین مقام بنده و صاف میگوید چون جزات و میرات زاکیه شمراده توفیق یافته  
 قدما و حدینا برین قرار باشد و اخلاص بیت که خلاص ز اعتقاد خزان نیست بی  
 عبار بر مقتضی ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و لا یحیی بر جوابه املا استوار  
 باید بود که همچنانکه در عالم عاریت شاه و مرا فرازست در عالم حقیقت مرتبه او از ان  
 زیاده باشد و اذ اراکنت ثیر رایت بغیا و ملک کبیر باری عز اسمه این شمراده عالی تخت  
 فرخنده تخت عادل دل حاتم بذل دین دال اسلام پناه سلغری فروغ چکنر خانی اروغ  
**شعر** کوه مزاج دوده سلغری بل فروغ اروغ چکنر خان را با نواب عطار داری  
 ملک آرای مال اندوز و بندگان مرغ مهابت دشمن سوز و دولخواهان شاطران  
 مدحتا فروز بقصاری مطالب جهانی و مقتضی رای انسانی برساناد  
 چشم بر سر ساد دایم دعای دولت تو مستجاب بود دایم دعای دولت تو مستجاب باد



بخر خلقه و مظهر حقه و اصحاب البررة الكرام المظهرين الانام والسلم  
 ريت لخم بالخير والسعادة والتمام یکی از افاضل خلدن الوفا و امانت اخوان  
 الصفا برین ترکیبات عتود یافت اسلوب مواعظ غریب و سنی تمیلات  
 بدیع در صناعت لفظی و براعت معنوی آفرینها را ند با آنکه نظر ادراک از کنه حقایق  
 آن قاصر بود پس از لوح حافظه این قرائی در طرز موعظت از کلیلله و دمنه برخواند  
 کیت که با قضا آسمانی مقارن تواند پیوستن و در عالم منزلی رسد و در معرض خطر  
 بنفستد و از نیت دینا شربی چند و بیباله نشود و بر بی هوا قدم نهد و در مقام هلاک  
 بنفتد و باز نای مجالت کند و مفتون نکند و دو یکسان حاجت رفع کند و خایب نشود  
 و با شیر و فغان مخالطت کند و در حسرت و ندامت بنفتد و صحبت سلطان اختیار  
 کند و بسلامت بچمد مقلدان را عجباب بسیار کرد که باری بی خلل برین طرز تنبیه  
 دلیل است بر کمال قدرت و سخن رانی و شاید که آنرا قرائی باری گویند در جواب  
 کفتم اهلاً و سهلاً مهلاً فقد جاوزت کل حدود سبحان الله سخن با خلل  
 سخن دانی سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد انگاه بجلال  
 بدایع حالی تسلیم کرد و لا تسلم بر آمد کفتم و لیس کنایه و لا رد علیه الیک تسلم  
 الحديث اول بشو و بدان پس بجز باری بیان اضااف دادن و تعصب نمودن  
 اصغابی کار بست کفتم بید بیه عقل که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت  
 عرب و چه سایر نظامات نظماً و نثراً معنی است و درین معنی تردید در مجال  
 نیست و معانی کلیلله و دمنه استنباط حکماء هندست و مصنفان اصل بید پای  
 از زبان وحش و طیر و سوام و هوام رموز حکمت و کفون موعظت در صورت  
 افسانه جمع کرده پس با اشارت کسری انوشیروان بر ذوی طبع از زبان و کتب  
 بزبان برهان و تیر استکلا و استنساخ کرده در کتب الفاظ پهلوی بعضی  
 رسانید و در عهد میمون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن عبدالله بن علی بن  
 بن العباس رضی چون کتب حکمت از زبان یونانی بلفظ عربی نقل میفرمود این  
 المقتع کلیلله را تقریب کرد و در یکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه آنرا  
 نظم باری برداخت باز ابو المعانی بضالعه بن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام  
 سلطان ابو المظفر پادشاه سلجوقی بزبان وری چنین مکتبی شجور بسند  
 از آیات و اخبار و آیات عربی و فارسی برین طرز بساخت اکنون صورت  
 لفظی بود که بدل الفاظ دیگران مع واحد بعد واحد بر سبیل نسخ و نقل برهان

معلوم

نسق و نهم ایراد کرده است زاده خاطر غزنوی باشد منصب مع توانا قرائی باری بخوانی  
 و در عوض قرائی حفظ کرده پس قرائی بی معنی باشد و اگر بر جای این قرائی آیت الله  
 نور السموات والارض حفظ و درست کردی باری نفس بدان زند فجا و بد کشتی چرخ  
 مثال عقل هیولانیت و مصباح عقل بالفعل و زجاجة عقل بالملکه و نور علی نور عقل  
 مستفاد بکاد زینها یضی و لو لم تفسسه نار صاحب حدیث که مرجع علوم مجرد  
 ضروری تواند بود و شجره نیتونه و نیت اشارت بمراتب و مرافی ارباب فکر و ان بعقل  
 فعال که مفید حصول این مراتب و مفیض صور حقایق اوست اکنون بدانکه غزنوی  
 و حمزه الله تعالی در ترجمه این مواعظ و زنده قرینه اول مثبت و ثانی منفی برین طریق  
 عطف تنبیه کرده و دو قرینه آخر را هر دو مثبت رانده و بیان اخوان اجنبی مانده  
 اما از آنجمله نه تکرار سبع نه شیع از کتاب نموده شش روابط است چنانکه گفته مجاز  
 کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند و بیباله نشود و خایب نشود و در  
 قرینه معانی با سرها و بیشتر الفاظ تکراری طائیل است یکی در معرض خطر بنفتد دوم در  
 مقام هلاک بنفتد سیوم در حسرت و ندامت بنفتد و چون از اول تا آخر این قرائی بر  
 عطف رانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا تحمل شرح آن نکنند از  
 علم معانی و رفع عن المقصود بغزل و بینه و بین المطلوب الف منزل و از راه افا  
 کتابت و مرسم ترسل و بشو و سخن رانی و سخن دانی مکرر است سراسر عیب و عوار  
 چنانکه انموده آمد و اینک خامه و صافی در مقابل آن شصت و چهار قرینه بدو  
 متقل برسی و در مثل بمثال سموع و معقول که علی من الزمان سایر تر از سحاب  
 و دایتران آفتاب خواهد بود بلفظ می کنند در قسمتی حصر مراتب نفی و اثبات در  
 اول و ثانی مرعی دارد و در قسم دیگر الترام این طریقه اما بر مثال تجنیس مکرر جمع  
 هر دو کار بندد و هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد زیرا که بر مداف طبع لطیف  
 تکرار جز در ترجیع اقوال هر دو و تجرید سلسال مؤثر خوش نیاید و با این حضرت  
 لفظ و معنی زاده خاطر باشند نه افتاده دفاتر وین نیز منصبی است که از لطایف  
 تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی گذارد و لیکن در سلاست و در  
 بر مقتضی البلاغة ما فهمته العامة و رفیقته الخاصة مفهوم و معقول  
 خواص و عوام گردد دانشاء الله العزیز انگاه مطالعان که شاهین نیز بر نظر  
 ایشان مشته کبوتر جز بر بقیق باشد بدانند که تعرض انوری در شان امیر غزنی  
 و شاعت انحال او دیوان ابوالفرج روی و مسعود سعد سلمان حب حال صواف







موانع خراجی را مال با اخراجات مستخلص کرد و محصولات را حصه دیوانی بجای  
 برداشت و حق السعی را با معتمد و رسم محدث خوارسری و علوفه با اربیه و سمن  
 بر خنجه نخکاشت و در آخر بنساجان و خراسان بادیهای فی فی بنساجان دروغ آری  
 و مقرراتی که لا خیرة ولا غیرة ولا عقل ولا دین صفت داشتند **شعر** نه فکر و نه  
 تحریر و نه تدبیر و نه تفریر هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم غور بودند مبالغ توفیر  
 که سر بسری تقصیر بود خرج کرد و در وجه خرابه بایز آمد اینست مثلی که سایر  
 آمد توفیر غم آوردن توفیر تقصیر میکند تقصیر اما سر حلال در خیال چو دیوانه  
 موانع محصولی نیز که صاحب خراج اصلا ندانست و بنا بر غبطت مال حکام شرط  
 محصول جنس را احکام داده بودند و بعضی ملاک غایت راهی و اجافات کار  
 بستند و بی حضور قیم و وکیل مزایع و مالک غلات را در محارز کردند و از دیوان  
 رسانیدند باز از راه توفیر بگری مساحت فرودینی از بر ترینی و فرو ترینی تفریر دفع  
 و می و نفا و تدافلی کردند لاشک و توفیر بسیار بر حساب اثار و اختیار روی نمود از راه  
 خدائسی بعضی بر جریده تخفیف ثبت شد و بر سبیل تمکیم ثواب التعمیم لای الله در  
 رعایت عدل و لاوبرکات الشفقة علی خلق الله در اقامت بدل یا یا با هم جمع گردانید و  
 اذ انما الحق تعالی ظلم تو عدلت و بخشش تو ظلامه چشم بدان دور رخسار و گرا  
 پس باقی نسیع نزار رفم خدای ابدی بر صفی عمر باقی مالک و مزایع چون جمع دیگر  
 نداشتند کشید و معوی مبالغ باقی باقی و الله هو الباکی با هر چند محسب آن  
 منع می نمود بر سبیل بقیه بادیوان در وجه تقریر باقی بقیه رفت و آنچه بخانه نصر  
 گرفت عفو اسفوا و اراهمنا ما الله هم عفو اسفوا و عفو اسفوا و ازین نکته غرا غالا  
 و ازین نوع بیبا ناظر بود که در تصویرت مالک و مزایع محوم مجبور یا دعوی حق  
 الزام و حصه مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید  
 جز ما برسد تا بدعوی باقی چه رسد و محسب منلال انکه با پنجه هزار دینار در عو  
 بایر از حکم التعمار با از اصل خراج محسوب افتاد چون ایشان را دین فراخ رو  
 روی و از مطلقا می داشت و یک آنچه در فذلک این بی حسابی بنام آن جمع  
 فریاد و دهتم چنان اده تو مان با انواع اجافات و جزافات مستخلص کرد  
 و دینی ابواب از بالا باز خوا می رسید و بر ادعی از هیچ طرف در کار نیامد بقیه  
 در بهاسات که حق و الصافات که متصافات نداشت تخفیفی که سورت  
 تخفیف بود در خارج از امان حیث الوجود تخفیفی نیز در خوشی نما و شوبان

میدید **بیت** مصادرم هر تکرار این مصادره بود زهی اسای سالی کجاست قمری  
 و خاتم الحسی این محاسن با مؤلف این تاریخ که از حکم برلیغ نرخواست و وصاف حضرت  
 الخان و حکم فرمان شهزاده جهان بامضاء آن چون مضارون دلی را بر زحال خال خال  
 زنج تان تفاحه علیقت من ناعیم الغض و تدعی فی بنوة الملاحه اعجازا  
 خطاب این اقسام استقام افزای کار بست اما از نول خامه سیاق بر انداز  
 نقطه موهوم جمع که فرو چکد و نکته غراء حسابی تخریج فرمود چنانکه بدان  
 فضل متمیز و صاف حضرت از دیگر رها یا شرف اینان یافت و بر فکرت فشتی  
 ساعده و سیاق معن زایده ترفیق نهجیس کشیده آید اول یک موضع در مکه  
 اوقاف خاص را مشارکت داشت و خود کدام گواه از دیوان پادشاه معتبر تر در  
 حساب آید حصه مذکور متوجه خاص راهم از نسبت این تکرار داخل جمع بر ایشان  
 کرد و آنچه حاصل حصه مذکور متوجه دیوان اوقاف خاص بود در خرج خرج  
 داشت تا از حصه اوقاف نیز توفیری توفیر بکار خاصه نشاند بکمر توفیر  
 ازین حساب نماید دست مجلس نویس با در مفصل این قضیه تخفیفی اینجا است  
 العادلون هم بعد اعدا که مشوا ای خویش ز خوبی زین خیر مشو و الثانی  
 نعم المانی سیدی قدمت خدمت با حاکم که حاکم سدوم بود ثابت داشت و ملاک  
 و صاحب خراج مواضع دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و در  
 و مساحه مقرر در موضع فرو آمد و زراعت این موضع وکیل و صاف حضرت میکرد  
 و از محصول جواب با صاحب خراج میگفت درین حال سید غایب بود و من غایب  
 بنجه نمود بقاء معارف حصه دیوانی شتوی و صیفی سالیانه بجای  
 کرده دیوان برداشت و وجه ادرار بر صفی نخ نکاشت در مساحت زمین این موانع  
 و این زریعی و می تقدیر کردند چون عرصه توهم راسعتی و لجمی تمام می باشد حاصل  
 موضع مسعد دینار بود بیکت هم عادل ششصد دینار توفیر از عالم غیب جهه  
 بنمود پس وجوه او را رسید خایب را از دیوان عدم اطلاق کردن عین مصلحت  
 نمود تا منظره شاعت بر خیزد و نقش حق بیند اصل خراج مالک و توفیر را که بر  
 سایر الوجوه در قلم آمد داخل متصرفات و صاف حضرت گردانید و توفیر  
 موهوم را بر سبیل تخفیف لا خفقت الله عنه بنام مالک از اصل بعد کرد و وجوه  
 او را در خرج تمام و کمالی شایسته تنفیض و نایبه تنفیض مجری داشت و سید را  
 دعوی وجوه ادرار و تخفیف که در خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع

دیوانه و قاضی











الهی ان ظلم ظلم درین ملک و ملک شما شیراز که شیر از چین قوم ظالم بوقت مظالم  
 بهر اسد درین مشاغل مشاغل عدل فرموده برافروز و علم علم نیکو ساز برافراز و با  
 دافع بلاد الآلاء و رافع لواء الآلاء ادرکنا بلطفک الحقی و کرمک الحقی بحق التبی  
 الابلی الی کون معلوم و مقرر و مفهوم و مقصور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان  
 منقبت و وزیر آصف مرتبت این قضایا ناموجه را در ظلم مطلقه عامه دانند و بر نوع  
 این حکایت بالضروره هم محبت و هم محبت و هم عذر محمول گردانند و مادام که حکم  
 غیر درین مشروطه خاص مبین نیستند همت در سلب این مقدمات نامنتج محصور دارند  
 و حالی این شیوه را چون ممکنه استقبالی نامعتبر نمایند و بنا بر تصور بغیر حکم بر لیغ  
 پادشاه جهان و دستور صاحب قری که امثال اثر اصدیق کند و در حق انسان بحد  
 اوسط که قلعه اضبط الکتابت این صغیر را بر غوازل کبری باز خواه پادشاه چرا اقتباس  
 نکنند و از تحصیل انجمن و جوی ایشان را بعد از الزام چگونه نفرمایند و بدین جهت  
 رابطه مباشرت اشتغال دیوانی تا امکان باشد بر ایشان بجه منتشر ندارند تا قبایس  
 ملک طرزا و عکسای نتیجه دوام دهد و مطامع طامعان جاهل که موجب خرابی ملک  
 و دین است چون عکس سالبه جزئی صادق نیاید **باید** و لشکر بر  
 مصوب ارباب در قلم شتاد سینه ثمان و عشر و سیمانه که قبل شتاد خود بود و بر  
 تاینکه ز مهر بر **ب** پنجه سرو شاخ کل کوی دشت مفلوج و پای مقهور دست بر لب  
 نارنج و شاخ پنداری بر طوطی و ساق عصفور دست **شعر** کما حشو جویها این و آن  
 فرشته قواری و شسته حشره محدثه لیس لهما من ضیاء انوار بوقت مقام شتاد  
 کاو باری بر قضیه حکم باری و مجاری قدر بهمانعت مجاری و بباری شمراده  
 بسط خلق نبیره تقنای از حد و سقیس و قیاق بالشرکران بیکران اسپان  
 براف ناخند و بغهای براف آخته هرتی باسه اولاغ تلخ رشد کالستیل المایح  
 والیتغم الهایح در بند پیان در بند آهین بکن شتد امیر تریمان باهراو  
 خاصه محافظت این نفرها من بود چون اقوام لکن انات سلط الله علیهم لکن  
 انجنت نیت در جسی طوبیت با آن اطراف زیادت انصالی داشتد او را از اول  
 لشکر نابوسان حسن اجاری نکردند لاجرم بادست برد لشکر بسیار پای  
 ثبات نداشت بنا کام سر خویش و راه ارد و در پیش گرفت در راه امیر زکی  
 مصدوقه حال را مصاوف او شد و صورت کثرت لشکر معلوم گردانید اما توفیق  
 نمود تا حوالی نزار به چسبید که رحمت بر روان او و اسل موصول باد و امر از اعلام و

نمونه

روایات

مجموع

حیات جریک بیکان گشت و از آنجا بر جناح مسارت بصوب بندگی مراجعت کرد  
 شمراده او را چون بتری اسلام مرتفی بود و کردن اخلاص او بقو و حسن افتقاد  
 مرتب زیارت را با تواضعی بسیار و فوجی اندک از اینا فان بخانقاه فرستاد و بر  
 بهذکار میگفت خان و فان در خانقاه درویشان بازنده پوشان یکبست  
 رای قلع برادر قتلغ تور پیش از آنکه جریک مورد دایم و بسیار و منقلا  
 و بجا کرد چال خود فرو آمدندی زیارت را کلاه نخوت و سلطنت از سر اختیار  
 بنهاد و متواضعانه سری بر آستان استکانت و افتقار بعد ما که علی الرسم المصونه  
 سبب سفره با سبب سلام مقارن افتاد ساکنان بقعه از آسیب و تعرض آن لشکر  
 که طول و عرض آن بهروله افلام کتاب و هندسه او هام خستاب مساحت پذیرفت  
 استغاثت بردند و عرضه داشت که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمة الله چند  
 تن از مرد و زن اسیر و برده مردند هر چه یافتند غارت کردند چنانکه سی هزار کوسفند  
 و مقدار بیت هزار گاو و دراز کوش از انظار فقه عرضه ناراج کشته بود از جمله دو  
 مغول از روزنه خانقاه نیزه فرو کردند که برده نخ را بر دارند کشتند آن بر چهر یعنی  
 نخ مارا دهید تا باز گردیم ساکنان و عورات نیز و عویل بر آوردند و ایشان بر رفتند  
 چون در خدمت او را یک خان عرضه عرض افتاد بر لیغ شد تا نخست آن دو تن را که از  
 برده بی ادبی کرده بودند یکی را بیا سار ساینند و دیگری را مثله کرده سر بریده در  
 او بچند کرد لشکرگاه بر آوردند و عاقبت او را نیز بارینق محبوه مطهره عدم کرد  
 از سر ختم با امر او و سر قتلغ تور و عیسی اعز بر لیغ رسانید که هر کرا گرفته اند با هر چه  
 برده حالی بریدان شیخ بسیارند و بعد از این یکم و بیش زحمت نرسانند و اگر سمرانی  
 و تقصیر کنند تن و جان ایشان را بمصعد و مهبط آسمان و زمین رسانند بدین  
 مهم شخه تعیین رفت چون حکم بر لیغ از امر آتومان با امر هزاره و صد و ده  
 رسید علی الخور برده و غارت برده را حاضر کرده بسپردند و نایک کوسفند و یک ارغی  
 که در میانه تلف شده بود عوض آن بولا میشی رفت بل بر غلامیان توکلا میشی نفاد  
 حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه بدین سیات باید پس پنجه عدد شش شفته  
 نفره که هر دو طرف آن متمع باشد و از اسوم خوانند هر سوی معادل بسته دینار  
 راجع ساکنان بقعه را انعام فرمود و یک پشت سمور و قائم درویش نواری  
 بازی کرد و روز دیگر  
 یعنی خورشید رخشان درفش دشت  
 نور از گوشه قلعه میساکون برافراشته شد کور کای تند آوی کوچ زدند و غمت

تغیر

با ترفیع



توغل تالباب کرد  
 با مضایق چنانکه روی در بای  
 عطا بخش باد مهر و نکبا در توح آید آنجا حتمه ختمه الله بالخیر لنا وجعلناه  
 علینا مطیبا مطب کرد ایندند چنانچه رود بین الرفیقین مانند خطی مستقیم میان  
 دو سطر قویم جاری بود چنانکه هاینهارا آب رسانیدند و مغول سر و پیشانی خواندنی  
 معنی سمت فصلک و رعوت اوزنک بامریان پیر حسین قدس روحه گفت که تزل  
 مارا چنین عرضه داشت که جوایان قریب تخت پادشاهی دارا کنونی نمی نمایند که او  
 کجاست و روی از ما کشیده داشته است این حال نویی اعظم جوایان بیک که  
 زنجارش نف آتش رسیده زنجارش دل آهی فکالتیه ز سهرش پنجهای شیر  
 شریزه بستنی پنجه شاخ چارست قیاس لشکرش نتوان گرفتن که در روی یکی  
 زان چون فرارست با چرخ رجال شکر که جز یکدیگر ندانند در حدود سلقان بود  
 و ایر حسین را با لشکر معهود جهت دفع غایله بسور و سبکتوت که در سال بی حکم  
 بلایع در زمانه زان قتلایع کردند متوجه آن نواحی گشته و امیر استیقلان با تو  
 لشکر که در اهتمام داشت در میادی غریمت بصوب از آن جوایان یورتی  
 براه ارغنا کوچ کرد از غنائم فکالتیه بغایت بعد از دو سه روز مقدور بعضی مرضی  
 الفاس معهود بیابان آورد و از آن خیلا و خیالات جز دبیغ و حیرت و خست  
 چیزی نماند و دیگر امر آن تومان و هزار در یورتهای معهود و دمانه و چریک  
 حاضر بواسطه تراکم باران و برفها و تضادم و عدها و بر قها که مرکز مثل آن مشا  
 بنفاده بیشتر مواشی سقط شد و بخلاف معاد دران دیار غلابی تمام دست  
 چنانچه بکن جو و شلتوک را سراقچه بهاء معدل بود و یک خوارگاه و چوبه در  
 مساوت نکرندی بجهل و پنج دینار خریده اند با وجود این تقدیمات بدیع و اونیاع  
 عزیز صاحب اعظم ناج الدین علیشاه شرفه بکمال فرزندی و همت نای و بحد  
 رای جهان از آن شرایط ناموس ملک داری و وقایق احتیاط و بیاری برجا  
 و ایچیان چون آموی رنده و بار دنده با حصار چریک اند و در نزدیک روان  
 فرود میسازد گفت بقید بشرط و ما انا غیر ستمیم فی هوا و یعود و که  
 بخیزند امتضا با منم جو تیری کانداختند سوی هوا رسیدن من  
 و گشتنم یکی باشد میان اهل نظر خلافت که تیری را چون سوی هوا انداز  
 اندک زمان لشی کندانگاه پیش باز کرد و حقیقان گفته اند که قطعا هیچ  
 توقف و بکشت منصور نیست چنانکه قوت محرکه که از کشتادشت و قبضه

کمان نفاذ یافته منتهی شد بالضرورة میل متحد کردند پس آخر زمان رسیدن  
 او بهوا بعینه اول زمان باز گشتی او باشد بر زمین و در یافت این معنی مقیت  
 و قوی دارد همچون خط فصل میان آفتاب و سایر که قابل اشاره حسی نیست و نیز  
 و نه بعقل در ساحت درمی آید مثال دیگر آب سرد و گرم چون در هم آمیزد اعتدال  
 و موزن نمیشود یعنی چون آنکست در کینند همچنانکه از گرمی مشکف شودان  
 سردی نیز مشکف کرد و بان سر سخن رویم چون ایچیان بر مناکب ریاچ روان گردانند  
 لشکر حاضر را یا سامیته کرد و سلب و ساز و سلاح و افلاخ و عده و عتاد مرتب و  
 آراسته داشت چنانکه ما و رای رود از انواع جیه و بریق اسلحه در نظر خصمان  
 گویقی و سدی سکندری نمودن گرفت و راوی قدر از زبان و ذرات در بندگی  
 حضرت سلطنت این بیت خوانند  
 پس رایت منصور پادشاه جهان هر کز دید گفت روز  
 نشاط مهضت فرمود و در کنار آب بفرخندگی نرفت کرد از انظار چون ایچ  
 بخدمت رستم آخر زمان جوایان نوبان رسید با امراء لشکر و درم جوایان صفدا  
 کنکاج کرده عنم جنم فرمود که از راه بول شهراده میگذشت راه در بند بر پیشانی  
 بزبان تیغ کشاد و بسته دارد و نشسته در ملک را بر خمشش پنج کعبه استی  
 خدعه گشاده کرد اند همچنین از اطراف عمالک جریک منصور روی بمرکز رایت  
 سلطنت حتمه الله بالنظر و التایید نهادند و فوج فوج چون در یار موج رسیدن  
 گرفت پادشاهی که وفود نظر و بعضی سپاه و سلاح و ترتیب قلب و جناح و بغیبه  
 طلیعه و بزرگ و شویبه میمنه و میسر و پیشک حاجت دارد گاه او امر عصمت فرمود  
 او تار عنکبوت را حصص حصص دو شان سازد و گاه عوام قهر چاری او بخت  
 بر پیشانی مفاد حی دمار از دماغ هستی دشمنان برآورد و تفرقه فاصدان و ملک  
 و حاسدن دولت روز افزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که دو مغول از چریک  
 سلطان عالم گرفته بخدمت اوزنک خان بردند بخود از ایشان استعلام حال امیر  
 جوایان کرد گفتند جوایان باده تومان لشکر براه فرجفا از روی کیس کشایی پیش  
 شما گرفته اند اوزنک خان بغولی با قتلغتمود و عیسی کورکان گفت آنکس که مطلق  
 ماست در پس پشت ماست ما روی در کجا داریم صباچی که سیاف آفتاب تیغ  
 لماع بر کلاه قلعه راند و بنود شعشعانی محاب ضلک که میان رایی و مرنی جبال  
 بود گرفت عراض صحاری از حیمه و شیران حیمه نشین نشان نداشت اوزنک خان



با آن لشکر منکر منزه چون دل عاشق از روز فراق و منکر چون زلف تبار در  
 وصال مراجعت نمود مانند کمان چنگ ناگه پشته بداد  
 و منازل در مراحل شکست و شب در روزی بیوست چرب بادشاه دولتی  
 تادریقی متابعت نموده اولجا میگردند و برید فضائی کیتی بغیرت این ایستاد  
 میرسانند که چون این حسن وفاق وفاق علی الاطلاق بالافاق  
 و میامی انجاس که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مشرب و ادیاح بود روی نمود  
 بنات نامها باطراف ممالک بران کشت و خلائی را نذر بوفایبوست و قال بده  
 و صاف صدق مقال نمود بر زبانها از شکر حق ثناها بود و در دلها از فتح شاه  
 سرورها رَجَعَتْ وَفُودَ الْاَنْسِ بَعْدَ فُتُورِهَا وَالْحَيَا لَا يَامُ فِي اسْتِغْفَارِهَا  
 لَذُنُوبِهَا حَتَّى التَّقَتْ بِغُفُورِهَا وَاللَّهُ سَكُورٌ وَعَزِيزٌ وَغُفُورٌ اللَّهُمَّ زَكِّفْنَا  
 وَبَرِّهَا تَأْنِي بَصَائِرَ عَقُولِنَا وَتَوَقَّاهَا وَهَيَّا نَافِي حَوَائِرِ اَزْهَامِنَا وَتَهَيَّأْ لَوَعَائِنَا  
 فِي حَقَائِقِ اسْرَارِنَا وَتَوَقَّاهَا سَبْعِي بَنِي اَيْمَانِنَا حَتَّى تَوَجَّهَ اِلَى حَبْرَتِكَ  
 الْاَعْظَمِ مَخْطَوَاتِ حَقْوَانِنَا **در مضامین قضا و قدر جاذبه زای**  
 این نوری و قدر خلق مباد و قدر است قُلْ لِلْعَوْنِ اَنْتَ لِعَوْنِي فَقَالَ لَا وَاللَّهِ اَنْتَ  
 لِعَوْنِي قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و تقدیر  
 طلاق کنند بالذات همچو جسم طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر یا  
 لغرض چون سواد و بیاض که تقدیر کنند در کیت ابساط ایشان بدانچه ایشان  
 در آنند از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و بجان بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر  
 نیز گویند همچو حرارت و برودت و شدت و ضعف و خلایق و علوم و معارف  
 و آنچه بدان ماند که آنرا طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات باشد و بر  
 حسب قضا و قدر عبارت باشد از هر چه بود و هست و باشد و رفت و میرود و  
 خواهد رفت چنانچه عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد بقضای حرکات افلاک  
 و اثبات آنکه در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلی را که مستیست  
 بدان مربوط باشد قضا اول و حکم میرم خوانند قضا اول حق حکم لا  
 تبدل است که صورت و ما امرنا الا واحدة کما البصر دارد و ظهور و سبب  
 جزئی متباین و تفاسیل آن اسباب خالفاً لا تبدل و ترتیب و تاثیر آن  
 الا بقدر معلوم قدرت و حالی مثال غایت قضا و قدر را روشن تر و خوشتر

در حق و در جهان نمود در این حال و در روز راه میگردیم

ازین قضیه میدانم که در عین نشو ویش شهر آدم و نیک و لشکر بدیاره اثرا و از حکم  
 بر تلخ چنانچه در مقدمه اشارت بدان کرده شد ایلی باستحضار قورمشی پس ایشان  
 نیز رفته بود و مختلف نمود چوبان نویسن نقاری از و در خاطر داشت از حکم بر تلخ  
 ایلی فرستاد و او را حاضر آوردند در بار غوجون سخن پرسیدند چوبان نویسن را  
 گفت که با لشکر حکم بر تلخ آمدم ترانیدم کناه من چه باشد ازین تقریر خاطر  
 چوبان بیک بهم بر آمد باری حکم شد که او را صد ضرب چوب یا ساق علی الرسم  
 بموضع از آن زنند باز امر را بقت کرده دو سر ضرب زدند از باب و شایسته عرض  
 داشتند که روی دل دیده ضرب معدود بر موضع معمود نروده اند از حکم بر تلخ  
 امیر زاهد جوینخت مصر خواجه لباس معین را کرده احباط نمودند آثار جراحت  
 بنود این ضرب بضریر شمشیر چه شایسته داشت نیک معنی کشت این معنی  
 و آثار خاطر مثنی چون در مجلس معارف بتناوب امر را کاسه میگردانند و از نو  
 بر امیر نجم الدین ابوبکر سرور چوبان نویسن عرض ایاق کرد و از همراه اسناد سن  
 زانوده و شراب نوشید این حسن انصافه خشنکیها و میگردید و بدین قلت  
 النقات منشر و مستوحش کشت و علی المرتب شواهد که شکر عمره ندر سبک  
 که معظم ترین قانونی از حکم علی تواند بود است که مخوف مزاجان عصبان را داد  
 از لطف و عنف آینه چهره گاه باشد که حسب تفاوت امر چه اعراض از نامیب نافع  
 تر از اقبال بران در حساب آید چو حیاطان در دیوار دوزخ سحر هم در جانی  
 که سوزن باری تخم کینه در زمین سینه بیاشند و بیاز باری و آبیاری قیام نمود  
 بر و منکشت و نمرو این داد که با امثال و کفای مواضعه و مواطاة کرد و با اتفاق  
 نظر ابل تر جیل اشقیای این چنین و دیگران بر مخالفت و ضد رستم آخر زمان و امیر  
 جهان چوبان بیک انطباق پیش گرفت هلم جز آن از حکم بر تلخ ایلی بنویس و ایلی  
 و امیر معظم نجم الدین ابوبکر امیر ابراه ایلی ساختن مهمات بطرف کرهستان پیش  
 قورمشی فرستادند خواست که مهره اندیشها بر بساط مجاهده مستلش در گردانند  
 و سر رشته مخالفت بدست حریف روزگار دهد و بر پیش از طبق مطابق بران  
 و چنانچه عصبان را بر هانه او تار نیواند از و قورمشی و از این معاداة علی الفور  
 بی اندیشه آن بداند بشر فرعون پیشه ایشان از در میه ترین صورتی و شینع ترین  
 فنل کرد پس آن غدار طاعی بالارباب مواضعه لشکری را بقیه داد که در شبی  
 دلدادان تیره مغایسه شینجون و انجون کشته جهانرا نمودار چینی کنند اما

سرور

نواب



وعدده حق عز و علا خلاف نباشد و هر که اعون حق نگهبان باشد کوشود شهن  
جله عالم هر شود از نزدیکان قورمشی قراطخی که در حقیقت برید حمت اسلامی  
بود صورت حال معلوم گردانیده مانند دعای نیک دافع قضا بدشد بیگانه  
خود بخاکد اشتی بخدمت نویسن دین دار ملتی و دار در حوالی ینلاق افشاگر  
شافت و انطباق اضداد و معاد شینون نفر بر کرد چون ناصح مشفق بیغرض و  
طریق اجتناب مفرض جویک بیک توقاف را در یورت بکذاشت و با نفاق ملک اعظم  
ناصر الدین قراطخی که آق طغای شد و افرار بناس قشتاق و کرجی و چند عود  
دیگر از دم منکر و ابرود رفت بدین نومنگرو از حال روزگار پیرس که بود  
بازین جنس بارها گریست حالی لشکر عفریت اش پیرامی خاها چون دایره محیط  
و قاتل کرد معلوم گشت که شیر در بیشه و میر در رخساره نیست پس دست قتل  
و غارت برکشاند و راه مدارات بر بست توقاف بدینان پیوست چون دور این  
دختر پنجین توقاف خطبت کرده بود حمت پس خود باز از حکم بر نیغ و لجایتی  
سلطان در سلك از دواج نویسن زاده اعظم دمشق خواجه انتظام یافته از  
املاوح بام شقاق و مصباح شام نفاق ساختند بام انفاق باز عود نفاق  
اختیار کرد اختیار مده نباشد انکه در عجب بود که خیار او را بدی پیوسته  
در جزاسقی و اگر بحقیقت نکرند تمامت اختیار آدمی زاد اضطراب نیست  
مجزوف علی الاختیار و کیف علی الاضطراب مانند کسی که از بهیبت شیخ دشمنی  
خوخوا خود را از سطح بای بلند یا فله کوهی شد بزتاب کند و درین حال  
بیا مذهب خیار یاد مطالعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست  
چون شب پوش شبیه از خسار خشان روز و لغز و برگشتند بایر اعای  
که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند بیتیغ حال جوان نویسن ط  
یاد و یومان لشکر متابع بار بوق توقیف هفتانی نموده شب و روز چون جنب  
جوخ از حرکت و سرعت بنا سود درین نزدیکی نویسن زاده اعظم حسن او را  
فرمان و اشتی قریبه با خند سوار بخدمت رکاب پدر متصل شد بعد از سه  
قطع مسافت مش آفت در کناره طحله فیکر از نواحی بخوان قورمشی و ما ما  
خواجده و چندین دیگر انطوف یا غنیان بقتل آمد و امر فوجی و ساقی پس تموی  
قباد ازین خوانزی و قرا و نا و جوان میر هزار وانیغول با و هزار سوار در  
مقدمه رسیدند و جنگ در دامن جنگ زدند و از طرفین کوششهای بلوغ  
بیم بر گشت و دیوان اعظم را زخمی رسید بر سر بنه جمع شد و در مدت یک بجای سوار  
و رفت

در سمره

بیش باشد رستم اخر زمان خسرو پیر و چنگ که پیوسته در حومه قتال و عرصه نزال با مقتدر  
رجال و ساعیر ابطال آهنل مفاخرت بیت مرادیده رچنگ شیر و نسک فشرده همای خوشک  
نیغ اسار کشیده بود و زبان صدق دعوی بگفت **شعر** حرار علی اما حنا طعن مدبر و تنقد  
قدما فی الصد و صدورها نسله اعما زخیلی فی الوغا و مکلومه اعجازها و نفورها چون  
کناده قصد کرد که حمله خامه الفعال بنایدع تاجر خ کر کرد و تقدیر که سازد ملک اعظم  
الدین تذکیر می واجب دید عرضه داشت که درین بخدمت و مذهب فزانیکی و شجاعت محدود است  
و بحکم شرع و عقل محطور است که بجهان با قریبه و دود هزار دشمن غذا معاوضه کند ستماک امداد  
حکم متعاقب میرسد عاقل و دلتیار و پردل هوشیار درین حال ترک تنور و اقدام که موجب تلف  
نفس دل و جان بی عوض نماد بود نکند و همین شی اقدام با موقع و هنگام است و اندک اندک کارد بند تا  
باید توقیف حق هم شرط رعایت گزارد و اید و هم دشمن با حکام دل دیده شد مصلحت حال مقتضی است  
که نویسن زاده اعظم حسن در این مقام یاس و یاس حسن ثبات و مقاومت و مدافعت بناید و کار کار  
تخیل برایشان به پیمان چند انکه سابق اتفاق افتاد فرمود که از حریف همت و شفقت بکار  
طلیم روی از دشمن گردانیدن و فرزند بلند را در اسطربلا و لجه عنا گذاراشن **بیت** چه نیکوتر از  
ز شیر بیان به جز بد بسته جان بر میان پس این معنی را با نویسن زاده باز ماند عرف کریم و العرف  
نزاع و بخدمت رای و شومست ذات والودستر ایبه صدق و رغبت در التزام این اشارت بمقتدر رسانید  
و دران فرد و سوز گفته خود بدین طریقی سرانید  
و قریب الاضداد لباسهای یارانی را و الحجاب بارانی قماشیل کرد و علی شریطه التفسیر نصب کردن  
بمصلحت نزدیکتر دیدند انگاه نویسن جیها دار با چندین که رکاب پدر را شال و زهمای ده گانه او را  
دست برد هفتی از اسفندیاری مانند دل شاعر روز و روز مکرر از داشته بودند  
کیودوم همی اسفند بارانی بان فوج معدود در مقابله ان لشکر نامعدود عنان کش نمایا  
توقف گشت **شعر** یلفی السیف بوجه و بنجره و یقیم هامته مقام المغفره و یقول  
للطرف نشام الفتی هندست رکن ان لم تغفره نا حالت حیل و لکن مغفر من زیر شیب نیز چون  
بخت هنرمندان سایه ظلت انداخت و از عقب خسرو کامکار تعاقب نمود بوقی که قورمشی و لغوان  
بیغون چون از مطلوب خود جرباد در دست ندیدند یاد نامهای با الکر در بارخانه دماغ و مماغ  
ایشان جای گیر آمدی در صحن الجلیان جنوب جنایت شمال بجانب جواب ممالک فرستادند بخش  
بذکر ارجین قورمشی سودیدن و ششون بخیا لات و محالات دودان عقل و دین و حالی ارس با  
باسیصد سوار کزن که طها نچه سقصد بتصحیف خدو بر جهر استیث مایه خوا شده دید

مراد



خوشان و زین چون آتش و زین از عقب جوان نوای جوان و پویان کرد انید بعدما که معظم مسافت مایل  
 سفل خطوات قوانیم مرا کب قطع شد بر سر پشته سر ندا عداس که می رسید و خوی بر بره افتاده سر راوردند  
 ز بعضی جباران اسلام حالی رفتند است که عذاب قله معالی بخساح خالغ بقرین نشین و مانس دولت  
 بیوستار سبنا کام خایا خاسر ادره با زکشت **بیت** جوالوندش عی بر دل و لیکن ز چشمش بدی  
 شد آب آتش در این حالت صاحب اعظم تاج الدین علی شاه در تبریز ملازم بندگی شهادت جنگ خفا  
 اروع سافری فروغ زادت عظمتها بود بنا بر قصد و برور قورش و الفا ارا حیف اری چی فایع  
 المرجینا شیطان تنویل در بعضی معشش دما عها بیضه و ساوس نهاد ع وهل تدا الوسواس الا  
 لئالیاجون قضیه س بیع بخل مفر است و حکایت نر بصر یقع واقع شیخ علی سبر اعس و قصد  
 نوین زاده اعظم دشمنی راه بر بسته بود حاکم نه اراجهارا در عین بودی مبلخ را سفی فار  
 و عرضه تاراج کرد انید رنضا عیفان امور انالک الجی از ارد و کیفیت اسلام حال را متوجه  
 انصوب کرد انید تبریز رسید و مرده وصول رکاب خسروی شریکارهان عنان ریز برشتا  
 صاحب اعظم لشکر حاضر اراسته با اهبت و عدت تمام انجنا سب مغاتب و ضائق و اعلا  
 و کور و خیمه و حرگاه و زرادخانه و اسبان نای و کوها ساسی و ترلهای بادشاهان را ستم  
 و حسن تلقی بنادب رسانید و حقیقت ذکر این احدیته جمیل بر خخته لیل و نهار تا روز قیام انسا  
 یافت و جهود خلائق وصول او را حصول مقاصد جهان و نوال نواب خندان و رونق بازار  
 اسلام و اسلامیان نه انشد و انابك بقوام هوای طیور ببنده حضرت که مود و اردات  
 قدس باد طبران نمود باد شاه جهان شج و ابتهاج و تفرج و انباح فروده او را ترخان فرمود  
 و با اثر زادت عظمتها و ریت مدلت و عزت انصاره بشرف تکششی بندگی حضرت خلد  
 سلطان شرو جسته و از حضرت جلالت در اسرایشی و اجلال و املایشی و سرغال اعظم  
 نوین فلو و افعال رفت و باستین استیاس دشت و نك و حشت ارضه خاطر و سحره حال  
 او باطل و زایل گردانید و عر قریب با غیان و ارون اخترا لشکر بولاد جکر بنواحی رنکان ر  
 و انجا ختم ساخت باد شاه **بیت** زمانه عر قضا قوت قدر قدرت ستاره ریت خورشید  
 چرخ اناده زمین توان هو صفوت اشیر نیست جهان مکنات در بانوال کوه و قار **شعر**  
 اذا فوق الدنیا بابه رانه علی شکل قد دام اقصه مادی فرمود مصلحت از باشد  
 دما سند روئندم را یعنی خانه زیر پر کوشه تخت با فروزین مرج داریم و اتش از فتنه را باب  
 حسن تدبیر و نشانیم چه اگر جوان افا با این لشکر بر تقابل و تقابل اقدام نماید بواسطه  
 تنبیه عقاید مغایر ایمان کار بر چرخ زلف بنان دار کرده و بسا اراخته تبا سو د و حقیقت

اندیشه صابان بود که ملق غیب در خاطر خطر جهان داری انداخت سبب انکه نوم برضایا که خدایین  
 مستولی بود که من جیب چنین اقدام با خطر از این لشکر متقاد فرمان بر سببا اجنین بوی خسر و فغانا  
 در برده مانند اوار کله و چمن چیری هست که طار فکرت دیگران بر کنکره ادرالک ان فی تواندشت  
 فکف ابر بحدس اوجود انما قرایت بشوای ایشا نیتس دایت مسعود مطر ز بطراز هو الموی بصره  
 و بجیش بجیش بحر الا فادی شملوب علی الخوف حراص مطعی انرا القلاة نحو ما بالواضی بطورنا  
 و الخاص ناری اروس الا فادی کسفن اراچی النعام بالادعاص نهضت فرمود و رونق طار  
 استه بعزده اعتصمت بحبل الله چون فارش فارس اذا احاد نصر الله بواسطه با حله و ما توفیق الاله  
 کچکا ماذا استظهر بظاهرت و ما النصر الامن عند الله انک شک چهار کانه سلد و رش صاحب تصرف  
 کشته در معنی لا یصرف السوا لا الله او رادش بر کنین بقین نگاشته و ما بکر من مغتر فن الله فو جیش  
 در کثیر خاطر نیک اندیش یافته قدح معلی و الله بعصمک من الناس و مرش و مارد شمن محقق دانسته  
 که ان الله لا یهدی القوم الکافرن روز جمعه که مستدعی جمعیت اسلام و اسلامیان بود موجب  
 ازالت کفر و طعیان بیت و چهارم از جندی الاخر سنه تسع و عشر و سبعمائه و یکاره و ده میان  
 خنک کوک کردنت از این بیانه کناره عسکرین مقابل صف کشیدند و عجب که ان محفاظا  
 کافر نقتل با حق خارجی که با فطری گفت در تحریف رنفا نلت حجاج **شعر** اقاتل الحجاج فی سلطانه  
 بید تقرب انما سولانه ما اذا اقول اذا دفنت رانه فی الصف و تحت له فلانه داس کیر نیابد با  
 اسلام در قلب چون دل را برده و مکاشفه اسرا مستقبل بود وجهه ببال الغر مطین و جوا و یون جوان  
 کین لاهم و احلاف صدق **بیت** شیران سرچمه که در بینه شیران از نیم تیغشان بنهد تن روی  
 در میمنه بایمن مین الله و کلنا یدیه خون تیغ خود روی دشمن کرده دستور سر فراز و روشن شهر  
 فرخ آثار بسیار که میمون تدبیر با هزاره او کسریان و بهادران خراسان که رسم دل دروین  
 تن و پیرن زخمند را کب و کوب از پای تافرق در اهن غرق هم سبهرین و خالک صبر و کوه جگر  
 و کبیره بسیار بر سر جانیا زی ساد قدم نموده و امرا و بیک او کرج ریم سبخ و الفوج جلد سناو  
 سلطان ستای و میراده هم نام اسد الله شیخ علی بهادر و سبوح و عفش بزرگ منش و دیگر امرا  
 نویمان دفرار هر یک در مقام انتقام بر عزم سراننداری ایستاده و انجانب با غیان کجک و ختر افا  
 احمد باشوهرش اوعش ع شوهر چه تو خواهی بدی بروی خواه از قلب قتل و کثرت بد بختی  
 در قلب چون قلب عجب پای طغیان پیش نهاد و فرورشی با بسروا بشقاد در میمنه بایمنه از  
 منادی قضا اوانع مبادی دین کار حاجت روائی شوند و بخفین میمنه میتک ولا  
 شریک سترک و شرک شرک اهل کاک هلاک هلاک فلنا اولی ک ما اولی ک از خاطر زاده



وصاف مناسب حال ایشان می آمد و فوقان و اندس با دیگران در میسر تا میسر دیگر از نظر  
 با سر مرکب خود را آینه نفع معاینه می دیدند از حکم بر لایع الجی بنی بر بختین مساعت نمودند  
 در و در عوایت بوییدن عایت غبکوت باشد و نعت کفر از او در مقابل نعت عفران بضا طبع حاج  
 بخود کشیدن نهایت شقاوت تا جاکان باشد شاذجه مخالفت اساق غایله عمارت بر صفات حال  
 او باقی خواهد بود مگر وارضالالت نکول کن و از قریب و شعوه این دو مرد مان حال اندیش پیری  
 و بدست اختیار در دامن سعادت کلی می آورد و کار ایشان از واقعه در باب و چشم اعتباری  
 بکشای وی نزد بدیندک ساقبت بمای که راه و جابه قازانچه بود افرونت شیخ عبداللہ  
 انصاری گوید کناه بیش کرم زبونت زیرا که کر قدیم و کناه اکنونت **شعر** بیا که صفر  
 شمشه ثبات آن دارد که منظر نشود از چنین هرا کناه غیبات عی هات مافضی الرحمن فی  
 الازل فضا مهر رضای مهر بر نکرد و بد بخت نصیحت مقبل چنانکه زکی شن سفید نشود  
 و کافر کفر بدی نبرد و خالم از ضلالت غات نیاید افسانه چیست و بهانه از بهر کیت حکم ریع  
 را مطاوعت نمود و جواره شقاوت نه بود و همچنین اصرار نمود بر این و قال عروضا **ابو الشکر**  
**وکان من الکافین سمر** یالبت لی من جلد و جهلک دفعة فاقدها حافرا للانشی لاجرم فورا  
 شد تا سر بر شمش علی که بنکام معاوضه با ماه دو هفته نظارگان می کنند چون نیک بدیدم از کجا  
 ناکجا مانند عالم شاه سر بریزه برافراشتند و گفت **شعر** ادا جیا عتبه بذاک فقل للبدد رغب  
 بطلع بذاک مادر و پدر چون سر بر کج حقیقت بریده دست جملالت ایشان بود بر سر عالم خورین  
 در عوض سر و سمین مشاهده کردند اندک غضب مشتعل کشت لشکر با بر حمله ها اما اگر کردند  
 در بحال قول کجای پادشاه و قرا که توق بزرگ باشد و رجناک تقییر رفت و بر انتار و متلا  
 کجاء معبر از دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر تسرب پذیرفت و تورایع یعنی فوجی  
 بردلان از هر جسد نفی دایرون کرده مفرد از لشکر نسب کشند علی شرطیة التحدیر لا التفریر  
 ناخود نگاه دارند و صند را می گیرند خود و اسب بوشید که ایشان را یا با فومول خراشا  
 فافا فوالویند در مقدمه لشکر روان شدند ناگاه در کار زار شروع در پیوستند اول  
 کجاء و اعصی و توفاق و ارم با عصبه شقاوت ساقبت جسته عصای کفران و خود  
 کفران بود و رجین نامین بسته تا ختن آوردند نزدیک شد که صفت مقابل چشم رحمی  
 رسانند بمیان دولت قاهره و زبر عادل و دستور شری دل و میرزا ده بزرگ  
 شیخ علی باد و حوافر جاکف همان بلوان برش بود ستان کمر میان  
 ساقبت بر آشیاء و عنان اشاره می آید انعام خود بالشرع کرد را اهتمام داشتند

بیس  
ع  
ش

چون شکر سینه که راه خسته نازد با شاهین کمر اکم با کبوتر بریده پر باز دجله بردند و از حفت  
 را چون که مثل اشکی کرد و در میان جندن عرضه شمشیر کشند با دشام جهان بر باره **بیت** چرخ کرد  
 زهره را منش تیرد انش ماه **شعر** مهر فکوان منش بهرام کین بر جلیق قال عنان اسمان  
 دور و در کابذین آرام راسیک و کان فرمود و نوین راستین از طرف راست و باقی اسرا از  
 جوانب هیون بیکوان با برانگیختند و جوبک منصوب بیکجا یک عنان بر زانند **بیت**  
 زین جرجخ شد از حشت نایح و خضر هوا حبیشه شد از کوز وین و نوین نایع است بر دلا  
 و پردلان بر سر آمد تیر بر اسنی از فیض تاکی نود و بران شد کان از پی کینه تیزی در تیغ بود چون عاقلا  
 در کشاکش فتنه کوشه گیری اموخت کوس در اسنقا طبل نغیر با همان برداشت جان در تن علم یاد  
 سنان مانند حرا حان بنور جراحت نیکو میر رسید کند درین میان به رخدی پیچید نای روین  
 چون دشمنان دولت روز افزون دم فرو رفت از نسیب جان لب بخیر رسید خود بخود از سر خود  
 برخاست بیکان چون اینمان نونصص بعضی حال در صدر نش پشانی سپر چون حرا کج  
 و زلف یار در پشانی چنین گرفت زده مهر تن چشم بود که **بیت** شیرین کج شکر صند برین  
 خسر و بهمن منش رستم اخو زمان سلطان جمانظا شود تا چگونه در این مقام ترس و بیم  
 اگر و اید بیشتر کند تیره یکی و کرک اید بیشتر کند تیغ دو نیم کرد ناورد گاه چون صبت  
 لشکر کشی و دشمن کشی بفلک و زلزله از سنابلک عنان دران بکوش سسک میوست **بیت**  
 ز کرد و سبک توروی ماه بر خاکشت ز نعل مرکب توروی خالک بر ما مست از رشاش خون  
 بر اشخاص کوه بیکوان آد پای برق رفتار رعد اوای بوی بغزل و قلیون کلک کن نمود و قله  
 سرور و سیاه محو و اشیاء آورد حکمی که بقادری در کوزه تن اب روان میدارد لشکر سلطا  
 عادل با برائع شیطان ظالم منصوب کرد اندک ایر عین با معدودی گرفتار آمد و دیگر غالی  
 راه انهمام گرفتند و از محسن ملایک فرش بکوش سسکان و حقت الملائکه حول العرش  
 پیوست و بدل به بدل از باب نظر و محاط مسافان املا قدس این الهام میر رسید **شعر**  
 بر سبیدنت که امروز بهادر خاقت انکر عالم هز مانتدن و او جانت شاه خود شنید  
 و شرو ستم انجم جیش است بیض او کسری و ادا و فبا دافسانه است چون هلال ارچه  
 که در عهد سقوت و نحو عقل اند که تحقیق الخ سلطانت با سخا و کر شاه عطا  
 پاشی او سخن حاتم طی در شکن فسیاقت تیغ حوزی روی اندر کف کوه پاشش  
 چون سحابیست که بارق و بار خاقت بنده و صاف که یافت از پدر و عم نوشاه شرف  
 سر غنیمت اول لقب بر خاقت نیک شد سسی رستم و جوفلک سایه خو بود بر کت

تغایر



باد انت از ازل عنصر و نام تو چو سعاد آمد تا ابد ذات تواند گفت بدانت چون سروران انبیا  
 با سر هم زانو شدند چو یک منور تیغ در لشکر منهنم نهادند و قتل تمام رفت ارس و برادران حسن و حمید  
 و حیدر و اسوق و ثواب سه گانه سکد و سپکتور و قرا و نادرجنل کشته شدند باد شاه عادل از  
 ابر و افت باران عفو و احسان ریزان و نمود بیل کنه چو یک خود را تباه کردن از اساس قانون  
 جهاننداری تا ساز باشد گفت که سروران طواغیت بخیر ایشان را با انواع تسبیل و تفسیل از راه راست  
 و طواغیت دور انداخته اند **شعر** و جره جن ستمها قوم و حل بفر خائنه العذاب نادب  
 این کتا و نظر بر تادیب حق اله باید داشتن چو یک تیغ در نیام کرده بتاراج مشغول گشتند و آیه  
 رَبَّنَا اِنَّا اَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِرَانَا فَاضْلُوْنَا السِّلَاسَ رَبَّنَا اِنَّهُمْ ضَعُفُیْنٌ مِنَ الْعَذَابِ الْعَظِیْمِ  
 لغنا کثیرا در شان این بیکارگان واضح گشت و بواسطه این نوازندگی ارس کردند **شعر**  
 باد شاه جهان بهادر خان مهر و موه بیشتر او نهاد در خان عالمی را فکند در یکدم  
 بر تیغ تا بهادر خان مروی و مرد بیت بشیر شاه و له فی العلی بهادر خان و بیکار  
 حفظ خدای و تقویت جرح و معنی غبت بوده و راپناه و معین و نگاهبان **شعر**  
 کارکاری بکاخ جهاننداری منعطف فرمود علی التعاقب رفقای باغبان که ارس کردند  
 لکه را بهم کر بخته بودند از هر گوشه در کنند و کشیده بدیکان ملحق گردانیدند چنانکه  
 خواجه معظم مقر الحضره لشکر کثیر افاق بدو الدین لولو **شعر** انما بدرین عازم عذاب  
 هطل فیه ثواب و عقاب و روشی تا از حد مدد گرفته بیاورد بر سرش کر بخته عازم ایل  
 شهزاده او را که شد بر از حکم بر تیغ ابرنجی به دین و رفیق و توفیق او و روشی با بر دیگر  
 و السقا برادر زاده بکوب و توقاتی بعد با که بر شتی و اذلال در سلاسل و اخلال کر شهر  
 بر او زد علی التخصیص فرستی را از دست کر که کمان حاضر بر تبر بر بر سینه بر کینه آمد  
 بایوسف بر کار و برادرانش فیروزه و قلعه منور مربع شکل **شعر** بدان صفت کر بود بیه  
 بر هوا پرده تشبیه کرده چون کر شتی بر معلق شدند **شعر** بلغ الد ستمد فردا و ان کان  
 له شاعل عن المستبد و بعضی ام بر منال بق اتش و فقط ردند پس وفادار بر ابرنجین  
 جفا کار کر که ی کردن فراز بهادری صفدر شکا بود با بران موقاتی بخند و حسین  
 و بر شاهی محمد و اسام و باریق و حواری و حواریان بهر هزار و وفای تفصیل  
 و نظیر به تاجیل جیت همه اسیر بید و ملهم من قلال هر ندیم ندانست  
 و ملهم بر و اق بر تیغ ماساق داشت راه انجمن از کشتند انانج ات صفوت و قریبان  
 که این صورت نمای ظلم است بخون ناله کیم ملوث نشد ان سک سر سکار استکا

و بر بند است

نوازندگی ارس کردند

شعر

شعر

شعر

شعر

شعر

ساخته برهنه تن فضاحت نام در مرغام بی سر و داب و انعام گردانیدند **شعر** باز پنجه روزگار عذار کر  
 در یک نفیض صلح و بیکار گرد در نوش شرک و قمر و لطفش دان در باد و خار و در گلش خار کر بیوند  
 این فتوح نامدار و غنوق این صبح اما فی تکامد و روم با التقای ابرنجین و قوشی کر بعد از تجارت در  
 کله و دیگر نشیما با تطفه نادیده و فتح تا کرده پیش امر فساد بود و دیگر بوقا برادر امیر بزرگ اینستقلع  
 و بر بنای بر ساسی نوین و محمد بر نوبین و حرب نبیره شاعر نوین و لحد بوقا با باد و طوفان  
 و حضار و روی و دیگر اعوان بیعون ایشان کنکاج کرده بر فضا نوین معظم حرو و کاسکا  
 سیمای ایشان تیغ  
 فرمود بعضی درست و دل قوی و دای واری الزناد و دوی وافی النیر و لشکر **شعر** بدین شهادت  
 همه ملک دار زجام شجاعت همه شیر کبریا طر روم رفت ایشان مدت هجده روز کر شش  
 محنت نه بودند با مارات منور و حکومت مدد و فقیه ایام و اعلو طر روزگار و مقام فرورد  
 افتادند اما شان سلامت ذات اعظم نوین کر حامی ملک و ملت و ساحی بهسم بدعتت منتظر  
 قمر اعدای دین و دولت معلوم گردند کرب ندامت و رجولان خندان او و ند اما کار از دست  
 تدارک گذارنده بود و از دیگر عذر دلت امیدوار هواری نمانده عن بادی الی میان کر بوقا  
 و احصل مخالفت افتاد و بافتعال در دیگران سرایت کرد هر کس خواست که بدامن استیمان نوین  
 زاده اعظم تر تا شرتوسل جویند و براده ساخت خود و تجنی بر غیر ثابت گردانند از هم دیگر خوش  
 شده شوقی تر از دل جاهل و ست از دشمنی باید و خوف از کردار و هر اس از یکدیگر بر جان  
 استیلا یافته تیغ تها بادر یکدیگر پوشند **شعر** جو تیغ روز شد از کله کبود بدید زبید  
 حله و رفقت کرد کر شعار بعضی ام و لشکر یا ز کشته بودند و بعضی بر تیغ بدید و تیغ نر تا شتی  
 عنفر بیاه شهرستان عدم گرفتند از اطراف بشارت قطع دایر بودند تیغ و امر الدائر مصحوب  
 الجحیان با کفاف عمالک چون مثل سایرد ایر شد و خلایق دست بدعا و صالح برداشته  
 لب را به شاه فایج بر کشتند و جانرا بصدق نیت خالص با راست و چون دستور عا دل عن  
 انصاره اول صف اعادی را شکسته بود از حکم بر تیغ بر اه جلد و بموان کس کر اول شکاری  
 را زخم زند اطای اطراف و اعضا بعضی بشت و سر و دست و پای و پوست او را باشد قیمت  
 او بجای حرم ابرنجین را قبول فرمود و فلسفشا خانن تا بمزد امیر بهاد قباد گشت و ابلیخی  
 خانن توقاتی را یکی از اوساط موسوم گردانید تیغ هر از نیار خود را از شین هشتین  
 خلاصه اده امیر زاده سنور و شمشیر که بحقیقت نعم البدل بود عدل و شد و در این حال بنده  
 و صاف الحضره را مصد و قفال سابق از سعادت نامه بر سعیدی بر مصداق حال لا یقواید



اسد وكنت **الملك** تاتبع راز ملك تزان بافت كاركر با ملك راز تان بافت استوار حوذا باد تانغ تزان ملك  
 زور سد حور كوه باد ملك تزان تانغ بايدار بجد الحنار وآله الاخيار  
 قدس السلطان علاء الدين المملوك بدلى حشر عشره وسبعائه خادمه البيخان المشتهر بهزار دينار  
 الى بلاد معبر في عسكر حرار وفيلق كالسيول مددا والزمان عددا والجناب عددا وفيها طرقت  
 قدرا اعدادهم الدثر تزي على اربعة لك وملك ان تحسبها باربعائه الف فرسانا ورجالا  
 بطار وجمعا الاخفا واثقالا **اشعر** حيوثا اذا رتب على عدد الحصن يفتقر بها قيعانها  
 والصالح مع الاسواق وارباب الحرف مختلفه الصور والسير لاعلاء اعلام الاسلام في  
 اطرافها وكنا فيها ونظمير تلك الخلوات وارجا ثيابا من لجام الكفر الفجرة وارجاسها  
 ولان يلقنهم كلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان السيف ولا يلقنهم الى الحنك  
 والحيف ولا يسال ولا يسمع لم ولا وكيف فلما تسمع الاخوان سبنا الكوحنا واسمه  
 عند الفرس حلا لناده بجحوى ملك العساكر الذي ستر باض النهار عنهم بمعاجر  
 الدنيا جرفا راي رايا احوط من الاختفاء في ستود الاجام والغياض تسمى بلغتهم حنكل  
 وكيف بقا البغوص مع الرياح الغواصف وافي يسلم بغاث الطيور وقد نشر الجناح  
 العتيان الغواصف قد دخل العسكر سره معبر ووقع القوم في سلاجل بلا سهل فاقتا  
 البيخان الغنائم وطرف الدهر منهم بالربع نام بحيث حمل من خزانه الصنم الاكبر من الذهب  
 الاحمر والاشا كبر والخليفة جعفر سبعمائنه قتله وقيل بلغ حصه كل جندي خمسة  
 وعشرين مائتا القيان ليودون الى دهلي فبا وافي او عتمة عظيمة وصنعة من عند الله  
 كريمة وكان الملك المعظم سراج الدين بن شيخ الاسلام جمال الدين ابراهيم طبيب الله  
 بطببات خيراته ماواه وجمل رياض القدس مقرة وشواه في اول الوهلة لما ان  
 احبر بهذا الخبر جزم الغرم المصمم لنقل الخزان ونفاشوا الحواجر الى بعض  
 سبقت من سلاطهم من برعاة حانية وردع الحافيه  
 فوكل الى الكسل جوانب حمزه وكل به قواضب حمرة فاماله واعماله اعماله وقعد كما  
 كان والبيبا المكان فاذا الشوا في عين عقلتة حوزا اقرار القرار واحسوا بدرا ارماله  
 بدرا الاضرا ككبوا لاجاءه دار وكشوا عن الغفلة ذهبه ونضاره واره الاقدار قداء  
 فمن هذا التغلب والنمو والكافر القيصوري وهو سم قاتل كانه سمع الصوري فاغتاض  
 رياض العقبي بحكومة قابل والله ذكر القاتل فانصرف العساكر الاسلاميه ظافرين  
 وافرين مساجدين حامدين شاكرين ذاكرين فائمين سالمين قائلين نعم احرار العالمين

شكر الله عز وجل على ما اولاه في اخراه واولاه والحمد لله رب العالمين فاذا فرغ وسمع السلطان  
 بذ الفتح الميسور والظفر المقدور ابثق للجد الانيل واقتنى للصيت الشهير واعتنى بالدين القوي  
 واستقبل العسكر الميعون مسيرة يوم وليلة لنفرض الغنائم وضبط شواردها واخذ لال  
 الملاء من مصب مواردها وتخرج بالفخ الشهير والفخ الكبير وذلك هو الفور الكبير ثم تنكر  
 على الخادم البيخان وما اهل من ادخال بقاب الكفرة في ربة الاسلام واشاعة الاذان  
 في مقرا ان عبدة الاصنام ليزيد به رونق الدين وطراوة الاسلامين الى يوم الدين  
 وجاء في العسكر الملك نظام الدين ابن الملك سراج الدين مستغنيا من سوء خاله و  
 مستصفا من نهيب اماله كتم ام سادرام واله فاكره واواه في مريع كرمه ومنع  
 جدواه اذا كان بين السلطان التمام وجد شيخ الاسلام جمال الدين ابراهيم الطبيب  
 مولدا او نسب الشريفا كرمه وخسبا الجميل احدونه ونشبا موالاة كرمه ومن اسلا  
 قديمة فامر برد بعض اخايد والتقديم بقرير متصرفاته وفيه وملي فتيه عليه وتقبض  
 رما الحل والعقد كما عهد اليه ولي عند السماع بهذا الفخ المدين كبعض اباديه و  
 ايام اعداد يديت شعر يوازي بيت نبر **المولود** لفسر بجز الفيلق البحر والجندا اضاف الى  
 موروث ملكته هندا فاش السلطان مستقيم الامر مشتغل بالمر فبغ العاد مثل الاوامر  
 في البلاد والعباد شمير ايات باسه شفا وعز امير ايات استيناسه بعدا وقربا وعلى هذا  
 في ازفد حال او سعد قال وانصر جيش وانصر جيش حتى قضى ولفي بحبه ربه وذلك في  
 شهود ست عشرة وسبعمائنه والحكام البيخان الذي هو دكن وشرق من اركانه وانسان عين  
 لعبانه وبده العليا في ملكه وسلطانه اخذت هوسات لملك باطراف ذيله ونزل سلطانا  
 الوساوس في ساحة صدره برجله فاخفي حاله وفاة السلطان من اولاده وحرمة  
 فضلا عن سائر جنده وحده سبعين يوما وكان يمتال ويمتل ويقتال ويتعلل  
 بان مزاج السلطان حامل العرض المرض والنحلي والاستراحة والهدوء والهدوء  
 وارسل عنان الطبيعة في هذه الحالة غايه الغرض فطفق يستميل خواطر العساكر  
 ووجوه الاجناد ورفوت القواد بالمال والقلوب لانشمال بمثل المال فبعدهم  
 ويمتد بهم بانه صرف الهمة السلطانية عن تغيير اقطاعاتهم وتوقيف التسويات  
 وحراناتهم ومشاهراتهم بحيث يكون حاصلات الممالك بين السلطان وبين **اجناد**  
 بعد اليوم على سبيل الاشتراك ليزيد رونق الملك ونماء السلطة بهذا الاتفاق  
 والاشتبك فالترمو اغترض طاعته واقتدر في الاصداء والاراد واجبه متابعيه



فلم يروا الدنيا الا بعين الباصرة ولم ينالوا الا ما في الابد يدى ايدى المتناصرة فادان فرغ من  
ركب هذه المقدمات الغير المنجحة طلب الحد وسط بالراى الاصبط فواخذ على ابيه  
الكبير فضب الدين مباركناه الذى والذى في سببه ما لكه السبحان فلم تقدر ان تنافيه  
بكلمة وتكلمه بشفاعه فضلا عن ان تمنعه او تردعه فتمين الغادر الكفور اربعة انفس  
من قتال الهنود في سواد الليل وقد ما قيل الليل اخفى للويل والليل اذهب بالنيل وامر  
باراقده غير راحم على نقاق نفسه وحشاشه كرمه فارسلت والدته شفيعا الى الشيخ نجم  
الدين من اولاد الشيخ الواصل الحقاني احد بعرف بالحمام وعرفته صورة تلك الواقعة  
المظمية والداهية الشنيعة فاجابها لا تجزعي ونحن بكلاءة الله تعالى فان عونه  
على القلوب لطائف **شعر** والله في مبر القلوب لطائف فكش على ام راسه طاقته  
وقال والله لا استويها حتى يستوى ابنك على سرير الملك ويستتب الامر ويضع الغشوم  
المشوم تحت ثيبر اهلك الاله الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ثم راقبته  
وقارب سره بمناجاة نورية قلبيه واشرافات لشرقيه ولا غربية فلما اتى قتال الهنود  
الى الملك قطب الدين وهو ابر من برد الحيو وبرد الشتاب ناظر في مراه الحال  
بلا سراية صورة الممات فاعطى لهم قلادة الذهب من جوده وذكرهم حقوق الوالد  
واستزفهم بالخليف واكبه بان يضربو سيفا قاطعا ضربة ويجز عونه كاس  
الحمام شربة ليس من حمل الراس وخوف معزة الياس وقال ابو نواس عليك بالياس  
من الناس ان عني نفسك في الياس فقت تلك القلوب الفاسية لذلك السلطان  
الرحيم حتى رحوا على المطوم ويا بواعز اللوم واللوم وخافوا اليوم المعلوم فالقوا  
عزائدهم وقبلوا بين يديه الصعيد فاذا كفوا كفوا جنائهم وكفوا فيود سلطانهم  
اسرعوا في حمة السلطان الى قتل من قتلنا وغدر ونفود بالله من اللئيم افا قدر فقتلوا  
حين تفقوه في مبيد بذالك السلاح المجدد والبارز المجدد واستحضروا في تلك  
الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعلاء السلطان قطب الدين على سرير الملك فلما  
اضلح الصباح ونادى المؤذن بجي على الفلاح والديك للصبح صاح على ديك  
الصباح نادى اركان الحفة واصاظم الاسارة لتهنئة زفاف صفيلة الملك  
اليد واصار ان السماء للعدو الشقي لجران البعير في المهلكة لديه فشكروا الله  
تعالى على بركة الاسلام ونجاة المسلمين اذ صاروا من بناء استبداد المماليك  
مسلمين واشتغل السلطان باقامة رسم الممالك وحسم مواد الممالك وضبط الخزان

والانوار وبسط المصالح والاحوال **شعر** برأي رزي وجدي على وقلب جري وعيش هني  
وكان وزيه وكافل تدبيره فاضى خان وامراده ولته واعيان مملكته فيريد وبرا خان وخرو  
خان وهو امر سر او عنده قبول اورزو وجال رايع مناظر وحسن بايع نادر فكان منظورا  
اليه حل محل الناظر مسطورا فوق حنينة العلق لا يفلح والله ساطر فوطا شرمه من  
الفلان الداية وانتم وافوضة حين كان في مجلس الانس الخلوه مقليا بالورد والاس  
والورد والكاس طلبا للاستيناس وحلبا على الالباس ووسد حصر وخان حجرة  
لرأس السلطان وسد حصره بتضييع الشيطان فنجوا وقتلوا بالسيف المتلا ليه  
والضروب المتتالية ونفود بالله من بغا شاستفسر وكلت استاسد وثقلت ثلث  
فجلس الخائن الفادر والله على ما يشاء قادر بالغلو والشبطنه على سنا العلو والناظنة  
وذلك في ربيع الاخر لسنة تسع عشرة وسبع مائة وسمى السلطان ناصر الدين خسرو  
خان وكان طغلق من بخار يقول احد بامر السلطان علاء الدين مساحه اوجه **شعر**  
سند وسامانه فنضطر له عرف الحمية واظهر الانفة الاسلاميه فخرج عليه بعد اربعة  
اشهر في اربعة الاف من الفراغ والمصراع صار فوا النيات في قرع القرا كنيات وسفوف  
من مشرب المسرفيات ولا يتروخون الا بظلال الرد بنيات فاذا اخس خسرو خان  
بحر وجهه طفق يحض اعيان الامانة بفواخر الخلع والكرامات ويصب عليهم  
سجالات **المطايا** مطايا في مطايا في مطايا ولم يفضره على ذلك حتى نصب  
الجانيق على خريطة التبدية لا النفير بلقي على جراب العسكر بدبا الذهب واكباس النصار المسافر  
لا سمار الذهب نظار بحسب الجاهل المغرور ان قضاء الله يقبل الرشى او مير بين الاسد والرشا  
او يمدى الى مزده التقدير سبيلا او يفنيه المال قتلا ولا تجد لسنة الله تبديلا فلما سوا  
صفوف المناجزة من الجانبين وكاد ان يتوسط سفر النبال والسيف في البيت  
قبل ان تطار دطاييم الشيمان وينجا له مساحير الفرسان رفض العسكر خسرو  
خان في حومة السفه كاهال الفرق الاسلامية مخطورات الفلاسفة وتأخذ  
وسلكوه في اسار الحسار وشعار العار وانزلوه في ديار الدمار وجوار البوار  
واظهروا الطاعة والاذعان لطغلق خان فعلا سرير السرور ونظم شوارد الابو  
وجمع اوبد الجمهور واقام شتاب رايه الرزين اود الممالك وطب ما طب الطائفة  
من تدبير مرض الممالك وملك الدفاين والخزان واذهب الحفايد والضغائن  
محافظا على كل موال مر يد مدم على كل سناو ومريد وكذلك يفعل الله ما يشاء



وهم که نایب و کان له سبع بنین کلهم فی سماء الشمامه نجم ساطع وشمایل لامع و توانان  
 الشقیقان الشقیقان شادی خان و نصر خان و کان شهاب الدین وزیر جمع بین الاماره و  
 الوزارة وله الحجة المصاهرة وحرمة المظافرة و من امراته المعوی لرایه بهرام الموسر  
 بکملک خان و من الدلیل علی کبایسه و ضبطه انه تتبع امراء العساكر وکل مال صرفه  
 وابتذله حسر و حان في ذلك المخرج والمرج تبدرا و لرا فاضیما واجمافا استردوهم  
 بالتمام واستوفاهما بحیث لا یغادر صغیر ولا کبیره الا احضلها فشاغ اثارا به  
 واستیناسه فی الافاق وحدث بها الرفاق علی الاطلاق ففضی طوره واستوفی عمر  
 و سنه و سنه ثلث و عشرين و سبعمائة فافضلت النوبة الی ملکه خلف صدقه  
 وقلده کیده الغ خان و اظهر حسن الوفاء الذم الی خان و قد اذ عن الاخوان  
 والاعوان لنا فراجحاکم وخصت الارجاء والایجاد بمروية احکامه اصحاب فیما  
 قال وصال قیلا و رایا واقفا بالبحار المعلى و الملك الدهلی قیلا و رایا **شهر**  
 فخذ مطیع و امر مطاع و سیف مضیع و مال مضاع و من اهتبه سلطنته انه  
 بکده یسقط حوالی قسطنطاد و لته البوم سعمانه مربوط من الفیول کالسوف  
 مهابه و کالجبال ضخامة المجللة بالدایج المحبزة المجللة بالانجا فیفا المشتهر  
 تشهرن بالوان و یلعین بنیان فاصحی الدهلی ملک موروثا له بعد ما کان ملکا  
 مکتوبا و فحسیا نالت الوهم مالا یكون محسبا و لی فیه بنیان فارسینان  
 حین رافانی الحبر یحیلوسه و الزمان اذا بیع و دشی الروض بدیع **شهر** خبر امده که الخ  
 خان بجهان سلطان شد لیل زمزمه خان بر سر کلین زان شد بدل او مکرمت خانم  
 طای علی کرد **شهر** عدل و طبره ده قصه نو شران شد و سنکتب موصفه  
 احواله مامون من العرا ل الاحوال و غناء احوی که و الحیاه و حدیثه لایه و صلی  
 علی خیر خلقه و الی و صلیه ان یومین له ابر استفتا استفتا نیکامی و استفتا جهمان  
 کامی حضرت محمد جمالیان ما را در فید تخویر او در هر سوال بر بیان سالت  
 و اداست اما جوابه را نفانان جناب مامول تواند بود ویرا که علی الاطلاق  
 صاحب دولت عالیه امت ان بود که زمان دیگران دیده باشد و ازان انتفاع گیرد  
 و تقریت حال که شکتا ترا صیقل الیه رای خود سازد و از اینجا گفته اند که السعد  
 من انظر بینه و العاقل من تمع بخیره فاسره مقول من مقول و منقول فاقول مقبول  
 بیشک قبل من قبل لا لعله یقی و انما من آمن و عمل صالحا فله جزاء الحسنی حاکم

شهر  
شهر

فلقی

عکله فاحکم و لا تتبع وکیل مطلق و لا تطرد قل الحق قدسی ملکات فلتقی ادم من ربه کلمات  
 ناظر معاملده فل انظر و حافظ مال اجمع خلق علی خزان الارض فی حقیقه مستوفی سیاق  
 بین و کفی باحاسین شکسته نواز و ما انا بطارده المومنین معاملده شناس فتم اجر  
 العالمین علیهم مقابله خزان بل نقدت الخن علی الباطل و فیه یافتنه ان احسنتم احسنتم  
 لا یسکم متخلق باخلاق و ما یبک بظلام منشط طغرا طراز الحمد للی الی صدق و عدو  
 نصر عبده شخته جنایت ستان معاذ الله ان تاخذ الامن و جندنا متاعنا عنده مکمل فذلا  
 و کذلک بخبر الظالمین یعنی محمد جمالیان نائب سلطان وکیل که هدیه هدایت از جناب  
 صمدیت در شان ذات هما یون او ظاهر و مستظهر است و حسن اشفاق بر حال مال و مملکت  
 مادشاه و لی نعمت ترا همت عرض جنت نزهت و نیافت اخلاق فضل ناهت ماتد تباشیر  
 صبح مشهور و رصفت مناشیر عطار و منشور و از ارایش و غایبش هر سخن کسترد و روی نماید  
 چه فرماید در حلیت این حالت و صورت این مقاتلت که در این جند سال خزان جهمان  
 مشتمل بر الوف تو مان اولاد را نشاء دار الملک سلطانیه عمرها الله تعالی بدوله  
 سلطانیه صرف شد تا حین مصری جامع بل یوری لامع در ظلمت خان جهمان یاد کار ماند  
 و با نقرض عالم و تخشیم کار بنی ادم مومن و مومنه انجا یکا نوالد و ناسلی یابند و بر مقتضی  
**شهر** خلافت حق است حیرات و برکات نامناهی بل بشریه نور الهی ازان  
 حاصل می شود و ثواب و ثناء ان پروان سلطان سعید موفق بتائید و پر روزگار دولت  
 روز افزون باد شاه جهان بهادر خان ابو سعید حذر سلطانه می رسد و با وجود این  
 خیر نام و منفعت عام که مقصود بالذات است اصعاف افعال که در استحداث ان اتفاق  
 اتفاق افتاد بالعرض خزانه بر رک و اصل و متواصل شد و خواهد شد تا بمقدمات  
 مستعدی ان بود که وزیر مشفق متدین روشن ضمیر شبلی بچر دیون از در ابامویه تا حد  
 مصر در تحت تصرف و قبضه تملک او بود به مانع و منازع در تحصیل بدل یا بخلل الله  
 اندیشهای صائب کارستی و استعما و اعمال و اشتما را موال و استدرال احوال را  
 باضعاف عمارت ایوان مقرنس و کارخانه منقش باد راجه محو و باز ارجه مسقف  
 سعی و اجتهاد صرف فرمودی و الحال هده رصفه و تخنیله این نقش بر قسم و مصور  
 و در نهانخانه ضمیر این مخمر مقدار کشت که در اسنبا مسجدی هزار تومان بشهر ایا  
 معالی را صرف کند و قاغایت قریب با صد تومان بمصرف پیوست و چون در حکمت  
 روشن شده که زر ناموس را صفرست و مصالح و مناج جهمانیان بران مقدار ان مقدار

در عمر



نظر عقل و شرع اندک نباشد بلکه سالها باید تا خازن کان یعنی افتاب زرگر کرد و بیکر بارینا  
 بسته بر سطح منطف البروج و منظر است ارتفاع الخطاطی بالا و زیر اوج و حقیقت میاید حاصلیت  
 تاثیرات اجرام عالییه و تاثیرات اجسام سافله در صمیم اصلا ب احجار باطنها میوند باشد که  
 اتمقار در نظر عقل کمریند باز اگر آن در وجه تخ و تقاوی بر ممالک باد شاه عهد محصل کشتی  
 با بعضی از آن بر رعایا در وجه حق التقریر معهود است خست رفتی دارد بیکر از باب فقر و فاقه تفرقه  
 صدقه کردی بشارت هل اطعت جانبا هل کسوت هاربا اهادانی حال ولایت و شادمانی بال حشر  
 با ضرورت حق جل و علا دانند که درجه نصاب بودی و این ثبوت در حضرت حق جبه ثبات  
 داشتی مع هذا در آن عمارت تنق و نهایت محققا حدی کار بشد که در نقل سنی سبب هزار  
 دنیا خرج شد و چون عمارت طاق بهر طاق بقرب اتمام پیوست بتصور آنکه در رفعت بنا و سعادت  
 فنا طاق کسری را حجت کسری باید کرد اندر ابطال و استیفاء از انومانها باک بر اینچه شد اندر اصل  
 طاق خلل شاع طاهر کشت و ان عمارت نا تمام و نامتغ میاند و عکس شعر ظهیر الدین فارابی  
**بیت** جزای حسن عمل من که روزگار هنوز خراب می کند بارگاه کسری را از تلقیق  
 یکی از افضل شیاره عرضه بان و سغبه داستان پیر و جوان آمد **شعر** جزای  
 قبح عمل من که روزگار هنوز تمام ناست مطای می کند ویران آورده اند که هر روز الرشید  
 در دار الخلافه ایوانی را سر یکوان را فواست و فضلا و شعرا عصر در شان ان بنا  
 فضول و قصاید و اخشا عقل المجانی بهلول در آمد و او خط خوب نوشتی طیفه  
 او را فرمود که بر سطح دیواران چیزی نویسد تخم باره برداشت و این کلمات نکاشت  
 رفعت الطین وضعت الدین ان کان من مالک فقد اسرف **و لا تحب المسرفین** و ان کان  
 من مال غیرک فقد ظلمت **والله لا يحب الظالمین** و حقیقت استعمار مساجد بنصر  
**انما یقر مساجد الله من آمن بالله و لا الوم الاخر** و حدیث ما ثور من بنی الله  
 سجدا و لو کفخص قضاة بنی الله له متاعه **الحیة مندوب و منجب و موجب**  
 قرب و رضای حق عز اسمه دانسته اندا مجد می که محققان گفته اند مراد از محصر  
 از میان انشیاء است بل از شخص مشتق است یعنی مقدار آنکه این مر فک حقیقت  
 متغایلام هیات خود را بذوالنور زمین رساند بواسطه صدقه صدق و  
 خلاصه خلاص باشد **صدق پیش از آنکه خلاص میباش نیست چنانکه در نظم کلام**  
 قدیم زبان حرم و یا یوشن تعب و احلاص ابوال انبیاء ارحم خلیل الله علیه و علیه السلام  
 ان البیت ارجح من خیابان و ان فی فرموده واذ برقع ارحم الفواحد من البیت و اسمعيل

مست

شعر

ربنا

بناقبل متنا الملائکة السبع العلیم و الا باستی که بیان کعبه از سیم و زرد و در بار صبح بیاقت  
 و د بودی و از نظم رحمت الله ناما زلی این بیت هدایت بخش مدعی لدلیل طهارت بشلونک ماذا  
 ینفقون قل یا انفق من خیر فلولو الدین و الاقرین و البشای و الساکن و ابن السبیل ظاهر اجواب در  
 سیاق این سوال مطابق نیست زیرا که سوال است که در راه حق چه اتفاق کنیم و در جواب بیان صحت  
 فرموده و چیل این اشکال است که هم از این سوال این حال و ملازم مال ایشانست که چون تفیق  
 اتفاق چیزی بایند بصرف و جوب رسانند تا بقبول و وصول شود و بموقع ارتضا میوند **شعر** ان  
 الضیعة لا تکرر مینغة شعی صاب بها طریق الضیع چون درین سوال آنچه اهم بقصد بود  
 نمود حکمت الفه در جواب حکیم دقیقه مصلحت کلی از غایت فرمود و بتحصلا علی هدایت فرمود  
 و از انجحت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در حدیث شیخ السیوخ و بان سیاح بحار  
 العرف سیاح فقا المعارف جنید الزمان عشق جلیسا الرحمن شرف الملق و الذین محمود در کونی  
 ادام الله برکات انقاسه الشریقه روایت کرده اند از بان صاحب مشید نقل الله میزان حسن  
 که فرمود بنساع معلوم کردیم که در دیار فزیک که فرخه دیری را حجت معبد صمیم سحر و شمل  
 بر سیمد و شصت فایمه مدبر در رونق و غایت تکلف و راستی تمام بیو اخشد و تخریق  
 بجهان دران مدینه سلخشد ما نیز خراسیم که دولت محمد علیه من الصلوات ارگاه در بلاد اسلام  
 مزید سعیت اسلامیا از احمیت معبد خاتم صمد معبود جنبین عمارتی ساخته شود شیخ فرود  
 اگر کسی از مال طلق و کسب جلال خود در دین و نوار و سونف سجدی بصنوف نذمت و  
 از این کار بندد و تصور ثواب کند مصور نباشد اما سخن در عقاب دود و الحاله هذه  
 در مقابله ان اسراف وجه کرک براق لسو و دارا اقات لشکر در سون لبح و افطاع امرا  
 و اینا قان حضرت از مستر صدقات و علت روز افزونی طلاق فرموده که بنیاد ان  
 بیشتر در عهود و دولت خانان پیشین با وجود بیگانگی در دین بیافته و بعد از ان بادشاه  
 عالم عازان محمود بان بهمان اسوه سلطان مغفر را بنی محمد نقل الله میزان حسناتها  
 غیضا من قبض میردی فرمودند و در مواضع معمر با هول مبلغی از اصل مال مسقط  
 گردانیده در خشویا زردیدند چنانکه در دستور المملکه از منشآت محمود صاحب  
 سعید خواجه رشید الحق و الدین نور الله مرقد در شرایط قانون سطور است در این  
 احد و نه جمیل در شرق و غرب عالم مشهور و مذکور بشرطی که و کرم و حیف لم و کیف  
 نکونید و بعلمت یاسا میتی و البغاییش و حالبقی و دیگر مناقشات و بانی متعرض نشوند  
 و متصرفان اعمال و متصرفان از اعتدال در اداء امر روز و فردا نکونید و کینه بند و رضا



الحضرة بروفق فرمان در ولایت فروزاناد قبر و کار زین بوقت خراج صد و حمل و چهار لوح بنیل  
بر شریط مذکور نصبا علی شریطه التذکره افراشت لاشک چون حکم اسنود اطرا دیلت رفار  
عوف شاه ایضوارف کوناگون نامشاهی مامون و مصون مانند طامعان مجاز تصرف  
در حصص مداخلت یافتند چنانکه در شهر سته ثمان و عشر و شصت و یک از ال بهمن  
براه نیابت صاحب سعید علاء الدین هند و مباشر ملوک از شیراز بود و ذکر جمیل واحد  
بنیل او مفرغ مسطور گشت با آنکه ولایات با عالیها ساقلها گذاشت وایت لا ینقی ولا تذیر  
بر صغیر مال رعیت نکاشت و چه ادرارات اردینار و چهار دانگ حواله کرد اما از توفیق  
موهوم یعنی عدم مطلق که بر مذهب مقرر له اطلاع نمی بران هم نوزان کرد و بر مسند این  
مسند تکیه عقلت میرد و نکه دور از عقل و نقل براند که ولایات را مضاعف گرفته ایم  
حسارات و اخراجات فاحش افناه هر انبه متم مال و تقویم حال از اخراجات مقرر  
توان الکیخاف این معنی دانند و اینقدر نداشتند بحال انجین کسان در کسوت الی و بند که  
قصد دولت پادشاه بوجبی کرده باشند که دست باغی بزرگ و طالعی حرکت بدان نرسد سبب آنکه  
با عیان و مرهم الله بر فرض اختلاف فرصی که ایشان را مباد در وقت از گوشه قصد می نماید  
و هو ظل مال و عرض یال تواستد بوسه و در آن اوقات خائب و خاسر باشند باری چنان  
استلاب تنقبت نیکای قطع تعلق چندین هم و حواطر الخواطر ماثرو لله هم اشارت که  
خواستات پادشاه و دوام دولت روز افزون را لشکرهای و سلاح بنهاد و صلاح  
دو جهان افاند و موجب نیکبختی ارکان حضرت و امراء دولت نتوانند نمود و اکنون در نظر اشرف  
جهانیا فی این سوال توجه است باینه و چون امروز عهد دولت ابو سعید بستم که مدتش دامن  
رماند بگذارد و در میزان هست کیوان مقدارش فضا و قیرا یکسان می نماید و وزیر بظیر صاحب  
تدبیر که در تاجها ناست چنین صاحب دیوان باشد ملکات رای و جهان بجز جهانیان  
تومان و استنباطهای صرف نمیکند که از صدقات دولت و افزون اسمدار رود بنده  
وصف الحضرة از زبان بندگان دولت قاهره که وظیفه حواریان افام عام شاهنشاهی و  
حرامستانان جوان عوطف نامشاهی اند جواب استنفا چون دوام عمر و سلطنت پادشاه  
دین در نیکو کرد و مجید و اگر در بر خوان عدل و احسان پادشاهان شهنشاه فریاد  
و خدمت جم فرمان و در بر اصف مکان میار غوث شفتت همراهیش نماید و در موهبت  
توفیق باد غوث شایات کرد قاسم قوت صدقات عیم که ناشر قوت و مشک معاس و عده  
انتعاش چندین هزار حلاق اسنان علی و سادات و مشایخ و صلی و تو انکو و در ویش

صوفی

مهر

التقای

و زنان بویه و اطفال نارسیده موفرماند بر بلع جهانگشای و التقای مالک آرای بنفا  
پیوند که بعد ازین ستوفیان عطار در ولایت مشری نقیبت در دیوان اعلی حضرت  
هنگام وجوه انگری و تخم مخ غبط دیوانی صدقات دولت روز افزون را که بهر  
اسمی مسمی و موسوم شده از ادرار و مسامحه و احتسابی و مائید الیها و بنسب الیها  
رقم تزیین نکند و در حرف موقوف و معور بنویسند و متصرفان اعمال منطبق بقطر  
بی تعویق و تخم چون از اصول اموال و متوجهات منطبق است بنجام و بحال بر شمس  
و حجت و مکتوب تازه نطلبند و کرد کعبه معاذ بر طواف نمایند تا بدین مرز خلافت  
نوع آراشی و آسایشی دست دهد و کوبک طالع اینطایفه بکوری چشم فلک بگذارد  
احتراف برودن آید و سر ابرده دولت قضاصولت پادشاه جهان بمسایر نماید متم  
و مانش جیل و مساعی مشکور و وزیر جهانیان دسبورجم فرمان در مشارق و مغارب جهان  
علی مرالزمان شمر گردد و بعد ازین عمرهای سبق خوانان مکتب وجود  
از تخت ایتام بخوانند که این بود که نظری بر نسق ملک و دین بود و عقل  
بر پسند که جو هست چه گویند جهات عین بود عین بودی بود اللهم وفق  
السلطان الاعظم و ذویه لما نمن فی و برضیه و انرف له العیش الرقیه الذ  
لا شرفیه و صلی الله علی نبینا محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین  
آفتاب سایه گسترش که آفتاب در سایه اوست و سایه آفتاب بیکرش که آفتاب  
همسایه اوست تا آفتاب آسمان نورد و سایه زمین گردانند و باینده است نایند  
و باینده بار و طالع کامیابش در مطالع پادشاهی بیشتر توفیق و تفسیر نقد بر عطار  
کبری را باینده و گردش بیخ اخضر و جیش ماه و اختر فرمان قضا مضار لیا  
باینده ای چتر بودر سایه گرفته خود و ماه ناسایه خورشید بود سایه نگاه  
خورشید چو در سایه چتر نو کر بخت ای سایه حق جام چو خورشید بخواب بر صخر  
آفتاب بر تو بخند و جهانیان ناظم مناظم دین و دولت عیث الحق و الدینا و الله  
غرت بالتأیید انصار و جلالت بالتأیید انصار و اذهان مشکل کشای موالی  
اعالی سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و عظمت که هنگام درک دقایق  
معانی و رقایق الفاظ که کرده و عقده نقیبت بر ناقله عطار دانان نبوسیده  
نماند که روز عرض نایخ در پایه سرب اعلی نشیلی معقول در تنالی محسوس نوق  
شد اعنی دولتی معولی از جوب بقوت استنفاط صناعی و وقت مهارت اختراع



برداخته بودند بجای دست و خرد کاری زنجیر و قلمه آن بانقوش مثبت و  
 مضمون هم از اصل بیکران انگیزه و بنوع قلم صنعت نگاری بارها در بعضی خط و خال  
 آورده آنرا بعضی عرض رسانید و بقرین رفت که این خوب باره پیش از این لایق گوشت  
 خواره یا گوشت خاره مینمود این صاحب حرفت بواسطت حسن عمل و اسنادی  
 مرتبه رسانیده که بسبب آسیمی زنجیره آن اختلال پذیرفته و از رطل لکه بر زانت  
 جوهر و منانت و عزت وجود ناموس اصغرست پیوند آن رفته و آنرا هیچ عیب  
 ماورای و صمت این منقصت مستدرک نیست اکنون بنده و صاف المحضت مینا  
 دولت روز افزون و تاریخ مائت عهد هایون بادشاه ربع مسکون از موضوع علم معانی  
 و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت و مجوعه و لا رطب و لا یابس الی  
 کتاب مبین جز آن نیست ساخته و آنرا در عمل چنان آورده که در نظر اولوالالبنا  
 و خداوندان این فن برهان ادوات معقول از مشاهده دوات محسوس روشن تر  
 و عویدان باشد زیرا که در حکمت برهمنست که نفس انسانی را صعودی هست از  
 محسوس سموع معقول معلوم صعودی امین الکره الی الواحده و از محسوس معلوم  
 محسوس سموع صعودی امین الواحده الی الکره و علی البیاب و بالله التوفیق  
 درین دعا که بمظان اجابت پیوند باد و قرینه پارسی و شرع عذبت التثاقول  
 المشا و لم یان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر سی کلمه و بیت و سه اصول  
 و هفت روابط و در خلال این کلمات اندک و مجال مضیق هدفه صنعت از اصول  
 مضول صنایع و فصوص من فصوص بدایع ادر ارج کرده چنانکه سیماء تکلف بر حاشیه  
 عارض عروس سخن نشسته و عبارات تکلف بر دامن نازنین خواص ترا کسب آن  
 که از ترکیب آسمان بعب ترست مشاهده نتوان کرد اول طرد و عکس طردی چون  
 ناعده عقل بطرد و عکس بصورت و معنی سلس دو هم حسن تکریر و جملی که  
 اگر یک لفظ مکرر مقررند از نظم و نسق سخن و ذیبت ترکیب بکلی حلال  
 پذیرد میسر تشبیه بلیغ همچون چتر آفتاب بیکر که مانند حضرت فردوس  
 و طلعت مشرقی اناربت بی اداه تشبیه گفته آمد یعقوب جزئی که بیکر شوی  
 بیکر آفتاب و حضرتی که در حضرت همچون فردوسست و طلعتی که در اناربت  
 همچون مشرقی است بخلاف تشبیه ساده مضول چنانچه در عربی گویند  
 کالاسدی النجاعة و در پارسی گویند رویش ماه مانند دروشنی ازین جهت  
 در عرب از جمله مراتب متکانه تشبیه نیک است ابلغ الكل فانتم اندود

پارسی بنده و صاف این نوع تشبیه را که نموده شد بر آن تخریج و تطبیق کرد و نیز  
 مرصاحب فیه در اسلوب فارسی از نموده این تشبیه بواجبی نفقشی تواند نمود  
 چهارم اعتراض الکلام قبل الکلام که صاحب بن عباد آنرا حشولونج خوانده بچهر  
 همین حشولیع ابهام افتاده ابهام نازکست که ابهام نازکست ششم تضمین مردوخ  
 که در انشاء سخن شش جمع کسج القاری و اطوارها و ان الهزار و انوا افها نگاه  
 داشته هفتم رعای پاینده هشتم بطارحه تخیلس خط جانش دعا ناینده و با  
 و یابنده و پاینده آمده نهم لفظ و نشر کما افتاب را ناینده و زمین را پاینده بر حشول  
 و استعمال صفت کرده دهم مساواة در دعا مابین نگاه داشتن و گفتن که تا افتاب  
 و سایه چنین است و چنین باد و حال آنکه در عرب و عجم اکثر اغلب رعایت این لطیفه  
 بل عرب گوید **الله یکلونکم فی عینه و علی ما دام حث الی من عاتقها الایل**  
 و در عرب پارسی گویند نای و مور و بر بقاست جاه عربی و حشمت مستفیض  
 درضا عطف باد و بلغاد است که بیان این دو مرتبت تفاوت چند و چگونه است  
 یازدهم مراعاة نظر در رعایت و ملازمت آفتاب و سایه که گفته ام آفتاب آسمان  
 نورد و سایه زمین نرود زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه ملازمان بودند غایت  
 نباید بتر آفتاب را ملازم آسمان و سایه را ملازم زمین کرد ایند تا جان معنی در بیکر  
 تناسب و تناسب علم بیان که بر ملازمت مبنی است نده داشته آمد قضاء  
**لحق الحکمة و ما الحسن الا التاسب کما شمع و نری برت الوری و النری**  
**و البری** و در دهم حسن بیان اول معنی بیان بیان کنیم از راه لغت بیان یا مصد  
 باشد از زمین یا آسمانی باشد از زمین همچون بیاتان بیت و کلام از کلام و سلام از سلام اما  
 از راه معنی معنی بیان بیان معنیست زیرا که بیان پیش علم این فن نقل صوت  
 معنی باشد از زمین متکلم بدین مخاطب بعباری رابع چون این مقدمه معلوم شد بیان  
 حسن این حسن بیان را عادت آن تمام باشد فحسب چنانکه اممعی را از معنی  
 المعی درین بیت سوال کردند **الا الملقی الذی یظن بک کان قد راى و قد**  
**سواء سیر دهم فصاحت منذهب صاحب مفتاح و بعضی متأخران آنست**  
 که معنی از تعقید و در باشد و لفظ از منافرت سلیم ماند و در استعمال ادور و انهم  
 یافته باشند و در بخشی گفته عذبة علی العذبات سلیسه علی الاسیلات و منذهب  
 امام عبدالقاهر که معنی او کست درین علم آنکه فصاحت در لفظ است بواسطه نظم  
 و نثری که در معنی باشد نه مجرد جریس و صوت و صد احرف و اختیار بنده و صاف اینست







مجلس مفوضات

على التوحيد

كل شهادت

اراء ملو

دکوة

مع



